

بهین یعنی بدنگار نشانی کن فکان فی از صنع او

بسمه نو اور شریف که در جلد روشن بانی عیارات خوشه طلسمان مسکابند و از زوایا و نوا



به نام قریب می نهادن که خوش شناسیم التالی فی دیندیاں خیرش یعنی سؤالی را بشنید

در مطبع می نشینی نوک کشور طبعین مقبول همان

فہرستِ کتب و شرح شمولہ جلد ثانی کلیات مولانا انجم بخش محاتی و دہلوی تخلص صہبائی

ترتیب	نام کتاب	مضمون
اول	دیباچہ	منجانب چہرہ آرای شاہد سخن صاحب کمال نشی و ہندیاں صاحب میرفتی آجکشی بھوپال متضمن سبب تالیف کلیات مجموعہ پارہاے جواہرات -
دوم	شرح سہ نثر نور	شرح بسیط حامل المتن کافی برجل مطالب ہر سہ نثر و متن مشہورہ درسی از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی کہ نثر نورس و گلزار ابراہیم و خوان فلیل باشد -
سوم	شرح مینا بازار	کہ متنش از اراد تنخان واضح متعارف است شرحش ماحل آرب شکلو و مصطلحات ضروریہ است -
چہارم	شرح پنجہر قعہ	کہ متن آن بر قعات ظہوری کہ در مخاطبات سخن طرازان نامان بہ پنجہر قعہ نامزدست بسی حلال مقاصد عوایہ است کہ شرحی بجوہرے آن نے رسید -
پنجم	شرح ششم شاداب ظہیری تفرشی	شرح نامور الوجود بحسن عبارتے کہ نگاہ شوق را دیوانہ از مغفل تماشا دارد -

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح ستون حامد کبریا امریست عظیم الامکان و عجب مقامات لغوت ختم الانبیاء کربست است  
 و هم و گمان بکشف رموز معرفت حکم و دعوی کمال برافروختن و در بحر معرفت شناسی عارفان کوسن است  
 نوافتن است و تقیم غوامض نعت پرده از رخ اوجابر و آفتن و دخل اسرار و آفتان باظهار و آفتان  
 بیداشی پر و آفتن مقامی که طبع و ذکا و صاحب لاک محترف عبودیت است که بکینه آیتش فرارسد و  
 جایگاه نغمه انا احمد ساسمه نواز است که است که از پرده عالم قیامش آهنگه در کشد لهذا بندگان مجید  
 ویند یال میرشی بختی بچوپال که چون حرف که بر و نه بول از دور و گردان و آهنگی بول و نه بول  
 معنی لغو و بول از جا گرفتن از و ایامی غم و مست خود را از نسبت حمد و ثناء تقصیر نیافته  
 بعرض معنی شناسان عالی فطرت و خندانان قدسی طینت میرساند که هنوز شاطیغ فکر از حلقه آزار  
 شاد و لغو و سبب سخن پیرانی آینی ترتیب جلد اول کلیات مولانا امام بخش صمدی باری باری  
 که بعضی از اخلاقی صادق الوداد که صورت خلوص محبت شان چون معانی در الفاظ نقش پذیر و شاد  
 است نسبت استبداد و بدین جهان زردند که اگر از تعنیفات و تالیفات آن و حید زمان شرح  
 در زیر سائل بآیند و بیکل و دوم کلیات ترتیب یافته چو جان بقالب طبع و در آید هرگز شاد و شاد  
 در حق میرین نهضت میل جلوه گر آید اگر چه از بارگران تمام طبع جلد اول به تمام میل امر جدید و قاصد  
 لیکن دل شکنی یاران شاطر زیاده تر از آن بار خاطر بنار علیه شرح کتب متداوله فارسی از کتبانه

شایع می‌نماید محاسن اخلاق مصنف نسخه مکارم اشتقاق سرآمد خوران گرامی لاله بدر یوسنگه نامی  
 در سالدۀ مناقشات ارباب سخن از واضح قوانین بخندانی مختصر ضوابط مکلفه رانی مضامین بیگانه را آشنا  
 پندت اجد و دیار پشاد و مبتلا که سواد عبارت سالک مذکور جز مصنف صاحب کمال و این بخود و پیشانی  
 سرحد چشم دیگری نگزیده و فتنه نام سطورش خیر از مؤلف والا الهنگ این صاحب عقل و فرهنگ بگوشت  
 دیگری نرسیده بعبارت گرفته و بعضی رسائل از کتب موجوده کاتبه کسین برآوردده و در جلد دوم ترتیب دوم  
 صیغریان باز از خندانی و تقادان جواهر معانی نیکو دانند که لالی معانی رشیده که در قعر دریای طبع  
 ظوری پنهان بود و خواهی فکر صبا بی بساط ظهور آورده و بآه مضامین دقیقه که در معدن کلام  
 نهیر و انصیر و ولعت بود و لقبی نیکو اندیش شای بر طلبهای علم وقت کرده تشید معانی بیگانه کفر  
 تمییز سخن آشنایر سدا زلبیان لبان فصاحت بیانش مفهوم هر قید لیست و ترکیب عبارات  
 بلیغ که بذهن پیشوایان این فن نیگدشت از لسان بیان بلاغت ترجمانش معلوم هر تشیدی  
 آیات معانی آسمان پایه را تفسیرات ارجمند بر زمین سخن فهمی آوردن کالیست که خیر از مجمع قبول  
 رهت نیامد و جملات مضامین گرانمایه را به توجیهات بلند آسمان بردن امریست که جز از این باب  
 کامل بهتر نماید صد نسخه بحر سامری از پنجه یک ادای دلربایش وقت درید نیست و آب هزار پناه  
 بابل از دایره یک حرت جانفزایش گرم جوشیدن شکسته طبع اندیشه جز بمویائی کلامش نشد  
 پذیرد و علالت مزاج افکار غیر از نوشد ارومی بخش علاج نگیرد اگر لفظ هست سبز کرده آبیاری  
 فیضان اوست و اگر غنیمت سرخوش میگردۀ حسان او جود ازین باوۀ مردان میکشانش مصطفی  
 معارک فارسی دانی را از غنای فصاحت شیر از فارغ می نشاند و قمر سواد این بیاض دیده  
 رسیده و نظار گیان سخن معانی را از توتیای بلاغت صفایان بی نیاز میگردد و اندیاری باین دور مرکز  
 و آتش صبا کی نماز شکن خیاده کشان حست علوم و نشاند قزاقی میگردانند و شکرده مفهوم با و غنای



حسن کتاب و کمال فضل و قیام  
 بجزون سعیدین و نعلین



در طبع می طبعی بطبعین و همایش  
 نایب و لایق و منقوب و همایش



بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمدی که صریح قلم ازین ادا بی آن کوس آن هو الا وحی برحی می تواند زد و بعد از  
نقش که زبان قلم بهینیت اظهارش حرف انا انصح نقس صحیفه بلاغت تواند زد و سامعه  
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی برسینه بوالهوسها میزنند که ندانی قصیم اراده صهبائی  
بوالفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت اشتفاده طالبان صافی نهاد مقامات سه شتر  
ملا نورالدین که خزینة نقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز دهن تحریر ساخته اشک  
آنها بخطوط عبارت شرح مخطوط نماید اما از اینجا که الامور مهیونه باوقات محصورت آئینه بود  
سعی نیکو بر بجای نمیرسد و سران رشته این هیچ جابر نمی آید تا آنکه درینو لاصح رسوخ بعضی از  
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حج را گیر صفحه خاطر است به معرض قبول رسید و خست  
دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از صبران باریک بین که روی صفحه انشائی شان قبول  
نقطه خال از دراز صد گره چسبن میزنند و خطوط جدول اوراق ایشان براندیشه گلکار

نزر گل خطمی کشند امید که بدیدد الفصاف نگر بسته وقت فکای بچیدان را در تحریر معانی  
آن کم از صنف خیال نکرده اندیشه را در معنی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که متجدی  
کورس و ادیبها کتابان همچنان تا غائب بشکونجه نامر بوطی و ماند به بود چه قدر خون جگر در کاسه  
خو نمود و بچای ایلومی دل غذای پاشت و عشاقز موده متغیر اند غلط کردم قسم سو آو  
که درین صفحات بکار رفته بنظر اشکرا ملاحظه نکرده من خطای که از گریبان بی استعدادی  
برآمده در آغوش شفقت و آرند که بجزوای امان و بالافز و کراما اعظم دار و در حرف ثواب  
فخیم سے نگارو +

ویسا چہ نورس

هم سر و سرایان عشرتکده قال که بنورس سربستان حال کار کام وزبان ساخته بشهد  
شامی صانع غلب البیان اندکه چاشنی نعمهای شکر در گدپی نی دوزیده پیش  
سر و بضم اول دو او هم مجمل مهم معدون ماضی است از سر و دن بمعنی نغمه کردن و  
حاصل بالمصدر نیز و مجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید طبیعت بدر می سفالینه را  
سفته گیر چه سرودی به کرم ما به در گفته گیر و بمعنی سخن مجاز و مجاز و سرود سر بمعنی نغمه سرا  
چه سرا از سر آید بنا بر ضابطه مقرره فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالک بدل  
شود چون فرمودن و فرماید و در بودن و باید و نمودن نماید مثال آن اگر بعضی مقام چون  
بودن و بود و در بودن و دور و دو لفظ شنودن و شنودن و ازین عالم نیست که اصل آن  
شنفتن است کما سیجی من بعده فی قوله اما بعد فتر و شنیدن را با گفتن الخ عشرت یکسر  
در اصل بمعنی صحبت و داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی پیش

و نشاط استعمال ناریان است و قشر تکرده جانی که در آن عیش و نشاط کنند چه کده  
کلمه است از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر نیست  
که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان نداهب و رند کور  
بسیار جامی آورده که در آن نزدیکی کده است و امثال آن بخلاف آنهاچه لفظ و آن مثلا  
منفیظ ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کمافی انکشف  
نورس در اصل بمعنی نورسیده است و آنچه بر سوره تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند  
مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چتر تازه رسته نیز آید و حید گوید پست  
زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرو دود خود بدو انصاف از سبزه رخت چون بگذرد و  
و برین تقدیر ضم ای محمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که در اینجا بمعنی نورس  
چه قباح دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل  
رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن متعدی آن کند که مصنف  
در گلزار ابراهیم گوید قشر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلعتان غم و دخت رسانیده  
و هم درین بازار در دکان تنباکو فروش گوید قشر و دوش در کوچه فی چه سبناستانها رسیده  
سر بستان ظاهر است که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت  
استعمال مطلق الاضافت متعل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه ساز  
و بجای از بمعنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان شهر بستان سرا  
ملک بوی پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام و آیه  
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصرفه آنچه دارد شود و بر دل سالک از موهبت و ناب  
و بازاران ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند السحال مایر علی القلب من طریب او خرن

او بسط او قبض و الحال سبی حال التحوّل و قیل عطاسی حقیقی که در دل ساکت فرو و آید  
 بنحیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق نازل شود و بطور صفات افس و اگر و اتم باشد  
 ویرا مقام گویند که مانی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشا از اهل قال  
 گویند و مصوفیه را اهل حال نامند نصیه اهرانی قال و حال معنی مذکور آورده شراره پنج قال  
 به نهما شایسته حال رفت و در باخون فیه به معنی است و گاهی او ضاع و اطواری را نیز گویند  
 که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قس  
 موسی علیه السلام و شبان میگوید بیست و دو روز را بگرییم و حال را به ما برون را  
 نگرییم و قال راه و نورس سرایستان حال عبارت از همان حال از عالم نقاره چری رسد که  
 که همان نقاره چیست و همان نقاره کار کردن یا ساختن بد و وجهه متعل است یکبار که  
 کردن و یکبار چیزی کردن دوم بدون انصاف بسوی کسی با چیزی به اول بتقدیم  
 نخستین یعنی در صورت انصاف بطرف کسی بهی حریفه و پیشه کسی اختیار کردن و معنی  
 کشش و پندینی با انصاف تمام نیست متعل است سعدی گوید بیست کار خود کن کار بیگانه  
 مکن در زمین دیگران خانه مکن به شریف تبریزی مشعر شمع را دیدم که از از شب  
 و صبح آمده است به صبح چون نزدیک شد کارش یکدم ساختم به شانی تکو  
 از یک نتهه یار بسد ماشقی است به کارم تمام کرده و من غافلم بنور و به معنی کار سازی  
 و فائده مند ساختن کسی را و معنی اول انصاف بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند  
 کار چشم از گوش نیاید یعنی که ریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب  
 نمی شود که سببی بریانه و بتدیر دوم اسی بشرط انصاف بسوی چیزی به پیشه آنچه از  
 چون که بشانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که محل پیشه و کار بر اسم

جامه کردن مناسب نیست بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد  
 شدن و شعر نظامی سه گرا لوده گردیم اندیشه نیست به که جز گرد و خاک را پیشه نیست  
 ازین قبیل است کارگل که در گلستان واقع است با جو و دیم و در کارگل و دشتندای در کار  
 گل کردن یا بر دشتن پیشه و دشنه کاری و فقره ملاطفرای مشهوری که در رساله  
 تاج الملاح گفته نثر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری بلال سینه صاف یعنی در کار  
 سازی بلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است  
 چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سود ظن باشد و کسی ازان در شک بنفید گویند  
 فلان سینه صاف است فتل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته  
 به بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت به بر و در عشقش آنکه خود را بخت به و اثر کرد  
 نیز نظامی به بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد به بهر خواه چشم بد کار کرد و به بعد از بل  
 معلوم می شود که در بصورت نیز تقدیر صاف الیه میشود چه و شعر مصنف مراد آنست که  
 کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد و است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فایده  
 و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون  
 بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس  
 از باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را  
 استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم با لکنایه و بمعنی راجز بدقت فکر  
 نمی توان فهمید و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است  
 بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است  
 یعنی نورس مذکور را خورده اند و ازان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و این نیز از جمله مور و وجه اول است که لا ینفی علی الفیض عذب بفتح کیم و سکون و دوم نیز  
 کافی الکاشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوارا نکه در صفت بیان واقع  
 شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق  
 موصوف است چاشنی و در بران قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند  
 و در بهار عجم گوید که بعضی صنعت و مزه ازان جبت است که اندکی ازان در شخص باشد  
 چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علمی  
 گفته که چشیدن که معنی خوردن اندک از چیز است ظاهراً در اصل چاشنیدن بوده که از جهت  
 تخفیف بحد الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی مأخوذ از همین چاشیدن  
 باشد و چشیدن مخفف آن استی کلامه میگویم مایکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود  
 و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی  
 گوید بیست و دین ره چون خوابیده بسی است و ندارد کسی یاد کاینجا کسی است و  
 و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمه عین که برای نسبت است از  
 عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده در صورت نین کلمه  
 علمی ده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب چاش و یا نسبت نون آمده بود و نون آید  
 و کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان یعنی رمان امی رشت و دشمنان و زلیف نبره  
 تازی معنی ترس و بیم دشمن و شاید هکنان ازین قبیل باشد چه هلسن هم کان باشد  
 جمع لفظ همه و کاف بدل از نای مخفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی که لا ینفی و احتمالات دیگر  
 در شرح تلخیصی تفسیری تفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد  
 لفظ نازنین مگر آنکه نون غمه و آخرش نیز لاحق شده از عالم زیرین و همین و امثال آن -

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون فون غنمه مستعمل است و الله اعلم بالصواب و  
چاشنی بمعنی شیر و نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی یا بقوام آرد و فی الجمله  
فیه بهین معنی است که تنقید علیه تبرکات چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه با خنایه چاشنی  
یعنی خود غنمه در آن آورده و دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در غنمه باشد در صورتی عبارت  
بود از نیمی که از آن شکر حاصل شود ای نی شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در شکر شیرینی ماده است  
چنانکه در غنمه پس فی از مناسبات باشد اما رکات این توجیه متبر از بیانست و مخفی غنمه  
که فی را در ذهن بطریق استعاره با کنایه تشبیه کرده نوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد و سبزه  
مثل خرما و طیلس یا پنجه بعد از آن و شیرین اندازند تا چاشنی مذکور در و نفوذ کند شکرین کسر  
از شکر و یای نسبت و فون غنمه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرد  
در شرح سکندر نامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شئی منسوب الیه میولی و ماده شئی منسوب  
بود و مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمرودین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند  
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتضای  
در صورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمرودین  
انتهای کلامه و میگویم که تفصیل این مقام آنست که استعمال یا بنون غنمه در جای است که منسوب  
ماوه منسوب بود چون انگشت زرین یا سیمین و ساعد سیمین با دعا بودن آنست که از سیم  
و حلقه آتین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند  
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و  
جامه رنگین چه رنگ حسا یا دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال  
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یا تحتانی فقط در غیر چا مذکور و چون



و بلوی و سامانوی و ایرانی و تورانی و امثال آن و اینجاست که هرگاه قاتل مراد  
 بود و نونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنّه خوانند  
 لیکن لفظی چند مثل کمین و همین و کترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالاین  
 و پائین و زیرین و فرور دین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجا نب  
 است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه را ده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان  
 نیست که نون غنّه را بدون صورت های مذکوره لازم است پس عموم مخصوص مطلق بود  
 پس نه غیر صور مذکوره از ویاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرکت زائد محض آید چون  
 اسپان بنون سید آسیا بلکه که بآن غلّه آرد کنند و سون بمعنی ظرف در اصطلاح مخالف صور حکا  
 مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جایی که  
 تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و توضیح آنکه کمین و کمین  
 و غیره کسی که یکده و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان کوتاه غالب آمده که گویا  
 مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط گوهرین است و مانند کمین  
 و امثال آن بدون نون نیامده مگر سبیل شد و چون زمین وزمی نظامی گوید بستی  
 اساسی که در آسمان وزمی است و مانند از فکریت آدمی است و در صورت لزوم از  
 طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز طوبی و نعمه را به سبب  
 حمادت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره  
 بازپرداختم بد آنکه سر و سرایان انهم مبتدا است و قوله که توریس انهم صفت سر و سرایان  
 و قوله عذب البیان اندخبر آن مبتدا و عبارت انهم متعلق بخبر و قوله چاشنی انهم صفت  
 صانع و جمله که در صفت سر و سرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قال

بسمال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد  
تقدم را در تحریر لطایفش می فرساید که سرانیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن  
کردن و دوم معنی نغمه کردن که امر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرانیدن  
چنانچه سرانیدگان را احوال و نوعی از سرانیدگی قول گویند و مانند گفتن نیز که در فارسی  
ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد و سعدی گوید سپست یکی پنج بقیع خوش آمد بگویند  
که میگفت گوینده خوب و خوش پس هر دو معنی سرانیدن مناسب هر دو معنی  
قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت  
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر ادراک لفظ کام لهما  
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار دانی و کامروائی هر دو آمده  
و درین فقره تعبیر از واجب تعالی صانع و در فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته است  
چه و دانیدن چاشنی در گ و پی چیزی چنانکه سابق دریا صنعت است و دانیدن گل  
از شاخسار خالقیست هم و خوش نفسان چمن نشاط که به سبط بساط انبساط پر و اخته بزلال  
حمد خالق رب اللسانند که گل ترانه های تر بر شاخسار صورت و صد امانیه شش  
خوش بو او معدوله است و معدوله و اولیست که ماقبل آن خامی مغشوه و ما بعد آن  
حرفی از حروف و هر گانه بود که آن الف و دال و ر می مهمله و ز می معجمه و شین مجهله  
و ثون و شین و ماشی هوز و یاشی تحتانی و یاشی فارسی باشند مثل خواجه و خود و خوره  
بفتح اول و ثالث که نورست از جانب خدا تعالی که بر خلافین فائز شود و بواسطه آن  
قادر بشوند بر یاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه حاصل است ببادشاهان بزرگ  
عالم عادل تعلق بگیرد کافی البرهان و ازین قبیل است آخور جای علف خوردن و لب

پس آنچه برمان بچشم نوشته خطا کرده و حوزم برای معجمه بوزن نرم معنی بخار باشد  
عموماً در نرم را گویند عموماً در نرم بنون مسکور و سکون نرمی معجمه تازی بخاری باشد که  
در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوارا تار یک سازد و برآ  
فارسی هم آمده کمافی برمان و خوش است کوفته شده و ازین مرکب است چنگا خوش است  
و آن نان گرم در روغن و شیرینی و بهم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز  
گویند و معنی هر چیز در بهم مالیده نیز آمده و خوانند معنی تند و تیز و مثال شبنم همین لفظ خوش  
که مانحن فیه است و خوبه بمعنی کج و نادر است و خوشی حراق اما بود و محمول نیز لغتی است  
دران ابونصر نصیر اعمی بدخشان گوید **شش** هر گزینمست یار به بنید غزال چنین بدخشان  
بخالت ازین هر موسی او چکد و خوشه پیا فارسی بمعنی ابله و نادان و هرگاه یاد  
تختانی معروفه بعد از او بود و دران وقت خای آن مکتور باشد مثل خوشبخت بنخوید  
گذرد و جو که سبز شده اما نوشته آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن دوید هم نوشته اند  
و نیز درین شعر سعدی **شعر** هر که مرزوع خود بخورد و خورید و وقت خرمش خوشه باید  
خان آرزو بخوید بیا موده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوچ در جاهانگیری با کاف  
مضموم دو او معدوله و جمیع عجمی یکیش باشد پور بهای جامی گفته **شعر** بر دیده زو  
بمچا کوچ و شناسم و منج چوب و اهل جوین را زمین و یسار لعل بد ازینجا معلوم میشود  
که هر دو و تعلقظ نیاید که بعد از خای مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع  
نشود و آنرا نیز معدوله خوانند درست است نه و از استعمال بعضی معلوم میشود که و او  
محموله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله  
و اولیست که از معدول نموده بجزئی تانی آن مکلم گفتند و اینجا حرف ثانیست خودیست

و بلكه خودش تكلم می كند اما این قدر هست كه نيك بماند و در نمی آید و الله اعلم بالمعول  
 و خوش نفس از عالم خوش سخن خوش حرف و خوش كتاب است بمعنی ششگانه كه كلام  
 و سخنش نفوذ و خوب باشد صاحب شش سبزه خط معنیه زخسار جانا ترا گرفت بدست  
 خوش حرف از آینه میدان را گرفت بدست تاثیر بی خنده توارفته خالی است بزم به  
 نقل تسبیح لب خوش سخن بریزد چمن معنی باغ و زمین سبزه و حرم و محسن باغ خیابان  
 و بلند بگا اطراف زمینی كه در میان فراخی آن چیزی كاشته باشند كافی برهان بسط  
 بالفتح فراخی و گستردن كافی منتخب و اینجا مراد معنی بسین است بساط بالکسر گستردن  
 چون حصیر قالی و بهتر منتخب زلال آب خوش كافی منتخب و در زبان بلغا صفت می نیز  
 آمده شمع در در صدق اگر لطافت كند سخن بد برگ گل است جلوه كنند و زمی لال  
 رطب نفیج و سكون كمال مصلحت و رطب اللسان بمعنی تر زبان و این بمعنی کسی است كه از زبان  
 او سخنهای سیراب و آب و تاب بر آید و صاحب بهاء عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته  
 و گفته كه تر در اینجا بمعنی چیست و چالاک است و باز آورده كه غایتش اینكه اول یعنی تر دست  
 کسی كه عمل بدست كند چون نقاش و مصور و دوم اسی تر زبان كنیایه از کسی كه سخن با آب  
 و تاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر دارد كه تر زبان ترجمه این است نه از  
 عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود كه در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چیست  
 چالاک چه هرگاه زبان خشك گردد سخن او نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر  
 خشکی غالب شود فعل از او صادر نگردد و غایتش از توضیح اینكه كور استعمال یافته و این كه  
 جز زبان و دست بعضوی دیگر تر لاحق نه میشود و متعقبا استعمال و در زمره است قیاس  
 و زمین مدخل نیست چنانكه بمعنی چیست و چالاک نیز بنا بر مذہب صاحب راجع غیر از زمین و  
 لفظ

در لفظی دیگر نیامده ترانه ترجمه می نمانده و آیدار و صاف و پاکیزه و ترانه جامع آن  
 و اضافت کل که مفرد است بطرف ترانه تا باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور  
 در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی خواست  
 جمع بطرف مفرد نیز بهین اعتبار می آید چون لفظال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه  
 هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کو هسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ  
 از حروف زواء باشد چه اگر معنی جا گفته شود که در آن شاخ بسیار بود راست نمی  
 و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده منظور و بعد از تامل درین تحقیق  
 بر روی خاطر کم شود که شاخسار و کو هسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مراد  
 از شاخ و غیره و سار شیع سر چون بهسار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب  
 متفاوت است پس شاخسار و امثال آن در اصل معنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه  
 و سر چاه باشد و رخسار معنی خدست و خد طرف و سر چهره خود هست چه رخ معنی روی  
 و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را نیز رخ گویند و اینکه رخ معنی رخسار نیز آمده بخانه است  
 و شاخسار و کو هسار و چاهسار و چشمه سار معنی خود شاخ و غیره استعمالی است بطریق مجاز  
 و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قومی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسر و افتاء  
 و فاک آن هر دو مشعل است که لا ینفصل علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افتاء  
 کافی الکشف صد آورده اصل معنی آواز نیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز جهان  
 شنیده می شود آما فارسیان معنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بهین جمله است  
 و بسا در معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت  
 و ضوح پوشیده نیست و لفظی که در تعبیر و تعالی با لفظ خالق است در فقره سابق گفته

هم شخص شریف چهار یا ستر بصد آمال هندیان زنگنه بندش تحمل در منتخب بارگیر  
 و هوش محال جمع و این را در فارسی کجاوه یکاوت و جیم تازی و کجا به بیای ابجد  
 بعد از الف و ل و زاده و کز آبه هر دو برای تازی و اول به و او و ثانی بیای ابجد گویند  
 و هر دو بسین مبدل آن هر دو است حجاز با لکسر مک و نام مقامی از مقامات و دوازده  
 از موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و مجازی منسوب بجاز تال و دشانه کپور  
 باشند از برج که دنیا گران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا به هم زنند و بسند آن  
 اصول نگاه دارند و رقص کنند کمانی بر مان قاطع زنگنه و زنگوله جلجل و نیز نام مقام  
 از دوازده مقامات موسیقی و معنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی  
 فقره اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصد که از تال هندیان  
 حاصل میشود زنگوله می بندد و آتی تخالف و تبیینی که هست در میان اهل هند و حجازیان  
 کعبه است که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنی شاق  
 او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میبایند هر محمل شوق شان از آواز تال هندیان  
 زنگوله بسته میشود ای از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز  
 ترانه معرفت او مترنم میبایند و ظاهر آن آنست که بای موحده و در لفظ صد بمعنی از بیست  
 قتال پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از و مجاز است از قبیل ذکر  
 و اراد دومی شی پس مراد از آن شتر است که دومی محمل است عرفی گوید شمع  
 تقدیر یک ناله نشانید و محمل به سلامی حدیث تو بیلای قدوم را به اسی صاحب  
 و محمل را که عبارت از سلامی است نصیر احمدی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی  
 نوشته گوید شتر محمل سلامی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بسین بر شتر بلند شدن

سده است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از  
 زنگوله حاصل میگردد و زخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خندش  
 زخم جگر عبارت است از آلهی که بسبب شوق و رول و جگر حاصل شود و عراق یکسر  
 ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادیسیه تا حلاوان از روی  
 عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشند کانی منتخب  
 و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز  
 نام پرده و سر و دو نمک طنبور عبارت از آنست که از نمک طنبور حاصل شود و طنبور  
 در اصل نامی فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب باضم و بطاسی حطی معرب آن نموده  
 و طنبار یکسر اول و الفت بجای و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از وئم  
 یعنی ذنب بر جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی ها و طنبور  
 بهما و طنبار یکسر معرب تونبیره معنی کدو که لغت هندوستان نوشته و گفته که چون این  
 ساز از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم شیمیه البشی باهم ماده مولف گوید  
 ظاهر چیست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور تبا و بود و بطا  
 معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر فیل که معرب نرمی محلیست  
 بمعنی سه ثمر است که بلبله و بلبله و آله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازی است  
 چه تازی که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق  
 مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور و نه خوب نوازند لهذا ساز ماند کور را  
 بایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکر خند به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم خنده  
 شکر لبان و شکر خنده بهای مخفی نیز آمده و شکر خنده معنی صاحب خنده شکرین بهسم

استعمال یافته و بجای مجسمه هم آمده و بجای گوید بایست بدو گفت اسی شکر شمرنده تو  
چه موجب داشت شکر خنده تو بدو عرفی گوید بیابگر به تلخ بزن شکر خندی بدو که شک  
بر فرقه سیل ران شود شیرین بدو سعدی فرماید شکر خنده انگبین می فروخت بدو که  
ز شیرین پس می بسوخت بدو مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت  
لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و محل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان  
او تعالی دارند از نمک نغمه طلبور ترکان متغیر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم  
از نمک شاد می شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیاده  
زخم نیز است که با ظهور و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت  
اهل هند با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکا  
از نیجت است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما آنقدر است  
که کفر ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج با ایشان شایع است  
و از اینجا ترک و تازگوین اسی تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان به هوای او  
ترانه ریزش جلاجل رنگهای خور و که بر جرمی بدو زبند و در گردن اسپ و غیر آن کنند  
جمع جلاجل نسبت هر دو جمیع کمافی منتخب بود و معترض و آرزوی نفس و بعضی محبت  
و آرزو و چیزی کمافی سخن فیه و در معنی اول در بمقام ایهام است و معنی فقره ظاهر  
هم و بلبان و انتشار بلبان بنوای و نغمه خیزش بلبان بالتحریک است نام سازی که  
بلب نوازند شعر آرزو شود جان من بیدل ازین غم بدو هر که بلبان را بلبانست برساند  
ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است و کذا الک حسن خیر و موح خیر چه خاستن لازم است  
نه متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه بنشین و مردم نشین ایجا



و روشنه و مردم نشینند اول مشهور است و دوم در انشای طاهر و چید نشین است  
 کلمه مردم نشین بهی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طفر گوید شتر فلک بنوق  
 مردم نشین غرقه است لباس ظلمت پوشیده و قطران بمعنی محل قطزون که آرزو  
 در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رختخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه  
 بضم آن ای جای سپید شدن رستن یا ضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعثت از  
 قبور خواهد بود که نمبر از رویان است و هم بر مانی و منین خواهد شد از عذاب بعد از  
 حساب و الله اعلم بالصواب فائده دیگر قریب یا آقامه که خیز در اصل خانه است و با مال خیز کرد و باند  
 چنانکه خستین مال را خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بalf مستعمل نیست و فرق از  
 خستین و خیز نیست که خواستن و در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه بان فارسی مستعمل است  
 و معنی فقره از غایت و ضوح حاجت تقریر ندارد و درین مبتدایه افکنده غفلت پنهان گردید  
 کلین نفقه ببل و پیش درین شعر بر تقدیر نشسته معارف که در صریح ثانوی لفظ گردید و قیامت تطابق  
 مصدرین از مصدر و بهر کیفیت معنی آن گو خالی از تکلف است چنین باید گفت که درین مبتدایه  
 دنیا و تعالی شانه غفلت خود که عبارت از شهرت او باشد بگنجه هیچ جامی متصور نباشد که از او  
 اقبال حرف نزنند و از جمله صنایع او یکی نیست که سخن حکیم کلین پیدا کرده و نفقه حکیم  
 ببل چه نفقه سخن باشد چنانکه ببل بر کلین و شاید که فاعل افکنده ضمیری بود که افکنده  
 است و راجع باشد بطرف نفقه اسی ببل نفقه بر کلین سخن از و تعالی شانه غفلت انداخته  
 و بزرگوار و پر داخته لیکن بر متاع پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت  
 بیان ندارد پس بهتر نیست که بجای گردیده لفظ کرده باشد باقی از مصدر کردن و  
 حرف ما بین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصدر ضمیر است که راجع است

مبوسی واجب تعالی شانہ چنانچه در بعضی از نسخ صحیحہ یافته شده و عبد الرزاق بن محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخہ گرفته و باقی را ترک کرده و البته اعلم بالصواب هم بنسبت نفیہ اسرار پر دخت چه نرسند و حق تر خلق از غنوں ساخت  
**شش** ضبط بافتح زکاء اشتقاق و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانہ اراده آن نموده که نفیہ های اسرار خود را از انتشار بر آرد و در یک جا نگا هدارد و لهذا از صندوق که عبارت از این خلق است از غنوں ساخت چه از غنوں سازی است مانا بصندوق که در دستها مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فراغ شهرت دارد و آنرا گرن بکاف فارسی گویند و از غن بغین در فارسی اشغال دارد و این مخفف از غنوا ن است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت است و کتب لغت مفصل هر قوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه بزرگ و حاصل کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که منظر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است از غنوں ساخته حق سبحانه جل شانہ است و لهذا سری اناسرا را نبود که در ذات انسان تصور توان کرد و هم رباب از مغز آید بگفتن باشدش خشک از غم او پوست بر تن  
 سرش رباب بضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانند بود بزرگ و دسته کوتاه دارد و بر کوه آن بجای تنبیه پوست آه کشد کمانی البرهان مغز را چنان از رازی و سری که زبده رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضامین لفظ تن است که از ان جدا شده فعل مذکور متصل گردید پس در اصل این باشد که خشک از غم او پوست بر تنش حقیقت این بر دو افغان اسلوب کلام مخفی نیست و حر فی از که پیش از لفظ مغز است ظاهراً آنست که معنی درست که ترجمه آنی است چنانکه در تفسیر

نظامی نع اویم از چیل روز گرد و تمام به اسی در چیل روز بگفتن آمدن آماده گفتن  
 گردیدن چنانکه سبب برواشتی نقاب زویدن بر آدم به در گفتن آمدی نشنیدن  
 بر آدم به در صورت از مغز از آمد به گفتن بمعنی در مغز از آمد بگفتن باشد و شاید که از  
 اجلیه باشد ای بر ای مغز از آمد بگفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و غایب  
 بمعنی اندوهی که در عشق کسی به رسد آرنده چنانکه تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله  
 مخفی و محبت نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین  
 بر کرسی می نشاند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار ضبط گرداند تا آن اسرار  
 ظاهر گردد و افشای آن صورت نه بند و لذات را از غنون ساخت و در باب چون نغمه  
 اسرار ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم بمعنی خشک گردید چه  
 انیمینی مخالفت رضای او تعالی بود قور آمد و برابر باب غیرت مخفی نیست که بمعنی بخت  
 و در از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاه داشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماندند  
 بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میجواید گوئیم که در  
 جایای دیگر مسلم نه مادر سخن فیهه زیرا که اگر وضع از غنون بحسب انقباض نغمه بود بایسته  
 که اظهار نغمه از ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه از غنون در باب و سازهای دیگر  
 شریک اندازی اینقدر هست که سازهای مختلف در مجتمع میباشند و همین حال ضبط است  
 و نیز چون وضع از غنون برای اخفا بود و نه وضع رباب لحوق غم بر باب لائق نباشد اما  
 میتوان گفت که از وضع از غنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفا  
 را است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانه بود و آید  
 البته لحوق غم بوسی گنجایش دارد و لیکن عده قباحتی که بران توجیه وارومی شود اینست

که هرگاه نسبت راز نامی او تعالی بگی در افقون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن  
 در رباب از کجا بهر سید که بافتای آن مرکب باشد و اگر گوی رباب هم در خلق داشت  
 گویم چه باب بلا بعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف هر حیوانات بل  
 انسان اطلاق می یابد و مدار گپ زندهای مخموران بر عرف است پس بهتر همانست که  
 بمعنی رنگا بدشتن گشته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش نسبت یافت و معنی  
 این شعر چنین که رباب بهیوده صد انمی کند بلکه راز نامی او سبحانه تعالی بیان می نماید  
 و اینکه پوست بر تن او خشک گردید و هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان  
 مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز از میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم و  
 خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر یا شعر سابق به بیان  
 رفت و درین شعر یکبار بر نذر وجهی دارد و هر از نشان راز است که مخفی داشته آید چون از  
 رباب اظهار یکبار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوی که خود بران معنی ایراد گرفت  
 گویم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جدا گانه که لا ینفنی علی من له اولی  
 تا مل معجب نماید بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر و مضمون جمله میشود چنانکه مشارب  
 نیز میشود و غنی شیرازی گفته شعر از نیکو بعد بریدن تمام شانه شود و گره کشاده نگردد و ظاهر  
 شمشاد و یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر ادر ارج  
 نمیشود مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که برود و برود و آید چنانکه اهل لغت  
 بدان تصریح کرده اند گویم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آید فیضی در میان قلم گوید شعر  
 او پای بر اه سخت کرده و غیرت میرود و سخت کرده و عرفی گوید شعر آن طوبی هم که بر  
 در برش داغ و خاک است و از این قدر و و شاید او مندر است که لا ینفنی عن المستنج

هم کل و غش کسی در رسته از شاخ به که چون آغوشن گشته سوراخ به شش حرف مفید  
معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که کل و غش از شاخ کسی بسته پوشیده نماند که سوراخ  
هرگاه مکر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در و بود چنانکه گوید و دلم چون  
پنجره سوراخ سوراخ به و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی سوراخ  
شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیزی سوراخدار هم باشد هم چون در و شش شود  
پشت و دوتا چنگ به دو و دل تارهای ناله در چنگ به شش لفظ شود فعلی است از  
افعال ناقصه و لفظ چنگ هم و پشت و دوتا چنگ است و تارهای ناله در چنگ حال است  
از دل که فاعل دو و است و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب در و عشق او سوراخ  
تعالی شانه قد خویش را چندان دو تارهای ساز که حکم پشت و دوتا هم رساند و لها  
خلایق در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد و تارهای ناله کنان بسوی اومی دو و دوتا  
که هرگاه پشت کسی از دو و دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره  
ناله تارها بر ناله است که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند  
پس چون دل بسوی چنگ میرفت بدون تار مناسب بود هم زبان را مطرب بریم  
و هن کرد و نفس را دم کش ساز سخن کرد و شش چون نفس دم است لفظ و کش  
در شان نفس بر لطف معنی افزوده هم چون آنکس نفس در نغمه افکند به که از کا هسن  
سراپا خود آگند شش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا  
از کا هسن کنایه است از خالی کردن سراپا و دوتا هاست که فی تار اندرون کا هدیه مکر  
نغمه از و حاصل نشود هم بر و خالی نداشت از نغمه دوست به بین وقت را که چون بر نغمه  
پوست به شش بر و دوتا اشیا بر نغمه هاست و چون بر و دوتا چیز با خالی امر است

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطریقت  
دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست در بدن از عالم پوست کردن بعضی  
ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه وقت را بین که چگونه ظاهر و آشکار  
میسازد چه اگر در نغمه دوست که راز او باشد پرنمی بود و باوصف خالی بودن چگونه نغمه  
بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه در خود خالی پراست از نغمه دوست به یافته اند این  
بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پراست دلیل آن  
مصرع ثانی است و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پر و سکناات آنرا خالی  
گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پراست یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد  
چه اجزای آن که را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند  
و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل محور شعر و تمام حرکات و سکناات در آن  
یک نغمه است هم در و با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضارب است  
پراست ۱۲ اس ساز و برگ یعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگه  
مشترک است ایهام نیز باشد و در عایت نام پر و ده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق  
و صفایان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن یاریدی در اینجا مغل نباشد چه اول ساز  
کرسی و دوم ساز نور و زناست نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن و در و عبارتست  
از کثرت و بسیاری آن است بضم اول و نشاید بیم کرد چه از انسان و دیگر حیوان  
و پیر و انانیا کانی المنتخب المراد همتاها یعنی الاخر اما در صورت الت و نون  
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمع پیر و ان نبی یک است باشند چنانکه حضرت  
صلی الله علیه و سلم بر آید و ان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از امتان کنین خاک تو در بدین لانهی صید  
 فتراک تو دیگر گوید شصت و چون سیل آمدی مستان گدشتی ۱۰ چو صحرا سینه چاک  
 بماند و یکن که جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گزیده بود و معنی فقره ظاهر است  
 هم و معلوۃ پر شعبه و آوازه برآل و محاسب که اسش که بدکم کنی ضاعت نشان سازش  
 نغمه راست من شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه شعب شود آوازه شن نغمه اند  
 که آنهار شن آوازه گویند و آن سلافتی سیمین جمله دست سیم بر وزن و کثرت شهنشاز  
 بشین معجمه و نون و آخر زای مجمله و گردانید و گوشت بکات فارسی نو او هر دو مفتوح  
 و سکون شین معجمه و مایه و نور و زای سیمین معنی است درین شعر عربی شعری  
 در نیم مار شعبه و آوازه ملال در هر نغمه که داشت ادا کرد و در کار و در بعضی بجا بعضی  
 نغمه معلوم می شود و نیز عربی شعری است ذوق عرفیم که نغمه توحید نو لذت آوازه در  
 کام جهان انداخته چه مراد درین شعر است که نازم بر ذوق عربی که نغمه توحید ترا بآینه  
 و کیفیت زده که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عربی  
 سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس دل نغمه سراید و آن در غایت  
 لطفت بود و دیگران بجز دشمنان یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و کثر  
 آنکه همراه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند بطغرا گوید نفس با صد نوادر پرده  
 دل ۱۰ ز بهر دم کنی در انتظار است و خضر صفت زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه و آوازه  
 که صفت معلوۃ است از قبیل با ساز دیگر است که گذشت و ضمیر شین شفا عیش راجع  
 بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی  
 بیان ندارد هم سلطان رسل که جمله را میج سر است و قانون بقا لطیف او نغمه در است

سق طفیل بنیم اول دفعه قاشا عکوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و اورا طفیل الایض  
 گفتندی و طفیل منسوب است بدان کافی منتخب و در فارسیان این نظر را بمعنی  
 کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال  
 کنند بمعنی اول مترادف طفیل است و بمعنی دوم بصله با دوزخ و صله بر سه طور آید  
 اول امیر خسرو فرماید شعر بنیل همه قبولم کن \* امی الکه من الاله همه \* دوم سعدی  
 که باشند مشتگی گدایان خیل \* و بچمان دار السلام از طفیل \* و سوم کمافی سخن فیه  
 و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی \* و بمعنی دوم طفیل نیز آمده ثنائی گوید  
 چون فکر غیر کنی در حقیقه ما را نیز \* طفیل و گران یادمیتوان کردن \* بهر کیفیت قول سلطان  
 رسل مبتداست و قوله که جمله را انتم صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتداست هم در چارچند  
 از شعبه اوزده دم \* هر کس نزد اوزده مقامش خیر است \* پس پوشیده ماند که این  
 شعر از مشکلات سه نظر ظوری است پای فکر غریبان در کوچه تحقیق مغیث بگل مانده  
 و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان نامحرمی مزاحم بے صرفه  
 و دیهانشان گردیده بهر کیفیت فیه بوقت از لطف باری جل شانہ باری بسته در توضیح  
 آنچه از ظاهرا فاطس دستیاب اندیشمیکر و سعی ینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که  
 توجیه این شعر آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام  
 او یعنی دوازده امام با خبر است در چارچند عالم خود را شعبه او ای است \* پنجاب \* میثما  
 انتی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را بسرو و استعاره کرده باشد  
 بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام - بسوی او نسبت کرده اند یعنی که هر کس از دوازده  
 مقام او خبر دارد است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ



با خبر باشد از شعبه آن را گشت و بجای اصل این امر ظاهر است آری از خبر دار بودن  
 مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه باشد را گشت مطلع گرد و فشار این لزوم است  
 که آنحضرت را گشت و دوازده امام را مقامات قرار داده و با خبر بودن آن مقامات را  
 موجب گلی بنوعی ذکر کرده و نامعنی را نمی فهمد مگر کسی که وقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن  
 بکمال داشته باشد و جواب آن معلمان میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست  
 و ممکن است که این صریح و منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب  
 ولایت انتساب ظاهر است چه یابی شعبگی برای نسبت باشد آری صاحب شعبه و با  
 جناب فیضت نبوت آیات صلوات الله علیه معرفت او تعالی شأنه است که مفوض ایشانست  
 رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکور با خبر است و در چار حد عالم از حضرت مرتضوی  
 دم میزند و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر است که دوازده امام مع حضرت امیرالمؤمنین  
 رضی الله تعالی عنه اند نه سوا بی ایشان و شاید که از شعبگی یابی مصدری متروک شده  
 چه ضابطه مقرر فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و بای موحده و از دو کجا  
 جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیب عیب خود نرسیدن نمیرسد + چه نمیرسد  
 را بای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی خن علیهم الرحمة و النقران فرمایند است  
 بنام حضرت نظار حسنی که اشکم را به چو آب بیخ از مرگان چکیدن باز میدارد و در اینجا  
 یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی السائل و این را در رساله محل مقامات جواهر الحرد  
 بتفصیل نوشته ام و در فیض و شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل صریح آن  
 بود که هر که از دوازده مقام خبر دارد است صاحب شعبه آنحضرت است و شمع ایشان  
 همان اسرار و معارف اند و در صورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده

راگ مطلع و خبردار باشد از تشبیه آن راگ نیز بالضرورت با خبر بود و باشد بهر کیفیت ضمیر  
 شنیدن در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که او را  
 آورد و از ده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد  
 بمعنی خبر و از خواب بود و چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در پیش  
 هر کس بشنیدن معجزه دیده شد در صورت هر کس بمعنی هر که او را است و ضمیر شنیدن دیگر  
 سابق راجع بطرف جناب نبوت آت صلی الله علیه و آله و سلم و خبر بمعنی آگهی هم اما بعد  
 مژده شنیدن را بگفتن سخن منشا به مخور نکته بر و نغمه پر و از ترانه طراز عرش طارم افلاک  
 خیم کبوان بهم جربیس شیم مرغ خشم خورشید علم ناهید نغم عطار و رقم رقم خمد خلیل نوال بود  
 جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل ازای ظلم که ابراهیم عادل شاه خلد الله علیه  
 و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه پس شنیدن بر وزن رسیدن شنودن  
 بر وزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نهفتن و پس بر وزن بگفتن  
 هم معنی داعی شیرازی گوید همیشه همچنین آن صورت زیبا که گفت بدگه نیم مصقل  
 دل زو که شفت بد سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شتر تخلص که چراغ  
 تحقیقش سرایه فروغ شبستان اشعبار است در سراج الفت آورده که ظاهر شنیدن  
 در اصل شنودن بود و بوده که بیابدل شده و تبدیل حرف حالت بهم شایع است چنانکه  
 مکرر نوشته شده و شنفتن نیز تبدیل شنودن چرا که داود و قافریب المخرج اند و الله اعلم  
 انتهی الحکامه فقیر حسباتی گوید که قاعده فارسیان است که هر گاه تا قبل علامت مصدر  
 و او بود در مضارع و امر بالفت بدل گرد و چون زد و پان و زد و نمودن و نما و کشودن  
 و کشا و زبودن و زبا و سودن و سا و امتثال آن مکرر تبدیل شده و در و زدن و زودن



در میان بازار در تفریق حلوائی گفته شد شش تنگ تنگ سخن نبات در برابر و لتش انچه  
 و این مجاز است طارم نسبت به راضی آن معرب تارم بجا فو قانیست و آن خانه چوبین  
 بود چون خرگاه و سر پرده و گنبد و بام خانه نیز و بعضی میگوید که از چوب ساخته  
 با طرمت مانع گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از بر آنگور و یا سمن و لک  
 صحرائی کنند و آنرا در بند و طارم آنگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر  
 سالک قزوینی بگوید نیز معلوم می شود و شعر سیاه این بلند طارم بخوانند اورا ابوالمکارم  
 و شاید که بصرف خود را مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فامی کافر را فتح بدل  
 کرده اند کما لا یخفی عن المتبحر عظیم کبیر اول و فتح یاو تختانی جمع خیمه چوبیس بیا و جمیع تازی  
 بر وزن ادریس مشتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم کبیر اول و فتح یاو تختانی جمع شیمه  
 بمعنی طبیعت چشم بختین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند  
 یا دیگران کمائی منتخب آهید شماره زهره که مطرب فلک است نفیختن جمع نفیخته  
 بختین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان عزت چه مکان مجاز بمعنی  
 مرتبه آمده سلطان باضمم بمعنی حجت و قدرت و همین در سخن فیه و بمعنی والی نیز هست  
 کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت  
 و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کمائی منتخب هم جهان دارد  
 جهانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک تخت و فلک رخس و سش دارد و جهاندار  
 بمعنی نگهبان است چنانکه راه دارد و پرده دارد جهان بخش عبارت از کثیر الوجود است و این  
 با متبادر و آن جاگیر نامی فرادان باشد که آن اکنه و مواضع کثیره را بجا جهان گفته  
 و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شئی و اراده نوی شئی خواهد بود

گفت بهمت و هم شمشیر جرات و دماغ و ششمنده می شش فطرت سش چون کار بهمت گفت  
 تعلیق دارد و دماغ را اثرهای شمشیر بدم و هو ششمنده می و فطرت بدماغ و مغز هرگاه آفت  
 بدماغ و مغز رسد و دوش و فطرت فتور افتد اندام بهمت و غیره را بشخص استعاره نمود  
 و بهر آن آن ذات مدوح را گفت و اشغال آن قرار داده و مقصود آنست که کار بهمت و اثر  
 شمشیر جرات و قیام و هو ششمنده می و فطرت نبات او موقوف است و بیه وجود او بر آنها  
 هیچ اثر مترتب نمیتواند شد هم غایب و کعبه دل از و مباحی، برو صادق ثنائی قبله گاهی سش  
 مشهور آنست که کعبه دل معطوف بخلیل است یعنی بنخلیل را از و مباحات است و هم کعبه  
 دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبه دل پس تعین نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از  
 خلیل محذوف است و کعبه دل از و مباحات و از وجه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبه  
 دل است پوشیده همانند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه دل از و مباحات  
 و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جایز است اما اول یا این طور که خمیر است را اسم و  
 خلیل را خبر است قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله فعلیه را خبر متبدا  
 محذوف است تجزیه کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و از و مباحی خبر کعبه است باشد  
 با کعبه دل مبتدا از و مباحی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم نیز فعلیه و چنین  
 اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضیف است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثنائی ادعای  
 محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم می تواند  
 در گویند رکابش بود یکی از تیره و اسان آفتابش بدش حلقه در گوش تمام یعنی سلطع  
 و غیره و نیز در و خمیر ششین آفتابش مضافات الیه و مضافات آن تیره و اسان و از مضافات  
 جدا شده بلکه دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کنیه الوتوح است چنانکه بر متعین بود

و افتاب را نیزه دار گفتن باعتبار شعاع است هم اگر زرم است رنگین از حساسش و  
 و اگر زرم است عیشتان از جاسش سقش حرف را بطه و هر دو مصرع بعد از عیشتان  
 و رنگین مقدار است در صورت یا بحدف خبر قابل باید شد یعنی اگر زرم موجود است عیشتان  
 است از جام او و اگر زرم موجود است رنگین است از شمیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد  
 چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلایای طبایبها در شش فتح کما کمره گویند شتر  
 از اینجا که بنشین پتیا و او بار است یعنی ثابت و حاصل است نیکو چند بسیار و در نسخه  
 اول جوایر الحروف که یک باب نمیشود و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از آن نسخه گرفته  
 و در حرف و رابط گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه ترجمه تامه است بسیار است  
 و ترجمه ناقصه است بجز و اینهاست محتاج بجز نیست بلکه بسند الیه تمام نمی شود چنانکه زید است بخلاف  
 که بسند الیه تمام میشود بلکه محتاج چیز باشد چنانکه زید است تمام کلام این لالت دارد و آنکه است  
 ناقصه نیاید و است بجز تامه آما گوییم که حال است بجز از ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است  
 و است بها ازین امثله ظاهر میشود و انوری گوید شعر و سنت بسنی چون بدیهضا نبود  
 از بود تو بر جهان بهمانی افزوده که کسج تو سخی نه است و نه خواهد بود و کوفایه  
 ال شوز متی عالم چه و نظامی گوید است کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم  
 و بر پاشی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الرحمن الرحیم و کلید خبر آن  
 مقدم بر اسم و اگر گویی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه سن بنده بی اضافت و تو  
 خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه به تمام بسند الیه پس در صورت  
 است تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود در آنکه معطوف بر آنست غیر تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال  
 است اویم هر چند انصاف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله است کلید الخ خبر ناقصه بنا

وزیر و سکنه نامه ازین قبیل معلوم میشود و بنیستند آنچه هستی توئی و چه ضمیر خطاب  
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر تو نیست و همکنان در مقابل تو نیست  
 پس تقدیر کلمه هست و شعر سکنه نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد و شعر  
 هست درین فرش و درنگ آمده و سرگشتی از کار به تنگ آمده و سرگشتی اسم و از کار  
 به تنگ آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همانست و بود که نه کور است و بزم و رزم  
 اسم آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از صام است  
 پس معنی حرف رابطه و جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماید که عادت شعر برین جاریست  
 که مقابل بزم یا رزم کنند نه باز و نگاه و وجسب آنست که ز رنگاهی بمعنی جنگ باشد  
 و گاهی بجای از بمعنی ز رنگاه چنانکه بیهم صفت گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام  
 شاعرش ز هر پنج بخش هم ای در ز رنگاه و بسر منفع شد اعتراض بعضی که رزم  
 بمعنی جنگ است برای مقابل بزم ز رنگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران نیست  
 با و ناز و لقب نوشیر و آن کیست و گواهیست از گفتن نه چیز است که مقابل جوگان بود چنانکه  
 عینیه همان گمان برده و بسوی عدل صفات خوانند و مراد از لقب عادل است در هر  
 زمانی چه نوشیر و آن را عادل گویند عینیه لقب عادلست نبات مدوح نازان است نوشیر  
 کیست تا با و نیست آن لقب با آن توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد عینیه میان  
 عدل او با عدل کسری و حسن تفاوت بمعنی دوری از میان و و چیز و کلمه با که در صریح  
 تمایز است بنیهای مدحه است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان  
 یارش در بر و با آنکه و چشم انتظارش بر و ز ای میان آن و این تمایز گوید  
 بلیناس با کار واران روم و بسوی کید رفتند زان مرز بوم و چه رفتند بصیغه جمع چنانکه

می خواهد و در مانحن فیہ آنچه تا بتا و فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است که لا اله الا الله  
و معنی این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مسامت نماید همانست که بر زبان هر  
و مبه جاری است یعنی در میان عدل محدود و عدل نوشیروان تفاوت است و آن  
تفاوت همین کفر و دین است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر  
که عدل کافر نسبت به عدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد  
اما ظاهر است که پستی پایه نمیضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این  
توجیه نوان کرده که در میان عدل او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است  
از رو معنی آما در صورت بنک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین  
مضاف نمایند معنی مذکور دست ندهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه  
بر اهل مذاق پوشیده نیست هم زبید الیش خواب همین زمانه بشود و چشم پاسبانش  
که و بالش سسش درین شعر نالسن مضی بنون و بعضی میگویند گرفته اند و بالش در مصرع فانی  
بیای موحده معنی تکیه و آنرا بالشت بنا و فوقانی زاید و بالین بیا و نون نسبت هم گویند  
و این شاید مرکب از بال معنی پر و عروفت نسبت باشد چه در سالت زمان تکیه را  
به پر نامی آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید هم پر بالین ز بالش هم پریدن  
بجای کاشی بیت با سرید و لتان دولت نگر و جفت اگر از پر و بال هم سازند پر بالشت را  
و چون معنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نماند اضافه آن بسوی درست شد ظنرا گویند  
بیت صدر مخ دل بمبار از بال خود و کشد پر جای که آن پر پر و بالشت پر ندارد و شاید که چون تکیه  
بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالید می باشد از خیمت باس نیگفته باشند که بعضی میگویند از آنکه چنانچه  
نیز و وجه چار پس گفتن نیست که ظاهر او سالت زمان و تکیه و همین و بسیار و دو تکیه



در پیش و پس میگذشتند چنانکه الحال ستمگانه که یکی تکلمه کلان پس رشت باشد و در همین و یا  
 چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودند و بجای از معنی مسند گرفته اند و گرد بالش یعنی تکیه غوری  
 است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر میخی است  
 شیه از می گویند شعتر ز رخسار نش که مراد او بالش است پس آسایش دل کرد بالش و اما در سخن فیه  
 و صیغه ماضی هم میتوان شد آیدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر بالش بنون و کرد و صیغه ماضی  
 صورت می بندد که از بیداری باد شاه خواب از خوف بالش امین بوده زیرا که باد شاه از چشم پاسبان  
 بالش ای خواب بسیار کرد و چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از ناشن شناسان گفت  
 الحال امین شد و شاید که خواب از خلالت بود و پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلالت  
 بسبب خوف منوی احوال بیداری بود خواب بسبب مراد مفارقت داشت که چشم خلالت بالش و کند  
 الحال چون باد شاه خواب را از چشمی که پاسبان احوال بوده تکیه و مسند میگردان  
 خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر تقدیری است که سین پاسبان منشا و  
 در راجع خواب بود و فاعل کرد و مفعول یعنی باد شاه بالش او کرده باشد که کشین و  
 پاسبان در راجع بسوی باد شاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبان  
 باد شاه که بجهت نگاهبانی در کوسه و بر زن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که  
 بالش بخواب هم صورت بند و در صورت معنی آن چنین میتوان گفت که چون مفعول  
 از غایت عدل بیدار می باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم مفعول مفارقت  
 خواهد ماند البته بسبب استند از زمان مفارقت حرف بالش او بر زبان من خواب است  
 و این خیلی سواد است و چون مفعول بر آید او از چشم پاسبان بالش موجود کرد  
 اما از خوف بالش خود نمیشد بهر سبب آنکه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم

پاسبان محمل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمائنده عیال  
 خواب چشم پاسبانان را بجان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که  
 از شعبه های فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه السلام  
 در گزارا ابراهیم گوید شمر حسنی که بیوست میراث رسیده بود تا حال در تنق غیب بود و عیت  
 مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشک  
 اسم همان ابراهیم پنداشتند و اگر نالش بهمیم گفته شود معنی چنان صورت نهند که خواب  
 بسبب بیداری پاسبان نالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم و میگشت  
 و چون مدد روح از پاسبان نالش برای او موجود کرد و او از ان نالش و ماندگی ایمن شد  
 و بفرغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد و بکاف فارسی شنید پاسبانن بمعنی او را و آخر  
 ربط محدود باشد هم ز تعین پیکر خصمان و و پیکر و زگر زین فرقه اسبینه مغضوب  
 و و پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغضوب شدن سینه کنایه است از آنکه سر  
 بسبب مدد که گزاند و درون سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم می شود که و پیکر در اینجا بمعنی  
 برج جوهر است و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است مدد روح تفصیاس اینک جوهر اشک  
 و طفل تو ام است و ایند آن هر دو یکدیگر متصل از کمال تیزی شمشیر و چاکلی دست  
 است که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد و پس محصل حسن مصرع اینک پیکر خصمان از  
 تیغ مدد روح بسبب کمال تیزی و چاک بستی حکم و و پیکر پیدای کنند یعنی تیغ از بدن آنها  
 بان سبکی میگردد که هر نیم از یکدیگر جدا نمیکرد و چنانکه خبر است و و پیکر فی الواقع دو دانه  
 که از هم جدا نیستند هم سمنندش را سپند از خال محبوب بکندش را رخ از رنگهای مجذوب  
 سس رخ بیکتا رشته را گویند خواه ابریشم باشد خواه ریشمان کافی بر مان ظاهر احوال

در درگمای مجذوب بسبب ریاضت شاقه کمال هیچ و تاب هم رسد و لفظ مجذوب معنی  
جذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که انحصار مفاد مصرعی بل منتهی  
تجربیه ندارد و معنی سانس چون علم ساز و سرانگشت به شود تسبیح ساز از مهر پادشاه  
چون ظرف زمان است بمعنی هرگاه یعنی سانس هرگاه علم شود و در مهر پادشاه  
سیر و درین کتبه است ازان که مجرب و علم شدن سنان او اعداگر بزرگ و در گرگین  
سنان او بر شمشیر خود مبر انگیزد و بهر جانب که لشکر بگیرد و در و راه صرصرش  
ظاهر در مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر برانگیزد  
چه تا باین تقدیر قابل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق  
بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است و طرفی دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع  
اول مجذوف است و محل معنی اینکه بجایی که لشکر دران برانگیزد و در و راه صرصر  
برانگیزد و ای راه صرصر بند کند و گذشته نهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد  
بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدّر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد و در آن جانب که در و  
راه صرصر گیرد و در صورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بهر جهت ازین کثرت کرد  
اراده نموده و از آراء فضلای شهر بل سند اکابر و هر مفتی محمد صدر الدین خان بسا و که  
بالفعل مسند صدر الصدوری بهمان آباد مانند عن الاوقات والد و ای بذات  
فیض البرکات شان مزین است چنین مسوغ است که بهر جانب که لشکر برانگیزد و  
لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر مدوح خلل اندازد و شدد چه روی باو نیجا  
هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که مدوح در هر جانب که رود  
در همان جانب مظفر و منصور شود و آنچه کرد در السوی و در راه مضاف میکند و صرصر را

فاعل بگیرد قرار میدهند معنی گروهی را که در روی راه باشد صریح بگیرد ای صریح آنکه  
 کارش برانگیختن کرد است از اینجا از پاسبان لطافت طبع مدوح کرد و برخاستن ندهد  
 زحمت عبث پیش نیست هم ز جودش قطره در گنجی ده ز خلقش نفخه در غنچه چید  
 سش یعنی از جود او در دنیا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسیده از  
 خلق او یک نفخه در غنچه چیده بود که اینقدر نگست در و فراهم آمد پس معلوم است که  
 اگر زیاده بر قدرند کوریان نامیر سپید کثرت سامان و نگست بجه مرتبه صورت می بست  
 تنه بکین چرخ گر رخ بر فروزد و نگه در چشم هر و مه بسوزد و رخ بر افروختن در حالت  
 غضب باشد چه در آن وقت چهره سرخ میگردد و صاحب چهره شتر اندیشه چهره بر افروختن  
 غیرت آن طبع غیور را در خاطر ناقبات فهم چاندان و چون مقرر است که هرگاه  
 صاحب سطوتی چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسی را یا رای نگاه بر روی  
 تمام اندازد بگوید که هرگاه با فلک جنگ و زد و چهره اسن از غضب چنان افروخته شود که  
 هر و یاه را با جود شوخ چشمه شان یار آن نمود که بر روی نگاه کنند هم سخنانی که  
 نشنیده شنیده است و فراست را نو گوئی آفریده است پس شنیده مخفف شنیده بهمان  
 که هم مفعول است یعنی سخنهای شنیده و حکم سخن شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر  
 آن و حذف مطلقا پیش از الف جان است آیا خلعت فاخر از حرفه ای فاخره  
 و اگر شنیده فعل بود سخنانی شنیده و حکم سخن شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن  
 و حذف آن مطلقا پیش از سش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مریض ضعیف  
 مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود و گاهی فی و گاهی خلق و گاهی طایفه خاص  
 اول سعدی گوید پس چنان نوی که ذکر تبحرین کنند نه مروی و بر گور نثرین کنند

اسی خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد  
 بمعنی ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادشش دشمن است هم و مائشش گزنگرد و باشر  
 رام به اثر از دم رمد چون وحشی از دام به شش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد  
 یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام اسی چنانکه هرگاه درگاه وحشی برد  
 افتد بجز و دیدن رام رم کند و گردان نگردد و همچنین اثر بجز و اینکه نفس مذکور را از دور  
 بنیدم کند و نزدیکی نیاید و دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی رام برخ گردد  
 نمی نگرد و همچنان اثر از نفس مذکور نگاشته آنچه آن بر مد که باز و بطرف آن نفس نکند هم  
 بجا نماند تخم مری گشته زان دست که در هر سو صد انبارش هست به شش و بیست و بی  
 طرز و روش کمانی بر مان و یامی تختانی در مری جبر و حدت یعنی بادشاه یک تخم مهر  
 در جانشان مردمان بطرزی و روشنی کاشته که از ان یک تخم صد انبار و دهکاهست گزین  
 در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز قطعه قلیله حاصل نشود چه جای صد انبار  
 پس این کثرت تمیز طرز کثرت کاری مدوح است اگر گوی یامی وحدت در لفظ مهر است  
 نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است  
 بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یامی در وحدت و تنگ گیر نیست که مضاف الیه  
 لاحق شود و بجهت آنکه الحاق آن در بصورت مضاف ممکن نیست و این بعینه مثل  
 کثرت اضافت است با وجود ضعف که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام قافل زید  
 چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون قافل صفت آن واقع شده بموصوف  
 هم مفسور بهاید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت و ادند بجهت  
 الحاق یامی تنکیر و وحدت باینطور در کلام اسانده کثیر الوقوع است بهیت زگوش

پنبه برون آرد و خلق بدهد و اگر تومی ندهی و او روز دوا نمی هست چه درین شعر  
 مطلب تنگد و او نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن دواگر بداد خود هر یک  
 خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر بخون بے گنهان اینقدر ولیر میباش که روز حشری  
 و فردای و جزائے هست و ای روزی هست که در آن حشر خواهد شد و شاید که دست  
 محبت حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال  
 نشاند ثمر بسیار دهد هر چند بمعنی و در مقام چسپان تراست اما اینقدر هست که بمعنی درستان  
 مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطفت دیگر خواهد داد و ضمیر  
 منصوبین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تامل  
 معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانهاست این امر معنی ندارد چه یک تخم در میان  
 متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت به هر فرد جان است بمعنی صورت دارد ولیکن صمد بنا  
 دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شش صورت شش اول از یک جان صد انبار  
 دل چگونه صورت بندد چه صاحب یک جان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شش ثانی  
 تعجب چیست مگر آنکه در شش اول صد انبار محمول بر مجاز نباید کرد چنانکه گویند فلان بصد  
 مشتون است با وحدت راجع مبر بود نه به تخم یعنی یک مبر و از یک مبر اندک او باشد  
 و حاصل آنکه اندک مبر را اینقدر غمره است اگر بسیار بود چه قدر بودی و بهتر آنست که  
 گویند بنا بر ندان شاعری است نه بنا بر تحقیق تا با این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر  
 به مجرد اینست که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری  
 همین قدر کافی است و باشد که یاسی تنکیر را از اندک گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن  
 دگرزاشده و همچنین از آن شبیه هم مبر است و عبدالرزاق بمینی در شرح خود نوشته که از آن

دست تنم محبت در جان خلافت گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است  
و یا آنکه از آن سبب در جانها تنم محبت کاشت که هر سو انبار دلها مبداشت یعنی مسخر  
او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انچه کلام مولف گوید که این  
هر دو توجه به هر چند خیلی اندک کاکت با شائل است اما برابراست هم بهر از مهر و زان بر سر آمد  
غرض عشق و دل او جوهر آمده پس مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده  
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه و صورت انتقاس  
دل مذکور انتقاسی یک فرد عشق نه انتقاسی یک فرد عشق متصور است نه انتقاسی جمیع  
افراد عشق چنانکه محنون چون بهر و همان عشق که در دل او سبب شده عشق و تسکا دیگر و هر گاه  
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتقاس و انتقاس مطلق عشق لازم آید در صورت هر چه  
ممدوح از جمیع مهر و زان سمت و قوع بگیرد هم نند خور هر طرف دمی ز تارش با کران بود  
پرتوی گرد و نگارنش به عبتلاش کفنی آمده و عریا چند اسی بتلاش یک یک کفن چه کفن  
و احد بهر اعرابی چند صورت نمی نهند و ازین قبیل است این پنج محمد علی خزین ع کو بر جسم  
آهی که بسازم طبعی چند و دشین معجزه مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را  
هم زیر قفس قدرت در تماشا دسری بر پشت عقل دست و بالا بهش تماشا و حاصل تفاعل  
از شش است بمعنی با هم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن  
استعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعور نجب وار و این صورت تماشا  
دارد و این معنی بهر آن مجو تماشا و تماشائی نمی بینیم و خان آرد و منکر این امر شده و گفت  
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صیبهائی در شعر وحدت دیده  
شعور آنگنان رفت دل از خود که نمی گردد باز به تماجلوت که خویش تماشائی گردید و این

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمد و یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد  
 به معنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن و در تصحیر و دیدن را بمعنی درشت  
 کردن تجویز نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض که سواد این ششخ بیغ و کور سواد  
 طو ما تحقیق بر مرز ابیدل علیه الرحمة و تماشا دیدن امری است لا طائل کما لا یغنی علی  
 من له ادنی و رایت سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر مدوح بیان میکند  
 محصل معنی شعر اینک قصر قدر مدوح چنان بلند است که عقیل بالا است یا وصف سر بلند  
 خود در هنگام تماشا آن چندان سر خود را مائل بر پشت مینماید که سر پائش حکم سر پشت  
 پیدا میکند هم خلایق جمله مفتون در هواش و وکیلیم من همه جانها فدایش بدش  
 این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلایق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه  
 جانها چندین خلایق فدای او است و کالت فدا کردن جانهای شان بر مغرض  
 و دوم آنکه همه جانها فدایش جماعه عایتیه بود و عبارت وکیلیم متعلق بمصرع اول چه خطا  
 است که هر که توسل بپادشاهی با امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن با او ندارد  
 باشد و کیلی را پسین میگذازد پس میگوید که خلایق جمله در هوای او مفتون اند و من از نظر  
 آنها در خدمتش وکیلیم که جانهای مردمان فدای او باد و بعضی نسخه مفتون و عالش کجا  
 مفتون در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجی به ویدمار برای ما رواجه  
 من یعنی حق سبحانه تعالی مدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات  
 و نعمد کارهای سرکاری تفویض میکند نه برای آنست که سببی ماکار او را هست گردد  
 بلکه رواج در وقت که یامی بخشند محض سبب فواید است که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا  
 شود هم کسی را زبیده اندازند تا ریش بد که باشد عالم جان در کنارش بدش اندازند



قصد یعنی قصد نثار او کسی را می نرید که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد  
 والا بهمان یکجان که با خود دارد اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخففت انداز  
 قصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق  
 چه قدر نثار کرد ولیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب و بد که عالم جان در غفل  
 خود داشته باشد و عالم جان در غفل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم ظرفیت مقبول  
 اوست مولف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود بهم خود تواند  
 کرد اما نثار در معنی تناسب نیست بلکه انباری باید هم چنین تارک پی افسر که دارد  
 شهنشاهی خبر او دیگر که دارد و چشم معیش ظاهر است هم و در صد بحر و کان حاصل  
 از دست به نیار و داد اما یکدل از دست چشم حرف را افاده معنی اضافت میکند  
 و فاصل است در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر  
 و کان از دست و در نیار و از اوردن نیست بل از یارستن معنی توانستن است و  
 لفظ یار که معنی قوت و توانائی شهرت دارد و هم ازین مشتق است هم نهی سکندر فلاطون  
 غفلت که دانائی و دارائی از و در پناه هم می بالندش زه بکسر اول کلمه است که در محل  
 تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و بای زانده بان لاحق کرده نهی آزند هم معنی  
 یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی برتر باشد  
 رسیده و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج به و غیر  
 ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میسر مدغم و چند پر ویز بار بدترانه  
 که بسراگشت نعمهای مسرت افزائش گوشت و نعم می ماندش چند فعلی است  
 از افعال مدح و مرکب است از جهت و ذاکه فاعل از انست اما ذاکه از و جدا نمی شود و پر ویز

لقب پسر نوشیروان است و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که پرویز  
 به لغت پہلوئی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت و را  
 پرویز گفتند این است آنچه در برهان قضاخ نوشته و همین است آنچه  
 صاحب جهانگیری از جامع تاج مجمع الانساب نقل کرده اما در ذوق فیه  
 می رسد که او را خسرو پرویز می گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار  
 گوز بهرام گوز میگفتند ش پس بکثرت استعمال تخفیف کرد و پرویز کفایت  
 نمودند و صاحب جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و از  
 مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بمعنی الملک اعزیز نقل کرده  
 و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که  
 شیخ نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر پزند چنانچه ازین  
 بیت که نظم نموده مستفاد می شود از آن شد نام آن شهزاد و پرویز  
 که بود در سخن گفتن شکر بیند بد انتهای کلامه بارید بضمیمه با  
 موحده و سکون و ال مهمله نام مطرب خسرو پرویز که در فن موسیقی  
 نظیرند آنست و سرود مجمع از مختصرات اوست و آنرا خسروانی نام  
 نهاد و بفتح است ایچید هم آمده کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل میساک  
 خلق است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی  
 خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود و کما صرح فیما سبق و نغمه مدوح  
 عبارت از نغمه ایست که اختراع اوست و بعضی لفظ بمرگشت  
 را موقوف الاخر خوانند و فاعل می بالند نغمه ما را میگویند یعنی نغمه ما

او بزرگداشت خود گوشت محنت و غم می ماند مولف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب  
 وقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد  
 بر مسمع بسیار گران است چنانچه برای اهل فهم پوشیده نیست هم شمیم خلقش حسن را خشن خشن  
 نافه در جیب و دامان شش جیب بکسر معنی کیسه است که در زیر جامه و وزند و نافه را بنهد  
 استعاره کرده معنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان حسن خشن خشن نافه بهم رسیده  
 هم شمیم لطیفش غنچه را چنین حسن خنده در زیر لب پنهان شش مراد از پنهان بودن چمن  
 چمن خنده در زیر لب غنچه نیست که استعدا خنده بسیار بهم رسانیده و ظاهر است که هرگاه  
 کسی مسرتی حاصل کند هر لحظه آماده آن باشد که بهر اندک شمر یک بخندد و غنچه همین حال دارد  
 چه باندک شمر یک شمیم سحر می خندد میزند که عبارت از شگافتن است و درین هر دو فقره خشن  
 خشن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده ماند که این تکرار بدو وجه باشد  
 یکی آنکه بهر او یکی از حر و بی ظرفت و الصاق بود مثل دروهای موحده و الف چنانکه  
 کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و لب بلب و شب و شب و دم و دم و  
 گوناگون و مالا مال و رنگارنگ و امثال اینها و دم آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن  
 گلشن و چمن چمن و خشن خشن و بدخشان بدخشان و غیر ذلک در تصویرت اول کثرت  
 بمعنی همان الفاظ مکرر منظور می باشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ  
 مذکور و این الفاظ بمنزله کیل مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال  
 آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان این در کاروان دیگر  
 داخل شود و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب یک و یک خرد شب بخرد و دیگر  
 و یک دم بدم و دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب است از قبیل ذکر کل و اباد و جزو

و تفصیل این از فعل مقامات جوهر الحروف پیدا است پس هرگاه دلی بدیگری متصل  
باشد و فاصله در میان نبود و کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن کل مراد آن باشد  
که آنقدر کل که چند چمن ملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود  
که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پروا لال مال میتواند شد و پس  
علی تا الباقی و این نکته است که رسائل متعارفه از آن خالی است هم توفیق زمره شکر  
نطق را دوم نوازش تقریرش زمره بها و زمره بدون یا در اصل کلماتی است که  
آتش پرستان در محل شائش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی  
خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا با سخن خوش  
خوانند خوانندگی و سرانندگی را نیز زمره و زمره گفته اند و یا بمعنی شهرت گرفته و کما بحقیقت  
گفته پوشیده مانند که حرف را افاده معنی اضافت میکند و نطق مضامین الیه دوم مضامین  
دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ متعلق است  
بخبر درین صورت لفظ دوم بدون کسره باشد کما لا یخفی عن السائل و حاصل تقریر  
که دوم نطق بسبب توفیق زمره شناسی او نوازش تقریر است ای چون نطق زمره شناسی  
او بهمرسانیده بهر کمشن آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش  
حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از نطق نوازش ظهور میکند و توفیر اجاره  
و عایش صدق را کعبه اجابت تاثیرش توفیر بقا تمام کردن و معرفت بمعنی گرد کردن  
مال و انداختن آن و بالفعل کردن و شدن و استعمال و قرآنی رحمه الله علیه در شرح  
این بیت بیست مرابکومی چه بای بود ز رونق شغل و چو در معامله از اصل بگذرد و توفیر  
آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را ببلغی یا بمقداری با کسی معامله کنند و در واقع

حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند و نهج‌الهدی است  
 مرا از تو صد بار توفیر شد و دل تو به ام آرزو می‌شد و گمانی به ارجح مؤلف گوید اینجا  
 بمعنی فایده که از اجبار و برادرند است می‌آید و همچنین مذکورین آماخذش همان  
 معنی ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقره اول موقوف الاخر  
 و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه کسود است  
 توفیر اجاره و عای اوست چه صدق و عا همین استجابت است و اجاره صدق و حق  
 و عا و باین اجانت و تاثیر عبارت پرا از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی  
 این عبارت با اختیار همین نسخه نوشته که صدق همراه و عا گوید باین بادشاه گفت خود یکشاید  
 و عای صدق هم قبول می‌شود و از جناب حق پرا از گوهر تاثیر نمی‌شود و اتالی در کاکت این  
 توجیه که بی متقادی این فقره نیز از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیح نیز هست  
 که نوشتم و عبدالرزاق یعنی صدق بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول معنی  
 آن چنین نوشته که از اجاره و عای او صدق را توفیر آن شد که گفت او اجابت تاثیر است  
 اسی هرگاه گفت خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید در روش  
 از گوهر مقصود و همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می‌شود این نتیجه  
 و عا مدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است  
 اذانه از بیان خارج است هم فرمان قضا را از مضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر  
 را باین تدبیر جایش بر کنارش امضا و لغت روا کرد و در معرفت نشانی که برای نفا  
 فرمان بر پیشانی فرامین می‌کنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه نشانی  
 بیانی بود و در مقصودت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

تا فایز خود امشامی آن شود ای تا حکم مدوح بفرمان قضا متعلق نشود و نفاذ آن جهوت  
 نه بند و مثل امشامی که بی ثبوت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت  
 میباشد در بنسورت حاصل همچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان  
 من امضا بنگار و تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در انضمام  
 بلغ لبسوی تدبیر تصور است اسی یا تدبیر بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر  
 اوست به نسخه تقدیر بلغ تدبیر بمعنی بلغی که از تدبیر بود اسی تدبیر او نسخه تقدیر را مقابل کرده  
 بر کنارش بلغ نوشته تا اعتماد و حش و ثوق یافته هم شمال گلشن و فاق را تا کید غنچه دل  
 شکافیندن شش شمال بادی که باین شرف و نبات انعش و زد کذا فی منتخب حاصل  
 فقره آنکه بادی که در گلشن و فاق است آنرا از جانب مدوح تا کید میرود که غنچه و لهای  
 اهل و فاق شکفته داشته باشد یعنی دل و دستا شش همین و فاق و اعم شکفته می باشد و با  
 تا کید از عالم زید عدل بود یعنی ذات مدوح آنقدر زود که رسیده که خود حکم تا کید بهر سانید هم  
 و ضرر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن سش یعنی ضرر می که در کوی نفاق  
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل  
 اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تا کید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید  
 غبار بر خاطر نشانیدن با معنی است که چرامی نشانید اما مطابقت فقره اول از دست میرود  
 چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بد عهده ان جلا و اهل باشنجه غضبش هم سوگند  
 سش یعنی اهل و غضب او در قتل بد عهده ان با هم سوگند خورده اند و بعضی گویند که  
 اگر اهل اراده قتل بد عهده ان کند برای توفیق ابراهیم خود سوگند غضب اومی خورود و لایک  
 بالعکس اما لطف معنی اول نیز از بیان است هم و در کارخانه مجتبی شش رشته عمر با عشرت

دوام هم چون در فقره قانون عدالتش ملک نواز و شکله کانون سیاستش ظلم گدازش  
دوام یعنی با دام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی پیشگی است و مداوم بمعنی همیشه و این در  
فارسی بسیار آمده هم سطروردش زور و در پنج شیر شکن انشتش روم از طبع آه و ربای زرش  
اهل بخون فلک بر شش جام بر جم جامی لفظ در پنج شیر درین فقره و از طبع آه و در فقره ثانی  
و نم در فقره ثالث و بر جم در فقره رابع فصل است و در هم و امر که ترکیب فاعلی است و ظهور  
در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی حسن المتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقدر سطروردش  
و انشتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باد و اشال آن بلفظ پیوند بدو وجه است  
یکی بصله حرف بر معنی بر کسی پیوند و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و  
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و شرح ظهیر او فقرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد ان  
فلیخرج الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقدیر ندارد و در بعضی نسخه های  
شین مجموعه ضمیه در هر دو فقره آخری تختانی نسبت است اسی رزمی و بزمی بمعنی صاحب بزم  
و بزم و در صورت معنی این هر دو فقره اینکه با و شاه اینچنین صاحب بزم است که اهل را  
و رفوچ افگند چنین صاحب بزم است که هم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین  
افاده بانختانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بجز متلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار  
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است  
خافهم و نسخه سطروردی که اکثرش بجوانشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمته  
و الغفران مشرب بود و بنظر فقیر مولف رسیده چون این مقام بطلالع افتاد معلوم شد که ایشان  
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کسی نشانیده اند که سلطوت اش  
زور و در پنج شیر شکن انشتش روم از طبع آه و ربای زرش و در فقره مبتدا است و خبر مبتدا از می اهل بخون

بز می جام بر جرم چای است پس تقدیر بر زو فقه چنین است که سطوتش که زور و برنج شیر شکن است  
 آن سطوتش رزمی است که اهل را در خون می افکند و افشش که رم از طبع آهور با است  
 آن الفت او نرمی است که جام بر جرم می چاید انتهای کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور  
 و برنج شیر شکن در رم از طبع آهور با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان  
 صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیمه است با آنکه در آخر شکن در نامی بایده  
 سطوت زور و برنج شیر شکنش و افشش رم از طبع آهور با شش و اگر گویی خود و نسخه دیگر  
 نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفی  
 مضاف شود و مضاف الیه ما بین موصوف و صفت حاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید  
 بعینیت سواد سوناتش اعظم دل و خراب چشم شهلائی تو باشد یعنی سواد اعظم سونات  
 دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از تقصیر نیست و بهتر چای  
 که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جرم بسین محمله بعد الجیم است یعنی جان  
 بر جرم می چاید ای جسم راز و نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیوون مستعمل نیست و اگر گویی در جان  
 استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب بهر باشد و در تشبیه و استعاره یا تصحیح  
 بی تردید درست است و در استعاره با لکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلسن اینک مثلاً  
 اگر گویند فلان سافر فضل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زود مادام که  
 زودن بلفظ عقل از کلام اساتذ و دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام صفت  
 چنانکه بعد از این خواهد آمد غفوکار و جرم در مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را از ترک کلام  
 با استعمال آن رواست و اگر گویی جان پیوون نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام  
 غیر گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد و چه مشهور همان جام پیویم است جان بنون



تحرک نشد آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعده  
 کند مضائق ندارد این افاده یاد که فتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم بیست  
 نهم چه باشد هم آب غیش از تنش من بر سرش در آب و آتش درین فقره یاد که فقره  
 ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل  
 بکسر است بدلیل آتش بیای تحتانی خواه آتش را بالا آن خوانند و خواه آتش را مخفف  
 این دانند و ادیش برال حماد و ادیش بذال معجزه نیز آمده و انش نفحه چنانکه از قوافی معلوم  
 میشود و بنا بر استعمال شعر است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مشامات و الهم  
 بالاستیعاب گفته ام در آن مطالعه کنند خرم در فرنگها نوشته اند که یکسر معنی توده غلامه  
 که هنوز در آنکوفه و کاه از و جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در ظاهر  
 و بچهره آن فقیر صیباً خطور میکند که در اصل بفتح خای معجزه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ  
 خرم معنی کلال و من که معنی توده هر چیز است پس خرم معنی توده کلال باشد چنانکه  
 خبر پیشه اما چون ضمیر متکلم هم است ظرفاً ترکیب این آن بلفظ خبر نکرده داشته بکسر  
 استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که معنی توده هر چیز حقیقت است و توده غلامه مجاز  
 پس یکس اول باشد و الله اعلم بالصواب م بادیرش سفیر مرگ ناگهانی شش  
 باد معنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد  
 ساز یا نه و باد پشت دست و باد وسیلی و باد نگاه و باد سنگ اشک از بهار عجم تفصیل جویند  
 و ازینهاست که باد جولان اسیر گوید طبیعت بار ما از باد جولان سمندشس سوختیم میشود  
 روشن چراغ برق از خاشاک ما و ظاهر اما قدس معنی نخوت است چه باد معنی نخوت و تکیه  
 احم آمده چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد دردت و نخوت و کبر مردان و با

نیمی جام بر جبهه است پس تقی ایجد معنی کسی که همه روز فقر خود و منصب خود بمردم عرض کند  
 آن سطلوش رزمو یا استرکود لیکن هیچ کار از او بر نیاید و یاد بیای فارسی هم آمده و با و سر  
 بسین جمله معنی شکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدره و اسلیم باز  
 باشد و الله اعلم بحقیقه الحال غیر ظاهر البین جمله معنی قاصد و نامبر راست چه غیر بصاد  
 محله چه بصاد محله معنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رایش سر و بن  
 گلشن فتح بخش ماهی دریای نظرسش این عبارت شعر است نه شرف و قد است مطلع است  
 ما احتیاج بتبذیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن باضم  
 پنج درخت و معنی درخت مجاز است چون گلشن و خلبین و ازین عالم است سر و بن هم  
 کمر سعی بغضدست مرخص است پس این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر بادی  
 کسب کمال مورد ملاحظه بادشاهی میشوند معنی هر کسی در باب کسب کالات چیست و محکم  
 گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی کسی  
 مجال بهادرت بکسب کالات نداشت و الحال چون عبرت بادشاهی از چنگ نهیدستی  
 ربانی یافتند سعی آنها درین باب چیستی و استحکام گرفت هم شکسته بر بمویانی خربیش است  
 گوهر در نظرش بی قدر ترازیگ بصبر او عده اش بوفانز و یکتر از موج بدریاس شکست  
 حاصل به صدر و مجاز مراد وضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع  
 شده و الا مقابل شکست حاصل به صدر درستی بیامی یاید و در بعضی از نسخ شکسته بیایتمند  
 و شکسته نه معنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خیالی  
 نیست هم باستعاره بچگفتن ابر و در افشانی و به تشبیه رخساره و لفر و زرش آفتاب را در شتاب  
 با سنگینی حملش گرانی کوه سبکی گاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه شش چون

شهر است که کتب مدوح را بابر و عارض آیتا تشبیه داده اند نظر بر محمد یعنی گفته که اما تشبیه  
 و در خشت آفتاب نتیج استقاره و تشبیه کف و عارض مدوح است و اعتنا باین نکته که تشبیه در خشت  
 و در خشت بوده و پس چه تشبیه را دجی باید که در هر دو مشترک بوده و بطور سبالت و شعر و شاعری  
 بسیار بکار میرود و مصرع این تشبیه را او آفتاب از مذاق سخن میتوان گفت که تشبیه را بر و کف و خشت  
 و عارض مدوح محض بر باریدن محسبات بوده و ابرو آفتاب اول گوهر خشت و در خشت انداخته چون  
 کف بادشاه و در خشتان و عارض او روشن و در خشتان بود از همین تشبیه گوهر خشتانی و در خشتانی  
 در ابرو آفتاب نیز بهم رسیدم سخن باین سر یکدیگر که از کلماتی مستف فکاست به بنامیده و از انداز آستانه  
 شنایش سر بر زیر پاکشیده نقد او فضل و حصر کمالش آب دریا یکیل مشت همیون است  
 و ریگ صحرا بسجده آفتاب شمران بر ایل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک ز ملک امید پوشیده  
 مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است شش یعنی هرگاه سخن آستانه سر بلند است که بسبب  
 کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده و بر وجه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف  
 باشد که سر یکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه شناسی او آنقدر بلند است که سخن آن  
 سر بلند می بجزر و قصد بوسیدن آن آستانه نظر بعدم رسائی منفعلی گشته سر خود را در زیر پا  
 کشیده و سر بر زیر پاکشیدن بنا بر سبالت است و الا در انفعال سر را گون میسازند و مولوی  
 خلام میلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلند می که مذکور است و قصد  
 آستانه بوس شنایش سر بر زیر پاکشیده و معمول است که بوقت حبستن بسوی مکان بلند  
 بر زیر پاکشیده می جهنم کلامه تولفت گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما  
 این هرگز معمول نیست که بوقت حبستن سر بر زیر پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد  
 از آن می جهنم پس در اینجا نیز حمل بر سبالت باید کرد و اگر در همین توجیه اندازد ابرو یعنی او را

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ تا معنی بسیار مستعمل است چه گویند از انداز ایشان چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناسائی ممدوح تواند رسید و عبدالرزاق بمینی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر برسد و از چنانکه فقره لاحقه دلالت بر آن دارد و تعداد فضائل الخ انتهی در بصورت این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای او است چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار را بعدش بدان مشتمل است قول آیه دریا بکیل الخ بکیل چنانچه بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهر ساندگانی بر مان و در تفسیر این لفظ بگه کردن پنجه دست تسامحه است چه این تعبیر را بمصدر راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد و به بالضم مهره ها که عدد و تسبیح بدان گیرند گمانی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه و کن که در هر طرف مجلس و در هر گوشه محفلی آراسته و پیرایه بصلاهی دوام بر خوان ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اندش عرصه بافتح کشادگی میان سر او خانه و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده گمانی بهار عجم و مراد از عرصه و کن سواد و کن یا فضای شهر و کن و مراد از و کن بهجانه همان دارالملک است و الا و کن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قول بصلاهی دوام بر خوان ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله صدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه و کن است و فاعل آراسته و پیرایه ضمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه و کن و آن ضمیر

ضمیر جمع است که مخدوف گذشته از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که با و نامی مختص  
لاحق شود و حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است تلخیص او تفسیری گوید بلیت  
نوع و سان حمد پرور نماز همه با هم بخرمی و مساز بدجسته از جا بشوخی و شنگی و دست  
و پا در حنا خوش رنگی و باد و نوس می سرور شده و محفل آرای بزم حور شده و  
ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیرایسته لفظ بعد از آن نیز مقدر است چه بعد از آن  
مختفی که لفعلی للاحق شود و گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفادی شود و چنانکه گویند  
که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن نشست صحلاً  
یکسر میزبانی و این از طرف مدوح است تأمل و معنی خوان آمده است از میدان فتح  
معنی دادن و حضور عبارت است از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان  
عرصه دکن با مداد غریب نوازی مدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب  
کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوام که بادشاه با ایشان کرده و هم برخوان لذت  
حضور او و هم بر پاینده سرور و صیقل نشسته اند ای حضور بادشاه سرور دوام ایشان  
حاصل گردید و در واقع این نعمت عظمی که کسی میسر نمیشود و لفظ دوام در اینجا نیز  
معنی دوام است چنانکه سابق گذشت و اگر فعل آمده و پیرایسته بادشاه باشد پس  
کاف در فقره اول بسپیه خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بود و نه  
ستم بود و در فعل مجذوف و حاصل فقره آنکه ساکنان عرصه دکن علی الخصوص و اجابت  
چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از آن ایشان بسبب  
سلامی دوام او حضور بادشاهی و صیقل و سرور حاصل کرده اند و معنی نسخه بعد از آن  
و پیش از اصلاح النظم و او عاطفه نیز یافته و توضیحش ظاهر است هم پوزش روزگار

دایره را که مرکز و ایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده نشی اصول بحر اسی  
 موسیقی که آن هفتده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا  
 بحر نیز گویند اما بحر اصول که در جنبی از اشعار آمده یعنی در ریاست که بطریق تشبیه واقع  
 شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل خمس و ترک و ضرب  
 و ده یک و چهار ضرب اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب رعمجم گوید که این را  
 در هند سوزن فاخته گویند و امثال این نام است و در دایره اصول اخفای بیانی است  
 و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هند است و آنرا مرکز ضرب است و دایره صغیر  
 انگیر و مرکز نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است  
 و حرف را منقیده معنی اخفای است و تقریر فقره اینکه بادشاه از بزرگان او از شش روز نگار از پوست  
 دایره که بزرگ دایره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست دایره همان  
 پوست که بر دایره بزرگ از دین چسبانند و حامل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بود سطح  
 زون دایره نشاط میکرد و اما بادشاه خلاصه وزیده نشاط از دایره نصیب پذیر روز نگار کرده در  
 نوک پوست صنعت و مغز تضاد است پوشیده مانده که درین تقریر پوست مضاف می شود  
 بسوی دایره و بهتر است که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره  
 مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاط یک بسبب زون دایره حامل شود یعنی نشاط که  
 بسبب زون دایره مجزوم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست آنکه  
 مغز را بر زمینان بخش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود و درین تقریر  
 پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بایره از مناسبات است و چون متعارف  
 است که هر چیز یا خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدر چیده مدح است و همچنین فاعل کشیده و فقره ثانی و عبدالرزاق بنی هر دو را لازم فهمید  
و لهذا گفته که از پوست بد چیدن مترادف از پوست بد را قاون است لیکن اهل خبرت خوبی و اطلاق  
بر کثرت استعمال لفظ چیدن یکبار بد بر غیر است جز و در مقام یافته نشده اکثر بصله حرف بر می آید بلفظ بد  
اینجا ثابت شده و این یکسان بر این دارند است هم و در ماسی قانون که سطر کتاب لغات است رقم  
عشیرین صفحات احوال کشیده شش است رقم کشیدن بتا مجاز است چه قانون است سطر گفته و  
بسطر نشانها در قاعده کنند و بر نشان سطر رقم کشند و تشبیه قانون بسطر باعتبار کثرت تارها  
و تشبیه خوبی است و چون قانون معنی سطر هم است لفظ سطر و رقم کتاب این مناسبات واقع شده  
هم طبع و در شکار پوشش کنند و بر دوشش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در مخرج  
حافظ شاه با کز بشکادی کسی می آید و هم فی با حیا و سوره و میدان صورتش سوخته و طوی  
و میربانی و شبنی بود که در ایام عید و عروسی کنند کانی جدا گیری و ظاهر اسبدل بود و بال محاسن  
که همین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو وقتی جدا گانه بود و در لفظ سورین مملو و صورا و  
تجسس مضارع است و همچنین مضارع است که در دو کلمه تجانس و مختلف قیاس بخرج باشد هم از یک کلمه  
که آنچه مخزن ساسه انبار نموده شش انبار در اصل معنی خرس و خاشاک و سر کین آدم است سایر حیوانات که در  
بیخ و لاهوت و سازند و فرار عان آنرا در زمین زراعت بزنند تا فروغ قوت گیرد کانی فرنگ و معنی  
توده همان است و ظاهر فرید است که نهیم همین معنی است مانند بوسیدن و آلودیدن که دست آلودن و شوی  
معروف مشق از است و در و اندر و در و در و اندرون و انبار معنی تالاب هم است چون آب انبار نیز  
مستعمل است ظاهر معنی تالاب اصل همین آب انبار بود که تخفیف بخوانده اند چه آب انبار توده بود و در شش  
که انبار در آب انبار معنی توده و بلکه بید باشد اما کثرت و بوی کند چون بیابار و در بار هم و نمیه سازان  
بسیجیدن و این کثرت را از دمای خیر و دین است شش نمیه ساز معنی نمه نواز و نمیه خنجر نمیه نواز است

میر مغیری گوید بسمیت ز بهر عید نگاه می چه سازی عود و چه را شرب نه چایی و نسازی  
 عود به ای توازی عود و ساز مجننه هر چه آواز انوان نوخت چون نئے و چنگ و اشال  
 آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی  
 اسم مفعول استعمال شده و خزانگی آنچه بنجرانه بود و ترانه خزانگی و رانجا عبارت است از نغمه یا  
 که مختار مدوح اند و این لفظ باین معنی از مختصات مصنف است و پس عبد الرزاق بینی  
 در اصل این نغمه گفته که بر اسنجیدن ترانه های عده مستعد میباشند انتهى ظاهر این  
 گمان برده که هر چه در خسته اند عده و بهتر باشد مختار تمام ساز که معروف مختص بهند حساب  
 بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چند نواز دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا خست نواز  
 گویند و چون در دو جانب خست و بین دو کدو و کلاوان نصب میباشند تشبیه آن ترازو  
 تشبیه تام است و چون ساز بانه کور را به ترازو تشبیه کرده نوختن ترانه را بسنجیدن تعبیر  
 نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المذنبین  
 فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با امری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر و  
 بنمایند چنانچه مشتغل بسنج و نکته را سخن بسنج و نکته بسنج گویند و نکته را که همواره در اشتغال  
 و اقتران با سلحه یا پیرایه باشد او را پولاد بسنج و پیرایه بسنج خوانند انتهى کلامه اگر چه سنجیدن  
 باین معنی هم مجاز است و فرق و معنی این است که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخیل  
 و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ابهام تناسب است که سنجی  
 از مرعاة النظیر و ابهام تناسب است که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدگیری تناسب  
 نبود اما یکی را ازان هر دو بلفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ بآن معنی دیگر تناسب باشد  
 کما قال الله تعالى الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر يسجدان تخم معنی بناتی است که آواز است



نباشد و این معنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کوکب باشد البته  
 مناسب است و چنانکه درین شعر بدست از دم خلق تو درسدس گیتی بدو می مثلث  
 بهر سام بر آید به مثلث درین مقام معنی نوعی از عطریات است و مناسب بدست ششمی است  
 که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز و را هر چند  
 با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی بجمیدن با تراز و ظاهر است هم و درج و بیجهان  
 هشیار و غیره بر آب ختم مندل سرستش مندل زبان هندی نوعی از دهل باشد که آن  
 بر مان قاطع و گویند که کاوچ همانست هم با کوبی اصول و دستک زنی تال مارک  
 اندوه مال پامالش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست  
 مال نام دوساز کوچک از سبج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند  
 و بعد آن اصول نگاه دارند و قص کنندگان کافی بر مان قاطع و چون آنرا بدست  
 برهم زنند نسبت شکست بر بدان نموده و در وقت مسابقه بدست بردن و نیز باشد که بر انگاهان  
 سرود و احتمال کنند و این مترادف اصول است و چون با کوبی در قص باشد و قص اصول نشود و لهذا  
 نسبت با کوبی با اصول نموده و ظفر آنکه در معنی فقر و مراعات با کوبی بکار برد و معنی پایمالی فسخ اندوه  
 و مال و مراعات و شک زنی هیچ نکرده چه پایمال بدستگانی اصلا مناسب ندارد و هر چند  
 میتوان گفت که پامالی مجاز معنی برهم و تباہ شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم لفظ  
 قرن همان معنی حقیقی این خواهد بود و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و بهر نغمه های نقش  
 نورس فضای کهن سر جهان مالا مالش نقش با لفتح در تحفه السعادت نوشته که حبسته  
 اناجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است اتمی پس نغمه  
 و نقشهای نورس بود و حافظه در میان نغمه و نقش همی جمع بعد از نقش می باید نه نغمه

بصیغه جمع منضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتابست  
 که تصنیف کرده مدوح است نه بمعنی نورسیده و نه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس  
 آنچه عبید الزان یعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تشابلی از نا فهمی هست و شاید که  
 از نقش نورس رقم نامی کتاب نورس مراد باشد و بجز از رقم سخنها می که رقم آن کتاب  
 بران دلالت میکند در نیورت انضاف نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی  
 اول ظاهر است هم ز پس در نغمه انگیزی است ایام به مندر قصد اگر در گویب ام به  
 شش بهرام نام پادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پوسته شکار گور  
 کردی او پس بر دوش هم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود پادشاهی او در  
 زهره بود چه در زمان او ساز و نواری تمام داشت کمافی بر ثمان هم شهری مرغ و لهما  
 راست آهنگ به که از بام و درش میروید آهنگ بهش یعنی مرغهای خلایق را بسو  
 شهری آهنگ می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می روید  
 و شهر بدین صفت نباشد مگر بجا پور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ  
 مرکب تمام بمعنی کسی که آهنگ قصد او راست باشد در نیورت حرف ربط مقدر بود ای  
 راست آهنگ است در کاکت این توضیح ظاهر است هم بود از امتزاج نغمه آن حال  
 که موسیقار ساز و مرغ را بال و دمش موسیقار سازی است معروف که آن از سینه های  
 بزرگ و کوچک باندام منشا بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در پیشان  
 دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرند است  
 و در شکار او سوراخ بسیار است و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون برآید و موسیقی  
 از آن نغز است کمافی بر ثمان مولف گوید از استعمال اسانده همان سازی که از بی با

کوچک و بزرگ سازند معلوم می شود و ظفر گوید شش چون بی دوم موسیقار بنفس از خود  
 بزرگ نرم کانی نهن فیه و حروف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده  
 نماید که در بعضی نسخه سازد مرغ را بال و در بعضی گردد مرغ را بال است و مال هر دو یک  
 است هم زبانها از شراب نفیسه سر مست و نفسها پای کوبان دست بردست و شش  
 پای کوبی در رقص می باشد و دست بردست نهادن هم رسمی هست که در بعضی از انواع  
 رقص دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس باد او حافظه  
 مجذوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بردست مدبا پای کوبان آید  
 و حالیکه دست بدست گیری گذاشته اند و بهتر است که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها  
 دست بدست اند و حال رقص چه در فارسی حقیقه حالیه اگر بالغ و نون آید مثلاً گوئی فلان  
 سلام کنان نشست و عجم کنان برخاست هم تدبیر و نغمه بر لب آشیان ساخت و در مخانه  
 و رکام و زبان ساخت و شش اندر و بدال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا  
 تدبیر بحیم سجای و او نیز گویند و مشهور بدال محمله است اما موافق قاعده مقرر که ایشان که  
 هر دال که قابل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مده بود ذوال معجمه است و الا محمله نذر و بدال  
 معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذوال معجمه آورده هم خموشی را آورده به آواز بهنوس  
 شهریار نفیسه پرداز و شش نورس نام کتاب مدوح و بای موجد بهر استعانت و به آواز  
 آردون گویا کردن و شاید بدیل آواز کردن باشد چه خموشی را مبدل آواز کردن مناسب  
 است و گویا با خفتش از قبیل شب بر در آردون که مبدل کردن شب بر در است لیکن ثبوت  
 است ازین تا چه شب بر در آردون آن است که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ناخن  
 فیه آنچنان نیست بل خود در حال خموشی مقصود است و پیش شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود

پس گویند ستمناش ظالم است و از نژاد اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است  
 که اراوه الشارح بای موحده نظریه خواهد بود هم که اکبر سرد و سوز سازند و خاک  
 پاک بجای او سازند و شش معنی سوز و تخمین آن اول گذشت و فاعل سازند و فاعل  
 هم اگر سوم بهمانانی و قواعد کیتی ستانی و ترتیب بزم و زرم و رعایت غرض هم که گاهی است  
 در شان او و شتر نژادی است بر قد او که منتهی قیام و اقدام نماید چه عجب شش اگر سوم  
 الخ شتر نژاد است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر  
 که در فنونان عصر ترنها بشن بی قرینگی برز انوی بد و جلد نشسته و منشور نه در دست  
 کرده کلاه گوشه قفا خیر آسان شکسته اند باندک توجیهی در کمتر زنگ علم امتیاز برافراشته  
 شش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از دست هم موصول است و باز علم  
 امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع ما بعد خود  
 متعلق بجهت و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته معلوم آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدا  
 خود و در فنونان الخ جمله معترضه است و صفت فن بهر کیفیت ساز و همچنین آنچه او را نوازند که  
 مرو ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز و زدن و خط نوشتن و تصویر  
 کشیدن است تمدن بفتح مد سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال  
 و این درست تر است چه غیر صلی الله علیه و سلم طفلی را فرمود که عشق فرما و آن طفل صغیر  
 بزیست کهانی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و  
 مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه معنی بهمثل صائب گوید طبیعت شرکان زردخانه  
 بر اندازیدند است و الماس در خراش جگر بقرینه است به باقر کاشی و مایه و شمیم و در  
 جهان نیست و امر و کس قرینه ما و این مجاز است کذا فی بهاء عجب و اضافت مشتق

بطرف تغییر نیک با دنی ملا بست است ای شقی کردند که بسبب آن بی قرنی و یکتا شدند  
 منشور فرمان مناشیه جمع ان نشر با الفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید  
 اگر باشد بمعنی است که منشور درست کردند برای اینکه نه ایشان نشر و پراگندگی یابد و  
 شهرت گیرد و عبدالرزاق بمینی چنین نوشته که نهرا از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را چنان  
 بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین برآورد و با آنکه نه برای هرگونه  
 کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتای خود مجازا ندانتهای برصنعت پوشیده نیست که در  
 توجیه اول پراگندگی گرفته که حامل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه  
 ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی است و اهل مذاق و کاکت توجیهین را خاطر نشان  
 دارند بهر کیفیت منشور درست کردن بمعنی محض درست کردن است بر کمال هنرمندی خود و کلاه  
 شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار غرور و تکبر است  
 وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما اینقدر سهت که در  
 پسین مبالغه و تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر با دنی ملا بست است مقصود آن  
 که بسبب تفاخر رخ هم و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته شش یعنی در زبانها مردم  
 سخنی باقی نگذاشته که احوال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف مدح و صفت  
 شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکور چندان بکمال سیده که  
 زبان کسی سخن در آن نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در  
 زبانها مردم همت نداده یعنی ادای مدح و تحسین او انچنان دشوار است که هیچ سخن آرا  
 اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن به بمعنی بسیار آید چنانکه گوید طبیعت  
 انتظار هم نگذازد که نشینم جائی به انتظار هم نگذازد که زجا بر خیزم و ای همت نمیداد و زیاده

حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد و عبد الرزاق همین نوشته که در زبان مردم سخن تمجید  
خود نگذاشته یعنی متوقع تمجید کسی نشده و این کمال لائق تمجید نداشتند یا آنکه نوشته  
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرت چندان متعجب و تحیر نشده است  
که از تمجید گفتن و امانده انتهای مولف گوید توجیه اول نظر قبول او کلاه گوشه تفاخر را بخ  
خوب بنظری آید چه در صورت حال فقره چنین خواهد بود که دو فنونان عنصر در آن فنون  
با همه شوق وجد و جهد و مدتها و از کمال هجر سائیده بر آن اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر  
و غرور بکار برده مدد روح ما با آنکه توجیه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با انهمه  
این کمال را شایسته تمجید نداشتند از اینجا معلوم شد که علو جانش تا چه غایت خواهد بود و توجیه  
ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ماکر و ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بر آن افزوده  
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تمجید آنرا  
گویند که در آن مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است نه تمجید تمم کلام  
مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبان سخن را در تمجید خود نداشتند بل در بیان واقع  
داشتند چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید و ضبط تقریر  
از محرم بقصر رفته اما تمجید را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد و آری پیشتر  
عادت سخن کنندگان اینچنین است و در بعضی نسخه پیش از قوله تمجید اینم لفظ بجز نیافته شود  
ای جز تمجید از هیچ سخن در زبان خلایق نیست و اگر هست در تمجید دوست و بس م  
شمتنا سخن آفرین خواندنش بیان واقعش اضافت در بیان واقع لازمی است  
باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیرگی است که وقوع یافته  
است م مهارتش در صنایع و دلیل قدرت صانعش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

ممدوح است که صنایع مثل ساز و غیره از وظایف هر میشوند و بقدر فقره اینکه هر کار که ممدوح  
در صنایع بهرسانیده و ال است برینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر از اینست  
می یابید که در آن فن برانحای شی تصرف میتواند کرد و وظایف هر است که هر که در کدام امر مهارت  
تمام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صنایع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند  
چندان لطفت نمیدهد هم خرد و خرد و کار قلم نمیدنقش پردازشش خورده کار مترادف نیز  
کار آنکه کار بار یک می ساخته باشد و قلم بند سازند و قلم و در اینجا مراد از آن نوکری باشد که  
قلم از وی تیار کرده بمصوّر و بعد در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است  
و احتمال است که در اصل قلم مضاف است و بند فاضل توجیه اول چنین که قلم بند است برای  
نقش پردازشی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش و آرا  
میکند هم و عقل رنگ آمیز صدف در صورت سازشش رنگ آمیز آنکه رنگها را بر  
تصویر کشی با هم آمیزد و بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبزه و امثال آن و  
ترکیب صدف و اوصورت سازشش از عالم قلم نمیدنقش پردازش هم بجای پردازشی چشم  
کور سوادان بیل قلم در سرمه سائی شش جلا و شمع و مد معنی زرد و دن و پردازش مترادف است  
چه پردازش در بر مان معنی جلا و ادون آورده پس پردازش چلا چه باشد مگر آنکه پردازش  
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پردازش از آنکه سبزه مشغول بود پس حاصل جلا پردازش  
و سرمه سائی بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه بخواندن رقوم و  
حرف قادر نباشد و سرمه سائی بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند  
چشم سرمه سائی آنکه سرمه سائی بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سبزه سبزه کافور توتیا شود  
گر بگره سرمه سائی تر کش سرمه سائی را و دیگری گوید آنکه می کنند آنکه سرمه سائی شود

شاید سایندن همین سخن سرمه باشد چون غایت ساین کشیدن آنست در چشم  
 مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر نمیکند بلکه مثل  
 قلم و چشم کور سواد آن سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او  
 بجای آوردن معنی برای است هم و به نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادن او در  
 سیحانی شش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استغانت است و متعلق به سیحانی  
 پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن آن نبض  
 تار طنبور گرفته با استغانت آن نبض گیری در سیحانی است و بر تقدیر ثانی اینکه با استغانت  
 نبض گیری تار طنبور در سیحانی است و آن سیحانی بران علاج علیل نهادن است  
 و شاید که بر تقدیر ثانی بای بجلان را ظریفه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم سیحا  
 دارد ای خیر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توضیحین باریک است فافهم هم خط  
 بندگی خطش در فلج چهره لاله رویان شش خط بندگی بمعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را  
 بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط  
 مدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در فعل خود دارد و در صورت  
 تشبیه خط چهره واقع شده و آن در زیبایی خواهد بود اگر خط می بود و خوب می بود هم  
 تا روان سازش بر دوش طره مرغوله مویان شش طره را هم تار روان قرار داده و هم  
 حاصل آن داین کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه بازقرگان هم نقاره  
 و نیزه است و هم نقارچی و نیزه باز و مهندا لفظ و دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم  
 با تزیین خامه غیر شامه اش عطار و راجه چاره خبر سر بر خط فرمان نهادن شش تزیین نکند  
 که بر نه کند کذافی منتخب شامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بحسبت بوییدن در است



گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بونیز آمده  
 کما فی منتخب و منبرین شمامه در صنعت خاصه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون  
 بوی غیر تفسیر طبعیت و تقویت دل کند و ظاهر اقمعه و ازین فستق است که عطارد  
 با آنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تمام دارد اما هرگاه خاصه مدد روح بهجت  
 اجزای امور توقع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون چرا  
 نباشد و بی تاثر اطاعت آن بجا آرد اما چون تعمیق نگریسته شود و همچنین سنانی مقام است  
 چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدد روح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاه  
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجه بیش چنین باید کرد که خاصه  
 در باب نگارش خط بآن مرتبه رسید که هرگاه فرمان خویش را توقع نگار و سطراد فرمان  
 بجا آرد و بصورت خاصه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه  
 هم و بمشاهد پرده سازش زهره زهره غیر از پرده بدر افتادنش نظر بر استعمال  
 لفظ غیر ماحرمت از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه بای مودعه و در و ترو و تراز  
 جامای ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بجز از سعدی میگوید همیشه خیر  
 از تو ملاذد ملجایم نیست ۱۰ هم در تو گریزم اگر گریزم ۱۱ دیگری گوید چه دست آورده و ارد  
 دست دشمن ۱۲ بغیر از جان که پاندا از شاه است ۱۳ اما بعد از تامل در یافت شده که چون  
 استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد و غیر حیرت کیست تا  
 از من ستاند او من ۱۴ زهره بدر افتادن بدو معنی است یکی محال است سر و دسر ایندن  
 دوم بخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیار بی و بی تابی سرزند اما بنحوی شبیه سخن بآن  
 شایان باشد و آن در مقام خود هست چه زهره مصطفی لبسات زمان است چه آنرا

لول گویند و لهذا بدین چارچ آفرامطرب پنج شویه گفته و پنج شویه باعتبار کواکب پنجگانه  
 باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو  
 نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است و در صورت اول حاصل فقره اینکه هر هجده مشاهد پرده  
 او نقد دست و پاگم میکنند که مخالفت قانون هر و سرانیدن میگرد و دیده میشود که هرگاه  
 صاحب کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان  
 فتور افتد و در اینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نفقه پردازی محدود چه بلکه هنگام دیدن  
 پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که همچو کمال خواهد بود  
 و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که مکتب و بخود شبده از پرده  
 بدرافتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحیه و هر دو قلمش  
 منتسخه چهره یا ریش ماشطه معنی مشاطه و انتساح بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش  
 صفحیه و هر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش  
 مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی و نسخیه باشد و اگر معنی رود کننده گویند مبالغه  
 زیاده متصور است لیکن انتساح بمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد  
 مانند تضعیف بر وزن تفضل معنی ضعیف شدن یا آنکه بمعنی ازین باب نیامده و انتصاف  
 از امثال معنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعری  
 شریف اگر تضعیف شود خیال میند که پایگاه شرفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی  
 علیه الرحمة گوید حافظ سیر زلف تو شد از خدا ترس و در انتصاف آنصفت جماعت  
 باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه  
 بجای یار مهر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه مهر ترود است زانکه است چه در بعضی

مقام اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه طبیعت همه داند کاین کس  
در همه عمر در نگارده هیچ قصد گفتن شعر و و آنچه عبد الرزاق یعنی گفته که صحیح آنست  
که عبارت منشور دست غلط کرده هم زخمش سر بر در چشم دیدن باز سازش ملقه  
در گوش شنیدن و شش سر بر در از پر درون مجنی پر در ده سر بر است پس منیش  
چنین باشد که چشم دیدن از خط او بر سر بر در و در و در شش چشم از سر بر حصول روشنی  
آن است که شاید که بر بای سوجه از پر درون و در بدال مصاحف ظرف یعنی فی چشم  
موقوف الاخره قائل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سر بر بر نه است  
در چشم و در بعضی نسخه های سر بر بر در سر بر بر ملینه است و حرف ظرف بعد از آن  
یعنی در چشم دیدن از خط او سر بر است و حلقه در گوش و مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع  
و فرمانبر و مقصود نیست بلکه نامی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر  
در آخر گوش یکا وحدت باشد یا حلقه در گوش معنی مطیع و فرمانبر دار هم میتواند شد یعنی  
سبب ساز او شنیدن یک فرمانبر دار است هم بفر تاج او سوگند خورشید و بتار ساز  
او پیوند ناهید و شش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که  
ناهید را پیچری باشد و بر جاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفر تاج او  
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقبریه سوگند و پیوند  
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر مخدوف باشد و بصورت تشبیه تاج و تار خورشید  
و ناهید خواهد بود اما تحصیل نامی وقتی است که زاید از معنی ظاهر عدولی است ضرورت  
هم چکد خون خامه بر دارد و انشا بد عطار و در دو انش قطره آسمان شش فلعل چکد  
عطار و است و قطره آسمان تشبیه هرگاه ممدوح قلم بر ای انشا پر وازی بر دار و عطا

برای روانی مداد او مانند قطره آب در دوات اومی چکد پس هرگاه سامان تحریر  
 او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در کلمات  
 دیگر که عن زیران بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگار است  
 حرفش گرچه هر یک خود نگار است پیش نگار در اصل معنی نقش است و بجا از معنی  
 بت استعمال یافته چون بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این  
 مجاز و مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که غنم نیز نقشی است غایتش منم نقش و صورت  
 سایه دارد است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ املاک کنند و باز گفته که نیز رنگی که از  
 خدائیل سازند و زنان و شهر را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حسنا و ار  
 مستعمل است انتهى مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد  
 بمعنی معشوق معلوم می شود پس بهر همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که  
 در روم طرفه اصطلاحی است که پسران اوند و لیر و زنان قبه را نگار خوانند و این لفظ  
 از معنی وصفی مجبور الاستعمال ساخته اند انتهى بهر کیفیت در مصرع اول بمعنی نقش حسنا است و  
 در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه معروض است و اصل  
 معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آراستش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش  
 دیگرند از انداختن خطی که می نویسند برای عروس صفحه نقش نگار حسنا است ای صغره خط و آرایش  
 می یابد هم قطره حرفهایش دانه چید است و چنین دمی نگاه گیری که دید است شش  
 اگر بایستی نختانی در نگاه گیری معروض باشد پس ام نگاه گیری بمعنی دمی که نگاه را بآن  
 گیرند پس اضافت بادنی ملا بست باشد و اگر بایستی مجهول بود نگاه گیر صفت دم خواهد بود و  
 این حروف عبارت است از حرفی که بخط خود می نویسند حرف اشعار مصنفه او و نگاه گیر

حرکت امر و قوعی است چنانکه گیر می حرکت عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن  
 حرکت نگه تاد هر بدین آن متوجه ماند و دل نخواهد که از نگاه از و باز گیرند هم که چون در  
 فن صورت گیری بسبب به قلم از طره حور و پری بسبب به شش قلم به تن از موها کردن  
 قلم است از موچه مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت به موهای دیگر و طره  
 حور و پریست ظاهر است درین شعر کمال لطافت صنعت مدوح بیان میکند که موقلم او از  
 طره حور و پری است پس تصویر شش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی بزرگ چهره  
 آراست که نقش ساد و اش چین رونما است به شش بزرگی معنی با بنطور و بدین مانند  
 است و اما بزرگ اگر مرکب باشد از باری الصاق و رنگی که بیان تصویر کشند سادگی نقش  
 چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی نند و چهره آرا که معنی مصور و کلمه است و چه منظره  
 است نه جز و کلمه است که ماضی آراستن باشد یعنی آرا بنده چهره بزرگی است اما درین  
 تقدیر قوله ز نقاشی ششوی شود چه بزرگی هزار است کافی است و شاید که چهره آرا عبارت  
 از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور  
 آرا بشاشت بر روی صانع آن لازم است پس این از قبیل فر که چهره لازم دارد و لازم  
 خواهد بود چه از آنکه چهره آرائی مردمان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کمال است  
 ای هم نگیر و ظاهر شش بر صفت آرا هم سازد که برایش مهر خود دام به شش ای طاهر  
 تصویر شش هم اگر بلبل کش آواز بشنود دهد آواز را پر و از بشنود به شش پر و از بهال محله  
 در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بر آن کشند  
 تا ملائت پیدا کند بایم گوید قهر و جوهر ذاتی ندارد و احتیاج تربیت و صورت آینه را  
 نقاشی که پر و از کرد کافی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر بلبل می کشد ای

مخاطب از ان بابل اواز نشنودینی آن تصویر را گویایم کشید و آواز را نیز پردازیم و دهان  
تصویر اواز نیز میکشد چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مرد از آواز سلطان آواز است  
نه آواز بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر اندقاد می آواز از جهان آواز بلبل را  
داشت و بعینه پرداز بود و گویند ای آواز بلبل مذکور را پرداز میدهند یعنی آوازش تا بد و دیگر  
و این توصیفی است که یک هم از گلچینان غمش فصل خورد او به شگفتی غنچه با آوازش  
با و به شش خورد او ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در  
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بکار مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در  
کمالی بهار باشد استعمال یافته که قال خور می اردی بهشت و خورد او بر بار که سبزی بهشت  
این شعر چنین باشد که فصل خورد او که موسم بهار است از گلچینان باغ تصویر او است و  
آن باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچهها آن باغ از و زویدن با دمی شگفتی میکنند  
بهار چون از معنی قائل بوده در جوهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده  
و فصل خورد او را طریقت قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که سبک گلچینان غمش فصل  
خورد او غنچهها از بهشت با دمی شگفتی با آنکه خورد او از آنها قریب خزان است اما در آن  
ماه هم از باغ تصویر برای گل چیدن غنچه با دمی شگفتی اما ظاهر است که تکلف بهشت نیست هم  
چرا که صورت معنی پر دخت به بدعوی یک چون مانی پر دخت به شش ظاهر است که  
تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل مدوح صورت پرداز می معنی از کسی صورت بهشت  
ای جمله صوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز  
بود و عمو کمال خود میکرد و مدوح ما باین کمال دعوی نکرد و هم هنر پرور بر سر گودر غنچه  
که آید سر زمان بی تمیز به شش سر آمد معنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در غنچه زنگ

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب تمیزی  
 در هنر و بی هنری فرق نمیکردند مانند اهل هنر خود را ذلیل سیر میبردند و الحال آنچنان نیست  
 پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد و هم هنر کو خنده مادر لب به انبار باز نشک  
 غم بن مکرگان بیشمار پیش بانبار امر از بناداشتن بمعنی بر کردن افشار امر از افشارون  
 که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بر و در دست بیرون آید و این را  
 بهر بی عصر گویند بهیبت آمده دارم که در آغوش تنگ آرم ترا به هر قدر افشرد دل را  
 بیشمارم ترا ما گویند اهل قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخوایم گفته شود شخصی  
 بر سخت خواستن تسخیر کرده و نظافت او این لفظ را باز و دارم بدل کرد آدم بر اینکه ظاهر  
 افشردن مختلف افشارون است پس افشردن نفیست شین معجزه باشد و آنچه شیک چند بسیار  
 افشردن بودن افشردن که نفیست ممد است نوشته محل لفظ و شد هم آنچه تا غایت رفتن  
 مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست بخشش در تلافی آن کشاده شد تا غایت بمعنی  
 تا حال مضائقه در تنگ در اگر رفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است  
 سعدی گوید بهیبت اگر در عشقی کم خویش گیر و اگر نه سیر عاقبت پیش گیر یعنی خویش را  
 معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیاحتیاجی بعد از لفظ  
 کم و در بعضی کم هنری به احتیاجی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بر معنی لفظ کم  
 اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده اسی سختیها  
 بر سر کار آورده ما هنر از دنیا مفقود شود و همانقدر کرم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب ط  
 کرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در سل هنر ساعی جمیله للظهور رسانیدند و عبد الرزاق  
 یعنی بعضی نسخه کم هنری گرفته و معنی آنچنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود و حال

کرم او عوض آن نموده آنکه هنرنگی را در بر بود یعنی در عهد او هنر مند کم و کم هنر خوشحال  
 و فارغ البال اندوختا آنکه مدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و نگلی اوقات او زیاد توجه  
 و جنبشش مینماید انتهى کجایم مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر  
 را بسبب دانش و کار دانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی  
 او تنگ دست گذاشته مدوح با چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند  
 و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه نگلی در اوقات می آید و مدوح ماها نقد جنبشش کرده  
 آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که این معنی از عبارت مضائقه  
 در کم هنری ننهاد و بر آوردن کم هنری او است باز نگذاشتن باینکه در زبان اهل سخن خود  
 این معنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنر انصاف و تیز  
 اگر چه مبالغه و کمال جنبش مدوح ظهور یافت اما فی الجمله انانیتی از نسبت بی هنر پروری است  
 او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام هنر است چه اشعار سابقه و فقرات لاحق  
 بر ذکر هنر داری و قدر دانی اهل کمال شتمل بر اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقر و همت  
 که فقیر نهم هم تمنای ارباب نیست به پیرایه التفاتش معشوق حصول است شش مشوق مشتاق  
 بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد آنکه بیکسختی  
 و کمالی بگلزاری قبول شش درین فقره کمال بیان قدر دانی مدوح است کما لا یخفی و پوشیده  
 تمامند که قبول بانهم معنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مغول چنانکه تبدیل معنی  
 تبدیل و بای هوحد در لفظ بکتابی و بگلزاری معنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است  
 هم خار راه هنر و پائی که خلیه که شکفتگی در حش باغ باغ گل مراد از ان چیده شش خار راه  
 هنر عبارت است از سنج و منما نب که طالب را در راه هنر رود و شکفتگی و باغ گل از ناسبا



و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظری تشبیه خارجیدن در پاتعبیر نمودم و آنچه  
 مشتت کسب کمال که چشید که بچاشنی رفتن منصرف نمیداد بکام نکشیدش در  
 نسخه در کام و دمان نکشید و در نسخه بکام و دمان نکشید یعنی در نسخه اول حرف قبل  
 از لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دمان قبل  
 از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر  
 نسخه ثانی زایده و بای موحده بکام بر ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد مشایخ  
 برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعمال پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود  
 که یا برای ظرفیت است و اگر جر باشد برای استعمال و فرق است ازین در تالیف  
 در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال  
 یا بفعل که بجز ذکر دیده باشد مثل در کشیدن و در بافتن و در یافتن و در زدن و مثال  
 آن بخلاف آن چون بدریا در و بهر بر و تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحرف  
 و فصل بای موحده در فایده علمی ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م و آنچه حسن  
 هنر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده شش مراد از حسن هنر نهان و دید  
 که شائبه از هنر و چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح  
 چنین اشیا را معطل نمیکند دارند و آن هنر را از احتیاط جدا میگردانند پوشیده نماند که ذکر عشق  
 بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق و زریدن نیست که افعال امتیازش به یکدیگر  
 مخفی نمی باشد و با همگان در میان نمی نهد که درین شئی اینقدر از هنر است و در نهان  
 و آشکارا صنعت طبایع است مگر اگر تحقیق با و موجه آب بنجاری تخمیر ریز است یا از  
 جلوه آتش و خانی بقاعده مرغوله انگیزه تعریف این گرم نفس است و توصیف آن تریزان

شش پنجار باجمیع اسی بر وزن زنگار معنی راه ورودش و طرز و قاعده و رنگ و وزن  
و معنی جاده و راست و بعضی را ده غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی  
از غیر جاده براده رفتن یا معنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر سر راه راه روزند تا دورتر  
بمنزل برسند و یکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه معنی طرز و قاعده است  
و بامی محتانی تنگیری در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره نما  
تخریض طوطی که بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند سالک نزدی گوید بعبیت مانی از شرم  
رخت تصویر نتواند کشید و در کش و چو رخت تخریر نتواند کشید و چو چیده آواز کشیدن  
موسیقان مصنف در جامی دیگر گوید شعمر از نغمه زهره شاه کج افتاد است و اینجا  
انضات همه پنج افتاد است و مرغوله کشد صبار تخریر آتش و از آن روز که گوش به پنج  
افتاد است و تخریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تخریر مرغوله و از آن چیده و چو چیدگی  
پوشیده نما که درین هر دو فقره بیان قدر دانی و تمیز مدوح میکند و آنچه در فقره نما  
گفته در اینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز  
و قاعده و تخریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش و خان بکدام قاعده مرغوله و چیدگی می نگیند  
با و شاه بکمال تمیز و قدر دانی بقدرت این مرغوله انگیزی و خان نفس خود را گرم میکند  
و بتوصیف آن یعنی تخریر ریزی آب رطب اللسان میگرد و چه تخریر هم از موسیقی و هم از  
نفس تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر  
بر آید و تا متابله لطف دهد بر کعبه این هر دو امر در هر دو چیزند کور پوشیده و پنهان بود  
که هیچکس بر آن اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ  
گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر باب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم

نفس شدن آب و دخان را قرار داده مشارالیه و آن این مدوح را گویند از تمیز و دوا  
رسیدگی دور است هم اگر چه بسبب عادت و ادوا قسم اینها را داده و میدهند سبحان الله  
و رفیع سخن چهار پرده اخته و می پردازد و شش و ادویه می دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه  
باید ساز و ادان سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یا دکردن خدا را و ترکیب عربی مفعول  
مطلق است مضاف بطرف خدا الما فعل آن مخدوف می باشد و فارسیان تمام مضامین  
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه نه در  
نهاد و ذهن و قوادش از زبور قبول بر گران شش در میان نهادن عبارت از پسند کردن  
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان  
نهند و باقی را دور گذارند نفاذ بسیار سه و گفتنی منتخب هم در چه سنجیده و طبع و قوادش  
از سبکی بر خاطر ناگران شش سبکی خواری و دولت و در سبکی ناگران صنعت طبان است  
هم بالغ کلامان در سه سخن طفاان مکتب زبان دانش شش زبان دانی و و جمال  
دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی  
و اشغال آن در رفی و در فقره آن باشد که گمانیکه در مدرسه سخن بیلاغت کلام رسیده اند  
و مکتب محاوره دانی مدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را  
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان زبان دانی او نمیرسند و و هم آنکه  
نسبت زبان بطرف مدوح بود و نسبت و نسبت بطرف بالغ کلامان در تصویرت حاصل  
فقره آن باشد که در مکتب و نسبت و فهمیدن زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند  
ای با وجود آنکه در مدرسه سخن مجرب بلغ کلامی رسیده اند اما در پیش اودان مرتبه دارند  
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با و را که رتبه برابری او چه میرسد هم و همسواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانشش سپاوه بفتح بای فارسی معروف و  
 مرکب است از پی معنی قدم داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواد و پس  
 و او از تغییر السنه باشد و اسمی عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در  
 محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منع در بای بکیران و وقت اجمالش فیه مغرب  
 آفتاب و خشانش ای وقت تفصیل او در بای بکیران از قطره بر آید و وقت اجمال  
 او آفتاب بی در زره پنهان شود و مراد از قطره و زره یک نکته باشد در اینجا مقصود است  
 که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فهمیده شود و از  
 اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادراک تواند شد پوشیده نماند  
 که در بعضی نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی زره است اما نظر بقبریه فقره اول  
 که بمناسبت در یا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بافتاب همین بیان  
 بدره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست زره هم نباشد فافهم هم آوازه طوما  
 بلاغتش آویزه کعبه فصاحتش طومار نامه و حیفة و طومار جمع آن کمانی منتخب آویزه  
 بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قوط خوانند حاصل فقره  
 اینکه شهر طومار بلاغت مدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغت  
 تقویت یافته و بهتر است که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل فرکشی و اراده  
 دومی شئی و آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه  
 بجای گوش کعبه است در خصوص اشارت باشد بر شمع شعری زمانه سابق عرب که قصاید  
 بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوایش گوید و غرض از آن  
 اشتها سخن خودی بود و در صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب

به درین وقت حاصل فقر و چنان خواهد بود که آوازه طومار یا هفتش بر اسی امتحان نزد  
 اهل فصاحت رسیده تا آنکه عهد و جوازش که بر آید آماند و اهل طبع بوشیده نیست که در صورت  
 حاصل فقر و بر تنه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایه ملاحظه مشق شور ملاحظه نمکین  
 و گاهی بر شی طبع و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و در اینجا همین  
 مراد و شیرین ملو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل  
 تضاد و واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی خیرگی و نمک مشع آن همین  
 معنی است ملاحظه نمکین اینجا بمعنی لطفت کلام است و شور با ملاحظه بمعنی معنی از مراعات  
 انظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع  
 آنرا با ملاحظه بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد و جمع کردن و معنی  
 متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده  
 را بدو لفظی تعبیر کنند که معینهای حقیقی نباشد و با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی بخنده  
 کل چه گریه را با شگفتن کل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است  
 این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار  
 ظاهر موسوم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب مراعات انظیر  
 و توافق و ابتلا و تلقین گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن در هرگاه دو معنی  
 را که با هم تناسب نباشد بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر متناسب دارند چون محبت و ماه  
 در غیر صریح بهر ماه و یان آتشی در سینه افکندم و این را ابهام تناسب نامند تا چه  
 و معنی محبت و ماه هر چند متناسب نیست اما چون بلفظ هر تعبیر یافته که معنی دیگری بین آنجا  
 مناسب باشد است موهم متناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحظه و شور و بهر دو

مقصود میستی مرغوب بودن گفتار و لطفت کلام و غوغا اما با این همه رعایت محسنات حاصل  
 فقره نهایت ازیل است در تربه و نازل است در مرتبه چه حاصل آن غیر از این نباشد که شور  
 مرغوبی گفتارش نمک مایه و لطفت کلام است و ظاهر امر از کلام کلام مدوح خواهد بود  
 پس بودن شور مرغوبی گفتار مدوح نمک مایه و لطفت کلام مدوح بر کلام لطفت می افزاید  
 و با این همه مرغوبی از غوغا گفتار مدوح لطفت کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که  
 ملاحظه بمعنی حقیقی بود در صورت در ملاحظه و شور ابهام تناسب و در ملاحظه و شیرینی  
 مقصود ابهام تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست  
 که در مرغوبی گفتارش شور است که نمک از آن ملوخته میگردد و این معنی نسبت با ول قدر  
 نمک مایه حصول است اما طبع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مانده استعداد کرده اند  
 پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری مجزیه و در ساز کار است هم نقطه خامه ابهام  
 هر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود  
 که بآن هم نویسنده شعله شعله توضیح صقیل آئینه اظهارش شعله مشهور بمعنی پر تو آفتاب  
 اما صاحب منتخب گوید که در کلام عربی آمده و صاحبی را عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است  
 و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده و صقیل  
 بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا مصقل تشبیه دادن بطرف  
 کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیهی اداس ادا بفتح رسانیدن و گذراندن  
 و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا بشکر در کام  
 می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن  
 چنانکه ناصر علی شعمر طوطیانرا از لب لعل ملاوت پرورش پد غوطه در موج شکر چون است

در و متقارنا به نظیری سبب بیان شکر غایت را یکیدن به زبان تر کام و شکر نهادن +  
 پس منفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و در نهایتا بوسه آن حسن گلوسوز  
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت به که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل  
 فقره آنکه سخن را با آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی شکر غوطه خورده هم  
 و گردن حیدر معنی در کمند انداز رسایش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد  
 آنرا رسا گویند و بالعکس تر سام دیده اسپد چانهها بر جنبش لب بشارت شد تخلیک و لبها  
 در گفت ابروی بشارت شش بشارت مرده دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخه  
 مفرومی نوشته اند و کذا اشارات و اشارات و فقره ثانی و لب بشارت باونی الماست  
 البی که بدان اشارت و مرده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت  
 نمایند تخلیک از تفصیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تخلیک از تفعل خداوند چیزی  
 شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است  
 بر و لهما خلق نه مالک گردانیدن بر آنها و دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود  
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب مدوح  
 دوخته اند تا از حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سند  
 خداوند و لبها شدن او در گفت خود و ابروی چون مدوح مالک و لهای خلق است سند  
 این مالکیت در گفت ابرو و اشارات او است و مقصود آنست که اشارت ابرو او سند مالکیت  
 و لهما است و بر تقدیر تخلیک میتوان گفت که ابروی اشارات مدوح او را مالک و لبها خسته  
 و سند این در گفت دارد و اطمینان و دقیق دانند که سند در گفت مالک باید نه در گفت کسی که او دیگر  
 مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سند در دست مدوح ثابت نشده بل درست

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت مدح است که او از دیگری باشد اما آن دیگر  
 باشد که سوا کسی باشد که او از چیزی مالک سازد و چه اغلب آنست که سند در کف باشد  
 و گاهی کسی دیگر و هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این در تمام نیست که هر که کسی را بر  
 چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و اجماعی ظاهر تر است بهتر آنست  
 که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی مدح در شیوئت همان تفعل می باید  
 و تفعل چه در نیوقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن از کسی را و در  
 نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است هم ترش نثره بر نعت شعرش شعری مرتبت  
 ش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است  
 از منازل قمر شعری بالکسره و دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا آیند یکی را شعری عبور  
 خوانند و دیگری را شعری عمیق یا مشهور شعری عبور است که ذانی منتخب و تجنیس که در لفظ  
 نثره و شعر شعری است ظاهر است هم هر حرف فصلی و هر حرفش اصلی شخص  
 فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار تنوع  
 بودن و فروع دیگر است از آن هم سخن را باز خاطر بود کوهی نبودن صاحب  
 صاحب شکوهی پیش حرف را مفید معنی اضافه است ای بار خاطر سخن و حاصل  
 معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن پیش از شمار بوده اند اما چون هیچ کس از آن صاحب  
 شکوه نبود بار خاطر که سخن را ازین بهر سبب بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید  
 را بمعنی بر باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسی بود از  
 پیرایه عاری و زنجیت پست خود در شرمساری پیش عروس زن و مرد نوکند اما در  
 عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول یعنی زیور و آرایش از طرف نقصان



همچو سترایشین و اصلاح کردن و شاخ زیادتی و رخت بریدن و این مشتق است  
از پیراستن کبسر که همین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و نامی نسبت درو  
زیاده کرده اند و در بر مان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم نظر آمده پس گوئیم که این مشتق  
از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پیر و آراستن چه هرگاه آرایش و ختی خواهد است  
فصله و افزونی را از بی و رخت بپزند و غالب آنست که در اصل بفتح باشد و کبسر هم استعمال  
یافته پس گفتن صاحب نوادر المصا در در حق پیراستن کبسر که لغتی جداگانه خواهد بود  
ضرورت ندارد و ازین تحقیق و هم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود  
ایاز را بپردن زلف حکم داده و بعد از آن بی طاقت گفته بجهت غم زوای سلطان گفته  
است رباعی اگر عیب بپرزلف بت از کاشتن است چه جای غم شستن و چاشتن  
جای طرب و نشاط می خواستن است و کار استنخ لفت ز پیراستن است به معلوم میشود  
که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود و اما احتمال دارد  
که بجای معنی مطلق زیب شمع شده باشد بهر کیفیت پیرایه همان زیبست باشد که از نقصان  
بود و اما در استعمال اسانده جا نایل قاطعیه بمعنی زیور می است که افزوده شود و بعد می گوید  
و سیت حریست مجلس ما خود همیشه دل می برد و علی الخصوص که پیرایه بر و بستند و  
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر آرایش چیزی دلالت دارد و نه نقصان امیر خسرو گوید  
شعر نگوید که زیور نه بند و بدوش و بسی بهتر از زشت پیرایه پوش و و فقط عاری  
در ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد آدمیم بر اینکه قوله  
از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف و خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است  
و خبر اول عروس که مقدم است بر آن ضمیری که فعل است اهم آنست می تواند که قوله

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل مسار  
 در شعر مسار معنی خداوند است کذا فی البرهان شعر کنش آسمان و در پای بوس است  
 سراپا کردن و گوش عروس است و بعضی نسخه بیای تختانی و در بعض بدون  
 پا اما چون پا بوس خود معنی مصدری دارد و احتیاج به تختانی نبود غنی گوید ع پا بوس  
 سیل از پا افکند دیوار را باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقبریه مقام ضمیر غالب  
 محذوف شده اسی سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و با  
 که سراپا معنی سر تا پا بود و کلمه است فعل ناقص مگردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا  
 متعلق بفعل بهتر کیفیت گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتداست یا ضمیر فعل ناقص اما در حقیقت  
 مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه خوش گل است و خوش سنبل و تخصیص گردن  
 و گوش از بزرگ آنست که زیور نسبت بدیگر اعضا عروس برگردن و گوش افزون باشد  
 هم لالی حقه پروین سپند است و بنیال شاه و الا پس بلند است و شش لالی بر وزن  
 معالی مر و ایدهای بزرگ جمع کو کو و فارسیان لال بر وزن جمال جذف یا می تختانی  
 نیز استعمال کرده اند شعر زبان را گرفت امتداد و فرح و چو رشته که پنهان شود اند لال و  
 طالب املی سخن نمی گویم بوصفت و کلام بر سر حقیقت لال است و در عجز خود فرما هم کرده  
 لطفم و عمر قهای حسین انفعال است و حقه باضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن  
 که در و مر و اید و فعل معاجین و مانند آن و ران کنند کذا فی منتخب پوشیده ننماید که لا  
 حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گه بان خدیو و اضافت لالی حقه سیوی پروین تشبیه است  
 که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع  
 گزند خیال مدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

پسند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سیاهان سر بر دسکندر تخت ای خیال اولالی حیات  
 و چنان لال حق که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حیات  
 تکیه و در لالی حق که پروین و او عطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس معنی  
 آن چنین باشد که خیالش حق لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر  
 و او اینهم توان گفت که لالی حق که پروین هر دو سپند خیال اوست و الله اعلم بالصواب  
 هم ز شاگردیش استادان سخن سازد تراکت را از طبعش ناز بر نازدش از آگاهی سبب  
 است ای استادان سبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استاد  
 سخن شاگردی اومی سازند ای به شاگردی او اقرار میکنند و زنجورت حرف زای بازی  
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و تازی ناز در صرع چنان  
 محتمل بد معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز بر آوازی تراکت بسبب  
 آن که در طبع اوست ناز بر نازای فخر بر فخر میکنند دوم اینکه بر ناز فخر میکنند یعنی بسبب  
 افزون تراکت بان تراکت رسیده که بر نازهم ناز فخر دارد ای بنازی گوید که تراکتی که در من هم  
 در تو بخوابد بود و بتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر تراکت از طبع او سبب  
 الکلیت طبع او باشد و تراکت ملی این توضیح نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه  
 درین شعر حافظ علیه الرحمته شعر اعتمادی نیست بر کار جهان + بلکه از گردن گردان  
 نیز هم + هر چند بجای از برهم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و بسزا  
 بچند هزار در جواهر المحرر و نه در مثال از بمعنی بر همین شعر خواهد بسند آورده پوشیده نماند  
 که لفظ تراکت ترشیده فارسیان است از ماده نازک که بضم ناز معنی نرم و پاکیزه  
 و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی ناز رسیده و فخر و کاف تشبیه و چون

چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم  
نازک از حیث گوشت یا بسبب نبت نازک می‌بخت استغناء اند از معشوقانه باشد و چون نرم  
از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بان دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود و مجازا  
کاری را که دشوار باشد و بر نیاید تیر نازک گفته اند منیر گوید بیت بخون خوشین غلظم  
که خوی یار نازک شد چه طرف از زندگی بندم که برین کار نازک شد چون خوی یار را  
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار معنی ملائم آن طرف از لطفت دیگر پیدا کرده و این  
بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در  
شعر طغریاشهر گل رخسارش از نازک تابی و زبرگ لاله دارد آفتابی و اما چون افاده  
معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون  
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسماء جامدی باشد که در جای ما بمعنی مصدری از آنجا  
مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرده بمعنی گرده بودن و فصل الاشکال  
بمعنی فصل الاشکال بودن نظامی بیت شبی که آسمان مجلس فردا کرد و شبانه روز  
دعوی روز کرد و اسی دعوی روز شدن کرد و اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز  
گرده خاک را پیشه نیست و اسی جز گرده بودن ظهیر اسی قفشی در تفری که در تصدیف  
بان عباس آباد گفته می‌آورد شعر جمال با کمال زلالش در پیرایه فصل الاشکال نیل بدایه  
تقصان بر چهره تمام کشیده در تصویر در حق ملاطفرای مشهدی گفتن می‌چند بسیار که  
استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهواً الفکر است و جی ندارد و ص حلاوت چاشنی  
بیانش و بشیر غنی موظف از زبانش بش چاشنی گیر آنکه از طعام بر است تمیز اندک بخورد  
چه چاشنی همان طعام اندک است که بچشید و بچشند هم چنان شیرین کند سر حرف خنظل \*

که شیرینی شود و در گوشه تامل هوش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب  
 واقع شده و سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شگفتا  
 و شکوه و هتال نیست پس چنانکه بعضی از تافهان روزگار سر از اید و حرف خنثی  
 شیرین کردن میگویند و بعضی بجای هر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نه نه است  
 و در از کار است هم بان سنگینی از گاه آور و یاد و که گاه از بار رشک آید و بفریاد هوش  
 سنگینی بجا بر معنی متانت هم ساز و لفظ گل در گنگ و درج و ساز و تار و صدر رنگ بود  
 خرج هوش ای کلامش اینچنان آفتاب سر مایه رنگینی که تار لفظ گل صدر رنگ بود  
 حرف نکند شایسته آن نمیدانند که در کلام خودش روح نماید و بعد از راق می گویند که  
 در گفتن کل صدر رنگ بود در کلام حرف مینماید تا دلیل باشد بر وجود کل انتی و حق است  
 که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج ساز  
 صدر رنگ و بود لفظ گل حرف نکند و این اثر کلام دوست و شاید که تا بر آید  
 علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ کل بسبب بی رنگی است  
 درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از آن  
 نیست و اگر بجای ساز و منفی در هر دو مصرع مثبت گفته آید و حرف تا بر آید علت معنی شعر  
 موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت موصود از پایه فصاحت مینماید  
 هم بجا می شوق گرد و باد و پیاده و در قنبره و سر طوفان در یاش سر و ادن را که در آن پود  
 نماند که درین شعر تقریر صاحب عرفان بودن ممد و ح می کنند و باده عبارت از عرفان  
 چه باده که بجا می شوق پیچیده شود این باده که معرفت لها شد و طوفان و سیاهانی که در  
 دریا پدید آید و حاصل شایسته شراب معرفت آبی را بجا می شوق می کشد و در قنبره آن

طوفانی که در دریا پدید میسرید هادی قطره آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد  
 که مثل دیابطوفان می آید اما بمعنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق  
 درین باشد و ماده عبارت از باوه معانی بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی  
 از بیگانه نیست هم بجز آن آورده ترکیبش فشار را به متانت گشته است این بنابر این  
 بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن مدوح واقع است  
 و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است چه سستی تراکیب سخن را نامرغوب  
 میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب نیک در سخنش واقع شده و بنا را گویا ساخته  
 چه جایی اینک کسی دیگر شناسی او گویا شود و متانت خود برای بنای این تراکیب آن  
 گردیده و او لا متانت بنا بواسطه آلات می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست  
 و ترتیبش بجای خوشنشین است و ترسیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه  
 سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شده چه از ترتیب او در چاک می باشد  
 نیست تمکن اختیار کرده یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بودند نشانید و او  
 مرتبه که میخواهد میسر آید و دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شده و شاید که بجای خوشنشینستن بفراف  
 بالی نشستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شده و دیگر فکر  
 حفظ مرتبه اش نماند هم برادر عیب بین چشمی کشاید و اگر زو خبر نه بینی نیاید و بش یعنی  
 مدوح از بسکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و همه ایرادهای آنرا از عیب بین بر او چشم  
 کشاید بجای عیب نخواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات مدوح بود یعنی چون دانش  
 سراپا هنر است عیب بین از زو خبر نه نخواهد دید یا بعد ازین صفت یعنی همین پرهنری مدوح  
 از عیب بین سلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ما خود را کشودن است چون در

و نباید و امثال آن نه از کشادون و ظاهر کشادون مصدر جعلی است از کشا یا لحاق و دو یا  
تختانی و نون چه یک یا بنا بر افاده یعنی مصدر و یک یا بنا بر قاعده مقررۀ ایشان که  
هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یا سی تختانی ازندی یا و دیگر برای احتمال کسر که  
پیش از یا اوبه باید زیاد و کنند چون سرسیدین پس کثرت استعمال خدمت شده کشادون یا  
مانده و تنها کشادون ساخته اند چه در بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادون بلفظی دیگر باشد  
و چون بنا بر این قاعده که الف بعضی مصدر و مضارع و امر ساقط شود و چون افتاد و نیست  
مضارع و امر کشادون کشد و کش میخورد التباس بمضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این هر دو  
صیغه را از کشادون نیز بصورت کشاید و کشاک از کشودن ساخته بودند و الله اعلم بالصواب  
هم و از جمله حقوقی که بر اوصی عقیل و فرزند گار یا باب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است  
که تبریب و تسوید کتاب نورس پر وخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن فوخته  
اصحاب عقیل و فرزند گار اهل سخن نورس کتابی از مصنفات مدوح که این رساله و بیجاچه است  
فوخته یعنی نوازتن ساز مناسب نغمه است که صنعت نوریه است و آنرا ایهام گویند هم و انکار  
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار  
نقشها بسته شده حلقه اثر بر دیر و دها گویدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه با و در  
نوی نغمات و نقشها با و عاطفه و در بعضی نغمات نقشها با ضافت نغمات بسوی نقشها و این  
بیجا است چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخه سیمیه تری نغمات و نوی نقشها و در بعضی نسخه  
بعد از نقش لغت نورس هم یافته شده اما بقصریه قوله برین اشعار در زشار ضافت نقش بسوی  
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار گریه بادشاه برای سرودن مصنف  
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوختن کنایه از طلب استیج الباب کردن پنجره است

که هرگاه بر در کسی رسند حلقه آهنی را که بر در نصب یا شد بر نغمه در بگویند تا صاحب خانه  
 به آن مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر زیاد  
 و واجب است و مراد آنست که حلقه بر در دل گوید برای اثر نه حلقه که مختص با شر است چه  
 این وجه معنی ندارد و نسبت کو قفس حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از رو مجاز است  
 مخفی نماید که چون در فقره سابق ترتیب دست و نورس بر آید و اهل نغمه و صاحب کتاب  
 که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکنند و میگویند  
 که مدوح با و تصنیف کتاب نورس التزام نمایی نموده که چنانچه برابر نواید اهل عقل و فرنگ  
 معانی آید و مطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازی آن معانی الفاظ را نیز مطرا  
 همچنین نغمات و سرود را که با شعار نورس متعلق کرده بطریقی ساخته شود که نوی آن  
 در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیا و نفس گویندگان که در غم می نو و کمن از دو آیا خاطر شود  
 رویدش گویند به معنی سرایند چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده معنی گوید بیت یک  
 پنج بیت خوش آمد بگوش که میگفت گویند خوب و دوش ۴ می دوش از پنج بیت است  
 که آواز خوشی است می سرایند و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه کن  
 جهان نشاط آباد است ۴ خاک غم از آب نغمه اش بر یاد است ۴ دوش بر باد و مجاز تلف  
 و ضمایح نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر یاد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است  
 نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم  
 از باب ترانه گفته شاگردانند ۴ آنکس که از نو نوشته طرز او ستاود است ۴ دوش از باب ترانه  
 عبارت است از کسی که در باب نغمه و شگاف تمام و کامل آشته باشد نه مطلق صاحب ترانه  
 و از نو نوشته به معنی است که از نو نوشته گردیده و محصل فقره اینک از باب ترانه شاگردان



ممدوح اند اگر باین کمال سیده اند عجیبی نیست چه هرگاه عشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل  
 شود و عجب اینست که هر که شاگرد نوادوست در طرز استاد میگرد و و مراد از طرز طرز نو و اختراع  
 است ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استاد می میرد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق یعنی  
 نوشته اینست که ارباب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از نو نوشته  
 استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین قصه  
 بطریق کنایه است هر چند این تقریر در برابر است اما اگر تعمق نظر و دیده شود عبارت گمنام  
 شاگردانند همان معنی را که بنده نوشتم بنویسند اما تا اهل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب  
 هندیان نه شیر مجسمه را نورس گویند شش بدانکه رس در هندی معنی شیر است و بهتر  
 ولادت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است مختصراً  
 در تملک استگار من بکسر سیمین جمله و سکون نون و کاف پارسی بافت کشیده و ماس س  
 بهاء هوز و الف و سین جمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت  
 رسها مذکور چه شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجا است  
 شش نورس بجاز نورسیده هم و باین معنی که این شاید بی عیب بود و گاه ظهور نورسیده نورس  
 خوانند شش هم رو است شش نورس در اینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس سیمی ازین  
 اسم گیر شش یعنی هرگاه اسم بان خوبی و لطافت و جامعیت است سیم که کتاب نورس است  
 بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود و هم فصاحت و بدین بصفی شش گلشن است شش دیدن اگر  
 بنی الفاعل باشد معنی دیدن مردم است بر صفا شش او اگر بنی المفعول بود بمعنی دیده شدن  
 کتاب با صفات است و صفات تقریریه خود بصفی شش لایح مفهوم میگرد و و فصاحت و بدین  
 شاید که فصاحت باشد که و بدین دران واقع شود که و شاید که اضافت شش بیانی باشد و این اعتبار

مختص خود اهر بود هم و سواد خواندن به بیغش و دشمنش سواد ملکه عبارت خواندن کسی  
 که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سواد می دارد و مانند شمعین معنی  
 حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاهی باشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط  
 حاصل نمیکرد و بیضی در اصل بمعنی سفیدی است و بجزایم یعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص  
 برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم  
 با قهقهه را تقدیم و این بجزایر مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد ریاض است ظاهر است  
 هم هر صفتش چینی برگشت لفظ و لکشم هر سطرش نخلی بارش معنی بغشش چون صفه را  
 هم گفته متعلقات صفه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثالش  
 تشبیه داده و از اینجا تا قیاس گفتگی باشد یعنی پر بار همین سیاق مرعی است که سیاهی غشش  
 با فتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن نیز خواهی خالص بمعنی ض نمودن و ظاهر  
 خلاف آنچه در دل باشد کافی منتخب و بجزایر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت  
 بر گل تراکت تحریر و تقریرش در بعضی نسخ حرف و در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر  
 مضامین است بسوی تقریر پس تحریر معنی آمانه پیچیده و اواز کشیدن موسیقیان خواهد بود  
 و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینک بلبل فصاحت بر گل تراکت در کار  
 تحریر و تقریر صرف و بی سرگرم است و در بعضی نسخ حرف در مابین تحریر و تقریر و تراکت  
 مضامین است بسوی تحریر در صورت تحریر معنی نوشته خواهد بود چه مصدر معنی مفعول نیز  
 آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نگار گمان از موج رطوبت عبارات روان  
 در زنجیرش اشاره به بافتح و تخفیف نظامی مجسمه نگارستان یا فارسیان بمعنی نگارستان باشد  
 بمعنی نگارنده تخفیف تیر استمال کرده اند عرفی گویند هم نظر به چهره حدود و وجهش

آفرینش و خالقانی گوید شعر باین نظم از گمان غمناک و زمین خفته سبز مهر خاک و دامن  
 فیه مصدر است خواجگفت خوانند خواه شد و بلند ایامی نسبت بآن لاحق کرده نظر  
 بمعنی نگرفته استعمال کرده و در هم سنبل مرفش از آه ناستکیبان شش شکیب هر چند در کلام است  
 مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن  
 منفی بنون بود و الالبی به چون ناقص و بی مثل همچنین در دیگر الفاظ مثل غفم و ناکاره  
 و ناکوان و امثال آن مولوی نورالله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط  
 گفته گوئیم اگر دست غلط عام و استعمال آن در خود رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش  
 از خال و لظیر بیان شش بنفشه اول و ششم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخهای پنج  
 و سمره و آن باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه  
 کمانی سخن فیه باعتبار عبودیت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود و هم از ترشح طراوت کلمات  
 نه سطر بالا مال آبجیات شش پر کرده و بدین نه سطر باب حیات کنایه از انکس طراوت کلمات  
 آن کتاب جان بخشی است فافهم هم خفته نشسته سیرانی او اش خضر با لکسر نام نمگیری است  
 مشهور و مفتوح خاد کسر ضاد شاخ سبز و گشت و سبز و نام پیغمبر مذکور کنایه از منتخب و فارسیان  
 بکسر اول و مفتوح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان باین فتمه ضاد باشد و خضر کسر  
 اول و سکون ضاد و یاد تبدیل فتمه خا بکسر و قلب به ضاد و بنفشه خضر مفتوح خاد کسر و ضاد  
 و الله اعلم نشسته بمعنی عظمی و بجای مشتاق و آرزو مند مجاز است شعر گردانی چه قدر  
 نشسته و بیدار توام به خدای آید عرق آلود در آغوش مرا به ادا بمعنی انداز و مراد ادا کلام است  
 هم ملبسی مرده جان بخشی به او شش مرده ظاهر از تبدیل کشته بمعنی مشتاق و آرزو مند است  
 چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است نشسته در نشسته اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و سیاه

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظیر اینکه خضر تشنه نیست و سیحان زنده می کند  
 چه گاهی متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل الله او علی الکفار رحما و بشیر  
 چرا که رحمت متقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی نیست است آری رحمت مستبسط است  
 از نرمی و ولایت و این بر اهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوایه کتاب نظر بکلام  
 قرار دادن آنست هم نکته های سر بسته فنی های برجسته شن بر حسب معنی شوخ و لیسب آن  
 به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائق در کارش شقائق جمع شقیقه معنی برق منتشر داشتن  
 و معنی گشاده هم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق معنی کل مذکور  
 باشد و حال آنکه معنی کل مذکور نیست مگر شقائق و یا که در آخر شقائق است مصدری است  
 و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائق است ای کار شقائق میکند هم شگفتگی به نثر  
 پربارش در اکثر نسخ بشیرینی معنی علامت بالحق بای موحده الصاق و این از اخطا  
 تا نحین است و صحیح نسرینی که بیای مصدری یعنی نسرین بودن و نسرین نام گلی است  
 معروف که سفید و کوچک و صبرگ می باشد و آن دو نوع است یکی اکل مشکین و دیگر  
 راکل نسرین گویند و بعضی در واصلینی گویند کدانی بر مان و پربار در عوام بپا فارسی  
 مضموم مشهور است و صحیح بپا موحده تازی مفتوح چه بار معنی شاخ و پربار شاخ آمدن ثمر  
 و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرینی معنی برآ بلیست  
 رنگینش گل در خازه جوئی و زیلایش کل در تاز و روی و شش خازه معنی آن نهرخی است  
 که زنان ابرو دارند و آنرا کلکونه بهر دو کاف فارسی و کلکونه باول کاف فارسی و ثلث  
 فاین معجمه و کلخچه و القوترا بالعت محمد و وه و فین معجمه و القوترا با و او سچا همره نیز گویند طلبا هرا  
 کلکونه باین سبیل کلکونه و القوترا هر کبب از ال بچینه سرخ و غونه همان مبدل گونه و وال

مبدل آل که همزه آن را بجا و بدل کرده اند هم کسی نمی‌تواند ساخت گنزاره  
 که چنین بدون خلیل از نارنگتار + شش ظاهر اکاف در مصرع ثانی بیان کسی است  
 و بعد از راق یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر شعر بر سوال و جواب باشد و کاف  
 بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاق است که چنین گنزار تواند ساخت  
 جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین و چنان کند در کاکت این توضیح ظاهر است  
 هم گنوارس که فردوس برین است + نه تنها خلد رضوان هم برین است پیش  
 در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بجز فظرت و در بعضی برین بجز فظرت استعلا است بر  
 تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم  
 درین موجود است و آن ذات مدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن نیست  
 در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه باعتبار تراوت درست است که قال  
 المصنعت فی غیره المقام شریفی شمت که اگر آسمان را از حصار نقشش بر حی و دایم  
 فلک پاینده باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کسی می‌نشیند که منک و دعوی فردوس  
 بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارنده است  
 آن نیز بهمین است اما اینقدر هست که مدعی بودن خلد از جایی ثابت نیست هم رسید  
 از داورس شاه سخن رس + بفریاد نفسا نقش نورس + شش حرف از بر آشت  
 و داورس سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه که مرق  
 فریاد نفسا ازین حیث باشد که نغمه و نحوه بر آسودن حاصل نمی‌شد که لا یخفایم  
 بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را که جسم و نغمه را جان + شش بفرمان صفت طبع  
 و موصوف با صفت معطوف بر حق و بصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفہیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد  
و هر دو در تحت باسی موحد یعنی بموجب فرمان حق و باستقامت طبع سخن را بسهم خست  
و نغمه را در آن جسم منزه لبان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا نغمه می سرسیند  
مثل غزل و رباعیه و امثالش فقیر اند قادر می سخن مطلق گرفته و گفته که مدوح و در جمیع  
علوم را گار جان می و اند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده ننماید که در بعضی  
شعر ساخت جسم و در بعضی کرد پیکر واقع است مقابل جسم و جان خود را آمده است چون  
پیکر نیز بعضی جسم است بدان نیز مقابل درست شده هم رو پر مردگی بر تازگی سبست ۴  
چون نقشی در بلند آوازی هست و شش فاعل سبست در مصرع اول نقش است که در مصرع  
ثانی است و فاعل سبست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی مدوح ای مدوح چه نقش  
بصفت بلند آوازی سبست که آن نقش رو پر مردگی بر تازگی بند نمود یعنی بسبب نقش  
پر مردگی بر تازگی راه نمیتوان یافت هم بخورشید و خشان پر تومی داد و نوی را طرفه  
تشریف نوی داد و شش یا تحتانی در پر تومی در مصرع اول و یکا هر دو نوی در مصرع  
ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد  
کتاب نورس و صل آنکه نورس و فروع بان مرتبه رسیده که بافتاب چه تو داد و افتاب  
یا آنکه نبود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از از و یاد پر تو است و شاید که در مصرع  
ثانی نوی اول بیگ معروف مصدر باشد یعنی تازگی در صورت مصرع ثانی را با مصرع  
اول هیچ علاقه نماند و شعر دو لغت میگردد یعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت  
نو داد هم کشد صد و استان چرخه در لب و ورق را اگر زنتا گشت بر لب و شش  
انگشت بر لب زوان عبارت است از تحریک بر سخن کردن عربی گوید شعر زخمه هر دو

که انگشت زنده بر لب تار و نغمه از بیم تیار و که بر آرد آواز و یعنی چون هنگام ورق گردانیدن  
انگشت بر لب ورق نیز نهند و در آن از بسکه همیاسخن و صد است هر صفحه اش آن انگشت  
زبون را استند تا سخن فهمیده صد داستان در لب خود گذارد و همیاسخن سرانی گرد و دم  
سطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده مانی ساز دارد و شش پرده های موسیقی هر  
کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق نشانی نمود  
هم سخن پاس شکوه و شان خود داشت و که در دیوان شده دیوان خود داشت پس  
مطاهر او مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن  
حکام مردم که در عرف هند کهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که  
سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان  
خود می داشت چه اگر انیمنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را و اینجا نمی رسید  
و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیاس یک شد  
ایام خط ملاقی بیدادی کند اسی فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داد و ستد کردن  
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر  
آنکه خواهد داشت فردا حمتش دیوان ما گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما و قوله  
دیوان را اگر بود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان  
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود و رجا پراستی فریاد و خواهش خود در حق و در حق  
و دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود  
در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که قیود احتیاط شان خود بود و چه  
در دیوان ادا احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر انیمنی پیش نهاد نمی بود و رجا دیگر

میرفت و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر نهیال  
 میرسد که کاف و مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مصرع  
 آمد و رفت خودی کرد و ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا آنکه منافی  
 داب این دیوان سرزند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان  
 شمس است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه سبای دیوان اول ایوان نوشته  
 هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت نوت میگرد و بلکه معنی هم تکلف درست شود  
 چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود  
 موجود است هم حرفش با در قاجار هم پشت که نه میچکس حرفش انگشت بهش  
 ظاهر با در مصرع اول معنی و او عاطفه است یعنی حرفش و در قفا تفصیلاش در توله  
 میان عدل ادب عدل کسری گذشت و هم پشت آن کس که مدد معادن یکدیگر باشند  
 چه هم معنی یکدیگر آید مبطل همراه و همراه و میچکند بهار گفته که هم بر لفظ  
 داخل شود که بطریق مواعظ محمول نگردد و در صورت پشت و هم پشت معنی امداد و معانت  
 باشد نه معنی مدد و معادن اگر چه با معنی هم آمده هیچ معنی مدوم و لاشی و اندک لهذا  
 هیچکس معنی ناکس آمده و ملک گوید شعر چند چون گل هوس نرم خسان خواهی کرد  
 چند هم معنی هیچکس خواهی کرد و ازین سبب هم و موی میان مشوق را هیچ گویند  
 و معنی که نام نیز در شمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق  
 نیست عجب که هیچ قاتل خود کرده را نداند چاره هیچکس معنی هم آمده سعدی گوید  
 بیت که هیچکس ندبرد خستنی بر سنگ با دوفی باخون فیه با معنی است انگشت  
 بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماید که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسو



کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدح و حرمت در مصرع ثانی بدل از قوله  
 حرفش نیست بلکه خبر محاوره است آلاصل معنی آن چنین باشد که حرف کتاب با حرف  
 ا هم پشت شده اند باین غرض که بر کسی انگشت نهند و این مطلوب نیست بل طلب است  
 که کسی بر سخن مدح معترض نگردد و آن معنی دقیق است فهم آنرا تمیق باید هم نومی میال  
 گو خوش فارغ البال به که نورس کشتی را کرد پامال بشن نومی مفعول فعل گو است  
 مقدم بر آن و خوش بمعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شاعر خدا پیرایه بخشد از قبولش  
 مستون دارد و در هر فضولش بهش مستون تخفیف همزه در اصل مستون همزه  
 بر وزن مفعول بوده فضول با هم افزونی ماورایا و جمع فضل فضولی بیا آنکه بلائینه  
 مشغول شود و زیاده سر کند و فضول بضم اول نیز بمعنی فضولی و همین معنی در سخن  
 هم از اینجا که عواطف خسرانده و مراحم شامانه شامل حال دور و نزدیک است ایل عراق  
 و خراسان را از ذوق آن معنی محروم نموده است ش از اینجا معنی انان راه و از ان رود  
 انان سبب مراحم جمع محرم عواطف جمع عاطفت بمعنی محرم و خوشی و خسر و بضم اول  
 و سکون تا فتح ثانی و و از ساکن بمعنی ملک شام عادل کذانی بریان از ذوق بمعنی  
 چشیدن و چاشنی و فارسان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسو علم موسیقی  
 و چهل فقره اینکه چون عاطفت باو شکار هر دور و نزدیکش میبذول است لهذا منظور حضرت  
 ظل آبی چنان باشد که ایل عراق و خراسان مثل حضار در بار و شکان این دیار از ذوق  
 علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معاش  
 هر روز نوروزی کنندش و او در اول این با ضروری است چه این جمله معلول است  
 بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضروری است قبل از قوله این نسخه را

از کاف بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر تبار صلت در فقره لاحق مناسب نمینماید  
 چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه با همی موحد بلفظ سیر نیز یافته  
 شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتا و نوقانی برآ  
 علت ماسبق است اسی اتفاق سیر عجم افتد بحسب اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از قاک  
 است از درک معانی آن کتاب چنان سرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و منی دیگر  
 افاده یک وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضی نسخه  
 لفظ چون پیش از قوله خواست که این نسخه النسخ واقع شده در بصورت فرمان و اقبال  
 النسخ جزای آن خواهد بود اسی چون بادشاه خواست که این کتابی نورس را اتفاق  
 سیر عجم افتد از سیر اینکه بدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین چنان  
 صدور یافت و بعد الزان یعنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته  
 و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از آنجمله محاسن نقلی است از میان  
 میرود انتهای می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمیست  
 است حال آنکه صنعت طباق الحال بهم از دست نمیرود و گو مقارنت فوت شده باشد و عجب  
 آنکه حرف شرط را بجای از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول بجا صلت و نه قول  
 فرمان واجب الاذعان النسخ جزای آن میتواند شد قائل و لفظ نوروز و عراف خراسان  
 از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دو اوزده گانه موسیقی خراسان  
 نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکس از پرده ماسه مذکور است شصت و پرده عشاق  
 خراسان و عراق است و از پنجه مطرب مکر و نه نزدیک و نوروز آواز است از  
 شش آواز که از پیته بوسلیک بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود مسمان

واجب الاذعان غرض در یافتنش فرمان ظالم را مشتق از فرمودن است لیکن طریق  
 اشتقاق آن بر مولف نگشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و فرم  
 مصدر هر دو معنی است و چون پیوز و انداز و امثال آن در اصل فرما یعنی حکم کردن خواهد بود  
 و پس اذان بمعنی حکم مستعمل شده و فون غنمه بعد از اذلت لاحق شده چون بیاورد بیان  
 در اسباب پس از مرد و از سره بمعنی حکم یا دستان بل بمعنی کواحد که بدان احکام یا دستان  
 مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم و فستین بمعنی اندوه و دلنگشتن آن و آن  
 کلمه نسبت باشد چون در حکم و دلنگشتن فرمان بر تصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده و فرما  
 گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثنائی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان  
 بتعرب جمع آن فرامین کرده اند اذعان کردن نهادن و شتافتن با طاعت کسی  
 که ایستادگان پایه سر عرش معیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپاک محک امتحان آورده و  
 بلفظ مجمل و معنی مفصل سپردند و بعضی قیود دینی بر مصلحات مرقوم سازند مثل پای سر  
 قوا هم سریر است و اینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر و نه سریر باشد یعنی کسی که  
 با دستا، ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای  
 دکان کسی نشسته ماند و صبر و بازگشت محک شکی که بدان امتحان گیر پای محکم اصل  
 بمعنی سخت محک و زیر محک است و چون زیر محک آزموده شود و در پای محک آوردن  
 بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پا حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل  
 بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان یا دلی طابست است اسی بر  
 امتحان در پای محک آورده و محمل فقره اینکه مضارع یا دلی یا دلی نقد استعداد خود را آزمود  
 بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل نموده و در  
 شرح

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و بتمامه مذکور شد  
 بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی گشوده بی کم و کاست ادا شود و بعضی  
 فیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فسلان  
 اصطلاح است و شاید که بیای محاک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح  
 باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محاک امتحان خاص تمام خواهد  
 و در بعضی از نسخ شرحی بیای تحتانی تنگی می در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بیای  
 موحده در اول یافته شده و در صورت معنی فقره این باشد که مثلاً ایهم شرحی آراسته  
 کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد  
 تا بتطویل انجامد و بعضی فیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن  
 در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی عابست چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه  
 اختصار است و در صورت پر و از مد یعنی آراسته کنند باشد و در بعضی نسخه بجای لفظ شرح  
 برخی بنیای موحده مفتوح و سکون رای محمله و خای متجمعه بیای تحتانی رسیده معنی بعضی  
 دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار در بار و لفظ بعضی خطوط بران ای بعضی از همان  
 حضار در بار شرح کتاب مسطور باینطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل  
 باشد که مراد و عرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که بینه  
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که اوضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با  
 و پنج باشد نسبت بالفظ ناگو مجمل باشند درین فیود اختصار زیاد و تراست اما درین تعبیر  
 اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است  
 نه بقرینه چنانکه آینه خود در قوله خود در این شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود و باین تقریر برخی بجای شرح کما یونی هده انستخمس کتاب  
 ترجمه می شود و در توضیحات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعضی قیود متن  
 اخیر بعضی مشاف است بسوی قیود و یای تکلیف چه کار میکنند و اگر باشد بعد از اجازت  
 از مناسب است و آن یافته نمی شود و اندر علم بالعواب هم با وجود آنکه تلاش اختیار  
 در موشکافیها نهایت وقت بکار رفتش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون  
 تلاش چیزی کردن و یکچند بهار در مقام بعضی خیال و از فرهنگ قوسی نقل کرده پس  
 معارضه و اسب تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهای مولف گوید شاید که بعضی معارف  
 از اینجا مأخوذ باشد و آنچه معنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لفظ  
 ساخته اند و در فاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان یا تحتانی از آخر و در کرده اند و مثلاً  
 که اسم فاعل است از آن معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر تلاش شد ای  
 فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کنند گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است  
 بیای نسبت نور العین و اقیاف گوید شعری تلاشی است آن شکر لب را با شکر است  
 سیه ابداد موشکافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و در  
 و امری نمودن عالی فرو و دخیل موشکافی کار ملازاده است و توبه تحت لفظ  
 و اغلاشته چون ملا حسین ۱۰۱ می با وجود آنکه هر یکی تلاش بمعنی که مراد در بار بادشاه  
 در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود و موشکافیها نهایت وقت بکار بردند  
 بدقت تمام موشکافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات  
 بجای آوردن حق ادا عظیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز شنای از لک  
 حک و قلم اصلاح نشده بود و سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت شستندش نسخ بنفهم

اول و فتح و و م جمع نسخه معنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل  
 مسودات شرح نورس عظیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از هم  
 ظروفت است که ذلک یکسر کاف تازی اول و سکون زای معجزه و کسر دلام و سکون  
 کاف تازی دوم کار و کو چاک و قلمه اش که نوک آن کج باشد کا و اول فارسی هم  
 آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول  
 در مقام انداختن نماید و دوم در زیاده کردن واجب یا محسن مستعمل فقیر صهبائی است  
 شعر که احمد است و گاه احد حرف خامه ام و در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است  
 سطر سطر و نسخه نسخه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر نسخه و گاهی این ترکیب فایده  
 کثرت هم دهد اما نه مطلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف پنجم  
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل با نیقدار که دو چند گلستان تواند شد  
 پس ذکر یک لفظ و یار برای تکریر و تکیید است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان  
 و امثال آن و از قبیل ذکر ثنی و اراده تکریر و عربی در امثال سعدیک و لبیک که بمعنی  
 اسعدک اسعاد الباء است لب لبالب و این فایده جلایله است برای  
 مستفیدان خوی بو او معدوله عرف و گاهی بو او مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید  
 خوی نجات ازین هر موی او چکیده و حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه نامی شرح نورس را  
 عرض کردند بسبب آنکه چون باو شاهی الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت ها تبدیل نموده  
 و از جانب خود قصه های بیجا و زان شرح بکار برده و آنچه حق او کردن مطالب بود  
 خود بیجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده و مدوح خود را  
 ایراد کرده که آن مطالب در آن با حسن و جوده ادا یافت پس باین سبب عظیم السهو

له و بعضی انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود و آنقدر خوبی نداشت  
 بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شش گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شستند  
 از کاشته بود و در این شرح نویسی بمشابه خامه خود آلت تحریر نگاشتند شش معجز و حمزه  
 بنسخ اول و جمیع ناتوان شدن و بکسر جمیع و فارسیان بمبئی حاضر گردانیدن کسی را با مکر  
 غریب استعمال کنند گمانی بهار عجم و اصل فقره اینجا آنچه در باب از زبان بادشاه اشعاع  
 کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آلت تحریر آن شرح دانستند ای دانستند  
 که در شرح نویسی آلت تحریر هفتم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلت تحریر باشد  
 و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند بی مطلب  
 نبرده اند هم غرض آنکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی  
 است شش در متانت متن و انشراح و شرح صفت اشتقاق است و چون متن را  
 متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بیانش  
 شگفته بود و لهذا اول را بادل نسبت کرده و ثانی بیانی هم ادب آموز و نکته اندوزند  
 اگر عراقی و گرجستانی پیش آموزشتن از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی  
 و گرجستانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی  
 یک شخص از روم این یای تختانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته  
 اند و کلامه است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوف است و عراقی با معطوف خود  
 جز آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی  
 عراقی و گرجستانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط  
 است یا بقدرینه جمله اولی جزا مخدوف بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و گرجستانی

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه حکیمان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله  
 اولی یا حمید است بقدر مبتدای بیگنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کایه اندوز را  
 فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند در نحو سورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ  
 مذکور جز آن خافهم هم کو فاطون که با همه سبقت داشته کند زانوی سبق خوانسته به  
 نش کو بمبئی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد  
 که کردن زانویه او پیشستن و زانوزون و زانوشکستن و بر زانو آمدن مترادف آن  
 و اخذافت زانوی سبقت با دینی ملاست است و مراد برای سبق خوانی زانویه کن  
 و در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است و اینکه خود بنفس نفیس توجیه تجرید و سیاه  
 فقر و زانواید و اغراض منظور و ملحوظ است نش اینکه مبتداست و قوله فواید و غرض  
 الخ بقدر لفظ در آن جز آن و افراد کلمه است بهجت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است  
 مبنی از زانوی العقول نیز آمده کمانی گاستان شهر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد بار  
 است و نیز جامی گوید سبب پرستاران پرستاریش کردی و هو اخوانان هواداریش  
 کردی و اسی کردند شغاف فرماید خوبان اهنهان چو شغاف پسند نیست بهنیم  
 ازین و یا ریشه و گروم و شغاف پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند  
 آنچه این پسند عام و خاص و شاه پسند و نسبتهی تنهایی سیری شعر تو گفته که بی نسبتهی میر  
 زبیدلان تو بسیار کس باین نام است بیکی چند بهار و بهار عجم و لفظ کس فرشته که از خواص  
 است که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتهی پسند آورده و درین ترد است چه اگر مراد  
 همین لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد باید جمع و اگر مراد آنست که مفرد  
 بود یا جمع با خود چنان مفرد بود که لفظ همه چند و بسیار و امثال آن بدو وصل شود پس



برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعرا کسان شهید نوشتند مرغ و برود مراد کسان  
 می نه بیند تره و در گلستان نشر دو کس مروند و حسرت بردند حافظ گوید است همه کس  
 روزی می طلبند از ایام به مشکل نیست که هر روز تری بنیم پس از اطراف خبرش از الفاظ  
 باشد که گذشت هم آری پیغمبر گزند عین کمال با اعتقاد لالی شاهوار خدنی ناچار است فغانی  
 جان فزای باغ و بهستان را خوار خسی در کاشی بای موصده بدفع بمعنی برای است  
 گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد با سر  
 گردن بند و رشته مراد و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تخرید عقد است از معنی مراد  
 چون آب زلال و دریای غلظت فین معجمه و هر دو طای مملعه بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد  
 مجاز بمعنی مطلق رشته استمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال با بافتن  
 گوید شعرا در معدت اگر لطافت کند سخن بدگرگ کل است جلوه کنان در می زلال و  
 و از اینجا معلوم شد که اعتراض خان آمد و برین شعر محمد علی خیرین نیست به نرم نه  
 معیش مصفا پیشه گردون می زلال ندارد و بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است  
 چیزه که از ناگزیر و چاره نباشد و ضروری بود و بحدت لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد  
 و بمعنی چاره هم معمل و در صرف هند بمعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی دریا بست هم کا فور  
 و در جنب قیر کشیدن و شکر خندل جیشیدن حکمت است شش قیر نام روغنی است که بر شکر آن  
 کرگین مالند و معنی نیز نیست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی  
 سیاه هم است کمانی بر مان مخفی نماید که متعارف خود نیست که فاعل حافظ کا فور باشد چنانکه  
 شاعری گوید که کیمیای به از انیون بخو و پیر از اید شایه این سخن غفلت و کا فور پس است  
 از اینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کا فور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کما فور و خل باشد از قفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای  
 طباطبائی در تفسیر لغت قدسی و کلیه بجای قفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید ششم  
 کما فور بهشت را سودا انگشت روزگار و لفظ سودا زیاده تر بر مدعای دلالت دارد و کما  
 لا یخفی علی الفهم و شاید که در اینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما ای کما فور را در جنب چهر  
 سیاه کشیدن و کشیدن کما فور که انگشت است در جنب قیر مثل کبیر و کبریا ای است مانند  
 خمره خرد که نهایت تلخ باشد و آخر خمره ابو جمل نیز گویند که زانی متخبط حکمت و بنیام  
 بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم در باچه هم بنفیس تعلیمات است که بتقریرات فرموده  
 اندیش و بیاضه بمعنی و بیاضی خود و آنچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه و بیاض  
 در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان و بیاضه هم نسبت بدیگر عبارات کتاب آراسته بصنایم  
 لفظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید و پس از آن  
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارات باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکند و  
 باندک تقدیم و تاخیر معنی بهر اندازه و دیگر بکسی لفظ نشیندش بسا در اصل بمعنی بسیار  
 و الف ان زاید و صاحب بر مان قاطع این الف و الف خوشتر از بمنزله ندا گفته و  
 صاحب جهانگیری آورده که الف ندا و قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون  
 سرور آدم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشامیگویم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد  
 مگر آنکه گوئیم چون الف و آخر اسمای برای ندا باشد و اینجا که معنی ندا بهست نمی آید  
 بمنزله گفتن مناسب اقتضا و اما باید که جمیع القاب زائده را و آخر اسم بمنزله ندا گویند  
 پس انب است که زائده باشد برای تحسین کلام و در اینجا کلام بلویل است در اصل  
 مقامات تفصیل هر قوم قلم صهبانی همچو ان گشته در آن مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی

بالحاق یابی تختانی زایده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص  
و خلاصی و مضور و حضور و نقصان و نقصانی صاحب شصت و هجده که گفته ایم  
همچو شمع به شدن مایه زیادتی اشک و آه ماه اثر گوید سه زبکه مروم عالم زیادتى غلبه  
زهر گند بر آید نه را بن زیاد و بر این تقدیر اعتراض میر برین شعر عربی سه پیش جلوه  
سین کلام من اند و منت به قبول شاهد نظم کمال نقصانی به در باب بای تختانی نقصانی  
لفظ و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شاعر گلستان در پارچه پاکلاسی به مقول بگیرم  
براینکه بهیمن زیاد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدر  
مقصود بود تا تلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زائد آمدن زیاده بهما تکلم نمایند و هر  
گویند بهیست زیاد و زمین نه حلال است دوری بر ما و اگر بخواهیم نازی در آب بزم حضور  
و زیاد و چند تختانی مخفف زیاد و بهیمن زیاد و نیز از تصرف ایشان است اثر گوید بهیست  
عاریست مستغنی از خال است در اثبات حسن و پیش از آنکه حفظ زیاد و از هر دو اعتبار  
مخفی نهاند که اگر زیادت و بهیمن مصدری گویند و یکی میزهای تختانی ضروری است  
و ممکن بصیغه مفرد و اگر زیاده بهما بهیمن زیاد گویند کم بدون یا تختانی باید خواند و نکنند  
بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده  
نمودن الفاظی افتد و مجبور اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر  
را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در  
سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر بنگرد تا جایی این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند  
و بر چند سنگانی لفظ و شست از راه سخن که آسپاسی سپ بیان نزد آورده اند  
در بعضی نسخه های بیان بر نماید است و بر بناید معنی عمده بر آید و در بعضی آ

پس بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه بر بیان صفت سنگ  
 لفظ و دشت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را معنی نیاید نمی نموده اند  
 شش باریک نازک و لطیف و لهذا شاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب  
 باریک داند که گاهی نازک خیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تا مل هم بخیا  
 نیاید لهذا بگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را معنی آن  
 نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مدح و خیر چنان باشد که بدرک توجیه را فهم  
 بدان گشتن و ثبوت فقره اول لفظ امر و درین فقره هم از مناسبات است نه از قضا  
 طباق که لا یخفی علی الفہیم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتاد  
 یعنی مسموع شدن غالباً در اصل با شمع استماع افتاد است و مجذوب موحده مستعمل شده و  
 ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر  
 بایستی منتفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید  
 عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس + ای بس نکرده اند و ظاهراً آن بود که ضمیر واحد  
 مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عربی گوید شاعر ای داشته در سایه هم تنخ  
 قلم را و می ساخته آرایش هم فضل و کرم را + اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع  
 ضمیر غائب بسوی متناویم در فارسی و هم در عربی جائز است که قال اللہ عز و جل  
 یا ایها الذین آمنوا آیدیم باینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع  
 ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ما تقدیر مییم متکلم نیز آمده اما کثرت  
 آنست که فعلی با ضمیر متصل بارز در اول ندکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن شد  
 اندازند انوری گوید بیست القصه باز گشتم و آمد بخانه زدود و باز کرد و باز بیست از

و از اینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند و عکس ویدم دست شد بوی  
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظمی گوید ع نو وادی به خیر  
 من خیر است + ای خیر تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفت من خریدار + ای  
 من خریدارم سعدی گوید بیت غش واده صد سال روزی و جان + تو نفرت  
 رفتی از دیک زمان + چه ضمیر منفصل است تا کید ضمیر متصل می آید و لهذا من گفتم گفتم  
 من گویند نه من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند که مر و آوردن متصل در وقت عطف  
 اسم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم  
 بپالایش و غش طبع مستفیدان صاف است شش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن  
 چیزی از نقش و آلودگی نظمی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی + ای چون طبع  
 مستفید از آهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه  
 تاج گردیش زیور گوش اهل انصافش یا اذلال سری از عالم حلقه خلاص هم  
 حاصل اگر کلی تحفه بهار شود و هم از بهار است و اگر دوری نثار دریا گرد و هم از دیابان دوش  
 حاصل بمعنی بسته و یای تختانی در آخر کلی برای تنگی است و همچنین در آخر دوری اگر یک  
 وحدت بود لفظ هم در هر دو جابرای حصر است نثار بالضم آنچه ریزد از خیزی که کافی منتخب  
 هم که کمالات ای خرد و هست همین + کم زرشحه پیش او دریا بمین + شش بهنا اگر بمعنی  
 مصدر است مرکب است از بین و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدر پیدا کند  
 چون دراز او در فام معنی دراز بودن و ذروت و اگر بمعنی پس بجای و کوچ پس است  
 خف پس تا است و لفظ فراخ که فرق خف است هر گاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد  
 ز قبیل اول است و هر گاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای خف و لفظ

اما اینقدر هست که فرخا مخفف ۱۰ بحرفی جای فراخ دیده نشده و پهنای هر خطی بمعنی جاست  
پهن و کوچکی هیچ است کما معرفت لیکن بجای بمعنی هر چیز پهن است حال یافت  
پس اگر کلمات مضاف باشند بسوی خرد یعنی اول است و بعین خطاب است  
هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در میان کلمات و خرد صرف حروف  
واسطه باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی اسے عقل ذات مدوح  
در کلمات بعین که بسیار پهن است یا در کلمات او پهنای بعین رشی  
بتامی فوقانی در آخر آب که از جامی تراوش کند و بجای چکد اما در اکثر نسخ رشی بدون  
تامی فوقانی بیامی وحدت یافته میشود و شرح هر چند مصدر است بمعنی تراویدن آب  
اما مناسب مقام معنی رشح است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوی العقول باشد  
پس در مصرع اول توسط حرف نند او گرفتن پهنای بمعنی پهن و فراخ بهتر است امی فاعل  
او در کلمات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنائی خود کم از رشح است هر چند در  
معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی مدوح درست است اما اگر بسوی کلمات ارجاع کنند  
هم درست است و اگر گوی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی  
غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عربی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ  
گرفته است و در آنچه کند محمل گل ویر تر آید و مصنف در صفت آب گوید و متهم از و پنجان  
تازه رود که روساز و آب حیات از وضو و از و عیسوی و م صبا و شمال و زبرد و گاش  
یکی اعتدال و جلای طباطبای از شرموم از شش نترنج کانگه گوید نشر و سورج میل مطر و باوند  
چند بطریق معهود بر قرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود و سر کرده خیل او گردید و  
گوید بیت گراز خاک مردان بسوی کنند و ببنگ ملامت و را بشکنند و مانند دیگر

شرح قوله رباب از مغز از آمد بگفتن الخ گذشت و کم ز شمی مخی تر از شمی است بحد و جوف ترک  
 برای تفنیل است و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و پیش مغز تر  
 و امثال آن سعدی گوید فرو به از روی زیباست آواز خوش که این خط نفست است  
 و آن قوت روح به هم او گوید ع به پیش از تو پیش از تو اند و خند به صائب گوید به  
 و از غ فرزند می کند فرزند دیگر از غریزه تنگتر گیر و مجنون و فعل صحر ارام چون صفت بی بی  
 خانه کردگار است سایه کردگار اگر احتیاجی هست نیست الا بخرقهای که در خور کیفیت  
 و چاشنی خود شراب سخن نقل فقه را بر ایشان بیاید و باندازه عقول در اندک کس بالاب  
 بنوعی کشایدش که دکار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب  
 این لفظ از ک و وصل بالصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار و در  
 و امثال آن پس نیست صح باید نه بکسر و هم چنین کرد از معنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار  
 و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطه اخیر و کسر اول مسموع است در هر دو  
 لغت اشتباه می افتد که لفظ مفرودی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس  
 اما در کردار تحیری است عظیم دانند اعلم بالصواب حریت انباز و امری و همد آنان با  
 که در بزم باتفاق شراب خورند حریت گویند و در خورد معنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد  
 بدال نیز به همین معنی است نقل بالضم آنچه بالاسی شراب خورند از میوه و کباب و جز آن بهیون  
 در اصل معنی ساخته کردن و بجا از معنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بسمله بر لفظ معنی خوراندن  
 و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه و یدنه نشد عقول جمع عقل  
 اما اینجا معنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیهی است بیت مرآت و عقول اول  
 صورت گیر صورت هیولا و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مثل سخن و اول

و عقل عبارت از عقل مدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الی نظم شرط است  
و قوله سایه کردگار را نظم جزای آن و این جزا خود شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که  
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است  
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایزد جل شاناه است سایه کردگار را هم  
نیاز و احتیاجی نیست الا بجزایانی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار بندگی  
که مدوح خود و ارب و شراب سخن و نقل نعمه بایشان و بدین معنی چون مردم روزگار استعداد  
لهم سخنان خودش ندارند ناگزیر و واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان  
گویند و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کن  
بسیر نمی آید لهذا او را باینطور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت  
از مدوح است نه از مطلق بادشاه و در صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای  
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای حصر است چنانکه درین عبارت من بقلانی  
سلام گفتم بیدر مطلق بچواب بپرداخت ای این بیدر و گوید و درین قبیل قرار گرفته  
که بیدر و جزا نیست فافهم هم خوشا و ذوقی چمن طبعی که بدک نکات رنگینش رنگ نمیدن  
بر چهره تواند بست شش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد بعضی  
بمنزله اند چنانکه در لفظ بسیار گذشت و بعضی بجای حروف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل  
مقامات جواهر الحروف که ریخته کلک فقیه صهبائی است جویند چمن طبع معنی رنگین  
طبع و رنگ نمیدن بر چهره بستن کنایه است از بشارتی که بعد نمیدن بر چهره نمایان  
شود از قبیل ذکر لازم و داده ملزوم چه نمیدن را سرخی رنگ بشارت لازم است  
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند معنی قدرت است چون



از عبارت سابق مفهوم شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام محدود نیست و لهذا  
 او را حاجت بابل فهم می افتد اجمال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را بفهمد  
 خوشاذوق او هم زهی ذوق سبک روحی که بیال بهتر از مرغ و لشن بر شاخسار نعمهای  
 نازک تواند نشست شش هی سیاهی تنگنیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله  
 سبک روح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند  
 ظاهر چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیار و از جان سیر آمده است گمانی  
 بر آن کسی که او عیش داشته و او سبک روح گفته اند و معنی لازم مشهور گشته بمعنی خندان  
 و غیره بهتر از حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و مجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند  
 پوشیده نمائند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نعمه بیال بهتر از عبارت  
 از بهر سایندن بهتر از نعمه و بهتر از معنی نشاط از نعمه وقتی بهر سرده که آنرا تواند فهمید و این  
 نیز از عالم ذکر لازم دارد و ملزوم است و لفظ نازک که صفت نعمه است قرینه این اراده  
 است و بر صورت بهتر از معنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنی  
 آنکه زهی عیش سبک روحی که هر جا نعمه او باشد دلش جنبش کرده و به اینجا تواند رسید  
 هر چند بمعنی لطفی خوب دارد اما مناسبت به اول همان معنی اول است صم چه دشوار است  
 بر قایل بلند سخن یا سماع کوتاه بآب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد  
 اسی بسیار دشوار است بر قایل که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را دیر  
 و ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و در جمله که  
 مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده در جمله عللیه در باب مخاطب صحیح ایراد یافته  
 و محصل معنی اینکه احتیاج او بابل فهم برای اینست که ساختن بگوید و ناطقان بر قایل

بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیز نایبی کوتاه و پست اسی آنکه  
 سخنان عالی را نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدر می باشد پس کوتاه یا  
 بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم سخن و آثار  
 را باضرورة از پایه خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای  
 دشوار است بر و اینکه سخن و الاریبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی  
 نیاید معلم را ضرورت افتد که زاکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد  
 که در فهم سماع کوتاه و آید در صورت ظاهر است که سخن و الاریبه از پایه خود افتاده باشد  
 هم مثل حال جوهر فروشم نقاشیست که یکی در شگستن گوهر گران بهادل سخت کند بیشتر  
 تنگ مایه دست به بیج تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقوم را از تیزی ببرد از دندانه  
 کند نظر چشم تماشای آن کشاید شش این فقره خبر مبتدای محذوف است اسی تمنی  
 مثل حال فلان فلان است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر  
 و تیغ و غیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک  
 استعمال کرده اند پرواز و بمعنی خالی کند هم چون صفحات و خواطر خاص عام زیر مشق خاص  
 ادا هم است شش ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از ادا هم باطله  
 خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس است آئین آئین نگاه به سینه  
 و عید و نور و ز چشم و گوش نه البته عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لالی کلام معجز نظم  
 در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداح است  
 که در مدح مدحان خود مبالغه نمیکنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا طمع آفتاب  
 میداند مثل جنح اسی شرط است آئین بستن و حقیقت آراستن شهر و مکان هست بشود

آمد بادشاه از سفر یا نهمان در خانه و بجای طاق آرایش و زمیث و اودن بجا نیت  
 کافی مانحن فیه نیت همان عالی گوید شعر بسته اند آیین بیاد حسن در شهر خیال مدافیه  
 اسی مردم چشم از نگه زینت کنیز حید و نور و ز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقا  
 و شنیدن کلام روح افزای او مثل حضور و روح جسم عبارت از ذات مدد روح هم اگر چه  
 صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنه قسم یاد میکنند شرح ظهوری مختصر  
 ظهوری بیا یکایک تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ بتجانس نسبت محرف  
 مختلف یا نقطه در نوع که اسم فعل محرف باشد و در حد و حرمت ترکیب متفق چون مفطر  
 بتخفیف و مفطر به تشدید و در بافتح اول و در باضم اول و امثال آن و چون حرکت  
 رای ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از آن  
 جهت گویند که نسبت یکی از بهیث و دیگری انحراف کرده هم پیکارنده که بر بیان خط خوبان  
 مشک را بر سرین برات داده بش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بر بیان بجای از  
 بیانیه است یعنی مشک را که آن بر بیان خط است بر سرین برات داده و سرین عبارت  
 از رخ و برات بر کسی و اودن عبارت است از رقع نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیل  
 این رقع از نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلال گوید شعر برات زلف بر جان  
 می نویسم و چون دارم پریشان می نویسم طالب گوید طالب نفیب مانده لعل  
 رنگ نیست ما را برات نشسته بر افیون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز باینی است  
 که عمرنی گوید هر جا غمی هست که در تحویل من مگر از بجز دیگران بن اکنون کند رقم  
 هم و بنوا زنده که بفتح نغمه در نوازش بر روی سماع کشاده بش نو ازنده سراینده  
 در بخشش کننده و مقصود اول است نوازش سرایندن و بخشش کردن مقصود ثانی است

و بمعنی اول پیام سامعه امی قوت سامعه هم که مد و قتر توصیفش اندازه قلم هیچ  
بدیع قلم نیست شش در اصطلاح اهل سیاق خط و از می که در کاغذهای حساب کشند  
و مراد از ند کشیدن ند است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدر و تفصیل این معنی در مختصر  
ع تراکت راز طبعش ناز بر ناز و در تحقیق تراکت و نازک گذشت و نیز در گزارة ابراهیم  
در صفت نهم بیاید و شش قانون تعریفش حد نفس پنج خسته دم نیست شش شده در بیان  
قاطع بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه و ران و مطربان آنست که نغمه را بلند  
و پست کنند تا وقتی که موافق مد عارضت شود و آواز حد در اصل معنی طرف و جانب بجای  
معنی اندازه و مجال و مقدر و مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شده مضامین است  
بسوی قانون که ساز نیست معروف نسبت کلمه شده و پنج بسوی نفس مناسب است چه شش آن  
نغمه که از ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضارب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شش  
شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراننده آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه  
قانون بود و یا دیگر و تکلف این همه از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده  
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخمیل بود و در معنی ساز ایهام  
بهر کیفیت خالی از تکلف نیست هم هکنانرا بمساعت بخت سعادت بود بساط بوسی رودر  
بادش همگنان کاف فارسی در اصل همگیان بیاتحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال  
یای تحتانی مخدوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در بیان  
قاطع است زاید است در اصل معنی کسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند  
یا غایب بساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدر چون پاک بوس معنی پای میسی و خونریز  
معنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است فردر

اندارد و متناظر فطنت و فطرت خود بهر مذهب و مذهب گشته بر حقیقت جلال و مدد  
 انتقال مطلع گردند و شش فراخور معنی و زخواری شایسته و لائق فطنت بالکسر زیر کی فطر  
 بالکسر آفرینش و معنی دانائی بهم استعمال محضت گوید مع فطرت شه و را فطر است  
 هم تقریب این و عایا و آمد که اطناب نه از ادب است شش تقریب و تقریب معنی نزدیک  
 شدن و نزدیک جستن و غارسیان معنی حیل استعمال کنند که بسبب آن کاری توان  
 کرد و کلیه گوید شعور و تقریب رفتن چون نیرم او نمی دیدم و برای پریش آن  
 نرگس بیماری رنتم به این و عاببارت است از قوله روزی آباد اطناب فعال است  
 معنی سخن در از کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون و عابربان من گذشت  
 تقریب این و عایا و آمد که در از سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بنظر حیات  
 که و عا و ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر عبادت مذکور در خاطر گذشت  
 که کلام را ختم باید کرد و عابد الزیاق یعنی مشارالیه این مضمون آن جمله را فهمیده که  
 بدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که تقریب  
 این که اطناب از ادب نیست و عایا و آمد کلامه گوئیم که هر چند این توجیه و برآه است  
 و الفاظ بدان مسامحت میکنند اما در هم اشاره و مشارالیه توسط عبارت و عایا و آمد  
 بر طبع سیام که از حسن عبارت مطلع است گران می آید هم بر مضمون و عایا و ختم و در نواز  
 اثر ایتیم واجب دانست شش پوشیده نماید که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف  
 باشد و عایا و ختم است پس می ختم و معنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که  
 آن بر مضمون و عایا و ختم صورت خواهد بود است ایتیم واجب دانست می بر مضمون و عایا  
 ختم می سراییم بحیث آنکه اثر را نوازش هم رسد و شاید که ختم فاعل باشد در صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب است که بزمره و عا و نوازش اتمام نماید و نسبت  
 اتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کانه ظنور جورشید تا رشحاحی در و پیدن است  
 نسیم نغمه از عجب مجلس ایگانی در وزیدن بادش میدان معنی رو پیدن است و پید  
 طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت و میدان معنی طلوع بجانب تار نظر مشیمه خواهد بود  
 که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره با کتا چوب  
 جامی وزیدن باد و در مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمه  
 نسبت است و کلمات است در مشابیهت نیز مستعمل است و مانند ابر غیر خداوند تعالی الشانه  
 نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوند گار را آنچه حق تحقیق است  
 و جل مقام است جوامع و مروت درین مصرع هم خدایگان جهان آنکه از خدای جهان به جهانیا  
 یا و داشت و با و افرا نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نعم اتمه مشرب زبان است  
 تراشیدنی جهانیا ذخیره کلام و زبان جهانیا بادش خیره در منتخب آنچه نگاه داشته  
 شود و بفارسی آنرا نحی گویند هم تا و معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند به لفظ پوزان  
 معنی ساز و در بریم میان و ش چنگ و قانون را و و معنی است اول ساز مصرع  
 و چنگال و دوم ساز مصرع و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پوزان معنی سازانند  
 و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا و معنی الخ بر لطف شعر  
 افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد  
 تار چنگ عشرتش با و گوسستن و امان و ش مصرع اول چنگ معنی چنگال و مصرع  
 ثانی معنی ساز هم بر چنگ ثنائش نغمه قانون و هر مهم بوفن مدعایش رسم قانون  
 جهان و ش و منتخب با فتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده ننماید که

که آهنگ در مصرع اول یعنی قشند است و از معنی دیگر ایهام یعنی نغمه قانون و بهر قصد  
 هنای او باشد و رسم و قاعده جهان حسب ضوابط او هم زین و دما را اجابت نیست بسیار  
 بدش بسیار صفت منت و شاید که در آخر فتنه یابی تختانی برای تنکیر بود بسیار  
 حال ای بر اجابت منتی باد و در حالیکه بسیار است \* \* \* \* \*

### خاتمه

بفضل که رسالتی از کار شرح دیباچه نورس نفس اغت دست داده از جوان  
 گلزار کی نفس است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشند در میدان شرح شرفانی حکایت  
 هاتر بعرض می آورم فقط تمام شد شرح دیباچه نورس بون داور داورس \*





بسم الله الرحمن الرحيم

آن کس که دلش آیت حرفان است  
پوسته بجزرت ما عرفت گویاست  
انگشت نهد قلم بحر فنی که زخم  
یعنی نخنم نه در خور حد فست

سبحان الله صعوبت جاوه حمد باین وجه که هر آهنگی بر فرق خامه می نهد و شوق  
این بچاره با نیم تره که در هر کام سوزجای قدم میگذازد و تبارک الله دشواری را داشت  
باین گونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم بگیرد و دومت این مسکین باین رنگ که در  
خطوه افتان خیزان پای جبر است برمی دارد و رباعی فی حمد بود در خیر استعداوم  
فی نعت کند شفاعت بید اوم در فتم بره کعبه و شرب و ز عجبند هر کام چو خامه خاتم  
افتاد و بهیهات چه کند اگر قدم بعرضه می گذارد و بخیه ناریسانی اندیشه از و کار افتاد  
پیشانی است و اگر حصار عطف و انگیر بر عیب ناتوانی فکر و نظر با جلوه نما مان آهسته  
کج جع نعم پیش ازین هزاره متاز و عثمان غرمت ازین جاوه و ازان تهدید بر اندیشه  
نما از فکر گریبان سیر خیری بر گیرد که از تفرج گلزار ابراهیم کلمها چه معنی در دامن کرده و هدیه



منتظر آن قدم چه آورده یا عی فکر من زخمستان سخن من نوش است و در زنگ خیال  
 سحر چمن گل پوش است و زمین نشسته که جوش میزند از خیم فکر و صد باخبر و هزار پیش  
 هم خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرانیست که گلزار ابراهیم در خساره یوسف طاقان  
 نمر و نخوت رسانیده شش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون و او مجتبی شادان و  
 خوشوقت چون تشدید داشت فارسی نیست و اصل بدون تشدید بود و چکیم ثنائی گویند  
 بیت از عشق کانی کن و گر زباده جانی کن و گر و زجان جهانی کن و گزشتین  
 در و شام و خرم و وظایر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه و سی روز هفتم است  
 از چهره شمس و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خوشی که هر گاه نام ماه روز موافق آید عید  
 باید کرد و درین روز و ماه و سی جشن و نشاط بکنند و وضع شریف در دربار سلطان بار  
 می یافت و مزارعان و باقین با ملک بر خوان نشستند و ازین راه در خاطر هر  
 که و در نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خوانند و توانند شد  
 که یا سی نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بعد از آنکه از منی ترکیبی  
 این غزل گفته یا خرمی از عالم شادمانی و دانا و بینا یا بی صدری انگاشته خرم یعنی شادمانی تصور کرده  
 به احتمال آورده و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور یعنی آفتاب و م که مشتق  
 از میدان است گفته پس خرم بمعنی رنده از خور و آنچه از خور بر مدنازه و شاداب باشد  
 نه خنک پس تشدید بسبب اوغام بود و تخفیف بخلافت یک را چون بدتر و تر و از نجسا  
 معلوم شد که بو او بدون و او هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان  
 نفر است بدون و او نوشتن واجب است که موقعی کتب اللغه علی اندلسی بجهور  
 و اگر مرکب است بو او بدون آن جایزه خور یعنی آفتاب بو او معدوله و بدون آن

برود آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتش که بر حضرت خلیل الله سرود شد  
 که قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی برودا و سلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش  
 بکله مابدل شده شعر آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است  
 ایراد این لفظ بطریق صنعت براءت استهلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از  
 مناسبات است رسانیده بهیچنهی دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شد هم و تا جگر لفظ  
 معنی بحسب ثنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در جهت  
 بیست و هفت یگانه و ممتاز گردانیده و ششمی نهمین محله و شصت و یکم تخانی بهیچنهی هم نام  
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عزراسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا  
 و علیه الصلوٰة و السلام اندوخته آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدد روح است و ذکر کثرت  
 و نه و یکگانه سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود  
 حجب کثرت در مشاهدۀ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام کو کشف الغطا و ما از دورت یقینا  
 و صفت حال او ساخته شش حجبتین جمع حجاب کثرت ما سومی الله وحدت ذات  
 او تعالی عزراسمه چه کثرت را بهیچنهی جماعت کثیره و وحدت را بهیچنهی ذات واحد استعمال نمود  
 و در شاهد وحدت انصاف بیانی هست و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود  
 کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده امی اگر حجب کثرت  
 از پیشش بردارند بر یقین سابق او بنفیر اید هم و گاستان نیت و بستان عقیده شش را از  
 نفس و خاشاک شاک شبهه پر دخته شش خاشاک مرکب است از خاشاک معنی ریزه چوب و علف  
 واک که کلمه نسبت است چون کاداک آنچه خالی باشد منسوب بکاد که معنی کاویدن است  
 پس خاشاک در اصل معنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد و بجای

برهان ریزه چوب و غیره استعمال کرده اند بر دو اخته یعنی خالی کرده و داخل آن خمیر  
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهراست که در کمال معرفت شک و شبه را محصل  
 نمی ماند هم مجموع عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش شش مع حدان اهل حق  
 شناسائی معرفت هم و عنایت و اشتکام ماسوا پسندیده طبع ماسوائیس شش صفت بهر  
 حرکت و مشهور بشهر درستی استقامت بنیم اول مضمم لام تند می و غلبه کردن ناصر علی گوید پست  
 آتی از خودم بستان و کم کن ماسویر پاک بر من استقامت کن ماسوای غلبه کن و فیما نحن فیہ  
 تند می یعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی  
 کثرت ماسوا مخفف ماسوات یعنی الفت و ماسوای نسبت الفت کنند و حاصل این  
 فقره با انواع مختلفه گفته اند بنحیث گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تند می ماسوای تحمل سنگین  
 ظاهرا نظر ایشان بر لفظ ماسوای افتاده و بر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت  
 چه می شود و بعضی گفته اند که تند می ماسوای پسند و نیت تند می و غضب حق تعالی را و این از  
 معرفت اوست چه مودم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفات که از مودم  
 نسبت بایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهراست پس تیرا است که  
 که استقامت ماسوای استقامتی که از جانب ممدوح است و حق ماسوای ماسوای پسندیده طبع  
 ممدوح این است که بر ماسوای استقامت و عنایت میکرده باشند تا مالم و ملغ در امر معرفت  
 نشود و ماسوای مطلق آنچه مستحق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شایبه باشد پس استقامت  
 بر ماسوای استقامتی باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود و بر احوال مودم که آن تنم است ممدوح  
 بتوضیح پیش نشانهای بی نشان بهر دل نشین خاطر نشان شش بنیشان کنایه از دو جنبه  
 شانه و نشین آنچه دل نشینند تا از نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آبرو را بی خاطر نشانده باشد

و حاصل فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق آنکی که هستی و قیامت  
چنان تبیین بیان بر زبان می آرد که نشانها او تعالی با آنکه او سبب نایابی آن نشانها  
بی نشان شهرت دارد و همه دانشمندان دیگر و دوی خیری از شک و شبه نمی ماند  
چه تا قایل خود خویش تواند فهمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد و هم به آفتاب جهانگر و سبب  
نظر بر دو بینان نینداختن در بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احوال گویند نظر بر کسی  
یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا آفتاب  
بهمانتاب کید میرود که بسوی دو بینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دو بینان در نیفتد  
نمود و بینی از ایشان بغیر نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب غیر حاصل می شود و گو  
بواسطه نظر باشد هم بمصوّر قضا نمید بآحوال احوالان بر داختن شش تهنید یعنی تسامح  
و در معنی تاکید نیز استعمال کنند آحوال کرشمه و آنرا کاذب کاف تا زنی و زرافارسی و لویج  
بلامشهور و جیم فارسی نیز گویند و بر داختن قضا بآحوال احوالان تکون و خلق ایشان باشد  
اسی تهنید یعنی است که ایشانرا تکون و مخلوق نسا زد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید  
و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصوّر قضا را ترسانند که بآحوال احوالان چنانچه دختی  
و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار بر و یعنی از عدم پرداخت تو عیب احوالی و ایشان بدید  
آمد اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم زنا سجه نه پیوند است که گسیختن بر کش  
کشیشان نماند و ش سجه بضم اول مهر و پاکه عدد و سبج بان گیرند بفتح اول شهرت دارد  
خط است و فارسیان باین معنی سبج گویند و چون سبج به معنی مرکب از دانه درشته است  
کنند دانه سبج و دانه سبج و سبج نهارد و آنرا نیز گویند پیوند یعنی پیوستگی آن پارچه که پارچه  
و دیگر پیوند و این لفظ فو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و دند که کلمه نسبت

چون پارچه جامه را پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شد باید گویا تا  
پای می عصب است که با عضو پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل  
پای بستن بیای موصوفه است بجای داد و این دو حال دارد اگر بجای خود بجای دیگر  
بستن بود یعنی اتصال باشد و اگر بجای دیگر بجای دیگر بستن باشد یعنی اتصال دادن  
بود و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت یعنی اتصال دادن است چه در صورت اول  
اتصال دادن خود بدیگری است فافهم پس پیوند در اصل پیوند بود و بمعنی متصل  
و اتصال هر دو آمده و تفسیر بیاید آمد که امر بهم ازین باب پیوند آمده و تیس می خواهد  
که بای موصوفه امر در لفظ بند لاحق کرده شود و نیز بر پیوند گفته شود و پیوند و پیانی  
آن متصل شواست اما چون پیوستن با بدل موصوفه بود استعمال کشیده چنانکه معنی اصلی آن  
مجهور شده و همین یک لفظ معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است پس  
موصوفه بر بال آن بر سامع لزان می افتد و این غایت تحقیق است و در مقام و لافز علی  
کششش رئیس و مترسایان و تفسیر بقایات مکتوب معرب آن کافی بران کشاکش بر  
فرمایش پی در پی و کششهای متعاقب و برون و آوردن و امر و می و ناخوشی و غم و  
الم بسیار و خوشی و ناخوشی و میماندن و میماندن و ناخوشی و ناخوشی و ناخوشی و ناخوشی  
راجع است بسوی پیوند بسوی سیم که مشهور است و گیسختن اگر چه لازم باشد بمعنی لافعل  
و اگر تعدی است هم بمعنی لافعل و هم بمعنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گیسختن  
بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گیسختن کشیشان پیوند را سیم و زنا که بسبب کشاکش  
کشیشان بوجود آمده و کشاکش ایشان خنده و ناخوشی و این خنده بر ناخوشی کشیشان  
خواهد بود و اگر اتحاد در سیم و زنا می فهمیدند پیوند آن نمی گیسختند و بعد از قائل در قیاس

که وقوع گسستگی مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد  
 از گسختن اراده بود که برای گسختن کشتی یا همین گسختن بالقوه که به اراده ایشان است  
 و هنوز بوجود نیامده که لاخفی علی المتامل پس خند که آن در باب عدم امکان وقوع خود  
 و بیهودگی سعی کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسختن بطریق استعاره بالکنایه است  
 که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چه  
 گسسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخندد استعاره کرده پس استعاره در صد  
 خنده بودند و گسختن و شخص چه برین تقدیر آوازی گسختن خندیدن آن خواهد بود و بمعنی  
 بروقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بودند بالکنایه و از زبان  
 اکمل الکمل افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه و قائل سخن خوری  
 گویند بایاب محیط معنی پردری مایه فخر دولت ابد پرورد و دو پایه اعتبار حشمت ازل آورد  
 مولای مغری و مکر می سر بایه عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امر و صدر منصب  
 صدر الصدوری از وجود و انقضای وجودش غرضش لکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی  
 هیچکدام چنین بر خورده که ضمیر شین راجع بسوی سجه باشد و حاصل فقر و ضیق گفته آید که زنار  
 ایما سجه آن همه پوئند نیست که گسختن آن سجه بر گشت کش کشیشان که بنا بر نادانی و ناهمی خود  
 در باب گسختن تسبیح سعی بیکاری بر بند خنده نرند ای خواهد زد چه گسختن سجه بعینه حاصل شدن  
 زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که  
 در سجه زنار اتحادی هست چه زنار از میان سجه برآید ص و کفر را با ایمان نه سرست که عذر  
 صندل چاره از پیشانی بر همان نبردش پوشیده نمائند که درین فقره بطور فقره اول و توجیه  
 باید کرد و توجیه اول این که ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

و محبتی نیست که صدراع ایمان از پیشانی بر بهمنان صندل چاره جاهل کنندای خواهد کرد  
 بنی در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارض  
 شود و آن صندل پاره از پیشانی بر بهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و وظایف  
 است که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در احتمال چیزی از دیگر انکاری  
 روحی دهد و این توجیه مشهور است و مطابق است توجیه آخر فقره اول و من میگویم که  
 ارجاع ضمیر مناسب آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سراسب است گو  
 بطریق ایمان است و محال معنی اینکه کفر را با ایمان مترجم رسیده که اگر صداعی بان سر عارض  
 شود و صندل چاره از پیشانی بر بهمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اشتغال آن سر است  
 باعتبار معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اشتغال است اما انچه در سب که  
 فقره اول کنش کشیشان در باب نخستین چون بود و در اینجا صندل پیشانی بر بهمنان در صندل  
 علاج است پس مطابق است در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی بانقیم  
 اتفاقات نباید کرد هم از صدقه توحیدش و دینی در یکی گر خفته شد صدقه و در خفتن یک نونت بهیچ  
 گرفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضل اهلبیت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات  
 صدقه و آسیب مردم را چنان مترجم میگرداند که در جایی که بظاهر در آمدن در آن و شوار  
 بعد بل موجب خوف باشد میفرزند و لهذا در مقام مبالغه و هشمت گویند که فلانی در سوراخ  
 سوس خریذ نظامی گوید بهیت کنم با تو کار و درین کارزار به که اندر گریزی سوراخ مار  
 و از بن قبیل است در ناخن فیه ای در قوله در یکی گر خفته چه مدعا آنست که چون توحیدش  
 دشمن دینی است دنی خواهد که دینی بر جای نماند پس از صدقه آن توحید و دینی آنچنان  
 مترجم و بدست و پاشته که منی در جا دیگر نیافته در یکی گر خفته و مقصود آنست که دینی

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تویی آویخته شد علقه بکسر اول کسر استعمال  
 آن بمعنی رشته است که در خنجر و حد تازیانه و تبر گذارند جلالت بطایف زوار در توقیعاً  
 در توقیع که مشتمل بر حکایت محمدیت و زیر یعقوب جان است و تمثیل حال وزیر نیکو در بابر هم  
 ممکن گفته شد بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده و بجای  
 تمام درینجی در آورند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده و  
 بجای علقه نصب نمایند و با احتیاط تمام کار فرمایند آهسته و پست آهسته که ابریشم بافت  
 و غیره از ابریشم سازد علقه بند گویند خان آرزو گوید شهر از بس بود برفت تا نام علقه  
 چشم بود همیشه و کان علقه بند و آویختن خودی در تویی عبارت از تبدیل شدن در  
 تویی است و چون بر آویختن چیزی بخیزی علقه ضروری است تجرید را که باعث  
 آویختن خودی تویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بخیزی آویختن بمعنی  
 چیزی بخیزی بصله با موحده خود است ازینجا معلوم شد که بصله از زیر هست هم گوشه  
 معشوق زبانی حق گویشی حق بین ولی حق جوی خاطر می خان بر آویخته معرفت  
 تار کی آسمای گنجینه سجده ریزش است تکیه در او آخر کلمات این فقرات هر چند بر کمال  
 است اما استعمال آن برین پنج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیا  
 چند بطریق اجمال اول ضرورت است و یاسنی و جبهه بسبب آن مختلفه همزه بدل شده ظاهر  
 اندیشه که در دل گذر و سعدی در گلستان گوید شکر گاه که خاطر با آمدن بر رانی  
 غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطر باشد و دل صاحب خطر  
 است و چون دل خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه است دل نیز بمعنی اندیشه  
 کرده اند نظامی گوید شکر بر آن دل که خونریز دارا کنند و بر و کین خویش آشکارا گفتند



یا تبیل ذکر محل و اراده حال چون سرچینی خیال و لفظا خاطر و هم موافق تحقیق اول ازین  
عالم است تا رک بنیج ثالث یعنی کلاه سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و یعنی  
کلاه و نقشه نیز آمده که کافی بر بیان معرفت خیر از عالم موج خیر و حسن خیر و تحقیق این کس  
به اول و بیایه نویسد در لفظ نقشه خیر گذشت هم پایی رفعت بر آسمان دارد و سرخند  
بر آستان دارد و پیش اضافت پایی و سر بسوی رفعت و خدمت بادی اطلابت  
است و مقصود آنست که پایی بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد  
و آستان عبادت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن و حق او طرز حق  
پرستیدن و پیش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای  
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرزه آنست که مقابله بگفتن بدیدن کرده و الا  
مقابله آن کبر و ن یا شنیدن است بیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود  
سعدی گوید شعصر عالم آنکس بود که بدنه کند نه که گوید بخلق و خود نکند و گفت عیالم  
بگوش جان بشنود و زنه ماند بگفتنش که دارد و مصنف خود در ثمر ثالث گفته است از  
بزرگ اکابر سنده قول و فعل و به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است و بهر کیفیت  
آنست که گفتن و دیدن که عادت سایر الناس است از مشرع عین عبادت است  
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این مال دارد پس طهر  
حق پرستی منرا و اربا باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد و هیچ خیر حق و آن نمی گنجد  
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی  
اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیہ نباشد هم بتشکن چون خلیل گفته نخست و  
بادش از زانی اعتقاد و درست و شش نخست و یعنی نخست یا از نخست کما لا یخفی علی این

طبع سلیم و فکر مستقیم آرزائی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یگانگست ارزان  
 خود مرکب است از ارزان و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و از ارشاق است از  
 ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروختن رفتن پس ارزان بمعنی ارزانده صاحب  
 یعنی قیمت است که ارج بحیثی مبدل آنست در صورت ارزائی منسوب بسوی ارزان  
 بمعنی ارزانده است و هر چه مانند ارزانده باشد خوب بود و بمعنی برقرار و مسلم مجاز و مجاز  
 و در اینجا نیز معنی لائق را است می آید چنانچه گویند این خیر فلان کس ارزائی است  
 ارزانده و لائق فلان کس است و اینکه ارزان و ارزائی بمعنی ضد گران و گران مستعمل  
 یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جاکند معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت  
 و بختین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون را می مسمی بمعنی تمام شدن  
 و نماندن استعمال کرده اند میر بخت گوید شهر مطریا خانه ات آباد بود و خرم بدان که  
 بیک ناله دیگر برکت خواهد شد و یا از آن جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید  
 همه کس شود گو یا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا خیر گران و بیشین بهارانی بهارانی قیمت  
 گویند و ارزائی که بمعنی درویش فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که صد گران باشد  
 ای منسوب بسوی اشیا که ارزان و ارزانده است و تحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و محبت  
 و صحت این و آن و کثرت او و پیش پوشیده ماند که خبر در هر دو مصرع مخدوف است  
 ای برابر است و او و بمعنی مع و این اقزیل آن مبتدأ است که خبر آن بر معنی مقارنته شامل  
 باشد و بران چیزی را سلوت کنند و او می که بمعنی مع باشد چون کل رجل وضعته می  
 مفرد و در صورت مخدوف این خبر واجب باشد چنانکه شمس و مثل شوخی که صد خانه  
 زمین به زمردان نهی کرد و در فی سوار می و ای من و او مقرونیم جلال اسیر ع من و

برهنگی پانها: سرخی سه ز شوق کوی تو پا، رنگم ز عمر چه سود و نهزار جان گیر می و یک قدم  
 زنتاره: از تنی نمی ارزو و معارضه نمیتواند کرد اگر استقامت انکار می باشد یا می ارزو و خوش  
 میتواند شد اگر جماعه خیریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و چه  
 همین جان دارد و یک قدم زنتاره آن کو چه نهزار جان معاوضه دارد و هر کس این را و  
 قرینه حذف جز است و مطلق را در محل آن خبر تمام کرده اند چنانکه بجا بیدان تصریح  
 نموده اند هم کفر و فکر نکتۀ عرفان و شرک و شکر نعمت ایمان شمس جیه این شعر آنچه  
 شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکتۀ معرفت  
 الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید  
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بون بید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا  
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلافت بود و اسباب  
 توحید ممدوح اگر کفر و فکر خالف میرسد معلوم می شود که این نیز نکتۀ است از معرفت  
 چه هرگاه در چشم همان جلوه چهره نماید گردیدن به آن عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این  
 و آن دوئی است همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر معنی در باب شکر پس  
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان  
 سیکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گردیدن  
 باغیا هم ایمان شد نه شرک و ضعیف است لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان گفتند  
 و شاید که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکتۀ عرفان کفر لازم آید و در  
 شکر گزار می نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تبلیغش نکتۀ عرفان متوجه گردد و ظاهر است که  
 غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر میسر

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که  
غیر هم در تو هم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته و حصول نعمت ایمان شکر بر زبان  
آمده و حال آنکه غیر کجاست و گویا مضمون این عبارت بسته شده انصوف شرک لازم  
صیانه القلب عن الغیر و لا غیر هم طینتش باج خواه طینتها بدینش بادشاه نیست باج  
ش طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقبرینه مصرع ثانی و ما هم بقبرینه  
مقام باقتبار خوبی آن طینت باشد از جبت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان  
رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حروف میزند چنانکه در صفات آئینده  
در یافت کنی هم در عبادت زهی تو نمندی بدیندگی در خور خداوندی بدینش تنغ مندی  
مرب از تن و مند از عالم ستمند و آرزو مند و او در میان این هر دو کلمه زاید است و بعضی  
از اهل لغت در زیادت و او قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون بروند  
اما از دانشمند و خرومند و حاجت مند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر ابر عتسوا  
بمعنی آشی که از بر غبت پزند ازین قبیل بوده الف آن برای نسبت است چون بخمار  
منسوب به بخمار که علم و فضل باشد و کند منسوب به کند که بمعنی بومی بد است و شاید که واد  
برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسم و هم در آخر افعال افزودن را الف  
عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسم چون در ویشیا و سلطانی و کلنیا و مثال آن  
هم سر وحدت بمنفر بوده و ز پوست بدیده او کرده خویش را همه دوست بدینش با موده  
بمنفر برای نیست است و زای مجمر ز پوست اعراضیه امی منفر بوده و پوست اندخته  
و باشد که موده بر آ افاده معنی در که حرف ظرف است و بمنفر بمعنی منفر شدن از قبیل نکر اسم  
بنامه اراده بمعنی مصدر چنانکه در نشر اول در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز و تحقیق کثرت

همان قصد به زنت و بران قیاس لفظ پوست آما اینقدر هست که در غیر قصد یرشدن  
 در پوست تقدیر بودن هست که انشائی علی انبیاء حاصل چنین باشد که ممدوح بتدا  
 به دوست بودن به غیر شدن برود و ای امده به وحدت پیش ازین مکرر هست و اشتند اکنون  
 از و مکرر به سینه ند پس درون نامی بمجه برآمده و باشد و در صفت همان دو اتمال  
 است یکی آنکه لفظ همه دوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه بهر او فقط مفسود بود و حرف است  
 برای رابطه از و بر تقدیر اوان منی سرخ چنین خواهد بود که ممدوح با خود را همه دوست  
 کرده ای گفتن همه دوست پذیر منی دارد که سرپای او همه دوست گفته و این بابا همه است  
 در قول همه دوست و مقصود آنست که این قائل مال باشد پس ضمیر او که اول است راجع است  
 بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی و دو وجه است یکی آنکه حرف به بطر و عبادت کرد است باشد  
 که در فعل کرده باشد بعد از لفظ از واقع شده در تصویرت عبارت همه او بعد از قوله و پیش  
 برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح با سرپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید  
 خویش است و تمام همه اذنانی مقوله صفت است و حرف است برای رابطه همین عبارت  
 تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه اذنانی صفت است برای همین  
 عبارت پس حاصل چنین باشد که ممدوح با سرپای خود را همه او کرده و باز می گوید که  
 ممدوح همه دوست و توضیح این مطلب بدینجه است که سرپای خود را او کردن دلالت  
 دارد که او خود را بتکلف او کرده لند ابد از ان گفته که خود را همه او کردن ممدوح به معنی  
 دارد که همه ممدوح همین دوست صفت و و هم هم سعادت اطاعت شریعت عزرا  
 ممدونی و دولت برافراشتن لوامی و لای ممدونی شش ممدونی مرتضوی مشوب  
 و در این هر دو کلمه بدل از الت بطور فارسیان است و او به موجب قاعده و رفت

و منتهی و مرتبه بیای نشود و است بحدوث الف که الف خاص است از تحقیق و حکمی  
 محذوف میگردد و لایکسر اول دوستی هم به پیرایه اجتماعش در وقت بر شرع مفتون  
 شش محصل فقره ظاهر است هم و بدستی اعتقادش کار است از شکست مصنون شش  
 در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماید که مصنون اگر همزد بر اهل باشد متبا  
 و مفتون در فقره اول او اعتقاد و مصنون درین فقره بطور ترجیع است و اگر بدون همزد  
 بود و نظر به مصنون و مفتون سجع مطرف چه ترجیع است که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات  
 یا مضارع با هم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در  
 وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم قبول امرش دست معروضان بر سر و بر و نهش زخم  
 منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دید از غایت تحیر سر خود بهر دوست  
 گرفته ماند و معنی تواضع و فروتن نیز استعمال دارد کمانی ناخن میوه و نیز درین شعر سه  
 آن سرور کائنات و آن فخر بشر به جبریل امین و قرب او دست بسر و مخفی نماید که نظر  
 بلفظ امر کلمه معروف مناسب بنمایند چه امر بالمعروف میگویند و نیز نمی و منکر نسبت به را در فقره  
 ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قمریه بلفظ منکر کسر کات  
 و قوله زخم منکران لفظ معتبر است اسم فاعل از اعتراض مناسب تر بنمایند چه مقابل انکار انکار  
 باید و زخم منکر زخم زبون که بشود و حاذق گوید شعری نام مرهم بر دل باز زخم منکر میزند بد برگ  
 کل گر است پر سی شتر شریان ماست بد در تصویرت معنی بر و فقره است که اعتراف کند  
 برانی قبول امر او تواضع و فروتن اند و بسبب روگردان نهی او زخمی که از مدوح بزنگار  
 آمده منکر شده امی بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر معنی غالب باشد چنانکه کمال سبیل گوید  
 شاعر زانکه باریک چو موی است معانی پرستی به آید از شعر همه اهل خراسان بر سر

پس دست بهی قدرست باشد و مهمل فخر چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او  
غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر مدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شاعر  
داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه بانهی غالب دست است نه بر سر دست یا  
دست بر سر گوهر بهی غالب باشد شاعری گوید بهیست عشق غالب دست چون هر باکره  
مرغ مثل از آشیان پرواز کرد و در نظر لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا اشتقاق آن  
مستعمل نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذ چنانکه بر مستعمل پوشیده  
نیست و بیهی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و  
مشهور میباشد و شایع مذکور بجای ر و لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم زواج  
بمعتمدین بر او بر او حامی مملتین افکاشته و گفته که در نهیب نمی اورم احوال منکران و ناکردندگان  
انکار کرده و شاه است امی از بیم او کسی منکران رحم نمیکند آهلی و رکاکت این قابلیت  
میان ندارد و بهر کیفیت معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین  
آسوده صاحب کلا پیشش صاحب کلاه بفاک کسره اضافت مستعمل ناصر علی گوید  
بهیست ساز امی فقر منکر و دولت صاحب کلاه را چه چو برگرد و فلک کشکول ساز و  
تاج شاهی را و همچنین صاحب ل و صاحب سخن و صاحب زبان صاحب قران و صاحب نظر  
و صاحب خبر و اشغال آن و اغلب آنست که فاک کسره اش منجر بفساد است و بکنند  
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت بهم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است  
بهر کیفیت لفظی گوید بهیست خبر بر صاحب و نر و شاه و که مشتته ستمیده و ادخواه و  
و قس علی هذا الباقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور و ترویج ملت نمک  
شایسته پیشش شور معنی شهرت و نمک معنی مزه و لطف که امر و شور با تاج و نمک

در بنی‌قام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج  
 به تقریر نیست هم به پامردی تقویتش با سبب کاخ ایمان خارا بنیان شش پایی مرد  
 بختانی و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پایی گزار نیز گویند ثنائی گویند شعردین نیاید  
 بدست نابدوست است. و مرترا دست مرد و پاهای گزار. پایی بست بختانی و پاهای  
 بدون آن بنیاد عمارت سعدی گوید و خواجه در بند نقش ایوان است. و خانه از پاهای  
 بست ویران است. و فقط پایی نیز بمعنی است هم او گوید ع پایی پیشتر است  
 و پس یوار. و خارا بنیان محمول پایی بست باعتبار استعاره پایی بست با ایوان است  
 چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و  
 بدست یاری تر پیش درگاه محکمه علیه دارا دربان شش محکمه عالیه عبارت از دارالافتخار  
 و دارا دربان جایگاه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع  
 میشود که با هو ظاهر و در درگاه محکمه انصاف بیانی است چه درگاه احم است از آنکه محکمه  
 باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دارگما نشینان شهر و دیار بهر امضای قاضیان قضا و قدر  
 در تزیین شش سجل یکسر سبک و جیم و نشدند لام فرمان گیر و دار حکومت و فرماندهی  
 چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجوس داشتن  
 یا نگا داشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب است که هر دو بمعنی امر است  
 نه حاصل بالمصدر یعنی فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد  
 مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار بجا موحده در بار  
 نیز آمده چه حاصل بالمصدر دار است نه دار بهر کیفیت تلاسکین بخاری گوید صریح بلند  
 سازم ز ترش منصوره. در آن دیار که از عشق گیر و داری نیست. و گما نشینان شهر



و دیالگ ششگانی که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سبیل گیر و دار گماشتگان پهلوی باشد که در باب  
 گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سبیل که ایشان در باب گیر و دار  
 بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون محکوم  
 که بقا نیان تعلیق دارد و از اتیر قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی تحمل معنی دیگر نیز  
 شده اسی قاضی که قدرت منصفی دارد و ظاهر آنست که او عاطفه از میان مهر و  
 امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که بر آجرامی فرامین بر پیشانی  
 آن کنند چنانکه مصنف در شراول گفته شرفرمان قضا را امضا حکیم نامندش در کار و صل  
 معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان  
 ممدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود و پاس شریعت مهر و امضا آن از قاضی است  
 نه از پادشاه یا گماشتگان نظیر هر دو تقدیر فقره اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود  
 اسی بگذارد و در واکردن پس مهر امضا یا ضافت مهری باشد که برای روان کردن  
 فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق  
 هم در محل تربیت و آیین مثال ششگانی مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم  
 نشین شش تیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت ششگانی مسند شریعت  
 عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل  
 افغانه ترک که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالفت و قاصع کرده اند مثل پرگنات و  
 باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش شرف فتح کانگروه جلالای طباطبای چند جا آمده مثل  
 شش اگر پرگنات آنجا که بجا گیرند نامی در گاه خلافت پناه داد و دوم نامی که ناگاه از طرف  
 باغات سه شهر برآمد کی که در آشوب و بهر بهر کفایت معنی فقره نیست که در محل ترتیب

و آئین فرامین علماء را بر احکام خویش مقدم نشانده امی مدد روح در فرامین علماء و حکام  
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علماء مقدم باشد بر احکام خویش و این  
کمال اتباع شریعت است هم در ترود و شارع شرع گردد و تعصب از دامن جد و جدد  
افشانده شد ترود آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن امی  
در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته  
پس نشانندن گردد تعصب از دامن جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت  
با آنکه مدد روح در مذہب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع  
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر  
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر یک نیک  
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند قبول شخصی که متاع نیک هر دو کان که باشد  
اگر چه ظاهر همین است اما بقرینه فقرات لاحقہ مقصود همانست که گفتیم و در شارع  
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یک از مقرران در گاه در محل دل الهام نازل  
بجای خود نشانده شد مقرران در گاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و  
بجای خود نشانندن عبارت از آنست که محبت هر یک را جائی که محل اوست نشانند  
امی بهر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیہم اجمعین محبت بطورے و رزیده که  
تفضیل را در ان شایع نباشد و اگر گوی مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت  
داشته و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مقدس  
بر صحابه تقدم باشد گوئیم محضی دور از فراست است چه مقرران در گاه گفتن از پیغمبر  
ابا میکنند که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوی تفضیل را که مانع است

گوئیم فقره سابق را چه باید کرد که در آن ممدوح را بی تعصب گفته در نیورت و معنی  
این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است هم دلیل بحث پیش رویش پیروی است  
کبارش بحث جایی که دیدن سخن و مباحث جمع در پیش روی و پیروی نوعی از تعصب  
و طباق است هم و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهارش ائمه جمع امام در اصل او همه  
بود و با دوام میم در میم ائمه شد و همنزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت  
هم صرف نیکان همه تو لایش ما بر بدان ضربت تبرایش پیش تو لا محبت داشتن  
تبرایز ارشدن هم نخل بدعت نشانندگان بی بر و تن سر بر گرفتگان بے سر برایش  
بی برخیز و بتدای آن فقط تحمل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشانندگان  
چه بدعت نشانندگان یعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانندگان است  
و نشانندگان متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشانندگان را اذان نخل بدعت  
خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر بر گرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز در نیکام  
بتدعان است و اگر کنار مراد بود اذان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی است نه  
بتدع هم کرده از هم جدا حق و باطل و دو جهان مزرع اند و حاصل پیش حاصل بقیم  
چیزی و نقد چیزی کمافی منتخب و برخیز من نیز اذان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد  
مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاطمی است که بیان آنها پیشتر در  
شراول در قوله نواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سرکش نیز در شراول  
در پرستش خدا پرستانش نفس عبارت از نفس آماره و سرکش ذاتی معجمه ترجمه من  
بعثت و دشمن معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که اذان جدا شده و بلفظ  
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان و پرستش او و بطور در فارسی شایع است

اعجم از انکشتین باشد یا تاسی فوقانی خطاب طغرا بیت پس از خونها که خوردش  
 از رساله بد سواد نقطه دارد و چشم لاله بد ای از رساله اش سواد نقطه دارد و قس علی  
 هذا البواتی هم عنفت از افختش مدارائی بد حلقه در گوش شرع دارائی بدش مدارا  
 در اصل مدارات است به تخفیف تاسی فوقانی مدار خوانده اند چون بمفاجا و مکافا  
 مخفف مفاجات و مکافات است و مدارائی بیای نسبت مدارا کنند و حرف از  
 در مصرع اول بر افاده معنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضنا  
 است بسوی شرع و مضاف و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است  
 و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف  
 هم نظم هر کار و بار بر شرع است بدوین اجم مدار بر شرع است بدش بار در ترکیب  
 کار و بار نیز بمعنی کار است کما فی برمان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات  
 ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم  
 بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند و شریعت  
 معنی فہمی کفری است صریح هم گزید و القضا نشان آزند و آسمان را کشتان کشتان  
 آرندش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر  
 حکم بر گرفتاری آسمان صادر شود و او را کشتان کشتان بحدت و بی آبروی تمام در محکمه  
 حاضر شدند و او را هیچ وجه سربازی ننگند هم تنبار و سحاب لجه شرع بد لب تفسیده تر  
 نسازد و زر بدش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعری آرد وین  
 جز بایه گردد و نمی بارد فلک بجز لجه در و بد و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر  
 نادر من محشر کلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد یکی ابر بر خات

از کوه رنگ به نبار و مگر از دما و ننگان + آبی آن جز از دما و ننگ چیزی دیگر  
 نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحدت از دای ازان ابر بخیزد و دما و ننگ  
 نخواهد ریخت آنچه بنهم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کمافی منتخب  
 تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تفسیدن بهای تازی که آن مخففت میباشد  
 بهای تازی بالفت کشیده است بمعنی از حرارت گریزناخود شدن و بی شعور گردیدن  
 و صفت لب در مانحن فیه مجاز است چه از حرارت گریزناخود شدن باشد بر لب خوب ظاهر  
 میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی خزین گفته است تفسیده تا به سر شده  
 بستر زتب مراد به پهلوی هر طرف که نهاده ام کباب شدند و زرع کشت بهر کیفیت تفسیر مشهور  
 این شعر اینست که لجه شرع مقبول بار و وسحاب فاعل آن ای صاحب لجه شرع را  
 از خود نبار و زرع باشکلی و خشک لبی لب خود را ترک کند و بهتر آنست که بار و لازم و سحاب  
 مضامین باشد لبوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد  
 و در لجه شرع اضافت بیانی است ای مدوح اگر از دریا محیط ابر بر خیزد و کشت آب از  
 خود و منظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر بر خیزد آنوقت لب خود را ترک کنم هم چون نوروز  
 غرور یا اعداد غره کردن شریعت غرور است چون بمعنی چرا و وزیدن اختیار کردن  
 اعداد عبارت از اعدادی دین است که کفار اند غره منور می چون اتباع شریعت  
 غرور را با نهم تره رسانیده که با اعداد دین غرور و زور پس چرا نکنند صفت رسوم  
 هم شان و شوکت و شمت ششان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و  
 و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق  
 او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال است استعمال انیمه مجاز بود و مانند آگاهی بزرگی

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت  
 شدت هیبت در کارزار آتش مستفتختین خدمتگاران و تابغان و بسکون شین نیز آمده  
 کمافی متغ و نظر بر کثرت چشم معنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند تلاش  
 سایه و ابر سر بریز پانهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند سش بلند بفتح اول  
 ضد پست و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون  
 آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل بالا باشد و چون در شان و شوکت  
 رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند و آیین عالم است غرور بلند و رای بلند و قیامت  
 و اقبال بلند و دولت بلند و تجار و معنی مطلق در از نیز آمده چون زلفت بلند و طره بلند  
 و عمر بلند و شد بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بسیار  
 و عشق بلند معنی سلامی که با و از می باشد که تا و در تواند رسید و روزهای بلند و شبها  
 بلند معنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل  
 اول است و اگر بامعنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و نیز  
 غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق  
 موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشیا  
 باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و مشهور  
 بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر یار بلند پس در اینجا خود معنی  
 شخص عظیم الشان بود و نظامی بلیت سپه را جواب چنان از حجبند پسند آمد از شهر یار  
 بلند بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالیده اسم فاعل از بالیدن بود و نامی آن  
 بتخفیف حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند

و اگر گویی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل حلا  
 اسم فاعل قاطبه مفتوح باشد گوهر آنکه بکسر جاری بود و بلند او بر بان قاطع لفظ تغییر  
 بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن بر بنده آمده نظامی گوید بعبیت  
 ترا چون کنیزک پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده  
 و امثال آن نظر بر حرکت رومی چند آن شایستگی ندارند و پس گوئیم که از وزن ارزنده  
 که ما شایستگی سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد و در همه جا بفتح بسته شده  
 جامی گوید بعبیت نگر و خاطر از نار است خور سندی و اگر خود گویی آنرا است مانند  
 و سند قومی معمای است از حیر حسین معنائی نیشاپوری که دست او بر کور بایان عرصه  
 بعبت این فن است دهنده اشعر چون می عارض و سر و قد آن حور زاده می بیند  
 نباشد بنو و سر و آزا و چه ازین معما هم عبدی بر آورده و تابنده را تجلیل و و جز و نموده  
 یکی تا و دیگر بنده و از آن الی مراد داشته و از بنده عبد و از سر و الف و ته که مضاف بسو  
 تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود است اسی لام الی عبد نباشد پس حر  
 خواهد بود و ازین اسقاط لام راوده کرده و الف آبی که از الی باقی مانده آزاد نیست پس  
 عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح بنو  
 حصول بنده صورت نگیرد پس بلند یعنی ضد است مجاز و بمعانی دیگر مجاز و در مجاز و از اینجا  
 معلوم میشود که بضم ازل چنانکه شکیبند بهار بان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین  
 از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم برز بانها جاریست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه  
 تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلند می مرتبه است که تلاش او می کنند  
 پس مجاز باشد و شاید که بلند می تلاش آن بود که همیشه مرتبه منقطع نشود و از عالی

اگر اید و از احوالی با اعلیٰ تر و این مجاز است سرزیر پانهاون ظاهر عبارت ازان نیست  
 که قلب مکان سر کنند پس زیر با عبارت از زیر پاخود بود و اما در شبهه به پای از دیگری است  
 چه سایه سر در زیر پا شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماید که  
 نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سرتا بر  
 فوق جسم است هر چند سجده کنند و برپا کسی گذارند یا بر آستان کسی ننهند اما باعتبار  
 بالا بودن سران امر و نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پای آید شائبه نخوت  
 و تکبر و بزرگی نماید و کمال عجز و سرنگونی که ما فوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم  
 و یکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جنبش معلوم نیست  
 گوئیم و جنبش همین تصرف ایشان است در زبان غیر خیا نکه فتحه فاکان که صحیح کسره است  
 و سجده بجا ظاهر ابکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد  
 و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول ننهند است  
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن  
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهاون از اینجا تحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره  
 پا و جا باشد و نه سر در هر دو و با بطور و دلیلت پس درین هر دو فقره مسجع مردف باشد  
 و از اینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف شمر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر مسجع  
 کرده اند بجا است چه مردف ننهند و آنچه شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود  
 یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون ننهند نیز رابط کلام میدهد پس باین اعتبار  
 رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلند می شان و شوکت مدوح بلند تلاشان  
 و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آفت



نواند شد که سر خود را از دوش نقل کرده بر پیر پا نهند تا شانه بزرگی شان نماید و عجز و  
انکسار تمام حال ایشان شود و هم گرو سجد و در گسش که بر پیشانی نشانی که از فسق  
فرقد سایش فرکلاه کیانی نماند پس گرو در اهل لغت معنی خاک عموماً و خاک  
بر انگینچه خصمه و نمائند و میسر از خیر الله گفته که فرق در خاک و گردانست که  
خاک را در حالت اجتماع مطلق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی اختلاط  
اما اگر نسیجه فیما بین فیه مطلق خاک هم ثابت میشود و چه اینجا خاک بر انگینچه نیست  
و سجد و بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند و نزدیک قطب و بدان راه  
شناسند و هر یک را فرقه گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب به پادشاهان کیانی  
بود و کی در اصل معنی بادشاهی است که از همه بلند تر بود و از املک الملوک گویند  
و چون هر چهار بادشاه که کعبه باد و خسرو و کیکاؤس و قهراسب باشند ازین عالم  
بوژه اند و قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج  
گفته اند و در بر مان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب  
سیاره است میگویم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بل توان گفت که چون سکن  
بادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود و کیوان را بان نسبت کرده کیوان  
گفته اند چه و آن هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجد  
در گاه او را بر پیشانی خود جای داده ازین آن کرد و فری که از کلاه کیانی بر سر گذشتن  
همه سرش جا بل شد و نسبت میدن بفر یا بطریق استعاره تبعیه است در و مید  
با بالکسایه در فر و فرقدان ساصفت فرق باعتبار ما بول است نه باعتبار ما بقضیم  
هم هر که آبا و اجدادش خود را خراب ساختن آبا و جد و بران است پس

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و برایشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل معنی ویرانه  
است و معنی کسیکه عمارتش آباد نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار  
گردد و معنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نرو و فاقش نباشت  
وین و دنیا و نباشت سش نرو نام بازی معروف که وضع آن قبول بعضی بزرگواران  
در مقابل شطرنج و بعضی گویند نرو قدیم است اما دو کعبه تین داشته و بزرگواران و دیگر آن  
افزوده کمائی بر میان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهره شطرنج نیز آمده  
و این مجاز است و فاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای دفاق و فاق است  
بمعنی و عده بجا آوردن هر دور است هم تا فیسان بهو ایش نیار و گوهر آب  
شاهواری بر نندار و سش نیسان بفتح اول بر وزن سیلان تا هم باه مفهم است از  
سال و در میان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل  
و تسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کمائی بر میان قاطع بهو بمعنی خواهرش مجاز  
و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر و سپهر و یاریدن نیسان بهو آمد و روح بانمعنی است  
که باریدنش بکار مدوح در آید گوهر در نیجا بمعنی مرور آید است شاهواری مرکب از شاه  
و وار بمعنی لائق و چون چیز که لائق شایان باشد خوب بود و معنی هر چیز خوب خصوصاً  
گوهر استعمال یافته و در بر میان آورده که قری بی محبتا بود خصوصاً و از او رعیم گویند  
و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب است و این بر  
تقدیری است که شاهواری پبیای معروف بود اگر پبیای مجهول باشد شاهوار صفت  
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یا مجهول افتاده تنکیر می کند ای بیج  
آب شاهوار از قلیل و کثیر بر نندار و و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر و قلی

که ابرنیشان بهوای او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی نخواهد بود  
که ابر برای پادشاه بار و والا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرر  
و این او عا با اعتبار معنی متیق شاهوار است هم کمین بنده همین قدرش بسیار بوسی  
سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی است کمین مرکب از که معنی کوچک و یا  
دنون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس قول  
سر و سرایان انج و تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطم  
و جهانگیری کمین معنی کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تراز کجا صورت بند  
میری معنی سرداری چه میر مختف امیر عربی است از عالم ابو جیل و ابو جیل و ابو تراب  
و ابو تراب اما فارسین همین بحد الف استعمال نمایند و اندامیرزا و امیر آتش  
و امیر آخر و امیر آتش و میر جوپان معنی رئیس و مترشبانان و امیر بار و امیر حاج و امثال  
آن بحد الف گویند نه بالف و در لفظ امیرزا و امیر حاج بحد ثتمانی بهمستعمل  
شعر مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست پیوسته سپهر بر سر باری نیست و میر نجاش  
به خصم تیر آرد اگر دم زند اما جشن کن و بزرگش گفتگی و چکه مر حاجش کن سلطان  
بالضم و الی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود و چنانکه در شعر  
در مدح نواز شمس خان گوید که شاه دارد و امیر و سلطان گریسته نیستش خوشی بفر  
از خان کسی و دنیا نخن فیه هر دو معنی چپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادنی لبند  
ممدوح بسبب پا بوسی سریر او آن مرتبه و قدر بهر رسانیده که به پایه میری و سلطانی  
رسیده و همین قدر صفت بنده با اعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بود از پا بوسی  
با اعتبار این باشد که نسبت به بنده های ممدوح کمین است و نسبت به دیگر اشخاص

همین قدر هم کترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی سنجست خطا  
 شاهنواز خانی سن شاه نوازه ترکیب مفعول است بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظان  
 لقب امراد سر داران می شود و قیتکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که  
 انصاف خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای  
 نوازش عالمی یا بیانی است که کسر آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق  
 شده ای در وقت گسترون خوان نوازش عالمی و فاعل گسترون پادشاه است  
 و حاصل فتره اینکه مدوح ماهرگاه خوان نوازش عالم گسترده کترین چاکر شش را  
 از غایت نوازش شاهی خطاب شده و در نوازش او هرگاه ادراک  
 را این حال باشد اعالی راجه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین  
 قدر است که گذشت هم در بزمگاه عشرت عشق جمشید را مشرب جرعه خواری سن جمشید  
 بفتح اول نام پادشاهی است و اورا هم و جمشاسب بوزن طماست جمشید و ن نیز  
 گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ  
 جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه بادبوپری و خاتم مذکور  
 شود و یکسان و در برمان قطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه  
 بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود و در تحت  
 مرصع برجا بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع  
 شد شعل بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان چلو  
 شعاع داشتند گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنی پادشاه روشن و در آنروز جشن  
 عظیم کردند و این تحقیق می خواهد که جمشید شمس نام جهان پادشاه مذکور بود

[illegible]

و چنانچه گردون و افلاک و غیره کمافی بر مان قاطع هم هشت جنت گلی زبستانش -  
 هفت دریای منی ز عمارانش . پس شایسته دریا ظاهر نظر بقایله هشت جنت کنایه از هشت  
 آسمان باشد یا همین سجا سبعة اقالیم مراد بود و عثمان بضم اول و تشدید میم نام بلده است  
 بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن  
 زفرم نام بلده است میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کریم میان مصر  
 و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هرو و بمعنی دریای خاص  
 استعمال کنند و عثمان بطریق اضافت و اینجا استعاره است از جاه و مرتبه هم سنگ  
 حکم کرده سنگینش ، کوه را کونشت نمکینش پس سنگ در اصل بمعنی آهن گران  
 که بر کشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی  
 حقیقی مراد بود و در لنگر حکم اضافت بیانی و در مدح استعاره با لکنایه و در لنگر  
 استعاره تخلیه و در مصرع ثانی در بعضی نسخه کونشت بکاف تازی و حاصل المعنی  
 از شستن منشا لبومی تمکین و در بعضی گویس است بکاف فارسی و لفظ پس  
 بمعنی بسیار است حرف ربط معنی نسخه اول اینیکه نشستی که در تمکین است و کوه که بجا  
 و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را بامد گفت که تمکین مدح کافی است تمکین خود منمام  
 پُر شد از حرف ششمش دهنم ، چندان شان و شوکت سختم ، پس حرف ششمش امی طرح  
 شمت چندان فعلی از افعال طرح و آن در اصل حبیب است و ذو فاعل آن اما در استعمال  
 از کلمه ذاجده نمی آید هم در شناسش زار حیند بهاء کوتاهی میکند بلند بهاء شناس  
 از حیند مرکب از ارنج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و ارنج در اصل ارز  
 بوده بمعنی قیمت ارزیدن که زای آن بحیث تبدیل یافته و زای معجمه زار حیند بهاء

که مخفف از است برای تخصیص است ای در ثنائی او که آن مختص با ربمندی اوست  
و بلندیا عبارت از مبالغه و اغراق است در ثنائی مبالغه و اغراق هم در ثنائی است  
او قاصر است هم فخر گردون بجاست اقبال است و خاک را هست نسبت عالیست  
ش در میان جمله اول یعنی فخر گردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبال است بهر  
است که کاف تعلیل به مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندای خود دارد و بجاست  
از بهر آنکه صاحب اقبال است و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان است  
و ضمیری که عامل باشد بسوی مدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که  
این باشد و او اعطت از ما قبل قوله نسبت عالیست مخدوف است ای آسمان که  
مدوح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر کند هم نه چنین شاه کشورش  
خواهند و در همه چیز سرورش دارند و ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب  
نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او هر چه میداند هم  
نه بجایش عدیل و فی بهتر و صد فلاطون نه را اسکندر رش فلاطون و اسکندر هر دو علم  
اند و این هر دو را یک یک فرد از دو جماعتی که یکی مساوات و دو هم مساوات  
اسکندر است و هر دو احد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و اسکندر نام و هر دو  
تاویل نمودند احد فرد را از یک جماعت و نه را فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون  
و نه را اسکندر گفته یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از اسکندر  
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود و چنانکه فرعون بمعنی مبط و موسی بمعنی محن و لذا  
گویند هر فرعون را موسی ای هر مبط را محن است هم چرخ گردان کدام صبح و ماند  
که برویش و آن یکا و نخواهد و ش درین شعرا اقتباس است از آیه و ان یکا و الدین

انشراح الیقوت کما بالاسمار هم الخ که برای دفع چشم زخم خوانند و بر رو و منته صفت چهارم  
 هم عدالت که بصفت نصفت به عالم علمش ساخته سن نصفت نفعیتین انصاف و داد و اعظم  
 نامی که مرد بدان معروف بود و مانند علم کردن و علم شدن بخیری بمعنی مشهور کردن  
 و شدن استعمال یافته سعدی گوید بیست هر که علم شد بسجا و کرم و بند نشاید که نهد بر درم  
 و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت  
 هم و گویند ستم دیدگان را بقصد آن کس عدالتش نواخته سن کس عدالت کویست  
 که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغنیان آن در محکمه در آیند هم بر پیمانه انصاف  
 در همه صاف سن ای انصافش بدان مرتبه میرا از غش است که اگر در جائه آن  
 انصاف در هم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر  
 اوست گزاف سن گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف بمعنی پیوده و بیجاب  
 و پیچیده آمده و بضم اول نیز هست هم اگر چه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب  
 و الاریست بود و او سرب و این مجبذ او مجاز این حقیقت بود سن نوشیروان نام پادشاه  
 معروف و بعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب  
 تمامی که ولایت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند و این لقب اشاره است  
 بطرف عادل که در فقره اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در  
 موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال مینماید پس جلالت  
 در مدح اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم  
 نسیم که از مذهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی برویش نهندیده شش  
 مذهب بجا و زیدین باد و موجب عدل یا باضافه بیانی باشد یا بجا نیکه در آن عدل



و بر منید و رت و عدل استعاره با یکدیگر باشد و منبیل و همین بهتر است بر ویش  
 نموده اسی بدو ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدین  
 روی کسی از غایت خوشی رود و بد مصنعت درجا و دیگر گوید شتر التفاتش بر روی هر که  
 خندید و دیگر گریه بر خشن بساط اشکب نجید یا ما خند که بطریق طنز و طعنه بود و بر کس  
 خندیدن است بدون لفظ و یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بهیست مؤلف  
 اگر فیسوز زمانه دل بستم نه بهترم ز سیامان که تکیه زد بر باد و اخلاب که از قبیل باختر  
 است درین شعر ناصر علی است تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود و هیچ چون شب  
 چکیدن داشت در بستان ماه و معنی داشتن گریبان بر صبا مجازه التفات گریبان  
 به هوا همین داشتن آنست بر رویش و حال این فقره آنست که اگر نسیم از صبا  
 او نوز و گل باد و ملتفت نشود که مباد از او بر من ظلمی رود چه نیستی که از اینجا آید بتاثر عدل  
 او البته از غما که آسیب رسانی و شبانه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل  
 و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه برندان فهم پوشیده نیست هم  
 تو بچی که از مشرق انصافش ندیده بر تو صا و قبیش با فاق رسیدش مشرق  
 انصافش چون صبا عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کما  
 ظاهر و شریک درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را  
 مدخل نباشد هم اگر محتاب شیخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور و کلفت است شش آفتاب بر تو  
 ماه و اگر جرم ماه مراد بود و ذکر باده بعد از آن از قبیل وضع مظهر در موضع مضمون باشد شیخ  
 یک تار رشته از ابریشم بود یا رسیان و الحاق یا تختانی در آخر کتبان میتوان بود  
 که بهیست تنگیز کتان بود و میتواند که بر تنگیز شیخ باشد چه هرگاه تنگیز مضاف منظور بود

پای هفتانی و آخر منافات الیه لاحق کنند چه بسبب کسر و اضافت الحاق آن در وقت  
 ممکن نیست چنانکه درین سررغ که روز دوشنبه و فردائی و جزائست به چه تنگبر  
 روز مقصود است نه تنگبر و امثال آن لطایف در اصل تو آنچه هست چه توان بمعنی و تو  
 و قدرت است و وادرا گاهی بمیم و گاهی بیبای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن  
 به خط مناخرین است از عالم طبعیدن و از حرف نشخیره معلوم میشود که لطایف آنچه است که  
 بر روی کس بقوت سهل زنند و بعد از آن عام شده بمعنی آنچه صدمه قومی داشته باشند نیز  
 استعمال یافته سیاهی رو ماه و لطایف خور کلفت و و احتمال دارد گاهی آنکه فاعل لطایف در آن  
 کلفت باشد پس در کلفت استعاره با لکنایه بود و لطایف تنخیل با اضافت لطایف بسو  
 کلفت بیانی باشد ای کلفت نیست بلکه لطایف هست و این مجاز است از عالم ذکر برب  
 و اراده مسبب چه کلفت خود و لطایف نمیتواند شد بلکه اثر لطایف که آن میل باشد کما لا یخفى  
 و کلمه خور نسبت به ماه ایهام مناسب و در و هم و اگر حرف شتم نفس زده کس که روز بان  
 ناطقه در معرض تلفت است اضافت در حرمت شتم بیانی است زدن در نفس زدن  
 بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف  
 را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه است  
 قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره با لکنایه است تلفت هلاک و نیست شدن صم بند  
 نیست گیاهی از جایی نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را هزار جا مغر نشکند ش با سحر  
 و در آنچه سبب و گویا هر دو برای تنگی است و تند و سست هر دو صفت مقدم بر موصوف  
 خود را و نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکنند چه گاهی ابر او و نفس و نفید  
 اثبات میگردد و پس معنی آنچنین باشد که اگر ابر کسی را بکند حمله اندیشه غضب او مغر

فواید شکست منتهی و دانست که اگر اریل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم  
 اندیشه منسوبه او دور و مانع بگردد و حمایت آن اندیشه مغیر او را از نهر ارجا بشکست اما  
 باید دانست که ذکر شکستن منتهی از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن  
 اندیشه منسوب است و منتهی هم بیازار مگر منتهی گوسن آزادان و در حلقه ربع سق حلقه  
 ربع اقامه سلامی و بدون گوسن و در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوسن می باشد نه گوسن  
 و در حلقه و این از عالم کام و در شکر انداختن است درین شعر خیرین فردو تا بوسه آن حسن  
 ظلو سوزیده باشد نام لب او کام مراد در شکر انداختن اما فرق است درین هر دو  
 چه در اول بهمان حلقه در گوسن شدن مراد است و پس کو بهیاز گوسن را در حلقه گفته  
 و از ثانی مبالغه و انرا طر شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس  
 گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت  
 نیست که اندرون شکر و امثال در آید و تحصیل فقره آنست که مکرست او آزادان را  
 بنده خود و ساخته هم و بسباب معدلشن کشت جیاصلان در اجاره ربع سق ربع  
 بنده ای همایه و سکون یای تختانی و خلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است  
 هم در کشور عمل کردنای مدتیان همه تخسینی سق اضافت کشور عمل بیانی است و  
 عمل عبارت از حکومت و لهذا عملیانه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف  
 بنده کبری گویند و عامل را عملدار و عملط از گویند نظامی گویند بیت عملیانه دل بفرمان  
 نیست و زبان خود عملدار و یوان نیست و عرفی گویند عملط از فلک در صلاح  
 کون و فساد و اگر نه بخلاف مصالح تو مدار ای در حکومت چنین و چنان شده یا  
 کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تختانی در تخسینی برآ

تسلیمت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب و مبیعا در فارسی لاحق شود  
 چون زودنی و کشتنی و گردنی و اشغال آن صم و بالرزده فروشان بازار عربانی بمعالله  
 وی همه فروروینی سش فروشیدن بچ کردن و مدح کردن و نظا هر کردن و این  
 هر دو مجاز است چه رسم سوتیان و فروختاران است که وصفت چیزی که آنرا فروشند  
 بسیار بزبان آرند تا خریدار بشنیدن او صافش بربشت خرد و اشیای قابل فروخت  
 را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته زنای گویم  
 بیت گهر چهار اند و گوهر چهار + فروشند و را بافتنولی چه کار + ای مداح را و دیگر  
 گوید بهر کجا که روم و صف دوستان گویم + برای یار فروشی و کمان نمی باید +  
 ای برای مداحی یاران و در لرزه فروش + اقبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان  
 و چون لرزه فروشی و در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایها هم تناسب بهر سبب  
 و عجب از ناقص طینستان زمانه ماکه بحیر و انیکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیل  
 سخنها دارند مقامات تامل + انشناخته جا و بجا در حرمت شان ناخن بند می کنند و چون  
 فروشیدن باین معنی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعا در معنی قبول  
 نمی ایستند و نمیدانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس شده  
 و می مدت مانند آن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از  
 سال شمسی فروروین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد  
 و این شروع بهار است و فرو + این بجزوف رای محله و فروورین بجزوف و ال محله  
 مختلف آن چون می را از زمستان گیرند فروروین را از تابستان شمیرا کنند پس  
 معامله می افراط و تفریط و معامله فروروین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

درین فقره بیان کثرت اعطای و ثمار است و اینهم است که در افراط و ثمار هر چند  
 درستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعه و ثمار از بدین جدا کنند و در صورت  
 حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای و ثمار کسانیکه در ماه دی بسبب عریانی  
 لرزه ظاهر میگردد و در معامله ماه دی همه معامله ماه فروردین شده ای از افراط و ثمار گرمی  
 در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با ننگیدن و ثمار افتاد هم فلفل کو حس عدل  
 بر باسش و می عشرت مدام در جاشش و شش فلفل بدون با و فلفل به با در اصل  
 شوریدن بلبان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه  
 میگویند و بمجاز یعنی صد استعمال کرده فلفل کو س نیز گویند می عشرت شرا بیکه  
 برای صیقل و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایهام هم وین قوی پنجه زو  
 بازوی عدل و عدل نه انصاف او ترازوی عدل و شش بازو در فارسی ترجمه  
 عقد است که از دو شش تا مرفق باشد و معنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند  
 فلان بازوی این کار ندارد و شفائی گوید سه ایدل یا بنظر افزون لاف عاشق و  
 بازوی یک نگاه ندارد و شکیب تو پس بازوی عدل معنی قوت عدل باشد  
 عدل داد و داد و دهنده و معنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذا لک  
 بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی  
 عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل  
 با نصافت بیانی مبتدا است و حرف زای محمله مخفف از معنی سبب ای سبب انصاف  
 هم باد و پنی کنند و در گذارد و در خورد و صد مبرگ گل از خارش بپس کردن گوشه  
 پاشنه پا بریدن بر آن منع و دیدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طایفه کین

زمین طی کنی به نخست اسپ باز آمدن پی کنی، و پتی بریدن و پتی زدن نیز به معنی  
است و زدن و رنجها بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن  
و ناف زدن بمعنی بریدن اینها فرو و سی گوید شعری چون تو سرین و حدتش ہی زدند  
ز بهر اهدیش سایه را پی زدند و ازین شعر صائبی شدن نیز به معنی مستفاد می شود  
فرو کشیده و ارعنان چون سخن بعشق رسد، که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا حد  
اسب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن  
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و بخون خوردن بلا طغر گوید شعری  
شنیدم که در عین طوفان شط آبهای جهان ترزبان گشت ببط که شد زین تلاطم  
تخم صدمه خوار نیای چرا از میان بر کنارم و ز رخا رخلیدنی زده سر بر کرده راه  
گرچه نامه سرش سر زدن ظهور کردن و یا تحتانی در خلیدنی برای تنگی است بجهت  
افاده نعیم مراتب خلیدن ای از رخا رخلیدن سر زدن اعم از آنکه قلیل باشد یا کثیر تا سیم  
قوتی که اجسام را بدان نمیشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده همانند که گزیند  
نامه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمومعاتب شوم چه خار تازاننده بال اثر  
خلیدن ظاهر نشود و در بنخله و دوچار گشته خزان بر کرده رم چون حرارت از آبان  
سش و دوچار مقابل و روبرو چون چشم چار شدن نیز همین معنی است چه از هر یک  
و چشم است پس وقت مقابله چار شوند و دوچار هم چار شدن چشم و کس ملحوظ باشد  
آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آزاد در یک  
اگس گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگیز و رختان در آن میشود و حاصل نمیشود  
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست مدوح نمیرد

و چهار شدن از درختان میگردد و نماید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل  
 سلب حرارت ازان یعنی خزان اگر بکدام مثل و چهار میشود از بیم سیاست او از  
 درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد و چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر  
 در مهر بره لیسیدن و گرگ در خون غیسیدن پس بره فتنه بین و بهای موده  
 گویند که آنرا عبرتی حل گویند و این در اصل تخفیف دای می محله است چه تشدید در یک  
 کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان باشد و گشته بعیت کسان شده نوشند مرغ و بره  
 مراد وی ثانی نه بیند تره و غیسیدن یکچند بهار و در نوادر المصدا و بعضی ترکرون نوشته  
 آنرا پسندیم ترکرون غیساندن است و غیسیدن ترشدن است و لهذا او ویر ترکرون و  
 غیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آبدن یا اندین بفعل لازم لاحق کنند یک  
 مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بد و مفعول شود  
 و اگر متعدی بد و مفعول لاحق کنند متعدی بمفعول شود پس چون غیسانیدن ترکرون  
 غیسیدن ترشدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در ثراول در توله در چهار صد  
 از شبکی اوزده و تم تفصیل نوشته ام که هرگاه و و حرف از یا در یا بر یا با موحده در یکی  
 جمع شود و از کراهت اجتماع و و حرف حذف کنند و امثله آن نیز تفصیل گذشت میگویم  
 که این شعر که ناخن فیه است نیز از بنیالم است یعنی یک حرف ظرف از توله در خون خوشتر  
 غیسیدن میخون شده چه غیسیدن در خون است و گرگ در غیسیدن است پس دو  
 ظرف را و و حرف ظرف باید قنابل هم عقل را سیرگاه ایوانش و عدل را عیگاه دیوان  
 شش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدل محله است و در مصرعه ثانی ابوان با  
 آنابنا بر آنکه محل عدل و داد کجری است و دیوان بدل در مصرعه ثانی و ابوان با

در مصرعه اول باید اگر چه لفظ ایوان بالفت بر دیوان بدال بهم اطلاعات میتوان یافت  
 و گویند عقیل دیوان بدال بهم میتواند شد آبا بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده است  
 هم روشن عدل و طرز داد نیست، همه شاگرد و استاد نیست سبب مشارالیه در مصرع  
 اول روشن عدل و طرز داد مدوح است که معهود و بهی است و در مصرع ثانی خود مدح  
 آویند و او شایع است و این لفظ فارسی است بدال مملکه و بدال معجمه معرب  
 آن نهاد با سائده جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن و ده چه زیباست کار حق کردن  
 سبب حق اگر بچینه خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که بر آید خدا کند و اگر مقابل  
 باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت  
 همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت بجم  
 هم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرخه شیرازیان در کام و زبان شکسته  
 سبب نیرو بر وزن نیکو معنی قوت و طاقت پس فتح اول غلبه باشد صحیح بیا مجبول سرخه  
 پنجم دست و مردم بر قوت و زبردست و معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بگوشت  
 استعمال بیک کسره معنی پنجه استعمال شده از عالم سرشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن  
 کسره معنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار رشته است و معنی شاخ مستعمل است  
 و این سار از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سرگردان  
 دوست که معنی صاحب سر گردان و دوست مستعمل است جلایا لطایف از سرشش فتح کانه گوید  
 نقره دست از دوستان عرب و زبردستان عجم بر وند و مثله باقی ظاهر است پس از قبیل فکر  
 جزو واراده کل باشد زبانی یکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان  
 که در وصف خشمناک باشد و کام و زبان و کلام و زبان و کلام است و کلام و زبان و کلام و زبان و کلام



انهم در زبان و چون از بازوی قوی سپهر خیزد و دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو  
 را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و این معنی بر مذاق فهم  
 پوشیده نیست هم و بر مانده صفت زرش گوش از استماع داستان هفتخوان  
 رستم سیر نشسته شن مانده خوان آراسته که امر صفت بکسر بیان کردن حال و  
 نشان علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صفت تبشید فاعلی قطار در رسته  
 نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین چنان  
 شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان و وعقبه بود یکی وقتی که یکا  
 در مانده دران بر بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در آنجا آن  
 چند جادویان و جادوان را کشت و بهفت روز بجا نذران رسیده یکا گوش را  
 شجاعت داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در منزل  
 بشکرا نه فستق مهمانی و ضیافت میکرد و دووم عقبه راه روئینه در بود چون ارجاسپا  
 توران خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه در گرفتار کرده بود و اسفندیار دران ایام در بند  
 پدر بود همین که بخواست یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلا مای که در پیش آمد  
 رفع کرده خود را بر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او  
 بهشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن  
 هفت منزل است در میان توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار  
 سی زفته کافی بر مان سپهر عبارت از نیزه است و معنی پرسی شکم و معنی فقره ظاهر است  
 هم بازوی توانا و تمغیش بر تارک گردون شکاف اندازش بای موحده  
 رای استعانه پوشیده نمائند که لفظ توانا میخوابد که در ذات گردون امتناع شکاف

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود و میر چنانچه در عرف حکما خود است  
 نزد ایشان خرق و التیم در فلک محال است اما معتبر عرف شعر است و اگر گویند  
 در آسمان باعتبار بلندی او و ترس شکاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر  
 نمیشود و بیش است صاف نوک پیکانش و ریشیت کوه قاف نواف سازش  
 شست بوزن دست انگشت زبگیر که آزاد عربی ابراهیم گویند شست صاف  
 شسته که تیر از ان صاف بر آید و راست بر نشان خور و نواف سوراخی که در وسط  
 باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن نواف بمعنی حقیقی در شست است  
 نمی آید هم نمیشد اگر در خواب بر عدد و شجون بر دور بیداری ممکن نیست که سه از ان  
 بیرون بر دوش نسیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم و تمییز بود و بدل  
 آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن در شیون  
 اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر  
 حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر چو سائبان شبخیز و ز سر بر زد و ز تخنگاه افق  
 خور و شاه شام نیو ۱۱ می گریز خور و و شاید که نیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب  
 خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله که  
 خور و صدمه برگ گل از خار تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله که مخفف است  
 در شعر مذکور همان معنی گریز خواهد چه از قلاان جا گریز خور و سخن است مفید و از جا  
 بیم خور و مفید نیست آری در مخیر طریقت باید پس بر تقدیر عربی بود نش بمعنی بیم و  
 گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شجون  
 باشد که در وقت شب بنخیزد دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و همین ظاهر است اما از شیخون باضافه لفظ شب مضاف معلوم  
 میگردد پس در اصل معنی شبی باشد که در آن خون کنند و مجازاً یعنی مذکور استعمال یافته  
 عرفی گوید بهیبت صفحہ تغیم ازان نشئه رخلد است که دوش و شب خون سپاه غسیم  
 الوان رفتم و در طبع نشئه که در راه نباشد و محل هلاک و آن در طه اشارت است  
 نهیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود و بیداری  
 هم ازان نهیب امان نیابد بآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کند شیر بند  
 از کند طره سلسله مویان تاب برده سش انداز معنی قصد و آهنگ و معنی طره و طور  
 اعم از آنکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که  
 حائل است و در اینجا همین مراد است تاب معنی طاقت و تاب بردن یعنی بیتاب کردن  
 یعنی کند او که شیر بند است انداز س و آوای دارد که کند طره معشوقان را بیتاب کرده  
 و این معنی از روی رشک باشد یا تاب بردن یعنی پس و تاب حاصل کردن بود  
 حاصل فقره چنان باشد که انداز کند او این بچگانی که دارد از کند خوبان حاصل  
 کرده است پس اعداد اچھا اسیر خواهد کرد اما نسبت بچتاب بردن بسوی انداز یک  
 است بطرف کند می بایست پس معنی اول اقوی باشد هم دوشنه تشنه بخون خصلت  
 باتج غمره در یک کارخانه آب خورده سش و شنه شیر وزن تشنه خبری که بیشتر مردم لا  
 دارند و از قید تیزین معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و از اینجا است که شیخ شیر از  
 لفظ تشنه را بطور قافیه مجهول مقابل حیالتش بسته شعری که در بیابان سنگ تشنه یافت  
 بردن از رزم در حیالتش نیافت و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشمن است و شیر  
 ضمیر مضاف الیه و شنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی تا فهمان گمان برند غمزه

بچشم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه متراوت خوردن و ریختن یعنی آشامیدن  
 نیست بلکه معنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن  
 و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی به بیت طمع  
 کرده بودم که کرمان خورم به ناله بخوردند کرمان سرم بهشت تن آسانی انگیزه خورد  
 که بروی نخ نیست بگذری و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صاحب گوید  
 سه بوسه از کج لب یار خورد است کسی در به گنجینه اسرار نیز دست کسی پس آب خوردن  
 بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن  
 است اجتماع ان معنی لطیف و دیگر داده و خوردن بان معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده  
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمها کار  
 به پلارک عاشق تارک بود و بیت سپرده شش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که  
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوئیم کاری منسوب بکار  
 و کار تیر فلیدن و کار زخم شکاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست  
 و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آزا کارگر و شخصی که بکارها  
 عظیم و رأید آزا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که  
 شکافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و  
 و مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار بان معنی هم است چون کارزار  
 پلارک بفتح اول و درین لغت بجای رای جمله تیر آمده بهر کیفیت بمعنی شمشیر است  
 کمافی ماخن فیه شیخ نظامی به چو بر دیزانند برق پلارک به جای گا و گوید کیفیت ملک  
 و از لفظ حاکم معلوم میشود که لام پلارک بلکه رای همان پلارک مضموم است و کاف

آن تازی آمار وزن تبارک که در برمان نوشته و نیز هیچ تارک فیما نحن فیہ لغت  
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی است و  
تسویه صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مغزج و خشیج فیاضی شعری  
مست قافیه نازنین طلب کن و عناب لبش بکارتپ کن و بمعنی جوهر شمشیر پیدا کرده  
شیخ نظامی گوید پس پارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره بتاریک میخ  
تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود  
و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو در یک مقام چسبان است ای شیریری که عاشق  
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر با خود و که بر سر دشمنان است افتاده آنرا دهم  
میکند و زخمها کاری بود و بعیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و  
چون آنچنان زخم بزور دست مدح از تیغ حاصل میشوند بزور دست دیگری گوئی  
آن زخمها و آن تیغ امانت گذاشته او مید که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم  
با امانت گذار باید سپرد هم و تقسیم غنائم غنایان را تهور و جرات غنیمت شمرده  
غنایم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم  
غنایم که از کفار بدست آمده تهور و جرات غنایان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جواهر و  
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از تمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد  
در و نماز کاسه سر و بسیر انگشت چشم شیر بدر و شش و غنائم جنگ و بر آوردن چشم از کاسه  
شیر یا انگشت دلالت بر کمال تهور و دلآوری دارد و از مصرع ادل بقبریه چشم شیر مضامین  
ز کاسه سر محذوف کرده و آن یا نمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اخصار  
بل الذکر که در فارسی مطلقا جائز است یا همین لفظ شیر را فهم هم زخم بریز و بخوبی روشن

اجل از دست افگند مرهم زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دهن  
 افگند ای از دست چارگر بگیرند و مملکت مرهم نهادن ندر پس مضاف الیه دست محمد  
 است و قید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی ناانان  
 که اگر زخم بیای چینی و چنان شد خوبی خنجر صلیت البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنه  
 یک زخم یا نیم زخم صورت آئینی بند و هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین  
 زبان کفر و از بس معنی قصه طراز یعنی افسانه گو و مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت  
 سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا  
 قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرزبانه  
 و منصور آمده که ظفر از خاست شوق هر دم بر زبان خودش می آرد یا پیشه قصه از  
 افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان و از ای بر دین از نتایج ظفر  
 و نصرت اوست بر کفار هم چون بزه کرده آتشنا سو فار به شبیه است در دل شای  
 ش آشنا کردن زده سو فار عبارت از انداختن تیر از قبیل فکر لازم و اراده ملزوم  
 تیر انداختن را سو فار بزه آشنا کردن لازم است شبیه در کتب لغت نفیست نوشته اند  
 و آن سگی است که در غایت سیاهی بود و آزارش برنگ تیر خوانند و پوشیده نماند که این  
 کلمه باحقا با است که بجز فقه بای موعده ظاهر غلیشو و کافی ما نحن فیه وزیر حکیم ارزانی گوید  
 شعر خیال آن لب گوهر نهایت ای شبیه گون بدید کرد و مراد از ویدگان تر گس بدید  
 در شعر خنجر شیخ نظامی با طهارت تیر بسته شده است از آینه پیل و رنگ تیر و صدق و شبیه  
 رست بر چکا در چون شبیه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود  
 سفتن آن در نیوقت و لالت بر قادر اند از می محمد فوج و از هم از کمالش بخت شبیه خطا

قبضه از دست او گرفته قضا و سق خطا با لکسر و باله ناز است و ناسواب کما فی منتخب  
و تیز خطایتری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتح یک کف دست و بنفسم  
دسته چپری و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست  
کس گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبد الزیر  
یعنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده  
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدد و رح قبضه کمان را از دست خود حواله  
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه را آموخته هم تا ظفر نامه یا کندرقم چه قلمها دست گفته سلم  
سق قلم شدن و قلم کشیدن بریده شدن و اضافت در قلمها دست بیانی است و کلمه  
چه بر آغیزم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده امی بسیار قلمها دست و حاصل فقره اینکه  
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم کشیده اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر نامه  
مدد و رح ترقیم کنند چه قلم کشیدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمها  
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدد و رح است  
که بر دشمن غالب آمده اند از وجه دیگر اما شاعر بر آن وجهی و دیگر تراشیده و آن غرم  
تحریر ظفر نامه های مدد و رح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن تعبیل هم  
از زوهای خصم کشته بدین پنجگون تیغ کین زانند چنین بسق لفظ خصم موقوف الاخر  
و آرزوهای خصم که مضات و مضات آلیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی تفصل  
بین است و بدین در بنیقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن  
و مصرع ثانی مفعول مصنف است ای چنین تیغ کین کسی زانده باشد که خصم را چه که آرزو می  
خصم را بکشت شاعر بمعنی را کمال مبالغه تصور کرده و نموده که در آخر الزمان از غلبه

فزناک نسبت بکار فرمایان افاسی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بهست  
 مگر گوهر مردمی گشت خور و دکه در مردمان مرد میها ببرد و فو خود باند من شتر و را نفسنا  
 و من سیات اعمالنا هم میچکاند نیزم و رزم مدام و ساغر عشق زهره خنجرش بهرامش  
 اطایان چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوی  
 قطره شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است  
 چه احوال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر مشروبات ساغر و خنجر که زهره و  
 بهرام باشند تقسیم است و ذکر نرم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع  
 باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد هم بشیوه رزم باغ و لبستانش +  
 مهر خنجر و کف خنجرش + شمشیر بشیوه بای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان  
 می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا فرا کنند گویند صفت ششم  
 هم سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دامن خویش  
 شش در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و  
 تنگی عبارت از مفلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو  
 لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد بود و در  
 و هم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از رو  
 عیبها کشیده بر چشم بد بینان بسته شش در اکثر نسخ عقیب بل هنر واقع است و در صورت  
 معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا  
 بکمان هنر بکار میبردند مدوح پا پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم  
 جلوه گر نموده و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینی باز آورده اند



چه بدینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیبت شد و ذکر بدوشتن پرده ازجا  
 و گذشتن آن برجا کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در  
 سخاوت ذکر ناروائی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص صفت آن  
 که در آنجا ذکر صفتی فقره یا شعر می مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کدام و در صفت  
 لفظ حدیث معنی خوشن زنگارانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر  
 بامفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته  
 بطریق صفت استماع باشد و آن مدح کردن کسی است بدین طریق که از آن مدح  
 مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته  
 هر چه هسته جز نظیر از فضل یزدان یافته و در مصرع ثانی کامیابی مدوح را ستوده و در  
 ضمن آن بی نظیر و تمثیل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم  
 میتوان شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد پر و وام او دلالت  
 دارد و هم و قفا ما که از در کنجینه ما برداشته بر دستان سخن چنان گذشت من ثقل دستان  
 کس گذشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر  
 مبالغه غثیتر است هم طمع از وارشگان یاس هنگام سوال من یاس بیاختنای معنی  
 ناامیدی پس موقوف الاخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین  
 و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدوح در وقت سوال طمع ازجا که نیست که از یاس  
 دارسته اند اما چون حاصل آن بخیر سلب یاس نیست لطفی بحصل فقره متفرع غثیتر است  
 اگر پاس بیای فارسی بود و اضافت آن بسوی هنگام البته نسبت سابق خالی از  
 نباشد چه پاس و هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تامل من موقع در نحویرت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاء اتفاق هیچ وقت بر مزاج مدوح گران و ناگوار نیست  
 طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت و ارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده  
 هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال سس ماه و خور نواله تجویز کردن ظاهر  
 از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده  
 نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از نشان او ستادی بعید است هم  
 کوتاه و ستان بلند سودا آنچه در خواب بنیند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مرا چویند  
 سس سودا نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات و ایهیه ازین خلط ظهور  
 قاریان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات  
 دور و دور از این عالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب  
 کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخا از مراد خوابی خبر دهد آن خواب بود مگر آنکه  
 عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد نبشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ آنچه  
 یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت عبارت سابقه مربوط شود  
 ای آنچه در خواب بنیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینی و شاید که از قبیل  
 وضع مظهر در موضع مشعر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت  
 بمنزله این عبارت باشد که آنچه در خواب بنیند او را از سخایش حاصل کنند هم پسیم  
 همتش گل شگفته از شاخ میرود ویدا غنچه بر خورده خود مشت نفتار و سس همت یعنی  
 قصد و آهنگ و مجاز بمعنی مروت و مروت مستعمل شگفته حال است از کل نه صفت آن  
 تا علت و عبارت ما بعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست  
 میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرو و بنجای معجمه مضموم بدون و او بر نیت

افصح و بلوا و معده و له پیش بعضی معنی ننگه چون خورده دان و معنی عیب چون خورده که  
و معنی ریزه هر چیز و ظاهر از معنی صیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرد کم بها و سهل  
باشد و مانند آنکه نشانه و آئینه و امثال آن بفرود خورده فروش نامند و آنرا در عرف  
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد معنی ننگه مستعمل شد و مانند  
ریزه کاری و خورده کاری معنی کار نازک کردن باشد و در سخن فیه معنی زراست  
ظاهر در اصل معنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و معنی مطلق  
از مجاز در مجاز جامی درین معنی با ستم سعد آورده به بهای بوسه شمرده و در ابراهیم سعد و  
نداد بوسه ولی خورده که بود و بود و وصل این معانی نسبت بمقام ندارد و شاید از نجیب  
خورده معنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان  
بسیار زبان زده است و در کل همه ریزه که در کل باشد و افشار و در و افشار و در مطلق  
چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهر از بسین مختلف اول است و مشت افشار و در  
بر زور بند کردن و مشت است و این دلالت بر کمال نخل دارد و تشبیه انقباض غنچه  
بر افشار و در مشت تشبیه تامه است هم در تیر باران نافه زور سپهر میزند تا از گران عطا  
شاهین میزان صورت لایب دارند و تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان  
سروهند و بجای از معنی مطلق کثرت استعمال یافته و معنی حوادث فلکی استعاره است و  
معنی باران تیر ماه که از او میسند می سانند و چون آن از اعظم مشهور و بزرگال  
است شاید مآخذ من معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیفیت مثال اول شعر و انش  
شعر تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند از حصار گردش و پیاپی سر بیرون مکن  
مثال ثانی این شعر را دوت خان واضح در باب حال او که بجز در که تو نیست +

از تیر بارش فلک اوراد گزینار و شمال ثالث ماخن فیه و تیر پنجه درینا بازار گنسته  
 تیر از تیر باران طعنش کمانان طعنه زن پادمان چپیده و سر در گریان کشیده  
 انفعال نارسانی و سستی اقدام تر بر سر بردن و دادن و کشیدن بی مقدار و ناسنجیده  
 بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بهیئت نیست  
 حاجت که بگیرند بر آئینه را بدیدهد رنگ رخم تر بر سر آئینه را و نظیر ای تفرشی سه  
 سپهر سبز ز کشیده بر سر بگل ز شبنم کشیده ز بر سر عطا دادن و بخشیدن و و هشتاد  
 بخشش و فیماخن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مشت  
 شد و شاهین ترازو یعنی زبان ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آزار بدست  
 گیرند و فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین پنج بدست  
 و صورت لا برداشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان  
 دو تا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب  
 اگرانی انکیا موزونه فرود و از صدمه فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود  
 دوم آنکه از هم بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازوهای خرد که بر آسنجیدن  
 طلا و نقره و جواهر سازند آزار دهند کانه گویند و در میان سوزن مانند می باشد  
 دراز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی  
 از میان شاهین انحراف کند در صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه  
 عبد الرزاق عینی در اثباتی تقریر معنی فقره نوشته که از اگرانی از چوب ترازو خم شده  
 صورت لا خواهد پذیرفت و جمعی از دورستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمنجه  
 ترازو و نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زربی تعداد و ناسنجیده

چه اگر به تر از وزن کرده و بد چون بسینینا تر خط میوه و او زرا البتہ گران خواهد بود پس از  
 گرانی از پله تر از و ماکل شود و از آن میلان شما این تر از و صورت لا بر آید و لامتنا  
 مطا است اما پوشیده نماید که لفظ تیر با آن بچسبنا سبت تیر با سپر هیچ فایده مقتدا  
 نمی بخشد چه در وقت عطای مدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که محل مقصود است  
 چنانکه بر مثال پوشیده نیست هم آرزو ما همه در بر کشیده حصول سش لفظ همه بر  
 تا کید آرزو است که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن  
 حصول باشد آرزو ما مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول  
 در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو در کنار خود کشیده و  
 در صورت ثانی چنین که همه آرزو ما مفعول او بر کشیده و مال هر دو واحد است  
 هم بر آنها همه بسلم خریده و حصول سش برات کاغذی که بموجب آن زرا خندان  
 بدست آرند و مجاز ملکی نخواه نیز تسلیم بنمایند و ادن ظاهر بسلم خریده بهما موحده  
 می باید یعنی بر آنها را حصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده  
 میشود پس سلم خریده ترکیب انسانی مقلوب باشد آمی چیزیکه از سلم خریده یا کرده  
 و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریده بحد موحده از عیب سلم  
 سرگزشته و از سرگذشته و سر تو و کسر تو و محصل فقره آنست که بر آنها که هنوز موحده  
 نیامده از غایت ایقان وصول همه در مختار من وصول اند یا بر آنها می که هنوز بکتابت  
 نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هر گاه بقلم آید از وصول آن چاه  
 نیست و درین نسبت بادل زیاده مبالغه است هم اگر دریاست بنجاک فشانده او  
 سش بنجاک نشانندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را

بسیار است یا بنظم خوان کنند اما مراد در مقام بنجالت شستن است که از سبب ناوارسی و  
 کمال مفاسی باشد و چون دریا بر زمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر  
 تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف  
 بود و بدون آن تامه و خطبه نورس در شرح قوله اگر رزم است رنگین از حاش  
 اتم تفصیل گذشت هم و اگر کان است بآب رسانیده اوسش حال کلمه است هاست  
 که در فقره اول گذشت بآب رساندن کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود  
 و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیر آنست صائب گوید شعر چندین نه از خانه دل میرسد  
 بآب و تا از میان گرد بر آید سوار ما می کان را کثرت جو و او تباہ و خراب کرده آما  
 پوشیده نیست که بآب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا  
 از افراط اصالت آب است و بمعنی در کان بسبب کثرت جو و محدود صورت نمی تواند  
 بست و نه از کدام وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جو در سبب  
 آن قرار یابد و او شاید کند کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و اینقدر کردن  
 بنا بر تحس و تلاش زراست فافهم هم چون قضا و فقر وجود نوشت بر کف او بر  
 جو نوشت و سش ای قضا جو در تمام و کمال در کف محدود سبز و من بعد که  
 را خواست که بقدر حوصله او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او  
 برات کرد تا ازان در خور استخوان خود بر دارد هم کف او قلم است وجود و سحاب  
 گشت امید عالمی سیراب و سش ای جو و حکم سحاب دارد و کف حکم لازم نیست  
 یا استعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایه انرا از دریا است و در آخر مصرع  
 ثانی کلمه است بقدر بود یا کلمه باد که وعایه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

شانی انشا بر کفایت این جمله ایست علل و مقوله مصنف است هم لافدار پیش از پری  
دریا و پوچ گردد درش حساب اساسش پوچ هر چیز بمنزله چون جوز پوچ و اطلاق  
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منقشات نسیم که اهدائی نظم  
سری دارم ز فرط درد و سر پوچ، دل چون دست از باب نهر پوچ، ازین دست  
دارم دلی پر که دلم هست همچون جاک ز پوچ، و پوچ گشتن ظاهر در نیمه تمام یعنی  
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون  
دریا از پری خود پیش از لاف زده او از فرط وجود و عطف خود در دریا اثر می از گوهر  
نخواهد گذشت اما این لفظ با بمعنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر  
ازین معنی دیگر همان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا و صبی نخواهد و وجه  
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سند باشد و الله اعلم بالصواب هم و خنده او شعر  
و وفا هست، انتظاری نگشته تکیه گشش و عده معروف و این در محل خبر  
ستعل چنانکه و عید در محل شد استعمال فارسیان اعلم است از آنکه در محل خبر باشد  
عربی گوید شعر هر و عده جفا که بگویند کرده بود، با مادر و مهر و فاکر در روزگار و وفا  
قدر انتظاری اگر یکا تحتانی مجمله باشد آن یا برای تنگی خواهد بود و فائده آن  
نقیم مراتب انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیای معروفة بود آن یا  
زائده خواهد بود و زیادت یا می معروفة در آخر مصداق عربی در روز مره فارسیان  
کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصان و امثال آن و عجب  
شکر آن شده اند و لند ابوالبرکات منیرین شعر عربی اعتراض کرده شعر  
به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت، قبول شاهد نظم کمال نقصانی، و خان آرزو

در جواب آن در رساله سراج شیر با اختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معبر و  
 و ر قوا فی جائز است میگوئیم که یای مجهوله و او مجهوله که آنرا با معرفه جمع کنند اغلب یای  
 و او می است که در میان کلمه بوده آخر چون زیور و دور و آشوب و خوب و زیور و  
 شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را به کیست در شهر آنکه  
 خوانان نیست روی خوب را صاحب گوید من کیم صاحب که دست از استین  
 بیرون کنم و در بیابانی که ناخن میگذازد و شیر را به و بنا قافیه این غزل بر یای معرفه  
 است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانی و مثال  
 آن بسته تیر یای معرفه است نه ازین قبیل و هوندا شعرای حسابگسته از کوب  
 فلانی بمن آرد از رویار و غم راحت جانی بمن آرد و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف  
 از قبول چاره نیست و در انتظار ای اشک جفائی بودم و رسید وقت ز شوق نگار  
 میگریم و میر نور اشد در شرح گلستان از دیاد تختانی در مصداق غلط گفته میگوئیم که اگر  
 غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من  
 تتبع کلام الفصحی و تکیه گاه جای مسند و آنرا تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را بفرموده  
 صحت تکیه و تکیه جان فرستادی و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسو و عده که آنرا شاه  
 قرار داده هم راه و زرب سکه شاهی و در درم غرق کیسه ماهی سش و زرب سکه  
 بدون ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد مثل دریم از بهر اعطا  
 و بخشیدن بمردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت به  
 طرفی از وقوع نیز و در وجه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائل بر سوال لب ننهد  
 و بهمان را بیک طلب بد و سش و در مصرع اول در بعضی سائل بیای تنکیر و در اکثر



سالکان بالغ و نون جمع اول بهتر است چه در صرع ثانی بدینند بصیغه جمع خوبست  
 اگر چه بوجه تعلیقه تاویل نمایند و این شعر دو نخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلیقه  
 نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بند و هم کترین بدل  
 ملک و شهر و ده است و نقد صد گنج صرف یک بد است و سش یک بد است  
 یک لفظ بد یعنی اگر یک لفظ بد از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم به هم  
 آفتاب کسیری و پیش جو دشمنوز تقصیری و سش اکسیر و اکسیر و کیمیاگر و تقصیر  
 صاحب تقصیری با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده  
 اما جو دشمن میداند که هنوز میسج نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را و بدنه آن دست  
 گوهر افشان را و سش کار افتاد و کار بر سر افتاد و پیش آمدن مشکل اسی ابر  
 نیسان را در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را نشان  
 کرده که در گوهر افشانی در رنگ و توقفی و مضائقه رو نمیدارد و چه هر چه میباید و در تمام  
 می افشاند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از  
 گوهر افشانی او مشکل سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد  
 بهتر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت  
 جهان آرا سش طلعت با فتح بمعنی دیدار و دیدن رسو و فارسیان بمعنی صورت درو  
 استعمال کنند هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام یوسف میراث رسیده بود و تا غایت در  
 تن غیب بود و حیت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش  
 میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تن بنشین برده بزرگ و چادر و و حیت اما  
 تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد و بودیت مانند حسن و غیب باعتبار عطفان شدن به چو حسن است تا حال که ای میراث حسنی که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانت محفوظ بود و اکنون زمانه آن امانت را باز بابر ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از دست باید که پیش تو باشد و محمد رح را با شتر اک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را بابر ابراهیم سپردن منسبت ندارد و گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از باز حفظ امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن و ولایت اوست بر سر عرصه نیست تا باز باید و ادنا چار باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابر ابراهیم حواله کرد چه نسبت با و دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر جوع آن باز بابر ابراهیم مناسب نیست نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع از باقی مانده باز بمرده و عرف عادات است و اگر گویی که در فن شعر بمرده معامله زنده بکار برون شایع است چه گویند شمشیر تو رستم را شتر گافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینها گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا بقدری لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد و فافهم و نیز چون میراث از مرده پیشتر و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابر ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق مدوح است اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابر ابراهیم باعتبار شتر اک نام گفته و منظور مسامحت درین فن بکار میتوان رفت گو نظر غور از ان ابا و ارم اهل نظر بینا یانی

که چشمش بپاشد بگذاردن سبب اهل نظر کسانی که در نظرشان در پسنداشیای خوب  
 بغایت رسا بود و داند کسی که نظرش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند  
 بر کرد و الا نظری خویش گردید و مشهور این معنی مبطل است ای بهتری و الا نظر  
 شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بنماشی او گذارد و جز او دیگری را تا نشان  
 نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم در باب محبت بیدلانی که  
 دل بتولایش سپاردن سبب ای اگر تو لایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم  
 جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیمش در حسن بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و  
 فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جایگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشانی  
 بالغ و نون منسوب برق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند  
 که لفظ درخشانی باشد که مضاعف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود و در صورت  
 اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتد است ای جبهه  
 بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر  
 و بدرخشانی مشعل خبر و در اصل مشبه به است چهل مشبه به بر مشبه درست است چون  
 درخشانی کل است و چشمش مل و وادی کلیم وادی همین مشعل آن تجلی که حضرت موسی  
 را مشاهده شد هم عارضی بنگاشتی گلزار ابراهیمش این فقره نیز مانند فقره اول  
 احتمال هر دو توجیه دارد و کما لا یخفى هم بافسانه کائناتش خوابها همه نهال سست  
 نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن  
 بمعنی تمتع کردن کسی را بغایت نیز مشعل کما فیما نحن فیه و نیز طغر گویند مشرود اگر آن  
 شهر سبز و سبانا از کار بهار سازی چمنش مثل عخرمی و بارنگاه نه بندند نهال نشوند

و چون نهال با برای قد استعاره گیر کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ابراهیم  
 مناسب باشد هم و بجا کایت خراسان نفسنامه پانال سبب مقصود ازین فقره انظار  
 شوخی خرامد اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر بجا کایت آن خرام نفس  
 پانال میشوند چه بجای و لهای عشاق در زیر پایش هم در عشرت که در محبتش و لای  
 حزن بغم سبب شکر نگه جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در  
 بهارستان طلعتش نگه های پرموده خرم سبب پرمودگی نگاه بسبب افسردگی و جویبار  
 و بدین صورتهای نامطلوب هم پر ویز عشرت آن جرعه خوار جام جمشیدیش  
 جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب به جمشید بود و اینجا استعاره به جام  
 است از جام جمشیدی لند اسبوی ضمیمه منداوت نموده و شاید که تختانی در جمشیدی  
 بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید  
 فلان و فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب است یعنی ام  
 خورشیدش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش سبب ای چون او خورشید است  
 ماه طلعتان در زیر اویند هم دیده خورشید زار از رویش و سبب استامشام از نوش  
 سبب خورشید زار از عالم گلزار جامی که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن  
 دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بردل طلعتش خوبی به پای در گل  
 زرقاشن طوبی سبب دست بردل گذشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خوبش  
 باشد چنانکه گوید به بیت ای که میگوی بنده در عاشقی وستی بدل همی طپد چندانکه بدل  
 دست نتوانم نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد  
 و چون دست بردل در غایت بقراری دل می نهند پس مراد از آن همان بقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن نمودت خوب او چندان بقیصر می گردد که در حالت انتظار است  
بر دل می نهند و این مبالغه است و حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بگیران  
پرسد و همین معنی است دست بدل درین شعر است و شعر ترند بال هاجز گل خار شمس  
بر سر بد دست بدل تمینای تو نگذاشته راه دور مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبه  
چنانکه عیسی را که بالغت مقصوده است بیای قابل کسور خوانند و امثال آن و از جانبین  
را که در رعایت تعبیر باشد بپا در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدخت بودن طوبی  
طرفی از وقوع همرسانیده کو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ارم  
دایم پروانگی چراغ حرم، شمس دایم پروانگی ای دافدار و نشاندار پروانگی است چه  
دایم معنی نشان نیز است و معنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم  
پروانه است لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است  
که چهره او بدان فروغ است که چراغ پروانه است و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدگر  
چراغ زیاده تر فروزان تری باشد و نه با معنی مشهور است و از عالم چراغ طور نیم نیست تا  
گفته شود که معنی انوار می است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را  
تجلی خیز و از مهر سناختن لبر زینش تجلی خیز جامی پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و  
موج خیز و لبر زین سناختن آئینه را از مهر و اعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را قطع نظر  
از بر زری یکی بردگیری از یک عالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مهر لبر زین سناختن  
یا از جنبه باشد که یک خساره را ماه و یک را مهر قرار داده و یا از جهت که زوی او را هم  
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خساره  
با تفاوت در همان یک چهره و بیشتی و کمی چه شخصی دارد هم این تصرف نه مهر داشت نه ماه

هر نگاهي که رفت داشت نگاهش داشت در محل دارد و هم معل است شيخ محمد علي خزین گوید  
 شعر و یوانه را بریز قدم خار و گل بکینیت، بیل از بلند و پست بیابان خیزنداشت +  
 نگاهداشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل و لبه آن تصرف از او +  
 عشق یعقوب حسن یوسف ازوشش تقریر این شعر را بنیچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب  
 و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف  
 اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو  
 ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و محل معنی مصرع  
 آنکه حسن که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهرسانیده ای حسن در طلب او عشق  
 گفته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از بل عشق شده اند و در صورت مطابقت  
 بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الاخره و او عاطفه پیش از لفظ حسن بقدر  
 باشند میتوان گفت که عشق ازو یعقوب شده و حسن ازو یوسف گفته مراد ازین آنست  
 که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بجز بهر عشق یعقوب رسیده  
 و حسن ازو چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدجبه حسن یوسف رسیده و این نیز  
 هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از غیره نیست یا چنین گفته شود  
 که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از  
 تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بمجدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد  
 چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را خوش خرمن بگوهر عشق را دلش مخزن خوش مشاد  
 این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمجدوح بیجاست که  
 هم پیش رویش نسبت ساخته روی و بعد از وی صاحب آن خوبی شش و ساقش تا

که بوقت انفعال رود و پوشیده نماید که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رود است و لفظ خوش بچینه  
 عادت بعد از جبر او در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ او باشد از آنچه بر جان  
 نافی میبرد و چه نالیم مگر آنکه ساخته و تمام هر کس گرفته شود یعنی شمرنده نه بمعنی ترکیبی آن بکسر  
 مراعات خرد و در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا اید او آن در مصرع بجا باشد و بعد از آن  
 یعنی گفته که انتقال از صفت رو بجنب سیرت میرود است انتی آپس باید که این شعر  
 بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیح و غیر صحیح بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده  
 میشود و اگر در آخر آن لفظ خوش بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود  
 که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعد است این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره  
 بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعمیر از آن بلفظ خواست قبل  
 لفظ شود درین شعر جدی ششمین آدمی چنین شکل بود و یقیناً در پیش و ندیده ام مگر  
 این شیوه از پیشی آموخت و مگر خاطر از تیر و دغمی آساید فروغ نماید مبداء از بیاضی چرخ  
 در راه فکر نهد تاره بجای تو این بر دهم میهرش جبار پوشتم باد و با غم خوش بر است  
 پوشتم باد و درش ظاهر احصار پوش شدن می خور عبارت از غالب آمد است بر پوشش  
 و مراد آنست که از میهرش هست با شیم خوش با لفظی است که بوقت اکل و شرب بر است  
 و عا استعمال کنند مقصود آن بود که آن با کول و مشروب خوشگوار و بعد حیات باد طمیع  
 تفرشی در شرب که در صفت پانزدهم عبا پس آباد نوشت که گوید شرب چون زبان خامه را که با بر  
 این توصیف بفوارگی جدول سطر علم شده گوزلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوش  
 طرت گوید شعر ششم لطیف است گزایی محبت در میان باشد و دل از دست نوز خشم خورد  
 نم نوش جان باشد و صفت ششم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق

و کمال و جامع صفات جلال و جمال سنن سیرت عادت و طریق که کافی منتخب خلق بنسب  
و خبثین عادت و نحو و معرفت بر عادت فیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در جنبی نشئه کمال  
بسیار موصوفه بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود و عاقله و تقربیه جلال و جمال سیرت  
هم بمطالعۀ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی سنن تالیف سازگاری دادن  
و وجه را با هم کافی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و  
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا  
مراد است یعنی بیگانگان بمطالعۀ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی  
را خود و شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق  
هم و بر جاده پیر و سنن بر ایمان خضر و ادبی راه نمائی سنن سیرا همراه ای گرامان بر جاده  
پیر وی آورفته در راه غامی حکم خضر سیر سائیده اند هم آب سحاب تدبیر سنن هم فرو نمانده  
غبار لجاج و عناد و هم روتا بنده نهال صلاح و سد اوریزه خواری خوان همیشگی اکسیر  
سیر حرمی و چاشنی گیری شهید الفتش مورث لذت و خیر شمس سنن لجاج بافتخ و بهر دو هم  
ستیزه و جنگ کردن سداد بافتخ و رستی کردار و گفتار ریزه در برمان قاطع ریزه بدون  
معنی جرمه و پیانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که زیر مخفت همین ریزه  
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثری ریزه دهند بر خرده اطلاق  
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنی جرمه نیز معلوم میشود که از همین جا مأخوذ است  
ظاهر اول بر آب یا شراب قلیل که بر بی اختیار یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز  
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیانه از قبیل حرم  
که آن نیز مجاز بر پیانه اطلاق یابد اما اینقدر سهت که در جرمه یک نقل بلیق نیست و در



ما معنی چنانچه پند چه اول از معنی ریختن بسوی تقدیر فاعیل آب یا شرب بر نیخته و باز بسوی مطلق  
 نام آب آشام و باز بسوی طرف و نیزه بمعنی خراوه نعمت خصوصاً بمعنی خروده هر خیزر بموت  
 هم استعمال کرده اند هر کیفیت ریزه خروده است که از خوان ریخته شود و نیز خشم مقابل گرسنه چشم  
 و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی به بید طمع کند پس خیر خشم آنکه از تمامی مرغوبات  
 مستغنی باشد و در ثمر میراث دهند و قارسیان بمعنی مطلق دهند استعمال کنند هم بجلوه ناچیز  
 رای منیرش نور در دیده مانبار و بسیر خجسته شعاع ضمیرش گلوی آفتاب و در فشارش ماهچه  
 و این ضمیری است از فقره یا طلاق گردد و در باشد و مستعمل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از  
 ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای اشعاره بالکتاب است  
 اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است و این  
 بنام عهدی نه من گفتیم بل جمعی غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است کیسوان دیده بمعنی  
 نگران و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله علیه کبریٰ خان آرزو مطالعه کنند  
 تسبیح الخ و در افشار بودن گلوی آفتاب از سر خجسته شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر  
 مدد روح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن فویت با فشار رسیده یا پنجه آن شعاع  
 گلوی آفتاب را افشوده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیاپی سحاب  
 سندان شش سندان بکسرین ممله افزای باشد مسگران و آهنگران و زرگران را  
 که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود و جانی را که از تند باران سحاب  
 پیمان خیز و سندان گشتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فاعله نمی بخشد و اگر گویی که در تند  
 باران سحاب پیاپی و آن در تند باران هم حکم سندان دارد و گوئیم که باران هم از سحاب پیاپی  
 نه از دیگری پوشیده نمائند که اگر حرف را بعد از لفظ پیاپی باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی انصاف باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه  
 بعضی شیع است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم مجرب  
 و فاک سخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع مابعدش مبتدا و حباب سندان  
 خبر آن خواهد بود و سومان قضا بخانیدن برنجیر همایش کند و ندان سش ای شکستن  
 عهد او از قضا نیز نمیتواند شد تحقیق ثمانه که ذکر ندان بمناسبت خوانیدن است و الا ظاهر است  
 که نظر سومان و ندانه می بایست پس یاد سومان استعاره با لکتابه است و خوانیدن و ندان  
 تخیل یاد خوانیدن و ندان هر دو استعاره مصرعه و اگر ندان مخفف ندانه باشد در خوانیدن  
 فقط استعاره خواهد بود و هم تصور نازک و لیش نستر در و ساختن و از قتل بر و بارش که  
 در کمر با ختن با مال است خوی خوشمش حریر برین خشن و بار ایچه گلزار خلقش شمیم ختن خشن  
 که با ختن طاقت نیاوردن که و تحمل بار نشدن مصنف در جا دیگر گوید شعر گران است بار  
 فراق آنقدر که کوه از کشیدن باز و کمر خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت  
 از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ  
 یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله  
 تعالی فیها سر مرفوعه و اکواب موضوعه چه سر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند  
 کذلک طایمت در ایچه و نحو گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف اند  
 و بمن و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عصبه خاطر گوشه نشینان  
 و دامن در پاکی پرده چشم خدایینان سش کشادگی اگر موقوف الاخر باشد عرصه خاطر الخ  
 باشد و پیشانی مبتدا و نظرات متعلق بنخیر و این حل مثل مشبه به است بر شبه و اگر مضاف بود  
 بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک مرشد بر حشمت نشسته جویت بگرمتش دسش نمک لطفت و مزه ای شهید مفرش  
 او لطفت زندگانی است و تقدیم خبر بر بند اینبار افا و به طهر است ای لطفت زندگانی بجز حشمت  
 او نیست و در نمک شهید ابرام تضاد است و حال آن شبکه اگر گذشت نشسته جو یعنی جویند نشسته  
 و فقط جو یا اعتبار معنی نهرا برام تناسب دارد و هم چشم بر برافتنش نوازش را و جلوه از حق متش  
 طرازش را دسش چشم یعنی توقع طرازش عبارت است از زمینیت ای نوازش از اوست  
 او توقع بی دارد و زمینیت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم مهر طری ز منقعه کینش  
 کوه کاهی بسنگ نمکینش دسش سنگ یعنی وزن هم گر سخنهای تلخ زهر آگین بگذرد  
 بر لبش شود شیرین دسش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین  
 گردد و هم چرب و زربش چون سخن را نازد و مغر از استخوان که میداند دسش چرب و نرم هر دو  
 ملائم چه انبیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم یعنی حقیقی است  
 و الحاق بای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم  
 قرار داده و نسبت سخن را ندان بطریقت چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث  
 سخن را ندان شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بجا نیست  
 و ترکیب و نرمی او و استخوان آنچنان چرب و نرمی بجز رسد که در مغر و استخوان امتیاز نتوان کرد  
 پس کاف یعنی که اسم به استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط لال، که گشت  
 نخیلت از تغیر حال دسش ظاهر نشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بجا است ای اگر  
 دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال  
 همیشه بر جای باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائمی خوشنود و دشمنانش دائمی  
 اول اندم بشکند آسمان و ابوانش نشکند کاخ طاق پیمانش دسش نمیرد و مصرع

اول رابع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم نخست کار آن کسی که با او ساخت و برودر عشقش آنکه خود را باخت و بس ساخت در اول مصرع اول بمعنی دست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بجدت مضاف الیه است یعنی کار خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر اینست که بر آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتعل بر تعقید نفسی باشد و بروای بازی بر و بر حریفان غالب آمد هم آنکه خسار او ندید چه وید و آنکه نشنید از سخن چه شنید و بس چه بر استقامت انکاری است ای بیچ ندید و با هیچ نشنید صفت نه هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و قادتش بلند آسمان کوتاه او و با غور فکر نقادش ثروت در یانگ موج بجز فتنهای و او دوی موم کننده و لکها آهین و بر طوبت زانهای باریدی از مغز بهد سیوست چنین بس و قادتش زدن مشتق از دو و بجهت افروخته شدن آتش نقاد سر کننده اما وقاد و نقاد خوشحس است ثروت بمعنی عین است و بمعنی عین ای بمعنی مصداق نیز مستعمل و لهذا بسوی در با مضاف شود و تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنگ جز در آب سبیل نباشد پیوست چنین ای فریل پیوست هم در گلشن نرانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی تارک آرا بس تسلیم سلام کرون و چون در سلام کرون است بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرا را بگل تسلیم طبع دیگر داده هم و در غیره مظهر از صفر عطار در نقطه امتحان تلمذ تبه از برای مشت نقطه امتحان نقطه که بر امتحان تسلیم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف نقطه اتمام انبیر و و لهذا آن از اعتبار سابق است پوشیده مانند که این فقره در تعریف خوشنویسی مدوح است فقره پیشو این فقره است که نقطه امتحان او بدان خوبی است که اگر بظار و حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد لیکن یکا کت بمعنی میر از بیان است

سزا نیست که معنی مصدر می ازان گرفته شود و بچینه نقطه امتحان ساختن ای اگر عطار در نقطه  
 امتحان نام خود سازد مرتبه او افزای کفایت حروف قطعه و حال حصول معنی مصدر از اسماست  
 بنامد بیشتر در قوله نراکت را از طبعش نازد بر ناز و ضمن تحقیق لفظ ناز که تفصیل نوشته ام و چون  
 مصدر را در این روزگار بصورت نقطه نویسند و کواکب را با نقطه تشبیه است عطار در اینجا  
 تشبیه داده بهیست مناسبت رقم که در محاسبات صورته گماند و هر چه ازان مستفاد شود آن را  
 رقم گویند اما فیما بین فیه مراد معنی نوشتن است نه صورت مذکوره هم بلبل اگر نقبرات نقش نور  
 نفس بر آئینه و کس ترانه خود را با حرف گل از متعارف و در بر دوش ظاهر است که نعمات  
 و نقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نعمه و نقش مترادف است والا اگر نقش نورس  
 عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست می تواند شد و  
 اطلاق نقش باعتبار عرض نعمه است بر آن در وقت سر آمدن چنانکه تمنی سابق نیز  
 گذشت و نفس بر اینجستن با نعمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فسرده آنکه  
 بعد از سرودن آن نعمات نه ترانه های کهن خود سراید و نه نام گل بر زبان آورد هم پیشتر  
 فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان  
 برداشته برداشنی بیان شش طبعان در صبح طرازی و بر ساقی اداس کوه و در کان  
 در زبان درازی دست رس معنی سر کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت  
 خریداری الفاظ بنجیده که است فصاحتش به بیجا نگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو جود  
 و الفاظ را نوی فیه رزه کهن سش کام و زبان بجزد مضاف الیه ای کام و زبان خلا  
 طلاقت کشاد و زبان شدن و در اینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان آدم میکنند  
 نه همین طلاقت چه از کشاد و زبان شدن یکی لکنت زبان و بگرس چه طور رفع تواند شد

ایر می کلمات سلیس که از زبان کسی برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل  
 و زبان ای درج بیان خلایق و در بعضی شش درج میان و در بعضی بدون درج است  
 هر چند قتل بدروازه مناسب است و اما در بار درج مایه چ مناسبست ندارد قتل بر درج هم با  
 پس ضرورت لفظ در هیچ نیست تیره در تمام عبار و معنی سره معنی های خالص و معنی ترمانه  
 بلند نهادن و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق بلند  
 بدون لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا معنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد  
 و این قبیل است این شعر از دست طبع کوتاها ن چند است و نهادم شیشه بر طاق بلند  
 حدن فتنه جبره است در بین قومی نازکی فیروزه کس نسبت بغیر وزه نوصاف تر باشد  
 و در نو و کس تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا ماند آبر و س هنر  
 سش ای اگر مجدوح ماسی را باین مرتبه نمیرسانید هنر در نظر مردمان از کم رواجی و کساد می  
 خوار میشد پس حرف تا بمنزله فای معنی پس است که بر نتیجه آید کمالا شیخ و مانع فعل ماضی است  
 و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی هنر در نتیجه  
 نگردد و هم در خالص سخن بدولت اوست و فکر مس کمی یا طبیعت اوست و شش سخن  
 و هم در خالص جمله است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یک معطوف بر دیگر  
 بخلاف حرف عاطف هم عقل را آورد و بدرون از خار بدجام لفظش معنی سرشار و شش  
 سرشار معنی بسیار و چون بعضی مست هم است نظیر بجام و خمار ایها متناسب دارد هم حاجت  
 فکر تا از دست روا و منع نشان کرده از اختلاط خطا و شش منع موقوف الاخر است چه نشان  
 ضمیر جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع که چون کسی را هم مستعمل است  
 چنانکه شعر آنکه منع من خمور ز صهامی کرد و چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم بر بها

گوهریست بر خشن، گوشت نهاد و چشم و دهانش سش قائل نهادن گوش است و چشم  
 بر دمان نهادن نگار آن بودن بطرف دمان تا چه گوید هم چرخ هست از علو گفتار شش  
 شعری از نقطه های اشعار سش سش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که  
 بسبب گو گفتار او آسمان هست بنظر می آید یا گفتار سش چنان علوم مرتبه به مرتبه که آسمان  
 به نسبت او هست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بیا خوب چنان است که لایحه  
 لیکن سجا دیگر بنظر نیاید شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جود بر آید و در شعری شعر  
 هم خمین است خواه باعتبار شعری را اند گویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق  
 هم باد این رسا رسیده ها عاشق گفتن شنید نهاد سش ای رسیدن بسبب اندر تا  
 رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ نیست از لعل او ندارد رنگ  
 سش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است  
 و در صورت در مصرع اول یعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ  
 پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا بمعنی نیست هم که جزا و زو  
 بیام استادی، کوس شاهی بنام استادی سش چون عبادت چنین است که مکان نقاره زدن  
 اکثر مرتفع سازند استادی را بسیم تشبیه کرده هم زهی شهریار کامکار عادل باذل کامل مومل  
 آهن پیمان منت سبک عطاگران کوه و قمارگاه نقارول رام کن خاطر شکار شیرین گوسه  
 تلخ تشو عقوکار جرم در وطن درول غریبان ساز تواضع زیب غرور پر دازول در عنا و صبر  
 از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه سش  
 شهر کار هر چند معنی ترکیب آن یار و مدد کار شهر است اما اهل لغت و معنی آن قید پادشاه بزرگ  
 که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذافی موبد عقوکار و جرم دروگان

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تردد است چه درودن در مقابل چه در پیش  
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن باشد و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست  
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود و گویا که آن  
جرم نابود شده و گویا بعد از درودن البته ضایع شود و گویا که نابود میشود و بر کفایت چون  
کلام او ستاد است از برای مایه روان جاده تلقی بسیار است و همچنین ظاهر اجزیه فیضان  
مس تراب اقلیم فارس است نه بد و الا بچاره میرزا عبدالقادر بیدل که از خاک سپاه  
هند برخاسته هنوز جرم خرام کاشتن در شکرچه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کورسوادان  
کنجسایه جل گرفتار مانده دل در عنای ای در رنج و آنچه در جنبی نسخه عنان معینی موال  
لکام یافته میشود غلط است چه صبر از پی و و ان عنای معنی رنج میخواهند هم که از روز ازل در  
دیوان دیش آنی در هیچ چیز با او تفسیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود و قلم نقد  
بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره میم است و خلفای فضائل و کمالش  
در مغر ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه برخوان هنر با ستاد پیش ایمان نیارند و تخم شکر  
شاگردیش در زمین کام و زبان نکازندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بد و نیک  
الصاق است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود و سیر خیابان عشره سوم عبارت  
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاد  
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کراستش این حجاب علیّه مقوله  
مصنف است ای آن زبان که از او که شکر نعمتش تواند کرد و دم بیدل زرویم همیانهات  
هنروران رنگین شش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بند جرم و خیشیدن معانی و مضامین  
دیوانهای شاعران رنگین شش ای چون مضامین و معانی رنگین بشیر تعلیم کرد



و ایشان آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی و دیوان شان ازین بسته  
 هم با نظار یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثنائی خوان ثبت است اشعار  
 میر و دوش یک و دو معانی اسی صرف و دو معنی چنانکه چند همین چند روزنه برای تر وید  
 از عالم سه چهار معنی تله یا چهار پس انتظار یک بر افاده حضرتی است در دو چند معانی انعام  
 همان معانی که پادشاه مجتهد انعام کرده اسی تعلیم محمود جریده و دفتر اشعار بکسر کرده کردن  
 هم روزی در تهر لیت بوز فربه و دشت آب لایع شعری چند گوش گذار استادگان مجلس شست  
 نشان پیشد مش بوز جانوری است معروف و آن از پانگ که ترجمه غریب و آن است کو چاکتر  
 باشد اما در شکل و دایره بسیار مشابه بود مشهور آنست که بوز و پانگ یک است و این از اغلاط  
 فاحشه است گوش گذار آنچه در گوش گذار و شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی  
 ظرف و دهر در آن تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشین  
 چیزی که در آن نشیند بل که از عالم تراکیب است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص فزاید  
 باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و در نشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم  
 در ترکیب اسم و امر چند وجه وافع میشود درین مختصر نگیند استادگان مجلس و این با اعتبار  
 تعظیم است و الامر و ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد شش  
 هم معنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن اسی در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه  
 عبدالرزاق بمینی خاطر هم بمیم مشکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد  
 که لایحی علی انهمیم هم طبیعت عالی بکا هلی از خود راضی نشده خیال را فریبی و فکر را  
 صید انگینی است سب کاف بر همان امری است که در خاطر گذشته و مضامین  
 طبیعت بفرینه لفظ عالی محدود شده اسی پادشاه از خود راضی نشده اسی از ایجاد

شما این نویسنده خیال را نیز بهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام  
 سابق باشد اسی طبیعت پادشاه بسبب تکامل معانی و مضامین از خود بر نمی دارد و در فکر  
 و خیال او فوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخ لفظ التیر در صدر این فقره یافته می شود  
 در بعضی چسبان میشود و دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت اسی از اینجا که  
 خیال او فوری و فکر او معید انگن است چنین و چنان کرده هم آن معنی را غیبه است و فراموش  
 دریافت بدیهه قریب است معنی و تشبیه بر سائرین ادای بیان رفتش بدیهه سخن  
 بی اندیشه گفتن بیان رفت اسی بیان شد هم یکی آنکه اگر این پوز را برنجیر برگ و پی صد  
 بکنج داغمانند بهیم است که بجای از جلد بیرون جسدش گنج نوعی از منج که سرش  
 پس میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصور بر شش  
 هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده کرده و ابریزین نقش بند و شش  
 دست یافتن بر چیزی یعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تختانی در آخر لغزیدن بر انگشت  
 اسی لغزیدن از پیش و کم و خیمه و ارجع لبوس است و این نه بجز است و نه بجز  
 پس در ارجاع ضمیر لبوس غیر ذوی العقول آنچه قید ادخال در یا بر بکار برده اند از اینجا  
 مرتفع شده امثال این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند که در بعضی خاکه نقاشان و آن زمان  
 سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده و طرحی کرده مانند تازان طرح و نقش بجا  
 دیگر نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کمانی بر مان و در مانخ فیه همان زغال سوده  
 مراد است که لایق هم قسم راستی که درین سخنان تکلفی نیستش با می موحده در بر راستی  
 برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن و هدم و این  
 سخنان تکلفی در خورد برداشت و دریافت داشتش تکلفی گفتن سخنانی که لایق دریافت

کم نماند و روح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد و سخنش عالی خواهد بود پس لائق دریافت پست فسلر تان حرمت رون تکلفی نخواهد هم و اگر نه معانیش از ان گران تر است که بارسکی برگردن توانایان نهدش از ان بمعنی چنان با از ان چنانکه دین بیت همین معنی است بلیث ازین سه پاره عابد فریبی، ملایک صورتی، طاوس زیری، امی چنین سه پاره دیگر می گوید مع چشم من بسیار ازین جواب پیشان دیده است، امی بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر دین ترکیب برای تفخیل نیست چه اگر برای تفخیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و آن در نجات سبکی بمعنی نفست و ذلت امی معانی او آنچنان بسیار گران است که برگردن توانایان سخن باز خفت و ذلت خواهد نهاد امی کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم آن عاجز آیند و این عجز موجب یکی ایشان شود پس قوله بارسکی الخ از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن عجز باشد که امر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی است روزی بادشاه مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر و وقت سحرگاه نیز آمده مع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده میباید که لفظ با و از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه هم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله مترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله ارباب استعداد را متعلق بفصل هم تخصیص اینجا که همه جارحایت مناسبت مری است پس لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است امی خصوصاً صحبت و دولتخانه پادشاهی روزی پادشاه نسبت بکتابخانه صحبت و دولتخانه زیادتر مفید است از بهر آنکه در مکتبخانه

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی  
 میشود و هم چنانچه دیوان عدل و داد و رایوان و مجالس حدیث و نشاط درستان میدارند  
 و دیوان داری جو و کرم و خزانه و غور برسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است  
 این جمله برای تفصیل رعایت مناسب است دیوان داری جو و ظاهر بمعنی ترتیب و اوان  
 و انتظام کردن دیوان است برای تفصیل جو و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این مقصود  
 که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما گشته و شن  
 آفتاب مطلع دیوان ما اسی آنکه فردا دیوان برآورد و اسی مرتب خواهد کرد و اما ذکر کتابخانه  
 درین تفصیل را اندینا بدیهه ازین کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتی و خانهاست و در و تم  
 خود است پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود و مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص  
 برای نگه داشتن کتابها سرکاری و دیگر دولتی و مختص برای مطالعه هر روز و اما این عبارت  
 خالی از تردید نیست صم فی الحقیقت غایت شدگانی که مختص خود را در پوست کشیده کتاب  
 نام نهاده تنگ در چشم نهاده اند یعنی از حاضران و مستفیدان است غایب شدگان کسانی که  
 از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک و در دست می باشند مختص خود عبارت از نکات  
 که نتیجه طبع ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارت از تدوین آنست در جمله کتاب  
 که غالباً از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده مویدا این نفیر است و تنگ چشم  
 و تنگ ستن عبارت است از طول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار باسن ندیدم  
 و تنگ چشم درین چار دیوار تنگ و تنگ نشستن ایشان از جهت نا قدر دانی  
 و ناهمی مردم است که بزکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودند  
 باعتبار استفاد و ایشان است از خدمت پادشاه و این امر با بسط مطالعه تصانیف

او باشد یا مصالح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب هم و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری  
 شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت بنامی کلام و انشراح افتتاح و التیام  
 اتمام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابرام و بنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و شمت معنی  
 وجودت لفظ و چسبانی ربط و تنگد رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و تیسب و تفسیر و تفسیر  
 رویت و تلاش کیفیت و صافی هینه و پاکی زبان و عرق ریزی سحر و سحر خیزی خواب و زار  
 حصول و در بوزن قبول امثال و اینها در خطبه کتاب نورس که کهن سر جهان از و پر آوازه  
 است مرقوم گردیده است ای در باب محاسن و معایب شعر که رعایت اول و احترام  
 از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر  
 نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارات از و اعی بودن  
 مقام است و مقام امری است که داعی شود و مشکلم برابر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب  
 منکر کدام حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای  
 آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضاست و بلاغت کلام عبارت از همین  
 معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز می افتتاح کلام بطور سه  
 شود که اذان انشراح دل بجز سد التیام بهم پیوستن و التیام اخرم عبارت است از ربط  
 همه کلام بهما سبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابرام پوشیده که انشراح بنجیدگی عبارت کتاب  
 است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقراتش بایکدیگر هم وزن نماید و یکس را  
 نسبت به دیگری بیش و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تعلیمات و شوخی آنها و لربائی  
 آنهاست تجودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسبان چیزی که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد  
 چسبانی ربط بودن ربط در کلام بنحو بهتر و بدو تنگد رزی که خوب به هم پیوسته باشد

چنانکه در میان آن در زمانه و در شرف جامه را گویند و لهذا خیاط را وزن می و سوزن  
را وزن گویند چه خیاط در زرا بهم پیوند کند و سوزن هم شکاف جامه به هم پیوسته شود پس  
نون تنها تیر برای نسبت باشد و تنگدزدی کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن  
نماند و گنجایش لفظ و دیگر خواه از تنگه در مراعات که اعم امر فرو گذاشت شده باشد بجهت  
آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سکتة حرکتی التناق افتاده خواه امری دیگر  
و الله اعلم بالصواب کرسی نشینی ترا کیس عبارت از بلندی و علو مرتبه ترا کیس کلام است  
فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است  
و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که  
که اینها در شعر بکار برده و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلا پایی زبان که  
عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله نور  
کردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله و خطبه الخ متعلق بخبرای آنچه در باب شعر و شاعری  
تعلیم کرده و خطبه نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این و بیاجه بهم فیض  
تعلیماتی است که بتقریبات فرموده الخ هم مدح الحید که همین تعلیماتش پیرانه سر برقیات  
جوانی می نازم و پادشاه سواران این فن عنان بر عنان می نازم شش پیرانه سر  
که سرش پیرانه باشند یعنی سفید و در خمصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه  
گمان میبرند ع پیرانه سر عشت جوانی بسر افتاد و ای شوق جوان در سرم افتاد  
در حالیکه پیرانه سر است همان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که افتاد  
از پیش بر تو حافظت انداخته حقائی را بطوری ساخته شش خفا عبارت از گنای  
و ظهوری صاحب ظهور معنی صاحب شرم باشد و تخلص لطیف ایام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر تخلص معنی مخفی بود و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شد ظهوری  
 یافته اگر نه الواقع باشد لطفت و وبالادست میسر و در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم  
 انباز ملک الکلاست که سعیدیل و انباز است سس حطت است بر قوله که مهر تربیتش انخ  
 هم فرسش زانو بر زانو می اصل و سحرش و دوش بر دوش اعجازش در جنت ملک الکلا  
 است هم آری شناوری قطره بیاوری موج و ریاست و روشنائی نوره بر پر تو خوشید  
 جهان آراسش شتاب و زری و آن را آشنا بالف مدوده و آشناب بر وزن محراب  
 و شتاب بر وزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و تشنا و دوا و تشنا بهای هوزنیز  
 گویند و تشنا و تشنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و یاسی مصدری هم  
 با وجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گروئی یعنی استاد  
 عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و محبت است  
 سس جگت گردنظار بندی است بمعنی استادی عالم جگت عالم است و گردن بکاف قاف  
 مضموم استاد و یا مصدری در آن افزوده پوشیده نمائند که ظاهر اد قوله غرض التفات  
 کلمه ازان مقدار است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی انخ ای چنین و چنان کردن غرض  
 ازان التفات و محبت است و قوله با وجود شغل انهم متعلق بخبر هم به اهل روزگار و بهیم  
 بار باب استعداد که قابلیت آنها ضائع ننماید و اینها پنجهای دانی بهر مند گردند پس آنها  
 اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای  
 آنست که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد  
 از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما نفیض تربیت او خطیهای وافر برند  
 هم تا شغفت و غلو فت را این پایه نباشد تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهش

این پایه می چنانکه در محدوح است نام تاد ترجم و مهربانی دریا نشوند گوهر و اراک و  
فرمانروائی بکف نیارندش دریا نشوند بی نشی دریا گراغایه نشوند صم تفوق بادشاهان  
بر همه مهربانی و شفقت است نه برض و طول ملکست سش در جمع منج بر همه یافته میشود  
و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر که لا ینفی صم غشمنشته تر هر انکو مهربان تر سش در درین کسب  
برای تفصیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا منضل طلیه  
محدوف بود ای شهنش تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد صم حشش  
بر روی هر که خندید دیگر گیر بر رخس بساط اشک نچیدشش بر روی کسی خندیدن  
اتفاقات با و کردن که امر فی قوله در بارغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای حشش  
بطرف هر که ملقت شد صم طفلی که سر انگشت مهربانیش بکشد لبش گزنده پستان مادر نگردد  
سش در بعضی نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت در بعضی  
گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود  
لیکن در گزیدن مفهوم اندازن معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود  
همان معنی راست آید ای از یکیدن انگشتش آبخنان لذت یافته که من بعد پستان  
مادر را گزیدن گرفت و نیز ارشد و اضافت در سر انگشت مهربانی با و فی ملاست است  
ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی در و مان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستی که  
بسبب شفقت بر سر پایشست کسی نهند صم تقریب حروف مهربانی در نقل مهربانی که سند اعتبار  
و سجل افتخار این همیشه است قلم با تحریر زبانی و اردشش تقریب و استعمال فارسیان  
وجه و علتی باشد که با همی بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در و فقره سابق  
ذکور شد سجل بکبر ترین و تشدید لام قبالة کسی زبان داشتن و محافظت کردن با و سخن



طالب کلیم شمع چنان ز غمیش بچشم که هر مر مومیم ز بهر قلم با تیغ از زبان دار و دو بانی  
 زمان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شمع ناله مطرب و نه هر دو یکی کرده زبان میکنند  
 همه تکلیف که پیوستی کن دم از اینجا که عجز از خود غرور راه گفت و گوی هست وقتی در میگیرند  
 فرست زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بهیران از حد گذشت  
 سس مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیاسی تکیه و هست بهما  
 فصیح تر است از است بهمه آما هر دو تامه خواهند بود و زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن  
 عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد  
 و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر  
 است بهیران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویند  
 شیر کو تا گفت و بازوی گردان میند و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله  
 نوی صفنان مذکور می بازوی من که از جمله گردانم میند و این استعمال نه از قبیل افلاک و  
 عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد هم درین جا و همین غلک و عجیب و غریب  
 مراد است نه از جمله آنها که لا ینفعی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گفت بعد از زار نالی شد  
 بحسب بطن فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد  
 آن کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار و هنر محذوف شده چنانکه بسیت  
 در و قدید بخوششش فوج کرده که ما را همین زهر با بستی خور و حاصل فقره اینکه زار نالی  
 کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده  
 صم باز نهانی بر سبک روحان خوش گران است پس سبک روح کنایه از ظرف و سابق  
 نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که بعینش گذراند پس سبکی

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی معبر  
از ننگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهایی بر من بس گران است و ظاهر است که  
آنچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم عبارتی نمکین تر از شود محبت فرمودند که اگر تنها میبود  
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساختش یای تختانی در آخر عبارت  
بنابر ضابطه قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقه آن از ترکیب اضافی در  
سواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از آن طوطی  
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده  
جز در مواردی که یای تختانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود و دیده نمیشود چه قلم زمان کم  
با چنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و بس تقریر این فقره آنچه نفهم ناقص  
فقره سهبائی هیچدان میرسد بنظر است که بادشاه جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که  
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنهایی بودی در باب دوم حضور  
آنچنین مضائقه با توضیفات و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین در و تنهایی باید  
چه در وقتی که بایکی چنان سلوک رود تقاضا محرومان و دیگر نیز همچنان خواهد خواست  
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و عبد الرزاق عینی و توضیح دیگر نوشته  
و آن این است که بار تنهایی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهایی تو شریک  
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و درو طلب همچنین است خیال بر اشتغال  
من نموده راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملایق را به ترقیم و بیجا به نوز  
امر فرموده بود و ایام دوری از آن مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملایق باشد  
یعنی تو تنها دور نماندی بلکه ملایق شعرا در میان شریک هست و این کنایت از همی مصنف

بالکام قلمی است و دشمن نقل چهره بانی و بر سخن نهان بی اصلی این هر دو توبیه نلسا هر  
 و هوید است و دشمنان مصرع کسی نغمه ساز و آواز میوه تقریر فقیر مولف است بهر کینت درین  
 فقره مدد روح را مشتوقانه تشووه و این امر در بعضی مواقع بسیار بطیوخ اهل مذاق است  
 و حق آنست که هر که از سلفیت سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ سیو و  
 و می بود لباب تمام منظر لوری جلیده الرحمة واقع شده و از عبارت مالت هم هیچ نقص است  
 این الفاظ غیر مدح کسی چه سازد و یکجان و صد نه از شر یک شش این مصرع تتمه جواب است  
 و دیگر تمام بیت نیست بلکه مضمر علی هست محلی و مقوله مسنعت است ای کسی چه علاج کند  
 که یکجان دارد و صد نه از شر یک اندر لغتی میخوابند که از یک جان مذکور انشاعی جدا گانه  
 حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بپردازد و در بعضی نسخه این مصرع با سطر نیست  
 ع کمی است جان و در صد نه از شر یک نیست و عجب الزان همین مصرع گرفته و توجیه تا  
 آنچه بکار برده تحریرش تطویل لا طائل است هم زبان فصول چه مازم گفتگو و سنی سازد  
 شش زبان مفعول است و حرف را مقدر و فصول ساختن زبان عبارت از اظتاب  
 کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم از شر بر حشرت غربت  
 و کن می پروازم خلق را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین  
 حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی و در ماندگان می ترسم و اینقدر بر هم نهم تسم شش  
 نرسیدن از چیزی بصله حرف از می آید از اینجا حرف بزرگ برای استعلا است نیز معلوم شد  
 هم مسکن حبش و عشرت است دکن لب بغربت فخر حرف وطن شش ای لب از حرف  
 وطن دور می افتد و این کتابه است از آنکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرت  
 از وطن خود یابونی آرند و عبد الزان یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد

و رکاکت این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب، رشک انشراح شام غیب  
 سش ای شام مسافران دکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح  
 رشک برو چه عجیب هم فقهائى غریب ریخت نرساز، هست آری شیه غریب نواز بدشش  
 کلمه هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شمه غریب نواز بدش  
 و کسانیکه از خمینی خبر ندارند را اسم و غریب نواز را خبر دادند و نمی فهمند که نشان کسره شده  
 چگونه منکسر میشود و در سخن پر کشید مغز پوست، لفظ و معنی غریب دارد و دوست سش  
 در اکثر نسخ لفظ و معنی بواو عاطفه است در صورت باید که لفظ غریب چنان باشد از دوست داشتن که از  
 عبارت وارد دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق عینی بدون و او گرفته و معنی غریب  
 تمام صفت لفظ قرار داده امی لفظی که معنی غریب دارد و آزاد دوست میدارد و اما اول ظاهر  
 تر است و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده در صورت فک اضافت میشود که خلاف  
 ترکیب آخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسره صفت  
 را بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چه صفت معنی قرار یابد و او و آنچه فقیر فقه جم  
 تقدیر نکرد هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب و هیچ کس در وطن غریب  
 سش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از  
 دکن بوطن خود باز رود چون این عشیرت در اینجا میسر نخواهد آمد آلبتة مصائب و نکالیفه که  
 در سفر باشد در عالمه حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت و فاء  
 و فاق و زهر مار محبتش تریاق و سش تریاق معرب تریاک معیونیت مرکب که آنرا پاره  
 گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و پازهر یکی است اما  
 از کتب طب معلوم میشود که تریاق و فاء و زهر که معرب پازهر است هر چند همانست که فاء

سموم کند لیکن در معرفت اطباء اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاعل هر بر مفعولات  
 و لفظ باز هر بدون و او مخفف پا و زهر بود است چه پا و بود و معنی ششستن و پاکیزه کرد  
 و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر با عمارت انافات و  
 موادش روزگار است هم صیت خود را که سرکشور داد و بهر تنخیر هر پسند و در او شش  
 یک لفظ از مصرع ثانی بقریه مصرع اول حذف شده ای بهر تنخیر نیز فرمود هم نه  
 در خواندن بهر جو یان و فعل در آتش اعلی گو یان شش فعل در آتش بقیرا چه ستم  
 خوانان هر که خواهند کسی در محبت بقیرا شود نقشی بر فعل نوشته در آتش اندازند و در  
 محاوره معنی مطلق بقیرا استعمال شده در مصرع ثانی اعلی گو یان حال است از نایم که  
 مبتدا است و فعل در آتش خبر مبتدایا بالعکس یا و او عاطفه از میان هر دو محذوف و هر خبر  
 مبتدایا شد هم قسم جان بزند کاسه او و کو جز او که بس بر بانی او شش ظاهر آنست که  
 شعور و وقتی است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزند گانی او می خورد و با وجود  
 از غایت غریبی هر کس قسم جان می خورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود چه دم او  
 و پس عید الزا و معنی مصرع ثانی نایبان مصرع اول قرار داد و گفته که جان بزند گانی  
 او قسم می خورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتمی و در کاکت این بر اهل خبرت پوشیده  
 نیست هم اگر عذر در آن نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست  
 که عذر تطویل باید گفت و تجملت الطاب باید کشید شش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی  
 و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر الطاب از طرف من گفته نشود و نمی بجب  
 نخواهد بود هم ساعده در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید شش شش نیست ساعده  
 و نباید شش شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای ساعده را سعادتی حاصل شده که

شکر گزار می زبان ناطقه خواهد کرد و هم ارشاد این گفتن تشنگی شنیدن بنور می نیست  
 سس تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شادای است باید انم که  
 شنیدن بنور از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت بنور می سخن خواهد شد  
 و عاظم احرام کعبه انتقام است سس سکوت عجز سکوتیکه عجب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن  
 نماند ناچار ساکت شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ هر دو بن فتنه و در بعضی بعد از فتنه و بن فتنه  
 سخن نیست اما بجز کثرت الفاظ مفاد می نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است بر مراد  
 که آخر سکوت هر دو بن من خواهد شد و در حال اضافیت آن بطرف سخن کلام بر سبیل محبت  
 میگردد و احرام و حریم شدن و در عرفه شرع آنست که حاجیان بر خود لباس و وضو و  
 استعمال خوشبوی با و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ  
 بسین است هم کو اجابت لب بآمین باز کن سس این کلمه ایست که در اجابت دعا  
 استعمال کنند یعنی قبول کن و عار اکافی انتخاب هم کعبه اهل دل ابراهیم با و قباله حسین  
 و هفت اقلیم با و سس مصرع ثانی بتقدیر و او عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین فتنه  
 یا نه میر مستتر اسم کلمه با و دست یا بخدمت اسم قایل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبه  
 اهل دل با و پس همان ابراهیم بسطه عطفت اسم با و دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از نه فتنه  
 دستی بر زمین پیش قدرش چرخ و تسلیم با و سس دست بر زمین نهادن  
 در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا تبرکی که کشش گویند و امثال آن از غایت شهرت  
 محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او و تسلیم با و در حالیکه  
 از نه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود و تسبیح بر لب  
 دست تمام نیز است هم همتش ترکیب لفظی کم نخواست با و سس سر کش از اختلاط اسم با و سس

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلایا طباطبائی  
در شرح شرح کاف گویند نشر قاف قافه اسر کرش ترا سرکش کاف که کشاست دیگر می  
گویند چون سرکش کوه کرد و جابر سر کوه هم نفی تخصیص از سخن این واقع است و نیک  
و بد را مقارنه تقسیم باد و سق ای سخا و تشن مختص به چکان نیست هم تا یک جمیع را  
هست و فاسد شش اول و ونیم از نیم باد و شش یکتای حق جل و عطف و کلمه است در  
مصرع اول تامه است مخفی میاد که لفظ یک و دو سیاقه الاعداد و در امید و بیم طباق است  
هم تا پذیر و عیش و عشرت انعام و عیش و عیش و عیش و عیش انعام بخش شدن و عیش  
کردن اباد و مقام معنی هم مفول است و شش مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ علم ملحوظ شده  
هم عقل کل در مزرع او شاد و شش خوشه حسن خرمین تعلیم باد و سق عقل کل در شمال فارسین یعنی  
جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان خورش غیرت گلزار ابراهیم باد و سق تقدیر عبارت است  
که داستان شد ختم بر اینکه چنان چنان باد

خاتمه - بعبان کشی قایده توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام در رقم سه سال تمام انجامید  
وزمان چون جولا نه ساله فکر انجام رسید آت در و اوقات خشناید دوم قلم از تیزی باز ماند و اوقات  
خیر یاد هوس گفت و تمام می حوصله در کج خمبول انفت اکنون خواهش نیست که خامه از دست ننگم  
و در گوشه عزالت تن زخم اما اصرار حنی طلبان آسوده میگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود و گرسنه شمشیر از شکوه  
نخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت اختیار می در زاویه سکوت نخواهد بست قیدم که این بار نیز بستان  
میش راست کردن بین نیست تا دهم سالی که قدم بهت سلوک این جاد و پیشانست و تا از دشت  
در عطر حرا از میر اند شوخی حشر و وقت جولا گیر سالت چون تواند آسوده بنشاند من کوه و بیابان چه با



بسم الله الرحمن الرحيم

یا زحبه جنس حرص و بام نم نیست  
اسمای صفات را نهایت نبود

خبر عشوه نفس هیچ در کار نم نیست  
امن مضطر و تکیه خبر به غفار نم نیست

حمد اگر نامه یکجوف است ز فرم لا احصی اشاره خارج آهنگی زیبا نهنگا گویاست و معرفت اگر به  
بی نقاب است هجوم حیرت و در باسش نگاه تماشا رباعی و ابرم چشمی که در تماشا گهر راز  
حسنش بکنار است و نکته شکوه طراز به یارب دل من چه جنس سودا زده ایست بخش  
هجر بسوز دارد و وصل سباز به بیدر شگای گرسنه چشمان کمال را فروه باد که فراخی حوصله  
خامه ام خوان خلیل گسترده بگوید لذتها معنوی صلامی دهد بهوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت  
سدر من خود بر سر دست است آتی بی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطر تموقف  
گرسنه چشمان هوس پز است چشمی تا بمشاهده این جمال نگاهی سپهراب کند و گوشتی تا بشنید  
این ترانه بانگ ز فرم ز فرم و سخن داود زنده رباعی تا دیدن نقش تمن زینبانی نیست



تا خوردن باد و ام زدنانی نیست ، آن نشه کز خسر و شکلیا نبود ، جز در جام زبان  
 مهبائی نیست ، هم ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سیل ، گز که ز جیل است و گز قدر جیل  
 سش اکلیل بالکسرتاج و پیزی است مانند سر بند که فرین بجوهر کنند اکلیل جمع آن کانی  
 تبیل یعنی راه است و فارسیان بعضی وقت استعمال کنند هر چیز عجم و آب و شربت خصوصاً  
 و فیما بین فیه از قبیل اول است و این شعر شریف جامع است هر دو را میست که نو که عارضت  
 از خاشد است شرح و سیاه ، ببت چو آب محرم سیل خواهد شد ، چه جیل شدن آب از  
 قبیل ثانی و سیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده ماند که دو مصرع ثانی و دو جمله شرطیه  
 است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول اگر ذکر جیل است از تو سیل است  
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جیل بجای یای تردید است  
 ای اگر ذکر جیل است یا قدر جیل بر ایشان سیل از دست پس و او و گز نامه خواهد بود و چنانکه  
 همراه یا هم نامده باشد ببت و یا باره رستم جنگ جوی ، بر آخور نهد بے خداوند و سئ  
 و استعمال اگر بجای یا تردید شایع است در کلام قدما و عموماً و زبان اهل خراسان و خراس  
 خصوصاً چنانکه یکچند بهار در جواب هر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول غایب نصیر الدین  
 طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادوات  
 عناد در تازی او و اما مانند آن و در فارسی یا و اگر در شعر فردوسی از اینجا است ببت  
 سنگار و نویش اردو اگر بهر مند و نیش اربی هنر ، ای سنگار او را و انیم یا و اگر و چنین  
 بهر مند او را و انیم یا بے هنر بگفت کلمه است نامه است و در محله آن نامه و ناقصه در شرح  
 دیباجه نورس سخن در از گذشت هم نطق از تو میماند لربانسه و ، انداخته خوان سخن  
 از خوان خلیل ، شرح در مصرع ثانی چند شده است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرکت از مابین سخن خوان ثانی و در بعضی حرف از باب  
 و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن  
 و همین اصح است که شفع بر تقدیر نسخه اول سخن بمعنی تعریف شباهت حرف از تخصیصیه و ارباب و بمعنی  
 اهل انش عموگامی نطق یا عانت تو بر استفاده اهل انش خوانی انداخته و آن محض تعریف و توفیه  
 خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن استفاده کنند  
 و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی کلمات پسر  
 اما حرف از بیانیه خواهد بود اسی نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل  
 است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق منصف و از سخن  
 کلام نه معنی تعریف و از ارباب خبر و اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رساله  
 خوان خلیل برای معانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فایده بردارند اما از خوان خلیل  
 این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که خبر اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث  
 حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین  
 سخن متعارف و ارباب و دهان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را  
 خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند و هم شکر و هبت جلالت  
 که حضرت ابراهیم خلیل یکبار از پیشکاران آن خوان قلت اوست چه اندازه شرح و بیان  
 سش موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بنوعی یکسر و بضم و تجستین نیز  
 آمده که کافی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز را یافته  
 چه در اصل یعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل فکر  
 منظوف و اراده ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شئی و اراده ذمی شئی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر ذی شان و صاحب عظمت متعلک گشته  
 و پس از آن مطلق لفظ عظیم قریباً ممتد بهر کس است یعنی پسین نظیر این است در فارسی لفظ  
 بشین معجمه و نام فوقانی پیشکار کسی که کار کند بطریق نیابت و معاونت پس فضا  
 آن بطریق اشخاص باید و فیما بین فیه بسوی خوان بادی نی ملایست است ای پیشکار و حق  
 شانه برای تقسیم خوان خلعت و چون حالت حضرت نعلی الله مشهور است میگوید که انصار  
 خلعت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی ایشان خوان خلعت  
 او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه معنی قیاس انداخت و بمعنی جرات و یارایتز آمده و نه با هوام  
 و تحمل اندازه بر شکر و همچنین یار ابر بیان محدث در فقره ثانی مجاز است مراد آنست که آن  
 در یار و جرات نیست هم و بیان محدث محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 در ادای ثنای آن بجز اعتراف نموده چه یار کام و زبان سر از لفظ بیان که مضاف  
 بسوی محدث است معلوم میشود که لفظ انظار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و  
 اگر در فقره اولی همچونین صحیح است و اینجا لفظ بیان از تصرف تا تخمین است که تقسیمی القایه  
 یار بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر و مضارع و امر و  
 تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن و در پس گما یار و بدل از سین و الف آن بدل از  
 هاست اما چون مضارع آن یار و آمده در صورت سین مخدوف شده باشد نه تبدیل بها  
 چون توانستن و تواند و توان پس بازاید باشد و الف تبدیل آن باز آمده مثله شاع  
 گوید طبیعت به تیغ برق گلگون تار غیشش زنی یار و گذشت از پاشی غیشش هم اولی  
 آنکه از آل انصار و اصحاب انظار خصوصاً از بیمار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که  
 کلام معجز نظر مش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزده شاخ و برگ سخن نمود

نورس مراد از نهال تناسی و دارای عاقل و پندش ریاض جمع و موده چون حیاش  
جمع موده و قاریان بمعنی منفرد استحال میکنند آشفی گوید شعشع ز صدد ریاض یکی چون  
ریاض کوئی توانیست، نمیرسد بر ریاض بهشت بسج ریاض، در یوزده مرکب است از  
یعنی در دوازده و یوز مشتق از یوز زیدن بمعنی جستن و طلب کردن و ناهی هوز زامده پس  
معنی ترکیبی آن جستن از دور و دور و یوز به تقدیم تحتانی بر برزاسی معجمه قلب آن دور و یوز  
بمعنی گداور اصل در یوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و شین معجمه بدل از  
معجمه چنانکه شائع است یا در ویس بسین جمله قلب در یوز بس مبدل در یوز و شین معجمه  
بدل از سین جمله چه بوسیدن مبدل از یوز زیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است و زک  
مبوه نور سیده و دار بمعنی دارنده چون دانا و بینا بمعنی پادشاه مجازا اما از معنی اصل مجبور  
شده و لهذا دار جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارای زریا جاسه بمعنی از  
آن درست نیست تکمیل تکمیل کننده و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود و در  
عاقل لقب دارا ابراهیم نام، کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان، سش و اور بمعنی  
واو کننده، نور اصل و او درست پس وال بکثرت استعمال حذف شده و بدلا از کل  
خاک مقدم او آفتاب، جبهه و راز زیب و اغ سجد او آسمان، سش مقدم جاسه  
پانهاون پوشیده همانند که در بعضی نسخه دیده و ربوا بمعنی صاحب دیده است و اصل معنی  
شعر بر این تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سر نه کشیده و دیده و رگشته و مراد از جاسه دیده  
بینائی است و کذا که در مصرع ثانی امی آفتاب سبب حصول زینتی که از دواغ سجد او  
بهرسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه و رمی عبارت از خجتمندی است چه تقدیر خواهد نیک  
باشد خواه بدر پیشانی بود و چون پیشانی که بران تقدیر بنوشته شده و در حکم عدم است گو یا پیشانی

هاست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجهه در معنی کسی که تقدیرش نیک بوده و استعمال  
 یافته گمانها من غیر وجهه و هم معصفت و در خبر قه گوید نشر زبان فرس جنتا پیشانی بخوراند و شاید که از نور مصوم  
 بعضی بر او یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته بر آن زمین که خاک مقدم او را بر سر کند و آسمان که پیشانی او بر سر  
 برای اینکه از داغ سجده او گیسو و دو حرف از معنی برای در کلام فارسیان شایع است  
 و اینکه آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد نه معنی مجتمعی و در  
 نسخه سیاهی در بر او و در بدال است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در  
 هر دو مصرع نیست و بجای ریب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب  
 و کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بهر رسانیده و عبد الرزاق  
 بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او  
 صفت جبهه ای آفتاب دیده است که از کحل خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی است  
 که در زیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت  
 بندگی است انتهای پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده وجهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده  
 وجهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و وجهه  
 در زیر داغ سجده است و باعتبار سر بندگی حکم آسمان صمی فروز و اهل عرفان از القای او  
 یقین می دارد و اباب خویش سخن سخائی او کمان سش در بعضی نسخه می فروز و از فروز  
 و در بعضی می فراید از فروزون و این بهتر است و دریدن کمان ظاهر عبارت از آنکه گمانست  
 و این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هر سند است و حرف  
 در هر دو مصرع مفید معنی اعانت است و مضایقین و کمان و مضایقیم اهل عرفان  
 و اباب خویش فاعل فروزون و دریدن لغا و سخا و معنی شعر چندان خفا ندارد که زبان

بقرینش فرساید هم سیر تر دارد و طبع را همتش در قسط سال به سیر تر دارد و همین را التفاتش  
 در خزان به شش طبع و همین مفصل و مفصل علیه است یا اعتبار این مختلفین و غیره که متعلق  
 بمفصل علیه است مع حرف از و نمیکرد باید باشد بسوی مفصل علیه محذوف شده و آن سال  
 فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طبع را سیر تر دارد و از و نسبت سال فراخی  
 نعمت و انتساب او همین را در خزان به سیر تر دارد و از و نسبت بهار فافهم هم گفتن از اسباب  
 تیغ و گشتم منفعل خواندش نوشتن و این عدل و دوام ترجمان به شش اضافت در  
 از اسباب تیغ و نوشتن و این عدل با دنی ملائمت است ای از اسباب در باب تیغ و نسبت  
 نوشتن و این در باب عدل ترجمان در جهانگیری لفتح اول و ثالث آورده یعنی شخصی که نشسته  
 را بر زبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در بند و و بهاشیه گویند و چون این لغت را  
 در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند از این معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در ترجمان  
 بضم اول و سو هم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سو هم و در قافیه بضم هر دو و فتح هر دو و  
 بفتح و کسر اول و فتح ثالث همین معنی نوشته اند از این معلوم میشود که عربی است و بهایب هم  
 از مجدالدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در استه افواه بفتح تا و چشم مستعمل است بسکن از  
 هیچکدام اسم لغت مسموغ نیست انتهی الیکین چون لفظ تر زبان بموحده و تر زبان بفارقه  
 بهین معنی است و تر جهان گمان تقریب شود و تحقیق تر زبان در خطبه نورس لفظ طلب  
 بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بحجم و یا معنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند  
 نیز نوشته چون تر زبان بموحده و تر زبان بفارقه یعنی مستعمل نسبت شاید ترجمان با نمیشه  
 لغت دیگر باشد و همین معنی در مانحن فیه مراد است و در کلام فارسیان با معنی بسیار  
 مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آئینده در کلام مصنف خواهد آمد و کلام

شعرا اینکه مدوح را از اسباب تیغ گفتیم و از معنی انفعال تسدیدم چه از اسباب را با مدوح  
در میناب چه مناسبت و شیردان عدل گفتیم و در غدر این تشبیه ترجمان و تاوان داوم انکه  
اینکه نوشیردان را درین امر با او چه نسبت هم در گمان بگذاشت که بر پشت زاری کلاه شمشیر  
تحقیقش آورد است پی شان بی گمان پیشش گفتیم اول و تشدید و غیر تشدید و مده  
گویند و شتر و خر و آهو و امثال آن گمانی بر میان نیتیم با لکسر مردی که بر هی ضبط کار ما و  
سیاست مردم بادشاه و در شهر نکستند گمانی نتخاب تپه در بر میان نشان پای که نقش قدم  
باشد و دنبال پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان امضا الیه پی است بلکه  
امضا از امضا و این امضا نفس همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم اشاره  
قریب و نشان است اگر امضا الیه شود فکر کسر از امضا و آن بانه نیست و فکر کسر به معنی  
شان در کلام آسانه بسیار وقع است چنانکه بهیت بخاطر شان ملائکه گبر و راه و گزفتن  
مل کند از مهر تاه و دیگری گوید سه حاجت حاصل دنیا و دین شان و الف و یخ نویسی  
بر سرین شان و قصیده ایست خاقانی را که قافیه شش نقاب و رقاب امثال آن  
در ویش کلمه شان است اکثری از اشعارش بهین بیان افتاده اگر گوئی که شان بهینه  
ایشان را می آید چنانکه درین شعر که سازا که پر تاییان مسافت شان چه انداز شمر چه  
انداخت شان و حرف را افاد هسنی امضا قیاس یار سید بد کما هو ظاهر در نیورت کسر و در  
امضا خود بانه نیست پس در شان و دیگر امضا فاعل لفظ شان فاعل کسر و گفتن ضرورت  
ندارد و گوئیم هر گاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد به مجرور و معنی که توانی  
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افاد امضاقت می بخشد و آن در شان مفعول نیست  
بل چون شان ضمیر منسوب است در اطم معلولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان ایشان را

تنبیه میکنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خناس  
 بگذرد که بر کدام کشت زار رسیده گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده محدود ما از او  
 خویش در یافته سراغ آنها را بیگمان و بیشک تحقیق کرده اما این معنی بدین وجه از بر کاست خالی  
 نیست چه ضرورت نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بود باشد و بیشک تحقیق کردن  
 سراغ و نشان آنوقت مطابق واقع میگذرد اگر رسیده در حقیقت بر کشت زار بود و نشان پاک  
 چه چیز محقق شود و اگر گمان از محدود بود پس مقصود نیست که او چنان فرستاد و بداند که آنچه  
 در گمان آورده آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بدون ریم بر کشت در گمان نشین  
 بگذشت عند تحقیق سراغ آن بیشک هم رسیده هر کف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر  
 کشت زار کلام است خواهد بود ای بودن کلمه بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت  
 چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری کلام است و اگر فاعل آن کلمه باشد  
 پس گمان در ای کلام قرار داده و مشتمل بر نحو او کشت زار و کلمه گفته که در عالم گمان نیز بر کدام  
 کشت زار کلمه گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگمان و بیشک تحقیق میسر ساند چه جا آنکه در عالم  
 گذشتن کلمه بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بجهت مرتبه خواهد بود و اینجهت مرتبه  
 وقتی درست تواند شد که بپای آوردن معنی سراغ و نشان پاک کسی معلوم کردن باشد چه بی  
 این معنی اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستحسب و شاید که درین شعر و یوان مصنف باشد  
 شعر عشق آورده بی بختانه ما و سر ما وقت آستانه ما و لیکن بعد از تامل بر یافته نمی شود که  
 درین شعر نیز ازین عالم نیست چه جمله آن حروف از باید نه با موحده که لا ینفع علی المتبع بلکه  
 یعنی غم آوردن یا آوردن پا خود است که عبارت از قدیم گذشتن بخانه است و این را  
 سر خود را وقت آستانه خود گفته پس فیما بین فیما بین معنی قیافه غم خواهد بود و در



منی شعزینین باشد که اگر در گمان کسی یاس و ح بگذشت که بگذشت از ار که الیه است  
 تحقیق او بایشان منم و تعاقب آن که کرده و بر صورت اول علم بر گمان بنای دلیل فرست  
 در تکلیف برین آن دلیل امتیاز است و در صورت دوم همان امتیاز است و منم  
 فایده منم لیکن بی بانی این نکته مسلط بر بلکه با وجود فایده منم نبود باشد فایده آن بسوی چیز  
 پس بی بانی پیوسته آوردن در سب باشد و بی فانی آوردن یعنی تعاقب منم او آوردن منم  
 منم اید و منم صورت یعنی سراج و نشان سپا گرفتار و معنی غزم یا تعاقب توجیه کردن و منم  
 انمنی منم است و منم انمنی تحقیق برین منی سراج و بی فانی پس در احتمال بی بانی  
 آوردن چرا که منم منم منم است بر گمان ارجاع منم بی بانی بسوی منم بسبب اسم  
 جمع بودن آنست چنانکه گفته شود و طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند و منم در خضم  
 گوید شرفه از فرقه اهل محبت که بسان فرق جماعت بیانی و شعور اند بر این اعتقاد اند منم  
 بالنسب منم اگر باشد و مان منم راده و منم بر بند و منم شایخ و برگزین عفران و منم  
 دمان گاهی بیانی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فانی و منم این کار ندارد ای است و او  
 و لیاقت اشرف گوید شرف منم بیانی طلب بوسه از ان لب چه کنی و منم گفتن این بیانی و اری منم  
 مرزا منم فطرت منم بایار و دعوی حسن و منم ندارد و منم منم لیل کل این و منم ندارد  
 پس مان منم منم استعداد و لیاقت منم باشد و ظاهر ایاد و قوله بالنسب منم یعنی را باشد  
 ای اگر خضم او را لیاقت و استعداد منم باشد شایخ و برگزین عفران با وصف بی منم  
 منم آوردن بر خون خشم منم بر بند و که بر ای چه منم کردی برین تقدیر دمان منم  
 بسوی منم و منم منم بیکار منم خواهد بود و آنچه در بعض دمان بکسر و توصیف و منم را بر آ  
 مجموعه یعنی زانده منم نوشته اند غلط است هم از برای منم منم بر سر بازار منم

باو از رخس میفرودند تو میایستخوان ز بسش بادگر ز صد مه گز از عالم باد تیر که در خطبه نورس  
 در قوله باد تیر سق صغیر مرگ ناگهانی گذشت هم نیستن خوشی جزا و بیگانه گزیندش  
 گشته بر هر کس بند بهمت خود مهربان بسش غمیر شین در سیمتش راجع بسوی بیگانه از عالم  
 انما قبل الذکر غمیر او خوشین بمعجزه در بندیدن و غمیر شتر در گشته هر سه راجع بسوی مدوح و یا  
 محتانی در خوشی بر آنکه هم زهی شمت که اگر از حصار فخرتش آسان را بر جی دانند فلک  
 را پایه باشد و همی شوکت که اگر در حساب جهنم همان را در جبه شمارند در بار آبر و گردوش  
 لفظ فلک در فقره اول و در یاد فقره ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ دستا  
 هست مسابی که در انشای معطی بهمت مدوح واقع شود ای اگر چیز بای که بهمت او عطا  
 میکند بشمارند و در آن شمار گویند که همان بهم یک درج گوهر است از جهان اشیا در یا باین  
 نسبت آبروی حاصل کند ای پندار و که من نیز آنقدر لیاقت دارم که بهایش با عطای من  
 متعلق گشته والا باندی بهایش باین کمتر چیزی را کی می پردازم بر سر میدان جولانش  
 بدر را از هلال حلقه فعل یکدان در گوش است سش جولان در اصل فتنه یعنی اگر گشتن  
 و گردیدن در کارزار است کمافی منتخب و فارسیان بسکون و دم بمعنی دویدن است  
 خصوصاً استعمال نمایند بیکران فتنه یابی تختانی و سکون کاف تازی اسپ میل خوب سرب  
 و بعضی گویند زنگی است میان زرد و سرخ مراسپ و او نهراپی که باین رنگ باشد بیکران  
 خوانند و بعضی بر رنگ اشقر گفته بشتر طیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند  
 و اسپ را نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس و آنکه تهنه ای پای و دیگر بنی کوتاه گذارد  
 کمافی بر آن پوشیده نمائند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضام بسوی فعل محرف  
 از پیش از هلال یافته میشود و در صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

مما و ح بدر از بالائی که در ضمن اوست حلقه غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بون بلال  
 در بدر خجیل اینک چون بلال تیرتی پدرش ه البته بلال در ضمن این خواهد بود و اهل غلات  
 دانند که رکاکت این خیال میرا از بیان است بهر کین مقصود صفت نعل اسپ است که از  
 کال فروغش بدر بند او شده و عبد الزاق یعنی گفته که بلال نیست بلکه حلقه نعل  
 بکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سربع السیر حلقه بگوش اوست و در پیش  
 سرعت و جوالا نگر می کند آتی گوئیم هر چند سرعت سیر بدر عرف علمای هدایت  
 است و درین باب تشبیه او با سپ با تشبیه اسپ با دوست زده شعر نیست اما بهر کین در  
 گوش بدر حلقه غلامی اسپ می بایست نه حلقه غلامی نعل و بعضی نسخه نلفظ حلقه بعد از بکران  
 و پیش از نلفظ در گوش است پس بلال مضاف بسومی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام  
 یعنی میطیع فرمان برادر چنانکه مشهور است و حرف از افاده اضافت میکنند می بدر فرمان  
 بلال بکران اوست و در بعضی نسخه حلقه مضاف بسومی بلال و بلال مضاف بسومی نعل  
 و توجیه این نیز همچو توجیه بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کین تهرست  
 هم بر خوان احسان استخوان را از لبر می برد و شن شن خوان احسان باضافت بیانی  
 از لبر می مجسمه و هم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان  
 نیز بر مغز نشده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم  
 بدینطور جاری است که استخوان را اگر بر مغز باشند از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشند همچنان  
 در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده  
 استخوان هم حال از مغز نمی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که  
 ازان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

خواهد بود که استخوان افکنده آن باین ارتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را  
می خواهد و در معنی زله سیکاری مانند خافهم هم در سرایستان خاطر پروردگان بآبیاری  
مالطفتش خرمی اردوی بهشت و نور و ادب بارشش خرد و او هر چند ماه اخیر بهار است  
و درین ماه بهار آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده و بجزو انیکه آن از ماههای بهار است  
اردوی بهشت و خرد و ادب یک حکم جمع کرده و بمعنی سابق نیز در این شعر گنجینان با  
فصل خرد و ادب گذشت اردوی بهشت با اول مضموم نهم ماه و دوم از سال شمسی و آن به  
ماندن آفتاب است در برن خور و وجه شمشیرش در جهانگیری و بر مان گفته که اردو بمعنی  
ماند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و او نهایت اعتدال و نباتات در دنیا  
نشو و نما و گلها و یا حسین شگفته آنرا اردوی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت و آنست که  
که ازین معلوم میشود که کسر اضافت اردو با شباع تحتانی گشته پس مجول یا می باید بهر دو  
اگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط اردو که مضاف است بجهان معنی استعمال  
یافته فردوسی گوید بهیت دی و بهمن و اردوی و فروردین همیشه پراز الله یعنی زمین  
پربار بهای موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در شباع نورس  
در قوله شگفتگی به نسیمی پربار مرقوم شد هم در کارخانه کسوت خوش پوشان بسرکاری  
ملائکتش مصالح خرد پرنیان در کارشش خوش بمعنی درشت و سخت و خوش پوش که  
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار و پربار هم  
بمعنی کار فرما و صاحب ایتهم نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست پس  
نقده از مناسبات واقع شده ملائکت نرمی و نرم خوی مصالح در اصل جمع مصلحه است  
و فارسیان مفروضات کثرت و معنی ضروریات خیر از بنا و عمارات باشد خواه از خیر می

مثل افادید برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند و در بنام ابریشمین کمانی بر مان پرنیان  
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بیای اجد آورده اند  
و گفته پست می بوده که بادشاهان قدیم آنرا بفال نیکه دانستندی و در روزهای جشن  
و گفتندی که این را جبریل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه زرم رستم زال بود  
که از پوست پانگ و خنجر بود و شکل صد در صد در آن مرقوم شده کمانی بر مان و درختان  
همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قارشن  
از توصیف کان سخاوت میاید سخن بموز و نیت نگراید شش مصرع باشد و در ادامه  
از قریح است و آن در منتخب معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید معنی نقیض  
چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظر این است بنا بر معنی مسا در عربی پوشیده نمائند که در حجاب  
توصیف گران شکی و قار و بسیاری سخاوت میکنند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه  
و قار و قافیه از توصیف کان سخاوت سازند از اینجا که بسبب توصیف و قار و گران شکی  
در سخن بجز رسیده باشد در سخن بموز و نیت صورت نه بند و چه در سخاوت بسبب بلندی همت چهر  
گران سبک و نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زرو و جواهر باشد یک ذره شمارند و بجهت  
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه  
وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته  
و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و چنانکه بر ما بران این فن هویدا است و ایراد لفظ  
سخن وضع مظهر است در وضع مضمون از غیر لفظیه مقصود آنست که آن مصرع بموز و نیت نگراید  
و عبد الرزاق عینی گفته از اینجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است چنانچه بیان و قار  
نی و ذکر سخاوتش ناتمام است انتهای و بر واقع است و سبب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

سخن فحشی افتاده است هم نامه غورین اگر بعنوان قدرش مضمون نگر و مضمون جز بر گوش قارون  
 بار نکشاید پس غور قمرنگ بهر چیزی که نامی منتخب و معنی رسیدن به کار استعمال و نامه غور  
 کتابی که در آن وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر مدوح را بعنوان نامه از  
 وصف غور او سازند مضایق آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون  
 منزل و ماد آنود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از اثر  
 به و قمر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت مضمون بر مراتب لطفت معنی افزوده و تفسیر  
 از لفظ مضمون بقبریه مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب  
 سدره و طوبی آلت منبر نشود و ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده  
 که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی ای باید هم و مسکه را نشستی نشسته که زر را نام  
 خاقان و قمر نکند و فیض بادشاه روم و جمع آن قیام خاقان پادشاه چین چنانکه  
 پادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که رند است بنود بوده اند را می گویند و چنانکه خاقان  
 و خان معنی مطلق پادشاه و سردار است حال آنکه برای منبر مطلق هر دو را اطلاق کنند حتی که برای  
 چین و چگل در شعر سعدی آمده است طمع کرد در ایان چین و چگل و چو سعدی و فاذان  
 بیت سنگدل و اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جاری نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش  
 اکسیر فتح و نصرت است خاک رد بر بیکگاهش نیز کنمای صیش و عشرت سش خاک و بهرگاه  
 هوز و راح اغلب که معنی سیوب بخاروب است چه خاکروب معنی مصدر نیز آمده از عالم  
 پایبوس علی خراسانی شعر شاهنشیه و گویند محمد که هر صباح آید بخاروب در شن سرافرا  
 و نامی هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب یعنی جاروب باشد چنانکه  
 درین شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند بچشمه باوه فروش و خاکروب در اینجا کفم

شرکان را و آنچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاک باشد که بجاروب رفته باشند  
 و در سخن فیه سراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا  
 و نقره باین عمل منسوب با کسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکثر نیز آمده چنانکه  
 در بهار عجم نوشته و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاهی نیز گفته اند  
 از فی گوید گیاه شال زجو و تو کیمیا روید از شوره ناک زمینی بجاروب گذری پس کیمیا  
 گیاهی باشد که ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیا سی احمد که در شعر و ارباب یک جو است  
 معلوم میشود که بمعنی کبریت احمد نیز هست سی همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات و  
 رنگ خسار ابراهیم کیمیا سی احمد است و چه کبریت احمد هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق  
 اینست که بجایز آنچه زر و نقره از وسائعه شود و کیا اطلاق کنند و شعر مطلق آنچه از دیگری  
 حاصل آید و مانند شعر و ارباب که گذشت اکسیر و کیمیا با سوی حیات و رنگ خسار و در شعر  
 فیه سوی فتح و عیش و عشرت مضاعف نموده پس در خاک و به تخصیص خاک یا خاشاک نماید  
 هم که ام روز است که فراشان از زنجین گلهای شبینه در برابر شپته صبح ملها بر نیاروند  
 من گلهای شبینه آن گلهای که در شب برای آرایش بزم مهتاب کرده باشند شپته صبح همان سفید  
 صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز در مقام یافته نشده و مثل بمعنی شپته  
 و بهر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کافی بر مان و به تشدید نیز آمده و حید گوید  
 به جای بلند هر خاشاکستان خوش است بهر تل بهر چرخ زانی فرس چرا و این بهر است  
 و لهذا جمیع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قبه که بخاشاکان نوشته گوید شتر  
 چه از اتلال دیار این بخاشاکان در محافل ارباب سجاده و عمامه اثر می نیست و از اینجا است  
 که این نظر را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن تشبیه از عالم

پیرها و پیری یعنی پُرشدن نخواهد بود بر تیار ندای بلند نگنجد بر آوزدن بمینی بلند کرد و نشست  
 و بلند آمدن و بنامی بلند و شخص نوشته شده را بر آوده گویند و درین فقره بیان مجلس و نشست  
 مدد و کثرت لوازم مجلس است ای هر روز و فراشان گلهامی شبینه را بوقت صبح از بارگاه  
 رفقه انبار یا در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور  
 گلهامی شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و هم و از بخور محمد با و نکست حبیب هو عیسی  
 که نادان محشر ابر با کلاب نهارند سس بخور با نشخ آنچه بدان بوی دهند محمد با لکسر و نسیم  
 آنچه حیره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و با نسیم  
 بوی سوختن تختی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خبند  
 و شاه نشین و مروج نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی  
 یعنی چیزی نامی خوشبو هم است و آنچه شبکچند بهار در شمال محمد با نسیم یعنی بوی سوختنی این شعر  
 کمال اسمعیل نوشته است هر کجا خلقت تو محمد سوز و بکند باد صبا عطار می به احتمال یعنی بوی سوز  
 هم دارد و سوختن آن مجاز و اینطور بسیار شائع است بهر کیت فیما نحن فیه یعنی بوی سوز  
 چه بخور محمد بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند حبیب سس گریبان و بکسر کسبه که زیر باهر  
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و نهاده و الم را و آنها دامن محشر و دامن قیامت ظاهر یعنی  
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا و دامن صحرا و دامن دشت و  
 دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت  
 از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه  
 و طرف این چیز را و دامن شب انتهای شب و اینهم گوشه و پاره از شب است در ثبوت  
 و امان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال جهان توجیه اول



معلوم میشود و پوشیده نماند و نکته که در بعضی نسخه نکت مصدر بیا موحده برای الصاق است  
 و در بعضی بوا و سالتنه و این ظاهر تر است اسی سبب بخور مجمر که در حجب بود ازان بخور مجمر سیده  
 حجت که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای صیب قینی بنیای مصدری از چیدن و  
 نکست چیدن بمعنی نکست برگرفتن و حاصل کردن از عالم توحته مجاز است و بر تقدیر نسخ اول  
 حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب بباریدن بود از  
 بخور توسط نکستی است که در حجب بود است یا توسط نکست برگرفتن بود است و در صورت نسخه  
 حجب در و استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش مائی هر کس نشان آنچه در سر داشته بر داشته  
 سش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تخطائی در آخر مزید آن و نشانی بیای  
 تخطائی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن  
 که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرته را گرفته سش  
 اسطرلاب بسین ممله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب  
 و ستارگان گیرند گویند سپر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطرلابیس  
 بهتر کیفیت معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است  
 و چون ترازو بمعنی وضع آن سپر ادریس علیه السلام است بحتم که اضافت آن بسوی سپر  
 ادریس باشد چه لاب نام سپر ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام وضع اسطرلاب است  
 پس اضافت آن بسوی نام وضع اوست و آن سپر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب چون  
 الف نیز آمده عم آونخته دیده چون صطرلاب و در بران صلاب یروذن گلاب بدون الف  
 و طو و رمی محلات نیز همین معنی است پس انهم مختلفه اسطرلاب باشد لیکن عجب آنست که  
 اسطرلاب را بسین و صا و جرو و صلاب همین ابعاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین معل است

پس بایستی سلاطین همین بجا و شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافته که فطرت انبیا پس  
 اینقدر بلند می دارد و هم اگر خوشنمید ز پیشین متبادر به شک می رسد و نه لعل رنگ سبزه بای موحده  
 بمعنی موافق مشکبک میهم و هم آن هر دو آمده به رشیدی گوید درشت نورس کسیر و درشت مادر انهر  
 بنظم است و در بر مان قاطع یکاوت فارسی نوشته اما هم برالسه و هم در شاعران بعضی یکاوت تازی است و  
 در قرینت نیز از گوید شعر را از اگر بر ویش یک گره و بیسی قمارش حیاست به و نباشد و در و هم دل  
 بی سر شک و که سودا نقدش و در بوی مشک و ملاطفر او در قرینت و نه بیانش ز می و نه شک  
 کنارش ز جنتی بود و چوب خشک هم و اگر چرخ بشویش نباشد نه صلح کار ساز و نه جنگش قاتل ساز  
 و صلح کار مفعول آن و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فایده است بران  
 پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر سر کار آید اما بران  
 صلح هیچ فایده مترتب نشود و بران جنگ بعضی گویند که صلح کار مطلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد  
 نه کار جنگ ای صلح و جنگ و در پیشور و او بر سر و غیو و اند آرد و گوئیم معنی البته خوب است لیکن کیست که  
 بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش بر خیز و زودش بر خاک نشاندش بر خلاف او خیزد  
 ای بی رضای او برخیزد و در بر خاک نشاندن عبارت از وسیل و خوار کردن است  
 و بر خاک نشاندن بسبب بیاد طیرنی از و وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش بر فراز و آب  
 روغن بر دریزندش ای بران آتش کار روغن کند هم بیازوی قدرت با شعله قدر و خیزد  
 قدرش و اکثر شنج بل در شنج صحیح این فقره چنین است بیازوی قدرت با شعله قدر  
 و پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی شنج فقط پنجه گیری  
 و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد و فضا و سبیل

نتیجه الزفات چابک سلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تشریف در  
 کتب ملت بکار برند پس یک فقره مشتمل بر دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست  
 انم که یک قافیه بجا و دیگر قضا است تبرکیت قدر و دم که بعد از پنجه گیری است هم چنین است  
 بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بجا و مهر و هشت در مان قضا  
 من شفاعت بمعنی خواهش که در آن و فارسیان بمعنی آمرزش خوانستن گنگار استعمال نماید  
 جامی گوید بیت و در با اینجه کمر اهی نام ترا و ازین شفاعت خواهی ما سیاست بالکس  
 پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هر چه از نیل  
 باشد مجاز است نظای گوید سیاست کند چون شود و کینه و در پنجشاید انگه که باید ظفر  
 و چنانست که شافیه است برای سیاست قید اخرازی نیست و مهر و لب یادمان بودن عبارت  
 از خاموشی میشود و اضافت در مهر و هشت اضافت سبب بسوی سبب و محصل فقره از نهایت  
 و ضوح مبر از تقریر است هم خواهش مکرر شش را بین تنگی زمین شش حاصل فقره چنین که  
 از خوان مکرر است او چنان وسیع است که این او همین تنگی زمین بر چنین مجاز است چه مرد  
 است که تنگی زمین باعث چنین آن خوان میتواند یعنی خوان جهت او فراخ تر از زمین است  
 و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شگن در آن می اندازند و بقدر آنچه از  
 گسترده مانده فرو می چیند و در بعضی نسخه حروف از تیر قابل تنگی است پس این بی تکلفی شود  
 هم و سپر حمایت را و امان فراخی آسمان شش و امان سپر کنار سپر باشد چنانکه و امان خمیه  
 کنار خمیه است و تحمل فقره چنان خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که درین کنار  
 آن سپر چنان فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست  
 که فراخی درین آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه مخدوف شده و اینطور در فارسی  
 کثیر الوقوع است شیخ محمد علی خزین گوید طبیعت سر کافر شدن داریم کو بجنائت مشتقی که ناکوشت  
 بجای شود نغمه یا حی شود ما را ای نغمه تا فوسش بجای یا حی نمیتواند تبدیل نغمه تا تو  
 مقابل نغمه یا حی میتواند شد هم از لالی بساط نسیان معروف پاک گوهری سش لالی بساط مرورایدی که  
 بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اشباب که بعضی فوات و نوب  
 بود پس پاک گوهر یعنی شخص پاک نهاد باشد در صورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لالی بساط طاهر  
 از سبب پاک و لطیف اند سبب لطافت آن نسیان بر پاک نادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و  
 لطیف بجز از پاک نسا و نخیز و اگر گوهر یعنی مروراید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر کسی نشیند یعنی اینکه  
 نسیان باین صفت معروف است که مروراید او بس لطیف و پاک اند سبب لالی بساط طاهر  
 چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده ابر نسیان اند بدین قیاس میگویند که  
 جمله مرورایدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی است هم و از  
 ادنی بساط خورشید مشهور یکیمیاگری سش ادنی ظروف ظروف سماط پاکستر خوان  
 که بالای طعم کشند پس ادانی سماط ظروفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و سماط بر آن  
 کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند  
 چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود طبیعت ساطی بنگند و اسپسی بکشت بدین شکر واد  
 شان زربشت + چه لفظ آفگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا  
 از بس برای ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصفت یکیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه نقد  
 سیم و زر جز یکیمیاگریار و هم کیوان بچو اهر حقه ثریا یا و بریند سوزی ایوان رفعت شش  
 کیوان نام نزل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و

و در نهج شریایابی است و جوهر آن جهان کوکب که مجموع آنرا نیر گویند از عالم نفوس رچی  
 رعد و نیزه با شکران هم عطار و منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت  
 سش عطار و بالشم و سیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دارد از عالم خاتم دارد و صدق دارد  
 که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موصوفه منصب نماید که بسبب بود  
 پس معنی فقره چنین باشد که عطار و سبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما  
 گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صایفعل نجا باشد که در انگشت  
 است ای مانند قلم انگشت نمایان منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات  
 او دارد و باین صفت در قلم باعتبار همین تعلیق است بدوات و لفظ انگشت نمائست بقلم  
 از نمائست خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمین آفتاب  
 سش انصاف خرمین بسوی آفتاب و ریخایابی است اما خرمین آفتاب عبارت از عالم نیزه  
 که گرد آفتاب مثل عالم قمر که آنرا خرمین ماه گویند باشد و جید گوید که حسن بن ابراهیم گزارد و یک  
 گمان را مانند آفتاب که در عالم می رود و تپاهی خرمین از برق ظاهرت پس معنی فقره حاجت  
 به فقره ندارد هم فستان مرغ گمان متناهی شهرت گمان پشندید جامه معروف که از خود  
 اوست که در ماه تاب پاره پاره شود فیضی عم گمان زکجا و پر تو ماه و فارسیان جمیع اعمال  
 کرده اند و نوعی از گمان را با قصب نیز گویند هم هر یک مغتران امانت گذران شش  
 سبک مغتر مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و ریخای عبارت از احد است و در سبک و  
 گران صنعت ننهاد است هم تذنگش ساک ساک استی کیشان سش ساک ساک  
 استی کیشان بودن نیز عبارت است از ان که همچو ایشان راستی دارم هم کاشش پشند  
 چنانکه نشینان سش چنانچه نشین مترانس و غارت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان ظاهرا

با اعتبار از بون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افکندند هم ازین  
 که عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت  
 عدالت توجیه بخیر جهان گماشته و توفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بوض کوهرهای زمین  
 دیوارهای شاگین افراشته سق آوازه منسوب با آواز دیمنی شهرت مجاز است عصمت با لکسر بازداشتن  
 و نگه داشتن از گناه و خوف کسی را کمانی منتخب عرض با لکسر موس کمانی منتخب هم در ایام خیر انجامش ترا  
 چه بار که نهنگنامه شوروی بند و سق نهنگنامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رد و لغو  
 شور و غوغا و فساد باشد اما بدین هر دو معنی نیز مستعمل شده و در نجیب معنی شور و غوغا  
 و فساد خوب چسبان است کما هو ظاهر و از اینجا معلوم میشود که سبتن در اینجا بمعنی برپا کردن  
 و نهنگنامه شور باضافت بیانی یا نهنگنامه بهان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی  
 شربادی ملاست است نهنگنامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است  
 و بعضی شهر آشیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگشیر و کام پلنگ  
 افتد هم و ازین ضعیف نوازیش سبلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند سق  
 زهره در اصل بمعنی مراره است و بجای از بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و قیامی تحمیل  
 در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تقسیم مراتب زور است از قبیل دیگر  
 که بحسب مقام از یابی تنکیر دست و هدم در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را  
 گل ساخته سق گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک بآب منیجه و گل کردن و  
 گل ساختن بآب منیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز همین معنی است پس درین  
 ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه اوفساد از طبایع چنان  
 رفته که هم اجتماع اصدا و باعث رنغ فساد میشود و بیشتر آسایش یکبک و تیه و در سینه باز

شاهین انداخته سق کبک پرند معروف و این دو قسم باشند یکی کوچک و دوم بزرگ  
 اما هر دو بیک شکل و شامل و بزرگتر از کبک درسی گویند و هندی بعضی لفظ درسی را بمعنی  
 بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل است که این مختصران را برتباب هر کیفیت گاه  
 دوم از برهان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو بتای فوقانی و نامی  
 هوزیر و وزن لیمو پرند است شبیه یکبک و از و کوچکتر کمانی برهان و باز و شاهین ظاهر  
 یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهای بدون نون باین سبب که  
 سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند و الله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه خچل عقاب  
 آشیانست و بشیر و اودن بره ناخن شیرستان مشبانان بحرف معدلتش در و مان بند  
 اگر گان نوشتن سق صعوه یا فستج مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر کجشک کمانی منتخب  
 عقاب یا بنم مرغ شکاری سیاه معروف کمانی منتخب شکان یا بنم ترجمه را می و آن را  
 چوپان نیز گویند و صاحب بهار جم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است و مان بند  
 چیزی که دمان کسی بآن بند توان کرد و اتم از آنکه تعوید باشد یا غیر آن و بعضی تعوید مترادف  
 زبان بند است نعمت خان عالی بعبیت و لا این نسخه افسون دیو است و زبان بستن  
 با کوان می نویسم هم بدخمان از جمل سال نو درگاه کهنه بیا و اودن سق پنجم  
 یعنی بد اصل چه پنجم اصل هر خبری است و چون پیشتر از بد اصل خبر فساد نراید بمعنی مفید و  
 بد نهاد استعمال کرده اند گاه کهنه بیا و اودن و گاه پارینه بیا و اودن کنایه از زیاد کردن  
 احوال گذشته ملا تشبیهی گوید شعرا گاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد و هر چه گوی باید از  
 امر و ز گوی ذی مگو، و اصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفیدان  
 و بدو اتان کاس گذشته از جمل که در سال نو بدیشان درستی دهد احوال گذشته یاد

چه آنچه در سال نو دست میدهد کم و بیش است پس زمانه سابق را که عامله قریب ایشان بر واج  
و گرمی بازار داشت یاد میکنند هم بر روی نظام زادگان گردیتی نشسته سن گردیتی  
ندلتی که بسبب قیسی را میدهد و صاحب بهار عجم یعنی آبداری و صفائی هر وارید نیز نوشته  
باستناد این بیت مناسب در نقطه خاک است پنهان گرد خبری هست و در پرده این  
گردیتی گهری هست و بعد از تامل معلوم شد که در اینجا نیز همان ندلت مقصود است نسبت  
ندلت مذکور بطرف گوهر محض نظر با نقطه قیسی است که بر گوهر اطلاق کنند گوین اطلاق با عتبات  
بمیل دینی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتی اشارت بطرف نقطه خاک نموده  
و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشارالیه به طور می شود و فی الواقع از گردیتی صفائی  
خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفا از فلک بفرزند می برشته  
سن خلعت آریس آینه و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد  
پوشیده نماید که در بعضی نسخه بر داشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی نیست  
مثبت چنان تراست چه معنی آن چنین تفسیر کرده میشود که در زمانه محدوح آسمان بر پشت  
ناخلفان نمیکند ای بالیشان دولت و اقبال نمی بخشند با وجود آنکه همیشه پرورش دوانان  
و تربیت ناهان کارا بوده و چون اجرام سماوی را آبابی علوی و موجودات را مایه  
مانند لفظ فرزند زیاد تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دوانان لفظ بفرزند می فلک  
گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طینی محدوح آریس صلاست  
و نیکسای می پیدا کرده و دوانان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انکاشه تربیت  
نمیکند آمار کاکت این ظاهر است و عبر الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که  
در عهد محدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم هست



یا برداشتن عبارت از فرزند خوانستن باشد ای و عدم او ناخلفان را ناکمپ در سن  
می نماید آتی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن  
نمیکنند چه بفرزندی برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد  
اما اگر چنین تفسیر کنند که ناخلفان باین نیک نهاد می رسیده اند که آسمان ایشان را  
پرورش میکند و ضائقه ندارد و لیکن مفهوم نیک نهاد می ناخلفان امری است زیاده که از  
الناظرین تراوشن نیکنند بلکه چون آسمان بچور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر  
و م می گردد و هم تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را ب  
بچرانیر و ازین بیم که حرف کم نکستی بر نانه نباید سش چین مو شکنی که در مو افتد و لفظ چین  
در بنجام خرمنا سبت ختم و نانه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بعضی  
چریدن و چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چراست و بچریدن شدن و اراده آن کردن  
و یا بعضی چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن گم گمستی  
بعضی قامت نکست و لغی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیرمی واقع شدن حرف  
بر آن از قبیل جفا آمدن بر کسی معنی واقع شدن آن بر کسی خواجده شیر از شعر بر سن جفا  
از بخت من آمد و گرنه یار و عا شاکه رسم لطفت و طریق کرم نداشت و محال فقره این که  
تا زمانیکه نسیم از دکن بوسی زلفت او برداشته بطرف شهر ختم نمی برد آهوان آن سرزمین  
سبزه اینجا نمی چرند تا میاید اطعمه عدم نکستی بر نانه واقع شود چه طبعی که در نانه بهم میرسد از  
چریدن نباتاتی است که نکست زلفت مدوح متاثر گشته بوسی خوش حاصل می کنند  
یا کمال خوشبوی نانه وقتی است که آن نباتات از آن نکست متاثر شود و اگر قسطن  
در بخت از مکان بر نیاید و خوشید ز او تر و شرف نهند پیش معمول است که اول خاک از مکان

بهر سده و آزاد کرد و مخصوص می کردند تا زنجیره بیض شده بر آید و در وصف توبیت مروج  
 میگوید که قرص زر اگر در وقت ادخود از کان پنجه بر نیاید خورشید را برای تعلیم نور  
 شفق گذارند و بعد از آن قرص مغرب کنند که زر را در کان خام چراگد شستی و اضافت در  
 تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کارکنان سرکاری اویند چون خورشید را طبایع فلک  
 نیز گویند و ذکر قرص و چپتن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهی بر نیاید  
 ابر نیسان را بر سیخ برق کشند شش بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سنجچه مادر بدن کس  
 چنانکه بر سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سنج است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق  
 سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابر مای سیراب تشنه مزرع هوادار  
 و شعله بر قهای جانور سوخته خرمن فتنه کاران شش هوای معنی دوستی و خیر خواهی پس  
 هوادار معنی خیر خواه باشد و هواداران عبارت از خیر خواهان مدوح است و تشنه معنی  
 عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی امی هر جا مزرع هواداران دوست ابر همان جا  
 می بار و تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق هابخا  
 می افتد تا آن خرمن بنجاک سیاه بر آید و پوشیده نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول  
 اقتضای آن میگرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست  
 دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طبایع متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین  
 آیه کریمه است و اصل الکفار رحما و بیهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است  
 در رحمت میبست از نرمی همچنین فتنه کاری میبست و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد  
 هم آبا و امهات در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری پس آبا و امهات آسمان  
 و امهات عناصر چه اینها را آبا می علمی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از نمود

یعنی در زمانه مدوح آبای علوی و امهات سفلی و الیحدایاکن شفقت پرورش می کنند  
 که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبایع و آثار  
 برسند فرمان دهنی و فرمانبری سبب طبایع جمع طبیعت و آثار جمیع اثر و طبایع عبارت  
 است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یسوست و طوبست است و آثار عبارتست  
 از سوانح و آثار فلکی امی طبایع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود یا برافزیده کائنات خود برسند  
 فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر بادشاه اند هم روز شب کان از نقب چشم پناه که زر چه  
 مبلغ در کار و سال و ماه بجز از صدت گوش بر آواز که در چه مقدار سبب روز و شب از قبیل  
 سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن و دیوار و یعنی سوراخ  
 هم متصل است و در اینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کردن در کان بهر سه چشم  
 بر او یعنی منتظر مبلغ جامی رسیدن فارسیان یعنی زرنیر احتمال کنند چنانکه ظاهر است و یعنی  
 مقدار تیر و حق آنست که در معنی زرنیران معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده و ده  
 مقصود مقداری از زر باشد که ده و ده معین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است جموعاً  
 و مقدار خصوصاً و آنرا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شریفی راه  
 رفته بود ای مقداری مصنف درجا دیگر گفته فرو مبلغ عشق تبهستان ندارد هیچ وزن  
 مدعی هر پدید بر من مبلغ و مقدار داشت و میر مفری سه پسر مبلغ عمرت کشیده بر عدد  
 که عشق آن عدد آید هزار بار هزار و حرف از پیش از نقب و صدق بیانیه است ای در کان  
 نقب در بحر صدق نیست بل همیشه کان چشم پناه که در شصت و بحر گوش بر آواز نداده که زر  
 و گوهر چه قدر در کار است تا بحیرت اشاره حواله او نمایند هم در پیکه نرم تر از و از زر و گوهر برداشته  
 سبب پانته ختین و تخفیف لایم گفته تر از و کانی بر مان و میشد و نیز آمده که با هو ظاهر و حساب

بهمانگیری باین معنی همین مشد و گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمه فارسی مشد و اصل  
 نمی آید در اصل همین تخفیف خواهد بود و بهر کیفیت اضافت آن بطرف ترازو و شایع است  
 و همین اصل است اما گاهی بجز از طرف دیگر اشتباه یافته شده چون پله جنگ و این اضافت  
 نخواهد بود و گویانی پس ازین قبیل باشد پایه کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بخیر و دلسا  
 در گنجینه بازگذاشته است شش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه بیکچند نهاده گفته  
 که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیز که در صنع آن پشم و زر را داخل  
 باشند انتهى و این نظر لبنا بطله است که در نسبت بیا و لون و خطبه نورس در شرح قوله  
 سر و دسرایان النح در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اسانده یعنی جای که در گنج  
 باشد معلوم میشود و مجاز خواهد بود و نظای گوید بیت گنجینه تنه پر و اختند و ز گنج بگنج در افتند  
 و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجانه دیگر انداختند  
 نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظای گوید بیت شد از  
 مهر فرزند فیر و زنجبت و در گنج بکشاد و بر شد زنجبت و پس در لفظ گنجینه بای نسبت را در افتاد  
 معنی جا گنج مدخلی نباشد پوشیده نمائند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذشتن  
 در عدم پرداخت و عدم توجیه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن ای در گنجینه را  
 در حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذشته و باز بان نپرداخته چه بعد از کشادن  
 دیگر بار پرداختن بان بند کردن آنست هم و عده را عده آورد و فالتدایم داده که آنچه  
 از باب خواستن بر نبرد انتظار حساب کنند شش بعد بفتح فصد نمودن ضد خطا و قاریا  
 الفی را که در حالت قضی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در لفظ آورده بشود و تمسنا  
 و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عدد ابی الحافظ معنی اصلی بانی موحده نیز زیاده کنند

بنال اسیر گوید شش در طاقیت من ترشش بجان به پرسی شاید که بگویم تو عهدانه پرسی +  
 خاقانست گوید پس اشک شیرین که فرو بارم از نیل از پس آه غمیرین که  
 عهد ابر آورم پوشیده نماند که داده و کند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت  
 معنی فتره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که به پیش بل است  
 بل انجمنی از روی عهد و قصد است تا سالکان آنچه بگیرند آنرا فرد انتظار خویش محسوب کنند  
 ای شما را ندی مقصود مدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را فرد انتظار  
 خواهد شمر و از زلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقت و دانست که مما لکن دادن صدقات  
 بهیئت صورت بند و چه دادن فرد منت ندارد پس مجز و معنی باعتبار فرد خواهد بود و کشای که  
 این با معنی مع باشد ای مع فرد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع فرد انتظار  
 وجه سوال چهارم فرد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمر و آن نیز رسم است پس ذکر  
 لازم دارد و ملزم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیل زیاده ای عطا نموده ای هرگاه  
 سائل سوال کند و همون وقت بدید پس البتة بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده  
 بدیدند او وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بمر آید زیاده از قدر سوال عطا  
 کند که بقدر وجه مطلوبه است و این زیاده ای صامت انتظار است بل انجمنی از صاحب دین  
 بید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا  
 تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بحیر و سوال میدهند تا سائل زر معطی به را فرد انتظار خود ندیدند  
 پس از دمنون نخواهد شد و انجمنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهد نامر بوطمی مانده اگر  
 تقدیم وعده بر وفا زایل کرد مرسوم میبود البتة عهد گفتن مناسب نبود تا درین تقدیم شبهه  
 از مرفوع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه در صورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

و این نسبت به مدوح خلی نامناسب است. هم نال خامه این ستون پیشان بر و اینست  
 سش نال ریشه که در میان قسمل باشد. بنیان یعنی بنیاد خانه اما اینجا یعنی خانه و ایوان است  
 و الا انداختن ستون بسوی بنیان صورت نمی‌برد و این مجاز است و نال خامه را ستون  
 بر و اینست گفتن باعتبار تحریر بدست و فرامین انعام است اما نسبت آنجایی بنجامه مناسب  
 است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفہیم جم و شکن نامه اشش مسکن درستی  
 عهد و پیمان سش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان  
 در آن و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی و در موج خوی  
 خجالت کشیدن عاقل حاصل دریا و کان بگداسی بخشیدن سش جبهه پیشانی و آن میان  
 و و ابر و تانایه است و تانایه موسی پیشانی و محل آن و مجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و  
 جبهه بادشاهی یا بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمهر و بادشاه  
 استعاره بالکتابیه باشد و مجاز جبهه مدوح مراد بود از قبیل ذکر شئی و اراده وی شئی خجالت کشیدن  
 حاصل کردن خجالت پس کشیدن متعلق خجالت است نه بموج چون آنکه معلمان کتابی گسان  
 می‌برند پوشیده همانند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضامین است بسوی حاصل  
 خبر آنست و قوله در موج خوی الهم متعلق خبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا  
 و حاصل فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجالت موج خوی برآورده علامت آنست  
 که حاصل در باد و کان بیک گدا بخشیده و خجالت از نیز آن خواهد بود که با انیمه بخشش از عهد  
 سخاوت بر نیامده و زبده این بقدر آنست که هرگاه خوی خجالت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد  
 که چنین و چنان کرده باشد چنانچه نقد بخشش از غایت علوم است موجب انفعال او می‌شود  
 پس هر دو فقره یا محسوس باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوی الخ

نمبر آن ۱۰ اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الاخر بود و در جبهه  
اضافت بادنی ملائست از قبیل اضافت سببیه می سبب چه پامی بادشاهی نبندی  
سبب و عرف آوردن جبهه از خجالت آن سبب پس جبهه از محذوف خواهد بود و قسائل  
و محال فقره اینکه میباید اول سبب ملائق و پامی نبندی بادشاهی در موح عرفی است که از  
خجالت کشیدن محال شده و علامت آن این است که محال در یادگان بیک گامی بخشد  
و غرض در اینجا تعلیل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلیق از دنیا  
دارسته باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و همچنین علامت آنست  
که او میخواهد بکدام حیله سبکیار گردد و همما ممکن ازین ملائق فارغ البال شود و صاحب قسم  
میداند که این توجیه بنابر مسامحت الفاظ بسیار چسبان است اما اینکه درست که فقرات ساقیه  
و لایقه بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا بمعنی خیلی از سوچ کلام بیگانه معلوم میشود مگر  
اگر بعد تمیق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گذرار ابراهیم آورده  
یکد و فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که تعیین صفت  
مخصوصه بکار برده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن  
سخن میرود ایراد آن معنی چه مشائسته هم سران را علاج صداع نخوت خاک پائش طلا کردن  
شش سینه سر دار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رفیق بر عضو مال و خلوات مناد  
که اشیا ی غلیظ و تخمین باشد که بر عضو گذارند هم و نعمان را داروی خوره که سینه بختیش دوان  
شش خوره بود و معذوله در ای جمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کافی فرنگس کین کینه را  
با غیر مرض تشبیه دوان و جوی نظایر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بر مرض تشبیه بستی داد که  
بهم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

هم کار نیست بکرشمه تصرف چنانکه از هیچ کاره خود کردن سبب کرشمه بکرشمه بن و بنسج اول که دوم و بنسجین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده که میگوید این کلمه اگر چه در فرهنگها هشتاد و نه نقطه دارد اما غلط است و بیکی چند بار گوید که نزد بنسج بنسجین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهای مولف گوید وجه تامل آنست که در قافیه کرشمه بر دو حرف میم و نای هوز مخفی است و مسجع اگر قافیه آن بامه دره و نه افتد جائز است پس تا قبل میم مذکور لایعبار به است مفتوح باشد یا مکتوب هر یک بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مشتمل و در فارسی در بعض مقام دیده شد و در مانحن فیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف و دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیاء آید مجاز پس در کرشمه و تصرف و او حافظه می باید نه اشافت و شاید که کرشمه بمعنی خفشی خود باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچ کار و هیچ کاره آنکه کار او هیچ و غیر معقده باشد و این عبارت از خارج است و چون سیج برای صلب موضوع است هیچکس متراوت ناکس آمده فطرت گوید در فکر آن و مانم و در یاد آن که چون من بر و کار کسی هیچ کار نیست اما در مانحن فیه بمعنی مغلوب و زیر دست معلوم میشود و اینهم قریب بمعنی غلبه پوشیده ماند که بای نخبانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریباً یاد آید که جایست نام شهر می که عوام آنرا جالس گویند نیز مرکب است از لفظ جاف و فعل ناقص و بای تفخیم برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی لطافت آن جایست گفتند ای جای بزرگ است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدوح بدون سیاست و احتمال تشبیه طریقی با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیر دست او گشته و اینکار البته خالی از فحاش است و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقره لاجرم هم و بخل و خوش بر آمد دشمنان را است از



دوستی ساختن پیش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی نسخه خوش و در بعضی نسخه سرآمد و صفت  
خلق واقع شده و هر چند من حیث المعنی هر یک درست است اما در نسخ صحیح همین خلق سرآمد واقع  
شده و بنده یعنی گرفتار و بندایند خانه یعنی زندان است محل است و شش گوید بهست و شش شست  
پای گیر از کند مشق و او را به بند خانه چنان گنداشتم و این را بنده خانه نیز گویند سیلیم  
و بنده خانه چشم که بسته و که بخیرش میرا باز ناکس بسته و اگر بنده منی آنچه بر پا اسیران هستند  
باشد صحت را معنی برای و ساختن معنی و وجود کردن خواهد بود یعنی بر دشمنان از دوستی  
فید وجود کردن و درسی نسخه پانته یعنی مقید پس صحت از بر است خانه خواهد بود و ساختن یعنی  
کردن هم دوستی و آفرین و دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان شش آنسین یعنی  
شایا بشخصین و نفرین بد و عا و معنی و شام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان  
او در باب خلاص و زربدن همچو کس که شش معنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او  
بسیب خصوصت با همچو کس که استحقاق بد و نکالی ندارد و نفرین میناید هم و عایش نیز بلیل و نهنگ  
برای خلق پیدا گشته کاری شش و زکریب از قبیل ذکر لازم و از او ملزم است و مفت و دو  
استغال و عا دوست و لیل و نهنگ و ظاهر از قبیریه صفت لفظ هر بعد از لیل نیز مقتدر است ای لیل  
و هر نهنگ پس یای تختانی بعد از نهنگی زائد است و شاید که لیل و نهنگی تمام یعنی یک نام  
یوم بلیله باشد و از نه یوم بلیله غیر نه میاید است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله یای  
دنیا استغال بد و عا او میرود و کار عبارت از جهان و عا است و یای تختانی در آخر کاری بر آ  
و مدت هم بر ج با و شاهای ماه و پندند و بعضی و بصورت شاه دیدند شش شاهی او و معنی  
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان دوست هم از آزادان به بندش هر که افتاد  
به بندش پسندش هر که افتاد و شش ای هر که در بند محبت دوست از جمله آزادان گردید

چه از تمام آفات و غموم عالم متخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق چه است هم بخون گزین  
 نازان مصیبتانی و زاحیا کردگان ش زنگانی و سش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دل  
 صائب و کباب تر یا غارتچیان هرگز نمی جنبند که می جنبند ز خون گرمی بد و لعل خونخوار  
 احیا زنده کردن و زنده گانی مرکب از زنده و یکا مصدری و کاف بدل از نای زنده و از گان  
 که براسه کل نسبت است از زنده گان بدون یا سختانی یعنی زنده و مفروضیاده و مکرر جمع ای کمال  
 خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مصیبتانی خود بران ناز و از و زنده گانی هم  
 از زنده کردگان اوست هم زود لها کرده بیرون کینه هارا و آسایش نشاند و سینهارا  
 سش آسایش سینه باعتبار زوال کینه است چه کینه بخشی است که کدام رنج و دیگر بدتر از و باشد  
 هم سحاب از جودش گر بر دغم و بجای سبزه روید عشرت جم هم سش رسن عشرت که عبارت  
 از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از از جود او هم پیروانگی بهر گنجی کشاید و جو  
 سائل و بد با خود بر نیاید سش و انگشت شش تشقال و هر تشقال چهار و نیم باشد و مراد از انان در  
 محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر گشت  
 تا از ان سرانجام خوردنی و ما محتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اقلب است که سائل  
 مفعول و فاعل و بد ضمیری است که راجع بطرف مدوح است و بر نیاید ای عهده بر نشود  
 چه بر آمدن بمعنی عهده بر آمدن است و این اقلب سلبه بای موحده متعطل است معصفت گوید  
 دل باز گشت ناز طیبیان نمی کنم ندامت بدر و خویش بدار و بر آمده است و در خطبه نورس  
 گذشت در تحوله پایان یان بر نیاید و با خود عهده بر آمدن عبارت است از ضبط نکردن  
 خویش و فاعل بر نیاید ضمیری است که عاید بطرف مدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه  
 سائل می بیند صحبت انعام و اعطایه قهار و از خود رفت می شود و بکین خواهی مدارش بر تل

نخل چند صد چندان تحمل و سس مایه قرار قوتل بهانه جستن و این لفظ در محل وزنگ کردن  
 منسل میشود ای در باب یکینه خوابی بهانه بخوبید تا ازان در گذرد و مصرع ثانی سوال موجود است  
 اول استفهام میکند که تحمل در مدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن  
 صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید در اینجا  
 مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و انشائش  
 و قدر است تا معنی درست شود معنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است  
 و عبد الرزاق عینی تحمل او را بحکم گرفته معنی آراستش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است  
 صد چندان ازان تحمل او را بدان آنتی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تحمل و  
 آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند  
 ترجمه کم خبر به هم میتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حلی است  
 هم بلفظ می سپارد و تهر خود را که بر دشمن نریزد هر خود را سس شین معجمه معنی خود را  
 و قائل می سپارد و مدوح و قائل نریزد و تهر معنی مدوح تهر خود را بلفظ خود سپرده تا آن  
 تهر نریزد خویش را بر دشمن نریزد و معنی دلالت بر کمال مردود مدوح میکند هم اگر کا امین  
 باید عقد است و نباشد بر کشادش چرخ را دست و سس این شعر با شعر ثانی قطعه بند است  
 و اصل آن اینکه اگر گاهی اورا احتیاج افتد باینکه یک گره ببندد آسمان یا ختمه قدرت بالا آورد  
 آنرا خواند کند و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده مدوح آن ختمه را با شمار یک انگشت  
 کشوده ای مشکاتی که آسمان کسی را در پیش آورده و سهل ترین وجه مل نموده هم بنویسد گر کسی را  
 رضایش بر آتش آرد تا گرد و عصایش سس خمیر مردوشین در مصرع ثانی راجع بطرف  
 کسی است ای همان عصا او که در دست اوست در آتشش آرد تا گرد و آتش او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت و صنعت سیرتیش را سرایه اربابی می دانند اهل صحت از حرف صورتش  
 پیرایه الهیت میخوانند شی ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده یعنی رئیس و مفسر  
 استعمال کنند و لهذا ارباب و ده یعنی رئیس و ده گویند و دل خون گشته که ارباب و ده عشرت  
 روزگاری است که در مزرع غم نبرد گرسنت و ارباب که یعنی رئیس و مفسر کسی عبد الله طایه  
 سلطان و دوشش کسی ایم و ارباب کسی و مارابو چشم بر اسباب کسی و پس اربابی  
 یعنی سرداری و ریاست باشند و ارباب سیرت یعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای هیچ  
 صورتش در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدانند  
 نیز همین میخواند پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است  
 ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه الهیت بدح صورت اوست اما از پیرایه حصول  
 پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخوانند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود  
 که اهل صورت نیز بواسطه روح صورت او طایفه پیرایه الهیت اند و اینوقت هر چند رعایت بجم  
 از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و الهیت با اهل نیز خالی  
 از حسن عبارت نیست هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر ابد  
 راه بجای توان بردش ای معذرت عجز از خایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرت که  
 عجز در باب مدح صورت او بجای آرد مسموع نیست و مال هر دو واحد است چه معذرت عجز  
 یا یعنی است که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای بیای تنگیز و بدون آن هر دو درست  
 هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شیخ است اما بدون یا شیخ علی حزمین گوید  
 که میرسد بجای سبکبار میرسد پس مراد از جاتنزل خواهد بود اما قیاس جاد منزل نیست  
 چه در لفظ منزل الحاق بیای تنگیز ضرورت ندارد و هم مطلع را طالع جهانگیری است که شرف

صفت طالعش گردیده شش طالع در اصطلاح بنجین برنجی و درجه که هنگام ولادت یا سال  
چیزی از آن نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسکنه گویند کذا فی منتخب  
دورین شعر یعنی طالع ولادت است کوکب نخت مرا هیچ بنجم شناخت به یارب از ماورای  
که طالع زادوم و چون نخوست و سعادت نخت از طالع بود یعنی نخت نیز متعلق شده عری  
منم که طالع فیروز من بگاه عروج بنجم شاه دیدم بایه نگون ساری به وجه انگیری اگر بیاس  
مصدری است طالع مضافت است بسوی او اگر بیای تنگیری است صفت طالع خواهد بود  
عنایش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود طالع را حیات  
که صفت جمال روح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلق را حیات  
انجم برکت جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است مع  
و بتی رخت رعنائیست که تشبیه قاعش علم پر کشیده شش یا بی تختانی در رعنائی چون یا  
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم پر کشیدن یعنی شهرت  
چنانکه درین شعر نظامی علم پرکش ای آفتاب بلند خرامان شوای ابر مشکین بر ند  
چه علم پر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سر و ار با علم از مقر خود و بمعنی مستلزم کمال  
شهرت و ظهور است و آنرا گویند بمعنی معلوم و تقار و میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد  
که نخت رعنائی بتی را حاصل است که تشبیه سر و قاست او در آن بسته باشد و آن بیت باین  
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قاست از مناسبات است مع پیدا  
که پیوسته بافسانه عارضش دیده بار آب داده و روشش گرد و هالش نور کشیده و خواب بر  
سر نهاده شش دیده و چشم آب و آون و دیده و چشم آب و آون بدون حرفت را و چشم  
آب و آون بر یاد و تختانی بعد از دو و پنج پن ظیری آب و آون طراوت و آون بچشم

نظرو این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن کل و اشیا می مرغوبه باشد  
و این را چنانکه چشم نیز گویند صاحب سعادت است درین فصل و مانعی نرسانی به چشم  
زنگل و لاله چو شبنم نخرانی از حجاب عشق صاحب رومی چون خورشید او بردفت و در بر خط و  
چشمه ندادم آب از او و دنیا سخن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسان  
خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت و مانع است و بسبب رطوبت و مانع البته  
طراوت چشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر  
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک بر تو در برابر این ماه می نمود و شمع تنک بر تو  
آنست که حال است از شمیر می نمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک بر تو است  
و شاید که سفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک بر تو حال خواهد بود یعنی در حالیکه  
مثبت است شمع تنک بر تو بهر کیفیت نمیدانم نظریه مدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود  
چه اگر جلوه کردن مدوح مخصوص شب بود مضائقه نداشت و اگر گوی بسبب ماه گفتن مدوح  
گویم که ماه گفته شود ذات از مدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزا تیر از بیانیست  
و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است  
پس از و تا نوشقان کاتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوط  
ماه و نور می آفتاب قفس کنش ششمیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ سیاهی او خواهد بود  
که مظلم است اما این عرف علمائی نیست است نه عرف شعرا و ششمیه آفتاب ظهوری البته  
طرفی از مناسبت دارد چه نور می نام جانور نیست براق فر مرزنگ و نظر بقوله دام بیاف  
و دام کن مناسبت نماید نه قفس کن لیکن ظاهر از قوله قفس کن گرفتار کن مراد است یا  
مراد آنست که از آن دام بیاف و بواسطه آن دام گرفتار کرده و قفس کن چه بعد از گرفتار

بدام در نفس میکنند هم در بان و ایشان تمام کمال اگر کسی را سرود کاری باشد از  
 در ساره و قافش گویند تا یکی از بار شرم برین فرد و در دیگری از تاب نجات آب لک  
 ش یکی عبارت از سرود دیگری از گل هم گوهر و دعوی پاکی بکلاسش گذاشته ش  
 گوهر یعنی مر و اید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفای مر و اید میشود هم حیرت تفریح خراس  
 لک از خرابم باز داشته ش تفریح یعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیهوش  
 شدن کمافی منتخب و همچنین تماشا مجاز است هم با کشادگی رویش از شکفتگی صبح تنگ پشانی  
 چه کشایدش باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کاری آید و چه کشاید بد معنی  
 بصله از دستل است این سرودت منکاه از موسی نو در راه صبا خاک شدند و چه کشاید ز نسیم و  
 گل و بوی چمن و شیخ محمد علی حزین در هر زخم برای دل عاشق در تخی است درین ش  
 زنج نوسنگر چه کشاید هم به پیش بالای بلندش جلوه سرود کوتاه پاچه نماید شش  
 در معنی سرود کوتاه قد و در معنی کوتاه پاچه در دست است چه کوتاه پانیز یعنی کوتاه قامت است  
 قومی نیشاپوری در چنان تنگ وید و همیشه جا که کوتاه پا کرد و کوتاه پا و اگر کلمه چه را  
 استفهامیه گفته شود بلکه جز و محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگری باید و کوتاه پاچه هم  
 یعنی کوتاه قامت است طعنه گوید در کوتاهی پاچه محبوبی نیاید و منوب در لغزب از سر فرازی است  
 یعنی سرودی که کوتاه پاچه است جلوه او چه نیاید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که  
 بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه است  
 درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین در هم است بر درازی اندوه قهر بان و پروا است  
 و جلوه سرور و ان بلست و الله اعلم بالصواب هم هیچ مرغی نبرد که از پر خود بامه  
 بدامش نبردش از پر خود میسازد طرف پر خود و یا نام از پر خود ساخته بطرف دامنش میریزد

اول بهتر است چه نامه ساختن بر از طرف خود خواهد بود و در رسم نیست که نامه خود را هم خود بزند  
و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پیر باشد و بنصورت تقاضا در فرستادن  
و فرستنده بهم رسید بر چند اینهم خالی از تکلف نیست هم آیه عکس رویش در آن افتد  
مغایز امر آتش بر آن افتد غماض رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتار سن فصل  
نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید در گماشته نگاه سعادت از جایون تر از سایه بهشتی نیم بخوان کلام  
ش مهر آتش ای مری که بر آتش بود جایون مرکب از جهادون که کلمه نسبت ای منسوب بهار حشمت  
و مبارکی و بجزای معنی مبارک مستعمل شده حتی که بهار جایون گفته اند نظامی گوید بخود گم شو مخلص را  
رهنما به جایون ز کم دیدن آمد بهار نمک معنی ملت است و با اعتبار معنی حقیقی ایام تضاد دارد و اگر چه  
کلام بهم بر لب آمده مانده کلام او لطف دیگری بخشد و عادت تبسم در آشنای کلام دلالت  
بر کمال خلق جلی دارد و هم مگو از قدر شربت دیگر است این مگو از رخ بهشت دیگر است این  
از وصیح این صفاد روز که در است و بجز این کار را هر روز که در است و برای دیدن از  
آفریدن و اگر خود را ندیدیم آنکس که دیدن در جنبش در کعبه ابرو کلیدی بکشاده هر  
نور روز و عیدی پیش دیدن در قوله برای دیدن معنی دیده شدن یا معنی للفعل  
باشد ای برای اینکه مروم او را ببیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش و احتمال دارد  
یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از بینیدن ای بینیدن ابروی او کلیدی است که از دور  
نور روز و عید گشته میشود و دوم آنکه پیش بحیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که  
از آن جدا شده بلفظ چنین متصل گشته چنانکه شلیح است در کلام ایشان ای بآنکه چنین ابرو  
موجب انتباض و دل گرفتگی است اما از چنین در کعبه ابروی او کلیدی است و این بهتر است  
چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام متفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فتد در باغ



از ان بالایی آزاد و پایش سایه از بالایی شمشاد و شش این شعر از مشکلات علوم و بی است  
 یعنی گفته اند که از ان بالا یعنی از سبب آن بالایی آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع  
 به وی شمشاد است از قبیل ضمائر قبل الذکر یعنی سبب آن بالایی آزاد که قد مدح باشد  
 سایه از بالایی شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکا بد که سگ  
 از پا او تپا و نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا او نیفتد  
 و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرد سایه که از بالایی آزاد او در پای اعی افتد همین  
 بالایی شمشاد است پس از میانیه باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان  
 نیاز به و بهم میرساند که بجای سایه در پا اومی افتد اما افتادن سایه از بالایی او ازین  
 معنی آید که هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت  
 نمی بند و آری اگر حرف از در قوله از ان بالایی آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی  
 گویند که از در مصرع ثانی اعراضیه است امی در باغ از سبب آن بالا آزاد سایه از بالا  
 شمشاد اعراض کرده در پا اومی افتد چه سایه آن در مقابل قد او بقدر لیاقت از شمشاد  
 نمی بندد که در پا او نیفتد و حق تحقیق آنست که از بالایی فلانی محاوره است مستقل یعنی  
 از پیش فلانی و با عانت فلانی صائب حسن خون عالمی می ریزد از بالایی عشق +  
 و در الفقار شمع از بالی مهر و پروانه است + تاثیر مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاشیه +  
 که پنج ببله ز بالایی و صیقل است + و آله هر وی در مومو بیتابی دارند از بالا اول +  
 عالمی در اضطراب افتاده و صیقل یکی است مخلص کاشی به پیو شیدم ز بالایی سخن خبر خبر  
 تشریفی به همان از لب گریبان می در و شوق بنای خانی + اثر به عزت از بالایی ز در دارند  
 اهل روزگار به عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بداید نه پس حال شعر چنین باشد که

در باغ سایہ از قدمدوح در پائی اومی افتد و این افتادن از پیش و تخریک نشاء است  
چشمشاد و در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد و لهذا سایہ او را سایہ خود ساخته  
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نام  
بوضع دیگر لبتہ کہ لبتہ سایہ در باغ در پائی سرود کہ پائی تو بود ز بالا سہرورد  
ای سایہ در باغ ستر و ازین سبب افتادہ کہ ہر گاہ تو در باغ بجبت تفرج تشریف آری  
از جانبہ و پایوسہی تو کند چہ سرو بہا پایوسہ بر زمین خمیدن نمی تواند پس این کہ بر زمین  
افتادہ از طرف او این سعادت حاصل کند ہم ز بولیت نترن و زمانہ کاری ہرگز گشت  
از خوان در غارہ کاری دش نترن و نترن بدال مملہ بعد از کما مملہ ہر وزن ہر وزن  
و نترن بود قبل از نون بر وزن بر ماون و نترن یکست گویند گل سوتی بہا نیست  
و آنرا نترن ہم گویند ہم بیاض گردش صبح شب موسے و سواد خط بہار گلشن رو بہ  
شب بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیرہ مجملہ نخست  
نگاہ دارند مجاز است چہ اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اہل روزگار است  
کہ آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیہ کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایہام  
تضاد است ہم لبش در شیر شکر کردہ و در مہد ہر حرفش گوش رشک طیبہ شہد و لبش  
ای در حال طفولیت کہ در مہد بود لب او از قایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین خست  
ہم نوشت نماید چہین نشین بکوشش کہ کن گرد و نگاہ نو کن بر و لبش در حوش ط  
مخدوف شدہ لیکن اگر چہین ترا خوش نیاید در کوی او نشین کہ بہتر از چہین است و اگر  
نگاہ تو کہن و خراب شدہ باشد روی او را دیدہ آنرا نو دمازہ بکن ہم اکنون ضرر مردی  
کہ از خجور لبش سخن گوید ش ضرر و بضم اول و سکون ح را تازی اجرت کار کردن و ضرر

برای فارسی غیر خرمق اینجا هر دو چنان است هم متاع سخن را اگر چه مشتری آن مایه دار  
 هستند فکرهای فراوانگیش از آن قیمتی تراست که در خبیه رنج و دهان بوعائنه آن  
 باشد شمشیریان اگر بکسر صفت باشد هستند تمامه خواهد بود و اگر بدون کسر پس  
 هستند ناقصه و مشتری آن اسم و مایه دار خبر آن استرا می سخن اختیار سخن گوئی یا نقد آن  
 سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی  
 اختیار سخن گوئی معنی فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را مشتری آن مایه دارد دیگر هم  
 موجود اند که سخنهای نیک پسندیده و بیش بهای بدست آورده اند اما فکرهای مدوح بدین  
 بیش بهای است انهم و بر تقدیر ثانی اینکه اگر چه متاع سخن هر قدر گرگان بهای باشد بخیرند  
 در خور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او همچنان است که خرد و حیاء آن  
 هم نمیتواند او چه جای استرا آن و حاصل این کلام آنکه خرد و هم یکماهی لطف آن تواند  
 نماید بگیری چه رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ خراگی اشارت است  
 بانکار خاص مدوح چه آنچه در سرائه کس باشد خاص او بود و این لفظ تراشیده بظهور است  
 و جلای طایبها و منشآت خود با متاع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ  
 یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار و در زناش باها هم گوش است و در خواندن آن  
 گوشها هم زبان شن همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است  
 درین مصرع شیخ علی حنین و دلهما هم را در شکن موی تو دیدم پس مرفق شد اغراض  
 خان آرزو در مشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را بمناسبت شعرین اوجی  
 روی نداده که فکر است در دوره یک ضمیمه برایش تواند آورد و شش شعری بشین شعبه  
 کسوره و الف مقصوره نام و دستاره و روشن که بعد از جزا بر آید یکی را شعری بسوز خند

و دیگر می را شعری غصه با بسا و مشهور شعری عبور است کما فی متخب و فارسیان الف  
مقصود را یای معروفه خوانند و اندامه شش و شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه  
نسبت لشعر دهند هم شعری بیام معروفه گویند و بعضی از اهل لغت مثل مصنف تحفه السعادت  
خروج الیاض بنموده پس تصرف فارسیان را داخل نباشد هم تنگی متن و تمییز با وجود  
وسعت شرح بجایه کشادگی گفتنش محتاج شش در بعضی نسخه وقت و در بعضی دقیق و این  
بهر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر  
مذموم است بسوی تعمیر است بعضی گفتن خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی  
گفت که عبارت از سخاوت است در بیان بسیج و خلی ندارد و محال آنجه است که متن دقیق  
او به آن وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا سائل دقیقه  
آن خاطر نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسند صفحه از نقطه زهره خیر است و اگر از بزم  
میگوید مرتب از بیم زهره بریزش یعنی اگر از بزم می نویسند نشاط و طرب بدان مرتبه ملایمت  
کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطه های آن صفحه است که بکمال نشاط  
حکم زهره به سرسانیده اند یا از میان نقاط زهره بر آیند و اگر ززمیه گوید ملایمت و شکوه و پنجه  
بعضی آید که مرتب از بیم آن بجای که دو هم روشنی تقریر و زکات بشاید که تاریکی همان را  
جز فهمیدن علاجی نیست شش بشاید ای بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقلی محتاج بشکرا  
شود قائل زود بنارسائی خود وارسد اگر چه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن  
سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قائل زولیده بیان  
باشد شش زولیده پریشان و در هم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل باید  
سکایتی را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع

ما بهت نیاز دیگر گفتن نیستند و اگر چنین اتفاق افتد و باید که خود را بنارسانی نقش بر  
 شرم کند نمی‌خواهد باید برسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن مکتب هجر سازد که آنکه  
 قابل پذیر سخن تمام نگردد باشد و اینند و اگر چنین نشود پس باید که با وجود و زواید بیانی  
 قابل حجب زواید بیانی بر قابل آوردن نارسائی مقابل برسی ناتمامی قابل تمام کردن در مذاکره بسیار  
 گوارد است ضم و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه بچکانیست و نبوده و نخواهد  
 می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد شش آنها می آن امور و مراعات که در شعر  
 و شاعری بکار می برند غزل پر کن یعنی که محض محبت تمام غزل گفته شود و هیچ لطیف معنی  
 و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است صم و معنی مطلع بلندی را مطلق کرده  
 تا آنکه مافوق آن متصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن  
 از دیگر اصناف شعر که شروع آن صفت از آنست و مطلق شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری  
 دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مطلق تواند شد ای بلندی معنی  
 آن باشد که در دیگر معانی یافته نشود و تا بعد یک یا بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه  
 بیجا نمائی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سامع  
 نگردد و گوئی که بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بجا فوقانی چنین  
 باشد که معنی مطلع که از او گذر باشد تا بعد یک یا مافوق آن مطلع یعنی شعری که لیاقت سابقیت  
 آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت  
 که ششم از شمار باشد و بلندی معنی بر تیره بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره  
 نمائی است هر آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مطلق بخوبی  
 کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دو یا سه جریسته و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صد

الظرف باشد شش جریسته نهایت خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت  
معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از مسرت  
آن قامت جریسته القفاست خطما که کشند از پس مرون بمزارم و منیرت قدی چون  
شعله جریسته سرکش بلند از یاد او در سینه آتش و غماپان آنچه نمود ظاهری و کرد و فریب  
داشته باشد لیکن این لفظ و صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت  
جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر  
درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت  
صدر رسند و بمعنی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر  
الظرف بودن آنست که شایسته نشاندن آنجای تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع  
تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته  
باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوشتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق  
گردانند بر جا و بموقع باشد و آن معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی و ابیات  
این حالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از او بهتر نباشد و گویا  
قول سابق بمنزله استثنایست فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظی خیزد که بیت اول از  
بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی جریسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود  
است چه در بنصورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول  
از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و بگذارد این معنی با اینطور خواهد بود که خوبی اول از  
ثانی بیکی و چه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی خزین  
عربی و بمانت ز لب و لب ز دمان شیرین تر و پس صدر را ظرف بود و یکی خوشتر صورت

می بندد و اما قبول خاطر را معلوم نیست هم دوران بهین سخن عشق و عاشقی خرج شود و متواتر  
و فصاحت و انعام دیگر شعر و رجز گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان  
نهم کشدش تا معنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتح تین حدیث زنان و حدیث عشق  
ایشان کردن و سخن که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت  
سوختن و یک بیت و سوختن نباشدش و سوختن اعراض کردن و در برناختن و لهذا  
شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا سوخت گویند از فارسی گویان  
ملاوشتی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بجای پی سپر کرده اند پس  
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوختن معنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف  
سابق گفته شعله بر قهای پانز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر با غلط مفتضی باشد معنی مرد  
بر گوش خورشیدش ظاهر امر او است که اگر الفاظ غزل مفتضی باشد معنی بطور صنعت سبع  
واقع شوند باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سبع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است  
از انعام صنعت سبع که تمام الفاظ مصرع اول یا بخشی از آن تمام الفاظ یا بخشی از مصرع ثانی  
به وزن و در مرتب اخیر متفق باشد چنانکه گل و لیل و دل و قلب که کل مقابل کل و لیل  
متقابل قائل است و ترصیع یا تراوت و موت و محبت و دولت و ثروت و سر و دیر و خوا  
بطور قسمی دیگر از انعام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و گوش خورشید و  
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از آن واقع شدن  
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مستلزم لازم است هم  
توافقی را هم بر یک نزن اولی همیدانند خصوصاً در یکا و آن موزونیت علمیده است شش  
سر و از قافیه الفاعلی اند که حروف قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و معنی

بعضی این الفاظ را نیز قافیه ۱۰ که آنست موضعها و دیون قوافی بر یکسان نیستند  
 که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکونات چون کمال و جمال و دیوار و بزم  
 و شامل و کامل و مراد از اولویت استخوان است و استخوان آن باعث بار خونی کلام است بطور  
 بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کارش و نیز درست است و لفظ همه نامیده  
 قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه نامی جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست  
 که رباعی را بهر چهار مصرع نباشد و رعایت این قوافی در چهار مصرع و شوازیست غلطی  
 مرکب است از علی حرف جبار و ده یکسر کجا همایه یعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهایی و خود  
 و فارسیان تمام مرکب ایک لفظ قرار داده یعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات  
 و رسالت و طلاق چنان مخسج آشنا و نفس را باید که در خواندن لکنت نزود خواندن  
 طلاق تبدیل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ دانست  
 سلاست نرم و آسان و هموار شدن مخسج آشنا حرفیکه آشنا مخرج باشد و آشنای مخسج  
 عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیرا استعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و  
 لهذا الفاظ قایل ل استعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده  
 بهر صد نفس بار بوده نفس و اینهم قریب نبی مخرج آشنا است طلاق بافتح کشاد و زبان  
 ای حروف مخرج آشنا و نفس با بطوری باشند که اگر لکن نیز بان تلفظ نماید در خواندن  
 که اود در لکنت باشد نزود خواندن که در طلاق باشد تبدیل گردد ای با وضعت لکنت  
 متکلم چنان خوانده شوند که در طلاق خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست اینهم  
 از ایشان راه نشست و برخاست و غیره بطور محال تصرف است باین اود که در آن  
 با بطور تصرف خواند که که نفسی بر داد و بجا این نفسی دیگر گذارد و یا نفسی را مقدم و نفسی را مؤخر



نماید تا بدین فقرات خوبی معنی بهتر از اول مظهر رسد و کشادگی و بستن آنچنانکه  
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد فطلمای پنجمه برهم نشیندش کشادگی و بستن  
 یعنی بست و کشادگی است که در جمیع محل عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که  
 مل و متدالفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کم استعدادان  
 نیز در خاطر خود بگذرانند استعداد می بهرسانند که از دشمنان تیرالفاظ پنجمه برهم نشیند و  
 برهم نشستن الفاظ پنجمه ایراد الفاظ پنجمه بتوالی و تواتر و حال این کلام آنکه استعداد  
 پنجمه گوئی بدست آرند هم و بکار مردم می آمده باشد چه بخوانند و چه بنویسند در مناسب  
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان را سرمایه شش مناسب خوانند  
 بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه اینهم نمایند که مدیات و دود  
 در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بنحوی است برز انومی قطع نویسی  
 شسته برای شعر خوش ترکیب گر و کتابها نگارندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقاشی  
 تزیین نقشه و دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دایره یا مدی در مقابل دایره یا مدی  
 و دیگر واقع شود و بنحوی است بی تلاش هم در عایت کار موسیقیان نیز نمایند که در کار عمل  
 و نقش و صوت تقسیم کلمات و شش فقرات نیز آن آهنگ و اصول موافق ضرب  
 و نطق افتدش موسیقی عجمانی بعد از سید حمزه و بدون آن در سرگیا علم سرودتایر  
 گوید چنان در موسیقی قباد گهر گفت که عبدالقادر در اعبده گفت و منسوب  
 باین علم ظاهر موسیقی بیامد و است عمل مترادف کار و عمل مضامین بسوی نقش  
 و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و شش فقرات  
 ای شش کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنویسند

دست بردون دیده می شود هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقتضای  
 که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطریقی بنویسد و هر که در میزان آهنگ است  
 باشد پس فقره در عبارت انشایا شعر چه خواهد بود که میزان اصول درست تواند داشت و پس  
 مناسبه بنفایت و صوت آواز و در اینجا عبارت از آوازی است که مشتعل بر نغمه باشد  
 و در عبارت است از دون دست بردون برای تال از ضرب اصول نیز گویند شیخ غیر از  
 شعر بدستی که ز دست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آدم که ضرب اصول به پیش  
 همان که ما هر آن علم موسیقی شعری را چون بر سر و در گویند رعایت تال و غیره بکار برده اند  
 را بطریقی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب اعداء تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس  
 میگوید که چنانکه مدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ  
 است تا بکار اهل سر و نیز آید م با وجود این تکلیف بی تکلف و آمدنی باشد و هر دو را  
 ش اینهمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن  
 و آمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن هر دو معنی مناسب  
 منسوب به روانی و سادگی و این عبارت است از گفتن بیک و تامل و درست کردن  
 آن بجا و اصلاح و این را آورد و گویند م را بیک و خیال میدارند که این تلا شهادت  
 نیست ش این تلا ش اشارت بتلاش مدوح است م فطرت ش ورامی فطرت ش  
 ش در بعضی نسخه هر دو جان فطرت بعضی دانائی و در بعضی فکریت امی فطرت یا فکریت او  
 از همه فطرتها یا فکرتها جداست م اگر کسی را درین افکار افکار باشد بطلان رساله که در منصوب  
 شطرنج رقمه کلمات قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخیل و شمار بازیها ش  
 قبل از بانگین و نام بازی هفتم است از بازیها هفت گانه آن شطرنج در تحقیق این

اختلاف است بستی گویند معرب ترنگ است بسین معایه و تاهی ذقانی ساکن و رهای همسه  
 و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی بیرونج انهم که گویا بی است بشکل آدمی و چون  
 اکثر هر مای آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رزخ و پیاده و لهند و بجا ز بدین نام خوانند  
 و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بنسبت حیم فارسی و ختم  
 نو قانی بمعنی حد چهار است و انگ بمعنی عنو که بجا ز بر کن اطلاق گفته پس معنی ترکیبی  
 آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است قیل و اسپ فرخ  
 و پیاده و بعضی گویند معرب صدرنگ است پس رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیله باشد و الله اعلم  
 ما صواب هم چون آئین کشور کشایان است و بزیم شوق رزم کردن و حریت را به پیشینه  
 پس نشانیدن و دغا بازان را دو اسپه پاسبی پیل مات دوانیدن و در علاج فرزند نهادن  
 رخ بر آشی نهادن و از تدبیر عرای عربده جو یان ماری نبودن شش از اینجا تا قوله  
 بودن شرط است و دو اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود  
 دو اسپه همراه گیرد و دیگر سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود و دیگر سوار گردد و قیل  
 احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریت و سپا قیل  
 دواندن کسی را همراه قیل و دواندن همپای قیل موجب ماندگی است و دو اسپه دواندن  
 بمنزه است ای شتاب دواندن و دو اسپه پاسبی قیل مات دواندن عبارت باشد از آنکه  
 دغا بازان را جلد و شتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن پاسبی قیل انداختن است نه  
 دواندن کما لا یخفی و احتمال دارد که قیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکره تر از اقسام  
 مات است آما پاسبی دواندن از معنی ابا میکند نه قیل مات و مات یست گو قسمی از بیات است  
 پس بکامات دواندن از قبیل پاسبی قیل و دواندن که عبارت از همپای قیل دواندن است

و از قبیل بیای حساب و بیای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ  
آوردن نه بلفظ دو آمدن پس اول بهتر است و بمعنی از قبیل تناسب نیزین نهادن  
یعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن  
چه ر و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن با و خسر و شمع تو می بر آردی  
و بسارنگ ز روشد + مار و تونیم که دارای عالمی + و ر و آوردن و ر و کردن و ر و دادن  
و ر و داشتن در چیزی و ر و انداختن بر چیزی و بچیزی نیز همین معنی است سعید اشرف است  
رو با چپ ارگان کنه آن پریروست و پدر | چون بینید بوالهوس را خنده اش رو میداد

و بوفانی از بهار عجم جویند و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عبارت است از آنکه  
متوجه بعلاج ایشان بدستی و خوبی شوند که هیچ فتور و ران واقع نشود و قوله از تندرستی  
عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربه بدخومی و جنگجوی و عرای بدجوان  
حمله ایشان باشد که در مدافعت بکایرند هم طبع بایون را از گسترده بساط شطرنج انبساط  
تمام است پس این قول جزای شرط است هم دور بنیانی که پی اینکار گرفته اند هزار جد و جاد  
بیش از ده و دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور منصوص بها است که سی بازی از ده  
هم دیده اند و بر یکدیگر چیده است پی چیزی گرفتن سزاغ چیزی یافتن دانش گوید  
بسیست فتاد هم سبج از فکری حیه شبی ز جافتم | ای آهومی مشکینه گرفتیم تا خطا رستم

و در ماتحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار  
چسبان است کما لا یخفی از اینجا معلوم میشود که باز به انواع منصوص به شطرنج است پس منصوص  
بنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علما دیده بر روی یکدیگر چیده است  
در یکجا فرامهم آورد و یعنی اساتذده این کار را و هر منصوص به زیاده از ده و دوازده بازی در فکر

رسیده و مدد روح در سال اندک و در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظه  
 خلق را تاب برداشت بودی و از تنگینی شمار و دوشش از ته بار نبرد ویدی چه جای و فانی عشر  
 که نقد خزان مات و الوت و درین معامله کنار رفتی شش و دوشش از ته بار و زویدن چهار کرد  
 دوش است از ته بار بسبب هم تحمل گرانی بار و فانی جمع و فینه و دور و فانی عشرات انصافیت  
 است و همچنین در خزان مات و الوت و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه  
 است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیها را که لا تعد ولا تحصى اند برداشت  
 کند چون بار تعدادش بسیار گران است و دوش خود را از ته آن بار حلیه میکند و اگر چنین  
 نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی با عشرات را بکار سیر دای سی سی یا چهل چهل  
 تحریر مینمود بلکه مات و الوت را درین باب صفت میکرد ای صد تا و هزار تا بازی در منصوبه بکارش  
 می آورد و هم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریت آلات باقیمانده شکل بدو  
 و مریع یا سمن و مسدس باشد طرح آوستادان این فن است شش این تصرف مبتدا و طرح  
 آوستادان این فن است خبر آن اسی پنجین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریت مات  
 شود مهرهای باقیمانده بطرز سی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه به شکل مهر و مریع  
 یا مسدس یا شمن حاصل شود طرز آوستادان این فن است ای بجز آسانده از دیگری نبطور زیاده  
 پس مدد و نیز آسانده باشد هم عقل مات است نهی فکر و خیال شش ای نهی فکر و خیال  
 مدد و عقل هم در نیامات است هم میل بند خیال شاه نگر به کرده ملک امین از غرامی خطه  
 سی میل بند طرنی از بازیهای شطرنج است پوشیده همانند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی  
 خیال و فکر نگر یعنی باین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بر او ظاهر  
 و خیال و فکر هم از باد شاه باشد اما در صورت از پیشتر مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصریح و در عرای خطر انصاف بیانی است م فرزند از استقامت خرد و زنده کرد دست  
 کجروی ز نهادنش فرزند کبر اول و سکون ثانی نام مهره است از شطرنج که بمنزله وزیر است  
 و آنرا فرزند هم گویند گویند رفتارش کج است خرد برای محله شده و آنکه چوب را خبر داند  
 زنده است صاف و هموار کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت  
 است و فرزند مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استقامت و فعال  
 زنده کردن خرد و زنده کردن معنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینست که  
 خرد با استقامت استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزند تراشیده و در دو  
 ساخته ممدوح بر وزن برخ زخمش را باز بدیندن اسپه و فیل اندازدش برون  
 غالب آمدن بیدق بالفتح معرب پیاده و آن مهره است از مهره های شطرنج و همچنین  
 اسپه و فیل در مخفی نماید که حرف را در مصرع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و در  
 اول که معنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است م  
 و شگفتن از خصم بر مرون و باختن از حریف و زور برون شدن شگفتن بسبب غالب آمدن  
 و بر مرون بسبب مغلوب شدن م چون بجای زخمش بازی انگیزد و منت برد از بقایم بازی  
 ش گویند جدر زخمش نام شاطری است و بازی آنگیختن بازی کردن بر بازی برون  
 از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ با بعضی بالفظ افتاد و نیز مستعمل است خبر و گویند  
 بعیت شده از منصوب بر و آن سپه را که از آن منصوب بر و افتاد شده را و بر و نهی از برون  
 معنی غالب آمدن نیز بقایم ریختن و بقایم ریختن در اصطلاح شطرنج یا زان بازی حریف  
 غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن و گشتن که بازی قائم است و در وقت گویند  
 که فلانی بقایم ریخت پوشیده نماید که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی منت بر و بنیم میم

و سكون فاو در بعضی هست بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر گفتیم باشد متبرک است که  
 بر مینه ماضی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر مدح بابا بدرخش  
 که شاطری است بازی کند اگر شاطر ندکور بازی خود را قائم دارد این هم اگر چه فی الحقیقت  
 بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد  
 و شاید که برد بهمان معنی اول بود ای آن معنی بردی است مفت و اگر چه سبب بود پس برد  
 همین اصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر بدست آمده یعنی نماند که بدرخش در جا  
 بافته نشده پس گوئیم که بدرخش سحر و کوششش باشد و خوش معنی اسپه خوش انگیزتن معنی  
 بر انگیزتن اسپ باشد برد و دیدن و فاعل انگیزد همان حریت که در شعر سابق مذکور شد  
 یعنی چون حریت بکمال جد و کوشش خوش بازی را بر انگیزد و کذا او کذا شود و تقریر مصرع قاف  
 بدستور هم نیست جمع و نه نخله میبرد و شاه رخ کو که شاه رخ میخور و شش چشم مشهور است  
 که هرگاه با جامه پیا له مذکور گردد و جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سیلیمان مراد  
 بود و اگر با تمیه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد از اینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور  
 گردد شاطری مخصوص مراد بود و شاه رخ صاحب راجع نوشته که نام دومه شطرنج است و  
 شاه رخ خوردن است که گشت بشاه برسد که بالضرور از اینجا بر خیزد که حریت رخ را بزند و  
 همین شعر منصف را بسند آورده هم بر فکری شاه فکر اکام دهد و رخ طرح شطرنجی ایام دهد  
 شش رخ طرح دادن برداشتن مهر و رخ یعنی باد شاه چنان بر فکر است که فکاز و کام  
 میگردد زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است مدح بابا او مهر و رخ برداشته  
 شطرنج می باز و چون رخ از مهر نامی شریف است آزا برداشته با مهر نامی باقی شطرنج  
 باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن مدح و انگاه آیین شاطر که مبار

از زمانه است ولایت بر کمال شاطری مدو خ دارد و منسوبه درین غریبه که چید است  
چنین، که زول بر د آرام و دل آرام دهدش منسوبه چیدن ظاهر عبارت است از  
بازیهای شطرنج و شاید معنی چیدن هر بازی شطرنج بود و لفظ غریبه نظر شطرنج مناسب  
افتاده و لا آرام گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه است از نقشه  
شطرنج و تسمیه آن باین اسم از عالم تسمیه الشیء باسم بسیاست چه این نقشه بحسب خدای  
و لا آرام موضوع شده بود و وقعه شطرنج باختن پادشاهی و قرار دادن آن پادشاه  
و لا آرام را بجای کرده مشهور است و این شعر مشهور است بدان شعر شاما و ورخ بده  
و لا آرام را بده پیل و پیاد پیش کن و کشت مات بهر کین و لا آرام دادن از عالم  
اسب و فرزین دادن یعنی بازی کردن بحسب این نقشه یا باین مهر با سعدی  
گوید ملیت گدائی که بر شیر نر زین نهد و ابو زید را اسب نر زین دهد و تعجبی که در مصرع  
اول است نظر معنی لغوی و لا آرام است ای آرام دل و الا نظر معنی نقشه مذکور هیچ تعجب ندارد  
نمیشود و کما لا یخفی هم و اگر شمه از فضائل التسلیم نیز گفته شود بیافایده نخواهد بود و شمس  
معنی ش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری در نماز و تعظیم  
پادشاهی سعی اینقدر نموده اند هر آینه در جهاد مجید تر خواهند بود شمس بحسب بیان فایده است  
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام شستن آفتاب  
نشته زمانی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده شمس مشق ساز می شنید  
ساز هم بهر کارش قیاس سعی زین کن شمس معنی ش ظاهر است هم و در فن تصویر از مصوران  
آنقدر ممتاز است که خود از خوبان شمس یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال  
امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر سازه



بشبهه کشی خویش پر و از دلی شقائق و سفیدانسترن بهم آمیخته رنگ پر سازد و ش  
 علی رنگی است سرخ که بکار تو ویراید و علی شقائق و سفیدانسترن ای علی رنگ شقائق  
 و سفیداب رنگسترن ظاهر درین فقره بیان وجه امتیاز مدوح است هم از من و روان  
 و هم از خوبان چه رنگ چه سافتن از رنگ شقائق و سفیدان از دیگران نیاید و چه رنگ چه  
 خوبان دیگر از همین علی و سفیداب تعارف ید باشد و هرگاه رنگ چه شبیه او از رنگ شقائق  
 و سفیدان باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود و اهل معنی اگر گفتوای انصاف صورت پرست  
 شوند عجیبی نیست اگر بیکل اهل بر پر ریشه کشد و پیکر شیر درید و موزنگار و بز و قلمش یکی بز کوی زمین  
 خرطوم چو گمان سازد و دیگری باند از گومان گاو آسمان چو سازد و ش بیکل صورت و شبه  
 بازو از یا خاتون و یازیدن معنی دراز کردن و مخفف یازیدن یا زدن بدو محتاجی نیز آید چنانکه  
 در برهان نوشته هم صفت مانی و بهر آنکه باور آن ناسخ خجالت و انفعال کشیدند و اگر چه در  
 می ساختند و ش رو سافتن حالتی باشد که در خجالت بهر سد هم یا قوت و صیر فی نیز اگر می بودند  
 چون و او سر در پیش و چون شین عرق بر چین بنمودند شش یا قوت لقب خوشنویسی  
 که ملاطال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط  
 را بکمال نوشت و قیر فی نیز لقب خوشنویسی است خواجہ عبداللہ نام چون در خطوط تصریف داشت  
 بند یا این لقب را لقب کردند و بنمید و نامد که نسبت عرق بسوی شین با متبار تقاط است که نام  
 بقطره است هم فلکها یا قس نام بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بتارک خوردند پاد راه از  
 نماده سر خط فرمان دیگران نمند شش یا قس معنی مجموع و تمام یا قس نام زیادت باقی حده  
 نیز آمده خط بر غولش و بر خود دادن در برهان مچکاو و سبل نوشتن و در بهار عمر حجت قبل خود  
 دادن و در باغی مصنف معنی اول خوب چسپانست کویار در سند معنی بسین نوشت نیز

ریاعی از مهر کنت خامه بنماد او ند و بجای تور قهما از قهما دادند و تا بخیزد و یگران و اگر نرسند  
خطی بنبر خولش قلمها دادند و همین مضمون در ماخن فیض است و طره تر این است که اکثر  
مضامین خود را مکرری بند و چنانکه بر تماشایان کلامش بید است محرف مورب و چون  
تیغ محرف زون بر شش بسیار کند لهذا محرف زون کنایه از رحم کاری شده و چون خط هم بر  
قلم محرف زون نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست آنحراف خم شدن و بل کرده شدن  
و برگشتن هر بر خط کسی نهادن و در شستن امثال فرمان او دهند اسرار خط بر دشتن یعنی آباد  
سرا خط بر گرفتن یعنی سر کشی کردن می آید و سندان مجاوره در رباعی مصنف که بالا مر قوم شد  
گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با مد و ح مجاک و سهل نوشته داده اند که اگر با نظر  
شمشیر بر سر از بند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد  
و توانند که خط دادند فقط مجاک نوشتن باشد و بسره و بعضی با استقلال خود چنانکه در کنت موجود  
است در صورت معنی فقر چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود ای حیثیورت و صلاح دیگری  
چنانکه بمضمون دستور نوشته با و داده اند مم طائوس قلمش نفیرق لفظ و معنی چیز افراخته و  
بنشان پای از دوا و از لفظ و ام و دانه های نگاه ساخته است چیز طائوس پر پای کشاده طائوس  
است که هنگامستی با لاسر چیز سازد و چیز افراختن طائوس قسم بر فرق لفظ و معنی ظاهر امان  
استاد و قلم باشد بالامی الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چیز و قوتی نیست پوشیده  
نماند که حرف از در قوله از دوا و ایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوا  
و لفظ باشد برای بهامی نگاه بنیندگان و دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد  
و تجرید آنست که از شیئی صفت شیئی دیگر حاصل نمایند همان صفت پس معنی آن چنین باشد  
که دوا و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دام حاصل شده

و این امر با ستانانت نشان پای او است چه اگر قلم پای خود نشان نمیگیرد و در او اثر و لفظ حاصل نمیشد و ازان و آنه و دادم بهم نمی رسیدم جمعی که از شکوه سر نوشت نیا ساینده سطرش بر جبین چپ پانته تا در سجده شکر وین فرسایند شش صفت خوبی تحریر ممدوح میکند که با حق ممدادش از و و و و و چراغ نور شید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره نامیده و بنشیند در مشابده سبیل زار خطش طره کار می افتاد و شش قلم پاک کن خیزی باشد از جامه و مثال آن که بدان قلم از اداد پاک کند مرغوله قمع و تاب زلف و کامل تاب خورده و موی پیشانی پس اضافت آن بسوی طره که نیم مینی موی پیشانی است درست نباشد پس بود و طره خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد بود و از طره زلف چنانچه فارسیان احتمال کرده اند و کرب بسوی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیستند اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت ارک و نهاده الاقوی چون ناهید رازن و طره و معشوقه گویند اندر ابرامی آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم پیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن شکل هم از موزونی جلوه الفت قد شمشاد قاتمان در خمید نیست شش ای بسبب موزونی جلوه الفت قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از موی تعظیم باشد چنانکه عرفی گوید بلیت کو جوهر اول بحریم تو در آید متن در نهد قامت تعظیم تو خم را و اگر توجیه این فقره چنین کرده شود که جلوه الفت چنان موزون است که قد خوبان نسبت با وندار و بوج هر چند آئینی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که در تصویرت بجای از حرف یا بمعنی متقابل و بجای خمیدن که معنی حدی دارد و خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و متساوی است با دین یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نمایانده آری بدون و ن یا تن البته بمعنی متعقل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا و ن و تن برای تفسیر  
تخصیص معنی مدنی است و این بر تنجیح پوشیده نیست ص و از اندازه و نباله سیم بر یان کمال  
شان در قفا خاریدن شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار  
ندارد و معنی تقیاس و تخمین و در مقام ظاهر مراد از اندازه و نباله سیم اندازه است که در زبان  
آن و نباله نزد خوش نویسان مقرر است و و نباله سیم گویند که از سیمیم بکشند قفا خاریدن  
عبارت از خجالت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و در معنی نسبت به کمال خوب  
واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای برائی و حوصله که در باب کمال  
و نباله سیم و اردو بر یان کمال معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد و اما رکاکت این ظاهر  
است ص از تبسم و ندانه سین یا سین را و ندان بگلبرگ لب پنهان شش در معنی تسخیر  
یا سین را و ندان یعنی حرف را مابین یا سین و ندان پس حرف را معنی اضافت باشد  
ای و ندان یا سین لیکن و ندان یا سین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدانان است و  
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه و آن  
و این بعدی دارد پس بهتر یا سین و ندان باضافت تشبیهی است و و ندان عبارت از و ندان  
معشوق بقرینه مقام و سیاق قابل و مانحن فیه همین معنی بخوابدم و از و رفتان حلقه  
سرچاه و تن بسبزه خط شش پوشش شش و رفتان معنی خوش آمدن و مرغوشیدن قاضی  
محمد راضی سه در صحبت زندان و دوسه روزم گذر افتاد و خالی زیر بود مرا نیز و رفتاد  
چیزی شش پوشش پنجم بران شش پوشند و آنرا و ندان پنهان کنند ص معنی مقررگان با وجود  
برهم زدن کار عالمی زیر و زیر گشته زیر و زیر او شش زیر و زیر آنکه در احوال او افساد  
و تفسیر بهر سه و معنی اعراب الفاظ در مانحن فیه اول اول است و ثانی ثانی معنی خال نمودن

نقطه‌دانی شوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردیدش لفظ خال موقوف است  
و خود بطور تکبیه کلام است چنانکه او خود لایق این کار نیست من خود چه کسبم من چه پرسد  
انداختن سیاهی از آله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخ کردن و محترم گردیدن  
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم از آله آن طرف و وقوع داروم  
خطش نگذاشت بر جبین سیاهی چه هر نقطه آن نافه مشک آگینه است  
ای خط او بسبب کشگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوست  
که مشک به آن میبافند چون آن پوست ناف آهواست مای نسبت لاحق کرده نافه  
گویند و شاید که در اصل نافه بود چه آف بالغه مدوده یعنی آهوی مشک است و هنوز بنون بل  
کرده اند مثل زآورد که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهوی در ذهن  
ملفوظ مانده اند آنرا بسوی آهوی مضاعف کرده نافه آهوی گفتند و الله اعلم بم برقع خوش قرار بود  
نکست به گشت و گریه خط پرستی دینی و من مبالغه در کثرت نگاه تماشاچیان است ای  
نگاه مای بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر  
حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی وین قرار  
میگرفت هم چند فیض تعلیق معجز کلکش نگردد که در دو صد ساله ره پیش نظر باشد همان  
بقریه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلیق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلیق قلم مدوح است  
معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در روز یک  
بود با آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بقدر داشته باشد هم تازه گیسو  
رقم بین کز حروف چشمه دار چشمها در مرغزار صفحہ ثابته روان است حروف چشمه در مثل  
مای خوشی و صاد و طاوای غیره هم گز خطش را با خط با قوت بنجیدم بسوید یک نشانی لعل مئی

اینک آرم ترجمان سنش یک بدخشان لعل ای علما می کشیده مطلق کثرت بل آنقدر  
 که اگر فراهم کنند یک یک بدخشان ازان مال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت  
 ترجمان تا بدان هم بر دبان حیرت گیران مانند قبل لب که هست و دلشین بر نقطه ایشان  
 از نکته خاطر نشان سنش معنی لفظ دلشین و خاطر نشان در نزد دوم در صفت توحید گد  
 هم چون دوات از هر کلماتش نباشد انجمنین که انجمن شمس نبودش هیچ چه در دوات  
 سنش لفظ چون معنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه در دوات  
 ای در دواتش هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل  
 میداند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را برانه بعالیان می شنو اند سنش بوعلی  
 مراد از سپهر سینا است که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را برانه بعالیان  
 شنو اند عبارت است از آنکه نظمی مثل بر انمضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت شود  
 تا او شان بسپارند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت مدوح چنین اند و بوعلی  
 چنان بودم و اگر در نغمه در دعوی اعجاز کشاید و در تصدیق عوض زبانها گوش با و از آید  
 سنش عوض ای بوض با و از آید ای گویا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش باصول  
 شایسته بار ریخته و سینه که نقش نغمه در نیا ریخته ساریست تا گسته بابل که یکی بود و ز فرمه  
 هزار گردیده زیاده اش از سیرغ می شمارند و قمری را همان ساده خوانیش نقش طوس  
 ترجیح میدهند سنش از یک هزار شدن بابل مثل از یک صد شدن چیزی که عبارت است از  
 بسیار شدن چه سینه اندک چنانکه گوید ع ز یک صد شد تمسبائی که بودشش  
 و حمل انیعنی بر بابل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد  
 درین نقشه قدر دانی معروج در بانی طرازی بیان میکند ای بابل در

عقیده مدوح بسبب طرازی چنین و چنان شده اورا از سیرغ بلند مرتبه ترمی شمارند  
و هزار شدن دلیل اعتبار آنکه آناه را گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی ترمی همان حد  
کو کو است که در آن چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشارالیه همان محمود است اسے  
ساده خوانی که دایم ظاهر است و از آن بر نقشش نم کورتی هیچ دادن بسبب قدر دانی نغمه  
است چنان نغمه دارد که خوانندگی است محض ساده و پر طراوس خوانندگی ندارد و گوشتش دارد  
والا ساده را پیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشل خوبه  
عبدالقادریا در و از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز ترمی نبوده و با اینهمه پرکاری  
در نقش این کار نهشته سش شین و تصنیفاتش بختل که بطرف مدوح راجع شود  
فاعل معلوم نموده خلائی و بختل که بطرف عبدالقادر و فاعل نموده مدوح باشد بر تقدیر اول  
معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات مدوح را دیده معلوم کرده اند که انجمن است  
و عبدالقادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه مدوح تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده  
که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تظلم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه  
نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل تضادات  
یر کار حیار و مکار و درینجا کار دان مراد است تنش جنیری یا کاری داشتن حوصله و استعداد  
آن داشتن مصنف گوید تنش این کار ندارد و سبک روحان نیست مگر ازین راه کسے  
نقش کف پابر دم بجا نشت اوست می سر بند حرکت پیرو جوان را ببطش شمنه اصول لداشته  
و بشفت شاگرد پروری در مکتب ممد بخنده و گریه طفلان معلم آهنگ گشته شش  
در بعضی نسخه سر بندان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضی شهر بند و آن حصا  
شهر را گویند نظامی گوید نظامی بی باغ آمد از شهر بند بسیار استان بپسینی پرند

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه و عقده کشانی زبانه  
 گنگ و چرب و نرمی اصول در و غن مالی و دستهای شل اگر شاخ دست بیراهی اندازد  
 صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کند بجای زنده شمال و معاتبش ناخن بر دل زنی  
 تاثیر و برین قیاس ناخن بر دل زدن و مشتقات آن لغت خان عالی سه مدد بحر مزج  
 از دست بر دل میزند ناخن، مناعیلین مناعیلین مناعیلین، اما ناخن زدن  
 و بر یکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است  
 خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیگانه و خواه با ناخن خواه نباشد بدون دل و با دل  
 افاده معنی تاثیر کند و هرگاه باز در این مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دستشافتن و بلکه  
 معنی دیگر که مرفوم شد و این آفتنای روزمره است قیاس را درین مثل نیست و اینجا  
 متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر قتل و سماعت است گنگ باضم لال چون ناخن را کشند  
 عقده و خل است نسبت عقده کشانی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول  
 ای در حالت رقص و اصول بیراهی و بجائی هر دو بیای تنگی می ای دست انداختن شاخ  
 و کف زدن برگ اگر در کد ام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنگی نباشد بهتر است یعنی اگر  
 بی طریق و بحیل دست اندازد و کف زنده هم شور انگیزی از مزمر زبان تمام زدگان را از نوحه  
 بر آورده و دلکشانی ترانه لبهای بسته را به صرف خود در آورده و شش بر طالبان پوشیده نماید  
 که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از  
 قبیل دریافت و در باخت و امثال آنست خبر زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در  
 در وازه است پس استعاره با لکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفى هم  
 تا استنباط لغات از حرکات گردون کرده اند برگردون حجه غلطک باین روانی نساخه اند



و بر بعضی رسیده و از نشتی باین پرکاری خبر داشته شد است بنا بر آوردن گردون اول  
 یعنی آسمان دوم ارباب که آنرا در هند چکری گویند خسروست یا یکسوم پنجم یا آخر  
 بقدر بار کبریا یا بفرمان ده که گردون ششم و دهم و پنجم با فتح حلقوم غلظت معنی پای  
 ارباب و چرخ که بر چاه بندند و این در اصل بتای فوقانی است و بطای حلی رسم الخط تا آخرین  
 است از قبیل طلپیدن و صد که در اصل فوقانی و سیم همایه است و از بر مان معلوم میشود که  
 بنظر معرب است و بر آوردن نهم از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت  
 ناسی حرکات موسیقی است بحرکات گردون و سرعت و بطو که بحسب آن مشابهت او  
 برای هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق باینی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی  
 را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ خبر نداشت آینده تراز آواز فلک است و الله اعلم  
 بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نموده اند تا این دم برابر با خلق غلظت وانی  
 که در یقوت است درست کرده اند تا طلوی مردم باینطور در خوانندگی روان نشده بود و  
 روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش سنات آن و این مجاز است هم از مکرار نشاء  
 و مبالغه در نعمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در زائد و ترقیست ش  
 تقریبی نویسه که بکسر نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال مینی دست بردن  
 تضاعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک دور دوم دو چند و پنجم تا آخر خانه که شست  
 و چهارم است بر سنده و قصه این مشهور است که گدائی از با و شاه بقدر تضاعیف خانه شطرنج  
 بر پنج طلبید و او آنمینی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج اندازده شمس  
 برآمد هم الحی که مورد معامله نموده و سازغبین عجیبی برگوش زلفگان رفقه در روزگار حلقه نواز شش  
 طرفه در گوش حاضران کشیده شد ش زلفگان عبارت از مردگان یا قاصد شدگان از حضور

باوشاهی و این بفرینه حفظ ماضیان انسب است هم بفرایش مشرف گشته تا سازد بناله  
 هیچ گوش از بخت ناسازد سش ای چون نفهمه چنانچه میجو استند نصیب گوش مستمعان گشته  
 هیچ گوش را از بخت ناسازد شکایت نماند هم چو لب سست زخم گوش هر کس بشمار کینه گوئی  
 نقش نورس سش تشبیه درستی است گوشتی لب از سر و دوشی گوش از استماع باشد  
 هم نفس را جان بتن از نفهمه او بی هر زخم مرهم زخمه او سش هر زخم عبارت از زخم هر نوع  
 الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نفس نقشایش تا نگردد و هر چه ساد و رویان  
 و انگر وید سش اگر دیدن یعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نفهمه سر و دوش نفهمه باشد حرف مجاز  
 یعنی غریب و تعجب و ذکر و اگر دیدن و دو گشتن مترادف باز گردیدن حساب به جهان  
 از مکه و معمور بگذرم صائب و نمیتوان از لب تشنه و اگر دید و دو اگر دوش هم بد معنی دیدن پیشانی  
 و اگر ده است هر صبح به چین جوهر از چین دایمی کند آئینه را و تقریر معنی شعر چنین باید  
 که نفسهای مردم نماند نفهمه او سیر نکرد دایمی شود و از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد ای  
 هرگاه نفهمه او سر و دوش ساد و رویان نکرد و نفهمه او را از ذکر ایشان لذت نداشت و شاید که  
 و اگر دوش مترادف داشتن معنی کشاوه شدن باشد در صورت تقریر آن بدینطور باید کرد  
 که نفس تا نفهمه او را نسرود و بجز ساد و رویان و انشده و دانشدن نفس بجز ایشان  
 عبارت است از اقدام نکردن بذكر ایشان ای نفس نفهمه او را بر ذکر ساد و رویان مقدم  
 داشته هم نقش عجبی شاه بر انگشته است و صد زمره در هر نفس آویخته است و کت غنچه کنی  
 پرازن کل نفهمه شود و از پیش به او نفهمه در آویخته است سش نقش معنی نفهمه که امر مراد و عجیب ترین  
 شگفت و غریب آمدن و فارسیان معنی عجیب که بر وزن فعل معنی شگفت و غریب استعمال  
 کنند پوشیده نماند که در اکثر شعر و مصرع اول بر انگشته بقطر برانده و در مصرع دوم آویخته

بدون آن دور مصرع رابع در آیه نته بحر و در زمانه دور یعنی نسخه در مصرعه اول مرتباً قوی می  
 بجای بر بیای موصود و در مصرع رابع بر آیه نته بحر و زمانه و در نظر هر بهای جزویش از نقش  
 نیست پس رباعی خود قافیه بین باشد و ترتیبی فوقانی در مصرعه اول حال است از نقش که  
 مفعول است هم گاهی که بکلیه نغمه روده و در مفعول قافیه و آگاه روده از کام و زبان  
 مطریان تا در گوش بر فرق شنیدن همه جاراه روده و در مصرعه اول تعقید است ای  
 نغمه شایسته روده هم شادابی جان ز نغمه تازه اوست و مایلین گوش ز بهر اندازه اوست  
 ز انسان که صبا نخت سلیمان می رود و بردوش نفس سر بر آوازه اوست و در گوش مایلین  
 تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم شور ترانه های او شکر گوش و هم پایی گفته است  
 او گوهر گوش و ز نغمه علم گشت به عالم گیری و هم ملک بستان گرفت و هم کشور گوش  
 شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایام تضاد است عالم گیری با اعتبار ملک  
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات و چنین که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیا  
 عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و اشغال آن هم چون قاصدان نجیب چه چرب زبان فتود  
 همیان بحر و کان را بار و درش که نموده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان  
 ساخته بطایفه پیشگان خصوصاً کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه و اطراف و اکناف عالم  
 میگردند و چرب زبان و در زبان قاطع آنکه بمنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب  
 گرداند و مردم را از خود کند فتود همیان بحر و کان گوهر و زو و حرف حاصل فلان و فلان انبار  
 کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب مدوح بر آید  
 کنجی منسوب کنجی که در مهنی کتابی بمعنی زراست چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب  
 باشند اندا باین سبب می گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زبان ر قاص اطلاق

نمانند مخفی نماند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم بر که او را فن خود مهارتی و در شهر  
خود شهرتی بوده و سرود و گویان و رقص کنان بر آه افتاده اند و در شهر نور سن پور که تاز بهیت  
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تقریباً روزی یکبار  
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بارید نژادان نگیستار که گوش  
بجمله بشاگردی و جیهه سجدی استاد می رسانیده اند با و از رسته بر پای بلبل می بنهند و خبر  
برنگشنگلی گل میخندند و صد صاحب حال همیشه برسم کشاکش بر در کرباس گردون اساس پاس  
وقت میدارند و ش هر که از قبیل اسامی موصوله و ضمیه نایب که بطرف او راجع باشد بخند و  
است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطه عظمت اسم و او را خبر و در فن و در شهر  
ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صله آن و موصول با صله مبتدا و بر آه افتاده خبر و سرود و گویان  
و رقص کنان حال است از ضمیه افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که یعنی  
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و بر آه افتاده با هر دو حال ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر  
نور سن پور از جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی بر آه افتاده و اگر از صدر رسد و گویان  
از جمله کلامه او که ضمیه غایب است مقدر دارند این جمله سیمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نور سن پور  
از جمله و او عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه  
مقامات موسیقی را بنشاند و فاعل فراهم آمده اند ضمیه می است که بطرف مقام شناسان  
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقبریه قوله هر که را  
در فن خود از جمله مفهوم میشود یا بهتر بنگان که از مابقی مفهوم میگردد و جمع بستن در بهار عجب  
کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید چه سرهما که بر دل جمع بندم یا کم چون در نمایشات  
نظر خرج و جمع پریشانی برایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقصود

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بپشتن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل  
 آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی  
 مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراعه لزوم  
 تکلیفها مطربان است مثل باربد که کشاکش بین مجمره یعنی چوکی نظامی گوید ستیانی که رسم است  
 میباشند کشاکش داری از یاد نگذاشته اند که ریاس کبیر اول بر وزن الیاس بار بار باغ  
 و امرا و اعیان آذر عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا هم گفته اند و  
 محمود و نسر و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند گمانی بر مان پاس وقت و نشستن  
 ظاهر عبارت است از حاضر باشی گویند کان مذکور نبوت و این را در عرف حال میهند چوکی گویند  
 و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده او ستادی  
 او از جبهه خود او کرده ازینها نمصد صاحب مال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نمصد  
 کس را از آنها باین حالت بودن و در احتمال دارد یکی آنکه مجموع نمصد بر در ریاس حاضر باشی  
 میکنند و دوم آنکه نمصد بفرین طایفه معین و پسین بهتر است هم از نامی و هوی گویند کان نمصد  
 در گنبد افلاک پیچید و اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نفقه محروم گردند و از جوشش  
 و خروش سازندگان در ختان رقصی برنده شده اند که اگر با و از پای نشیند بر گما از دست کشند  
 باز مانند شش و سنگ زنی تال هم از مرمره پر برگ و نوگشته جهان و درین گهر صوت و صد گشته  
 و مان بیگانه دل شدند غمهای کهن را با نمصد و زس آتش گشته زبان شش کهن نو که نورس از قبیل تضاد است  
 و درین رباعی نو او صد او شتافیه اول جهان و دمان و زبان قافیه دویم و گشته و در بیان  
 هر دو در دین و آخسین رویه را صاحب گویند و حاجب گلی بی رویی را گویند که پیش از قافیه  
 آمار و بیان و قافیه بود و چنانکه درین رباعی عطا الله الله رباعی هر چند رسد هر نفس از بار غمی

باید نشود و رنجبه دل از یار و دمسازان رو که چونیک بنگری آن نعماء از جانب اوست اکثر  
از یار کی هم هر گوشه لوهی عشرت افزاشته اند و در تن بیغم ترانه جان کاشته اند و طفلی که  
بمجلس وجود آمده است و کامش ز شراب نغمه برداشته اند و پیش کام برداشتن و برگردانستن است  
که چون بچه متولد شود و قابل با نداشت عمل کام او بردارد و در قهقهه در حلقش ریزد و این را بنام گوش  
کردن نیز گویند انشرف گوید و برداشته آسمان ز خون کام مبردا کرد است چنین بزرگ اندام  
مصنف گوید و بهر ت دایه کام برگرفت است و بشهد و دیگر انم رغبتی نیست و کما فی بهار عجم  
پوشیده همانند که در مصرعه ثالث این رباعی در بعضی نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند مکتب و طفل  
مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد و پس مجلس تبر است هر چند آنهم چندان نیست  
هم شهرست که لاله گرم خون میرود و از وید و یکشش فسون می روید و پایی بکشا بسیر و صحر  
و بسین و کز شبنم عشق حسن چون میرود و شش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده که در مقابل  
سر و خون فسون بدون همره و آفسون همره و بمعنی غریبی که برای تنخیر و گردیدن کسی خوانند  
بجای از و ظاهر اگر گرم خونی لاله و رویدن فسون از زنگس باعتبار و چسپی و نوشینی اینهاست و در بعضی  
نسخه سبز حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و زنگس است  
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از یار و دمسازان اظهار گرم خونی  
و الفت بنظر اگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت از  
از نوشینی آن که بسبب آن مردم گردیده شوند و فسون رتن از وید و زنگس مع بد نیست پس  
رتن عشق از ان عبارت از آنست که با عانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و در صورت  
بجای سبزه شبنم نسب و ادلی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب  
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میرود و بمعنی عشق اول و حسن پس از آنست و در بعضی عشق

آنها باعتبار بودن آنهاست و محروان و محروان با عشق مناسبتی است تمام و در متن حسن ازینها  
 خود ز خوبی و تواناگی است آثار کاکت این نسخه نیز از میان است مصمخن آید و دارد که از آفت  
 تعمیر کننده کاخ خود و برفت شهر نورس پور در کام و زبان خانه کند و از بیم در انفسی مصالح  
 بیای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب بگیرم محله داری چه  
 مانع است شش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیار می چیزی دیگر مثل  
 افادیه بر طعام که از اگر مصالح میگویند پای کار بجا که ضرور آن مصالح فرا هم آرد  
 طفر گوید به خیرت مد کس را دست بوسیده تا خود را بیای کارش کشیده کل چیست  
 در آب گرفتن آوده هر انجام آن شدن مصنف گوید به فلک به تعمیر ویر خراب و گرفت  
 کل عباد و آب و شهر و عبارت است از بسیار بقبرینه آنکه گلی که از ان یک شهر ساخت شود  
 خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری  
 و چه بر آستفهام انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست مصم بشد  
 اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده بش اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب آمده گفتن  
 مصم گویند و شما و تفصیل ناشنیدن مکن بش لفظ تفصیل که بضایع و محبت افزون کردن برگزید  
 که از بر کسی حکم کردن تفصیل کسی است ضایع است بسوی ناشنیدن ای بایا گفت که  
 شنیدن شگوه نمایی بجا نیار که من ناشنیدن را بر تو نیل داده باشم چه اگر من چیزی نمیگفتم  
 البته ناشنیدن بر شنیدن غالب شد مصم این شهر که آرا بشنیدن است اقلیم است و عشر گانه  
 جم و بیم است و مصرفت که بر مصرف و دار و آرس آرس و نفس ابر است مصم شش  
 منتر اول یعنی شهر و دوم نام شهر معروف و مصم منصف بل کسی که مصنف مصنف  
 بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم و شترک در جد حضرت بوسف و محمد و ح عینه این شهر بر مصرف و

انفاق دارد و چرا انفاق ندهاشته باشد که یوستن آن حضرت یوست بوده اند و یوستن این است  
 است و چون بدست به سپهر نخل باشد این شهر نیز نسبت بان شهر نخل خواهد بود و درین راس  
 کمال گستاخی را کار بسته نمود با نده من شهر و انفسنا و من سیات اعمالنا صدق الله عزوجل  
 فی کل وادیون آمدیم باینکه وزن مصرع رابع این است مقفول مقفول منافعین فباع  
 هم جند اشهر که هر روز آفتاب جو آفتاب محاذات و دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میدارند  
 ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب  
 حمل است و در گرد و بی گنج کاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند و تا شام رد مال  
 زرتاری افشاندش حرف در معنی برادر مال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند  
 می جنبانند یعنی براسه گرد و بی گنجکاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام  
 رومال زرتار خودی جنبانند پس با موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود و علت باشد  
 هم عالم را میدواری که جهان کنه جانوی یافته شش یای نهمانی در آخر نوی مجوله است  
 و جان نوع عبارت از شهر نورس بود است و کاف در صدر قوله جهان النهم برای علت است  
 و عالم عبارت از اهل عالم را میدواری برآمد مقصود خود و اند چه هرگاه جهان کنه تعبیر بخوبین  
 جان نویافته مقصود ما هر چه است بخوبین وجه خواهد برآمد هم زمین را گرد و سجده شکر بر حسین  
 که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود برآمد شش را یعنی اضافت ای بر حسین زمین هم  
 عرض طولش راه بانی باینکه قرار نداده که آسمان نیز حمت خراشی گردش تواند گردید شش  
 یعنی در عرض و طول با فلک محاس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خورشست خود فرو  
 خاک گدازد ارض کل یخست تنش میبودش میفرمود یعنی میساخت معلوم میشود یا یعنی همان  
 امر کردن باشد اگر در باب بنای این مکان در خورشست خود امر میکرد چنان و چنین میبود



هم شد است آنچه واقع بر امان کوه و بر آورده سر از گریبان کوه مش و امان کوه گوشه  
 و طرف کوه از گریبان کوه سر بر آورده و کنایه است از اتحادی که اینک شمس او شود و ناصر  
 شعر خود پنهان شد هم از حیب آن یکتا شد هم پیدا و مباهل غوطه خورد هم از دل دریا شد هم  
 پیدا و پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در درون کوه واقع شده اما باعتبار  
 بلندی عمارت خود کوه شده و یعنی گشته که اگر چه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع  
 عمارت از گریبان کوه سر بر آورده و بالارفت هم زمین آسمان منظر از منظرش و در فتح  
 بر ملک باز درش و شمس منظر یعنی چه نظر کردن و آنگاه ای معنی در سحر که در عمارت برآ  
 دیدن بطرف او و غیره بر آورده نیز آمده و فارسیان معنی صورت نیز استعمال گشت چنانکه گویند  
 فلانی نیک منظر است یا کرمه منظر آسمان منظر معنی مکانی خواها بود که منظر او مثل آسمان باشد  
 مثل فلک تخت یعنی منظر مای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را  
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از مصرع ثانی بسبب و بیانی  
 هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در شمس  
 است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب و و با بر و طاق بارگاه است  
 شمس در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مصلح از کردن و در بعضی  
 از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و بعد از آن مصرع در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده  
 از کشیدن و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده  
 جمله مختلف بارک الله بشیر طاعت دهد از دادن و پیشین شکیبند بهار همین نسخه صحیح است چه در بهار عجم  
 در شمال انظر بارک همین شعر آورده و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده و در بعضی نسخ با و موحده  
 دهد از دادن بهر کیفیت بر تقدیر اول معنی کشند و با و موحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب بایوان

سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق انباشت می آید  
که محمود آنرا انباشت میانیه تعبیر میکنند پس حال آن چنین باشد که ایوان در جواب سلاش  
چندان ایتهم بکار برده بلکه ابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان غسرت و وقار  
نداشت ستر باشد جواب سلاش همین بگوشد ابروی و بمند و تعبیر از جواب سلام باقط بار اشارت است  
بدینکه وادون جواب گو باشاره ابرو باشد و هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در استناد کشیدن  
بار جواب بروی ابرو طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که ابروی طاق خود کشد  
آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو و مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول  
ثانی و جواب اصل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره است  
که در وقت چنین در ابرو انداختن گویند و این احتمال بیشتر در وقتی است که باعث تبیین ابرو  
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تقریر پادشاه است شکر از پهلوی تربیت آفتاب که منیرش  
ماه نو ابرو بچرخ نازک کند مالا ابرو البرکات منیر تنها از ترا بال ابرو و نازک و دارمی بعفت  
میان چون مونا زک + با ابرو و توسیاهی وادون از آن + از نازک بال ابرو و نازک + بومش  
نسخه ثالث در اربع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد هم ابرو شش  
از زمین و امنی می افشاند و ذکر سیش و عوی بکزی نشاندهش از مخففت اگر و امن افشاندن  
بر چیزی و از چیزی بعبارت ابرو و از و تبصیه موحده عبارت از دوری گردیدن خویش است از پست  
و این خواه بسبب بازو تکبر باشد و خواه از حبت نفرت اما ناخن نیزه اول است تبرکیت بعبارت  
و از درین هر دو مثال شاعری گوید سه و امن افشان برین خاکی که پس از برگ درین دزدانند  
که برو خاک سپارم + خاقانی گوید سه با افشان و او در راه کوب و مرد با شش به تا شوی با  
چو دامن بر افشانی زین ز من + کسی تخت کوچک که بفارسی آن مندی بسین میگویند و نام

مقامی بالای عرش بلند می که بنای عمارت بر او گذارند و دعوی بکسی نشانند ثابت کردن  
 آن بپیل و مقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین تاز و کمر بر سرش میکرد اما دلیل بر آن دو  
 نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت نسبت آن دعوی بپیل و بران ثابت کرده  
 چنان مکان از عرش بهتر است و مناسب تر برش بکسی نظام است و تعبد الزام بپینی حروف شرط  
 را ترک کرده بجای آن یا مصدری برش لاحق نداده و توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین او را  
 عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش تخیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن  
 محل بدل و مستحکم کرد و از عهد خود گفته بر آید یا آنکه زمین برش بودن خود کبر و غرور پیدا  
 از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش مستقیم کرسی بالای من چه آ  
 در تضرع اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی  
 انتهای کلام مولف گوید توجیه اول را برادر است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق  
 غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن  
 است نمی آید که لا ینحی علی الفهم و باز گفته که در یکدوشه و چنین یافته شده برش از زمین دانسته  
 بر نشاندن آن و نشین معبره را در مصرع ثانی یعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ترا  
 که مخفف اگر است از بنای معبره گرفته و فاعل بر نشاندن محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته  
 که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا ترا زو یافته و از کرسی خود دعوی اعراض  
 ثابت و محقق گردانیده انتهای کلام هر چند عبارت قول با عرش اعراض کرده نامانوس است  
 چه جمله اعراض کردن حرف از باینده موصوده اما معنی شعر نقصانی ندارد و معنی انانی نیست  
 بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارت رفعت را سه فرازی و مسانت بر سنگینی دیگر داده اند  
 ش انانی بر وزن فعالی جمع اهل تقلید کار هر عده که کسی کردن کما فی منتخب پیردی کردن

کذا فی الکثر و بذرا و المراد ههنا هم معنی یکدیگر معنی یکی تقلید دیگرست عمارات را از تقاضای داده  
 که رفعت سرفرازی و دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینی دیگر حاصل شد  
 و سنگینی معنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت  
 اوست متانت خود از سابق باوقار بود و لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت شد است  
 چه اینقدر رفعت و متانت در بنا و عمارات دیگر هم رسیده بود و هم در بالا بردن تفسر و ایوان  
 و کاخ و منظر زمین مایه برداشتن مصالح آنقدر تیره افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و  
 گرانی بلند و پست گردیده و شش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثال  
 آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده و نماند که در بعضی نسخ  
 بته افتاده ای بجای پستی تیل کرده و در بعضی نه افتاده منقی است بر تقدیر اول در فقره لائق  
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر کما نلک و مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه  
 برای بلند می تفسر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بمسبب آن چندان  
 مائل پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات  
 که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل پستی سازند پس بالعرض و پشت  
 از جانب مخالف بلند شود و یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود  
 خبر دهد و این استقامت اقراری است و در بعضی نسخ بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانی است  
 بسکی بیای موحده بمعنی خفت است و در صورت برداشتن مصالح بر وزن مصالح است از اینجا  
 بته افتاد و عبارت است از وقوع غار و یا در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که بر بالا بردن  
 کاخ و ایوان و غیره زمین از محل کردن مصالح و بردن آن از اینجا بسجا و دیگر چندان بته  
 افتاده ای آنقدر غار و زمین هم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غار مایل باشد به پشت گاو

از اینجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای نه کوره گرانبار شده پشت آن گاه و از اینجا  
پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری شش درین فقره  
کمال بلاغت بکار برده که هر چه در علمت معین کثرت و وسعت در هر یک از دو خبر معلول جمع کرده  
چه در هر خانه محله و آنچه از شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بگذارد  
جزو ثانی که لا ینفی هم در هیچ کوه پامی نهند که از موجه رطوبت رو و دوسر و در تراز سران  
در بحر اصول نقل بشناسند شش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر اصول یکست بافصل  
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترازه یعنی بسبب کثرت  
تازگی ترازه بحر اصول چند آن طراوت بمرسانیده که در هر محله که پامی نهند و بحر اصول بافصل  
بشنا در می میدهند هم هر خیز بقیقتا طبیعت خود کامران و کامیاب شش ای هر خیز بر آنچه  
عشقنا طبع اوست کامیاب شده و در فقره نای لافقه بیان آن معنی است هم حسن در آن  
شوخی و خود نمائی و عشق در صین بیباکی و رسوائی شش آن باضافت بسوخی شوخی معین  
اند از حافظ گوید که شایده آن نیست که موسی و میانی دارد و بند طلعت او باش که آبی از او  
ای چون افتخار حسن خود نمائی و شوخی است و افتضای عشق بیباک شدن و رسوائی است  
هر دو در آن معنی بر سر دست است هم شوق را بگویند در می خیمه در کارش خیمه در کار ای خیمه  
معروف بگویند در می است چه افتضای شوق همین است هم صبر را بر نوگری عقده بر تار  
ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر بر آفر نواری  
آری بان که به خیمه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه افتضای طبع صبر همین است هم  
صومهارا رونق میدهد با شیخان در میدی دندان شش اگر بر ذاق زندانه چنانکه عادت  
شعر است گفته آید که در صومها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میدهد که

بجوم نمی کشان و کثرت نمی کشی و امثال آن باشند در صومعه حاصل است و شیخان مریدان  
 میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر است که انجمنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان  
 کامیابی هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوی بیان کامیابی میکند و زندان  
 موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت می شود و اگر در وصف روح شریع  
 گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حضار میکند که بعد از توبه صورت بسته رونق می ست داده  
 که میکند را حاصل بود و این از ان عالم است که مثلاً این نم کس ترک عادت خود کرده در بزم  
 دیگر روز آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یای مریدی  
 برای مصدر متعدی چنانکه مرز ابیدل گفته نثر آن روارا بافسری فرق سعادت برداشت  
 یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن زندان  
 مصروف اند پس بیان کامیابی میکند و زندان از دست روی و دم دکان سود در بازار تجار  
 و نشو و نما در زمین و دقایق سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایا شمس  
 تجار بزم و تشدید بزم و بالکسر و تخفیف بزم جمع تاجر کذا فی منتخب و دقایق جمع دهقان که معرب  
 و گمانست کیل زر کیل که بدان زر بپایند و سپر کیل زر قرار دادن عبارت است از ناخنجیده  
 دادن زر چنانکه گوید نیست حاجت که بگیرند زر آئینه را میدهند زانهم زر سپر آئینه را  
 هم ندارند هم از اهل این شهر بهر طلسم است در دفع غمهای دهرش بهر جسم و فائده  
 و طیب هم حکمت ساختن و چیزی بحجت حفاظت هم مصنوعات از ترکست از گزند که وارد  
 رفاهیتش کوچه بند و شش مصنوع در اصل همزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن  
 مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است رفاهیت  
 و رفاهیت به افتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند معنی کوچه بندی از علم

پایوس و غوغیز بهی پایوسی و غوغیزی مص سر کو می خنیاگران زهره خیز نسیم و دوام  
 شان فیه ریز اش خنیاگر مرکب از دنیا بردن دنیا یعنی رود و سهار و فیه و گر که کلمه  
 نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشته یعنی جای پیدا شدن زهره و غوغیز  
 هم در ع بسته تار آواز شان دنیا فی زخو و گوشتن ساز شان هوش و رخ بانسهم  
 و بالبحر خیز کار شدن و بستن را نیز آمده گمانی منتخب و در باطن فیه بین است هم بهر گام  
 سر بر فلک غوغیز و بهر طرفه در طریک طرفه و شش سر بر فلک تمام مرکبی است بهی چشمتی  
 که سرش بر فلک پاش غوغیز بانسهم بالا خانه بر کنار بام گمانی منتخب طرفه نو شکفت و طفسه و آخر  
 شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم بهی چاک مو که در پاکشند و دل اهل نظاره بالا کشند  
 شش چاک مرکب است از پنج یعنی حلقه واک که کلمه نسبت است چون مناک یعنی کودال چه  
 مخ یعنی ثروت است و مناک هم عمیق و درون کند و میشود پس چاک یعنی کند باشد که حاکم  
 حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس و سر کوچه عاشقی بی عسس و شش ظاهر است  
 که شعر و لخت است و او او در اول مصرع ثانی مقدار ای بوالهوس ایغ کار خود گرفته  
 و در کار خویش سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس نر اردای عشاق و کوچه عاشقی بی باک  
 میکند اعطفت هم بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بوالهوس فعل و بی کار  
 خود و فعل آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی ابتدا و بی عسس خبر آن بجهت حرمت و ابط  
 و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بوالهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عسس  
 حال و بی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کامروائی خود سر کوچه عاشقی را بهیزار است  
 بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه میریزد و کوچه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از افسانه  
 عاشقی باشد و الا از بوالهوسان عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گراید حدیث و طنز

در میان دز و دغری مثال در زبان و شش معین در خیمه باوصف مسافر منی و مغربی  
 آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن به بیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت  
 هم در هر دو کان رسته بازار شش که بتار شماعی طنابی گردیده کار نهرا رسود و سودا راست آمده  
 شش رسته بدون الف و رسته بالف مستعمل یعنی راه است قطار اول مشتق از رستن  
 بالفیع یعنی خلاص و نجات یافتن است چون قهر زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و  
 از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکا کین بازرمانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده  
 که رسته یعنی مطلق صفت میوان باشد یا انسان یا شئی دیگر مثل رسته دندان و رسته  
 مروارید و نیز خانهای که در یک صفت واقع شده باشد پس خواند بود که چون خانه و دکا کین  
 بر طرف راه واقع میشوند راه را بجزاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته  
 راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و نامی نسبت چون  
 اینجه و راستی اکنون بدانکه انصاف رسته بسوی بازار ظاهر انصاف عام بسوی خاص است  
 از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن  
 طنابی شدن کان صاحب رعم یعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فتره بسند آورده هم  
 فائده راستی و درستی باینترتبه که کج بیجان از رسته راستی بیرون نتواند رفت شش  
 درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و بیرو و مجباز بمعنی نیک کار و نیک عمل است  
 هم چنانچه از کمکشان میان به بندگی خدا یکانی محکم کرده زمین نیز کم نفع رسانی بسته شش  
 حرف از بیانی است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم نه بازار گلزار بارغ  
 و کن و چه بخواند بستان ملک این چنین شش کاف انصافیه در مصرع اول بعد از بازار  
 حقد است یعنی بازار است بلکه گلزاری است در بارغ و کن پس بارغ عام باشد و گلزار خاص



بینی جایگاه در آن تخته کلاه شگفته باشد در اول مصره ثانی لفظ چه استفاده می‌است و کلام مکتوم  
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز بخوایست جواب میدهد که آرزوی همین چنین میگردد  
و این چنین عبارت از جهان بازار است هم بطول مقالات شیدائیان و بعضی خیالات است و این  
شش معنیش ظاهر است هم ز بس بورد زیب رشک سپهر و بر اوج و کاکین پراز ماه و مهر و  
شش زیور یعنی زینت و آرایش کافی بر بان و ماه و مهر عبارت از معشوقه باشد که در دنیا  
بجهت فروختن اجناس جلوه گراند هم سپهر نیز از رنگین نگاه و بشور نمک از شکر باج خواه  
شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحظت حسن و باج خواستن از شکر ماین اعتبار باشد  
که نمک شان آنقدر شهرت و عوفا خود در عالم انداخته که شکر تخمین غوغای خود در عالم  
میکنند و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک  
شان چنان مرغوب طبع افتاده که درین باب از شکر باج می‌گیرد و هم بسودا ایشان چو  
کوشیده جان و بی بیعانی رفته دل در میان شش معنیش ظاهر است هم سیر عقل را داغ  
و بی انگیزست و بی حسن بازار بآن خاکی است شش داغ و بیوانگی داغی که عاشقان  
بر سر سوزند از عالم داغهای که بردست و امثال آن میسوزند مصنف در خیره در عبارت  
از دو اوج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جاداد که افسر هم چنین و در رقه دیگر گفته سائبان  
سینه تاب داغ بر بادیده خورشید قیامت چون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق بینی نوشته  
و انیکه بحیث دفع سوزش بود بر سر گذارند انتهای مناسبت بمقام ندارد حسن خاکی حسنی که با  
باشد مقابل حسن بازاری هم ز اعجاز چشمان جاد و میرس و ز عابد فریبان هند و میرس  
شش اعجاز چشم ظاهر امر کب معنی کسی که چشم او و لقریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که  
در مصره ثانی است اما این لفظ نادراست و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان

و باد و صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحرانند از اعجاز آنها پیرس که چگونه است و باد و  
 معنی سحر و ساحر و دو آمده و هند و در مصره ثانی صفت عابد فریبان است ای نابد فریبان  
 که هند و اند از ایشان پیرس که چگونه اند هم قناتند در کفر و صبر و شکیب و عذر از کمر پاست  
 ز ناز زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندانند  
 و میخوانند که صبر در ایشان نگذارند و فقط باید کرد و در مصرع ثانی مقدار است ای حذر  
 باید کرد و ز ناز زیب بینی آنکه ز ناز بر وزیریند و باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بانش زیبا  
 هم رویه مایه داران ایمان زنند و بخوارند و دل جان زنند و ش نقد زدن تاراج کردن  
 نقد هم سیر تقوی هر که سیر کرد و در و از ایشان سیر صندل آلوده کرد و دیش اضافت  
 بسوی تقوی بادی ملاست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی در و سیر کرد  
 و غلی از سبب آن در و ماغ بجزر سانید و بود و از ناز داران هم را صندل آلود ساخت و صندل  
 رافع در و سر خود است و نسبت صندل ناز داران بسبب آنست که بر بهمان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا  
 میکنند چنانکه گوید همه صندل بچین اند برهن کیشان میکنند در و بهمان مشرقی شان هم بدل از  
 و بدینام ده و پراز بوسه بهاد شام ده ش پراز بوسه صفت لب باعتبار زدن بوسه کثیر بران است  
 هم از لغت خزانی دوست زدائی و انس گزینی و دشمنی چه توان گفت ای این امور قابل بیچیان  
 ندارند هم گم خاک اتم از این خاک بود که در پیش ملاک سجودش ای اگر آدم از این خاک شسته  
 نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملاک با انیمه بزرگی پیش او سجده میکردند  
 این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر بطور  
 مستفاد میشود هم نرد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالاساخته بایران و توران بر نداد و در کتانه  
 فتنه و آشوب بنگارده مرمت و لهای خراب تعمیر سینه های ویران کنند و ش تجار بنیم و تشید

هم جمع تاجربین بازرگان کالارخت و متاع گیل کردن سرشتن خاک در آب بجبت تعمیر هم  
 اگر لیسری بیدید کشتند آنچه تاحشر از زمین خواهد دست بهیندش معینے اگر آن خاک انجیل  
 سرمه بودن در وید کشتند لایح هم فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بود بدش باضرورت آب  
 بودی شش خریطه ظرفیت است از پوست و جز آن نوشدارو یعنی پازهر کانی بر مان قساطع  
 و نیز درین شعر که از زندگانی نمائند سبب چنانست کشت نوشدارو که زهر بود در بعضی مقام  
 که مقابل حفظ واقع شده یعنی دوائی نوشین اسی شیرین باشد و این ظاهر اجماع مرکبی است  
 که نزد اطباء متعارف است عرفی به لذت تلخی در و تو اگر شرح و هم نوشدارو و غیر ستم  
 بسلام حفظ و از بعضی مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عسلی گوید  
 خرابه و لیسر روح استان تو باد و ز نوشدارو الطاف شمامت معمور و فیه ماخن فیه اول است  
 ظاهر احوط و ظریف از اول تقلید مقدر است و ضمیر شین یعنی او را راجع بطرف خاک اسی اگر فی المثل  
 این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو باضرورت آبرومی بود و اسی  
 این خاک را از خریطه بر آورد و بجای نوشدارو بکار میرزند و ظاهر است که ادویه را بدل هم  
 میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجاییش بکار آرند هم زهی خاک پاک سعادت فستاده  
 که غلطه بر آن زراغ گردد و هم شش سعادت فزای ظاهر ادراجا گویند که از اول سعادت فی الحقیقه  
 باشد و بعد از آن بر و افزون شود و در تصویرت تطابق و مصرعین بهم نمیرسد چه زراغ خود سعادت  
 ندارد و شاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است  
 اگر از اول نبود و بر سعادت سابق است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است هم غبارش  
 که بر سرمه بنزد جلا و مقام نشین است بر توتیا و شش جلا بافتح و المداخمان بیرون کردن  
 و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیاخن فیه بالکسر است چه معنی اول باقظ کردن

آمده و با پنجین دیده نشده و علامه ازین معنی هم ندارد و جلاله بکسر بلنظ پنجین بمعنی جلاد است  
 پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلایمید بد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ  
 سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته و لهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی  
 سوده کردن و شدن است هم زگر و دشش صبا گشته نکست پذیرد تو گوئی نفس داده سر  
 در عبیر بش عبیر خوشبوی است مرکب معروف و سر و اذن یله کردن و ظاهر آنست که  
 نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی معنی از گرد اینجا صبا چنان  
 نکست گرفته که گویند نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفت هم تحمیم از او بچنان تازه و  
 که ر و ساز و آبجیات از وضوء بش ر و ساختن منفعل شدن و این مجاز است چه ر و ساختن  
 در اصل حالتی است که در انفعال هم سر از رشتی بهیست ر و در ساختن آبجیات از وضوء باین معنی  
 است که آبجیات بسبب وضو کردن مردمان از انفعال پذیرد چه آن وضوء تحمیمی که بر آن  
 خاک کشند تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تحمیم است لیکن خصوصیت آبجیات بجا است مطلق  
 آب کافی است چه وضوء آبجیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد و آری اگر کوثر یا تسنیم  
 میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضوء در است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر  
 افزون و آبجیات به جان بخشی شهرت دارد و در پاکی ظاهر این لطافت و پاکی آبجیات  
 تذکره داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است  
 هم لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوا خلدش تر حسیج دهم رضوان از هوا می سختم  
 بی تا مل تصدیق کندش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان با اینجا که رسند  
 سر از هوا یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوا کارشان خوب نگردد  
 شش کاف مابین اینجا و رسند ظاهر برای ربط لفظی محذوف است یعنی مجرور و اینکه رسند

بودای کار و رونق و آب و تاب کار هم به جا بود پرستی چیست و اینجا بنرش در هوا ایستاد  
 است کما هو ظاهر بودای که در آسمان چکد و فشارند یک مشت صد جان چکد و شش  
 یعنی اگر یک مشت بیفتد بودای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوی  
 صد جان است که بیرون می تراود و پیر بودای که کور بعینه جان است هم نفس روح پرور  
 بتیست او و لطافت مشرت بتشریت او و شش روح پرور ترکیب علی است تشریت  
 بزرگوار که دانیدن هم از ویسوی دم صبا و شمال و زپ و درگانش یکی اعتدال شش  
 صبا بادوی که از مشرق وزد و کمانی منتخب شمالی بادوی که مابین مشرق و بنات النعش  
 وزد و کمانی منتخب هم آلبش خود از چهره دل گرد غم میشود و نمیش از زمین تن بدل سبز  
 موی محبت جاوید میرد ماهی سر شمشیرش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از هجر  
 جا بجا افتد شش بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبر دار شدن و بخود و رسیدن کاتبی گوید  
 با و کینست چون وزد و عاشق چو نخل میوه دارد و تا بخود و جنبد سرش در پیش پا افتاده است  
 و تکریم تا معنی هر گاه است ای هر گاه بخود و رسد که من کجایم الخ و طرقة اینک صاحب رجم  
 تا راجز و این محاده فهمیده تا بر خود جنبیدن در بحث تاسی فوقانی مع الالف ضبط نمود و  
 چون چنین نیست بنماخن قیصر جای تا چون آمده و اینم معنی هر گاه است هم سیحان گاه  
 بعلامه تشنگی خود پرده خسته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن  
 نسجد که از بس گرانی سبک نگر و دوش سبک معنی خفیت و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نیست  
 باین آب گران است البته پیش از ذلیل خواهد شد و انداخته در آب این آب نمی سجد و سنجیدن  
 بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن در محققا  
 خوب واقع شده هم شود و ذک مثقب چو زین آب تر در محبت شود آب آیه گهرش

مشتب بالکسر انچه بدان سوراخ کنند و آزار ما گویند هم زو لپهای نمکین چنان رنگ است  
 که زنگارگون گشته لپهای جوے + ش زنگارگون گشتن لپهای جو با اعتبار سبزی است  
 که بر آب بجزسد و آزار در سبزی طلب گویند و در سبزی کاهی مانند قیاحده است که هرگاه  
 چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب حمد باد و موج نزدیک  
 ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده مایل  
 نموده و این صنعت حسن تعلیل است هم نیار و کشیدن بیرون آفتاب + از و عکس خود را  
 بچندین طناب + ش وین شعر بیان عمق آب است و ظاهراست که هرگاه آب در چاه بسیار  
 باشد و چیزی که در آن نشسته باشد بر آو رون مقصود شود و البته برین چند با هم پیوندد و او  
 در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد و اندازند بچندین طناب تعبیر  
 کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها  
 چند با هم بر نمی تواند آمد و اینهم حسن تعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان  
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سپید رخاکی فیروزه کهنه بنیشاپور برسد  
 در سایه نسرين و انخوان توده توده بوی و پشته پشته رنگات هم ریخته و هواداران سر و  
 غوغایان گل پرور پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام زرگس مست و نظرها  
 در مشاهد گونه لاله رنگ سبست و زمزمندی اشجار خزان و سرتیغ خواری و از بر و مندی خنیا  
 بهار در برخورداری شش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نواب و تاب زیاده دارد و چه کهنه  
 بسبب سودگی صاف تر شود و تراوش شبنم برنگی معنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد  
 زمین ملحق بلونی گشته ای رنگی بهر ساینده انچه هواداران سبزه و عبارت از قمری سودا  
 گل عبارت از بلبل پرور پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پرگی بهر دیگر

مشتمل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول  
 کما فیما نحن فیہ و دو هم سالک بروی سه بانگ بر سر قافله است روانم + در بادیه آواز  
 به آواز رسانم تنومند مرکب ارتق و متد که کلامیست است و او در میان آن زیاد و کرده اند  
 چون بر نمند تعینی در زیادت و اوقید ثنائی نیز کرده اند و نه است که در حاجت مستند نیز  
 زانده شده با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از بر خست و بمعنی آشی که از بر خست پزند و بر خست  
 گویا هی است مانند استنساخ که در آنها اندازند معلوم میشود که زیادت و او بلنظمتد غیر خصوصیت  
 ندارد چه الت در آخر آن برای نسبت است پس و آواز زانده باشد رنگ بست بمعنی نهایت  
 و حیات هر دو است و آواز رنگ پستی بیای زانده نیز در عیماخن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود  
 لیکن فیه تامل معلوم شد که انیمینی بصله از می آید در پس آن بهتر است یعنی در مشاهد  
 رنگ لاله نظر ثبات و در زید و از آن بر نمی گردد و قور و مندی در نیجی بمعنی باروری شاخص  
 نیست چه بمعنی بعد از بهار میشود و در حین بهار پس بر خور داری بهار از و متصور نباشد بلکه  
 مراد کانیابی شاخص است بر خور داری مرکب از بر و خور بمعنی تمتع و آرد که کلمه است است چون  
 خورشید استار و نمودار و فروخت از هم در ختانش نادیده و روی خندان + هم چون الکما  
 پیران جوان شش نادیده و روی خزان شاید که خبر باشد و در ختان بستد در ختانش چنین  
 اند و شاید که حال باشد آنی در ختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه رو خزان  
 نادیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی در ختان است و جوان بودن حرص  
 پیر عبارت از و برقی کردن حرص است چنانکه سائب گوید مرد چون پیر شود حرص  
 جوان میگردد و خواب در وقت سحر گاه جوان نیست گردد و هم ز قتل عمرید آن سوزمین +  
 بی سجد شکر تر ز زمین + مثل پی سجد شکر ای بر سجد شکر کردن هم کل جنبه که نهال

از شمال رجو پروانه از شمع افشاند به بال برش چینه در بند نام کلی است زرد رنگ با آفتاب  
 یعنی پرواز کردن چنانکه طفسر گوید شتر قد سر و سرافراخته اند از به بال افشانی فاخسته چینه  
 کل چینه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی  
 عبارت از ریختن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته می باشد پس حاصل شعر  
 بر این تقدیر چنین باشد که کل چینه که گرد و نهال جنبش با و از شاخ بر زمین افتاده گویا  
 پروانه گرد شمع بال افشاند و پر ریخته اما لفظ برگه یعنی علی است از معنی ابا سیکند پس هست  
 اول است هم بشاخ انبر بر برگ غلطان بنواز چو طوطی پر اندر قفس کرده باز و ای نه  
 بالای شاخ درخت بر فراز برگها بنواز و خوبی می غلطد و این بعینه بزنگ طوطی است که  
 در قفس خود بکشد و پوشیده نماید که غلطیدن انبر بر برگ بالای شاخ یکبست است و پر  
 باز کردن طوطی در قفس یکبست دیگر و سیمه اولی با سیمه ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این پر  
 سیمه انبر بطوطی و برگ پر نامی او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چینهها از بروی  
 برگ در نم افتاده بر پشت و بر روی برگ و ش بد در رفتن چنین از بروی برگ عتسبا  
 ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا گردد و شست  
 بر سینه کو بد هوا و ش شست بر سینه کو رفتن در حالت عشق باشد هم بر تازگی آنچنان بسته  
 آب که لغزیده در سایه اش آفتاب و ش تازگی بستن بر چیزی تازه و شاد آب کردن  
 آن صاحب بر عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده و در صورت معنی شعر  
 چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاد آب ساخته که هرگاه آفتاب در  
 سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش لغزیده  
 اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان لطیف نباشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه بد



بنامی دارد پس بهتر لرزید. است و این نظر بچشم آفتاب است و قورخ نیز در دپه آفتاب  
 لرزان می نماید و او گاه لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان یکسال سردی خواهد بود  
 و اینهم حسن تعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب نایل سردی دیگران است  
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه براند اشش می افتد هم بهر سوز و بهائیه می بخشد و دنیا بان  
 خیابان بگرامش و دهقان محراب دهگان و کان کلمه نسبت است و چون و تا فین  
 اکثر زراعت کنند یعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر باشد از خرمی و هوا بسی و  
 سبز باشند و شش صبحی منسوب به صبح اسی در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم  
 سر آفتاب طوطی بمقتار لرزش که میخوابد از سبزه پرهای خویشش و شش اسی طوطی سدا پایی  
 خود را بمقتار خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را برکنده چرا که میخوابد که سبزه این باغ را  
 بجای پر خود نشانده و لبر مان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان  
 و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده و در نیجاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و ملکوتی  
 جوهر آب هوا حاصل و نخواهد بود شسته یونان اگر در آب نمی بود هر آینه از تاب رشک و آتش  
 می بود شش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و در آنه فضل و مهتر  
 از عراق و خراسان و کاشتن آن در نیجاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جا مذکور و  
 ستون ساختن آنها در مقام و حاصل نخواهد بود شستن از آن کنایه است از آنکه امانی و سکان  
 این مقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند  
 یونان ملکی است معروف که حکما پیشتر از اینجا ناسته اند گویند سکنه در آب در و انداخت و خراب  
 کردند از بخت و این شهر تسلی می باشد و دریای مورد از معنی می باشد و در هر هفت  
 از تربیت آب و هوا بی زحمت مشق و ترقی می باشد و شش تسلی در اصل و نموشی و

و خوش هیش شدن است و معنی دلخوشش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید گنی اسیر  
از دروبه رمان شتلی می شود و بوا اوس هم سود میداند زبان عشق را و چون خوش مشیر  
فارغ و آسوده باشد از و مجازاً بمعنی مستغرق گشته و فیما بین فیهین است معنی اول تسلأ  
یا لغت نیز آورده اند چون تمنا و تعدا و استخراجی گوید گزانه درین نجسته مطلب و آفتاب  
توأم و بد تسلأ و نبش نیم بر مراد خاطر و آسوده ز قیل و قال دنیا چون صورت بدون سنی  
اعتبار ندارد و میگوید که توار اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان که مل خواهی گشت که بر آن  
صورت خود معنی خواهی گریید و دریا و دراز مناسبات است هم رسمت که مدح طرازان  
گاه سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز باز نظر را بصید گاه  
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسب طبیعت را از حروفی بیرون می آوند بجای طر  
رسید که چرا سخن مقرران در گاه و قرب و منزلت خود را نیز فراهم و بحدیث ایستادگان پامیخت  
و دولت را بروی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاقره علی رده  
فوتنه شود و حال بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی السلام  
و زبان را اسعاد نمندی کنم ش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حروف با فتح اسب  
سرکش و حروفی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت  
از مدح و وصف هم با ساهی ساهی حضرات که صفحہ بزم را فرین میدارند جای ثبت مقرر نمودن  
حد خامه را قلم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بعد مبالغه دیگری را  
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع است پس جمع الجمع باشد ساهی بلند  
حضرات عبارت است از االیان که مدح ایشان بعد ازین قلم می آرد پوشیده نماند که  
چون در وضع اسامی مدح و جان لاحاق تقدیم کی بر دیگر و تاخیر کی از دیگر صورت میتوانست

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود و لهذا درین فقره خدمت  
 این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال  
 خانه من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خانه من انبش خود و اختراع نکرده  
 بل هر مقام که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرآت آن مقام مشرف کرده اند و ازان  
 اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کفایت  
 هر یک دیگری را بر نمود و ترجیح پیدا و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول  
 مشرف ساختن جای باشد که بیالاند کور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود  
 و بیجا مذکور نوشته هم بنام بانصاف صافی و لان سش یعنی بر انصاف این صافیدان  
 بیاید که ناز کنم چه دیگر از ابر خود تقدیم دادن شود است که خبر از انصاف نغیر و خدمت است  
 در اول صافیدان بر آقا و حضرت پیر کاخ خدمت در مشارالیه مقصود بود و اسم اشاره خدمت  
 کنند چنانکه گوی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بحواب من خبر دخت یعنی آن فلانی که بدست  
 گویا بیدر و جزا نیست تا احتیاج غریب آن با هم اشاره افتد بکذا فیما نحن فیه گویا صافی دل  
 جزایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی با خطا  
 و الاسراف از است و از غایت بیگناهی و کار آگهی در جمله ملک منصب جمده الملکی متنازهت  
 مراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر حکمان ظاهر است که مشمت و بزرگترین بحسب  
 و اتفاق است بلکه بحض استعداد و استحقاق شش این خطاب والا اشارت بخطاب شاهنوا  
 است جمده الملک بدینم و منتخبین و سکون ثانی بجای بلند صاحب بد و جماد جمع مثل ریح و  
 ارماع و رماح بکافی الصراح و صاحب ریح و مشمت در فی صورت جمده الملک بنی بزرگ  
 و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهای کلامه برگزیده اند امی پادشاه و اعاده شمیر جمع بسوسه

پادشاه بنابر تعلیم است به سنجخت و اتفاق امی نه بحسب یادری طالع و نه حسب اتفاق هم  
 لطف بالا دست شاکش خوش نواخت و صدر مجلس صاحب خود را شناخت کشت  
 خوش بمعنی بسیار صدر مجلس و صاحب و احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح  
 باشد باعث بار عذگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهای و صاحب بنی خداوند عبارت  
 از پادشاه در بنیورت شعر و دلخیز شود و تقریر شعر چندین بر کسی می نشیند که لطف ملک نوازش  
 او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد و دوم آنکه صدر مجلس عبارت از  
 پادشاه و صاحب بنی یار عبارت از ممدوح بود در بنیورت شعر کینخت میشود و گویا ممدوح  
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی اورا بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه  
 یار خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد او است و همین گفت  
 که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهای پس صاحب  
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برنج حصین مملکت کلم از دست  
 دین و دولت در پناه و هم از دست دشمن در پناه هم امی در پناه بکدیگر هم نامتبرید  
 چون ساز و قسم و در کفش تیغ و دوم گرد و سلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند  
 الخ تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل گرد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن  
 نذار در روزگار و رو بگرد و هفت کشور رو بر آرد ش رو آوردن بمعنی متوجه شدن است و  
 رو بر آوردن بصله حرف بر نیز میخیزد یعنی خواهد بود و اگر گوی بصله بر درین دو شعر که اول  
 آشنائی بودم از قدسی است رو بر آوردن خود موجود است و رو بر آوردن در خم عشق و هنوز  
 در دآن و دیگر نمی گنجد و سه دافع دل روی بر آورد و دوم را سو اگر در یارب این آیت  
 در زنگ پیرا شد غماز و گویم با لفظ دافع در خم یعنی بر شدن در خم و دافع است چنانکه

در چهارم آورده یعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی  
و چیزی است نگردد کسی یا چیزی و فیما بین فیله ازین عالم است پس این نیز سزا باشد و  
باید که در مصرع ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنیم یعنی برو بگرد و هفت کشور و بر آری بسوی من  
متوجه شود تا دریابی که مثل او که است یا بگرد و متعلق بگرد است که امر است از نشنیدن و او را  
از قوله و بر تقدیر بود ای بگرد و هفت کشور برو روی برابر و متوجه شود و همچنین ششم دل سبب  
رو یافته میشود در صورت دل اگر معنی آرزو و امید باشد معنی شمر مرطوب میشود یعنی بگرد و هفت کشور  
برو و آرزوی که داری برابر لیکن به معنی دیده نشد هم باشد از اعضا چه فسیله نموده و نزد  
از برای عالمی گردیده و شش معنی ظاهر است هم شاه دارد و میر و سلطانان گریه میشت  
لیکن بغیر از خان کسی شش ظاهر است که سلطان بجز برای اطفال کرده چه سلطان دشتن  
پادشاه همین دشتن امر است در دربار خود یا محل بر مبالغه باید کرد که پادشاه را هم امر و هم سلطان  
سلطع اند و در بعضی شش سیاهی سلطان مرد میدان دیده شده اند هم چنان است پوشیده نماید که  
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نسبت باشد موجود نیست پس فقط مقرب بقدر بایا کرد ای پادشاه  
را بنیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تا به باشد ای کسی نه از خان  
پیش پادشاه وجود ندارد و این تکرار است هم در بزرگی چرخ را اسباب گوید باشد از اسبابش  
این آداب کو شش معنی ظاهر است هم عکشی و دید است اگر دیدار او بگشته نقد است او  
از خسار او شش دیدار مرکب از دید و آرد و این ترکیب افاده معنی کند یکی معنی فاحش است  
چون فروختار یعنی فروشنده و خریدار یعنی خرید کننده و دوم معنی اسم مفعول چون نمود از منی نموده  
و معنی نمانده اسم فاعل است سیوم معنی صندری چون گشتار و کردار و این وقت غالباً از حرکت  
زوال باشد نه لغت و غیره و محال بالبعد است و لفظ دیدار بهر معنی آید بجهتی چشم و چهره

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم مأخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره مأخوذ از مفولیت و معنی  
 آشکارا نیز غالب که از همین معنی مأخوذ باشد پس مختلف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف  
 بلا ضرورت است حسین ختائی گوید ز دیدارت پوشیده است دیدار و بین دیدار اگر دیدار  
 داری در یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را بین اگر چشم داری و معنی بین  
 درین شعر فردوسی را اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و  
 نیز شیخ شیراز گوید بدیدار شیخ آمدی گاه گاه و نکردی خدا دوست در وی نگاه و درین  
 شعر یوسف زلیخای جامی را علاجی کن که یک دیدار بینیم کزین پس صبر را دشوار بینیم و شاید  
 بمعنی رو و چهره باشد و یک معنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بینیم و غالب که مفعول مطلق باشد  
 و یک سبب امرت ای بینیم یوسف را یک دیدن و الله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه معنی صورت و  
 چهره است نقد مقابل نسبه و نقد آبتونین بمعنی بطور نقد و این قریب معنی بی انتظار است هم  
 وصف خوشنویان همه ناخوانده است بصورت و سیرت همه ناخوانده است و اکثراً  
 دیده شد که چون بر مصداق آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجور کرده معنی دیگر ساخته و گاه چه  
 دیگر بمعنی اول افروخته چون سوختن و توسیدن که معروف است و دو سوختن و دو توسیدن  
 هر دو بمعنی اعراض کردن و رو بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و دو کشیدن بزور یا سببه  
 چیزی را اگر کسی بدست آورد و ایشال اینها لیکن ناخواندن از ثل این کلمات یافته شد  
 شاید و درین لفظ مراد و باز باشد بمعنی کشاده از عالم و اخذیدن و وا شدن و وا کردن  
 چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که ناخوانده بمعنی کشاده و واضح  
 خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن بمعنی شکل و پیکر  
 و چهره سیرت بمعنی عادت اما در نیتقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

تواند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه در بعضی بهم واقع است هر دو چسبان است  
 لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و محال است چنین بر کرسی تقریر می نشیند  
 که محدود و صاف و خلاق نیک خویشان زمانه سابق را خوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی  
 ظاهر حسن معنی پیش از جمله در حکم و خوانده است و درین باب یک چگونگی محتاج تربیت و تعلیم  
 نشده ای اینها طبعی و جبلتی اویند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کرسی نشیند  
 که که از او گذشت اما بکمال فراست ناشینده و یافته که این نیکخویان به صورت سیرت اندرین هر دو تقریر  
 اندک تفاوتی است که لا ینحی علی الفهم هم و درخور فکرش ریاست کس نکرد و همچنین ضابطه ریاست کس نکرد  
 سبب و بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است در خور او فکر راتب کس نکرد و قافیه تمام مصرع چهارم راتب لفظ  
 یعنی تکلیف است که آنرا تا به تیر گویند خواب جمال الدین سلمان گوید هر که راتب در خور نیست آخالی چون شود  
 بادل نیست مقابل و تشش گرد و تمام و در صورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که کار و اندیشه را  
 در باب ملک عایا پرور کسی در خور او و لیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که در خور او است که  
 نداشت و چنان ضابطه مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکر  
 واقع است و قافیه مصرع اول ریاست سر داری و قافیه در مصرع دوم فراست معنی انائی  
 پس معنی آنچنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرد و داناتی را پنداران  
 که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ در خود که معنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر چسبان  
 نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات  
 لائق بحال از نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه بر قیاس و در وزن و دانه پوشیده است  
 و در بعضی از نسخ صحیح همین دیده شده ۴ در خور فکر راتب کس نکرد و معنی بجای ضمیمه او  
 که در نسخه اولین بعد از در خود است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است معنی کسی از کار در خور

و سزاوارده و م فکر و اندیشه بکار نهاده ای پنج پین فکر بگرد که فلان چیز در خود غلافی است و فلان  
 چیز در خود غلافی است و هر چه بر مردم تقسیم کرد و اندر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد  
 کسی نگردد چه را امور لحاظ مرتبه هر کس فرا بگیرد داشته هم بسین خدمت از همه بدیش است و بوزن  
 نقدیت از همه بدیش هر گاه خبر یا همان رسانیده و میرسد بخش بایر تر آن به تنوق میزد و نیز به  
 با وجود قنطریه ای که از قنطریه است در هر علم با اینست علم بوده در کفایت حاصل تحصیل کمالات سعی و  
 اهتمام را بحال عرق پاک کردن نهاده است و در فقره اول پیش بیا فارسی یعنی سابق و در فقره  
 دوم پیش معنی دریا و در فقره که افاده تفصیل کند از هر دو معنی و وقت شده در مقام کفایت  
 ق مسموع است قیاس را در آن فعل نیست میرسد یعنی سزاوار است عرق پاک کردن و شکسته  
 و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است مراد است  
 که خود بسبب سعی و اهتمام مجال فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفرست نزدیک است که از  
 دور بگریخت قلم جلد نویسان شکسته رقم دست یافتن مضمون را کار می پس سهل و امری بجا است  
 آسان را نه پس در لفظ شکسته و درست ایام تشاد است و شکسته هم خطی است نه جنبی قی  
 و درست یعنی راسته تحقیق است و درین هر دو معنی تشاد است لیکن با اعتبار معنی تشاد هر دو  
 بایم تشاد میشود هم هنوز نفس بیایم نیاوردی یا بد که آن آلت چه لفظ است و در بناس  
 کدام معنی بکار خواهد رفت پس بیایم سخن آمدن نفس به سخن آمدن نفس است و این عبارت  
 است از آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس سخن صرف شد گویا به سخن آمد و این از آن عالم است  
 که گویا غلافی بیایم حساب آمده ای و در حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر و ابواب  
 همه نیز زبانان بکنند بیانی خود معترف و از زده گیر شین بزرگ خردان جمله بر بی زبانی خویش  
 قائل است حاضر جواب آنکه در جواب تامل کند خرد و گیرانکه عیب کسی که در هم و در هنگام سوال



پی جواب گاهی اگر اندک تامل میناید سبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بیدام  
 جواب زبان بکشاید پیش پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را  
 تقریرش در تنعم انداخته پیش ریاضت بمعنی ریج و محنت تنعم از تغفل بنا بر دو قسمت پرورده اند  
 و از اینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش ای کسانی که تحصیل علم ریاضی ریج و محنت  
 میکشیدند بسبب تقریر و اختیار آسایش کرده اند و مراد از این آنست که توصیف تقریر و  
 خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت  
 کشی مطالعه و امثال آن در گذشت مبین بر سعادت تقریر او قناعت نموده اند هم و از  
 تقویم چهار باب احکام رفته و آینده و حال پرداخته پیش تقویم حساب یکساله نهمان و هند چهر  
 گویند هم بر خوان طغش ملاوت تنگ شکر و الواله کام مختل است و بمیزان تخمیش مناصف کرده  
 ارض را تفاوت جبه و خردل با ستقا است طبعش نظر محو رنگا مان گویند است پیش و درین فقره  
 صفت شیرینی نطق مدوح میکند و الواله کام مختل شدن ملاوت یک تنگ شکر عبارتست  
 از شیرین شدن مختل بجا و تی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بمان و قیاس سخن گفتن کمانی  
 قبه بفتح و تشدید یا بمعنی وانه و خردل وانه مشهور که آنرا در هند می رانی گویند مخفی نماند که در اکثر  
 نسخ در میان جبه و خردل و او عاطفه است و بهتر آنست که جبه مضاف بود بوسی خردل محور  
 در اصطلاح علما هیئت خطی که در میان و قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه  
 بمعنی راست نگاه باشد گویند انیم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالک کشیده و شیب باشد  
 مثلث قائم الزاویه مرا استادان بنار که کمی درستی عمارت را از ان یابند و نیزه افرازی باشد  
 در و در گران را و ریمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند  
 و رنگ عمارت ریزند کمانی بر مان هم با نقاست غلغش شریف زلفیت تماشان پور یا رخس

غیر تشنه را اگر گماناز یانه تیز عنایت و نخل مقش را بر گهاکت زرفشانی شش تشریف بمبغنی  
 خلعت ز رفیت قماش آنکه قماش او ز رفیت باشد تاز یانه ظاهر است که مرکب است از تازی  
 بمبغنی اسپ تازی و آنکه کلمه نسبت است چون آزار اسپ زنند و آزار تازیانه گویند  
 تیز عنان اسپ که جلد و شتاب و دو آبا پوشیده نمائند که عنان بمبغنی و دالی است که در لگام اسپ  
 بندند و سوار بدستگیر و تیزی آن معلوم نیست که حسبیت تا جلد و شتاب رفتن از آن مستفاد  
 شود و اما غالب است که درین ترکیب اطلاق عنان از دو مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیز است  
 که در دهن اسپ گذارند و اسپ آزار بخاید چون آن تیز باشد گرندی بدین رسد و اسپ  
 گردان آن رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب عاگرد و بمبغنی  
 تیز و از بمبغنی گرفته اند و در گرم عنان نیز که بمبغنی است عنان بمبغنی لگام است چه لگام اگر  
 گرم باشد نیز که بمبغنی است اسپ رساند لفظ گرم لگام موبد نیست که عنان در گرم عنان بمبغنی  
 لگام است و الله اعلم بالصواب نظامی گوید شکو بهید و از شترل چنان دجسد را بر تویر  
 ترشده عنان و تنوری چنین گرم و در بندران و در انجام را گرم تر کن عنان و کف زرفشانی  
 کنیکه زرفشانی بان گشت و اضافت کف زرفشانی به او فی ملاست است و باید دانست  
 که تازیانه تیز عنانی محمول است بر گهای رسکا او مثل تازیانه است برای تیز عنانی او و چون  
 کف زرفشانی محمول است بر گهای رسکا او مثل کفی است که زرفشانی بد و کتند و این حمل  
 حمل مشبه به است بر مشبه و حروف را در هر دو فقره بمبغنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود  
 و شاید بر گها و بر گها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا در صورت تقریر معنی فقره چنین  
 باید کرد که تازیانه که بان تیز عنانی اسپ حاصل شود و گهای اسپ غیرت او گشته است و کفی  
 که زرفشانی بان صورت می بنماید بر نخل حبت او گردیده هم نزدیک تدریش بعد از تدریسی

نورانی کتاب دوری را پیش از خطا دوری معرب از خطا پیش خطا منسوب و نیز نامشهر است  
معروف اول اول است و ثانی ثانی هم در معنی نامش حروف و کلمات در نگه گیری و نگ  
آغوشی بهم میریزد در رزم نامش صفت هر سطر سیاهی صفت شکن کند خیاش را رخ  
نارسانی و در پیش کشش را برگ خامی نیست راستی قلمش جان مشابه که اگر کسی در وسط سخنش  
میگفت و دیگر قلم محرف نمی پذیرفت در دست نمی میرد که اگر حضرت مولوی می بود این بیت  
را که مردم اندر حضرت فهم درست + اینا میگویم بقدر فهم تست و نیز مودش ای میگوید  
و تنگ آغوشی بطوری و فهمی کرده اند که گویا شرکت در پیرین کرده اند ای گویا در یکا پیروز  
اند و این مبالغه است در وصل یکدیگر گفت شکن صفت سپاه است پس بای تختانی در سپاه  
از قبیل گناهی فاش و عاقل باشد رخ بکسار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریمان  
برگس مان و در بیجا عبارت از برگ است که در گیاه از دیگر گیاهانی در زار سنگ بیای مجهول معرود  
هر دو درست تواند شد و صورت اول نارسانا هم صفت رخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم  
اضافت رخ و برگ بیانی فافهم متناهی بافت رخ با گشتن نگاه و منزل و دامگاه صیاد کمانی مخب  
و معنی مانند متصل واسطه نامش معروف که قلم اسطی و منسوب است محرف کج نیز مود ای میگوید  
از خاک بادش هرگز بخار بجای نه نشسته آینه نشکافست و آتش از خامان سرش شین مجبه وصل مضایقت  
خاطر است که از آن جدا شده به قبل آن متصل گشته ای از خاک باد که در عالم است بر خاطر مدوح غبار نشسته  
و مراد است که خاک باد با و صفت آنکه غبار بر خاطر نشانند کاراوست خاطر او را گاهی مگذر نشسته  
و آب از غبار نشکافان است ای از و طالب نفع تشنگی خود است با وجود آنکه نفع تشنگی مردم از آب است  
و آتش از خامان و میخواهد که از و تشنگی بهم رساند با و صفت آنکه خامی دیگر خبر از آتش نفع  
میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلایق می آیند باین تفصیل که از خاک باد

که در حسیسم است غبار که درت بر خاطر و بچسبند نشسته و همه از خوش عیش اند و آب از آن  
تشنگان گشته تارفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان گردد و تا بختگی به ایشان نبندد هم  
بی نیازش اینچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بهین بچین جنبیت که نه بخت هم غشیت نیازش  
می باید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نینداخته که کار خود را از حصول نسیب ساخته است و در عیش  
بی نیازش و در عیش بی نیازش بیای مستدبری واقع است بی نیاز عبارت از جناب  
شانه است و بی نیازی یعنی استغناء و شین می یعنی او هم شاید منظمه یعنی این باشد که بواسطه  
و فور مراحم و لطافت در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشند و من درین اندیشه که ناگاه چینه  
از آگاهان بگویند کسیکه از عهد چنان کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بخر اعتراف نماید شش  
پوشیده همانند که قوه کسی که از عهد انهم بطور تعریف واقع شده و تعریف ترک ذکر و موصوفت  
در کتابه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف است که به لباس  
نهذ خیساق و گرم طبیعت محلی بود و مقصود است که انیکس چنین نیست پس باید که خود را  
چنین و چنان سازد و در نیورت مراد از قول ندکور است که هرگاه ظهوری شنای مدوح ادا  
نیتواند کرد پس چرا اعتراف بجز نبی نماید هم بیده الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت  
یافته شهنشاه قدر و ان جنابش ان خاک برگرفته که در نور سپور او بام قصر و کاخش زمین بشتیان آسمان  
گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلند ی بان پایه که اگر بخار بخار منع نمی بود اهل فارس  
از بام مسجد نو که هم بر آورده آنحضرت است کنگره اش مشیر و تند پیش طاقش به پهنایست که  
در ازی سخن بان وفا کند سایه سنگینش اگر نگارند از تخت بشتگاه وزیرین را کشتی سازد  
ش برگرفته سینی باند مرتبه کرده و دو سنگیری نمود بشتیان بشتیان بشتیان و بشتیان چوبک  
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزای لطیفی که بسبب مدت آفتاب از آب جدا شده در بخت

شود و بجا جمع بحر و منع بجا را بخاراند و بدین اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد و در هوا  
 برآورد و یعنی بلند کرده است و در مقام عبارت است از ساخته نگار آلتی است که گشتی را از فتن  
 باز دارد و یعنی تمکین و وقار مجاز است و نگار انداختن یعنی تحمل و با وقار بودن است پس کسی  
 که تحمل و با وقار باشد از انگار انداخته گویند اما در مقام نگار انداختن عبارت از نگار فرو بستن  
 گشتی است چه مراد آنست که سایه تنگین این مکان اگر وقت کند از گرانی بارش پشت کاو  
 زمین که خفته است هموار مثل گشتی ندارد شود و شاید که تنگینی بسیار مصدری بود و سایه مضاعف  
 بسوی آن پس نگار انداختن باز خود را ملل با مثل ساخن باشد یعنی سایه تنگینی و گرانی از میان  
 خود را مضطرب کرده و الا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی است بنای پستی گشت  
 این طرح بجز دراز دوستی نکند و بر خاسته اند کاوهای بقنان و تنگین است بنا زمین شستی نکند  
 شش پستی و دراز دوستی و شستی همه بسیار است و دراز دوست یعنی کسی که در قدرت بدست  
 دارد و شستی کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چند آنکه قدر و نیز شستی افزا  
 از نیز در خاق و مرمت می افزاید انسان خصلت خود و معا غریبان و کن اگر دلهما وطن و الیش  
 سازند و زبانه واقعت عایش ننگند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که  
 نعم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و میکارد و بعد قریزی در خدمات شاکه آبرو  
 همه نگار داشته ویدار و شش آبروی همه نگار داشته بی عیب برین ریزی در خدمات از بیت  
 آنست که او بسبب این غرق ریزی مورد مراد خسرانی و متعده عیشت و بسبب این اعتماد هر چه  
 در پاسبان مردم پیش پادشاه عیشت کردیم در عرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمت  
 پادشاهی بوضع دیگران نیز ساعی بوده کار بسیار مان کرد و آبرویشان بجا ماند و الا از ایشان  
 کارهای حسب و خواه سرانجام نمی یافت یعنی نسبت با صفت خصلت خصوصاً غریبان و کن

چگونه صورت بند و هم ز چرخ یاد گرفت است شیوه خدمت که هر چه خاطر نشسته است آن کرد است  
 اگر برآمد اهل فرستادن دانند بجاست خدمت شاه و نمیروان کرد است شش یعنی این شش  
 بنی بر او گماشت که چرخ نیز آن میگذارد که خاطر پادشاه میخواهد سر آمد سر کرده و پیشواست قوم  
 ضمیر و آن را ندان چه ضمیر معنی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهنش  
 فرود و قیمت و قدر بگوید هم و شاه و شش امتحان کرد است شش عیار گرفتن از درون عیار  
 از که کامل است یا ناقص کور یعنی اول قسح ثالث معنی آشگاه آهنگری و مسکری پوشیده  
 مانند که عادت تنگ زبان است که هرگاه شاه شود سر قفا خیر آسمان ساین و خود افراوش  
 نمایند و هرگاه عکسین گردند در شکوه ایستاد و رخ افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی  
 از یاد رود و چون پادشاه شاهنواز خان او هر دو صورت امتحان کرد و معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه  
 اخلاص فرود تر انداخته و نه نعم از او اثره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت  
 و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب بر تیز نگاه دوخته است + براست مینی اگر زده را نشان  
 کرده است + خنوران همسه عمل بحسن تفسیرش + از آنچه لطف فرو مانده او بیان کرد است  
 عمل ریاض ریاضی کسی بخشد چو او + نهان انجم و افلاک را عیان کرد است + قلم که شیب زدن  
 کتب خانه معینست + هر آنچه کرده بجز یکسان بنان کرد است + از و نیز او کار برسد چه قول و چه عمل  
 بنقل او که چنین کرده و چنان کرد است + نمیتوانیم از مردمان نهان کردن از مردمی بمن  
 آهنا که میتوان کرد است شش نشان و نشانه یعنی هدفت قایل معنی معرفت و با بینی بسیار  
 کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان معنی مغر و استعمال کرده اند بنان انگشتان  
 با سر انگشتان + احدی بنامه و بنان معنی مغر و نیز آمده کهانی چشمتین گفته نقل قول و چنان کرد است  
 فعل است و نقل و معنی نقل قول فعل است و بدست اینچه مضامین نقل و مضامین ضمیر است

آنکه میتوان کرد است یعنی چیزی نماند که در توان دیدار اسکان است بجا آورده صدم و دهم خدم  
ملک الکلام من ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم مدح است صم که هم خود تواند بگوید که کیست  
من یعنی توصیف او بحال من نیست او محابده او تعصبات خود را هم خود بیان تواند کرد  
صم از بام سخن کوس صاحبش را می بنام او صمد را داده و از طلا و عریل کمالش رنگ برادیم  
از بانها انتاده نامه رختان مبارکش تغییر و غیبت که از سوادش بیانش سحر میسازند و نما  
و لیر رخش از نیستان است که شیران بر آنجا جگر می بازند و او قایمها که تا غایت بر آن ظلم  
کرده اند مردیوان عادل بنیان خود داده و با طبع روان که گاه نفس سوخته ناشی بر ای  
اوست هر بار در سخن استاده و منقطع فروشان را چه یار که دکان عیب بر کالای او کشایند  
من صاحبش را آنکه وقت سقوط ظفر یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد رنگ افتادن  
برادیم و رنگ یافتن اویم متاثر شدن اویم از سیل ابل ماخن فیه و تانی نظامی گوید  
سیلی بر او رخ عرب تا فته را اویم من رنگ از ویافت به بیانش سحر می سازند ای ایجا  
میکنند بگر با ختن میگیرند و او قایمها دادن سبتن آن توانی است هم بطوری که میبایست  
نفس سوخته که سبب دیدن نفس او گرم آید و این نشان ما جز شدن است در دیدن  
بتمه جاد سخن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته نقطه فتنه مستاع زبون و سهو و غلط در حسن  
نوشتن و منقطع فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند بکمال اسباب و در خج عبارت از سخن مضم  
صم مشکاف خفتی است و عقیقش منی غزل سرای که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را مضمون  
نصیده گوئی که با دشمنان چون خواهی که نام خود را بر خشت زبانها نشاند باید که زرو گوهر بر  
تخت بالا افشانند لالی معانیش از بحر لاهوت است و جوهر الفلاش از کان ناسوت من  
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختن و یمنی بودن اینها عبارت از سر و سیل بودن

اینهاست تحت بالا بقدر بلند می تخت از عالم پیل بالا آهوت عالمی است که ناسوت محسوس  
 اوست و مرتبه ذات را نیز لا بیوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که انشائش  
 ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهری و معانیش از آن  
 عالم اند که کنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگره عرش فسد سوده پرواز  
 شش ای پرواز طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آمد و شد او عرش فسد سو گشت  
 هم رسائی از دستیاران اند از شش دستیار صمد و معاون امی رسائی مددگار و معاون  
 اند از اوست و شاید که دست باز برای معجزه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن و دست  
 دراز کردن است و این از بهر غارت باشد سعدی گوید که برگشته باد آن خیانت  
 پرست که بر مال مردم بیازید دست در این تقایر نسنی این فقره چنین باید گفت که انداز او  
 بدان گونه رساست که رسائی دست دراز کرده و از آن چیزی پرده امی رسائی را رسائی  
 از انداز او حاصل شده هم تو نگری زله بند درویشی و مرتبی در راحت افتاده سینه ریشی نیست  
 که مطالبیت و دانسته که مخاطب کیست شش یای تختانی در تو نگری و مرتبی مجبوره است  
 امی مدوح تو نگراست و چنان تو نگرا که زله درویشی می بندد و خود عریض است و چنان مریم که  
 از سینه ریشی که از در عشق معشوق حقیقی بدور رسیده در راحت افتاده قوله یافت الخ  
 یای تختانی در آفرین یافته و دانسته برای خطاب است لبوی مخاطب هر که باشد یعنی امی مخاطب  
 دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست امی تعریف او بدین روشن می کنم که درویشی  
 در لباس تو نگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست امی مخاطب من شخصی است  
 عظیم الشان که عبارت از مدوح است هم زهی شور عرفان طراز قمری که از نظر کی بود و نظر  
 شش قمر شهریت مشهور گویند اصل قمر کتب است که بنا بر قاعده مقرر که هرگاه نون و یا متعارف



شوند هر دو را بهم می‌شد و بدل کنند کم ساخته اند و معرب آن قلم بقاف است و نظائر این لفظ  
 خنب و جنب و گنبلی و انبلی و انبر و است که خنم بخای معجبه و حجم بحیم تازی و گنبلی و انبلی و انبر و  
 همه بهم می‌شد و ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلم بوزن از منزم نام شهری است در میان  
 مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کر کم در میان مصر و مکّه نزدیک که طور و بحر قلم  
 منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو معنی دریا خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده است  
 و معنی دریای خاص نیز استعمالند قاموس سلازم بدال معجبه بوزن از منزم معنی دریا چهار بسیار آب  
 نیز آورده و معنی جدا گانه است کافی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازانده و آرایش کننده  
 عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر ابیان شور و حرّت از معنی در که حرف ظرف است یا معنی  
 با وجود چنانکه در شعر نظامی سه چهل روز خود را اگر قتم زمام + کاویم از چهل روز گردو قتم + ای  
 در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیار بقدر جان بسیار از آن ای با وجود بسیاری پس  
 محصل معنی شعر اینست که نهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز  
 که باشد قلم است و آن شور اینست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلم بود و است  
 در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود و چندین عرفان طراز قلم که در حالت  
 یا با وجود حالت قطرگی قلم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آفتقد است که اگر اندک بود بسیار است  
 هم ملک هم و ملک سخن ملک و سکون دل از پیشتر ملک او شش نام عبارت از تخلص است هم سخن گوی است  
 از وزن او دو اگر آفتاب است از برج اوست شش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست هم بهر  
 جرعلی غم لبالب زند و صبحی بچام دل شب زند شش تیر جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبزه  
 و غیره بماند و آنرا تیر سبزه و تیر شیشه و تیر مینا و تیر پیاله و تیر جام و تیر پیانه نیز گویند هر جرعه هم معنی پیاله  
 مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ تیر جرعه باضافه نیز آمده شیخ علی حزمین گوید تیر جرعه

مخاهی بزرگو می پرستی و بای مؤخده در لفظ به جبر علی شاید برای مقدار بود و کبالب حال  
باشد از غم ای غم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوحه  
شربیکه در باداد نوشند صاحبسپار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خوردند نیز اطلاع کرده اند همین  
شعر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحسین فیض نیمه شبی که عارفان را  
بود هم چو بینامد آسمان ساغر است به چه خلوت گزیند زبان برد است بهش مراد از ساغر  
بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان برد برد بودن مبالغه  
در اخفای راز هم ز لب خنده تنها و بر روی هم برسانیده در کره بیانم به غم شش غم به غم رسانیده  
امداد متصل در کریم چنان بروز آئینه دیده رنگ به که هم رنگ بودید و هم بوی رنگش  
ای چشم او چنان بصیر است که بهرنگی در بوی است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگش فرض کنند  
معانیه کرده با وصف آنکه رنگی که در بوی تصور کنند در نظر نمی آید و وجود دیده نمی شود هم نمایان  
تر نمی نیست زود در سخن به که گم گشته ممدبار در هر سخن شش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار  
ظاهر است اما در مقام عبارت است از صاحبسپار نمود که کرد و همیشه را داشته باشد و گم گشتن  
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کان ر بود که در غیر و شش  
تواند نمود شش یعنی ارکان سخن یا قوت چنان ر بود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و  
غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمیع خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمیع ط  
نیز ضروری است ای در هر وقت برابر او سخن قدرت دارد هم مغزول جان سخن بر کشد  
بمغزول جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود  
مدوح است و در مصرع دوم اندل جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول جان خود کنایه از بر آوردن  
آن کجایال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از کشیدن کردن خلق

بنوعی و به هم بطرف از اینجا که بالا رود و چو آید فرود تا به چهار و دوش حرف پنجمی سخن  
 و این شعر را باید در طلبش سه سابت است ای انجمنی چگونه صورت نه بند و چه سخن بسبب آنکه در  
 بیابا دارد اگر فرود هم آید و میل پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالائی اضافی  
 است چه نسبت به بالائی اول فرود است اما نسبت به مراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو شعر  
 علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان مدح برآمده پس از بلند می فرود آمد چه  
 دل و جان او از جهت علو مرتبه و منصب بالائی است و اگر رفت و مغز دل و جان خلق نیست  
 و دل و جان خلق نیز نسبت به دیگر اشیا اعضا می بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان باشد  
 که سخن از سبکی میل با علو دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل با علو خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد  
 و این مثل آنست که عالی همت اگر نخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود  
 هم کم افتد چنانکه بگفته بود از کم که نازد از و لفظ و معنی هم و شش کم افتد یعنی کم مخلوق شود  
 میگویم هم حضرت شاه خلیل اندک نزاکت خاطر نامی نشین خوبان در اجبار که قلم بدیع رقم او  
 شش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نشین خوبان نیست در اجبار  
 خود گرفته و ششم پیش ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را نماند میدانند در غیر  
 اند که بزبان قلمش تعلیق حرف زنند شش در بعضی نسخه سخن حسن و در بعضی حسن سخن پسین  
 بهتر است منفی بخاند که لفظ نماند نسبت به حسن خواهد که این تلخیص باشد بسوی تقسیم حسن و بدین  
 بدین وجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجهان خلق بزبان قلمش ای باعانت  
 بان قلمش تعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بی کلفت زدن و الفاظ را به تخریح  
 و اگر در این را تعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف تعلیق نویسی مدح میکند و  
 میگوید که نازک خیالاتی که حسن سخن را بر حسن تمام مخلوق میدانند و شاکست که

ایچنین کس خوب تعلیق گو باشد لیکن درین آرزوی باشد که اگر زبان قلم مدوح امانت  
 کند البته تعلیق حرف نزن بیاوزند به زبان قلم او حرف تعلیق بنیزند و بعضی نسخ اول  
 گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی من را که در تقریر بنی آید  
 سهل آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط  
 چنان تمام است که عدم انشودا الخط انصفت سلم میتوان گفت سبب یعنی مشهور الخط انصفت سلم  
 است و علم انصفت الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون مدوح در خط  
 کامل و تمام است اگر عدم چنین گوید میتواند هم فراق نوخطان را بشغولی نظاره خطش کند  
 میتوان کرد این خط را با آن چه نسبت که نگلی این را زینت است و آنرا آفت شش  
 که نه کردن فراق در شغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بشغولی  
 نظاره خط ای کسی که برای خط مدوح زینت است چه هر قدر که شود رونق زیاد حاصل شود  
 و برای خط ریش آفت که با هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفردانش نشد و سواد جریده تر کیش  
 روشن نگشته نیم نوار خفاه اش چه نقشه زار بارسانیده و بشیر نی رقم مجرب و چه شکر با چنان  
 نگاه تماشا هر خطی اینچنان بچسبیده که در برگشتن دیده ماراد سر مره نخوا باندهش ابجد خوان  
 کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن نوم  
 بنقشه زار رساندن یعنی و اما ندن بنقشه زار است و بعضی نسخه بجای رسانده و اما ندن است  
 و سر مره خواندن عبارت از سر مره آوردن است هم کتابت در صورت چنان خفای که در هر خط  
 کتابی پیچیده و دور بینی چنان حالی که در کتابی آسان نموده سبب کتابت بکسر یعنی نوشتن  
 و کتابه با نظم یا نثری که شعر بر تعریف یا تاریخ بر شیطانی نویسد کافی بهار عجب هم در  
 برهان قاطع آورده که صاحب موبد انصفا کتابه بکسر اولی مستحجابی ابجد در سلاکات است

آورده یعنی خطی که قبلاً جلی در رو کاغذ یا پارچه نوشته باشند هر کفایت کتابی بیایم مدوری  
 یعنی آن و کاف فارسی در عوض های مختلف کتاب است بیرون عبارت است  
 از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود و معنی نمایان و آشکار است و حاصل منی فقره نیست  
 که تحریر مدوح باعتبار ظاهر آنقدر دشمنی است که بر هر صفتی یک کتاب تسلیم کرده و نفس الامر  
 چنان جلی است که اگر آنرا کتاب آسمان نمایند با وصف اینقدر بعد و دوری غایان و دوزخ  
 است که آنرا میتوان خواند هم از فرزند کی صفتش فال بنندگان و نوحه و زبان دراز  
 قلمش زبان جله حرف گیران کوتاه سخن زبان دراز کسی که از روی سخن بر چه بدست  
 در پیروی خط از همه پیشینیان و پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش گفته سخن طریقت  
 و نقطه اش و مکثان سخن در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش معنی آتی یعنی شاعران  
 دیگر همگیان سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان  
 و قریبایان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف سخنوری  
 و بکند ابر و فقره لاصح خاطر نشین نشینده و خاطر و مرد و مکثان امی نشانش مثل  
 مرد و مکث است چون نشان از نشانیدن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و  
 هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامی که رسم زد سخن سر کشد و ناگهان خطی بجهلها و کشد  
 سخن این شعر جداگانه است و با دو شعر آینه که بطور متضادی اند شامل نیست خط بر چه  
 کشیدن رود و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط او ستادان مهر  
 دارد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست مدوح قلم از خیرکت باز داشته از هر  
 روف و در و اوج و دیگران هم باطل نشود و الا فاعله او مستعد چنینی خود است و لهذا متیر گفتم  
 هم ربایند خطش چون خط کار دارد و آری پیش صفت روزگار و سخن بسیار معنی ربایند و دل

و این صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط نگار برای تشبیه است و در آرایش کردن صفحه روزگار یعنی خط دلربایی او در آرایش کردن صفحه روزگار مثل خط معشوق است که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینه تمام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه عللیده باشند پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحه روزگار میکند پس او و عاطفه در مصرعه ثانی مقدر است و این مصرعه بر مصرعه اول معطوف هم بسبب خط نویسی علم در آن نمط که رخسار خوبان کند مشق خط سبب سر خط یعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و بنده صاحب گوید هر که که فغان از دل پرورد کشیدم شد شاخ گل و سر خط مرغان چنین شد مشق یعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کار می و معنی تخمته یا کاغذ می که بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا با بمعنی مشقی است چنانکه منیر گوید سزا که مشق بهار است خط پیشانی و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینیکه در باب خط نویسی با بمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذ یک مخصوص نوشتن خط باشد چگونگی نوشتن هر خط چگونه خواهد بود و هم خوشگویی نشند از قلمش هر که نگفت بکمالش چه گهرهای معانی که بسفت و اگر خار نوشت در دل خصم غلبه و در گل بجا شد بر رخ دوست بنگفت بسش یعنی هر که دست قلمش نبرد خوشگون نشد و بر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجهت جوهر چسبند و از عقد گهر گذشتند خطش چسبند و خطها شده آب در خراسان از شرم نه و نه بعرق عراقیان می شستند و مشق ظاهر اتقانی این رباعی معموله اند چه در مصرع اول بیت اند و لفظ اند یکی اسم دوم را بطن و چسبند و شستند و غیر و پس ندر بعد از تهلیل مقابل را بطن باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست لغتشان بالادست ببرد و پیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحتش میکشند

سبب طراز مشاهد سیاه قلمش چه رنگ آمیزها فرموده پس طرح بمعنی صورت و این مجاز است  
و آند صورت گرفت قلمش را طرح کش گویند طراحمی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی  
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در نباتات  
گاهی سرخ و گاهی آرد و شود هم طرادت تصویر شدن عکس خوبان خوبی کرده در آب گرد رنگ  
افشاند و ناهمی نگار و بومی میشوند لاله میکار و رنگ بد و در شش خوبی کرده کسکه بر روی  
حرف ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طرادت در تصویر ادبجی است که بر عکس شوقان  
عرف کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد رنگ افشاند و ای درین رشک افتاده  
که من با وصف عرف کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طرادت ندارم نماند نگار  
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب و زده لاسا  
فرود شسته نقش شکیب و سق معینش ظاهر است هم بجنبش در آورده از همه فن  
شیم نقاب از چین بر جان سق سحر مضان است بسوی فن و نقاب از چین بر جان شکیب  
فاعلی و صفت شیم است ای از سحر یک در فن خود دارد و نسیمی بجنبش آورده که نقاب از چین هم  
بر انگشت هم خاشخ و در خار از انسان بکار که گردید و از ان چشم بدین نگار و شش  
ای در تصویر خار خاشخ باین طور نهاده که کسی غیر بدین متاوی نشود هم چو افشاند و مرغابش  
بال و پر در شرح رخ حاضران کرده تر سق معینش ظاهر است هم چو خار غ ز آتش گل  
نشست و پر و از آواز بلبل نشست و سق پر و از خطی چند که برگرد تصویر گشتند و پر و از  
و از بلبل نشست عبارت است از استعداد شدن تصویر کشی او از بلبل و این مجاز است  
هم چو سق خدام تلاجم زوینی که از شور سخن و حلاوت او انما و شکر یکدیگر کشیدن از حرام  
دست هم دهنی تخلص مدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحظت دارد و سخن او اگر در

شیرین است هم محبتش ریش در دلهما دو آئیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تاجر  
 ملکیت که کالای دشنا مش را بنرخ و حامی خند و زرمای سره خرچ میکنند تا ناسره  
 می برند از رشک انگیزی حدیش یا قوت مهره است در خون خسیده و در جنب شیرینی کمالش  
 شان عسل کاسه است لیسیده سق ای محبت او در دلهما استحکام گرفت و بر محضر قبول عام  
 او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او قبول همه است ظاهرا از ملکی که  
 کالای او بنرخ و عاخریده شود حسن مراد است تر سره عبارت از دوا و ناسره از دوش نام  
 قیسیده تر شده شان لاف زنبور که درو عسل یا خند کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در دست خود  
 و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور  
 ترش این باشد معلوم است که ننگ هم چه غایت خواهد بود و شتر عبارت از زبان کلام است  
 که بچرب و نرمی با عشاق میکنند این صفت معشوقانه است نه محدودانه هم شتر نظوری که  
 همد صفت فعال بر مؤسّم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدمش صفت نفعان جایگاه  
 کفش در آن گذشته اندرون ده آیند و آنرا صفت پاچان و صفت پای پاچان نیست  
 گویند و این مجاز است چه پاچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نیست پس پاچان  
 بمعنی بوسه گاه و صفت پاچان صفتی که بوسه گاه صفت پاچان صفتی که بوسه گاه یا باشد خاقانی گوید شعر  
 هو اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید و اگر قسم است و نگذرد بصفت پاچانش هم اگرچه تقدیر رتبه ندارد  
 در ملکات متقیان منظم گردد و شتر بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه و او عاطفه دیده میشود و در بعضی در صورت  
 اول قدر بسکون دال باشد در صورت ثانی بختستین و آنقدر تمام بمعنی آنگونه هم چون  
 قبل ازین در پیرایش کلام از ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیل سیم و عدیل ملک نکلاست  
 که بی نظیر و انبیا است شتر این شرط است هم در روزگار و رتبه چنان نیست که گرفت برو



توان کرد و شش علت است بر جمله سابقه ای یکی اینکه در آیه شش و دوازدهم ملک الکلام  
گفته است و دوم اینکه زمانه نیز میزبان دارد و که محل انگشت نهان و گرفت کردن است و شش  
رو است و قبولش قبول هر که را پسندید و پسندیده و هر که ننجید و ننجید و شش آنچه فقرات و اشعار  
لافت و صفت روزگار واقع شده یعنی هر که از زمانه رو کند و مردود است و هر که او قبول کند  
او قبول پسندید و دوم و ننجید و دوم هر دو آدم مشغول اند و حرف و بطاعت و دست فاضل  
هم ملائمت و امتیاز زمان و نه انستد هرگز چنین را چنان شش یعنی زمانه هر چه پسندید  
بطوری که هست دانسته است به شش خوش آینه روشن است و در و هر بد و نیکی است و شش  
شش آینه روشن عبارت از نیز روزگار است هم اگر چون زمانه شود سکه دارد و انگشت  
ای نماید عیار به شش معنیش ظاهراً است هم بر روی ترش نفس شیرین ادا کند شکر و سر که  
از هم جدا است شیرین ادا طفلی که حرکات او غریب باشد بود و این بر اطفالی که خود سال  
باشند اطلاع کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سر که کنند و شش  
کنند و چین و چین انداز و چه نمی دانست بر نیز دارد هم بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر  
خاطر خود را به هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست گنجیم در عایت پایه طرف کرده خود را  
بازمین و آسمان ششم شش این جزای شرط است ای بنابرین هر دو امر که یکی سهیم بودن با  
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز و رایل روزگار بر آقا و معنی به پاس خاطر عزیزان خاطر  
نمودگار باشد یعنی پاس خاطر خود هم نمود و به خاطر من نیز نخواهد که چنین بکنیم بکنیم بکنیم بکنیم بکنیم بکنیم  
بفهمین محبت متوال فارسیان یعنی مقابل پس پایه طرف که معنی پایه مقابل است ملک الکلام  
باشد ای بنابر مقدمه اول لازم آمد که چنین و چنان فهمیم در عایت یک پایه مقابل من است نیز  
یکار داشته خود را باز زمین و آسمان بر این نه اند ششم بل نیز از و تصور کنیم چه برگاه پایه طرف من

از چپین کس عظیم الشان بزرگ رتب بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه نهایت باشد هم  
 هر چند در چپین عمر بنیاد نهال طبیعت شگوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار شنائی خداوند  
 بهم بخشگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد شش شگوفه کردن گل آردون درخت و  
 از نیم تنم چنان مستفاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن گمان  
 ظاهر پرافشانی بیای فارسی مکتوب سیاحتی رسیده و پیری کار جوانان کردن بای گوید سه  
 وین شش گل گیری ساخت پیروم + به پرافشانی اکنون شغل گیرم + معنای سه خدا آن آه  
 اگر بیانی برندی چاک خواهم زد و بمن می ده که پرافشانی چون تاک خواهم زد و آما و نمیکام  
 بر افشانی بیای تازی ورامی مملعه معنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خود نیست  
 کما سیجی بر بار بر دو بای تازی در اصل معنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و ثمر  
 یعنی حاصل شده و بهر سیده استعمال کمتر یعنی هر چند در عمر بنیاد سال نهال طبیعت پرافشانی  
 خود ظاهر کرد ای سیج غریب و نمائنده اما در شنائی مدوح متناهی خال است که پیری باشد  
 و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کس نخل آن باغ را نوبرم + لب خشک نگذاشت  
 شعر برم + شش بی بی تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون شفتانی باشد پس  
 خشک نیست آن خواهد بود هم را نگشت حرفی نویسم بر آب + بطوفان عمان نگر و خراب +  
 بزرگ که خوان بیان می نمم + سخن در دمان می نمم + درین انجمن کیست صاحب سخن +  
 که عشقی نورزیده باشم من + و هم جام وحدت اگر کثرت است + نمم دام خلوت اگر صحبت است  
 شش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و هم را فرایر چون و  
 باد و آتش و امثال آن سخن در دمان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که معنی  
 گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخه بجای لفظ دمان همین لفظ زبان مرقوم است

تصاحب سخن بکاف انصاف و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و  
 صاحب بض و صاحب بهمت که همه بی کسر و مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شده پس  
 درین نیز فکر که لازم می آید بام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین  
 بالکس هم خفته است قالم زار باب قال که گیرند از گفته ام حساب به نظم چنان نشان  
 کا نگار که بر نشان شمره گردونش را به غزلها از پنجه و سیم خام و غزالان رم کرده را کرده ام  
 در قسم لب مطربان بهره مند به سرانیده از من بیابان بلند و مناجاتیان مدح خوان  
 خراباتیان خود از ان فتنه دیش قال بکاف یعنی گفتار بد آنکه در بعضی نسخه زار باب قال  
 مصدر برای تازی یعنی برای و در بعضی بیای موصود و این نیز یعنی برای باشد نه شده  
 نام ستاره است مشهور و در شعر و ترانه بیست و سه م خام یعنی زرخاخص و سیم خاص  
 در غزل و غنای صنعت اشتقاق است براینده از من یعنی بیابان بلند مدح و ثنائی من  
 می براینده آن افاده چندیست یا تملیک است کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد  
 این و بیابان مکتوبیت از نظوری بسیار کنان ربع مسکون که از همه طرف رویکبه مراد کرده مقام  
 ابراهیم را امر کردند و بغفلت خود را از اداره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم  
 سبقت حجاز را باب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعت از اقبال گفته می آید  
 سق مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما سخن قیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم  
 شاه که مدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز که مدینه و شهرهای دیگر از مناسقات آن  
 هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده می آید واری که جوی هنر را بخرد  
 ز خرید که شنیده سق قیمت در مقام عبارت است از قیمت واجب که موافق حیثیت کالا  
 باشد یعنی از قیمت واجب کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر را بخرد جوم آینه بتیل کن

تا بخوبر بشیدی در فعل بند بگ سبزی رسان تا بگد سبکی بر سر زندش بیان قدرش  
 دوست و این اختیار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدر دانی آینه بقیل را  
 نور شید اعتبار کرده در فعل میگیرد بگ سبز را چون گلدسته بر سر نیزند فافهم هم هر پسر  
 فراخور خود تشریف تحسین مشرف الا شعر متضمن بذمت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا  
 باشد نادیده و ناشنیده میگردد و ش فرخور خود می حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار  
 واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکیه بجز گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است  
 از شعری که عموماً مختص برای او بلند شود ای آنچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم  
 مروت چون نیار و صاحب ویدش نیار و فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید بانها  
 بمعنی صاحب بینی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیا است  
 مروت چگونه نیار و شاید نماز از نمازیدن باشد و صاحبی بیجا محموله برای تعلیم و دیگر فصل  
 ماضی پس کاف تعلیل محذوف بود ای مروت چرا نتازد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت  
 صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم بجهت از وطن برای دور غربت بیابش گردان  
 بر چهره بنشان و به آبر و تیشینش ای همیشه در سفر بیابش چه سفر اینجا با اعتبار حصول آرام  
 و نعمت بهتر از حضر است و در ذکر گرد و آبر و نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یکیه کسی خود را از  
 اکتساب مال و جاه و علم و هنر نیازی دارند باید که یکسبب اخلاق حسنه و صفات حمیده از مرقم  
 ساخته بی خیر باد و راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تحیل در چه درجه است و ادبیا  
 و صبر و تحمل بجه مرتبه پس راه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را راه افگند است  
 و اینهم ظاهراً است هم روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاه  
 برداشت نمیداشتند خشتعالی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پایی کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان خریدن از کم مایگی  
 بزرگیست و بالاخران فریز یستن نه از تواناییست باید دید که علاج و روم چیست  
 برداشت اسی تحمل بر نیداشت اسی بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن تقویت  
 دبالائی است و آن در اصل زیادت است و از رویا و تخیلاتی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصان  
 صائب گوید بر چشم آنقدر که فرو ویم همچو شمع و شد مایه زیادتی اشک آه ما و دشتاید که  
 زیاد و بیجا فو قانی یعنی زیاد باشد و بالحاق تحتانی افاد و معنی مصدری کرده نظامی گوید  
 زیاد و ز تارینجهای نوی و یهودی و نصرانی و پسروی و اما اکثر یا معنی زیاد و بیجا فو قانی  
 کرده اند و بالهاری فو قانی معنی مصدری عربی گوید زیاد و زین حلال است دوری  
 از بر ما اگر بوجه ملامت و آبریم حضور و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که مای مخفی بود و پاشاع  
 فقه مستعمل گشته زیادتی کشیدن اسی بزیادتی و تقدیرها تحمل شدن پایی کم پایی که از رفتار  
 باز ماند جلال اسیر گوید ممنون خصم و غالب خوشیم که خضر است و پایی کم است کامیاب  
 رسیده و پایی کم آوردن یعنی قاصر شدن و پایی کم نیادون بمصدر منفی یعنی مساوی  
 برابر بودن مستعمل اول عربی به چگونه پایی کم آورم از آسمان هرگز که بر دور تو بود و امشبش رفته  
 و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است و کسی عجز چیزی  
 و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از بعات آن و روم مرضی است مشهور و اینجا فریبی  
 مفرط را از روی امانت بوم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله  
 مذکور نگردد و کتاب را آنقدر در حق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازینها  
 گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اقسام نماید طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نه  
 پیش کنند و ابتدا پویدای هنوز در ابتدا آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پویدن معلوم

میشود که ابتداء البصر استعاره کرده یا در پوئید استعاره بود از گفتن بجلالت حرکت که در کمال باشد  
 هم تا درین معانی خوان خلیل آید بیاورد و نیز بیان خلق ابراهیم عادل شاه باد و پیش خوان خلیل  
 همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰۃ الله علیه و علیٰ آله و سلم است که بر هر کس عموم داشت نیز بیان کب  
 از میر و بان که معنی بکا بدارنده باشد و نیز بیاورد معنی همان یعنی کسیکه بشیافت کس  
 رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کمافی بر بان پس نیز بیان معنی کسیکه  
 بکا بدارنده همان یا بکا بدارنده اسباب صیافت که عبارت است از طعام یا بکا بدارنده و کرسی  
 مذکور تا همان آمده بر آن طعام خورد و الله اعلم بالصواب +

خاتمه استقصاف - رتبه الحمد و الله که خاتمه پانزده و راه مستحبی را امید و شوق بیابان  
 بنصره و این کشید هر چند تمام طبعها و یکتا و بخت که جلالت دین بود و بگوید که سوز است اما اگر مذاق  
 پاشنی گیران رود توجیه بر نگرداند و نگشتی ازین شد و در کلام شد چنانکه جنت را در سبک آن با حرام  
 کام و دمان از حجاب سقره سر بر و ن کشودن و از ثلث خوان رون و ن دست نه و هیست  
 چه بگویم از و غفار بر هرزه کاریم بخیناد و علیه العون و اصون رباهی صبیبا اگر تو مرد کاری بشنا  
 فرصت زود نکند مشهور در باب پیش که در از میکنی دست هوس رو پیش کسی هست نامش  
 باری هوس کار بهیامی تمام خیالی دست از من بزند داشت و چهار تا چار برین داشت که قطعه تارنج  
 هدیه موزون طبعان نماید و نقد خمین از لب در شناسان بر باید از تمییز آن نمیدانست و بطلان کلام و

### قطعه تارنج

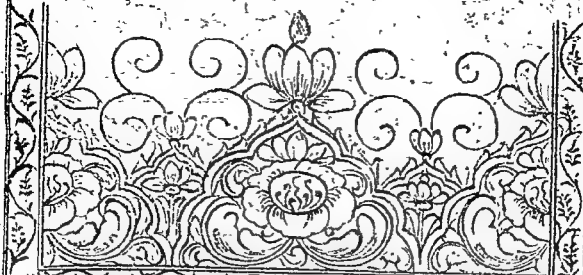
شرحی که هر سه شرح ترمذی از خامه و بخت	در وی هزار نکست بهر باب گفته شد
از بهر سال او زده یافتند از غیب	شرح سه شرحه خالی از اطناب گفته شد

تمام شد شرح سنن ترمذی

۲۰۱۰  
 مَصْنَعُ مَكْمُورِ فَضْلِ خَلِيفَتَانِ  
 بِعَوْنِ عَمِيدِ دَوْلَتِ قَوْنِ



زَنَا نَوَالِشُورِ مُنْقَوِلِ حَمَاشِدِ  
 دَرِجِ مِطِیْ بِرِجِ بِنِ حَمَاشِدِ



بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بنده خضوع التامی زبید به جشایش بنده از خدای زبید به گرسن کنم  
آنکه آن زن نازیباست به تو کن همه آنکه آن ترامی زبید به حمدی که زبان زبید از  
آن بحر اعتراف نماید و نعتی که قلم از تحریر آن زبان بفرستی بر کشاید از جمال زبان طاعت  
قلم فراتر ک یافته بعرض صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش ازین بعد از فراغ خام  
از شغل تحریر شرح شده نشر ملای نورالدین ظهوری در سر دوشتم که اگر زمانه مساعد شود در روزگار  
سعی کنم کرد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دون انقدر فرصتی بدست آید که چون حجاب در نقاب  
نا توانی چشمی باز توان نمود و رتی چند در شرح زمانه بازار که خواص نتیجه خامه گوهر را  
ظهورش دانند و عوام فخره افکار عمر و زیدش خوانند چون نامه اعمال رونود او با  
سیاه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط سستی برم لیکن با همه سعی  
و تلاش ازین کیسیا اثری و ازین عفتا نشانی نمی یافتم تا آنکه در این روزگار اندیشه



تربیت فرزندان و بلند نمودن عبد العزیز و عبد الکريم طال الله عمرهما که دلم را عزیز تر از جان  
 و چشم را گر آمی تر از مردک اند و من شوق گرفت و خواهی نخواهی بر این آورد که قلم را  
 در دست گرفته و کاغذ را مهر کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نسخه چند از فرهنگها  
 پاستایان فراهم نمود و چاره فکر به تیز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینان شمرده  
 انداشت هر چه از طب و یا بس بر بار خاطر دیدم برآمده این اوراق فراچیدم ستار  
 عیوب پاشنی گیران لذا به معنوی را توفیق دها که از تلخ دشواری این ماحضره پاشنی مرده  
 را بسر که نه اندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نیکین در کام هست شیرین افتد از صله  
 تحسین خودم نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجای آوردن کفران بل اشد کفر است  
 فقیر بهجه ان صهیائی کج مج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر از این نیست  
 که اولاً جلگه بارهای نادر ازین فرزند در رس نفعی که دل محبت منزل خواستگار را  
 کامیاب گشته از گشت زار استعدا در مخم من بهر و بردارند و ثانیاً جزو کسان مدینه  
 روزگار که چشمی بر لب و دها ان هر کس و اگداشته و گوشی بر صداسه هر کی فرا  
 داشته منظر لطیفه غیبی انداز نماید غیر تر قبطی بر گرفته نفسی بکام دل برارند  
 یزدان کام بخش زبان کام طلبا ازین شمر بکام رسانا و بهستعین و بهو العین قوله  
 معنیان رو پوش الح عصمت بالکسر بازداشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی  
 را که فی منتخب و عصمتی بیای نسبت آنکه صاحبان بود و این موصوف است رو پوش  
 صفت آن و حیا پرور اگر صفت بعد صفت یا شد پس ناچار است که صفت اول  
 را موقوف الاخر خوانند و از میان هر دو تقدیر و او کن یعنی چنین چنین چه اگر آخر  
 از نا کسور خوانند پس آن کسر کسره توصیفی باشد و کسر در آخر صفت لازم آید و

بسم الله الرحمن الرحیم  
 معنیان رو پوش  
 حیا پرور و موقوف  
 صفت کوشی پاک  
 نظر را از زده باد  
 متن

حال آنکه کسر در آخر موصوف بود و در آخر صفت اگر موصوف را با صفت یکی کرده  
 موصوف سازند تاگزیر آخر صفت را کسر خوانند تا با بعدش صفت آن موصوف  
 اگر بد چه آن برود و بمنزله یک اسم گشته موصوف واقع شده یعنی چنین علمتبان پوش  
 که حیا پرور اند و لفظ حیا پرور اگر ترکیب فاعلی باشد پس با بمعنی که حیا را ایشان کردند  
 اگر بمعنی اسم مفعول بود با بمعنی باشد که حیا ایشان را پرورد و پرورش یافته و چهار  
 ماز پرورای پرورش یافته و زناز و سبالغه در اول بیشتر است خلوة تنبا پرور و حیا  
 خالی کما فی منتخب و در خلوة مخانه بمعنی اول است و نسبت آن خلوتی و طلاق آن بزنا  
 مجاز است صفت بالکسر و تشدید بر مینرگاری و پارساشدن کما فی منتخب و در عفت  
 کوش و پاک نظر هر دو احتمال که در فقره او سه مذکور شده خواهد بود و تحقیق نهانده که لفظ  
 فعلی است از افعال ناقصه و آن اسم و جز را سخا به پس درین دو احتمال است  
 یکی آنکه مژده اسم بود و خبر آن لفظ حاصل که بحسب لفظ مخذوف است و حرف را  
 ترجمه لام بمعنی برای چنانکه لنا ولی بمعنی ما را و مراست و این معلق بود بکلمه یاد  
 ایشان مژده حاصل باد و دوم اینکه معنون جمله لاحق اسم و لفظ مژده جز آن باشد  
 ای معنی آینده برای ایشان مژده باد و می تواند شد که با دو نامه بود پس حاجت بخیر  
 نباشد و این بهتر است پوشیده مباد که هر چند پوشیدن رو خاصه زنان است اما بنا بر  
 سبالغه عصمت و صفت مردان آورده چه کسی که روی خود را از اغیار در نور و او باش پوش  
 بر دیگرست چگونه امری که خلاف عصمت باشد خواهد پسندید و شاید که روی پوشی بجهت  
 اخفای چهره خود بود بل بحسب آنکه بواسطه نقاب نظر بر کسی نیفتد و الله اعلم  
 بالصواب قوله که وقت گرمی الخ بازار در اصل بازار است و با بمعنی آتش است

پس بازار در اصل جایی باشد که در آن کالین آتش نریان بسیار بود اما بجز این معنی مطلق چنانچه  
 فرید و فروخت استعمال شده حتی که اگر چه اینهمه نوشته و مثال آن فروخت آید از این بازار گویند  
 و معنی اصلی گویا مطلقاً نسیاً نسیاً گشته و گرمی بازار در وقت بازار چنانکه گرمی هنگامه  
 رونق هنگامه بساط بالفتح گسترده بساط بالکسر گسترده چون حصیر و قالی و بستر  
 لمائی منتخب کاف در اول فقره اول برای بیان مرقده است و افاخت در بازار  
 نشاط و بساط انبساط بیانی است که عبارت از همان نشاط و انبساط است و کلمه  
 از فعل ناقص بود یک وقت و هنگام و دیگر مقدور باید کرد تا اسم آن بهر سه وقت  
 و هنگام عبارت از وقت موجود است اسی این وقت و وقت رونق بازار  
 نشاط و این هنگام هنگام گسترده بساط انبساط است و اگر تا به باشد  
 پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت پیدا کرد  
 خبر بود اسی وقت و هنگام نشاط و انبساط حاصل است و کلمه است  
 می باشد ظهوری گوید اگر رزم است رنگین از حاشاش و اگر رزم  
 میستان از حاشاش و اسی اگر رزم موجود است رنگین از حشام است از حشامی  
 رگستان فرمایند چنانکه من میدانم و این شهر دو صد زاهد است فیضی فیاضی زاهد  
 دید از اینجا که علو است عیب است و در عالم قدر اینچیز است و مقصود  
 تشبیل مشرع اول اسی علو است عیب حاصل است و التفصیل این مرام و شرح  
 سوری نوشته ام قوله یعنی زنانه بازاری الخ یعنی در اصل حصیه مضایع غائب است  
 جنی مراد میدارد و فارسیان این را در مقام معنی مخاطب احسن و لغنی تسکین  
 یکمند ظهوری س طائوس ممتی سمرقند تیز کن و یعنی که بال و پر کن سایه بان نخواه

معنی  
 بازار  
 هنگامه  
 رونق  
 هنگامه  
 بساط  
 انبساط  
 نشاط  
 رگستان  
 تشبیل  
 مشرع  
 سوری  
 جنی  
 یکمند

اسی مراد میدارم اینکه از چون اهل عربیت را بر روزمره فارسیان اطلاع کم باشد  
 گویند فاشلی بر این شعر مراد صیانت سر و من طرح تواند داشت یعنی چه در جامه را  
 فاشته ساخته یعنی چه در مجموعی که میخواند آخرش کرد که مرز یعنی می باید زنانه بازار بازار  
 که زنان بجائی مردمان بروگان نشینند برای فروخت اجناس آن بملینا بازار شهرت  
 یافته ظاهر این بازار است که از جنس جوهر و روان فروخته شود ای جوهری بازار  
 و یامی تحسانی در آخر آن توصیفی است و حق این یا آن بود که در آخر تمام زیب لاحق  
 میشد چه ملایک نظر فریب و تشدید و تمام زیب ترتیب یافته که بازار است یکی شیده  
 موصوف میشد و جمله مصدر بجان بیان صفت آن میکردند اما در تصویرت عیار  
 از فصاحت می افتاد و لهذا موصوف الحق شد و این طور در کلام اساتذ که کثیر الوقوف  
 است ملایک نظر فریب بمعنی فرمیده نظر ملایک و رین ترکیب و احتمال است  
 یکی آنکه نظر فریب تمام مضاف ملایک باشد که بعد از آن واقع شده از عالم گمان  
 خدیو دوم آنکه مضاف ملایک بود و ترکیب مقلوب شده باشد و آن با نظر فریب  
 که از فریفتن است معنی اسم فاعل میدارند پس بحسب اصل لفظ ملایک است اسم  
 و امر فاعل واقع شده مثل سخن بر زبان آفرین گو با اعتبار ظاهر قبل از نظر افتاده و در  
 آنچه در دل شنیداری لحسپ در شد خیال ملایک نظر بمعنی کسیکه نظر همچون ملایک  
 داشته باشد نیز تجویز کرده چنانکه گفته ملایک نظر مرکب ترکیب امتزاجی نام تجویز  
 کمال بود و انتی و این بعید است که لا ینتی ترتیب راست کردن درجه هر چیز و گذار  
 هر چیز در مرتبه خود که فی منتخب و ترتیب بازار آنکه هر دوگان بجای لائق آن گشته  
 شود و صفت بمعنی آوازه حسن صفای و رعی یا حسن مضاف است بسوی پر

و این اصناف بیانی است ای حسنی که آن بعینه صفایوری است یا حسن ز صفا نشاء  
و مضاف الیه اسم است پروردگار و این نیز در کتب فاعلی حاصل شده پس حسن فاعلی که  
حسن مینا را پرورد و یای منفردی بآن لاحق شده از عالم ملائک نظر فریضه اقبال  
آنی آن و ازین قبیل است این شعر به بعد شوق پانزده ساله ز خط لشت لب  
حسن مطلع کرد و پیدا مطلع ابرو نویس و حاصل معنی آنست که او از رسیدن وقت  
نشاء و هنگام انبساط نیست که در موقت زمانه بازاری متعنت بعضیات مذکوره مترب  
گشته که لب کمال خوشی او کسی از پیرون زرقه الا آواز ده خوبی او بر مکانی که خوب  
باشد دل نخواهد که از پیرون روند و پیرون رفتن آوازده امر اختیاری نیست قوله تا بر  
چشم الهی برای بیان علت غائی مژده است ای علت غائی و مقصود از مژده آنست  
که چون چنان کند بر غم ترجمه علی الرغم و غم برای مملو و عین معجزه و حاصل معنی مژده  
داشتن و دشوار و غوار شدن است که مافی منتخب بر غم کسی و علی الرغم کسی در محل  
مخلاف مری کسی متعل است چنانکه منت خدایا که علی الرغم روزگار و منتهی  
رایت خان بر گوار و ای با ای که مرضی روزگار نبوده متعارف این است که زمانه  
کسی نمینواید بصیرت بنیاتی و تعیین این متقابل امارت است و اصناف و در  
بصیرت یا باطنی ملائست باشد ای ویده که از ان بنیاتی تعیین تواند دید و آن  
که چشم باطن و چشم دل که عبارتست از قوت باطنی انکس و مکاشفه او یا اصناف  
بیانی است و اجتماع دارد که استعاره با کله نایه بود و ویده بخیل و حاصل معنی آن با  
این مژده از برای ایشان بهجت آنست که برخلاف چشم ظاهر بین ویده تعیین  
بشاید چه چشم ظاهر بین چنان معنی مخالف مقتضای خود میندک و ده خواهد داشت و

نقد  
در بنده  
چون در  
بنده  
نقد

نحو ابد پسندید و این از برای آنست که هر چند ایشان خود از ابل عصمت باشند  
 نظر بغضت و پاکدامنی زمان این بازار تماشای حسن و جمال اینها بچشم غایب  
 خالی از سوسوی ادب نخواهد بود پس بچشم باطن متوجه تماشای خوبی اینها گشته  
 بصنعت صنایع برنگزیده و پنهان از نظر الخ این فقره معطوف است بر فقره سابق  
 نو این هر چه بآیند نوباشد و این صفت چمن است مقدم بر او و رشک گلزار الخ  
 صفت ثانی آن بعد از او و صنایع ایشان چنانست که هرگاه موصوفی را دو صفت  
 باشد یکی را مقدم دارند و دوم را موزعچه توانی کسرات حبارت را از پایه فصاحت  
 بنید از دور شک معروف است و در استعمال بمعنی رشک هنده شائع است  
 پس شک فرخا بمعنی رشک هنده فرخا باشد چنانکه غیرت گلزار غیرت دهنده  
 گلزار فرخا نام شهرست منسوب بچو سریان و آنچه بعضی گفته اند که بهایو بمعنی بهشت است  
 در کتب معتبره نمینظر رسیده اعتبار باندیشه انبی چیزی رفتن و چیز را نیک انگاشتن  
 گمانی منتخب اینجا معنی اول است که سیطره لک پوشیده نماید که پنهان از نظر بخند منصف  
 حال است از ضمیر کلید در آیند که راجع است بسوسوی عصمتیان امی در و بادب آید  
 در حالی که پنهان از نظر خلایق باشند و این حالت وقتی است که آمدن دران جای اعتبار  
 تصور و خیال بود و گل بر سر زدن نهادن گل بر سر و گل غزم سیر اینجا بر اعتبار زدن  
 عبارت است از اعتبار تصور کردن اینکه عازم سیر اینجا شده اند و محصل معنی آنکه  
 خود را عازم سیر اینجا تصور نموده پنهان از نظر مردم امی در عالم خیال در و بادب  
 در آیند می تواند شد که باعتبار معنی دوم باشد امی غزم سیر این چنین را نیک انگاشتن  
 الخ و ارجاع ضمیر و لفظ زمانه بازار سبب آنست که لفظ در پیش او آمده چه بی آنکه دریا

بیش او باشد بجانب غیر ذوی العقول راجع نشود چنانکه در فرسنگها ماسترج کرده اند  
 و ازین قبیل است ازو یا آنکه مصناف الیه واقع شود و معنی آنکه مرجع آن ذوی العقول  
 و غیر ذوی العقول هر دو باشد مطلقاً معنی گوید سه از لیل خاموشی و آن رخ گرفته  
 او را چه کند محمل کل در بر آید و دارند خیال اعتبار را بمعنی نگه کردن بعبرت گرفته آن  
 نیز هیچ میتواند شد قوی له سبحان اللهم سبحان الله در اصل مصدری است مصفا  
 بسوی الله که مفعول مطلق واقع شده فعل محذوف را ای سجت سبحان الله و  
 فارسیان در مقام تعجب استعمال کنند بازاری ای بازاری است محذوف فقط است  
 که فعل ناقص است و بازار خبر است و یکبار از قبل از و محذوف است که اسم است  
 و باشد که ضمیر و راست راجع بود بسوی مکان موصوف ای طرفه بازار است  
 و مرجع بقرینه مقام مفهوم میشود بهر کیفیت یا بی تحتانی و بازاری برای تعظیم و  
 تفهم است پس بتقدیر اول باین معنی باشد این بازار طرفه بازار است و بتقدیر ثانیه  
 طرفه بازار است این مکان یا مثل آن سبحان سبحان کتدگان ملا بدون همنه و کرده  
 و مردم اشرف و بزرگ و سبحان ملا اعلی فرشتگان و در حسن ای بسوی حسن چه  
 بمعنی سو و جانب نیز آید خاقانی گوید سه از خشک سال حادثه در مصطفی گریه  
 سعدی گوید هم در تو گر زیم ار گر زیم چشم معنی نظریه نیز آمده و آنرا چشم زخم نیز  
 گویند چشم رسیدن بمعنی چشم زخم و نظریه رسیدن چشم پوشیده که لیستن عبارت  
 که لیستن بسوی چیزی از تشبکات مفرکان و این وقتی باشد که از دیدن ماضی بود و  
 دیدن غالب باشد و محصل معنی آن باشد که سبحان الله این بازار عجیب بازاری است  
 که فرشتگان هرگاه در و میگذرند با وجود این همه عصمت و عفت خود که آن بان ندانند

آنچنان شوق دیدن او بهم میرسانند که بسوی حسن خوبی این بازار که عبارت از حسن  
 و خوبی اهل اوست چشم پوشیده نظر میکنند چه اهل این بازار آنچنان صاحب عصمت  
 و عفت اند که فرشتگان نیز لائق تماشا می خویش نمی شمارند و نمیخواهند که آنها جانب  
 ایشان بنگرند پس ایشان هر چند درین بازار از ملاحظه عصمت شان چشم را می پوشانند  
 اما بسبب کمال شوق خود را از دیدن باز نمیدارند و آرزو شد خیال وجه چشم پوشیده  
 نگریستن چنان بیان کرده که مباد از دیدن صفا کاری آن بازار پرنگار بتیابی  
 دست دهد و عنان اختیار از دست برداشتی و این نهایت دور از کار است  
 کما یخفی علی الفہیم کیفیت چون ظرف زمان معنی هرگاه سبحان فاعل میگذرند مقدم  
 بر او و قوله در و که جار مجرور است متعلق لفعل مذکور و فعل فاعل متعلق بشرط با  
 و می نگریذ فعل حال و ضمیر که راجع بسوی سبحان است فاعل آن حسن و خوبی  
 معطوف با معطوف علیه مجرور و حرف در شده متعلق بآن گشت و این جمله فعلیه جز  
 شرط شد و جمله مقترضه یعنی چشمش را لم دعا است در حق حسن خوبی قوله صحن  
 صفا آگین الم صحن میانه خانه کما فی منتخب اطلاق آن بر فضایی بازار عجانا  
 و آگین چیزی است که در بالش و امثال آن پر کنند چون نپس صفا آگین چیزی  
 که آگین او صفا باشد و مراد از آن پر از صفا است و گین بدون الف در مثل  
 خوشگین و همگین یا مخفف او است یا کلمه علیحدہ است از قبیل الفاظی که افاده اتصال  
 کننده کدورت تیرگی و اطلاق رفتن بران بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا  
 گرد یا خاشاک قرار داد و باشد نتیج نون اول مخفف مانده و صیغه اسم فاعل از  
 مانستن بمعنی مانند شدن مثال فتح نون جامی علیه الرحمۃ و نگردد و خاطر از بازار است



و کرد خود گوی آنرا راست مانند مثال مانند نعمت خان عالی است مانند  
 کل تمام شو گوش همچون لب غنچه خاموش + مثال استن حضرت امیر خسرو و گو  
 آن نبود از بسکه بر دایح مولیش کرد وی خشک می بایست رویش + مهابت  
 اصل بر توابه است چو معنی ترکیبی آن تاب مه است و تاب بمعنی روشنی است  
 اما اطلاق آن بر جرم قهر نیز است و لهذا پرتو را بطرف او مضاف کرده پیرایه بمعنی  
 زور و در اصل مشتق از پیراستن است و اصل پیراستن بی آراستن که عبارت  
 از دور کردن فضا و درخت است تا خوش نما گردد و همچنان بمعنی مطلق آرایش استعمال  
 یافته پس پیرا حاصل بالمصدر و بای آن برای نسبت باشد و زیور و نسوخت پیرا نیز  
 است یعنی اسباب آرایش و زینت و در برهان پیرا بر وزن کبیر آورده پس با  
 دیگر است یا در استعمال فتحه کبیره بدل شده و تفصیل این در شرح سنه شریطوری  
 ریخته کلمات میگردان گشته من اراد تحقیق فلیرجع الیه اکنون بدانکه محسن موصوف  
 است و صفا الکنین که درت رفته با صفت بعد از صفت است با موصوف  
 این صفت اول موصوف گشته و درت رفته صفت آن واقع شده و این صفت  
 مبتدا است و پیرایه نور نظر جز آن و شبهه در ظاهر محسن است اما در حقیقت صفا  
 محسن است که صفت آن دلالت بر آن دارد و این طور بسیار است چنانکه  
 مصرع از زهره خوشتر شد از او و ای آواز او زهره و پیرایه نور نظر بدون صفا  
 محسن بسبب روشنی است چه روشنی باعث پرواز نظر است چرا که در تاریکی  
 چیزی نمی شود و تشبیه آن به پرتو مهابت از همین جهت است قوله و بر کوه  
 از شوق التمر معجزة حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علیهم

و در  
 دیگر که در پیش  
 از آنکه در دریه  
 با طمان شبیه  
 شوق الهی

اجمعین که از ماه چهارم مشهور است و درین معجزه مشهور است که یک پاره ماه از  
 یک طرف دپاره دیگر آن از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از طرف  
 بر کوچه این مکان میگذرند ازین سبب هر کوچه او کوئی تصویر شوق القمر است که کشیده  
 یا شبیه معنی مطلق مانند باشد ای مانند شوق القمر است و مراد از شوق القمر معنی است  
 بل پاره ای قمر است که یکی این طرف و دیگر آن طرف رفته بود بعد از شوق  
 و اول بهتر است چه شبیه ماه طلعتان بیارهای قمر است و تشبیه کوچه بر  
 که بران شبیه کشیده باشند در صورت ثانی مشابهاست که چه بیارهای  
 قمر مستفاد میشود و این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون در شبیه شرط  
 آنست که صورت مردم را بعینه کشیده باشند تا از دیدن آن بر خصوصیات او تواتر  
 رسید و اینجا نظر بر گذر معشوقان و حرکت بیارهای قمر از دو طرف در وقت شوق  
 شبیه بسیار لطف داده قول پاک نظری از پاک نظر بمعنی پاک بین اسی کسی  
 بنظر پاک بر روی کسی بنزدیک نظری بقدریک نظر این بدینی است که بکیا نظر انداخته  
 و حرف در در قول در خوبی بمعنی طرف ست کما مرسا بقا نگار بمعنی نقش و سر ای پاک  
 چیزی که از اول تا آخرش نقش باشد برگرفته اسی حاصل کرده عرض بمعنی ظاهر  
 کردن و نمودن چیزی را برای فروختن و عرضه دادن لشکر را و اینجا مطلق نمودن  
 و ظاهر کردن و نمودن چیزی را برای فروختن یا کنه اسی بقدریک مره که عبارت  
 از اندک است پوشیده نماند که پاک نظر متبدل است بیای میحول یا صفت جمله  
 مابعد که مصدر بکاف بیان است صله یا صفت و قول نگار هوش از جز آن حاصل  
 فقره اینجا نظری که چشم ظاهر بل چشم دل تقدس منزل خویش تقابله نظر بطرف

پاک نظری  
 دل تقدس  
 یک نظر در دنیا  
 این باز از سر  
 نگار دیده  
 ظاهرش چندان  
 از آنم بر پشی  
 در این جهان  
 که بیک چشم  
 نیست در دنیا  
 از خانه بیک  
 و بیک  
 بیرون نماند  
 من

خوبی این بازار که سرپا نقش و نگار است و دیده نگاه او از آن دیدن سرسایه آب رنگ  
 که باعث سرچشمی آب رنگ بوده آنقدر حاصل کرده که وقتی که بهشت را بر چشم او  
 عرض کرد آن نگاه از خانه و دیده که بسبب آن این بازار کاشانه بهار شده بود و بهشت  
 یک مژه بیرون نیامده مثل مستغنیان که پروای دیدن چیزی ندارند و معلوم با و که  
 چشمش متعلق بفرض است اسی عرضی که بر چشم او واقع شده قوله از شنیدن الم  
 شنیدن مختلف شنویدن است چنانکه شنودن مخفف آن و شنویدن است عمل است  
 که سیطره من نوادر الم صادر و شنویدن مصدر جعلی است از شنو که امر است از  
 شنش و تفصیل این مرام از شرح سه شرحی جویند این خبر عبارت از خبر تر  
 بازار است و صفت آن بگویی باعتبار مرغوب و مطبوع بودن آنست و نگین بر  
 امثال اشیا مرغوبه اطلاق کنند چه اشیا می رنگ کرده نسبت بساده مرغوب  
 بود و چون را که بعد از عالمی است مفید معنی اضافت است و مضاف و آن  
 مضاف الیه پرده گوش است و پرده گوش عصبی سب که در صماخ مفروشست  
 و استماع آواز الم بواسطه اوست یعنی عالمی که این خبر نگین شنیده بقدر چند کلمات  
 و در اوست پرده گوش او گل آمده و گل در اوست پرده گوش آمدن باعتبار نگین  
 شدن پرده مذکور است قوله در استماع این نوید الم این نوید نیز اشارت نبوی  
 ترتیب بازار است بهجت بالفتح و در منتخب بمعنی خوبی نوشته و مستعمل بمعنی شادی و  
 ابتهاج که بمعنی شاد شدن است بر همین دلالت دارد و هر گرام متعدد و مصروف  
 انگشت گشت گل اسی سیری که برای گل واقع شود و بمعنی مطلق سیر نیز چون  
 انگشت کشمیر شاید که بطریق استعاره باشد یعنی از استماع نوید ترتیب بازار

توجه  
 از شنیدن این خبر  
 بهجت بهجت  
 بهجت بهجت  
 بهجت بهجت  
 بهجت بهجت

قوله  
 از استماع این نوید  
 بهجت بهجت  
 از ده گوش هر گرام  
 بهجت بهجت  
 بهجت بهجت

جهان انچنان خطا و تمسک برده که گویا از راه گوش بسیر چمن گلگشت گلشن برداخته و  
 در این بازار بنظیر الخ لفظ در در اینجا نیز بمعنی ظرف است عصمت مینا و تقدس نور  
 صفت بازار است بهر دو احتمال که در فقرات سابق گذشت ای درین مقام عصمت  
 بر تبه ایست که بچشم ظاهر چه که بچشم خیال نیز بطرف او نگاه کردن بنایت بی ادبی است  
 پس کمال بمعنی کامل باید گرفت و بی اضافت باید خواند و اگر باضافت خوانند مرد  
 آن باشد که انتهای بی ادبی ویدن اوست گویشیم خیال باشد و هرگاه عصمت  
 باین درجه بود ویدن بچشم ظاهر چه حال داشته باشد و عصمت بازار باعتبار اهل و  
 قوه و مثلش در عالم الخ عالم مثال عالم وسط باشد و گویند عالمی است و رای  
 خارج و ذهن که بعضی شمای متصوره در و باشد چون تصور شمای غریبه مثل کوه  
 یا قوت که آنرا جزو مثال وجودی نیست بواجب باز گیرد یعنی فقره اینکه مثل آن بچشم تصور  
 در عالم مثال دیدن نهایت فن بواجبی است چه بواجبی بواجبی باز گیرد شمای غریبه که اگر  
 بچشم کسی در نیامده باشد میناید و این بازار چنانست که مثل آن در عالم مثال نم نیست  
 اگر کسی در مقام هم مشاهده کند غایت این فن باشد که پیش از تصور نباشد  
 لیکن مشاهده را بواجبی بنینده قرار دادن محل تامل است چه بواجبی نماینده باشد  
 نه بنینده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مردان دانش که چون بنینده مثل  
 آن را در مثال دید گویا مثل آنرا در اینجا ایجاد کرد و پس این بواجبی باشد قنابل  
 قوه و وصف این مکان الخ قدسی نفسان کسانیکه سخن نشان از شایه که در دست  
 و آرایش مبر باشد و این عبارت از شعر امی لطیف طبع و پاکیزه سخن است از باب  
 امی از قبیل یعنی وصف این بازار از ایشان از قبیل آن است که سخن ناشنیده

فوق  
 این بازار از این نظر  
 عصمت مینا و تقدس  
 بنیاد و تقوا  
 کمال بی ادبی  
 کمال بی ادبی  
 قوه  
 و مثلش در عالم  
 مثال بیده قوه  
 نشاء بر کردن  
 نهایت بواجبی  
 قوه  
 وصف این مکان  
 تقدس از قدسی  
 نفسان از باب  
 حرف شنیده

بگویند و این محال است قوله در صحیفه روح المصحفه کتاب در صحیفه روح انشا  
بیانی است اسی روح تقدس که آن صحیفه است نه آنکه صحیفه نه آنکه کتابی که روح  
تقدس در آن مرقوم بود و اضافت بدون و یافتن بطرف اندیشه اضافت محض  
بسوی فاعل پوشیده نمائند که بی مضمون بدون مع معطوف خود مضاف شده  
به تقدس و درق گردانند چنانچه وظرف متعلق بمصدر است که در مبتدا است  
بدون درق گرداندن عبارت از کار بیفایده و عبث است و مراد از بی مضمون  
بدون و سران معنی یافتن نه همین بدون و یافتن است بل اراده این امر است  
چه اگر بی برند و سران یا بنده باز آنرا فاعل عبث چه ظاهر توان گفت و محصل معنی آنکه  
اراده اندیشه پاک سرشتان یا آنکه در صحیفه روح تقدس این بازار بی مضمون برود  
سران معنی یا بد از قبیل آنست که محض درق گرداند چه از این معنی هیچ حاصل  
نباشد یعنی اندیشه پاک سرشتان مضمونی نتواند یافت که آن روح تقدس و باشد  
قوله اگر بهشت انجمن معجزه در سرشتش معنی او را است و همچنین در خیال حقیقت  
در عالم بافتن کلام است که او را معنی موضوع الاستعمال کرده باشد و مجاز کلامی که معنی  
غیر موضوعی که استعمال کنند چون اسد که معنی جانور درنده مخصوص حقیقت است  
و معنی شجاع مجاز و در اینجا همین قدر پسند است و حرف را مفید معنی اضافت است  
و تقابل مضاد و حقیقت مضاد الیه ای تقابل حقیقت مجاز کرده باشیم و  
و هر شتی الم حور سفید و سیاه چشمان جمع حور هست چون جمع حرام و ناریان  
مفرد است حال کند و اندر او را بافتن و نون جمع آید و بشیالین ظاهر است اما  
حور اینا که در حور این ظاهر و کلام و صفت زود و رفیع و آن زیه تعب کف خود بر کف زود

و استعمال جور بدون بهره نیز استعمال ایشان است و حسابان فتح بادی که از جانب  
 مشرق وزد و شعر آن را قاصد بسته اند که ما هو انظار هر قول که اگر چه بصلاهی انصلا  
 بر وزن ملا فریادی که بجهت طعام دادن بدر و ایشان و فقیران و چیزی فروختن  
 کنند کمافی برهان و در استعمال آواز دادن برای طلب خواه برای طعام باشند  
 خواه برای چیزی دیگر قصور جمع قصر و عاجز و فروماندن از چیزی کمافی منتخب و ضمه  
 مرغز که کمافی منتخب ضوان نام خازن بهشت در وضه رضوان عبارت از بهشت  
 فرمودن حکم کردن بمعنی دادن نیز مستعمل که ما نحن فیه ای رخصت نمید به و نیز  
 امیر خسرو دبلوی گوید بانگ سیم بخش باز آخر نفر ما بگیر یا نفران ده که گردون نیم  
 و بلور و رم به ای بده بارگیر و این مجاز است و در اصل معنی فرمودن در سر و مقام  
 نیست حکم نمیکند که ترا رخصت است و حکم ده که بارگیر بگیرم و ازین قبیل است آنچه  
 ابو الفصّل در مکاتبات آورده قلم و وزیران را تر جانی بفرایم و معنی گفتن نیز ازینجا خواهد  
 است و این لغت در ترجمه و سائیر که از ساسان خیم است بیامی فارسی است توان  
 بصورت امر است از نوشتن یا بمعنی مضارع آمده بدلیل او خال لفظی که علامت  
 صیغه حال است و گاهی بجای مقدر و هست یا مقدر نیست مستعمل شود و خواه  
 جمال الدین سلمان گوید به کل نشاء بیا و دستگاه حبش بساز به که کار و بار جا  
 را نمیتوان دانست و ای مقدر نیست دانستن کار و بار جهان و گاهی بمعنی باید  
 مستعمل شود نعمت خان عالی گوید مصرع نتوان گفت بهشت است که صد  
 چندان است و همین معنی است فی ما نحن فیه ای چه باید کرد و حضرت افسوس  
 کمافی منتخب حیران ناامیدی کمافی منتخب نصیب بهره و حیران نصیب آنکه بهره

قوله  
 اگر چه بصلاهی انصلا  
 بر وزن ملا فریادی  
 که بجهت طعام دادن  
 بدر و ایشان و فقیران  
 و چیزی فروختن  
 کنند کمافی برهان  
 و در استعمال آواز دادن  
 برای طلب خواه برای  
 طعام باشند خواه برای  
 چیزی دیگر قصور جمع  
 قصر و عاجز و فروماندن  
 از چیزی کمافی منتخب  
 مرغز که کمافی منتخب  
 ضوان نام خازن بهشت  
 در وضه رضوان عبارت  
 از بهشت فرمودن حکم  
 کردن بمعنی دادن نیز  
 مستعمل که ما نحن فیه  
 ای رخصت نمید به و نیز  
 امیر خسرو دبلوی گوید  
 بانگ سیم بخش باز  
 آخر نفر ما بگیر یا  
 نفران ده که گردون نیم  
 و بلور و رم به ای بده  
 بارگیر و این مجاز است  
 و در اصل معنی فرمودن  
 در سر و مقام نیست  
 حکم نمیکند که ترا  
 رخصت است و حکم ده  
 که بارگیر بگیرم و ازین  
 قبیل است آنچه ابو الفصّل  
 در مکاتبات آورده قلم  
 و وزیران را تر جانی  
 بفرایم و معنی گفتن  
 نیز ازینجا خواهد است  
 و این لغت در ترجمه  
 و سائیر که از ساسان  
 خیم است بیامی فارسی  
 است توان بصورت امر  
 است از نوشتن یا بمعنی  
 مضارع آمده بدلیل  
 او خال لفظی که علامت  
 صیغه حال است و گاهی  
 بجای مقدر و هست یا  
 مقدر نیست مستعمل  
 شود و خواه جمال  
 الدین سلمان گوید به  
 کل نشاء بیا و دستگاه  
 حبش بساز به که کار  
 و بار جا را نمیتوان  
 دانست و ای مقدر  
 نیست دانستن کار  
 و بار جهان و گاهی  
 بمعنی باید مستعمل  
 شود نعمت خان عالی  
 گوید مصرع نتوان  
 گفت بهشت است که  
 صد چندان است و  
 همین معنی است فی  
 ما نحن فیه ای چه  
 باید کرد و حضرت  
 افسوس کمافی  
 منتخب حیران  
 ناامیدی کمافی  
 منتخب نصیب  
 بهره و حیران  
 نصیب آنکه بهره

با اسیدی بود و بیای مصدری حیران نصیب و آن مایوس استارت بحر ناز  
 استغای محشوق البعنی نعمت نیز مستعمل نظامی گوید ز لبها زو نعمت از و  
 رائه اند و لی نعمت عاشق خوانده اند و این مجاز است چه در نعمت با استخا  
 بهر کنند نعم و مسترس نیکی ناز و مال کمانی منتخب تو و بسیار دوست داشتن کمانی  
 منتخب و نخب تاب گرم کننده و نخب یا آنچه تاب و گرمی مثل و نخب داشته باشد از نخب  
 جم جابه پوشیده نماند که درین مقام لفظ قصور یعنی اول است و مراد از قصور قصور این  
 باز است و معنی قصور جنت ابهام تناسب چه از قصور قصور ای جنت مراد میشود  
 عرفی گوید با اولین قدم اسباب خلل و جور و قصور چه اگر بمعنی دوم گیرد معنای نخب  
 میشود یعنی اگر هیچ قصور و فرومانگی درو نباشد آمدن او درین باز چه قباحت دارد  
 که اگر گویند و دراز قصور این معنی است که در زیر زینت از خود قصور نگرفته و درین  
 کار از متعلق لبلاست ای صلا می او درینجا و دراز قصور صفت عمر و جاده بهار و نخب  
 روضه رضوان حفته های گلزار بهر و احتمال که بالا گذشت در قوله عنتمتیاک و نخب  
 و اضافت حسرت بسوی حیران نصیبی یا بمعنی فی است ای حسرتی که در حیران نصیب  
 باشد یا بدنی ملاست بود یعنی حسرتی که بسبب حیران نصیبی باشد و حیران نصیبی  
 است بسوی اسم اشاره و بدانکه بعضی از نسخ حرف از فقط بر لفظ ناز و در میان ناز و  
 و او عاطفه و از ناز و نغم و در صفت ایوس و یا صفت دوم آن مایوس که مراد و نخب  
 یک از دیگر الای نغم واقع است و مجوز از ناز و نغم و در و صفت بهر و احتمال نخب  
 و دل تو و منزل عبارت از دل رحیم و محبت آئین است و دل و سینه عبارت  
 از دل و سینه خود منفعت است که این دل و سوزی را نیز بر خود بسته و حاصل فقره

آنچه هست ظاهر است قوله آفتاب تا از ابر الی آفتاب در اصل معنی بر تو خورست  
 چه آن در بران معنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد  
 زلف تو سیه چاست مانا که بسیار در آفتاب گشت است و بمعنی جرم شمس متصل  
 شده نازم حیا و شرم کما فی بران کوچه راه کوچه تنگ کما فی بران و ازینجا معلوم  
 میشود که تصغیر کوست و میتواند شد که مرکب از کوچ و های نسبت بود و کوچ از جای بجا  
 نقل و تحویل کردن و روانه شدن است و راه کوست و بر او گئی است چه روانه دار  
 میشوند غایت آنکه حسب استعمال بر راه کوچه اطلاق کنند و کوچ زخم معنی را بی که در  
 زخم پیدا شود مجاز است غیبت گوید و چون تیغ بر رو ایستادن بمن و مانند  
 زخمست کوچ و اوان پوشیده ماند که حرف از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیانیه  
 ای پرده که مراد از آن ابر و خون که مراد از آن شفق است و ضمیر من منافع الیه  
 جای است اما از منقطع گشته شفق متصل شده و این در ضمائر متصله کثیر الوقوف  
 است طفره گوید پس زخوما که خورش از رساله و سوا و نقطه دارد چشم لاله و آ  
 خور و از رساله اش و کذا فی النحاط مشکما لا یخفی علی المتبع و محصل معنی آنست که  
 آفتاب تا وقتی که ابر پرده ساخته بر روی خود نه بست و پای خود را در وامن شیب  
 ادب کشیده و در راه شرم نشافت ای تا شرم و حیا اختیار نکرد و هر چند در جگه او از محنت  
 و مشقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما سبب آنکه او جرم کشاد و رو  
 کوچه گردی داشت چه روی او کشاده است و در هر کوچه بی الحاط و شرم میکرد و در کوچه  
 این باز ابر بگذره راه نیافت و پای در وامن ادب الی عطف تفسیری پرده بر بستر  
 است یعنی همان در این بفتن آفتاب پای در وامن ادب کشیدن و از زرم کرد

آفتاب تا از ابر الی آفتاب در اصل معنی بر تو خورست  
 چه آن در بران معنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد  
 زلف تو سیه چاست مانا که بسیار در آفتاب گشت است و بمعنی جرم شمس متصل  
 شده نازم حیا و شرم کما فی بران کوچه راه کوچه تنگ کما فی بران و ازینجا معلوم  
 میشود که تصغیر کوست و میتواند شد که مرکب از کوچ و های نسبت بود و کوچ از جای بجا  
 نقل و تحویل کردن و روانه شدن است و راه کوست و بر او گئی است چه روانه دار  
 میشوند غایت آنکه حسب استعمال بر راه کوچه اطلاق کنند و کوچ زخم معنی را بی که در  
 زخم پیدا شود مجاز است غیبت گوید و چون تیغ بر رو ایستادن بمن و مانند  
 زخمست کوچ و اوان پوشیده ماند که حرف از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیانیه  
 ای پرده که مراد از آن ابر و خون که مراد از آن شفق است و ضمیر من منافع الیه  
 جای است اما از منقطع گشته شفق متصل شده و این در ضمائر متصله کثیر الوقوف  
 است طفره گوید پس زخوما که خورش از رساله و سوا و نقطه دارد چشم لاله و آ  
 خور و از رساله اش و کذا فی النحاط مشکما لا یخفی علی المتبع و محصل معنی آنست که  
 آفتاب تا وقتی که ابر پرده ساخته بر روی خود نه بست و پای خود را در وامن شیب  
 ادب کشیده و در راه شرم نشافت ای تا شرم و حیا اختیار نکرد و هر چند در جگه او از محنت  
 و مشقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما سبب آنکه او جرم کشاد و رو  
 کوچه گردی داشت چه روی او کشاده است و در هر کوچه بی الحاط و شرم میکرد و در کوچه  
 این باز ابر بگذره راه نیافت و پای در وامن ادب الی عطف تفسیری پرده بر بستر  
 است یعنی همان در این بفتن آفتاب پای در وامن ادب کشیدن و از زرم کرد



است و آنچه ارشد خیال گفته که چون قرص آفتاب با اعتبار دور بودن باینه زانو  
گو یا پادشاه ادب کشید و راه از رم می شتابد انتهی توخی است دور از کار و آنچه  
از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار راه یافت او حامی محض است مخفی نیست که آفتاب  
ترجمه سلس است و همسر رکلام عرب مونث است فارسیان نیز باین لحاظ آنرا زن  
دختر است از شای گوید مردمی چنان شد از تو که در خوشنیتن ندیدند جز سادگی مشابیه  
دختر آفتاب و اگر این فقره نیز همین معنی ملحوظ باشد لطافت بسیار میشود یعنی عصمت  
و پارسائی ساکنان این بازار بحدی است که آفتاب با وجود آنکه زن است اما ایشان  
بسبب کوچ گردی و کشا و روی که در دست از و هم روی گیرند و بخود راه نمی دهند  
و مقرر است که مردمی که پاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه خصوصاً  
را که بی شرم باشد در خانه راه ندهند و شعر همین مرام است این فقره محو طاهر و حید  
در دیباچه شرح اشکال عبدالرحمن صوفی که بدیناچه اصطلاح شهرت دارد عذر را  
از شرم اجتناب انکار پرده غیبش چنین شرمناک عرق ریز رسوای و ناخوش مدبری  
توله داماه آئینه آسا آئینه مرکب است از این بروزن و معنی آهن و بای نسبت  
چون جرم آن در اول ایجاد از آهن ساخته بودند باین نام خوانند اگر چه بعد از مرور  
روزگار از پذیرای دیگر مثل شیشه میسازند پس آئینه بروزن آئینه مشیج آن باشد و شتاب  
که از آئین معنی زیب و زینت و بای نسبت مرکب باشد چه آنرا برای زیب و زینت  
پیش و گذارند پس آئینه یکای یا تحتانی مخفف آن بود آسا کلمه ایست که برای تشبیه  
استعمال کنند بر افتن خالی کردن خیره بروزن تیره معنی شوخ دیده و بی شرم  
و بی از رم کسانی بر بان پس در خیره چشم معنی شوخ چشم تجرید باشد از معنی چشم خیره

در اینجا بمعنی بی ازرم باشد یعنی کسیکه چشم او در دیدن ازرم کند ولی صرفه ولی احتیاط  
 بنید ملازمست پیوسته بودن بجای یا نزد کسی که مافی انتخاب اضافت آن بطرف خود  
 رخا انضافت مصدر است بسوی مفعول ای ملازم بودن ایشان را خود شید  
 از عالم آفتاب است چه شید بمعنی نور است و نور بمعنی آفتاب پس بر شید بمعنی نور آفتاب  
 باشد و بر جرم آن اطلاق کرده اند و لهذا آفتاب را شیده بهمانیز خوانند ای منسوب  
 بشید یعنی نور و خورشید بمعنی نور است ای منسوب بافتاب غایتش مستعمل شده در  
 نوری که از جانب حق تعالی بر خلایق فائز میشود تا بواسطه آن قاور میشوند بر پادشاهت  
 و خرقه پا پوشیده مانند که اثبات امری برای چیزی یا سلب آن امر و رد و وجه است  
 یکی آنکه امر و در باشد و آنرا از سلب سازند یا برای اثبات کنند و دوم آنکه در دنیا باشد  
 و برای اوداعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چار صورت بهم رسد اول چنانکه  
 از عسدرت این مقام مانع از دل لاله بد رشد دوم از غم فلانی دل لاله دادند  
 سوم از غموم این نام یا همین را چون لاله مانع بر دل رسید چهارم از تعدی روزگار  
 چشم نکس کور شد و شاید که این امر بطریق اوداعا نظیر تشبیه و مجسمه باشد یعنی چون آنرا  
 چشم گویند اوداعای آن کرده که آنرا نظر هم باشد و اکنون که نیست که آنرا این معنیست  
 پس از قبیل صورت اول بود و صورت نه بمعنی و از قبیل صورت سوم باشد یعنی آن  
 فیه چه آئینه ماه خود مردم نداشت و سلب آن از اوداعای کرده و این صورتها بطور  
 حسن التعلیل بود که صنعتی است از صنایع معنوی که لایحی علی ماسر الفتن شاید  
 که مردم دیده عبارت از جرم باقی او بود که هنگام استحضار از نور آفتاب معبر باشد  
 و چون او در زیر پاره نورانی ماه سیاه بنظر آید آنرا و چشم ماه مردم گفته و این طور در

تیز و پخته که اکنون باید ندانیم و این حالت تا وقتی باشد که کامل نشده باشد و چون  
 کامل شود آن سیاهی یک قلم زایل گردد و پس گویا ماه مردم چشم خود را از خود دور کرد  
 پس این بیان واقعی بود اما از آئینه صورت معلوم است فافهم و این فقره مشتمل است  
 بر تقدیر لفظی و تقدیر عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما بگناه خیره چشمی خود را شرف  
 الم و محصل معنی فقره آنکه ماه مثل آئینه چشم خود را بی مزه و نکرده اگر چه بسبب غم و  
 اندوه محرومی کا بهیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم بی شرم بود شرف ملازمت مونس  
 این بازار او حاصل گردید چه اگر مردم میدانست ایشانرا امید میداد این منافی نعمت  
 ایشان بود ظاهر است که چشم آئینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز او حاصل  
 است و لفظ ملازمت و نظر آئینه و معشوقان مناسب است چه گمانیکه زینت دوست  
 باشند آئینه را ملازم خود گردانند و کم از دست گذارند و خیره چشمی ماه بسبب آنکه چشمش را  
 اندر آنچه ارشد خیال گفته که ماه را بخیره چشمی منسوب کرد که شب گرد است و در شب بگری  
 بخوابد و بیدار بچلان آفتاب پروه زوی آفتاب است نهایت دور از کار است بلکه  
 این تصور مناسب بجام ندارد چرا که مراد رسیدن او بجدت ایشان است نه رسیدن  
 ایشان باو و تمتع ایشان از زوی او و مصرح به بین تفاوت روز از کجاست اما کجا  
 قوله بر تشریف قبول الم تشریف خلعت و این مجاز است قبول بابت پذیرفتن کمالات  
 منتخب جرح طلسم عیش که فلک نهم است طلسم سیاهی آواز کو اکب گویند چه  
 طلسم معنی جامه نسوده باشد کما فی منتخب ازین همه کو اکب ثابت بر فلک هشتم است  
 و لهذا آنرا فلک ثوابت گویند و فرق آنرا از ثوابت اولی ملازمت است  
 فرق عیش از فلک نهم بالاتر کشیده بسبب آنکه از این مبالغه و قبول است

و چون چشم را از غم کاست اما بگناه خیره چشمی خود را شرف  
 الم و محصل معنی فقره آنکه ماه مثل آئینه چشم خود را بی مزه و نکرده اگر چه بسبب غم و  
 اندوه محرومی کا بهیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم بی شرم بود شرف ملازمت مونس  
 این بازار او حاصل گردید چه اگر مردم میدانست ایشانرا امید میداد این منافی نعمت  
 ایشان بود ظاهر است که چشم آئینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز او حاصل  
 است و لفظ ملازمت و نظر آئینه و معشوقان مناسب است چه گمانیکه زینت دوست  
 باشند آئینه را ملازم خود گردانند و کم از دست گذارند و خیره چشمی ماه بسبب آنکه چشمش را  
 اندر آنچه ارشد خیال گفته که ماه را بخیره چشمی منسوب کرد که شب گرد است و در شب بگری  
 بخوابد و بیدار بچلان آفتاب پروه زوی آفتاب است نهایت دور از کار است بلکه  
 این تصور مناسب بجام ندارد چرا که مراد رسیدن او بجدت ایشان است نه رسیدن  
 ایشان باو و تمتع ایشان از زوی او و مصرح به بین تفاوت روز از کجاست اما کجا  
 قوله بر تشریف قبول الم تشریف خلعت و این مجاز است قبول بابت پذیرفتن کمالات  
 منتخب جرح طلسم عیش که فلک نهم است طلسم سیاهی آواز کو اکب گویند چه  
 طلسم معنی جامه نسوده باشد کما فی منتخب ازین همه کو اکب ثابت بر فلک هشتم است  
 و لهذا آنرا فلک ثوابت گویند و فرق آنرا از ثوابت اولی ملازمت است  
 فرق عیش از فلک نهم بالاتر کشیده بسبب آنکه از این مبالغه و قبول است

ای این قدر افتخار کرده که بر او از فلک نهم در گذاشته و شاید که مقصود از این بود و در بالا  
 کشیدن فرق بر عرش یعنی هر چند به تشریف قبول عنایت الهی رافقا خود بالا می کشند  
 اما این بازار بسبب قبول الهی افتخار زیاده از عرش کرده و ادعای این کرده که قبل  
 عنایت الهی باین بازار نسبت به عرش افزون تر است صدق الصدوق جل شرفه  
 تتبعهم الغادون قول ویدامین کبریا الزوامین کبریا استعاره با لکنایه است و درین  
 تمثیل چه کبریا یا شخص قرار داده و برای او دامن تجویز کرده که لازم شخص است و نه  
 دامن بسوی کبریا اضافت عمدی است چه مضاف الیه دامن که شخص است  
 معهود است و ازین حال است کیوان حیدره و فخره آفتاب استخوان علم و این معنی  
 خان آرزو و عطیه کبری آورده و اضافت کبریا بسوی سر بریده بانی ملائبت است  
 چه کبریا صاحب پرده را باشد و قائده درین اضافت بیان غائب کبریا آن شخص  
 بود گو یا کبریا در همه چیز اوست و اضافت سر بریده بسوی عصمت شاهی که جمعی آنرا  
 اضافت بیانی گویند و سر بروده که بر سر آویزند ترکیب مغلوب است هم لباس است  
 عبارت از مستجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمال محبت است و چون دعا  
 با حاجت چنین چسبان اختلاط باشد مستجاب بوده باشد و محصل معنی آنکه سر بروده  
 عصمت مقیمان این بازار چنان کبریا و در دست هیچ کس بدان نرسیده  
 الا دست دعای مستجاب این مجاز است و دعا چون استجاب شد اثر او در حق  
 آن شخص ظاهر گشت گو یا که دعا اثر او رسیده قول بر دهانش انصاف و بهر سه  
 حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی غش کمانی شتوب و اینجا معنی اخیر مراد است  
 و کده الفاظی است که معنی ظرفیت و در چون عمده و مشترک و معنی مطلق نما

قول ویدامین کبریا  
 با لکنایه عصمت  
 یا میمانش از دست  
 دعای هم لباس  
 بجا نیست کبریا  
 مع  
 کبریا شش انصاف  
 چ که دست زده

نیز آمده و صاحب لیسان مذاهب جا بجا می آرد و این نزدیکی کرده ایست اسی خانه  
ایست و انصاف و عرفه و صبح بیانی است و که ورت رفته پاک شده از کدورت  
قول که گل حاضر الخ عارض کنار و رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی آینه  
منتخب و معنی مطلق رخسار استعمال و انصاف و گل آفتاب بیانی است اسی رخسار  
ساکنان این بازار بر سر سبب نشا و چنان شکفته باشد که آفتاب این شکفته نه بود  
با آنکه آفتاب بر سر بسیار شکفته باشد قول زاع خامه الخ تشبیه خامه بزرگ یا لب لبابی است  
که نوک او بدان آلوده بود یا بسبب اسطی بودن خامه چه آن سیاه بود نگارین نسبت  
به نگار اسی نقش و مرآت منقش است مثال کبیر بیکر نگاشته مثال جمع کما فی منتخب  
نگارین مثال مرکب بیکر و منقش باشد یعنی ظلم یا آنکه چون زاع بود اما چون مدح  
نقش و نگار این بازار تحریر کرد و آنقدر نقش و نگار اقلین آن حاصل کرد که بطاوس  
نگارین مثال مشابه شد و نسبت تحریر نظر خامه است نه بزرگ و آنچه در بعضی نسخه  
نقش نگار لیش بیای مصدری بدون او و احاطه نوشته اند هر چند نظر بقرینه او  
فقره ثانی که زرکاری باشد مناسب است اما نظر بوضاحت عبارت اول بهتر  
قول و نوری نامه الخ نوری جانوری و فرزند رنگ براق که تمام منقش چون منقش طوطی  
سرخ باشد لیکن غیر طوطی است خاتیش میگویند که مثل طوطی حرف قالی میزند  
کما فی بهار عجم و تشبیه خامه به نوری از جهت براقی کاغذ است نه سیرخی رنگ  
لفظ نوزیر است زرکار آنچه کار زرد بر او کرده باشند و مرغ زرین و مرغ زرین بال نام  
جانوری است که پروانش براق باشد و نسبت تقریر و وصف بنامه باعتبار مجاز است  
چه حال آن وصف چون درون نگاشته باشند بخواندن معلوم میشود و گویا آن نام نیست

و سنت میکند و مرغ زرین شدن نامه امر او حامی است چنانکه طاوس شدن جامه  
 و رفتن اول قول بهشت و نظر از نظر و داری از نظر مردم و در بخت و مصافحت  
 و نمیر غائب از نظر حضور نیز خدیف شده اسی و دولت حضورش شطرنج با بستر می معرو  
 که واضع آن و ابرهنندی است که حکیمی بود از حکمای سهند و وضع آن در عهد نوری  
 شد و حکیم نرجه در برابر آن خود ساخت گویند اصل آن شترنگ بشین معبود  
 فارسی است بطا جیم معرب آنست اما چون واضع آن از سهند بود بهتر آنست که گویم  
 و اصل خیرنگ است که در سهندی یعنی اعضای چهارگانه است که فیل و اسب و  
 و پیاده باشد و المدا علم بالعواب غایبانه یا صفت محبت باشد اسی محبتی که غایبانه است  
 یا حال باشد از شطرنج که مغفول باخته است و غائب باختن شطرنج نوعی از روشن  
 لعب است چنین کسانی را غائب بازگویند و آن بدین طور باشد که بازند و طبیعت  
 نشینند و دیگری را ز قمار مهر تعلیم میکند باشد و محصل هر دو فقره اینکه بهشت با آنکه  
 و حضور این بازار نرسیده بابر کوچه و هر کاش محبت می ورزد و در بعضی از نسخ  
 با اهل هر کاش دیده شده و در صورت محبت بهشت و فقره اول با مکان  
 و درین فقره با کین است لیکن اول بهتر است چه از جهت ادعای فضل مکان  
 بر بهشت محبت مکان با مکان النسب می نماید و اگر دور بودی محبت او با ساکنان  
 اینجا مناسب است می داشت قول بروگان دانش خود فروشی که در نجات و انعام هر  
 و مدح خویش و فرو شدن در اینجا بعضی مدح کردن است نظامی مدح که خیر چنانند و  
 گویم چهار فروخته را با فضولی چه کار + اسی مدح را و باز فروشی محبتی مدحی باز  
 ازین عالم است نگارخانه خانه که در آن نقش و نگار کرده باشند از رنگ برای فارسی

و در این  
 است از نظر  
 و در سهند  
 است حضور از  
 با ابرهنندی  
 و در عهد نوری  
 شد و حکیم  
 نرجه در برابر  
 آن خود ساخت  
 گویند اصل  
 آن شترنگ  
 بشین معبود  
 فارسی است  
 بطا جیم معرب  
 آنست اما چون  
 واضع آن از  
 سهند بود  
 بهتر آنست  
 که گویم  
 و اصل خیرنگ  
 است که در  
 سهندی یعنی  
 اعضای چهار  
 گانه است که  
 فیل و اسب و  
 و پیاده  
 باشد و المدا  
 علم بالعواب  
 غایبانه یا  
 صفت محبت  
 باشد اسی  
 محبتی که  
 غایبانه است  
 یا حال  
 باشد از  
 شطرنج که  
 مغفول باخته  
 است و غائب  
 باختن  
 شطرنج  
 نوعی از  
 روشن  
 لعب است  
 چنین  
 کسانی را  
 غائب باز  
 گویند و آن  
 بدین  
 طور  
 باشد  
 که  
 بازند  
 و طبیعت  
 نشینند  
 و دیگری  
 را ز قمار  
 مهر  
 تعلیم  
 میکند  
 باشد  
 و محصل  
 هر دو  
 فقره  
 اینکه  
 بهشت  
 با آنکه  
 و حضور  
 این  
 بازار  
 نرسیده  
 بابر  
 کوچه  
 و هر  
 کاش  
 محبت  
 می  
 ورزد  
 و در  
 بعضی  
 از  
 نسخ  
 با اهل  
 هر  
 کاش  
 دیده  
 شده  
 و در  
 صورت  
 محبت  
 بهشت  
 و فقره  
 اول  
 با مکان  
 و درین  
 فقره  
 با کین  
 است  
 لیکن  
 اول  
 بهتر  
 است  
 چه  
 از  
 جهت  
 ادعای  
 فضل  
 مکان  
 بر  
 بهشت  
 محبت  
 مکان  
 با مکان  
 النسب  
 می  
 نماید  
 و اگر  
 دور  
 بودی  
 محبت  
 او  
 با ساکنان  
 اینجا  
 مناسب  
 است  
 می  
 داشت  
 قول  
 بروگان  
 دانش  
 خود  
 فروشی  
 که  
 در  
 نجات  
 و انعام  
 هر  
 و مدح  
 خویش  
 و فرو  
 شدن  
 در  
 اینجا  
 بعضی  
 مدح  
 کردن  
 است  
 نظامی  
 مدح  
 که  
 خیر  
 چنانند  
 و  
 گویم  
 چهار  
 فروخته  
 را  
 با  
 فضولی  
 چه  
 کار  
 + اسی  
 مدح  
 را  
 و باز  
 فروشی  
 محبتی  
 مدحی  
 باز  
 ازین  
 عالم  
 است  
 نگارخانه  
 خانه  
 که  
 در  
 آن  
 نقش  
 و نگار  
 کرده  
 باشند  
 از رنگ  
 برای  
 فارسی

نگارخانه بانی نقاش و آنرا رنگ بتای فوقانی و از رنگ بتای مثله واجب  
 بهیم تازی و از رنگ بسین همایون رنگ بحدف لفظ از نیز گویند از رنگ همایون  
 و لفظ بانی و حامی است و زحق بانی و رفته رفته لقب و شده و بعضی گویند نام  
 دیگر است غیر بانی از نیز درین فن مثل بانی بود و بمعنی بسوای شعر امیر خسرو سندی  
 دیده نشود بقصر و نقش بانی در از رنگ نگار و نقش می بستند با هم و بتان  
 و بتای رومی که بر خطه بزرگی نماید و بعضی رنگاز رنگ مستعمل رنگ آمیزی آمیختن رنگ  
 نفس تصویر در رنگ آمیزی خجالت عبارت است از سرخی که بسبب خجالت بر  
 پدید آید بساط و کانداری تساطی که در دکان گسترده اسباب فروختنی بر آن  
 پوشیده نمایند که بساط چین بمعنی ترتیب دادن بساط است که گستردن آن  
 و فروچیدن بساط هم ظاهر همین معنی میخواهد اما در اینجا بمعنی بر داشتن بساط چنان  
 پس چنان توجه باید کرد که چین بساط که عبارت است از برداشتن آن بدو  
 وضع است یکی بالا برداشتن که آنرا بر چین گویند و دوم آنکه بساط بر زمین باشد  
 و آنرا نور دیده از جای بر نه پس این فروچیدن باشد و الله اعلم بالصواب اما غریب  
 و باترین صفت بساط و نظر فریب و رنگین هر دو صفت فرش و حاصل فقره ۶  
 که هر دو کانداری این بازار بساطیکه غریب باترین و فرشی که نظر فریب رنگین بود بر  
 گسترده در مقابل او نگارخانه از رنگ بل چرخ رنگاز رنگ بساطیکه در دکان خود را  
 و خود ستایی گسترده بودند و نور دیدند با وجود آنکه این بساط گستردن دکان را  
 بی خود فروشی بود و مقرر است که هر که اراده خود فروشی کند اسبابی برمی آرد که تنها  
 بر کلفت و بغایت بزیب زینت باشد و گر نه چندان تکلف نکند پس سرگاه ایشان

بأنه أراد كلفه و خود فروشی نداشتند بسیار که ستر و چنین بود و اگر آن اراده می کردند چگونه می بود و عا و خود فروشی با صفت بیانی است و ایراد عا برای اظهار بیان واقع است چه خود فروشی لائق و در خو نمی باشد لیکن مراد و پنجها همین خود فروشی است و پس در لفظ عا فائده دیگر نخواهد بود قول نزدیک نادره سنجان الزام داده است کسی که چیز را در این بسجود و انسجید اشتغال بان چیز را دانست میگوید بهار و زول و المصاد را از جناب خیر المیزان مرزا خیر المقتل کرده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با مرئی داشته باشد آنکس را انسجیدگی آن امر وصف نمایند چنانچه مشتغل بسخن و نکته را نکته سخن و سخن گویند و شخصی که همواره اشتغال با اقتران با سلمه و پیرایه داشته باشد او را پولاد سخن و پیرایه سخن خوانند انتهی و شاید که بسجود سخن و نکته عبارت از معرفت نیک بدان باشد و تا خداین معنی توزین شعر بود بطریق تقطیع عروض اما در پولاد سخن و غیر همان است که گذشت اعجمی به الفهم آنچه از وی و لعجب آید و عبد الواسع الف از اقبال استم و اشکم و غیره شمرده و این وقتی می بود که آن الف تصرف فارسیان زیاده میشد و اعجمی به گزین کسی باشد که اعجمی به را انتخاب زود و غیر آن را بگذارد و نسیم شریک پوشیده نماید اعجمی به گزین و سر با شعور هر دو صفت نادره سنجان است بهر دو احتمال مذکور که بالا بسیار از بسیار معنی بیشتر از بیشتر یعنی آنچه آنرا بسیار گویند از آن بسیار تر پس درین ترکیب لفظ را از بسیار اول مخدوف شده چنانکه در پیش از پیش و کم از کم و حرف از و قول از تجویز و صلا بسیار از بسیار و در واقع شده حاصل آنکه در عنده نادره سنجان که بصفت گذاری اند شریک این بهار در خیال از تجویز و بسیار دور است یا آنکه او محال را نیز اندیشه کند چه فرض محال محال نیست اسی عنده نشان انیست که خود هم تجویز نکند که شریک آن در خیال



کفیت در فاج قوله جاگرتایش الم خار فاد خدغه چیزی که در خاطر باشد ای ساکنان  
 که این صفت موصوف اند که اگر بهار کفیت انمعنی کند که چشم بر کس قدم گذاشته هزار  
 سنت بر بانه چنین نکنند ایشان هر چه باید پیش خود دارند الا دغدغه سفر و فکر غریب  
 این در خیال شان نمیگذرد چه هر که این دماغ داشته باشد که قدم چشم بر کس نهند  
 اندیشه سفر کی میکند قوله اگر ز کسید اش الم صدیک ای کی از صد چون هزار یک  
 کی از هزار پوشیده نماند که ضمیر غایب در کسید اش راجع بطرف کان است بطریق شمار  
 قبل از که این در فارسی جائز است و از هوس خون بجگر افتاده دلش بر دو  
 ای کاسه که از هوس خون در جگر افتاده و دلش است یعنی اگر ز کسینه کان بر  
 صدیک قیمت این بازار دانی میشد البته آن کان که بصفت مذکور موصوف است  
 خیال سودای این بازار در دل خود می آورد و اکنون که آنچنان نیست چه خیال  
 سودا کند و میتواند که از هوس خون بجگر افتاده فقط صفت کان باشد و دلش جگر  
 از همان کان بجذ اسم اشارت یعنی آن دلش و حذف اسم اشارت برای  
 افتاده حصر باشد مثلاً فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بحال من نپرداخت ای  
 بیدر سوای او نیست در صورت کان مع صفت مبتداست و دلش مبتدا  
 دیگر خیال قوله سودا الم خبر آن و این مبتدا یا خبر جمله اسمیه خبر مبتدای اول شد  
 و آنجمله اسمیه شده جزای شرط گشت و شاید که دلش حلال باشد یعنی کان که  
 مذکور تصف است در حال دلریشی چنین میگردد بهتر است که کان مبتدا و از  
 هوس خون بجگر افتاده جمله فعلیه خبر آن و پای مخفی در آخر افتاده برای تعقیب و از  
 بخت آن دلریش که امرای کان بسبب هوس خون در جگر افتاده سپس

در فاج  
 کفیت  
 انمعنی  
 چشم  
 کس  
 قدم  
 گذاشته  
 هزار  
 سنت  
 بر بانه  
 چنین  
 نکنند  
 ایشان  
 هر چه  
 باید  
 پیش  
 خود  
 دارند  
 الا  
 دغدغه  
 سفر  
 و فکر  
 غریب  
 این  
 در خیال  
 شان  
 نمیگذرد  
 چه  
 هر که  
 این  
 دماغ  
 داشته  
 باشد  
 که  
 قدم  
 چشم  
 بر کس  
 نهند  
 اندیشه  
 سفر  
 کی  
 میکند  
 قوله  
 اگر ز  
 کسید  
 اش  
 الم  
 صدیک  
 ای کی  
 از صد  
 چون  
 هزار  
 یک  
 کی  
 از هزار  
 پوشیده  
 نماند  
 که  
 ضمیر  
 غایب  
 در کسید  
 اش  
 راجع  
 بطرف  
 کان  
 است  
 بطریق  
 شمار  
 قبل  
 از که  
 این  
 در فارسی  
 جائز  
 است  
 و از  
 هوس  
 خون  
 بجگر  
 افتاده  
 دلش  
 بر دو  
 ای کاسه  
 که از  
 هوس  
 خون  
 در جگر  
 افتاده  
 و دلش  
 است  
 یعنی  
 اگر ز  
 کسینه  
 کان  
 بر  
 صدیک  
 قیمت  
 این  
 بازار  
 دانی  
 میشد  
 البته  
 آن کان  
 که  
 بصفت  
 مذکور  
 موصوف  
 است  
 خیال  
 سودای  
 این  
 بازار  
 در دل  
 خود  
 می  
 آورد  
 و  
 اکنون  
 که  
 آنچنان  
 نیست  
 چه  
 خیال  
 سودا  
 کند  
 و  
 میتواند  
 که  
 از  
 هوس  
 خون  
 بجگر  
 افتاده  
 فقط  
 صفت  
 کان  
 باشد  
 و  
 دلش  
 جگر  
 از  
 همان  
 کان  
 بجذ  
 اسم  
 اشارت  
 یعنی  
 آن  
 دلش  
 و  
 حذف  
 اسم  
 اشارت  
 برای  
 حصر  
 باشد  
 مثلاً  
 فلانی  
 را  
 سلام  
 کردم  
 بیدر  
 مطلق  
 بحال  
 من  
 نپرداخت  
 ای  
 بیدر  
 سوای  
 او  
 نیست  
 در صورت  
 کان  
 مع  
 صفت  
 مبتداست  
 و  
 دلش  
 مبتدا  
 دیگر  
 خیال  
 قوله  
 سودا  
 الم  
 خبر  
 آن  
 و  
 این  
 مبتدا  
 یا  
 خبر  
 جمله  
 اسمیه  
 خبر  
 مبتدای  
 اول  
 شد  
 و  
 آنجمله  
 اسمیه  
 شده  
 جزای  
 شرط  
 گشت  
 و  
 شاید  
 که  
 دلش  
 حلال  
 باشد  
 یعنی  
 کان  
 که  
 مذکور  
 تصف  
 است  
 در حال  
 دلریشی  
 چنین  
 میگردد  
 بهتر  
 است  
 که  
 کان  
 مبتدا  
 و  
 از  
 هوس  
 خون  
 بجگر  
 افتاده  
 جمله  
 فعلیه  
 خبر  
 آن  
 و  
 پای  
 مخفی  
 در آخر  
 افتاده  
 برای  
 تعقیب  
 و  
 از  
 بخت  
 آن  
 دلریش  
 که  
 امرای  
 کان  
 بسبب  
 هوس  
 خون  
 در جگر  
 افتاده  
 سپس

آن را ایشان می گفتم چنین میگردد پس قوله کان تا آخر و حقیقت و جمله باشد دوم  
 بر اول معلوم بود بواسطه معنی آفتاب که دال بر آن های مختفی است چون سلام  
 کرده نشست ای سلام کرد و باز نشست و اگر اندکی آفتاب گشت بر لب آوردن و دریا و  
 بس و دیدن آن امر و قومی است که آنرا نمی دانند و این فقره در احتمالات مذکور بالا مثل  
 فقره اول است قوله سودای امتاع آفتاب و دست کنایه از کالای سهل  
 کم بها که بیش از متاع نفیس و گرانه نماند و آنرا امتاع سر است هم گویند کما فی نهج  
 آراسته بهر چه و نحو است صفت بازار است یعنی این بازار آراسته بخیری که آنرا اول  
 میخوانند و صفت معدن بهر چه و صفت محیط به تنگ مانگی نظر بعد هم لیاقت  
 خریدار اجناس این بازار است و سود از معدن و محیط نماید ای واقع نشود  
 قوله پاک گوهری آفتاب پاک باز آنکه در بازی کردن و غلی نگیرد و آنکه اسباب خود را  
 تمام بیازد و عاشقی که مجنون بنظر پاک کرد کما فی بیان و معنی دوم پاک فرو  
 نیز گویند نصیر احمدی گوید فصل خزان پاک فروش از گوشه دست افشان  
 کنایه از ترک چیزی کردن و خیره کان زر پس انگند و آنچه بعد از خرج پس انداز شود  
 پس انداز دریا کنایه از گوهر است و اضافت دست بسوی همت باونی ملاست  
 ای دست بر این چیزها بسبب همت افشاندن سره امری فرو و آوردن کنایه  
 از قبول کردن آن امر و دستت ادب بخرداری کشاید ادب پوشیده نماید  
 که از قوله پاک بازار قوله یا نیز بر این سلسله آفتاب صفت پاک گوهر از عجز و ادب  
 عاطفه پوشیده نماند که کاف در صدر جمله که بعد از باید واقع است برای علت  
 باشد و اگر بایستی تخمانی در پاک گوهری برای تنگی بود و این وقت تقریر این فقره

۱۶  
 و اگر اندکی در آفتاب  
 شایسته آن وقت  
 دیدی و دریا و  
 سودا بهر چه و  
 شورش و بخت و  
 آینه از آفتاب  
 دیدی و قوله  
 سودای امتاع  
 این بازار است  
 بهر چه و  
 که نیز نظیر  
 از معدن و محیط  
 خالی کیست و  
 بهر چه و  
 من

بین وجه توان کرد که کدام پاک گوهر باین صفات موصوف میباید یکی آنکه پاک باز بود  
 خواو باین معنی بود که بسبب عصمت ایشان بنظر پاک نگردد و خواو باین معنی که  
 در محال و غل نکنند تا محال را است آید و خواو باین معنی که تمام مال خود را بیازود  
 صرف مال در بیع نکنند و صرف نه نمایند و الا خریدن اسباب گران بها چگونه صورت  
 ببرد و این نیز و معنی اخیر مناسب است دوم مناسب تر چه صفات باقی بود  
 این معنی اندوم سیر چشم بود که صرف مال کثیر و چشم او چیزی نباشد سوم بسبب محبت  
 عالی خود از حاصل دریا و کان بی تعلقی بمرسانیده و بستگی باوند داشته باشد تا آنرا  
 در وجه قیمت فروخته اند و او چهارم پارا بزریر با تعلق دنیوی که سلسله گران وزن  
 است نگذاشته باشد چه کسی تعلق دنیوی دارد صرف مال کثیر را کم پسند و وانیطو  
 کسی را باید که بر تقدیری که دکان داران این بازار سر بر جع فرو دارند ای بایل  
 به بیع اسباب فروش شوند دست بخرداری آن تواند گشتا و چه کسی که اینچنین بنا  
 در خرید اینچنین متاع گرانها جرات نتواند کرد و جمله مصدر بکاف مذکور صله باشد اگر  
 یای مذکور موصول بود و در تصویرت یای تختانی شرا و آنست که بعد از صفات  
 مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بعضاتی باید شد لیکن موصوف لاحق کرده  
 است در تصویرت بسیار آید که اشتراف سابقا و حاصل این فقره بر این تقدیر  
 است که سودای آن از کان و دریا نیاید پس چنان پاک گوهر می باید که بر تقدیر  
 چنین چنان خریداری این اسباب تواند کرد و آن پاک گوهر بعضیات مذکوره  
 نقصان بود اما پوشیده نیست که تقریر اول بسیار صاف و واضح است قوله  
 ترکیب این الم بقصد یق ای بالیقین و تنگی عالم تصور نظر بفرای این بازار است

نیز در واقع دور تصدیق ابهام لغواست چه در منطق تصدیق غلم چیزی مستبعد است چون لغو زید مع نسبت قیام و تصور علم نسبت بی تصور نسبت است سبب آنکه این بازار فرخ و کوین است شریک آن در عالم تصور و خیال نیز جلوه گرفته شود و قوله و بدین تقدس الم یسینه اساس است که اساس آن از لغو بود قوله گویا فرشتگان الم نشین مع جمیع معنی او را متمثل بمشکل قوله غنچه طبعان غنچه طبع آنکه طبع او مثل غنچه منقبض باشد لباس پنهانی عبارت از اخفاست سامان کسیکه سامان بهار داشته باشد و اخفاست آن بطرف کلگل شگفتن باولی الما است یعنی منقبض طبعان سبب خیال شگفتن این بازار که شگفته گلزار همیشه بهار است سبب کلگل شگفتن بهار سامان شده اند یاد حقیقت بهار مضاعف کلگل شگفتن باشد و سامان فصل با این هر دو امی سامان بهار شگفتن دارند قوله نسیم غماز الم غنچه گردیدن کنایه از گردیدن و جمع شدن کمافی البرهان و در بهار عجم جنی متاعل شدن آورده و این مناسب مقام است قوایه عجمت آباد الم متق لجمتین پرده تخت عروس وقت جلوه و معنی مطلق پرده نیز آمده کمافی مدار الا قائل اسروق لنعیم سر پرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سر پرده جمع کمافی منتخب سیاست بالکثیرش داشتن ملک حکم راندن بر رعیت مخفی نماند که اخفاست متق گزنیان و پرده نشینان معنی فی بهت امی متق گزنیان و سر پرده شهرم و اخفاست سر پرده بیانی است و گزاسروق ارزم و مراد صاحبان شهرم و ارزم است و صورت سیاست عبارت از طور و طرز سیاست و آنرا شهر قرار داده بهای رعایت سیاست چه سیاست در ملک شهری باشد و غیره

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

آئینه غالباً امر و دعای است یعنی از وقتی که صاحب شمران این بازار طریقه چیا  
انتخاب کرده اند چون آئینه خیر چشم است و این نظر که مال عصمت ایشان گناه  
شمرده میشود و را باین جرم در شهر سیاست باشد بدو ارکشیده اند و شاید که بدو  
آئینه باعتبار چارچوبی باشد که آئینه را با اعتماد آن استاد و کنند و بعضی از نسخ از  
دست بردار کشیده اند و دیده شده و این صاف ترست و دسته آئینه عبارت از همان  
چوب است چنانکه طهری تفرشی در غت حوض گوید باعتبار چهار نمر که در اطراف  
او بندست و فقه از جدول الف انند و روشن آئینه است و دسته بلند و ولفظ  
که بعضی تمثال است نظر آئینه مناسب فناء و چون قصاص و حدود و دیگر فی قضا  
منتهی نباشد لهذا چار منتهی و اقتضای حیا را فتوی گفته قوله اگر با دو صبا از  
ازد قول از گل ترجمه من بیایه است ای پنجه که آن گل است ادب فرمود  
و ادب کردن بمعنی آداب است نظامی گوید عقل در آمد که طلب کرد و شستن  
ترک ادب بود ادب کرد و شستن دست بشستن یکدیگر مردم برای جنگوست  
بشستن یکدیگر و سرگرم متنازه شود چون نگاه معشوق بر دم قتل عاشق کند چنین گفته  
و مخفی نیست که گاه از معایه هوا گل در دامن می افتد این را پنجه زدن صبا  
در دامن ایشان قرار داده و مخفی فقره ظاهرست قوله یک بیان آن دور و رویه  
بدو طرف باشد چنانکه دور و رویه ستاوند یکسایه تشبیه و گاه نهاد و چشم و جبین و از  
چو دور و رویه عبارت از آن است که یکی مقابل دیگری باشد آری اگر به پیروی هم  
بودن را وجه تشبیه میگرد و خوب بود و لفظ العینیه نظر لفظ چشم مناسبست قوله در  
تعریف طولش الم غرض پهنا و فراخی مقابل طول نکته سخن باریک لطیف

کمانی منتخب تقریر این هر دو فقره بدو تبه میتوان کرد و کلی آنکه در تعریف طول این بازار  
طول سخن کوتاهی میکنند یعنی هر چند درین باب سخن طویل گفته آید لیکن چنان است  
که گویا یک حرف هم گفته نشده و در وصف عرض او وسعت و فراخی سبز عذر نقص خود  
میخواهد ای در ادای وصف او خود را قاصر میداند و در وقت تعریف طول او  
طول مقال با همه درازی کوتاه معلوم میشود ای طول او بطول این بازار نمی رسد  
بهنگام وصف عرض او وسعت هنر عذر نقص می خواهد ای میگوید که عرض من بغرض  
تمی رسد قوله ویراست که قره العین الخ قره نعیم و تشدید رای روشنی چشم کمانی  
منتخب در قره العین تحریر است از منی چشم و قره العین حدوت مرادید باشد گردن  
جمع کردن چشم سفید کردن انتظار سخت کشیدن چشم سفید معنی چشمی که از انتظار سفید  
شده باشد مخفی ماند که سفید کردن و شدن نسبت به چشم آمده بمضای چشم دیده نشده  
خبر درین مقام چه سفید کردن گوهر بسته گوهر از آن همین چشم است و پس لطیف گردد  
کردن و در گردن و گردن و سفیدی چشم هر چه هست بر تامل پوشیده نیست  
که در زو و از و است برای الصاق است چون رنگارنگی و شاد و سن قوله برای  
الم جگر گوشه فرزند را گویند و جگر گوشه کان لعل و یاقوت باشد و زو بعد از کان سفید  
اصناف است مضای جگر گوشه کان و مضای البه دل خون گردیده نظیر سبزه  
رنگ لعل طری از وقوع دارد و سدر راه و درین مقام عبارت است از بها جز آنی  
که لعل اندرون او مخفی باشد قوله پاک گوهری الم آلالیش آنودگی و تر و امنی تنزیه پاک  
کردن از چیزهای زشت پاک کند و اگر تنزه از باب تفضل باشد مراد از آن نیز دور شدن  
از نجاست و پلیدی است لیکن اول ظاهر است هفتاد و آب عبارت از آبها کثیر و



قدر و مرتبه استعمال یافته چنانچه لفظ قیمت که قدر قیمت گویند شیخ فرمایند مصرع هر که  
 رود قدر قیمتش اندر ملو و مال مال و مشحون هر سه بمعنی پر و در مال مال غالب آنست  
 که الف مثل گوناگون برای الصاق باشد و صورت لفظ افزا را هرگز نمیخوانند و یاد دارند  
 بسیار است و همچنین مثال آن چه کثرت لفظ دلالت بر کثرت معنی کند اما باید دانست که کثرت  
 لفظ مگر صلاحیت داشته باشد و آن می باشد که آن چیز باین کثرت است که در چند ظرف  
 مثل ظرفهای مذکور بر تواند شد مثلاً گویند گلستان گلستان گل ای انقدر گل که در چند  
 گلستان گنجد و لفظ هر چند و بار تکرار یافته اما مراد تثنیه نیست که لا یخفی پس فی ما نحن فیه  
 مراد آنست که گوهر چندان که در چند دریا گنجد و کند و زیاده و باری بختان لضم اول بروزان  
 بهتان بمعنی رخشان است که تابان و روشن باشد کمافی برمان و این لفظ مرکب است  
 از رخش و الف و نون نسبت به رخش لضم روشنی است و منسوب به روشنی جزش باشد  
 و در رخشان بدون لاجن لفظ الف برای نسبت است لیکن عجب آنست که صاحب برهان قاطع  
 رخشان بدون نون را الفج اول نوشته شاداب آنچه آب و طراوت بسیار دارد و مرکب  
 از شاد و معنی بسیار چون شاد و بر و شاد و کام و شاد و خوار و لفظ آب بمعنی تازگی و طراوت و  
 و صفت گوهر مجاز است غلطان کنایه از مدور است چه مدور حقیقی همیشه بر سطح هموار است  
 نقطه ماسی باشد لاجرم غلطان بود و ممکن نتواند بود و این در اصل بتای فوقانی است  
 و در رسم الخط حال بطا شده پوشیده نماند که دوکان مبتدا است و جمله مصدر بکاف  
 صفت جوهری است که آن مضاف الیه دوکان است و ملو و بدو یا دریا الم اخبار معتد  
 آن مبتدا و مناسبتی که در دریا و دریا و کوه و فعل است ظاهر است و مناسبت  
 گوهر که کشتی است آنست که آیزاد کشتی گذاشته مشکیش بادشاهان و امر اکند و معنی فقره



از غایت توضیح حاجت به بیان ندارد قوله تا آن یاقوت لب الزیاقوت لب  
از عالم ترکیب حجاب اسی کسی که لب او چون یاقوت باشد همچنین الفاظ باقی و مراد از کوه  
درین مقام مراد از سست مرغان در بریان نوشته که در عربی جوهر سست سرخ گویند از  
دریای رود و مراد از ریزه را نیز گویند انتهی و در منتخب بعضی مراد از نوشته گفته بمعنی لب  
نیز آمده و ظاهر این معنی فارسیست زیرا که در لغت عربی یافته نشده هم کلامه و چون از  
ای لبس شاخ شاخ مجتمع در یکجا باشد شعرا آنرا به پنج تشبیه حاصل بدخشان گفته اند  
لعل که حاصل تمام بدخشان باشد و شاید معنی زری باشد که خراج بدخشان بود و ذکر  
این لفظ بمناسبت لعل است مشتری خریدار معنی بر طریق ایجاز کونا کردن سخن کسانی که  
اما درین مقام فقط بمعنی کونا که درین سست رو نما آنچه بوقت نمودن رو بعروس دهند  
و حاصل فقره این باشد که از وقتی که جوهری متعین بصفات مذکوره در کان خود را از  
اقسام لعل آرایش داده برگزینی از آن چندان قیمتی بیشینا هست که مشتری آن حاصل میکند  
بر او نمای گوهر گرفته چه جای قیمت در آن هم بطریق اختصار است والا اگر تمام آنچه لائق  
رو نمائی آن تواند شد میگردنت حاصل بدخشان بآن و فائیکه در قوله نه چه میگویی هم  
مولوی ارشد خیال تخلص در شرح خود نوشته که فی فی تذکره لفظی است برای مراد است  
که حاصل بدخشان رو نما خواستن لعل آبدار باشد انتهی کلامه و کاکت این مخفی نیست  
پس بهتر آنست که گویم که رجوع است از صفاتی چند که در وصف جوهری ایراد کرده اند  
لب او را بیا قوت و دندان او را بگوهر و پنج را بر جان و دهان را بصفه تشبیه کرده بودند  
و در تشبیه ادعای مساوات باشد و چون مقصود اظهار تفوق اعضای او است بر اینها  
از آن رجوع کرده و نسبت این جوهر با عضای او در فقره بای حیار گانه بیان کرده

و فنی این تقریر بر فهم منصف پوشیده نیست و در وصف ترتیب سابق را معکوس کرده  
 در صفات مذکور در اول یا قوت بود و بعد از آن گوهر در اینجا عکس آن همچنین در اینجا پوشیده  
 نماند که را در گوهر و دانش لعل لبش منصف معنی اضافت است و بنده و غلام منصف  
 و گوهر و ندان و لعل لب منصف الیه و تقدیر عبارت چنین الی و بنده گوهر و دانش است  
 و یا قوت غلام لعل لبش چون این دانستی اکنون بدانکه لولو و یا قوت مبتدا است و بنده  
 و غلام با مضاف الیه خود را خبر آن و لا لام و یا قوت نام حال ز بنده و غلام است باعتبار  
 ضمیری که در خبر راجع بآنهاست و در فقره اول ضمیر در لفظ است باشد و در فقره ثانی چون  
 رابطه ملحوظ است ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود و چون لا لام معنی روشن و صفت گوهر واقع میشود  
 چنانکه گویند لولوی لا لا در فارسی بمعنی غلام و بنده نیزست در صورت غلام بود  
 لولو بپایه اثبات میرسد و یا قوت اکثر از اسمای غلام باشد خصوصاً غلامانیکه از پیش  
 باشند است گفته اند بر عکس نهندان رنگی کافور و قوله صدف تاد دانش الم آب  
 مرادید علت نزول الماء و آنرا آب گوهر آب لولو هم گویند و اخیر بیا که است خمر  
 گوید و چشم زکس نیک آب مرادید می بنیم و زلس کز دیده آب از عشق کل بسیار  
 می بار و صائب و همچو چشم از خود برآر و آب گوهر خانه ام و این صدف از  
 انتظار ابر نیسان فارغ است و خاقانی گوید بیت الحق رنگت بندوی دریا ناز نیکو  
 صفحش چو آب لولوی از چشم شملار نخته و چون آب مرادید که عبارت از صفا و در  
 مرادید است و صدف موجود است باعتبار ایهام ظنی از وقوع پیدا کرده قوله  
 پنجه نگارنش آه نگارین صفت پنجه ای پنجه که نگار برانگوده باشند و نگار نقش که از  
 بردست محبوب کنند و این مجازست چه نگار از نگار شدن است و آن مطلق نقش در

فنی این تقریر  
 پوشیده نیست  
 در وصف ترتیب  
 سابق را معکوس  
 کرده  
 در صفات مذکور  
 در اول یا قوت  
 بود و بعد از آن  
 گوهر در اینجا  
 عکس آن  
 همچنین در اینجا  
 پوشیده  
 نماند که را در  
 گوهر و دانش  
 لعل لبش  
 منصف معنی  
 اضافت است  
 و بنده و غلام  
 منصف  
 و گوهر و ندان  
 و لعل لب  
 منصف الیه  
 و تقدیر عبارت  
 چنین الی و بنده  
 گوهر و دانش  
 است و یا قوت  
 غلام لعل لبش  
 چون این دانستی  
 اکنون بدانکه  
 لولو و یا قوت  
 مبتدا است و بنده  
 و غلام با مضاف  
 الیه خود را خبر  
 آن و لا لام و یا  
 قوت نام حال  
 ز بنده و غلام  
 است باعتبار  
 ضمیری که در  
 خبر راجع بآنهاست  
 و در فقره اول  
 ضمیر در لفظ  
 است باشد و در  
 فقره ثانی چون  
 رابطه ملحوظ  
 است ضمیر نیز  
 ملحوظ خواهد  
 بود و چون لا  
 لام معنی روشن  
 و صفت گوهر  
 واقع میشود  
 چنانکه گویند  
 لولوی لا لا در  
 فارسی بمعنی  
 غلام و بنده  
 نیزست در صورت  
 غلام بود  
 لولو بپایه  
 اثبات میرسد  
 و یا قوت اکثر  
 از اسمای غلام  
 باشد خصوصاً  
 غلامانیکه از  
 پیش باشند  
 است گفته اند  
 بر عکس نهندان  
 رنگی کافور و  
 قوله صدف تاد  
 دانش الم آب  
 مرادید علت  
 نزول الماء و  
 آنرا آب گوهر  
 آب لولو هم  
 گویند و اخیر  
 بیا که است  
 خمر گوید و  
 چشم زکس  
 نیک آب مرادید  
 می بنیم و  
 زلس کز دیده  
 آب از عشق  
 کل بسیار می  
 بار و صائب  
 و همچو چشم  
 از خود برآر  
 و آب گوهر  
 خانه ام و این  
 صدف از  
 انتظار ابر  
 نیسان فارغ  
 است و خاقانی  
 گوید بیت  
 الحق رنگت  
 بندوی دریا  
 ناز نیکو  
 صفحش چو  
 آب لولوی از  
 چشم شملار  
 نخته و چون  
 آب مرادید  
 که عبارت از  
 صفا و در  
 مرادید است  
 و صدف  
 موجود است  
 باعتبار ایهام  
 ظنی از وقوع  
 پیدا کرده  
 قوله  
 پنجه نگارنش  
 آه نگارین  
 صفت پنجه  
 ای پنجه که  
 نگار برانگوده  
 باشند و نگار  
 نقش که از  
 بردست  
 محبوب  
 کنند و این  
 مجازست  
 چه نگار از  
 نگار شدن  
 است و آن  
 مطلق  
 نقش در

و تفصیل ایی تحتانی نسبت که مع النون در کجا و بدون نون در کجا معمول نبود و در سوره  
 نهم و ری مذکور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیهیم هیچ کسی که در زور و قوت برابر  
 کسی باشد اینجا مطلق برابر برادر است تا بمعنی طاقت و تمیز و راجع است بسوی  
 پنج نگارین و فاعل ندارد و مرجان و کاف و ریم و جکی بدل از ای متغی است بنا بر قاعده  
 ایشان که آنرا در هنگام الحاق تحتانی معروف یا الف و نون جمع بکاف فارسی بدل کنند  
 چون بندگان و از همین قبیل است میر کی لغت و سائر که در نامه هوشنگ و  
 خورشیداریان و ترجمه فقره است و یکم واقع است پوشانیدن پوشش ترس و می  
 بزرگی و میرگی انتهی چه میره بر وزن خیره و بعضی خواجه که که خدا و ترس خانه باشد کفانی  
 بران پس میرگی بمعنی خوابی باشد نه از قبیل خردگی بمعنی خردی در شعر انوری که قال  
 من انوری اگر خرد گویا میکنند و تو بزرگی کن بران خرد و بگیرد که درین لفظ کی کلمه ملحق  
 است نه مبدل از با پس اگر ازین قبیل باشد باید که مرکب از میر و کی بود و میر بمعنی سردار  
 لفظ ترکیب فارسی نیست و زبان و سائر از اختلاف السنه عاریست اما در میراب و میرزاد  
 به شیب میر سیاهان و امثال آن که در کلام متاخران شائع است میر همان لفظ ترکیب  
 است و همچنان آنرا مخفف امیر می پندارند و این از افلاطون فاشه است قوله کی نظاره و ستور  
 بر وزن مستور بدون یا بمعنی قاعده و روش هم آمده عربیان با بمعنی معرب ساخته  
 بنظم دال استعمال کرده اند و مراد دارند نسخه جامع کل حساب که نسخه های دیگر از آن  
 پس صاحب مدار الافاضل که دستور را بنظم بمعنی رخصت و اجازت نوشته و گفته  
 نسخ نیز سهوا که در هنر در لغت گردانیدن چیزی کمافی منتخب فارسیان بمعنی احتیاط  
 حرف استعمال کنند و ازین جا است که هر که کلام بی احتیاط حرف کند آنرا بصرفه گویند و خوانند

قوله کی  
 بدستوری  
 اشتباه حاصل  
 بدیشان میکنند  
 اگر که در زور  
 بهر قاعده  
 در کلام  
 در نیاید

تصرف دست و کاری کردن صرف ارشد خیال و درین مقام بجا ماند گرفته یعنی نماند  
 پس تصرف صرف و کان باین معنی باشد که تصرفی که فاعل صرف و کان باشد و اگر بفتح باشد  
 بمعنی گردانیدن مراد از آن خرج خواهد بود که در روز و در حال استعمال همین معنی است  
 و صرف و کان عبارت است از بعضی اخراج که برای امور ضروریه و کان مثل رفو و غنای  
 و فروش و امثال آن بکار برده و ظاهر این بهتر است از اول و فاعل نفرد این باشد  
 که او ام که استغنا اجازت نمیدهد بخرج بدیشان نظر نمیکشاید ای اگر بسوی او می بیند  
 با استغنا و بی طمع نه از روی طمع تحصیل آن چرا که منافع و کان او آنقدر است  
 که اگر دست در آن کند بصرفه و احتیاط باز هم کوه کوه زربان و فاکند پس هر که این گونه  
 مصارف داشته باشد چه قدر مال خواهد داشت پس حاصل بدیشان چه باشد که نظر  
 طمع بر روز و امثال آن نماند که بای بصرفه یا بمعنی وجود است ای با وجود صرفه و احتیاط  
 در تصرف مصارف و کان وافی نتواند شد و حاصله و فاست ای و فابصرفه تصرف  
 و کان نمی نماید ای انبقر و فاکند که بوسیله آن صرفه در تصرف صورت تواند گرفت  
 و درین مبالغه بیشتر است **قوله** چون یاقوت گوهر الخ یاقوت گوهر در کنار ای قوت  
 که گوهر در کنار خود دارد و آن مشبه به است و لب مشبه چه باعتبار سرخی مثل یاقوت  
 است و باعتبار دندان گوهر و اید و کنار دارد و در لفظ لعل ایام مشبه است با  
 آنست که مناسبت معنی قریب در دندان گوهر و آن در این مقام یاقوت و گوهر زبر  
 و بهاست او مناسبت معنی بعید مراد که مرغ باشد مذکور نیست و گوهر افتالی عبارت  
 از کلام است که پاکیزه چون گوهر از لب عشق می ریزد و از آن ساختن مرغ گوهر  
 جان عبارت است از کثرت جان نثری عشاق **قوله** هر چند قوس قزح الخ

قول  
 چون یاقوت گوهر  
 که در کنار ای قوت  
 که گوهر در کنار  
 خود دارد و آن  
 مشبه به است  
 و لب مشبه  
 چه باعتبار  
 سرخی مثل  
 یاقوت  
 است و باعتبار  
 دندان گوهر  
 و اید و کنار  
 دارد و در لفظ  
 لعل ایام  
 مشبه است با  
 آنست که  
 مناسبت معنی  
 قریب در دندان  
 گوهر و آن در  
 این مقام  
 یاقوت و گوهر  
 زبر و بهاست  
 او مناسبت معنی  
 بعید مراد که  
 مرغ باشد مذکور  
 نیست و گوهر  
 افتالی عبارت  
 از کلام است  
 که پاکیزه چون  
 گوهر از لب عشق  
 می ریزد و از آن  
 ساختن مرغ گوهر  
 جان عبارت است  
 از کثرت جان  
 نثری عشاق  
 قوله هر چند  
 قوس قزح الخ

در منتخب اللغت اول در لفظ قرح نوشته که بالفهم و فتح زامکی است موکل از بر و نام با و کساست  
 است از بادشاهان حجم و بعد از آن گفته که قوس قرح کمان نگرین که در هوا ظاهر شود و آنرا  
 کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قرح جهت آن گویند که قرح مافوق است از  
 قرح بالفهم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا کمانه است مافوق از قرح بمعنی ارتفاع یا منسوب  
 به کمان کل اینها منسوب است به پادشاهی از بادشاهان عجم تم کلامه پس اصناف قوس در  
 قرح در دو صورت اخیره لایقی باشد و در مدار الافاضل قرح را بمعنی قوس قرح نوشته  
 چگونگی قرح کمان شکلی ملون در شرح مخزن اتمی پس اصناف بیانی بود از قبیل خست  
 اراک و روزمبه و اقوال دیگر در شرح تعریف عباس آباد طبری تفسیری تفصیل نگاشته  
 روایتی تو جافیتی روایتی قوس قرح از آفتاب است که قطرات خورده که در هوا بسبب بارش  
 مانده باشد بسبب بر تو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گونه گونه بهرسانند و این در  
 فواره قوس ظاهر شود وقتی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات ششم بهمان  
 سبب رنگ برنگ نمایان میشود و در مدار الافاضل گفته که آفتاب از حجاب بربر بر  
 نمناک تا بدور هوا از عکس آن قوس قرح پدید آید اتمی و سخن بهانست که گفتیم بر طاق  
 نهادن عبارت است از گذاشتن چیزی بجای که دست کسی بدانجا رسد بطوری  
 سه شکر گوید قدرت خریداری معانی سره گجاست که دست فوطش بر طاق بلند  
 نهاده و مراد آن میباشد که آنرا بمرتبه رسانیده که دست بر کسی بدانجا رسد پیش طاق  
 نمیکند به این لفظ را پیش ایوان و پیش گاه بمعنی سخن خانه نوشته و در برهان پیشگاه  
 بمعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق همین معنی در انجمن فیه چنان است  
 و معنی ترکیبی پیش طاق در این وقت بی اصناف پیش اسی طاقی که در پیش باشد و



در و باشد دریافت نیست مقام دال برین است مخفی نهاند که نظر اعمو به نگریست بر مشهور  
از کوه سیلان باشد پس معنی فقره آن بود که نظر سیلان چون بر دوکان او افتاد و از غایت  
رشک که از جوهر دوکان او برده و با وجود آنکه سنگدل بود سیل اشک چشم خود گشاد و چنانکه  
با وصف شمع آفات متحمل شود و بمقیر از گرد و سیل اشک سرخ گشاد و او حاسبت  
بجهت مبالغه و لعنی چشمها را جمع چشمه گویند ای چشمها در او جاری نیستند بلکه سیل  
است که جاری است اما صفت اشکی که زیمانه اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بود چه  
آن ثابت نمیشد و نسبت بنظر سیلان اعمو به نگریستن نیز اعمو به است چه اعمو به نگریستن  
پسند و مبصر کمال است و این صفت در اینجا هیچ کار نمیکنند مگر آنکه چون در و جوهر  
هستند گویا نظر اعمو به نگریست که جوهر آتشی و پیش قیمت در خود بهم رسانیده و اگر  
نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظر اعمو به نگریست بر دوکان او افتاد و کوه سیلان  
از رشک آن گریه نموده چه در نظر نگریستن آن کوه هیچ نماند قوله تا دوکانش آید بطلسمون  
جوهر است که کسی نکستن کنایه از بی طاقت کردن کسی چنانکه تحمل و بردباری در زمانه  
و کوه میان و وسط کوه و مبنی آفتاب نیز آمده باین هر دو معنی از مناسبات مقام است  
قوله گاه غرض آید تحمل آرایش و خلبی نمودن کنایه فتنه رعنائی بیای میسر است  
رعنا بودن در رعنائی شتق است از رعونت که لغت اول معنی خوشیتن آرائی است  
پوشیده نهاند که تحمل آرایش حسن جمال و خلبی که در خلبی است ای در وقت  
اخبار و امزگی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب کان که آن تحمل اوست هرگاه  
در دانه و کان رعنائی خود گشاد ای در آن وقت خود نمائی و خوشیتن آرائی که در اول  
گوهر آید که در دوکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خند و دندان ناکر و که صدقا

گوهر دندان او آشکار شد از نمودن گوهر درون قبح او ظاهر شد و از صفاتی گوهر دندان  
 آرایش حسن او نمود و از گشت و چون انیکار کرد پس با خبرید از شیوه نماز شروع نمود و  
 رعنائی مقتضی این بود و درین فقره لغت و فشر معکوس بکار برده چه در لغت قبح حسن است  
 و حسن قبح دوم و در فشر عکس آن و در این وجهی است چه انیمضی نسبت بدکان است  
 و هر که نزدیکان و آریه ظاهر بغرض جنبی از اجناس آمده باشند پس اولی آنکه او را اول  
 اجناس نمایند و چون قبح لبوی حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب دفع  
 احسن است بگوهر شبیه کرده چه قبح عبارت از همین خوبی اسباب ظاهر نسبت  
 جوهر و غیره قوله اقتدر از زرا و کاه و زرداری باضافت بیانی است که آن عین  
 باشد یادگانی که در آن زر بود و این اضافت باونی ملاست باشد درست اشرافی  
 که لغری طارنه گویند و مطلق زر و سیم را نیز گویند چنانکه از برهان معلوم میشود و درست  
 از بر آن گویند که درست در اصل کمبختی کامل است پس متقابل قراضه باشد و درست  
 مغربی اشرافی که از مغرب بود و زر آن درست خالص باشد و فقط مغربی نیز گویند  
 نظامی میفرماید بیازار شد تا بر زر کشد و یک مغربی مغربی در کشد  
 و چون آفتاب نسبت بمغرب دارد و درست مغربی گفتن آن بر لطف فقره افزوده  
 معنی فقره ظاهر است قوله در میان بر همین آه سیم و سیم اندام صفت بر و سیم  
 باعتبار صباحت اینهاست و نسبت در سیم بیاد و نون و اندام آن از سیم  
 بنا بر او خاستی نیست که گویا همین از سیم ساخته شده اند ساده خالص تو که بضم  
 ماله در اصل معنی تو تمند است چه مرکب است از توان بضم معنی قوت و طاق  
 و گر که یکی از کلمات نسبت است پس مجاز باشد و این لفظ از جهالگیری بدون

قوله  
 اقتدر از زرا و کاه  
 است که در کاه  
 زرداری و زرا  
 از زرا و کاه  
 در کاه و زرا  
 است که در کاه  
 در میان گویند  
 بیازار شد  
 تا بر زر کشد  
 و یک مغربی  
 مغربی در کشد  
 و چون آفتاب  
 نسبت بمغرب  
 دارد و درست  
 مغربی گفتن  
 آن بر لطف  
 فقره افزوده  
 معنی فقره  
 ظاهر است  
 قوله در میان  
 بر همین آه  
 سیم و سیم  
 اندام صفت  
 بر و سیم  
 باعتبار صباحت  
 اینهاست  
 و نسبت در  
 سیم بیاد و  
 نون و اندام  
 آن از سیم  
 بنا بر او  
 خاستی نیست  
 که گویا همین  
 از سیم ساخته  
 شده اند ساده  
 خالص تو که  
 بضم ماله در  
 اصل معنی تو  
 تمند است  
 چه مرکب است  
 از توان بضم  
 معنی قوت و  
 طاق و گر که  
 یکی از کلمات  
 نسبت است  
 پس مجاز  
 باشد و این  
 لفظ از جهال  
 گیری بدون



این مرسوم میشود با ستبار تخمین حفظ و صاحب بهار عجم گوید در رسم الخط بدون افت و نقص  
خطاست و دو خواندن روانی خواسته گرفته ام بی دویم گرفته شده چنانکه مردم ناخریده گویند  
چه خواسته معنی بالیت و اگر نخواست گرفته بدیهه باشد معنی بی آرزو گرفته شده باشد چنانچه  
معنی خواستش آرزوست جنگ زرگری جنگ ساخته و عملی که در واقع هیچ نباشد  
جمهوری گوید سه ز صلح سیمبر آن نیست بهر دور هر کس بد خوشا کسی که چون جنگ  
زرگری دارند پوشیده مبارک درین فقره مضمون عجیب بکار برده مطابق بمعانی معنی که  
دید میشود که خواستگار چیزی میشوند و میخواهند که فروشنده ندانند که ایشان آرزو  
آن دارند اول بهر استغنا زنند و گویند که این بچه کار است و عرض ازین آن باشد  
که در اظهار بغیرضی که قیمت میسر آید و درین جا که اول را بی مردم خرید و بی آرزو گرفته شده  
گفته یا ازین معامله بکار بردن زیاده تر اظهار بی انتفائی است تا عاشق داند که قدر  
پیش ایشان چندان نیست پس حاصل فقره آن باشد که در میان بروم اعدا که  
سبب معاحب خود را گویند هر یک از سیم خالص سرمایه تو نگری رسانیده و تنبیه نقد و  
را یکی باز پس میدهد و دیگری باز میگیرد جنگ زرگری جمهوری آید ای یکی میگویی  
که بکار ناپه آید و دیگری گوید خیر هشته آید گویند بکار است و در عمل خوابان آن اند که او  
بگیرند برای اظهار بغیرضی با سیم جنگ ساخته و عملی دارند و لفظ زرگری بمنا سبب سیم  
لطف دیگری و بد قول که گویند در حلقه آه گویند عبارت از مر و اید است سفته گوش کوش  
سورخ کرده شد و بجز بر سطح و فرامرز اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا معنی  
آنست که در زمره غلامان و پسران او آمده ای سفته گوش شده یا در حلقه نشان  
که مراد از آن زیور معروفست و آمده و اگر بر آمدن پیرامون کسی یا چیزی کشتن و حاصل

فقره آنست که مردارید را بسبب درآمدن او در حلقه سفته گویان جوهری ثباتی میدهد  
که ماه و دو هفته با همه شان خود در هوا می دیدار او کرد و چنانکه آفتاب گرد میگردد و در گذشتن  
آفتاب خواهد هم در هوا می دیدار او باشد خواهد گرد گشتن عالم باشد چنانکه اما اول آفتاب  
محض است و در مشبه و چه شبه باید که باشد و نظر کرد و چون محض بود راست با نمیشد  
نظر آفتاب و ماه مناسب افتاده قوله عکس آب و تاب آفتاب چراغ گوهری که  
در شب مانند چراغ افروز و گویند از گاو در می حاصل شود چنانکه از بر بدن معلوم میشود  
و آنرا گوهر ششگون نیز گویند چنانکه معنی بهلوس است و معنی برابر و مقابل است مثل فروغ  
آنچه متصف بفروغ باشد چراغ روز آن چراغ که در روز روشن کنند و آن در کمال  
بی نور می باشد قوله از گوهر ترصفا بر و راه پرده پوشش آنکه چیزی را در پرده پوشد  
پرده پوشی عربانی بسبب که از غایت روشنی آن نظر قایل نمی ماند مثل آفتاب که بر  
ظاهر شود نظیر و کار کند پوشیده نماید که را بعضی اضافت است و تقدیر عبارتش آنکه  
عربانی پرده پوش صفائی گوهر است پس عربانی مبتدا و پرده پوش جزان قوله  
از غیرت گوهر آفتاب شسته و منتخب آورده که معنی بر تو آفتاب مشهور است و در کلام عرب  
نیامده پس فروغ را با آفتاب تشبیه کرده باشد برای او بر تو ثابت نموده اما این تویی  
است رکیک و این فقره در صفت گوهر است که در فقره سابق مذکور شده و نمیز  
غائب در فروغش و تابناکیش راجع باوست و معنی فقره ظاهر است قوله نگاه  
مهر آفتاب تا مشاهد اصل معنی با هم می کردن و مجاز معنی دیدن استعمال یافته چون  
تماشای گوهری دیدن گوهر چار و وجه حالتی است در و یا که از شدت وزیدن باد  
چار سوره موج از هر چهار طرف خیزد و طبع طمانینه و طبع خور ترکیب مفعول است آ

عکس آب و تاب  
آفتاب چراغ  
گوهر ششگون  
نیز گویند  
چنانکه معنی  
بهلوس است  
و معنی برابر  
و مقابل است  
مثل فروغ  
آنچه متصف  
بفروغ باشد  
چراغ روز آن  
چراغ که در  
روز روشن  
کنند و آن در  
کمال بی نور  
می باشد  
قوله از گوهر  
ترصفا بر و  
راه پرده  
پوشش آنکه  
چیزی را در  
پرده پوشد  
پرده پوشی  
عربانی بسبب  
که از غایت  
روشنی آن  
نظر قایل  
نمی ماند  
مثل آفتاب  
که بر ظاهر  
شود نظیر  
و کار کند  
پوشیده  
نماید که را  
بعضی اضافت  
است و تقدیر  
عبارتش آنکه  
عربانی پرده  
پوش صفائی  
گوهر است  
پس عربانی  
مبتدا و پرده  
پوش جزان  
قوله از غیرت  
گوهر آفتاب  
شسته و  
منتخب آورده  
که معنی بر  
تو آفتاب  
مشهور است  
و در کلام  
عرب نیامده  
پس فروغ را  
با آفتاب  
تشبیه کرده  
باشد برای  
او بر تو  
ثابت نموده  
اما این تویی  
است رکیک  
و این فقره  
در صفت  
گوهر است  
که در فقره  
سابق مذکور  
شده و نمیز  
غائب در  
فروغش و  
تابناکیش  
را جع باوست  
و معنی فقره  
ظاهر است  
قوله نگاه  
مهر آفتاب  
تا مشاهد  
اصل معنی  
با هم می  
کردن و  
مجاز معنی  
دیدن  
استعمال  
یافته چون  
تماشای  
گوهری  
دیدن  
گوهر  
چار و  
وجه  
حالتی  
است  
در و یا  
که از  
شدت  
وزیدن  
باد  
چار  
سوره  
موج  
از هر  
چهار  
طرف  
خیزد  
و طبع  
طمانینه  
و طبع  
خور  
ترکیب  
مفعول  
است آ

طمانچه خورده در نگاه و پیکان چنین است قوله گل اتم اودعا افعال است بمعنی دعوی کردن  
 بمعنی دلی اصل و این صفت اودعاست و موصوف باصفت مضاف است باب و  
 رنگ بایا قوت متعلق با دوحای اودعا می که بایا قوت کرده مهرگان بکاف فارسی و مهر  
 بالکسرت مانند آفتاب است و برج میزان که فارسیان یکماه شمردند کذائی زبده الفواکه  
 و این اول ماه خزان است رخ زردی خجالت چه وقت خجالت بعد از سرخی کرد  
 ابتدای افعال بهر سبب از عدم قدرت انتقام زردی بسبب ترس بر چهره ظاهر  
 شود سبب سرگشته ابراب بر هم کرده و کبدن کسی زردن خلاف طمانچه که بر دوزند مخفی  
 ماند که هر دو رنگان رخ زردی اصناف بیانی است و سرخ فشانیدن بسبب سبیل  
 پیشانی عبارت است از حصول ایشیانی و تعرض بسرخ اقبیل ذکر لوازم است بایشیانی  
 چون گویند در بارگاه حضور باد شاه بار یافته بسجده عقیدت پیشانی را روشن تر افتاده  
 کردم و در همین سجده کردن است نه انهار روشی چنین و حاصل فقره اینجا که وقتی  
 که بایا قوت اودعوی آب رنگ نموده در آن محلی بود فحل شد دوران خجالت اقبیلی  
 ایشیانی تفای اوسرخ گوید ای از دعوی ایشیانی شد و ذکر مهرگان بمناسبت رخ  
 زردی است و اگر اصناف اودنی ما است بود ای خزان که دوران رخ گل زرد شود  
 وقت اودعا منافی آن میگردد چه وقت اودعا می گل بهار است آن وقت خزان از  
 کجا آمد قوله گو بر سر ایش اتم نقاب کتا نمیکب فاعلی است و جواب فعل است در آن  
 اسی نور و صفرا ظاهر میگردد مردم دیده مردمیک که عبری انسان العین گویند مردم بچ  
 حیواناتی که شکل آدم در دریا بهرست با صرطه گوید مردم آبی خشم از لیسکه  
 اشک از دیده ریخت و حلقهای اتم نیست خبر گردا بهانه و حاصل سرود فقره و استخ

دعوی کردن  
 بایا قوت  
 بکاف فارسی  
 مهر  
 بالکسرت  
 مانند آفتاب  
 است و برج  
 میزان  
 که فارسیان  
 یکماه  
 شمردند  
 کذائی  
 زبده  
 الفواکه  
 و این  
 اول  
 ماه  
 خزان  
 است  
 رخ  
 زردی  
 خجالت  
 چه  
 وقت  
 خجالت  
 بعد  
 از  
 سرخی  
 کرد  
 ابتدای  
 افعال  
 بهر  
 سبب  
 از  
 عدم  
 قدرت  
 انتقام  
 زردی  
 بسبب  
 ترس  
 بر  
 چهره  
 ظاهر  
 شود  
 سبب  
 سرگشته  
 ابراب  
 بر  
 هم  
 کرده  
 و  
 کبدن  
 کسی  
 زردن  
 خلاف  
 طمانچه  
 که  
 بر  
 دوزند  
 مخفی  
 ماند  
 که  
 هر  
 دو  
 رنگان  
 رخ  
 زردی  
 اصناف  
 بیانی  
 است  
 و  
 سرخ  
 فشانیدن  
 بسبب  
 سبیل  
 پیشانی  
 عبارت  
 است  
 از  
 حصول  
 ایشیانی  
 و  
 تعرض  
 بسرخ  
 اقبیل  
 ذکر  
 لوازم  
 است  
 بایشیانی  
 چون  
 گویند  
 در  
 بارگاه  
 حضور  
 باد  
 شاه  
 بار  
 یافته  
 بسجده  
 عقیدت  
 پیشانی  
 را  
 روشن  
 تر  
 افتاده  
 کردم  
 و  
 در  
 همین  
 سجده  
 کردن  
 است  
 نه  
 انهار  
 روشی  
 چنین  
 و  
 حاصل  
 فقره  
 اینجا  
 که  
 وقتی  
 که  
 بایا  
 قوت  
 اودعوی  
 آب  
 رنگ  
 نموده  
 در  
 آن  
 محلی  
 بود  
 فحل  
 شد  
 دوران  
 خجالت  
 اقبیلی  
 ایشیانی  
 تفای  
 اوسرخ  
 گوید  
 ای  
 از  
 دعوی  
 ایشیانی  
 شد  
 و  
 ذکر  
 مهرگان  
 بمناسبت  
 رخ  
 زردی  
 است  
 و  
 اگر  
 اصناف  
 اودنی  
 ما  
 است  
 بود  
 ای  
 خزان  
 که  
 دوران  
 رخ  
 گل  
 زرد  
 شود  
 وقت  
 اودعا  
 منافی  
 آن  
 میگردد  
 چه  
 وقت  
 اودعا  
 می  
 گل  
 بهار  
 است  
 آن  
 وقت  
 خزان  
 از  
 کجا  
 آمد  
 قوله  
 گو  
 بر  
 سر  
 ایش  
 اتم  
 نقاب  
 کتا  
 نمیکب  
 فاعلی  
 است  
 و  
 جواب  
 فعل  
 است  
 در  
 آن  
 اسی  
 نور  
 و  
 صفرا  
 ظاهر  
 میگردد  
 مردم  
 دیده  
 مردمیک  
 که  
 عبری  
 انسان  
 العین  
 گویند  
 مردم  
 بچ  
 حیواناتی  
 که  
 شکل  
 آدم  
 در  
 دریا  
 بهرست  
 با  
 صرطه  
 گوید  
 مردم  
 آبی  
 خشم  
 از  
 لیسکه  
 اشک  
 از  
 دیده  
 ریخت  
 و  
 حلقهای  
 اتم  
 نیست  
 خبر  
 گردا  
 بهانه  
 و  
 حاصل  
 سرود  
 فقره  
 و  
 استخ

قوله خانه چشم الم این فقره در جنت گویرست که در فقره سابق مذکور شد گنج خانه متعلق  
 خانه گنج و آن خانه ایست که در آن گنج گذارند و خانه گنج بسبب های مختلفی بفلک کسوف نیز  
 مستعمل سعدی گوید سه قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان نبرد  
 که نام نلو گذاشت و اصفاف تملیکه طور بیانی است مقصود درین فقره مبالغه است  
 در کتاب گوهر قوله دیده بنیای مادر زاد الم اقتباس آتش فرا گرفتن کمانی منتخب و مراد  
 از آن در نیتقام حاصل کردن است هنگامه در لغت مجمع و معرکه باز گیران و غیر هم  
 و مراد از آن رونق باشد چنانکه هنگامه فلانی گرم است پنجه خورشید از نورش با بختار خط و  
 و اینجا لفظ پنجه بطریق استعاره تخلیه واقع شده چه آفتاب را شخصی قرار داده و حاصل  
 فقره انیست که دیده نابینا مادر زاد که پنجه وجه احتمال روشنی در آن نتوان کرد در وقتی  
 که از یاقوت این دکان اقتباس نور کرد و آنقدر منور شد که رونق ماه بر میزدن و از  
 مرگان پنجه ساخته در پنجه خورشید افکند اسی با و مقابله نمود و چون او برای جمیع  
 است و ترتیب در ملحوظ نباشد پس مراد آن بود که هنگامه میزد و خراب میکند نه آنکه  
 اول ماه را و پس خورشید را و شاید که او برای اضراب باشد اسی بلکه با آفتاب مقابل  
 میکند و یکچند بهار در مسوده اول نوادر المصا در که یک باب و نیمی است مثال  
 این شعر حسین شنای آورده که درون سیاستی و جنب عطاسی تو و جور زانو  
 ستم آسمان یکاست و اسی بلکه جنب عطاسی تو و شبیهی که در مرگان و پنجه و مرگان  
 و شعاع است ظاهراًست قوله تا رخسار نور با پیش الم چراغ از چشم پریدن کنایه از  
 روشنی است که وقت رسیدن ضرب سخت آدمی را پیش چشم میبرد و چون از  
 ماه یکی در چشم پدید آید مراد از آن همین تیره شدن روزگار است در چشم کسب حاشا

[illegible]

و این احوال از چشم حقیق و هیدن و نش از چشم حقیق نیز گویند و فاعل و مفعول ضمیر است که  
بآفتاب راجع است قوله آب و تاب از نور و گشته بسبب این بدی معنا هم میرساند و در  
گفته در تضاد است قوله اگر جوهری خردالم گوهر چشم اشک این اضافه عمدی است  
که در ریاضی صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن  
کار میفانند که در آن چون طلاوتی که در اشک است در گوهر است باعتبار معنی حقیقی از این  
جهت چنین گفته و الا تشبیه گوهر با شک لطفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی انشا  
را محیه قوله تا آب تاب الم گوهر لفظ آبرو یا قوت معنی رنگین نظر گوهر غلطان و یا قوت خشان  
آوردن که الا یعنی تحت بند و تحت کردن و کان بند کردن آن نصیر اهدانی در شرح خود گوید  
و کان خود فروشی در بارها را تحت بند است اشرف تا قدرت خرج تا ذکر و بلند و تحت  
که دست سر و دکان را قوله جوهری گوهر الم جوهری سخن کنایه از شاعر فیروزه حسابی که  
مانند حباب تهری و محو باشد او نقش بلند چنانکه ارشد خیال و شرح خود آورده  
و بخرج و آمدن رقص کردن و قالب تهری کردن عبارت از بنحو شدن است  
چون فاعل آمدن و کردن خرج است این سر و معنی نسبت با طرف وقوع دارد  
قوله چشم از الم جوهر در بای اخضر و این کنایه از آسمان است و در بر بان قاطع نام  
در بای هم نوشته و همین مراد است بآنکه در اکثر نسخ زمر و سن نشین معجمه میر واقع است  
ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بود زمر و فانس میگردد و جوهری مذکور و ضمیر  
عض جفا نه است پس باید که ضمیر نباشد تا زمر و عام شود و سنری رشته عقد زمر  
عاطا است که آن رشته از اندرون زمر و سنر ناید قوله زمر و سنر آه زمر و طالع و فیروز  
نت یعنی سبز نخت قوله رنگ رنگ تا یک اندیشه رنگ افسرده در این مقام

[illegible]

پژمرده مناسب است تا سالنه در بیانی چشمه آفتاب صورت بید و در قطره پژمرده  
طراوت نماید و البته طراوت در آفتاب نیست و اگر بعضی میخ لبه که بخیر پس اگر در مقابل  
گوهر آفتاب قطره بخار بسته بنظر آید گوهری سائل است و با این همه طراوت از میخ بستگی ندارد  
نمیشود و یاقوت میدانی یاقوت بین و دامن دارد و لعل پیکانی لعلی که شکل پیکان  
تراشد و زنان آنرا آویزه سازند و در برهان پیکانی نوعی از لعل و نیزه نوشته مناسب  
عدت طبعم آمد بر سر مشاغل و غنچه پژمرده دل را لعل پیکانی کند قوله در طریقه  
المحب کذا و حشمت طریق و موصوف با حشمت معنات است بسوی ستایش که آن  
مضاف است بسوی لعل یاقوت گرگانی یا قوتی که گرگان غنیزه و گران بهر کم کاف فارسی بر  
سلطان نام شهری است در دارالملک استرآباد و معرب آن جرجان است که نامی بر  
و کعب گرگ مهرالیت ازشتالنگ گرگ که قاصدان در پابند گویند او دفع مانگی  
کند پیکان او بام اسی قاصدان او بام جمع یک ظاهر نیست که کعب گرگ باشد است  
پیکان زخم جز آن و ظروف همه متعلق بخود شاید که پیکان زخم صفت کعب گرگ بود و موصوف  
مبتدا و در پامی پیکان آه جز آن در پامی قاصدان او بام کعب گرگ است که زخم نیم  
پیکان دارد و هر چند پال مهر و واحد است اما ترکیب اول ظاهر تر است و این خیال گفته  
کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم در پامی پیکان او بام جز آن پس کعب گرگ راه معنات است  
پیکان قرار داده و پیکان راجع یک گرفته اسی کعب گرگ که مختص با پیکان است  
زخم است اسی حکم زخم دارد و در پامی قاصدان او بام قوله و در سبایش اتم سبایش را  
طی کردن راه و این را و عبارت از راه بعرف لعل پیکانی و یاقوت گرگانی و در مشاغل  
صفت راه انظار جمع نظر که معنی نگارستین و بر چیزی بتابل است که آنی منتخب مراد و

اگرست اولی الالبصار صاحبان بصارت که دانشمندان و عقلا باشند تیر باران تیر  
 بسیار که از کمان سر و سپهر و مجاز مبنی کثرت مستعمل شده و شاید که معنی باران تیر ماه باشد  
 اگر در مهندی سانون گویند و شرح سه شعر تفصیل نوشته ام شیخ معنی محکم و شیخ کمان  
 کسی که کمانش سخت باشد پوشیده مباد که قاصدان الم مبتدا است و پادامین پیچیده آه  
 جز آن در این راه متعلق به پیچیده و اضافت پیچیده و کشیده بطرف افعال اضافت به سبب  
 است بطرف سبب از تیر باران متعلق به افعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصد  
 تیر و افکار دانشمندان درین راه پای خود را بدامن پیچیده اند و سر خود را در گریبان  
 کشیده بسبب افعال تارسانی دستی اقدام خود و آن افعال ناشی شده از تیر باران  
 طعنه کسانی که کمان ایشان سخت است و طعنه زن اند و مراد از سختی کمان شدت  
 تاثیر طعنه ایشانست چه کمان بر که سخت بود تیر او کاری افتد قوله تا خیال الم مناسب  
 است که کشین معجزه را مضاف الیه سر قرار دهند که از منقطع شده بلفظ گویند متصل گشته  
 و ضمیری که در گوهر باید راجع بسوی جوهری بسبب قرینه مقام مخدوف شده امی  
 تا خیال تحریر مدح عقد گوهر جوهری در سر او است و ضمیر غائب راجع است بسوی  
 کلام قبل از ذکر فیضان ریخته شدن و آب از بسیاری کمانی القاسوس فیض بسیار  
 شدن آب و چیز کمانی منتخب مجاز مبنی بخشش می آید و لهذا فیاض مبنی که یکبار بخشید  
 ای آید فیض فیض بسیاری بخشانند و مضاف الیه فیض مخدوف است که ضمیر غائب  
 باشد راجع بسوی تحریر مدح یا خیال تحریر و مراد از خیال تحریر مجوز خیال نیست بل نتوان  
 خیال است که تحریر باشد چنانکه در حق شاعر گویند که تا خیال شعر گوئی در سر او زین گشته چندین صلیب  
 مراد است که از قنای که شعر بگوید عدن جزیره ایست و زمین کمانی منتخب گویند و در این جزیره

قدسه  
 مینا بازان  
 شرح عقد جوهری  
 الم از قنای  
 فیض از جوهر  
 عدن کلام  
 صلیب از قنای  
 الم از قنای

سلک بالکسر شسته پس کاک عمن ملک گئی مسلک عدن ای سکر و از یاد باشد چه مراد از عدن  
مراد بدست بجایا عدن سلک بمعنی همسلک یا عدن بهر کف عدن سلک گشتن  
کاک از جهت مضامین آید راست که چون در سیراب و شاداب باشد قولیه نیز  
زروش تا یا قوت کشیدن و سر از مرد خطان مشوقان الماس لبتج جوهری است شهور  
و در عربی ماس بدون الف و لام بدین معنی است شاید که در استعمال فارسیان الف و لام  
لازم آن شده چنانکه بعضی در استعمال عرب چون النجم پس فارسی الاصل نباشد جزع  
بجیم مفتوح و زای معجم ساکن جوهریست که آنرا بنحیث تشبیه دهند گویند سلیمانی بهمانست  
بدر چاچی گوید و در زرازوی و در و خرج لولو یا من و قلب شد نقد روان زان و  
در بازار من و یا قوت جگری یا قوت سرخ برنگ جگر و جگری بمعنی آمده شاعری گوید  
تا جگری شد رخ زردم زاشک و گوشه می گیرم هر دم زاشک و در بهار عجم  
بمعنی رنگ سیاه که اسیرخی زنده نوشته هر چند جگر این رنگ باشد لیکن مستعمل بمعنی سرخ  
شده کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست کدام دیده گزین جگر گزینست  
و شعری که در سنده آن آورده از مخلص کاشی و نداشتیم تیرنگی جز آنکه در شب  
وصل و زریز شیم تو شد طفل اشک من جگری و اینجانب بمعنی سرخ چنانست  
چه اشک را سیاه کسی گفته رونما نمایند و معنی ظاهر و آشکار قول تا گوهر آید از الم  
شاهوار اول بمعنی لایق و در خور بادشاهان از قبیل جامه و ارجیه و ارد را نیاز برای  
لیاقت است و در برهان بمعنی در نیم نیز نوشته و شاهوار دوم بمعنی مانند شاه از قبیل  
فلک و اردیوانه از خنده دندان نماند که دندان بسبب آن نماند شده و در  
برای خنده صفت کاشته است نه احتراز از خنده دیگر چه هر خنده موجب نماند



پوشیده نماند که در هر نسخه فقط گمین و اقصیت و غالب است که گمین و ان بود و نجات نام  
 انظر ان انشاده که گمین و ان خانه ایست که گمین در اینجا نصب شود و متعارف است  
 که کوهر را بگمین نصب کنند و نقطه زرین صفت نخست نیز همین میخوابد که گمین ان باشد  
 حرف از بیانیه است ای بر تخت زرین آن گمین دانست و اضافت پشت دست  
 بسوی ادب باد فی ملائمت است ای پشت دستی که برای ادب و ادون زده شود  
 چون دندان شکسته شود و شکل سلک نماند و بیرون چون سلک نیست بل محتبه است  
 گوئی دانش شکسته اما چون لعل اللم لعل قطبی قطعه ایست از قطعات گمین که اندک طول  
 باشد مد فلک معنی بسیار و اضافتی که در شعاع فروغ است بیشتر و رفقه از عبارت  
 شعاع فروغش اللم گذشته و بهتر است که اینجا نیز او و عاطفه باشد قطب شمالی و قطب  
 جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مفروضه بر فلک که خط محور د مبان  
 هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه را دقت است چه آن از فروغ نایست بلکه مراد گوئی است  
 که نزدیک آن نقطه است صریح بهایست معروف و آن بسبب سده ناقص شده که  
 در تجویفات و مانع افتد و غالباً چشم صریح کشاده ماند و حص و حرکت که البته در اعضا نام  
 ای هرگاه لعل قطبی او شعاع بسیار از خود نشانده چشم قطب شمالی و قطب جنوبی  
 بسبب مشابه نور او چون چشم صریح حیران و بی حرکت ماند و قطب بی حرکت چه بدست کویا  
 این و چشم تحلیل است و در جبر کتی قطب قوله از مصیقل کاری آه مصیقل کاکیس که تحلیل  
 مصیقل بالنته زوآمیده آمینه و جزان و نیز کنند و شمشیر و حیاطه جمع و عاقله که در  
 و مصیقل بالنته زو و در مصیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که مصیقل مصیقل  
 صفت است بمعنی زوآمیده رنگ لکین آلت زو و در آن نیز مصیقل زوآمیده رنگ لکین

چنانکه کار در اطاق گویند و از نخبه صیقل کنند و راصیقل گویند و صیقله نیز میباید که  
جمع صیقله باشد نه صیقله کمانی منتخب و چون کار صیقل زد و در آن آئینه و غیره است حسب  
این صنعت راصیقل کار گفتند و جلایانخ زد و در آن و جلای راصیقل کار گفتند مجاز است  
اعنی فطری کور را و زاده معنی فطره ظاهر است و کان نیز از قوله دکان نیز قوله الم  
و نیز از فتح و تشدید را جامه فروش کمانی منتخب قماش بالضم متاع از هر جنس و از هر جا  
درخت خانه کمانی صراح و اضافت طلسم سرخ بطرف رنگین ادا می و جنس بطرف حسن  
ست و ارشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احدی لطیفین مذکور  
باشد و دوم متروک و اینجا هر دو مذکور است پس شبیه است بحسب اصطلاح قوله تا  
خوش قماش آه کاروان سالار مقلوب است ای سالار کاروان و سالار فصل است میان  
کاروان و دلربایان دارای تا قوله باریته دارای بادشاهی و در نام پارچه ابهام است  
مسلم ثابت و چون این را تحلیل کند بگوید آن سلم باشد و این نام پارچه ایست نفیس که  
از مناسبات مقام است و این طور در کلام حضرت امیر خسرو و بلوی رحمة الله علیه بسیار  
و مثلاً در مناسبات عطر بود ماضی و بود مضارع و شمه و امثال آن ایراد میفرماید و مال  
آن از رسائل الاعجاز مشهور باعجاز خسروی تفصیل دریافت میشود و باریتن تهیه سفر  
کردن و انیمضی نسبت با قناب از جهت غرابت قوله اگر به پشت گرمی او پشت گرم  
ایراد و اعانت یافته مثلاً گویند پشت فلانی گرم است ای ندام و اعانت یافته ست یا گویند  
پشت گرم و قوی و لم پس اضافت پشت گرمی بسوی ناز بادنی ملاست باشد  
پشت گرمی که بسبب ناز بود و یا یامی تخمائی برای مصدر متعدی بود ای پشت گرم  
کردن از و اضافت مصدر بسوی فاعل باشد اما این شاذ و نادر است و بیشتر

افاده مصدر لازم کند چون زنانی و مینائی و نابیون و مینا بودن و امثال آن همچو  
 رو بردی کسی کردن روی کار طوف جامه و غیر آن که نقش و طراز و رنگ آن طرف باشد  
 بمقابل پشت و حاصل فقره آنست که اگر بعد و گاری ناز خود از مواضع عشاق رو گردانند  
 منافی نیست چرا که جنس خوش قیاس خوبی او حکم حریر شعله و کتان بر تو مینا باشد  
 که هم پشت و هم روی کار او یکسانست چه شعله و مینا پشت و مینا نیست گویا از هر طرف یکسان  
 و اضافت حریر شعله و کتان بر تو آه بیانیست قوله عیب نیست آه دور روی آه  
 منافقانه که در حضور دیگر و در غیبت گیر باشد و دوکان و لغز بی باضافت بیانیست  
 و چون آنرا و کان قرار داده متاع نیز برای او تراشید پوشیده نماند که در نیمه مقام نیز  
 ضمیر غائب که کلامه و باشد مناسبت نیست چه در صورت و لغز بی خاص شود و تخصیص همیکار  
 نمی کند و مراد آنست که دور و روی در و لغز بی بهتر انگاشته میشود چه تا دور و روی نمیکند  
 دل همیکار چنانست نیاید سبب آنکه هر گاه یکی از پیش دیگری بدگوید آن دیگری معلوم کند  
 و او با من مائل است و از رقیب نیز اریس با و رجوع بیشتر میشود و این مخصوص مینا کلامه  
 مذکور باشد یا گویند که چون مقام مقام ستایش اوست لهذا تخصیص بکار برده گو  
 این امر از دیگران نیز باشد نه فنی چه میگویم خاصه آنچه مختص سبک باشد نام  
 پارچه مشهور و بانیمعنی ایهامست گلدوز جامه که بران گل بطریق کچن دوخته باشند و  
 و جامه گلدوز مضاف است و داغ مضاف الیه و تمام عبارت جامه گلدوز داغ بر  
 پیدلان که جامه گلدوز است و بر خور دارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن  
 آنست و بر آنکه بمعنی بد نیست طرف جامه قرار دادن مجاز است از قبیل بر و خانی  
 لفتن منظور چون آب پراست که لایخی و سقر است که چون آئینه با کسی باشد

آنوقت او را دور و نباشد کی او شخص دوم از عکس دور و بودن اینجا باعتبار انمیخی نظر  
ایهام ثابت شد و حاصل فقره گنگا اگر عاشق دور و میشود و وقت صحبت آینه است  
و بس پی و این برگز دور و می میکند و این دور و می از عیوب نیست قوله بهار نظری  
آه برافته ابرشیمی حریر سیاده و پرنیان منقش کمافی برهان و لهذا هر چه از حریر سازند از این  
بیا دنون نسبت گویند و پرندهانی چادری که مانی بران نقشها کشیده بود قوله در برابر  
الخمومی عادت پرنیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و بعضی بابای  
اجده آورده اند گفته اند پوششی بود که پادشاهان قدیم آنرا انفال نیک افشندی و در روز  
جشن آنرا پوشیدندی و گفتندی که این راجه پیکل از بهشت آورده کمافی برهان اینجا  
بمعنی اول است جشن لفتح و کشیدن درست کمافی منتخب پوشیده ماند که بعضی انسخ  
خار بر وزن کار است و در بعضی خار بمعنی سنگ و بمعنی بهر و چسبان اما خار را اینام نیز دارد  
چهار نام جامه ابرشیمین نیز هست که مانند صوف موج دارد قوله و سیرایت الم سیرایت  
در گذشته از چیزی بچیزی کمافی منتخب پرنیان اندام با صافیت بیانی است که مراد  
همان اندام باشد یا پرنیانی که بر اندام باشد یا دانی ملاست بهر کیف سیرایت پرنیان  
مجاز است و مراد سیرایت نرمی و لطافت اوست که لا ینحی علی الفهم خار لپشت جانور  
است معروف گویند مار اسف رمی گردد و سر بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر  
خارهای پشت او میزند که مایک میشود کمافی برهان و در پشت صفت اوست گلبان آنکه  
بدن او مثل گل لطیف و ملائم بود و نام پاره ابرشیمی نیز است محسن تاخیر گوید  
گلبان شود از لطف و اخلاصش اگر ترافه منه کند پرنیش و در اینجا در انمیخی  
است و حاصل فقره آنست که سیرایت نرمی پرنیان اندام او خواهد و از ان صین

قوله  
بهار نظری  
آه برافته  
ابرشیمی  
حریر سیاده  
و پرنیان  
منقش  
کمافی  
برهان  
و لهذا  
هر چه  
از حریر  
سازند  
از این  
بیا دنون  
نسبت  
گویند  
و پرندهانی  
چادری  
که مانی  
بران  
نقشها  
کشیده  
بود  
قوله  
در برابر  
الخمومی  
عادت  
پرنیان  
حریر  
و دیبای  
چینی  
منقش  
در نهایت  
لطافت  
و بعضی  
بابای  
اجده  
آورده  
اند  
گفته  
اند  
پوششی  
بود  
که  
پادشاهان  
قدیم  
آنرا  
انفال  
نیک  
افشندی  
و در روز  
جشن  
آنرا  
پوشیدندی  
و گفتندی  
که  
این  
راجه  
پیکل  
از  
بهشت  
آورده  
کمافی  
برهان  
اینجا  
بمعنی  
اول  
است  
جشن  
لفتح  
و کشیدن  
درست  
کمافی  
منتخب  
پوشیده  
ماند  
که  
بعضی  
انسخ  
خار  
بر وزن  
کار  
است  
و در بعضی  
خار  
بمعنی  
سنگ  
و بمعنی  
بهر  
و چسبان  
اما خار  
را  
اینام  
نیز  
دارد  
چهار  
نام  
جامه  
ابرشیمین  
نیز  
هست  
که  
مانند  
صوف  
موج  
دارد  
قوله  
و سیرایت  
الم  
سیرایت  
در  
گذشته  
از  
چیزی  
بچیزی  
کمافی  
منتخب  
پرنیان  
اندام  
با  
صافیت  
بیانی  
است  
که  
مراد  
همان  
اندام  
باشد  
یا  
پرنیانی  
که  
بر  
اندام  
باشد  
یا  
دانی  
ملاست  
بهر  
کیف  
سیرایت  
پرنیان  
مجاز  
است  
و  
مراد  
سیرایت  
نرمی  
و  
لطافت  
اوست  
که  
لا  
ینحی  
علی  
الفهم  
خار  
لپشت  
جانور  
است  
معروف  
گویند  
مار  
اسف  
رمی  
گردد  
و  
سر  
بخود  
فرو  
میکشد  
و  
مار  
خود  
را  
چندان  
بر  
خارهای  
پشت  
او  
میزند  
که  
مایک  
میشود  
کمافی  
برهان  
و  
در  
پشت  
صفت  
اوست  
گلبان  
آنکه  
بدن  
او  
مثل  
گل  
لطیف  
و  
ملائم  
بود  
و  
نام  
پاره  
ابرشیمی  
نیز  
است  
محسن  
تاخیر  
گوید  
گلبان  
شود  
از  
لطف  
و  
اخلاص  
ش  
اگر  
ترافه  
منه  
کند  
پرنیش  
و  
در  
اینجا  
در  
انمیخی  
است  
و  
حاصل  
فقره  
آنست  
که  
سیرایت  
نرمی  
پرنیان  
اندام  
او  
خواهد  
و  
از  
ان  
صین

لازم و باشد پرنیانی که بر اندام اوست خارشست که درشت باشد چندان ملائم شد که  
 در حرکت سینه او چون حریر بدن او چون گل ملائم و لطیف است لعنه می زند و بعضی  
 را بمعنی پشت خار گویند که آنکه خاریدن پشت باشد از آهن و این غلط است چرا که آن  
 پشت خارست نه مغلوب چه این ترکیب از اسم و امرست و قلب در آن روانیست  
 و بعضی پشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که پشت او درشت باشد گویند و آنرا صفت  
 خار گویند بمعنی از ساریت او خار با این که پشت او درشتست چنین و چنان شده و این  
 هم از خرافاتست چه اولاً خود آنست که عبارت پشت درشت آمده نیست مستعمل  
 پشت بتقدیم لفظ درشت بر پشتست دوم آنکه خار که مقابل گشت تمام درشت  
 باشد و معجز او و پشت او شنیده نشود و اگر خار را مخفف خار را نام جامه گیرند پس  
 مخفف خار بمعنی جامه دیده نشده آری مخفف خار بمعنی سنگ خار آمده چنانکه از  
 بران واضح میشود اما اینکه خار پشت را که جانور مذکور باشد در اینجا چه دخلست گوئیم  
 راستست اما بلا حظه درشتی و سختی در مقابل نرمی چنین گفته غایتی الباب اینکه  
 این فقره چندان خوبی ندارد بقوله رنگ حنائم حاد را اصل بشدید لونست و بعضی  
 از تصرفات فارسیانست انوری باصل بسته به بران مثال که توفیق تو در آن  
 نبود و زمانه طی نمکند جز برای حنار و روی دست آنچه برای نمودن در رتبه نخست  
 بدست گیرد و این متاع کم قیمت باشد این لفظ نظری بسیار خوب واقع شده چه رنگ  
 متاع بدست باشد متاع پنهانی آن متاع که بغایت عزیز و ارزسب گرانی ارزش او  
 پوشیده نما که پس پردوشستن نگاه باعتبار نقابست یا باعتبار آنکه صاحب نگاه  
 پس پرده می کشند پس نگاه بنم در پس پرده باشد و چون چشم بر قول اطباء هفت پرده

وارد این لفظ علاوه آنست قوله در دکان الخ ساد آبی رخ بی مو این چون  
 و صفت زن ست پس صفت کاشف باشد شیرین باف ظاهر نام پاپیه ایست که آنرا  
 در هندی میگویند و ترجمه این لفظ آنست که بانیده وضعی که شیرین است پوشیده  
 که چون اطلاع بر زبان غیر خلیع مشکلست فارسیان در هندی رسیده بعضی چیز را  
 نامی برای آنها در فارسی موافق نامهای هندی تراشیدند و بر عزم خود ترجمه آن کردند  
 آن دال بر آنجمله ایشان شد مثلاً گل هندی نام گلی است معروف چون ایشان ترجمه  
 هندی پرسیدند کسی گفت خالپس ایشان گل را که فارسی بود قائم داشته و حسابا که  
 هندی گذاشته گل خاک کردند و ندانستند که هندی که جزو این نام است ترجمه خال نیست  
 آری هندی علیحدّه بمعنی حامی آید شیرین باف نیز ازین قبیل باشد چه پرسیده باشد  
 که میباید چه باشد جواب داده باشد که میباید شیرین را گویند ایشان بجای میباید شیرین  
 نهادند و باف با لحاظ بانیده شدن چایه افزودند و اندر اعلم باصواب لعل عبارت  
 است از لعل و خط معشوقی که سبزه بر روی اشکار شده باشد کساد بافتح نارد  
 متاع و غیر آن کمافی منتخب مخفی میباید که لب معشوق را شیرین باف گفتن بسیار  
 لطیف دارد و چه لب شیرین بسته اند و کساد بر روی او نشستن باعتبار خط است که آنرا  
 بگوید و خبر آنست که دین هم ظاهر است که برابر رخ ساده و خط چندان قدر ندارد و قوله  
 آواز ه جنس الخ آواز شهرت و این در اصل بمعنی بلند حرف زدن است کمافی بر زبان  
 چه مرکب است از آواز و مای نسبت و بعد از آن بمعنی شهرت استعمال یافته پری مجر  
 جن است اما مشهور بمعنی نسوان قوم جن و نام پاپیه لطیف که لبان مغل خواب دارد  
 و بکار پوشیدن و گستردن آید از شد خیال نوشته که آنرا در زمستان بکار بر بندد و از آن

در دکان حسن  
 بی ساد آبی رخ  
 موافق با ترجمه  
 ساده در مشکست  
 شیرین باف لعل  
 خوشنشان میباید  
 که کساد در لعل  
 آواز ه جنس  
 در دکان حسن  
 بی ساد آبی رخ  
 موافق با ترجمه  
 ساده در مشکست  
 شیرین باف لعل  
 خوشنشان میباید  
 که کساد در لعل  
 آواز ه جنس  
 در دکان حسن  
 بی ساد آبی رخ  
 موافق با ترجمه  
 ساده در مشکست  
 شیرین باف لعل  
 خوشنشان میباید  
 که کساد در لعل  
 آواز ه جنس

چشم و سطر باشد انتهی کلامه مرزا بیدل فرماید ای سحر از کمال روشن که ان  
 دل معیقل زن نقش عیونش میران + در کار که صفا تره باقی است + فرش است  
 پری بجان شیشه گران + بری بیای تازی پاک و نیز رخشی نماید که مراد از پری و معنی  
 این عبارت بهمان اشخاص خود بصورت قوم جن است و نام پارچه بطریق ایهام و فر  
 گردیدن شبهه اگر چه ادعای مست اما چون معنی جامه بطریق ایهام منهوم میشود گویا دعوت  
 با دلیل ادا و شبهه بر ادعای محض است و اگر جور را مشبه بری را مشبه بیکدیگر دانست بود  
 چرا که وجه شبه در شبهه باید که اشهر بود و بهمان لیس که لک و شاید که فرش گردیدن خوب  
 اعتبار باشد که بر فرش تصویر جو کشیده باشد چه اکثر کشیدن یا با بنیدن تصاویر بیشتر  
 متعارف است اما تصویر جو کشیده نشده که بر جامها بکشند یا بیافند بهر کیف فرش گردیدن  
 عبارت است از افتادن بکثرت بچشم قوله فلک حوالی الخ حوالی کرد دیگر و لباس سپاه  
 عبارت از پوشیدگی و اخفاست تهیو آماده شدن برای کاری کهافی متخبط تهیو  
 اسباب بمعنی آماده شدن برای فرام کردن اسباب و بساط نیاز با صافت بیانی پوشیده  
 نماید که معنی این فقره وقتی صحیح شود که قابل تعقید شوند و تقدیر عبارت چنین کنند فلک  
 در حوالی و کائنات و لباس پنهانی از کمال ادب و تهیو اسباب بساط نیاز گسترده و  
 از بیرون دروازه و حرف از را و قوله از بیرون الخ بمعنی در گیرند و این بسیار مستعمل است  
 چنانکه مصرعه ویم از چهل روز گرد تمام ای در چهل روز پس حاصل فقره این باشد که  
 آسمان در اطراف و کائنات پوشیده بی آنکه اظهار آن پیش کسی کند سبب کمال ادب  
 از بی فکر است که در بیرون دروازه او اسباب بساط گستر می نیاز را همیا و آماده کنند  
 چه آنکه با ادب باشد بیرون دروازه استاده ماند و در آمدن در اندرون دروازه حد

خود نداند قوله مهر از نهایت الخ محال صفت خیال است و خیال محال خیال امر است  
که محال باشد چرا که خیال خود محال نیست بر خوردن تمتع یافتن از چیزی و بهمدگر رسیدن  
و پیوستن و در او معنی اخیر است این شعر مشعر بر دو معنی است از مخاض کاشی از تو دارم  
از او دور میگردد و حیات بنا تو چون برنجوریم از زندگی برنجوریم + اول اخیر است و اخیر اول  
و این فقره نیز مشتمل بر تعقید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که مهر از نهایت ساد و دلی در  
عالم خیال محال سرگرم سودای تمنای برخوردن است با خیال وصال حزن وصال  
خیالش مهتداست و سرگرم الخ خبر آن در عالم خیال محال طرف برای سرگرم بودن  
و حرف از برای علت سرگرمی و با خیال وصال نمایش گشته حال است از ضمیری که در  
خبر راجع به پیدا است و چون خیال وصالش خیالش بر تشبیه خوردن است و صله برخوردن  
مخدوف است ای برخوردن با او پس حاصل فقره این باشد که مهر از نهایت نادان  
در عالم خیال که وقوع آن در خارج از جمله محالات است سرگرم سودای تمنای ملاقات  
است با بر از مذکور در حالی که شمش است بخیال وصال ای میخواهد که وصل مسیر آید  
این برخوردن بمثل وصال خیال او باشد ای چنانکه خیال وصالش مهر را نیست  
بر خوردن حسی نیز مسیر شود چه خیال امر است اختیاری هرگاه اراده کند مسیر تواند شد  
میتواند که تشبیه وصال باشد که مذکور است ای در حالیکه متلبس است بخیال وصال و  
این وصال که عبارت از وصال حسی است مثل وصال باشد که با خیال او است  
و مال هر دو تقریر یکست و اگر قوله با خیال وصال را صله برخوردن گویند پس برخوردن  
بمخفی تمتع خواهد بود و تمتع با خیال وصال عبارت است از تمتع با وصال چه برخوردن  
با خیال وقتی است که نتیجه آن بوقوع آید در صورت مقصود تشبیه وصال است با وصال



خیال امار کاکت این توجیه ظاهر است قوله اگر اطلس شرح لاله الی قوله حیران گری  
 بازار او در خورد بدن دال و در خورد بادل همچنین اندر خورد لائق و نرا و ایا انداز  
 و بساط که برای عظمت خود و تعظیم مهمان در رگدز ترش گسترند متاب بگر نمودن کنایه  
 است از امری نماید و چه پیودن با متاب که از مشرق تا مغرب کشیده است از گزنیاید  
 و در این فقره تشبیه رخ به متاب قلم گرد و صفحه بسطی که متاب و رانجا مبسوط بود و فتح  
 گلشنی بهار باضافت گلشنی باغبان و تخلص شاعر و در اینجا همین معنی مقصود است چه  
 باغبان را بنوشتن علامه نیست قلم ز کس شاخ ز کس پر نیان اندام باضافت بیانی  
 همچنین حریر گلرگ بار بسته تماش و خردار و آنچه بر پشت توان برداشت کمافی بر  
 مراد از بار درین مقام تصرف و قبضه است چه اگر جنس حسن بیار و پشت مذکور علامه  
 ندارد گرمی بازار رونق بازار و نظر که نظم خورشید مناسب تر واقع شده قوله چون  
 سرایه آه سرایه از آن فقره جز عقل است افشاندن این چیزی کنایه از ترک این خیر تخته لوح و این چیز  
 چه کما فی بهار عجم در تر و تخته باشد که مهره بران نهند و بازی کنند و این معنی در اینجا  
 بطریق الهام است مراد از تخته دکان است عود و حوی سست خوشبو که آنرا بپند می آید  
 گویند خوشبوی است که بدان بخور کنند کما لایحی قند یکسر بافتن و بافتن چیزی بگویند  
 بافتن موضعی از بلاد و هند که عود و قماری بدان منسوب است کما فی منتخب و در بیان این موضع کما  
 بضم اول نوشته و در فی صورت این لفظ را با اصطلاحات بازی نرود که در این فقره مذکور  
 است مناسبی نمی ماند و از مدار الفاصل با نمی یعنی نیز یکسر معلوم میشود و این فقره نیز  
 دلالت بر همین میکند چه عود قماری را در صنعت مراعات النظیر ایا و کرده گل در  
 بهار عجم آورده که با اصطلاح قمار بازان یک خال طاس همین فقره را بسند آورده

تقریباً بیاد آمده که چون صاحب بهار عجم این فقره را بسند آورد و اول نوشته که نورالدین بن محمد  
در مینا بازار در تقریف بزرگوید از پنج معلوم میشود که محقق همین است که این نسخه از بهار است  
و آنچه از اردت خان واضح گویند اصلی ندارد و از استعمال معلوم میشود که چون خال زیاد شود  
بازی از دست نزد نعمت خان عالی گوید بخال زیاد گلوله تنگ در باخت بهر کف تکل  
خواندن نام گل بر زبان آورد نیست و ظاهر است که چون این لفظ بر زبان آرند معلوم  
شود که در باخت و حاصل فقره نیست که ابل خرد هرگاه که بر کسیه صبر دست می افتد  
ای ترک صبر میکنند بر تخته دکان بزرگ که بسبب مشکبازی زلفت او حکم خود قماری بهر سانی  
نام یافتن بر زبان می آرند پوشیده نیست که چون طرف زبان از اسم ای شرط است  
بنگام ناشکیبائی وقت گل خواندن ایشان باشد و این معنی حاصل الفاظ فقره است  
و مثل گلیم بر جانده اند و رکاکت این نیز میر از زبان است قوله سوداگران بندر  
تا قوله کاروان در کاروان بندر کنار دریا که جای بستن کشتی باشد که ما فی مقصد و  
در برهان قاطع آورده محلی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند سوداگران  
بندر حسن مشوقان باشد سودا خریداری سودایان سودا کنندگان مثل سوداگران  
و سودایان و یا عشق عشاق اند و لفظ سودای درین مقام خوب واقع شده کس  
میاب آنچه آنرا کس نیابد برگاله بکاف فارسی معنی حصه و پاره و تحت کمانی برهان  
و برگاله برگاله پاره پاره ارزش لثیم معجمه و از دیدن ریشین معنی قیمت عرفی گوید  
ارزش مردن بر پس از نفس مرگ آری من به از بسیاری ای با وجود بسیاری  
چه از بهی با وجود نیز آمده نیک چند بهار در مسوده اول جواهر الحروف در سندان  
همین فقره مینا بازار را اختیار کرده و گفته ای با وجود بسیاری اما پوشیده نماند که در بعضی

از نسخ بسیاری مضاف است بسوی نقد جان و در خصوصت بسیاری و کثرت از نقد جان  
خواهد بود و در پیشه نقد بیای موجه پس بسیاری از متاع باشد ای آن متاع باو  
بسیار بودن خود بنقد جان هم بسیار ارزان است و الا مقرر است که بر چیز که بسیار  
باشد بهای کم بدست آید بالا دست صدر مجلس کنایه از حریف غالب و هر چیزی که  
که نفاست تمام دارد کمافی بر آن و مراد همین معنی اخیر است رسته بمعنی راه و این نشان  
که مشتق از رستن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد چه اینقدر زمین را از قلع میکار  
برای عمر با میکنند پس راسته بالف مشبع آن بود و شاید که اصل را بسته بود و کب  
از راست بمعنی هموار و بای نسبت دهند و بر آن بمعنی راه راست و هموار نوشته  
پس رسته مخفف آن باشد و شاید که بر و لغت باشد و لفظ رسته را بمعنی صفت و خانه‌های که در  
یک صف واقع شوند نیز نوشته اند ازین معلوم میشود که بدون الف لغتی علامه است و  
اصل بد بمعنی است و بمعنی راه مذکور مجازاً مضاف است آن بسوی بازار مضاف عام بسوی  
خاص است چه رسته عام است از هر جا که باشد و بازار خاص و مضاف بازار بطرف زیاده  
تجسیمی متاع از چشم افتاده حقیر و خوار و این صفت احترازی است از برای متاع هر  
آنرا بمعنی مطلق زخت گیرند و اگر آنرا بمعنی چیز اندک و زبون گیرند چنانکه در منتخب گفته  
پس صفت کاشفه خواهد بود و چون چیزی از چشم افتد اکثر آنست که چشم بسوی او کم دراز  
بسبب استغنائی که از او حاصل شود و بطرف آفتاب نیز چشم بر داشتن صورت زیاده  
گو یا و از بقدر می از چشم افتاده که چشم بطرف او نمی کشاند چنین زلف شگنج زلف قافله  
ای بقدر صد قافله در بار است اسی در دخل و تصرف است و حرف را که بعد از لفظ زلف  
واقع است مفید معنی مضاف است و بار مضاف مؤخر و زلف مضاف الیه مقدم

و صد قافله الح فصل در میان هر دو حرف را در فقره لاحق از وصالش یا بمناسبت  
 برای است ای برای اقتباس وصال او عالمی خریدار یا مثل سابق افاده اضافت  
 کند بر آن بروزن قهرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان کمافی بر آن دو شرح  
 قران السعدین گوید که آید و رهنده الایچه گویند انتهی و هر دو معنی برین بافت لاجرا  
 پیش از میم متغلوب است یا بالعکس و معنی یا قوت بر من دون الف نیز آمده و فیما بین  
 فیه معنی بافته ابریشمی است قوله در بازار جنس الخ بسیار خریدار صفت جنس این منصف  
 است بسوی حسن که موصوف است بیوسنی ز کینا بضم اول و خاصی نقطه دار بر وزن سوز  
 نام زن غریزه مصر کمافی بر میان و معنی الفتح اول و کسر لام گویند کلاوه با و معنی رسان  
 خام بر چرخه سجد و آنرا کلافه بقا نیز گویند کمافی بر میان و تشبیه خورشید با و نظر تبارک  
 است ظاهر است که زینجای فلک مبتدا است و زال خبر آن و کلاوه خورشید در  
 حال است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتری اول بمعنی خریدار و مشتری  
 چرخ ستاره معروف که آنرا الفارسی بر حبس و هر فر بضم اول و میم و سکون زای معبر  
 هر فر و بدل مملک لاجرا و هر مس بسین مملک هر مس فربا الف بجا می با و او پیش از  
 مهاد و در مرد بدل مملک لاجرا گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتری است و تشبیه  
 است در حسن و در معنی آفتاب ایام است قوله بر پند چینی الخ و کش بضم اول در  
 بر آن بمعنی بر چرخه که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و در بار چرخ بمعنی حرف و مقابل و مقابله  
 فیه همین معنی است ای بر پند چینی او حرف پند گل است و شاید که روکش بمعنی بزار باشد  
 که کشیدن رو از کسی بمعنی نیز ارت می مستحل است و اضافت در و قائم مقام حرف از و  
 بسید از من باشد ای بزار از من باشد همچنانکه حرف از قائم مقام اضافت بود و چون

و صد قافله الح فصل در میان هر دو حرف را در فقره لاحق از وصالش یا بمناسبت  
 برای است ای برای اقتباس وصال او عالمی خریدار یا مثل سابق افاده اضافت  
 کند بر آن بروزن قهرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان کمافی بر آن دو شرح  
 قران السعدین گوید که آید و رهنده الایچه گویند انتهی و هر دو معنی برین بافت لاجرا  
 پیش از میم متغلوب است یا بالعکس و معنی یا قوت بر من دون الف نیز آمده و فیما بین  
 فیه معنی بافته ابریشمی است قوله در بازار جنس الخ بسیار خریدار صفت جنس این منصف  
 است بسوی حسن که موصوف است بیوسنی ز کینا بضم اول و خاصی نقطه دار بر وزن سوز  
 نام زن غریزه مصر کمافی بر میان و معنی الفتح اول و کسر لام گویند کلاوه با و معنی رسان  
 خام بر چرخه سجد و آنرا کلافه بقا نیز گویند کمافی بر میان و تشبیه خورشید با و نظر تبارک  
 است ظاهر است که زینجای فلک مبتدا است و زال خبر آن و کلاوه خورشید در  
 حال است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتری اول بمعنی خریدار و مشتری  
 چرخ ستاره معروف که آنرا الفارسی بر حبس و هر فر بضم اول و میم و سکون زای معبر  
 هر فر و بدل مملک لاجرا و هر مس بسین مملک هر مس فربا الف بجا می با و او پیش از  
 مهاد و در مرد بدل مملک لاجرا گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتری است و تشبیه  
 است در حسن و در معنی آفتاب ایام است قوله بر پند چینی الخ و کش بضم اول در  
 بر آن بمعنی بر چرخه که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و در بار چرخ بمعنی حرف و مقابل و مقابله  
 فیه همین معنی است ای بر پند چینی او حرف پند گل است و شاید که روکش بمعنی بزار باشد  
 که کشیدن رو از کسی بمعنی نیز ارت می مستحل است و اضافت در و قائم مقام حرف از و  
 بسید از من باشد ای بزار از من باشد همچنانکه حرف از قائم مقام اضافت بود و چون

۵ سپاس از خداوند گیتی پناه قوله در برابر الم قوله انعم اول و فتح ثالث ماشوره  
 کمانی بر آن دلوله سج قماش که آنرا بر لوله پیچیده باشند چون تمامی دودارانی و اطلس  
 طغراسه نو بهار آمد که متفرخ از پیل کندی لوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند  
 از نظر افتاده بترونت از چشم افتاده قوله بر طاقه اش در خوبی طاق ست و بچون قماش  
 شه و آفاق این بر و فقره الحاقی اند و در هیچ یک کتب صحیح یافته نشده بهر کیف طاقه  
 بطای حلی بر وزن نامة در بر آن قاطع یک عدد از جامه ابریشمی و غیره کمانی بر بر آن طاق  
 نوعی از جامه و آن جبهه بنیه دار باشد و طیلان و روارا نیز گفته اند و این معنی و معنی  
 اول عربی باشد و معنی کیتا باشد که در برابر حفت است بمعنی بی جنت و بی مانند کمانی  
 بر آن در اینجا را بمعنی اخیر است و در دیگر معانی ایهام ست بهر کیف طاق بمعنی مشد  
 در اصل و بتای فوقانی بر وزن جافارسی ست و طاق معرب آنست و شاید که معر  
 اه بر وزن شاد باشد تا را بطا و بار با قاف بدل کرده اند که آنهم بمعنی فرد ست چه بار  
 در تعریب با قاف بدل کنند چون قرطوب و قفق معرب کرده و البته و با بمعنی دوزبان  
 و سایر حفت ست چه الف آن برای نفی ست چون خواست بمعنی بی ارادی و  
 جنبان بمعنی بجزکت نفی خواست و جنبان و نفی با الف مطابق ست بزبان هندی  
 چون اجیت که کسی ابر و ظفر نیاید و اسی آنکه از کسی نرسد قوله چون گل و در چمن الم  
 همیشه از عالم همیشگی چشم دیره نگاه صفت زگس باعتبار آنکه آنرا بچشم تشبیه دهند و چشم  
 زگس هر وقت باز میماند خونین جگر صفت لاله باعتبار سرخی رنگ داغ در ستمال  
 شعر بمعنی داغدار و سوخته آمده چون گویند فلانی داغ شد و آن میناف ست لک  
 رشک و ضمیر غائب راجع بطرف و گمانداری لاله که از رشک اطلس او دهنده است

و این حسن تعلیل است برای داغ لاله حاصل فقره آنست که وقتی که گل در جبین بر چینی خود  
که عبارت از برگهای ترو تازه است برای مقابله و همسری پرند این و گماندار بر آورد و بر  
شوخ چشم بی شرم که در طعنه و تنز با کسی مضائقه نمیکند. بالاله خونین جلوه که از رشک اطلس  
سوخته و داغدار است چشک اشاره سر کرده ای شروع نموده برای اظهار اینکه گل  
ناوان است که پرند خود را میخواند که بایر پلا و بر کند پوشیده و نماند که در این فقره کمال غنا  
بکار برده که لطیف آن طبع نفیم از جابر و بدو و چه کی که اینکه حسن را محفل بر آوردن پرند  
محفل قرار داده و مقرر است که هر که خواهد باب خود را با سبب کسی برابر و مقابل کند اول بکار  
خود آنرا ملاحظه کند و نیک دید آنرا خوب بنگرد تا اگر لائق همسری او باشد عرضه و بدو  
بگذارد پس مراد آنست که گل با آنکه هنوز پرند خود را بجای خود ملاحظه میکند و پیش او بر  
نرگس چشک بر او سر کرده و م اینک چون لاله را بر ای خطاب نرگس مخفی نمود و قبول  
داغ رشک اطلس صفت کرده و مقصود از این مبالغه است در خاطر نشین شدن  
حماقت گل است چه مقرر است که اگر وصف کسی را پیش کسی گوئی که او از حال آنکس  
خوب آقف و مطلع بود او تصدیق قول تو بخوبی کند بخلاف کسیکه اصلا واقف نبود  
و زیاده تر از این وقوف نباشد که او را نسبت خود امتحان کند چون لاله خود را رشک  
اطلس او داغ شده ظاهر است که از خوبی متاع او کمال مطلع بوده باشد پس نگاه  
نرگس پیش او بر گل چشک زده او بخوبی تصدیق نرگس بنماید و تحقیق گل ابو ج حسن  
صورت بند و قوله اگر ماه الهم دارائی تمناش البرسمی معروف از شد خیال که بر کسب آن  
دلاله دارد و بر آنکه شاید واقع آن دارا بادشاه معروف از نسل کیان باشد گوئیم  
بهر آنست که دارا معنی مطلق بادشاه گیرند و آنرا بدان منسوب کنند چه آن بسبب

مفتاب المیزان  
در بیان فضایل و مناقب  
امامان و ائمه اطهار  
علیهم السلام

است لائق لباس شاهان است چه مکرر آن که این نه کن صاحب بهار عجم گوید که  
 این عبارت در جامی گویند که منطور نفی نسبت چیزی خورد بود از مسبب نفی نسبت  
 نیکو بیکان خوانده یعنی گوید سه چه شکست خط آن مکنده بهاله چه مکرر که او  
 نه کند و این فقره را نیز بسند آورده و حاصل فقره اینکه اگر ادا والی زرد متساب را  
 برای مقابله دارائی او خواهد بر آورد آفتاب چه حاصل نمود که او حاصل خواهد کرد و ای چنانچه  
 او از پیشتر حریفه بزرگترین حال او خواهد بود و نه کردن جامه متعارف است که درون با  
 ایهام دارد و نقطه که جزو محاوره است بمعنی قمر اقبال مناسبات واقع شده و در  
 صنعت را ایهام مناسب گویند قوله در پیش تافته التافه بتای فوقانی نام پارچه بر  
 است و جامه را گویند که از کتان بافته باشند کمافی بران محسن تاثیر گوید چه گلبدن  
 شود از لطف در عذارش اگر تافته مکنه پیشش بود و در سندی بتای متقلبه  
 نبات بی ساق مثل درخت گل بخش و غیر آن و هر گلی علمی که بر جامه بافته باشند نیز  
 گفتار این لفظ فارسیان بتای مخففه استعمال کنند و بوجه و اگر گفتن صبح باعتبار آفتاب  
 است جنب بمعنی پهلو است و مراد از آن در برابر و مقابل است قوله در و کانش  
 قوله از و کانش بر نمیدارند از انجم و اخلاص گفت الطلس و آن مصناف است بطرف فلک  
 یا مصانفت بیانی متاع کس مخترع است که کسی او را نخر و از نظر افتاده خوار و بی اعتبار و  
 کند لک از چشم آنگنده او را نظر از چشم است و ثانیاً چشم از نظر در هر دو است عاره بالکلیا  
 که لا یخفی و در بعضی نسخه از نظر افتاده و از چشم آنگنده لک و نظر چشم چشم نظر شر واقع  
 و مال هر دو واحد است بهر تقدیر و درین فقره صنعت عکس و تبدیل است بدست میگرد  
 ای این طرف و آن طرف می کنند و قاعده فروشندگان بعضی از اسباب است





بدین مناسب نیست چرا که بیعانه دادن مهیدست برای خریدن اشیاء کم باشد یا زیاد  
 و پس از دادن بیعانه قیمت برزده او باقی میماند هرگاه ادای قیمت برزده خود گرفت  
 در دادن بیعانه بیش یا کم خجالت و هبی دارد آری اگر بر ادای قیمت قادر نباشد محل  
 خجالتست و یا از برای آنست که در وقت بیعانه دادن لحاظ مهیدستی خود کرده خجل شد  
 که بیعانه آن خود میدهد هم اما باید دید که ادای قیمت اجناس او بسبب تیسریستی من صورت  
 بندد یا نه و این بسیار مناسب است جان در آستین کسی که جان را برای دادن و شمار  
 کردن غیر خشوق یا ممدوح همیا دارد و اصل آنست که هرگاه برای نذر گذراندن شش سلاطین  
 و اماران و نقدی که همراه برند در دست گرفته در آستین پنهان کنند چه بخت داشتن  
 آن با حلال و دالت بر سبکسر و کم ظرفی دارد و چون آن نقد در هنگام مذکور  
 در قبضه ایشان باشد بجز در آستین داشتن بر سر چه که در قبضه و تصرف باشد اطلاق کنند  
 اگر چه صلاحیت در آستین بودن نداشته باشد چون گنج در آستین و ازین قبیلست  
 جان در آستین که مخفی است مخفی نماند که خریدار آن جان در آستین مبتداست  
 و جمله مصدر بکاف با جمله مصدر بکاف با جمله دیگر که معطوف بر او است صفت آن  
 مبتدا و قوله هر جنس الخ خبر و قوله خبر جنس دل مشتبه و هر جنس شش منته اما استثنای از قوله  
 هر جنس قتی دارد چه آن مفیدست بقید اضافت بسوی و کا ندارد پس باید که جنس دل  
 از جمله اجناس و کا ندارد باشد و پس که لک اگر مصناف نمی بود بهتر میبود و اگر آنکه نقد بر  
 عبارات کنند و گویند که هر جنس بالادست است بدست می برند و از اجناس  
 برونی خودشان همراه شان باشد الا جنس دل که بروکانش می آمده باشد که  
 جز بمجنی غیر بودای جنس و را می برند و آن غیر جنس دل میباشد که بروکانش میماند

و شاید که خنسل را نیز از جمله اجناس دکاندار فرض کرده باشد نظر باینکه هرگاه دل  
باو دادند متعلق گردند پس گویا ازوشد بهر کیفیت دل برداشتن عبارت از قطع تعلیق است  
قول اول اگر پند از بار دیگر غنچه گردیدن گل باعتبار ثمر مردگی اوست چه بعد از شکفتن خون  
شیر و بسبب انفال پس برگ شکل غنچه بهر سبب منف و به این داعم عدم لیاقت او  
برای بودن در دکان قرار داده بطریق حسن التحلیل قوله پیوسته چشم از پیوسته دراصل  
بمعنی پیوند کرده شده است و معنی دایم و همیشه مجازیه زمانه دراز متصل که بیفاصله باشد  
گویی اجزای او با هم پیوند کرده شده است مفاد این فقره ظاهر آنچرخد حسن دکاندار  
چیزی دیگر معلوم نشود اسی آفتاب همواره چشم لطیف در او بازی دارد تا کی از دروازه  
بر آید و دیدارش نصیب او شود و این معنی خصوصیت به نواز ندارد اما فائده چشم  
آفتاب بجلقه در کثرت باز ماندن چشم اوست چه طلقه در دایم باز باشد قوله اطلس چرخ  
از چرخ آسمان و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گویند کمافی برهان در  
بهار عجم پیراهن مذکور را بنام کت و گریبانی یاد کرده بهر کیفیت چرخ در هر دو جا که بطریق  
و تبدیل واقع شده بمعنی آسمان است و اضافت بهر دو بیانی اسی اطلس آسمان است  
خود آسمان در دکان او پاندا از دست چنانکه خود اطلس پاندا از دست و معنی پیراهن خود  
چسبان نیست چه فرش کردن جامه پوشیدنی رسم نیست مگر آنکه اینجا بمعنی مطلق جاگرفته  
و این ضعیف است قوله در دکانش از دست در بران نوشته جرئت نقشی که در دست آباد  
و گرگان سازند و آنچنان است که جریر را در تختهای شبکه دارند و قسام رنگ بر تنهای  
شبکه ریزند و نقش بر در و صاحب بهار عجم گفته بهر تخته یا پارچه که رخت و قماش در آن  
بندند قاسم مشهوری عشق مفلس از کجا جا و جلا نش از کجا بهر دو عالم ازینا

حسن او یک بسته است و همین است مراد درین فقره و معنی اول بطریق ایهام  
 قوله پاکبازی الی لباس ملائمت عبارت از انگسار و عجز است جو شیده ای اختلاط  
 کرده چه جو شیره معنی اختلاط کردن نیز آید چون گرم جوش لباسی آنچه بدخا و فرب  
 باشد چون احکام لباسی فرمان دوست آید که لغریب ساخته باشد جلای طبا  
 و توقیعات کسری گوید بدست آویزان احکام لباسی از حکام دور دست شاست  
 گله گرفته اند و چنین است یاران لباسی یارانی که بر باطل دعوی دوستی کنند  
 دکان گلفروشی قوله تا نگار گلفروشی الی نگار و اصل معنی نقش است و مجاز  
 معنی بت استعمال کنند و چون بت معنی محشوق آید نگار نیز بر معشوق اطلاق کنند  
 و گلفروشی سخت آن دکان را بگلفروشی بادی ملائمت اضافت کرده ای دکانی که  
 در آن نشسته گلفروشی کنند دکان چیدن آراستن دکان و ترتیب و ارجن آن از  
 قبیل نرم چیدن خزان حنا عبارت است از تسکین رنگ حنا و حق آنست که در اینجا  
 لفظ ضایع کا می کنند چه مقابله بهار با مطلق خزان است و مقصود همین قدر تمام میگردد و قوله  
 گل چهره اش الی بوجی اسی بطوری و معنی چهره ایهام است قوله شادابی الی پیوست  
 چین رمی بردارنده پیوست چه چیدن در تحمل برداشتن و پاک کردن نیز استعمال شود  
 چون گل چیدن به چیدن اشک چیدن پس پیوست استعاره بود یعنی پیوست را بچیز  
 تشبیه کرده که صلاحیت برداشتن و پاک کردن داشته باشد یا چیدن را در معنی از آلوده  
 پس استعاره تبعیه باشد که لا یخفی علی الفہیم قوله شگفتیش الی نمیر غائب راجع بطریق  
 کل چهره سنت طرف نفیستین کرانه و آنچه بر کرانه اندازند آن چیز دور شود ازین سبب طر  
 معنی دور استعمال یافته بجای بر طرف بر کرانه نیز گویند چمن پیشانی شگفتی پیشانی

بعضی فصح و بعضی غلط و بعضی نیت شدن بخیل نیت و مسکات فی منتخب گرفته هیچ کسی از  
 او بیخبر بود این لفظ با معطوف خود صفت نخل است ای نخل که طبع او متقبض و چین او  
 ناشگفته است و اگر نخل را مرکب دارند از ای الصاق و نخل بمعنی سرکه پس نخل گرفته عبارت  
 باشد از سرکه اندوده و صفت بود برای پیشانی و سرکه اندودن پیشانی بمعنی انداختن چین  
 در پیشانی و این را سرکه بر روی مالیدن نیز گویند سعدی فرماید مضمهر عجم بدی سرکه بر روی  
 مالیده و در صورت داد بعد از طبع نباشد و طبع استعاره با لکنایه بود و ناشگفته چین  
 طبع و حاصل آنکه شگفتگی گل چهره کفروشن چین از پیشانی سرکه اندوده طبعی که ناشگفته  
 چین است بر طرف میکند یا ناشگفته چین بمعنی آنکه چینش شگفته نبوده معناه الیه طبع باشد  
 طبع کسی که چین او شگفته نبود و باقی تقریر مثل ما تقدم قوله خار با استعاره الی قوله غنچه گردیده  
 استعاره در لغت بهاریت خواستن و اصطلاح علم بیان استعمال لفظی است و بمعنی  
 غیر حقیقی الجمله تشبیه چون شیر بمعنی اباد و رو به بمعنی جان و فی ما نحن فیه مراد معنی خواستن  
 یعنی خار سخت که از دندانکی را بهاریت خواسته چین و چنان شده و اگر معنی اصطلاح  
 مراد بودی تشبیه خار بخوبی کفروشن بکدام علامه میبود و حال آنکه صفت آن نجشوبت نوا  
 روکش تحقیق این سابق گذشت مراد آنست که از شگفته روی گلشن و می کشد و از روی  
 نمیکرد و صد فلک خورشیدی که در صد آسمان تواند گنجید عارض که از نه خسا  
 یعنی جای بر آمدن ریش از روی کما فی منتخب از خشک مغزی ای بسبب خشکی مغز  
 مختل آنچه احتمال در و راه داشته باشد و احتمال بمعنی زیان شدن و احتمال دماغ  
 اکثر و محل حدوث امراض سوداوی مثل جنون و المیخولیا مستعمل شود عرفی گویند  
 نیم تخمین بکن اگر گوید صدمت بلند که دماغش شده از حسن طبیعت مختل و خشک

نیز بر اینچنین کس طلاق کنند چه اقتدال حوالس از بلوبات معتدل و داغی ست و مراد از  
 مثل شدن دماغ بهار در این مقام همین زیان ست و در اجزای دماغ بسبب خشکی مغز  
 ایا در صورت لفظ مغز بیکار میماند چه حاصل فقره این باشد که دماغ بهار بسبب خشکی حاد  
 شد مثل گشت و اگر خشکی معصاف باشد بسوی مغز پس ترجمه چنین شود که دماغ بسبب  
 خشکی مغز مثل شد درین صورت مغز خیزی دیگر باشد و حال اگر دماغ و مغز یکست  
 پس نرا در معنی دغل نباشد و فقط لفظ خشکی کافی ست و شاید که مراد از اختلال دماغ  
 اصطلاحی بود یعنی بسبب خشکی مغز مرض خلل دماغ پیدا کرد و در خشکی ای در حالت  
 غفک رسیدن خون در بنی عبارت از افراط خون خوردن ست چه هرگاه چیز خوردن  
 از معده تا به بنی رسد چه قدر خورده باشد و چون تشبیه غنچه بنی ست انیمه گویا طافی  
 از قوع نیز دارد و ناف پیچ پیچی که در ناف افتد صائب گوید چو از بند و ات آید بر  
 طاوس گلک من + خور و صد ناف پیچ رشک کبک از لعل زرقارش قوله گل آید بر  
 الم رصای فروشد ای رحمانی ظاهر کند و تحقیق فروشیدن در لفظ خود فروشی نالایق  
 و بعضی بیع کردن و ایام ست محکمهای حکم کردن که آنرا دار الحکومت گویند دست گشت  
 و بی ادب گمانی بر بان حزن بضم آمده کما فی منتخب و مراد آنست که در زندان کرده  
 بکنشگر قرار گشته حزن و اندوهی بر او واقع شود که مشایخ بحزن یعقوب و اندوه زلیخا بود  
 در کثرت و شدت نه آنکه عاشق مثل یعقوب زلیخا چه مقصود بیان تنبیه سزای حصول  
 پشیمانی بعد از دعوی ست قوله چهره اش اسی قوله در پای او خاری نیست بهار سال  
 آنکه سامان بهار داشته باشد یوسف گل باصاف بیانی و زده خیده بیان واقعی ست  
 چه دکانداران گل را از باغبان بزر میخرند و زرد مناسب گل نیز هست چه زیره را که در



از بر بان قاطع واضح میشود و عجب نیست که نظر بکجه ازین معانی مذکوره در معنی جمائل  
 مستعمل شده باشد پس مجار بود و انجم نگارای بار کیه نگار و مثل انجم اند و نگار انجیا عبارت  
 است از آنچه از فقره یا چیز دیگر در الهی نصب کنند ای خورشید رخا که بار او را در گردن  
 زینت حاصل کرده اند حق بار او را بر گردن خود دارند ای سر از بار منت او نیت او اندر بر دست  
 قوله چه اینخت بلندی الهی و پایه مضاف اند بسوی بخت بلندی و ارجبندی و چه برای نفی  
 است ای بسیار بخت بلندی الهی معاف آورده و کفر و سن مست جمائل و دال شمشیر و کیه  
 در بر اندازند کانی فتوح و معنی بار گل مجاز است و دست جمائل در گردن کسی که منت  
 دست در گردن کسی بطرز جمائل و حاصل فقره و اینکه کفر و دش چه قد بخت بلندی و ارجبند  
 که جمائل کل او در گردن معشوقان و دست خود را جمائل کرده و این دولت معافه ایشان  
 اگر کم کسی را میسر شد آن جمائل را حاصل شد هر چند این دولت روزی بار شد اما چون  
 از دست بلندی بخت او باید گفت یا آنکه بارهای ساخته او مقبول معشوقان می افتند  
 و این از ان قبیل است که گویند فلان طبایع و رختین طعام چنان خوش طالع است که  
 با دشان و امرا دست بخت او را میخورند و او را در خدمت شان رسائی حاصل میشود  
 و فرق در تو جهیمین باریک است فافهم قوله و کانش الهی گل مینخ آهینی کو چاک که  
 بر ششین باشد و حرف اندر قوله از آفتاب بیانیست ای آفتاب گل مینخ در دست  
 ازین قبیل است و این مصرع سه زتیج از دلا و هن باز کرد قوله تن یا سمین الهی سمین  
 طلیست و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و آنرا یاس و یا سمین  
 یا سمون نیز گویند و یا سمین بیاقبل المنون در عربی نیز آمده چنانکه در منتخب است و سمین  
 چمن نیز بنیم اول غیر انیست چه بعضی گویند سمین سه برگه است و بعضی گویند ستغنی و گیا

که آنرا سه برگ گویند و او گل آنست و در در و صد برگ و یاسمنی رنگ است و بعضی گویند  
 گلی است پنج برگ و خوشبو معند ایا سمنی رنگ گفتن دلیل بر غیرت سمن است از یاسمن  
 این از بران بریننده واضح شود و نازک اندام است یاسمن فرق تا قدم امی از فرق تا  
 قدم و از پنچین الفاظ حرف ابتدا مخدوف میگردد و چون ستر یا جال این فقره آنست که  
 تن یاسمین نازک اندام کلفت و خوش ستر تا قدم کبود گردید معلوم نیست که کدام حسرت التو  
 او را تنگ و بغل کشیده که بسبب آنست بدن خود باین حالت رسیده و قید حسرت آورد  
 از آن گروه که هر که بر از حسرت باشد و مطلوب را در یابد البته در تنگ کشیدن او بر خود  
 مضائقه کند و از نازک بدنی او نه اندیشید و خیال را از بهر این گفته که تن یاسمین او در  
 کشیدن کی میسر بود کسی که از تنگ بر کشیدن خیال کبودی بدن بهرساند چه قدر نازک  
 باشد بهین مضمون است آنچه ناصر علی گفته است خیال او بخواب آمد کشیدم و بغل تلخ  
 خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن نگاش بهر کفایت انیم یعنی اگر در حق یاسمین سفید یازد  
 ادعای محض است و اگر در حق کبود گفته صنعت حسن تحلیل است چه کبودی او را و چه  
 از پیش خود تراشید و رای و جوی که از برای او است قوله هر دو گل رعنا الخ گل رعنا  
 گلی است نیمه زرد و نیمه سرخ باشد و این ما گل قهجه نیز گویند صائب سرخی او زردی  
 او را به نیک است چه بسته به سمن است پیغام گلهای رعنا که یک کاسه کن نو بار و خزان  
 را در پوشیده نماند که سرخ و زرد گردید و در الفعل از بهر آنست که در الفعل  
 و در حالت بود یکی حرکت روح بطرف خارج بسبب قوت غضبه و چون روح بسوی خارج  
 حرکت کند خون که مرکب او است بطرف بشره و جلد متوجه شود پس چهره سرخ گردد و در  
 حرکت روح بطرف داخل بسبب فزع چه از بهمت غلبه قوت انعام در خود نیاید

چهره گل رعنا  
 از انفعال سمن  
 زرد گردیده که تا گل  
 نیست که کدام شیخ  
 چشم جان نصیب  
 بر پیش در خواب  
 ندیده است



ازین سبب خون نیز با زردی میل گشت پس چهره زرد گرد و مضمون این  
 فقره بعینه مضمون فقره اول است و ارشد خیال این هر دو فقره را در محنت  
 گل فروش تصور کرده و گفته که تن گل فروش که از نزاکت حکم یاسمین نازک انیم  
 دارد از فرق تا قدم کم بودی نماید غدا نم که خیال او را که ام عاشق حسرت آلودنگ کشید  
 که از اثر آن نازک این از فرق تا قدم کم بود و گردید و نمیدانم که ام عاشق شوق چشم حرن  
 نصیب خواب روی گل فروش نزاکت کوس تن دید که چهره حیا پر و او گل رعنا  
 مثال از انفعال سرخ و زرد گردیده انتی و عجب است ازین نبره او را که چنین گوید  
 چرا که مظهر است که تن مصفاست بسوی یاسمین و نازک است اذام صفت او  
 و یاسمین ریشه به برای تن گل فروش از کجا کرده آری اگر یاسمین مصفا بسوی یاسمین  
 انصافت شبهه بسوی مشبه میشود همچین چهره مصفاست بسوی گل رعنا و حیا  
 صفت آنست او چگونه حیا پر و صفت چهره گل رعنا را مشبه به در سرخ و زرد  
 گردیدن تجویز نموده و با این همه ضمیر غائب را مصفا الیه چهره قرار داده انقدر از زوایا  
 بعید است باید که فاعل امثال اینمختی را چهره از انفعال سرخ و زرد گرد و قوله گل یا سمن  
 انم سر فرو آوردن با مری قبول کردن آن امر و رعنا دادن بآن آئینه روح شوق  
 رونما روی که بوقت دیدن روی عروس دهنند چشم چینی توقع پوشیده نماند که گل  
 یاسمین مبتدای موصوف و جمله مصدر یکا صفت آن و آئینه رویان موصوف  
 و از آئینه رو مخاطب صفت آن و موصوف بحرف از متعلق بفعل مضارع که وارد است  
 و این فصل بفاعل خود که ضمیر باشد متعلق خود خبر است و جائز است که در  
 فعل فاعل آن گل یا سمن مقدم بر فعل که در فارسی جائز است و ظرف متعلق

بهمان فعل بهر کیف حاصل فقره انیست که گل یا سمین او که بسبب مباحثه در گفت  
 پنجشنبه آئینه قبول نمیکند از مشوقانی که در نمودن روی خود آئینه مضائقه میکنند تا روزی  
 از دیگرند توقع رونما دارد ای با آنکه آئینه رویان از آئینه رونما میخوانند گل یا سمین از ایشان رونما  
 و شاید که توجیه این فقره بدین وجه کنند که گل یا سمین پنجشنبه با آئینه قبول نمی کنند ازین  
 سبب که گمانیکند از آئینه رونما میخوانند از ایشان رونما میخوانند پس برگاه آئینه با آئینه  
 رونما دهد و ایشان گل مذکور رونما دهند آئینه در چه مرتبه باشد که گل یا سمین پنجشنبه  
 ادا درین معنی عبارت مقدر باید کرد یعنی ازین سبب است که انوشیروان قول کرده است  
 در سینه الی قول که گل آماده شد سرد مهر منی بمهر صائب گوید می شود ازین  
 دوستان از هم جدا بهر گرامی کند باو خزان از هم جدا بهر چیدن دکان معنی در  
 دکان گلبازی بازی که بگل کنند و آنچنان باشد که دو کس در برابر هم بایستند و  
 بر دیگر می گل کنند که مژگون دوست و محب بمنال مقابل سرد خون که معنی بهر  
 با هم متعلق است بگل بازی ای بازی گل با یکدیگر گلستان بر وزن میگلستان  
 گلستان سفید باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستار  
 کوچک نزدیک بهم است و عرب مجرّه گویند که فی بران پرواخته اند ای خالی کرده  
 آماده اسم مفعول از آلودن معنی پر کردن و پر شدن و گنجاندن و گنجیدن و آمودن  
 بر وزن آسودن و آمائیدن بدو تحتانی نیز مدین معنی است و آموده اسم مفعول  
 و آمودن است و تفصیل این از نوادر المصا در جویند پس اینکه آلودن معنی آمیز  
 و آموده معنی همیا ساخته و آموده معنی آنچه در رشته کشیده باشد مجاز است و قابل  
 این فقره آنست که چه قدر گلستانهای بسیار گلستانها از اقسام گل خالی کردند تا چنین

قول  
 بهر گرامی  
 یاد دکان  
 از هم جدا  
 و مهر منی  
 بگلستان  
 از هم جدا  
 با هم متعلق  
 گلستان  
 از هم جدا  
 با هم متعلق  
 گلستان

گلستان  
 از هم جدا  
 با هم متعلق  
 گلستان  
 از هم جدا  
 با هم متعلق  
 گلستان

اگر دکان او بخیل بود مال مال شد و گزیده گلهامی یکد و گلشن چه کنایت میکرد و حرف آفتاب  
 فوقانی بالنت کشید و ترجمه فاست که ترجمه آید بمعنی پس چنانکه ظهوری گوید سه از خوبی  
 سعی چه ساخته تر تا بجای ماند آبروی بنیز بشیر لیکه ماند ماتنی باشد قوله و چه کلید برای  
 و ندانه بمعنی کنکده بر خیز کمانی بران و ندانه کلید معروف است شریخ و ندانه عدت کلید  
 و آن کلیدی است که قفل را جلد بکشد و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شمشیر  
 و ندانه گفتن کلید نیاز از برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و دستخاستنای  
 کلفروشی اضافت با دنی مالمست است امی استغنائی که بسبب پیشه کلفروشی و را  
 حاصل است و اضافت در بسوی استغنائی است پوشیده ماند که قفل موصوف و  
 کشایش ناپدید صفت آن و آن موصوف معنائ است بسوی در که مضاف است  
 بسوی استغنائی کلفروشی و حاصل فقره آنست که بسیار کلیدهای نیاز با آنکه شریخ و  
 بود یک لخت بکار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل در وازه استغنائی کلفروشی  
 او با وجودی که کشایش ناپدید بود و کشایش گراشد امی صد با نیاز پیش و بوقوع آمد  
 تا اواز استغنائی خود در گذشته باخبریدار بر سر التفات آمد و مقرر است که بعض قفل چنان  
 سخت کشاد واقع میشود که ندانه چند کلید بشکند یا یکی بکار آید و قفل کشاده گردد و قفل  
 چون همان الم تر امان باز رفته و امن کشان رنده بطوری که در این زمین کشان این طرفی از آن  
 پیشکار بمعنی خدمتکار و شاکر و مژد و بمعنی ممد و معاون و مددگار کمانی بران و آنرا  
 پیشدست نیز گویند و در بهار عجم پیشگیر بگاف فارسی بمعنی آورده مفتاح کلید و کشان  
 گلشن قفل دکان او را بکلید سیم اوهای محض است که هیچ وجه طرف و قوع ندارد  
 و این بسیار بنیزه است قوله کلید خان چیره الم چیره الی عجم فارسی باشد بمعنی دلاور و

شجاع است چه چیر بدون با بمعنی تسلط و استیلا است. بای مختصی برای نسبت آوردن  
 اما آنچه چیره با بمعنی تسلط یافتن آورد و اند پس باز آید باشد درشت و درت گلرخان چیره  
 بمعنی گلرخانی که بر همه دلاوراند بسبب شوخی و ناز خود اگر خیره بجای معجزه بود بمعنی شوق  
 دیده و بی آزارم و سرکش باشد ای گلرخان سرکش و شوق و چیره دیگر درین فقره بجهت  
 بمعنی دستار و این لفظ هندو است که بفارسی عمل شده و انداز فارسیان چیره هندو را  
 گویند که دستار بر سر بسته رقص کند و همچنین رقص را در هندوستان که را گویند بفتح کاف  
 نازی و بای هوز و سکون رای مملو و او بالک کشیده اما چیره در روز و حال سبزه  
 مطلق و ستار نیست بلکه دستاری است که انواع رنگ در وی باشد بطرز خاص گل  
 منت باضافت بیانی است که مراد از آن عین منت باشد و اضافت فرق و سر برین  
 رعنائی و زیبائی بآدنی ملا است باشد و بفرق رعنائی کج نهاده صفت چیره و بر سر  
 شکسته صفت گلاد و شکستن گلاد و گوشه گلاد کج گذاشتن آن است چه شکستن  
 خم و آون است چون چنگ شکسته پشت ای خمیده پشت و آوند شکسته ای  
 خمیده دادند بمعنی رسی است که بران جامه و غیره اندازند این فقره اگر جمله اسمیه است  
 گلرخان خیره مبتدا است و جمله مصدر بکاف صفت آن و دارند فعل و ضمیه فاعل  
 راجع بطرف مبتدا فاعل و گل منت مفعول آن و فعل با فاعل و مفعول خبر مبتدا  
 و بر چیره و معطوف آن متعلق بجز و قوله چون منت گلکش تشبیه است برای نهادن  
 گل منت بر چیره و کلام و اگر فعلیه باشد فاعل دارند گلرخان مقدم بر فعل و بایستی  
 و حاصل فقره آن باشد که گلرخان شوق که بصفت گدائی منتصف اندامی اگر بهار  
 منت پذیرد قدم بهار توام خود را به فرسخ گلبرگ نهند آن گلرخان منت گلکش

بر چهره و کلاه نور دارند خصال چهره که بر فرق بسبب رعنائی کج نموده شده است و چنانکه  
 نماز که بر سر بسبب بیابالی گوشه آن خمیده و کج کرده شده است و این گل منت چهره  
 و کلاه شان بتل منت گل اوست بر چهره و کلاه ایشان مخفی نیست که داشتن گل منت  
 بر چهره و کلاه عبارتست از داشتن آن بر سر خود و مراد از آن زیرا با احسان اوست  
 یعنی چنانکه کلاه و چهره ایشان ممنون گل اوست چه از گل زیب چسبیده  
 و کلاه ایشان شده همچنین ایشان ممنون کلفروش اند که او گل برای زینت دستار و کلاه  
 ایشان بخشیده و در مصورت ضمیر که راجع بطرف کلفروش بود از قوله گل منت مخدوفست  
 قوله در مجمع گلها المضافت مهربوی چرخ همچنین اضافت ماه بطرف آسمان در جام  
 دیگر از جهت آنست که مهر و ماه بجزایر معنی معشوق نیز مستعملست پس از اضافت  
 آفتاب قمر حاصل شد و گل خار در گفتن آفتاب باعتبار تعلقست اعتبار چشم اعتبار  
 که کسی را در چشم کسی باشد مخفی نماند که اعتبار را در بر و جا با ستعاره با کلماتی شخص قرار داده  
 اما بقدر نیست که تخیل در اول نظرست و در ثانی چشم و نظر مضاف بسوی اعتبار  
 و چشم سر و دست ای از نظر اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتبار  
 که در اد چشم مردم بود نماند و اعتبار نیز او را چشم خود و چشم خود قوله گوی کل عطر انیش الم قوله  
 هزاران خار خار گوی گل گلی چند که آنرا هم به تشبیه گوی سازند دست برد و بردن  
 از حرین و قدرت و افزونی کمافی بران و گوی از کسی را بدون و بردن سبقت از و  
 بردن فرست بمعنی فضیلت و تنبوی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و دست  
 گرفته پیوند و نماند و خوشبو که دست توان گرفت و آنرا بزرگی شامه گویند و سر پیونده که  
 بو کردن در دست گیرند و آنرا مستنوی بهای نیز گویند کذا فی بران و این لفظ مرکبست

از دست و انبو که مستحق از انبو میدن بنی بزرگان فرید یومیدن ست فخر زرب کوب گوید  
از دست خیال روی تو وقت سحره گلدسته و سل تو می انبومیم حکیم مالی جیشامه ازل  
بانوبیاده از مشامش نشا اول روید پس ترکیب هم مفعول ست دوست درین سبب  
طرفه ای انبویده در دست منظر منجی غره و چون چشم جای نظر ست آنرا منظر گفتن  
زیاده دارد آئینه کار مکاری که آئینه دران نصب کرده باشند چون آئینه خانه معروف است  
محل کار مغبی صنعت مستعمل ست و ازین سبب جانی را از جامه که بران صنعت نقاشی  
کرده باشند روی کار گیرند و جای که دران نسا جان جامه با فخر کارگاه نامند چشم را  
کا گفتن سبب صفاست که در چشم بوده اند چشم را با آئینه تشبیه میدهند بوسان خیال  
بیانی و خیال قوتیست که از محسوسات هر چه حس مشترک آنرا در یاد دران جمع بود و لذا آنرا  
خرانه حس مشترک گویند یعنی هر چه خیال جمع اشیای رنگارنگ بدان گونه است که محصر  
آنها از احاطه و هم قیاس بیرون ست اما کلهای دکان گل فروش با انواع مختلفه بدان  
اند که چشم از تصور آنها زerkش خیال گشته بیشکاش آنچه بطریق نادر و نیا بگزاند کانی  
بر بیان عجم هزاران گلستان و اکثر شیخ بالف و نون جمع دیده میشود اما هرگاه صد و هزار  
بر کلمه داخل شود که معنی کیل و ده غالب است که بلفظ مفرد آید چون صد و چمن کل و بار  
بدخشان لعل در صورت الف و نون اگر نباشد خوب ست و بودن آن هر چند غلط  
اما از فصاحت و درست و حرف را که بعد از قول عارضش هست بمعنی اصانت ست  
و تقدیر عبارتش هزار گلستان کل در کنار چمن عارضش فارخار درین مقام همی  
غلش است چنانکه درین مخرج خرمین ع فارخار عجم ایام چه خواهد بودن قوله مرکب  
تماشاگر از مرکبان مضاف ست بسوی تماشاگر ای مرکب کسی که تماشا کننده است

آنکه فخر زرب کوب  
فخر زرب کوب  
چشم از مشامش  
دانش سحره  
کوبانک بود  
حسن صورت  
بدر کمال

صنعت  
چشم  
نور

موقوف قلمی که تماشایان از موسازند حسن مضاف لبسوی صورت و لفظ صورت موقوف  
 درین صورت حسن صفت آن موقوف باصفت مضاف لبسوی نگارخانه که باصفت خود  
 یعنی بهار کاشانه مضاف است بطرف چین باصفت بیانی بصورت حسن لغتیه مصلح  
 یعنی اوج بنیک چشم زدن مژه برهم زدن یعنی لحظه حاصل فقره آنست که فرکان تماشاگران  
 رنگام تماشا از گلهای رنگارنگ گل فروش چند آن سرایه آب و رنگ حاصل کرده که مانند  
 قلم از دستوران حسن صورت نگارخانه بهار کاشانه چین را که در دلپذیری و دلربایی مانند  
 صورت حسن خوبانست بر پرده چشم بیننده و رنگ لحظه کاشانه ای چنانکه قلم تصویر را جز  
 می نگار و همچنان آن فرکان در یک لحظه تصویر چین را که مشتمل بر نگار و نقوش رنگارنگ است  
 چشم نگاشت و شاید که چشم زدن معنی حقیقی خود بود ای همین که بیننده چشم بر بزم و بدین نظر  
 مژه مژگور بر پرده چشم تاملی کردید از رنگی که آن فرکان الکساب کرده بود تصویر چین بر پرده  
 چشم نشن گرفت و مقصود ازین مبالغه است در رنگین شدن چشم از ملاقات مژه قوله  
 چون طراوت بچهره که مدد تسبیح بدان گیرد کمافی منتجب و در بهشت حال آنچه تسبیح شحرت  
 یافته یعنی دانه بابا رشته و انداختن تسبیح صد دانه و هزار دانه نیز گردید او را و جمع و رد که با  
 یاره از خواندنی و خبر آن که وظیفه باشد کمافی منتجب گل کردن اکثر معنی ظاهر شدن است  
 اما اینجا بمعنی شگفتن است و بعضی در جای دیگر نیز آمده مصنف در پنجره گوید گل نازنین خو  
 ستر رخسار خار غنچه را و گل کردن اسی غنچه را و شگفتن و در قوه چهارم نیز است از راه تشویر  
 گل نکردن غنچه اهل چون غنچه شگفته لاله و اغ بدل سروریش و شعری در محمود و ایاز زلال  
 در توحید دوم واقع است که این منی در و راست می آید و بهیچانست بهر شکم بر خزان خیره  
 نماید گل جگر که در بر گل میسراید ای جگر شگفته شیده بر گل میرود و نیزند و شاید که گل گفته

ظاهر شدن باشد و ظهور جگر بر آمدن خون جگر از راه چشم و میتوان که کردن بمعنی شدن بود ای جگر گل شده و حق آنست که کردن در گل کردن سهم جامعینی شدنست و این عبارت در هر مقام متبنا می محل معانی مختلفه مستعمل میشود چه بر غنچه گل شود و بر گامی او از غلاف بر آمده ظاهر شود و ازین سبب بمعنی ظاهر شدن گرفته اند و گل شدن غنچه شگفتن او خود هست ازین سبب بمعنی شگفتن آمده بلند آواز مشهورست عاود از هر استعاده و آن بمعنی باز آمده و باز کردن خواستن است کما فی منتخب و مراد ازین فقره آنست که شگفته روی که در گل است از گل چهره گاه و خوش طلب عود کرده شده است ای از اینجا باز گشته در گل آفتاب آمده و گریه در آفتاب این شگفته روی که کجا بود خرمن یکس اول توده غله که هنوز آنرا نگرفته و از کاه جدا نکرده باشند و بطریق استعاره توده هر جزا گویند کما فی برهان مؤلف گوید حق آنست که این لفظ مرکب است از خر بمعنی آنچه در بزرگی نهایت رسیده باشد و خر بمعنی توده پس خرمن توده کلان باشد چنانکه خرشته و خرگاه و خرگوش ازین تحقیق معلوم شد که در اصل لفتح اول است و شاید سبب ترکیب که لفظ من ضمیر تکلم همست بکسر حال کرده اند و ازین قبیل است خوارجه آن اصل خوار بمجوده بود که بواو بدل شده مراد خر رشته گل چنین که چنین بچون گل شگفته و بجای او گلچین نیز درست است اما چینی مناسب باغ است نه مناسب کان کما لایحه چشم گل با صفت بیانی و تشبیه گل چشم نامر و الوقوع است و همچنین چشم لاله طغر گوید پس از خونما که خورش از رساله مساو و نقطه دارد چشم لاله غنچه و لان کسانیکه دل شان غنچه از خر و لاله نقاض داشته باشد و کان حلو الی قولہ تا علو الی شیرین او الی شیرین ادا آنکه او او انداز او مرغوب باشد و شیرین حرکات نیز قریب با بمعنی است



چرب زبان چالاک زبان آن کسی باشد که سخن کسی باو پیش نرود و فصیح بود و چرب  
 و اصل بمعنی چیز نیست که روغن بران مالیده باشند و چون مالیدن روغن اعضای  
 از کار رفته را بحالت اصلی باز آرد و بر حرکات قاور گرداند بمعنی قاور مجاز استعمال یافته  
 و ازین جا گویند چرب است و چون ازین فعل نرمی نیز در اعضا بهر سبب بمنجه نرم نیز  
 استعمال کرده اند چنان که گویند چرب و نرم مترادف یکدیگر و مصدر جعلی ساخته چربید  
 گویند بمعنی غالب شدن نظاره تخفیف نظا و تشدید آن بمعنی دیدن و بیننده و اصل  
 کار آنست که مخفف مصدر است و مشد و اسم فاعل فارسیان مشد و را مخفف کرده اند  
 و مخفف را مشد و و مرکب صورت شده و در جمع های آنرا یکاف فارسی بدل  
 کرده اند نامان روغن افتاد و کنایه است از خاطر خواه تنفع شدن شخصی چه خوب و او  
 این لفظ داده که گفته است چو عشق کله نیز گردن افتاد و دلا خوش باس نامان در روغن  
 افتاد و پوشیده ماند که حلوا می شیرین او ابتدای موصوف و جمله مصدر یکاف صفت  
 اسی چنان حلوائی که چرب زبانی خود و بر عشوقان زمانه غالب آمده و دکان کشاد  
 خبر آن و آن جمله بجز تاشتر شد و قوله نگاه نظارگیان جزای آن و حاصل نظر  
 آنست که از وقتیکه حلوا می شیرین که بصفت کذائی موصوف است و دکان خود  
 کشاده است نگاه عاشقان پاک بین را منتفع خاطر خواه حاصل شده چه در وقت  
 کشادن دکان نظاره او بی مزاحمت اغیار حاصل میشود قوله نام خدا حلوائی  
 الی قوله سجده بر نام خدا لفظی است که برای تمییز و برکت در اول کلام آرند شیرینی  
 منسوب بچیز شیرین و شیرین در اصل منسوب بشیرین و چون در بعضی از حلویات  
 شیر داخل کنند چون برنی و پیوه و امثال آن اول شیرین بر امثال آن مطلق

میگوید و اندر بعد از آن بمجاز بر سر حلوا اطلاق کرده اند حتی که اصلاً شیر را در و راه  
 نباشد مثل شکر و نبات آنرا نیز شیرین گفتند پس هر چه از آن چیز با ساخته شود آنرا  
 شیرین می خوانند و نگار بکاف فارسی معنی دویدن است چنانکه گویند تک بود و تک  
 و بمجاز بر قدم اطلاق کنند شکر یا لنگ و شکر از شکر دین بمعنی شکستن است و اندر  
 آنکه لب یا لایا یا پائین او شکسته باشد و همچنین از او زاده باشد او را شکر لب گویند  
 و چیز حلوا خاص را نیز از آن شکر گویند که آنرا بعد ساختن می شکند شیرین کار آنکه  
 کار را بخوبی سرانجام دهد کمافی مصطلحات و در اصل معنی کسی است که کار و صنعت او  
 مرغوب بود و طعم او بدست اگر فراد شیرین کار بودی درین که بسیار صنعتها نمود  
 مرارت یعنی تلخی حنظل یکسره شکر گاهی بود مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود امی اگر  
 شیرین کاری او به بیان آید از اثر آن تلخی که در حنظل است از عذوبت شکر شیرین  
 شود و شکر یاری در وصف حلوا می مبالغه است در ذکر شیرین ادای او با دعای  
 این که او چنان شیرین کار است که خود شکر از وی بار و یا شکر یاری عبارت از کثرت  
 شیرین او بود سجده بر وزن بمعنی سجده کردن و حرث را افاده معنی اضافت کند و نیز  
 عبارت نیست شیرینی جان شیرین سجده بر تلخی خوی تلخ گویان و جان شیرین معنی  
 وصف اندنه مصناف و مصناف الیه قوله اگر از شیرین کاریش الحاح چاشنی اندک  
 از طعام و شراب که برای تمیز کردن بخشد و بمعنی فرو هم آمده است کمافی برهان  
 اول است و ثانی ثانی که ماسیطه لک عبوس بالضم ترش رویی کمافی منتخب مکه  
 چنین آنکه همیشه ترش روی باشد شیرین مرغوب پوشیده نماید که فاعل مایه ضمیری  
 راجع بطرف زید از قبیل اضماع قبل الذکر و چاشنی حلواست بمعنی حلوا و مقول

و حرف از بابا مجتهد متعلق لفعل مذکور و این جمله شرط است و عبوس مضاف بر مذکور  
 بطرف سه که صبیان که موصوف است و ترش و صفت آن و مضاف مذکور فاعل  
 نماید مقدم بر آن و شیرین مفعول و در چشم رندان متعلق لفعل مذکور و این جمله جزا  
 آن شرط و حاصل فقره آنست که اگر زنده زاده آن که سر صبیان ترش و عبارت از ایشان  
 است از شیرین کاری حلوائی مذکور اندک حلاوت و حلاوت مزه که در آن شیرین  
 کاری است حاصل نماید و ترش روی آن آنقدر شیرین گردد که در چشم رندان نیز شیرین  
 نماید با وجود آنکه در نظر رندان هرگز شیرین نمی نماید قوله در دورالی قوله شیرینی در میان  
 دور در لغت گذشته است کمانی غنچه برگردش فلکی مجاز اطلاق کنند و معنی مجاز  
 مجاز مثلا گویند و در دور فلانی است فیضی فیاضی در زند من در مدح اکبر پادشاه گویند  
 تا مست نشد بدوش ایام و در لب نشکست خنده جام پتنگ صد فراخ  
 و یک لنگ بار و خارا شکری کمانی بریان در صفت شکراول است و در قوله پتنگ  
 شکرتانی و کارنگ شدن شکل شدن کار شکرا آب اندک بخشی که در میان دو دوست  
 واقع شود کمانی بریان شکری رنگ نوعی از رنگ سرخ و آن از خجالت هم باشد کمانی  
 بهار حجم و شکری رنگ بمعنی ریخ اندک مشهور است و همین معنی درین جا هست می آید و شکری  
 آب بمیان آمدن طوطیان باعتبار رشک رقابت و بانیشکری رنگ اسی ریخ بمیان  
 آمدن باعتبار بزرگ است پس بمیان آمده بعد از نیشکری صدر است و در بعض نسخه  
 بجای نیشکری شکری واقع است نال هر دو واحد است نوش تریاک و پادزهر و شهرد  
 غسل کمانی بریان و در اینجا پسین مراد است شکری خنده بمعنی خنده شیرین شکری  
 گفتار با نفاقت بیانی است ای بارنده شکری گفتار که همان گفتار باشد و از فصل است

در مضاف و مضاف الیه غنیمت خوش و شیرین بودن آب که فی شنبه مستعمل  
 مطلق شیرین بودست سرشار آنچه از سر بریزد چه شاریدن بمعنی سختن است و هر چه  
 از سر بریزد بسیار خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر مضاف باید اما بظرف و منظور  
 هر دو آمده مثلاً جام سرشار و شراب سرشار و کاسه سرشار آنکه کاسه لبریز باشد و اضافت  
 او بسوی لذت بمعنی از است ای کاسه سرشار لذت ای تلخکامان مجبور از استعاده  
 شیرین او ای او آنچنان شیرینی حاصل کرده اند که گویا ایشان از لذت ذوق حضور  
 معشوق لبریز گشته و شاید که تلخکامان مجبور عبارت از عاشقان این حلوانی باشد که از  
 مجبور مانده اند پس حضور هم از خواهد بود و استعاره بمعنی تشبیه ای هرگاه تشبیه شیرین  
 ادائی او در داخه اند مجبور این تشبیه چنان شیرین ادائی او تاثیر کرده که محو لذت حضور  
 گشتند و نوشگوار آنچه گوارای مثل آبجیات دارد چه نوش بمعنی آبجیات نیز آمده که کافی  
 بر مان و نوشدار و معنی داروی حیات است چرا که نوش بمعنی حیات هم است انیم  
 بر مان واضح میشود و سرایت در گذشتن از چیزی بخیری و در رفتن بخیری در مان علاج  
 و دوا که کافی بر مان یعنی سبب خاصیت لطف گفتار و تلخی که در درو باشد چنان  
 شیرین گشته که گویا در مان توام زاده قوله چون لعل نوشخندان الی قوله از شیرین  
 و همان چرب ترست نوشخندان از عالم شکر خند بسم زیر لبی تسمی که هنوز اثر آن خوب  
 طاهر نشود و از انداز لب معلوم شود که در استعدا تو بسم است و خندیدن زیر لب بسم  
 شاعری چه خوب گفته و همانا در سفته گفته امی مهربان قیبت و سیه که تر شیرین و زیر  
 لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین + قناد آنکه از شکر خیر با سازد و فارسیان با  
 شکر ریز گویند و قناد خانه محمول بر قلب است که در خم باضافت بیانی طرح انداز

قوله  
 چون لعل نوشخندان  
 از شیرین گشته که گویا  
 در مان توام زاده  
 قوله چون لعل  
 نوشخندان الی قوله  
 از شیرین  
 و همان چرب ترست  
 نوشخندان از عالم  
 شکر خند بسم زیر  
 لبی تسمی که هنوز  
 اثر آن خوب طاهر  
 نشود و از انداز لب  
 معلوم شود که در  
 استعدا تو بسم است  
 و خندیدن زیر لب  
 بسم شاعری چه خوب  
 گفته و همانا در  
 سفته گفته امی  
 مهربان قیبت و سیه  
 که تر شیرین و زیر  
 لب خندید و گفت  
 او نیز میگوید  
 چنین قناد آنکه  
 از شکر خیر با  
 سازد و فارسیان  
 با شکر ریز گویند  
 و قناد خانه  
 محمول بر قلب  
 است که در خم  
 باضافت بیانی  
 طرح انداز

بنیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از گداختن دل از خایت حرارتی که  
 بسبب هوس باشد و هوس بمعنی عشق مفرد داشتن کما فی منتخب اما فارسبان  
 محبت خام مقابل عشق استعمال کنند و صاحب هوس را بوالهوس گویند و مزایید  
 علیه الرحمۃ فرماید: همین بزم است که عرض فریب خوب و زشت اینجا به نگاه  
 بوالهوس اغیار و عاشق یار می بیند و منقش ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی  
 که بسبب حیرت بدان کنند اضافت انگشت بسوی حیرت بادی ملائمت است و نسبت  
 انگشت پنشیکه باعتبار گره های مشکله برده زنبوری نوعی از خیمه که از پارچه بار یک  
 تنگ سازند و خوانامی طعام و ران گذارند تا از رحمت گس محفوظ مانند آندازند  
 زنبور بدون یای تحتانی بهم گویند و پرده سوراخدار که زمان بر روی برقع دوزخ  
 کما فی بهار عجم و در مصطلحات و ارسته بمعنی خرج یعنی چلون نوشته و در برهان کنایه  
 از آسمان گفته و پنج کدام ازین معانی در اینجا چسبان نیست مگر آنکه تکلف گفته بشود که  
 در وقت نشستن و پرده زنبوری یعنی خیمه مذکور از خیال او چنین شده و در بعضی از نسخ  
 پرده زنبوری چشم نیز دیده میشود آری اگر چنین بود شبیه چشم باعتبار مزه پرده زنبور  
 است آید و معنی درست شود زنبور خانه محبته خانه زنبور که شان غسل باشد و آنرا در خانه  
 لانه نیز گویند و خیره آنچه نگاه داشته شود و بنارسی آنرا بخنی گویند کما فی منتخب چرب و نرمی ملا  
 این هر دو لفظ مترادف استعمال یافته و تفصیل این در تحقیق لفظ چرب گذشت و چون  
 چرب و نرم هر دو معنی ملائم بمنزله یک لفظ شده لهذا ایامی مصدری در آخر دوم آورده  
 و الا در آخر هر دو می بالست کما لایخی اهل نظر عشاق قوله تنگ تنگ سخن نبات الخ  
 سخن ذکر و وصف نبات شکله معروف در برابر ای در مقابل قند مکر قندی که مکر آنرا

ساخته و صاف کرده باشند تا در برابر لائق و ناشایسته اعم از حرف و چیز دیگر <sup>یکی</sup> برابر  
 نیز آن نگردد از تعظیم بلند ساخته تا در برابر خود را بد و این مرکب از حرف نشی و در برابر بعضی  
 در مقابل است ای آنچه برابر نباشد و معنی فقره آنست که تعریف نبات متقابل هر دو لب  
 او که چنین چنان از جهتی است که لائق و شایان نیست ای لائق آن نیست که در برابر  
 حرف دولب او گفته شود و تعریف نبات را حرف تا در برابر گفتن و الالت میکند که از قول  
 و برابر و لبش یک لفظ حرف بمعنی وصف مخدوف شده چه مقابله حرف بحرف باید باشد  
 تعریف نبات متقابل تعریف دولبش از این طور در فارسی بسیارست نظامی قریب  
 که از زیر خورشید آواز داد + شیخ علی خربن سخ که ناقوش بجای نغمه یا حی شود و از  
 اسی آواز او خوشتر از آواز زهره و نغمه ناقوش بجای نغمه یا حی شود قوله نکته در کمال  
 توصیف الی قوله ابرویش نکرده آب شکر شربت تر زبان زبان آور کمانی برمان  
 تحقیق این لفظ در شرح سنه نظر طوری و تفسیر طبیب اللسان با حسن موده سمت تحریر  
 یافته من اراد الاطلاق علیه فلیرجع الیه الگین جلالت باضافت بیانی و حق آنست  
 که لفظ جلالت در این مقام بجای آورد فقط لفظ الگین جلالت باضافت بیانی و حق آنست  
 کافی است بیدار بمعنی ظالم و ظلم هر دوست اما بمعنی اول موافق قیاس است بمعنی  
 مخالف قیاس چه محمل ناخواهد بود یعنی آنچه داد نبود و آن جور باشد و مخفی نیست که هر چه  
 محمول بالمواطات تواند شد نفی آن بنا کنند چون ناخر و مند و نا عاقل و آنچه محمول  
 بالمواطات نبود نفی آن بپای کنند چون بیدار نش و بخیر و اما یک چند بهایر بمعنی ظالم  
 مرکب از بیدار و نوشته و او را کلمه نسبت گفته و نوشته که چون درخت بیدار و از این  
 مرکب بجا میبخشد مذکور استعمال کرده اند و فی ناخن فیه بمعنی دوم است و بیدار و از این

عبارت است از هجوم خریداران که برای گرفتن اسباب بکافی کان دار را فرصت نماند  
 غلو یعنی معجزه و غنیمت است بلند کردن آنگاه که توان بلند کرد کما فی منتخب مراد از آن  
 جوشش و کثرت است می فروای می مکد و زرقه مبالغه در وصف حالات لب است  
 ای هرگاه برای دفع تراجم خریداران چشم گرفته لب خود را میگزود و از غایت شیرینی که در لب  
 اوست مزه حالات جان شیرین او را از لب گزمین حاصل میشود اما باید است که لفظ  
 شیرینی در اینجا مقام حاصل بالمصد نیست بلکه آنچه از آشپاشی شیرین مثل شکلات یا  
 چه در صورت اول اصناف حالات بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق کیدن بر  
 معلوم میشود که در حالات استعاره است قسمی از اقسام شیرینی فافهم طائران اولی از حیوانات  
 حاضریه باز و آن عبارت است از ملاکه عنی گوید ۵ فوج است معانی بدلم در پرده  
 همچو مرغان اولی از حیوانات در باغ نعیم ۶ شکریش ای شکریایی حلوانی یعنی شیرینی حرکات  
 باشیرین کلامی او و در بعضی نسخه شکریه معنی شیرینی معروف که آن پارهای دراز باشد شیرین  
 و از آن شکریه شکریه نیز گویند چاشنی حالات ای مزه حالات و آمده ضمیر زبان است  
 جان کندن محمول بر لب است ای کندن جان و آن حالت نزع باشد گلوئی اندیشه  
 باصناف عمدی ای حوض شخص اندیشه بر تقدیر مصاف الیه و شهد آگین شدن گلو  
 از فکر غریب است که آنکه گویند فاصل فکر اندیشه است و چون از آن شکریه شیرینی با اندیشه حاصل  
 شد گلوئی او نیز شهد آگین شد مثل آنکه گویند من از فکر معینهای حالات آگین شد  
 کام خندم و ازین لازم نیاید که فکر کام کرده باشد برآورده ای ترکیب داده و آراسته  
 کرده ابر و ترش کردن چین و برابر و افکندن بسبب خشم و لفظ ترش بضم سامی مهمال و  
 سکون آن بر دستم است بر خیره ملک را بود زنگی پاسبانی و ترش رخساره و کوچ مرغ با

و این شعر معلوم شد که بجای ترش و ترش خساره نیز با استعمال کردن درست است  
 طالبی بی سه ترش و بی های صبرم تلخ حسرت فرو و غالباً اندر صفا میکند می  
 من و قولی چاشنی حلوا می الی قولی برات داده کام جان بجزوبت اما ترکیب فاعلی  
 صفت حلواست و حلوا مضاف است بطرف ضمیر غائب و اما بالمد امرست از آن بود  
 معنی پر کردن و قاعده مقرر ایشان است که اگر قبل علامت مصدر داده باشد در  
 مضارع و امر با ف بدل کنند چون نمودن و کشودن و در بودن که مضارع اینها نماید  
 بکشاید و باید است و از آن مصدر جعلی ساخته گاهی آمانیدن بدو یا و گاهی آادون بغیر  
 یا استعمال کنند و آماندن یا آنست که بعد از آن لفظ دن لاحق کرده اند و انس مثل کشاید  
 یا مخفف آمانیدن است و همین اقواست چه به تقرر معلوم شده که بعد از اصل کلمه  
 یا و وال و نون لاحق کنند چون بنویسند بنویسد و از طلب طلبیدن  
 امثال آن پس کشاوند نیز در اصل کشایدن باشد گویا استعمال مجوز شده و در  
 فضل و لقی شده در میان اسم که کام اوست اما که امرست تند معنی تیز و تند می  
 چیزی عبارتست از افزایند و شیرینی آن چنان که باندگی از آن شیرینی حاصل شود  
 از بالمد حرص شکم بنده بسیار حرص بر خوردن طعام گویا شکم خواجه اوست که هر چه  
 امر کنند او گردن می دهند گرسنه چشمم آنکه بر چیزی قناعت نکند و زیاده طلبی میکند باشد  
 این هر دو لفظ صفت از آن ای از تندی چاشنی پس مشاء الیه مضمون جمله  
 سابقه باشد و بنویسند که آنکه رشوت از کسی گیرد و رشوت هر چه که کسی دیند  
 تا کار سازی بنای کند کمافی منتخب حروف از در لفظ از آن و از شیرینی هر دو و به  
 ای از سبب آن چاشنی و از سبب شیرینی و شیرینی رشوت قرار داده و گفته

فوق این شعر  
 کام و جان بجزوبت  
 طالبی بی سه ترش و بی  
 من و قولی چاشنی حلوا  
 صفت حلواست و حلوا مضاف  
 معنی پر کردن و قاعده  
 مضارع و امر با ف بدل  
 بکشاید و باید است و از  
 یا استعمال کنند و آماندن  
 یا مخفف آمانیدن است و  
 یا و وال و نون لاحق  
 امثال آن پس کشاوند  
 فضل و لقی شده در میان  
 چیزی عبارتست از افزایند  
 از بالمد حرص شکم بنده  
 امر کنند او گردن می  
 این هر دو لفظ صفت از  
 سابقه باشد و بنویسند  
 تا کار سازی بنای کند  
 ای از سبب آن چاشنی و



دندان رشوتی عبارتست از کشودن دندان بدخل کج و رسم است که اکثر خوان  
 شیرینی بطریق رشوت بر دندان بکشند و رسم است که دندان کبرس از ترشی بگذرد  
 دندان قافضی از شیرینی بکسب حاصل فقره اینکه چاشنی حلوائی او که کام جان را بگذرد  
 می باید بجدی تند واقع شده امی شیرینی بجدی مفرد دارد که دندان حرص بهم با آنکه شکم  
 بنده و گرسنه چشم است از سبب تندی آن چاشنی بگذرد و چنانکه دندان رشوتی  
 از شیرینی بگذرد و پاسبندی و گرفتندی مترادف و بهتر آنست که او در میان برود  
 باشد نه اضافت چنانکه در بعضی نسخ یافته میشود چه اضافت بسوی مماثل لازم می آید  
 دست بهم دادن حاصل شدن چرب و نرمی مترادف بهموشین خمیر دستناش  
 راجع بسوی حلوائی و مضاف الیه حلواست و الفاظی که در میان مضاف و مضاف  
 الیه است صفت حلواست و بهم چیزی که بر زخم بندد و آنرا ملهم ملهم و مرهم بدون  
 با و لام مخفف آن نیز گویند و مرهم شدن چرب و نرمی حلوائی برای ناسور و دمان  
 شکوه تلخ گویان یا بسبب آنست که از غایت شیرینی لب شان بند میشود و یا از افراط  
 ملاوت آن تلخی گفتار شان بهم تبدیل بشیرینی شود و حلوائی بید و میوه شیرین و سیراب  
 و ازین سبب بر لب خویان نیز اطلاق کنند و حلوائی بی و خان نیز گویند صاحب  
 س که مادر میکند از ما اگر مرگان تر نبود که از حلوائی بید و تو ما رزق دو و آمد  
 جمال الدین سلمان س یکام من برسان پیش از آنکه خط بدد و عیاتی کن و  
 حلوائی بید خان برسان و شکله پاره نام شیرینی مخصوص تخشع آن سابق گذشت  
 شکله پارس باضم سین آنکه پاسخ گفتار و مثل شکله شیرین بود و شکله شکن اسی خورد  
 شکله چکستن بجای خوردن نیز مستعمل شود چون نان شکستن ای نان خوردن

و این مجازست در ویش و الیه روی خطب بخل است تکلیف طعناش یک است +  
 نان او نشانی او نشانی چنان او به و شکر شکستن کنایه از سخن شیرین کردن نیزست و نشانی  
 که شکر شکستن در اینجا عبارتست از شکستن نشان شکر باشد علوای سوبان قسمی از  
 حلوا که معروفست کندی دندان طمع باده خواران عدم رغبت ایشان بطرف شیرین  
 چه ایشانرا میل بطرف ترشی بود اگر چه ترشی فریل نشسته است و بعضی شیرینی را با شراب  
 جمع نیز کرده اند سه شبست و شاید شمع شراب شیرینی و غنیمتست چنین  
 شب که دوستان بینی به و ارشد خیال نوشته که گویند این مخصوص شراب الگوری  
 نه بشراب قندی دندان نیز کردن طمع و حرص نمودن و لذت حاصل راتیر دندان گویند  
 و تیری دندان و لذت طعم سوبان مناسب ترست کما لا یخفی علوای زعفرانی علوای که غرض  
 در و داخل شود لب نشاط احتمال دارد که با صافیت عهدی بود و در نشاط استجاریه  
 است و مراد آنست که خود نشاط را خندان ساخته و احتمال دارد که آن اصناف با و  
 ملاست بود و در مصیورت لب از دیگران بود و لب مردم را بسبب نشاط و بشکفته  
 کشاده و خامصیت زعفران بخنده مشهورست نظامی فرماید چو بی زعفران گشته  
 خنده ناک و مخور زعفران تا نگردی بملاک و این بطریق مبالغه است و الا از خوا  
 گشت زعفرانست که خنده آرد و نه خوردن آن برات دایم و نوشتن تنخواه نمودن  
 و صلا آن حرف بر باشد اما اگر بر کسی بود مراد آن باشد که از و تحقیق کند و اگر بر چیز  
 بود معنی او را حاصل کند باشد اول مصنف و زثری از سه شمر خود گوید چو قضا  
 و فقر و خود نوشت به برکت او برات خود نوشت و دوم میا سخن فیه قول شیرین سخنان  
 الی قول دل از دست داده قند دوباره اش شیرین سخن فصیح و بلیغ گاه بمعنی وقت

قول  
 شیرین میا بازار  
 ان معانی چه در  
 نه برین از اندیشه  
 خندان و خوش  
 بران اولیست  
 در بند خندان  
 پیش خنده است  
 ۱۴

خود درین بار یکمین این فقره در تعریف علوای زعفرانی واقع شد علمی وقت بیان بنمایم  
 حال چهره اش خرد و درین شیرین سخنان از اندیشه و معنی علوای مذکور بزرگتر غفران رود شود  
 از بزرگتر نشان بوجهی و نمیرسد ازین تقریر واضح شده که جوف را مفید معنی انسانیت کمال انجمنی نام  
 بمعنی بزرگتر و بزرگتر و مانع کسی بلند بودن نخوت بکمال بودن و را گشتند قندی که گل در آن آمیزند  
 و آن علوای ماندی شود از آن روی از آن سبب چلتی بجای حلی و جیم فارسی بعد از قاف زلیبا که  
 در بند آمدن طبعی گویند بسخن اطلسه که در سه و در انتظار طفره زنجیر چلتی و اجاب و دودیده چو سیمای بر در ست  
 نیل بفتح بمعنی در یافتن کمانی منتجب و مراد از شیرین کمانی شان به نیل تمنا آنست که از  
 دست چلتی چنان شیرین کام شوند که از یافتن تمنای گشتند ذوق بالفتح چشیدن و  
 پاشنی و فارسیان بمعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آرند کمانی بریان صحن کشادگی میدان  
 خانه و بمعنی طبق بزرگ کمانی منتجب و همین معنی اخیر است در این شعر نظامی و درین  
 صحن با قوت خوان رزم و همبستگ شد سنگ چون خورم و طبق خرد را صحن بکاف تضعیر  
 کرده اند و صحن میدان کنایه از کشادگی میدانست و قصبه قصبه سبق فی که بر کسبقت کند از  
 برادر و از خجست قصبه سبق برودن برودن محضی بازی برودن احتمال یافته و قصبه برودن نیز ظاهر  
 و حیدر در پی آنچه که الحال با اضطراب فروست گوید بر بایک گان قصبه سبق برودن از مشک و سیر  
 شیرین گوی نامناست چه پیشکرا با سخنان شیرین علاقه نیست مگر آنکه گویند که قلم و شیرین گوی  
 چنان شد که مشک و شیرینی چنان نیست فافهم سخن نیست امی شک احتراض نیست  
 جای دم زدن نیست امی هیچ نمیتواند گفت گس بران امی گس پرند یعنی جان شیرین  
 کیسی است که بر شکریه آدمی برود شاید که گس بران باشد امی رانده و دفع کنند  
 کس مال از دست دادن عاشق شدن و در ذکر یک و دو سیاقه الاعداد است

قوله شکر پاره نوشتن الی قول زریب از اندازده ریاضه بخشیده شیر و افشوده شکر یکا د و این شکر  
 باینبات و امثال آنرا در آب حل کرده بر آتش بقیام آورند و در اینجا همین معنی است و در شیر و  
 جان اصناف بیان نیست و در بعضی از نسخ بجای شیر و افشوده شکر می نویسد و در بار جایش  
 ای بیش از هزار جاحیست از در میان هر دو ترک فائده و تفصیل کند بعد از بیش مقدار است  
 و ارشد خیال بجای از بلکه مقدار کرده ای هزار جاکه بیش از آن بهتر اول صفت و ندان  
 تا سفت اصناف و ندان بسوی تا سفت با دنی ملائمت است محصل معنی آنست که فائده  
 از حسرت آنکه از خلوص طعنه ای او اندکی پاد و میل گشته لب خود را باول تا سفت  
 کعب غزال نوعی از شکر پاره و کعب غزاله و ن لام نیز گمانی بریان و قسمی از جمل غزاله  
 شیرین کارکنایه از خوبان پابند گرفتار و در از آن عاشق است بمقراضی نام طعنه ای  
 مخفی نماید که حرف را مفید معنی اصناف و قطع پیوند مضامین و بیدار آن موصوف و بگوید  
 کبر ای محبت پابند صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه واقع شده ای مقرر  
 و باخت قطع پیوند عاشقان است از لشکریان نوشین و در قطع نظر بمقراض مضاف  
 بسفری طعنه ای است که مغزای بسته و با و امثال آن در و داخل کنند و کان  
 عطار قوله عطار الخ عطار بالفتح و تشدید طاقوشبوی فروش گمانی تا تنجب و  
 فارسیان بوفروش گویند اما معنی دار و فروش نیز استعمال کرده اند نعمت خان عالی  
 گویند ز بس عطار اشتاق است قوت لا میوتی را که پیشش شهنش نامیده و چو سحر  
 امثالی مثلث سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و مثلث مهر و ماه معنی  
 آن حصه فلک که مثلث مهر و ماه در آن بود و بتأیید در اصطلاح نجمین واقع شدین  
 ستاره از ستاره دیگر و چهارم برج که مثلث فلک است پس این چهارم برج که مثلث

فلک است بسبب بودن مریادوران نیز تثلیث مثلث مریاد باشد اسی مثلثی منظم  
 مریاد اسی چون عطار دکان خود را گشاده دران نشست و در شیر فاکست فدر مثلث مهر  
 واه بر افتاد چه زیب و بهامی که دکان را بسبب جلوس او حاصل شده آن بر رخ بسبب  
 مریاد حاصل گشته و مشتوق را بمهر و ما و تشبیه نیز است و مثلث یعنی خوشبو که از خود و عین  
 سازند و این مقام ایام دارد قوله ثلثات شماسه الی قوله بسیار از ان الفیه یومی  
 جمع شماسه تحقیق آن گذشت فلک نفیم میم و سکون لام عبارت از عالم منلی فلک نفیم میم  
 لام فرشته مراد انین دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دارد باشد و مرکز خاک  
 زمین چه آن در گره عالم بمنزله مرکز ست مثلثات و دوازده برج فلک چه هر سه صومع را متکثره  
 گویند چنانچه گویند مثلثه آتشی و مثلثه باوی و مثلثه آبی و مثلثه عالی و این تسمیه بآیه است  
 که دوازده را بر عناصر چهار گانه تقسیم کرده اند پس مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس مثلثه باوی جزا و میزان  
 و دلو و مثلثه آبی سرطان و عقرب و حوت و مثلثه فاکس ثور و سنبله و جدی کلاله نفیم کاف تا قی  
 بر وزن نخله موسی پیچیده و عبری معجده خوانند و معنی کامل نیز کمافی بر بیان طره بالفهم و تشبیه  
 موسی پیشانی کمافی منتجب صاحب بهار هم گوید که آن مرادف ناصیه و طرر و اطراف جمع و  
 فارسیان معنی زلف و کامل نیز استعمال کنند نافه نظایر است که مرکب از ناف و نامی است  
 است چه آن از ناف آه بر آید و شاید که ناف مبدل آف بود و آف بالمد معنی آهوشکست  
 از عالم او و دوازده که نزد مختلف و مبدل آست و نافه آف در بر بیان قاطع بمعنی نافه آف  
 نوشته و آن را جو نیز ضبط کرده و از آهویی بر عیب چه آه بمعنی عیب است جدا کرده اسی از غزال  
 شده و چنانچه بعد از شدن آن از ناف قرار داد و لفظی آمو بطریق ایام بسیار لطیف داده  
 چلی آمو بمعنی بدون غزال است و تشبیه چشم غزال نظایر است شام قیچ و تشبیه میم یعنی ما



اناری است و شرح این سابق گذشت و بنا بر چشم خطی است از سر مر که از گوشه چشم  
 بر آن کشند و ارشد خیال نوشته که در بعضی فرنگها دنباله را بمعنی آفت و بلا نوشته اند و از  
 هر دو شعر مصداق است + ایات دنباله چشم می پرستی دیدیم + در سائر عافیت  
 نسکنه دیدیم + حیرت زدگان پناه جان برون نیست + چشم شیر کین سیاه مستی دیدیم  
 مولف گوید اینجا هرگز معنی آفت نیست کما لا تخفی علی من لا ادنی در آیت مشک قافله  
 ای قافله مشک و تشبیه دنباله بطرح اعتبار سیاهی و درازی تشبیه خوبی است و کم کسی  
 بدان رسیده باشد و چنین تشبیه آن بقافله مخصوصا بقافله مشک چه هرگاه تمام قافله  
 با مشک داشته باشد ازین سر تا آن سر همه جا مشک بود و دنباله همین حال دارد و آن  
 مشک پاره مشک که بشکل حسب بود و جانشین بمعنی قائم مقام مشکدانه خوشبوی که از  
 سوراخ کنند و برشته کشند کمافی بران اما در اینجا ترکیب مقلوب مراد است بمعنی دانه  
 که بالا گذشت سلسله کسی رسانیدن نسبت با و پیدا کردن و سلسله در اصل بمعنی زنجیر  
 است و گنایه از مردم بسیار که مانند قافله کی پس و گیر می رفتار کنند و سلسله بر دل همین  
 است و سلسله نظر بر لطف بطرز ایهام لطف خوبی دارد و نیز کاروان اسی بقدر آنکه نیز  
 کاروان از ان مالا مال شود و در بعضی نسخه لفظ نیز اران بصیغه جمع است و این  
 ندارد و جگر خون بسته بسکون نون اسی جگری که خون او بسته است چه جگر از خون است  
 اما جاری نیست خونین جگر صفت نافه از آنکه نافه نیز از خون است که در ناف آهومی بندند  
 مشک سودای آنچه مشک بران سوده باشند و سودن مشک بزرخم  
 صندرمیکنه ناصر علی گوید مشک اگر بند و شب هجرت بدافع آفتاب تا قیامت  
 هم نمی میرد چراغ آفتاب در گل کنعان چنین عبارت از ذات گل است نه از آنکه لفظ

گل نذکور بران دلالت دارد بل ازان جهت که گل کنعان با ستعاره حضرت یوسف باشد  
و یوسف چمن با ستعاره گل است پس کنعان مصناف بود بطرف چمن امی نسیمی که از سر  
کوی اوجی آید رایحه گل در حیط کنار خود دارد و ذکر پیر این بمناسبت حضرت یوسف  
است که لا یخنی و درین ضمن تشبیه گل به پیر این نیز صورت بسته و ذکر پیر این وجهی است  
صنعت مراعات النظیر است غنچه بر خاطر ان منقش خاطر ان ترطیب تر کرد ایندن قنطیر بر وزن  
تفعیل خوشبو گردانیدن و قنطیر بر وزن تفعیل خوشبو شدن بهر دو چسبان است اما قنطیر  
ترطیب اول اولی است نفحه بوی که ما و نفحه چین حاصل کنند نفحه از عالم گلچین  
شکن زلف حاصل است چین خراجه ملک چین خانه بهار ترکیب مطلوب بمحض زلف  
شانه بهای شانه قدر قلیلی باشد و حرف را که در جمله مقصد ربکات است منفید معنی ازضا  
است امی حاصل چین بسیار کم از شانه بهای بهر چین اوست و اینجا کمال مبالغه است  
در اینجا صلی خیال سودا چه هرگاه تمام خراج چین از شانه بهای بهر چین زلف بسیار کم بود  
پس مقابل بهای یک چین او هم نباشد تا بخیرداری مجموع شکنهای زلف چه رسد قوله  
بنام ایزد الو لفظ بنام این کلام است که برای تمین ذکر کنند چنانکه بنام ایزد زهری مجموع  
و انا نه توانائی ده بر انا نه عطریات جمع عطریه امی آنچه خوشبو باشد مثلثات بهمان  
دوازده گانه که ما شنیدیم بنون بو کردن و بهم از غلظتهای مشهوره است بهر چند قیاس  
طلبیدن و فهمیدن از ششم عقیان ساخت و اینکه صاحب کشف اللغات آورده اعتبار  
را نشاید آنچه لفظ آمد است بمعنی رسیدن است چنانکه کتب نحت بران شاید است  
و حاصل فقره آنست که این دکاندار چنان عطار است که هرگاه دکان عطریات خود را  
کرده فلک و مثلثات خود را دیدار باید که این مثلثات مثل مثلثات دکان عطار که خوشبو

قوله  
بنام ایزد عطار  
دکان عطریات  
زهری و فلک  
مثلثات  
فوقین را  
چون بر وجهی  
نحت  
نحت  
نحت



منفوس باشد هست یا نیست و چون بوی ہی از ان نشنید اسی هیچ ہی و خوبی در ان  
 پیدا زرد و غیرتی که او را حاصل شد بر خود هیچ و تاب خورد و بر خود سپید ان آسمان امر  
 واقعی نیز هست و در بعضی نسخه نگار و میثقی دیده شده درین صورت حاصل فقره ان  
 باشد که چون او دکان عطریات بر آورد فلک که همیشه که مثلثات خود گمان خوبی آنها  
 میگردد و قرآن آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی عطریات او گشت  
 که خوشبو از او حاصل کند و چون بسبب عدم لیاقت خود ازین امر هیچ ہی و فائده گیر گشت  
 بسبب غیرت و تحیاب خورد و در نیصورت مشار الیه کآین نگرددین گرد مثلثات و متوجه  
 شدن بسوی عطریات عطار است که از فوای کلام معلوم میشود قوله از لغات مشک  
 پرور غالب که معنی اسم منقول باشد اسی پرورده مشک و چیزی را که در مشک است و در  
 کنند بوی خوش بهم رسانند اگر اسم فاعل گویند یعنی پرورنده مشک درست باشد و این  
 از روی مبالغه است در خوشبویی او عطر گستر منتشر گشته عطر و گستر در اصل معنی  
 پهن کردن است امثال فرش و بساط را و مجاز معنی انتشار استعمال کرده اند و  
 ازین قبیل است عدل گستر و جفا گستر و سخا گستر و این بر دو صفت لغات است خواه تقدیر  
 و او عاطفه فواد کبیره در آخر مشک پرور برعم اینکه آن موصوف و صفت یکی شده موجب  
 گشته لغات سخن خوشبویی با که بوقت سحر از شگفتن گلهاء و وزیدن نسیم پیاخوردن و در سحر  
 با عنایت بسیار بی غالی خوشبوی است معروف مرکب از مشک و شکره و عنبر و کافور  
 و دهن البان که فانی منتخب و در مدار الافاضل گفته قبیل و غنی است سیاه و خوشبو  
 که بدان خضاب کنند و در اصل لغات عطریات سیاه بنایت لطیف انتهی بر کیفیت  
 ناریان بالف نیز استعمال کرده اند اما آنها دیده نشده بلکه در نظر غالبین بار

مبذل غالباً یا بمعنی بوی خوش دهنده چنانکه از بران واضح است و غالباً نیز  
 ریزنده عالیّه لاجنّه ترکیبی باشد که آنرا بحسب تقویت و مانع ترتیب دهند و گوی  
 که از عود قماری و لادن و مشک کافور سازند و لاجنّه بوی عنبری مشک کدانی بران و اصل  
 فتره آنست که بسبب نفحات مشک پرور و عطر گستر این عطر اصداف چرخ چنان خوشبو  
 شده که از و غالبی می ریزد و مثلثات ای بروج فلک بانجام آمیخته اند چنانکه از بسبب نفحات  
 سحر از و انهمی بظهور میرسد هرگاه بسبب کمت گل و نسیم جهان عطر آمو شود و گویا بسبب  
 اینها از آسمان غالبی میریزد و چون کمت و بوی بالا صعود کند گویا بروج از و متاثر شده اند  
 قوله اگر در طریق تعریف الی قوله از گوی گل ربلوده گام بکاف فارسی مسافت مابین  
 در وقت راه رفتن کمافی بران پویه رفتار متوسط و رفتار تند و دیدن نیز کمافی بران  
 و پامی پویه کشاید ای پامی کشاید برای پویه اشهب بالفتح چرمی سیاه و سفید که سفید  
 او غالب باشد از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخ شک کمافی منتخب و همیت  
 غالب آمده بمعنی اسپ استعمال یافته چنانکه اسپ بمعنی اسپ سیاه و چون عنبر سفید و چون  
 باشد اشهب بانهمی ایام پیدا کرده پس در آمدن افتادن از جانب سر که آنرا اگر  
 باشد سکندری خوردن گویند قرص عنبر قرصی که از عنبر سازند و باغ از کتب لغت بمعنی  
 منقر معلوم میشود که ما را سابقاً و از اینجا معلوم میشود که دماغ مجموع عظام سر منحنی است  
 ناظریت دماغ برای منقر است آید پس این مجاز است و تشبیه مغز به بنیه باعتبار استسکان  
 و نرمی دماغ است بهر اگل هر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً گلی است  
 زرد رنگ که آنرا گل گاوچشم گویند کمافی بران و عطر بهر عبارت از عرق گل نارنج  
 است عرق ریز سخی ای عرق ریزنده بسبب سخی و سرشار بمعنی بسیار صفت سخی

قوله  
 اگر در لادن نین  
 چرخ کدانی پامی  
 کشاید برای پویه  
 اشهب بالفتح چرمی  
 سیاه و سفید که  
 سفید او غالب  
 باشد از اینجا  
 گویند عنبر اشهب  
 و فرس اشهب  
 یعنی سرخ شک  
 کمافی منتخب و  
 همیت غالب  
 آمده بمعنی  
 اسپ استعمال  
 یافته چنانکه  
 اسپ بمعنی  
 اسپ سیاه و  
 چون عنبر  
 سفید و چون  
 باشد اشهب  
 بانهمی ایام  
 پیدا کرده پس  
 در آمدن  
 افتادن از  
 جانب سر که  
 آنرا اگر  
 باشد  
 سکندری  
 خوردن  
 گویند  
 قرص  
 عنبر  
 قرصی  
 که  
 از  
 عنبر  
 سازند  
 و  
 باغ  
 از  
 کتب  
 لغت  
 بمعنی  
 منقر  
 معلوم  
 میشود  
 که  
 ما  
 را  
 سابقاً  
 و  
 از  
 اینجا  
 معلوم  
 میشود  
 که  
 دماغ  
 مجموع  
 عظام  
 سر  
 منحنی  
 است  
 ناظریت  
 دماغ  
 برای  
 منقر  
 است  
 آید  
 پس  
 این  
 مجاز  
 است  
 و  
 تشبیه  
 مغز  
 به  
 بنیه  
 باعتبار  
 استسکان  
 و  
 نرمی  
 دماغ  
 است  
 بهر  
 اگل  
 هر  
 درخت  
 عموماً  
 و  
 گل  
 درخت  
 نارنج  
 خصوصاً  
 گلی  
 است  
 زرد  
 رنگ  
 که  
 آنرا  
 گل  
 گاوچشم  
 گویند  
 کمافی  
 بران  
 و  
 عطر  
 بهر  
 عبارت  
 از  
 عرق  
 گل  
 نارنج  
 است  
 عرق  
 ریز  
 سخی  
 ای  
 عرق  
 ریزنده  
 بسبب  
 سخی  
 و  
 سرشار  
 بمعنی  
 بسیار  
 صفت  
 سخی

با غیر باضافه در این ابروی سفیدی زردی آمیز که از یکسختی غیر شهب پدید آید و نیز که  
 از غیر و گند شده بوی آن صائب **س** بهار غیر شهب شنیدن نیست و شوا  
 کسی که ازین نو بهار مرز است و کمافی بهار عجم اما اینجا همان سفیدی زردی آمیز است  
 است تشبیه آن که مانده نقوش است بسبیل راست آید و از اینجا است که خان آرزو در  
 چراغ هایت آنرا بنقوش تعبیر کرده که قال بعضی گویند بهار غیر عبارت است از نقوشی که  
 در جوهر غیر باشد مانع آشفته ای سیدایع و حاصل این فقره آنکه بهار غیر یعنی سفیدی زردی  
 آمیز غیر شگفته ای نمایان شده بهار در هوای او از سنبل نیز گشته بهار خلق باضافت بیاض  
 و خلق را به بهار تشبیه کنند از جهت شگفته روی که در خلق باشد طیاران معروف که مر و غنچه  
 موهو باصفت مضاف است لطیف طبله باضافت تشبیه و شگفته بودن آن سبب  
 گشاده بودن آن گوی را بودن گم و بردن و سبقت نمودن و اضافت گوی لطیف  
 مرئیه باونی ملائمت باشد ای سبب فریت از گوی گل سبقت نموده قوله ثلث  
 او المثلثات خوشبوی که سابق ذکر یافت نظر در اصطلاح منجمین نسبت کوکب است با یکدیگر  
 بطریق ثلثیت و تریج و تسدیس و قران و مقابله و مجاسده و در اینجا ضرورت بر بیان **ثلثیت**  
 است اما بنا سبب ذکر آن بیان اوقاعی نیز مناسب افتاده پوشیده نمائند ثلثیت و قران  
 شدن ستاره از ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سعد است و همچنین  
 تریج نظر کردن کوکب از برج سوم که مربع فلک است کوکب دیگر و تسدیس و اوقاع شدن  
 ستاره به برج دوم از برج ستاره دیگر کمافی منتخب صاحب ذخیره کشف اللغات در نقطه **ثلثیت**  
 آورده که در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظریه پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را  
 ثلثیت گویند چنانکه اگر یکی در حمل باشد و دیگر در میزان در هند پس آنچه در حمل باشد نظر از پنجم

است و آنچه در اسد دست نظر او بنهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر لیسوم و یازدهم نظر او از نهم دوستی است و این را تسد لیس گویند و اگر چهارم نهم نظر است نهم دشمنی دارد و این را ترجیح گویند و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام باز آرد و این مقابل گویند و اگر سه و دو کوب در یک برج باشند قران نامند انتی کلام و بودن دو کوب در یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند و قران را مقارنته نیز گویند و این اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یک از کواکب متخیره باشد آنرا احتران و محرق آن کوب خوانند و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنت بنود آنرا مجامعه گویند طالع کبیر لام با اصطلاح منجمین برج و درجه که منکام و لاوت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کما فی منتخب مراد از طالع فیما نحن فیه طالع ولادت است روزی ظیفه و اکنون بمغنی مطلقه رزق استعمال کنند چنانکه **ه** خون میخورم ز خلق نه جایی خشکایت است بر روزی ما ز خوان کرم این نواله بوده و این معنی در آخر فقره است اما در لفظ نیک و زی پای مفسد رمی بلفظ نیک روز لاحق شده و نیک روز آنکه روز کار بکام او باشد مقابل بدر روز و اگر نیک صفت روزی بمغنی مذکور باشد پس حمل روزی بر روزی میشود و ای نیک روزی روزی گردیده و روزی گردیدن روزی معنی ندارد و اضای نیک و زی بطرف مصافحه اضافت مسبب است لیسومی سبب ای نیک و زی بود بسبب دولت مصافحه و لفظ مصافحه بمعنی دست یکدیگر گرفتن کما فی منتخب و معانی دست در کردن هر یک کردن کما فی منتخب و شین مجسمه و مشکین نقش بمعنی اوراست که ختم متصل فسوب است و حاصل فقره آنست که مثلث این عطار در طالع ولادت

فرد نظر بلیث مشاهده کرده و از سعادت این نظر نیک وزی که سبب مصافحه و معالقه  
کل پریشان شکنج است که گنایه از مشوقان است حاصل میشود و او را روزی گشته چه کرا  
انچنین کسان دوست دارند و او با اینان مصافحه و معالقه میسر آید بسیار صاحب نصیب  
و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معالقه عطریات ظاهر است حاجت تو ضیح  
نبست قوله مثلث او عطریات را الی قوله چه که دیدن سه گانه آنچه منسوب بسه باشد  
چه گانه کلمه الیت از کلمات نسبت سه گانه که بیانه شراب خوری را گویند شاید در اصل  
کلامه غساله را می گفته باشند و بعد از آن مطلق شده و الله اعلم بالصواب و سه گانه کشور  
کشوری که سه حصه دارد چون نمازی دو رکعت را دو گانه گویند مثلث دماغ اضافت  
بیانی دارد و اطباء دماغ را در عرض لبه قسم منقسم کرده اند قسم اول را مقدم دماغ و میان  
را اوسط دماغ و پسین را موخر دماغ گویند و این اقسام را محل حواس خمسہ باطنی  
دانند و چون دماغ موافق اطباء سه حصه دارد سه گانه کشور گفتن او درست باشد  
و مثلث تعویذی نیز هست از عالم مربع و مثلث برای تسخیر محبت نویسند و مربع برای  
دشمنی و از کلام بعضی بالعکس معلوم میشود چنانکه شیخ علی خزین سه جهان یکسر خراب  
از وضع این سه کشیشان شده و مثلث بود خاصیت بهمان این مربع را و اما اکثر بهمان  
اول است درین مقام هم مثلث را آئینزده عطریات و هم او را نویزده تعویذ مثلث  
قرار داد و این طور در فارسی بسیار است بلکه درین باباغت زیاده انکار ندارد عالم  
نیز باز فرکان چه همان نیزه و همان نیزه باز خالیه ساسی خوشبوی ساز و خوشبوی فرو  
گمانی بر بان و نسبت خوشبو فروشی بعد از روی مجاز باشد دست بچیزی بر آورد  
مستعد شدن برای سرانجام آن چیز و حاصل فقره آنکه از وقتی که صدق او خالیه را از خود

ظاهر کرده صدف چرخ که سواره خالیه نفحات سحر میشود ای آنرا اظهار میکرد و سبب  
 او این بوس را از سر خود بد کرد و بوی معنی امید و فیهامه لینه که بجای یایی شایه نویسد  
 عبارت از اندک خوشبوست طراکیمه بر دور حل نفحات است آنکه آستین باکر بیان  
 کمانی مدارا فاضل بهر کیف صفت طره از جهت دزدی دل عشاق است زلفه خنجر  
 است در موضع مغز جهت دفع مشبه اینکه در او از فیهامه صاحب آن طره بود شایه که  
 آنکار و اعراض چه گردانیدن شانه بمعنی کشف دلالت بر عدم قبول اری دارد هر چه  
 رو برداشتن و مقابل گردیدن و حرف بای موحده در صدر گل رنگین طبله صله چهره گرد  
 است و رنگین صفت گل است که مضاف است بطرف طبله ای گل سبب خجالتی که او  
 از رو برداشتن با گل طبله عطار حاصل شده چهره خود را بخون شسته و شستن چهره بخون  
 باعتبار که به خونین است و اضافت بخون شسته بطرف خجالت اضافت سبب می  
 قوله از معنی اول بهای الخ بهای اول که بر تیرا اول قرار گیرد بی آنکه نوبت به تیرا را بخانه  
 و اول بهای مشک بهار شد خیال گوید که مثله است مشهور یعنی فروختن شمع بهای اول  
 مولی را اولی انتهی ظاهر او چه مشک بهای گفتن بهای اول این باشد که مشک چیز  
 گران بهای پس زری که بوجوه مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چون از  
 تردد و قبول خالی است و بی درد سر قرار یافته گویا منفعت کثیر است تجامل خود را  
 نادان نمودن و منفعتی است از صنایع معنوی که آنرا تجامل العارف نامند و بعضی  
 از ائمه فن بلاغت آنرا سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده اند برای آنکه چون آن  
 صنعت در کلام آتی نیز واقع شود و لفظ تجامل بران اطلاق نباید کرد و آن آنست  
 که با آنکه چیزی را داند باشد اما خود را چنان وانماید که گویا نمیداند درین صنعت چیزی

قول  
 از معنی اول بهای  
 مشک بهای اول  
 و در متن مذکور  
 مشک بهای اول  
 مضافه زین

آنکه گوهر این نظم سفته خوش آنکه شب کشی و روز برسدش آلی گواه این  
 س است و گذشته است این چه و حاصل فقره آنست که با آنکه میداند که بهای  
 ال بزرگ بهای مشک است لیکن چنان کرد که گویا از نمیعنی واقف نیست و در  
 رفتن ز رفیت و بیع مشک با خریداران مضایفهار استعمال کرده اسی تکرار بهای  
 برده و غرض ازین اظهار نازاوست والا بیع و کا نزاری او هیچ نباشد مضایفهار  
 اگر رفتن کمافی منتخب و زیدن استعمال کردن بطریق دوام کمافی نو اور المصاد  
 خوله غیر غلام تا آخر و کان خریدیه بمعنی بیع کرده شده و بمعنی کنیز که بچه کمافی برهان  
 این معنی ابهام متناسب است نظر بقطر غلام و حاصل این فقره آنست که غیر غلام  
 است که عطار از او بر خریدیه و از کنار و یا رخت خود را بدکان او کشیده بازخت او را  
 عطار از او را بدکان خود کشیده و غیر آنکه غلام باشد و نسبت غیر بدکان از بهر آنست  
 که گویند غیر گیرین جانور بحری است و مشهور آنست که آن جانور گاواست و مانند گا و غیر  
 مستعمل است سعدی گوید منم اگر مال کند بر حکیم کبریا کون خرش شمار اگر گا و  
 غیر است و صاحب منتخب اللغات گوید صحیح آنست که مومی است خوشبو که در گاو  
 هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد و بهم میرسد و سیل آنرا بدریامی رود  
 و شست و شو میداد و اکثر جانور بحری آنرا فرود برد و نتواند که مضمم کند آنرا بنید از دوا این  
 جهت بعضی گمان برده اند که گیرین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاد  
 که کس عسل در میان بحر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش  
 گذاشتن چون موم میگردد و انتی کلامه ریش گا و ابله و احمق کمافی برهان و از کرد و  
 ابله را و آنست که در ششم مردم احمق برآمده نه آنکه سابق احمق نبود و اکنون شده تازه

از عالم تر و ماغان غالیه اما ای آموده بغالیه چنین الخمه پیرایه پیرایسته بنجامنه فرط مستح  
تقصیر کردن در کاری و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی  
کما فی متخبط فیما نحن فیه بمعنی اخیرست باد در کتب لغت بمعنی نخوت و غرور و خود بینی و تشنه  
در نیصورت اضافه آن بطرف غرور معنی غار و امان در بعضی مقام بمعنی صدره و اسبب بدو  
و چون باد جولان و بادگز و باد تیر و باد فنگ عجب نیست که در باد غرور یا بنمیت باشد  
از صدمه غرور و کان میوه فروش قول بر دکان دلبر تا قوله از سبب زنج و دل  
برکنده میوه فروش صفت دلبر نو بر کردن در اصل اول مرتبه خوردن میوه نورسیده  
است و استعمال بمعنی حاصل کردن و غم از آنکه میوه باشد یا چیز دیگر حتی که گویند  
فارسی نو بر کردم و استعمال این لفظ بسبب وجه آمده چیزی را نو بر کردن و نو بر چیزی کردن  
و فقط نو بر بدون لفظ کردن و نو باوده کردن نیز همین معنی است پس خوب نیاز کردن  
یعنی تحصیل نیاز است باب لائق و در خور کما فی بهار عجم نایاب بمعنی نایافته است  
مفعول است اکثر آنست که امر با اسم با رگشته معنی فاعلیت یا مفعولیت و بهر چون  
کار کن و خدا سازد و بعضی از ترکیب خلاف آنست چون نادان و ناساز و ناتوان  
و اغلب آنست که این الفاظ ترخم اند و آن از نادان و توان از توانا برین تقدیر ساز و با  
از ساز و با یا ترخم باشد که مستعمل نیست فرق فردتی ای فرق ایشان بسبب فردتی  
وقف زمین است و وقف آنچه ملک کسی نباشد و اذن تصرف بهر کسی را عموماً  
در بود و فارسیان ازین معنی بر آورده و معنی فیض و تصرف استعمال کنند عری  
گویند شهر دل و اعجاب و وقف الم و دشمن ای و قبضه الم و دشمن چنین است  
وقف زمین نهال یکسر اول در جهالگیری و رخت نورسته و موزون و در باره الفاظ



از جمله الفاظ عربی گرفته و گفته که جمع بهل نشتمین که آن جمع ناله است بمعنی آینده و  
 رنده در حرف پارسایان نهال و زخت نشانیدن و سیراب کردن است و در مویذ  
 و کسر زخت نوشانده بگرفت و در زمره حال بمعنی مطلق و زخت است و لهذا تازه رسته  
 را نهال گویند خورشید پاری نهالی است که بار و ثمر او آفتاب است و این با اعتبار  
 چهره اوست ماه خریداری میبود ایست که ماه خواستگار اوست نو بر تنها کردن اگر  
 باضافت نو برست بسوی تمنایس تحصیل تمنا بد معنی است یکی نمل تنها که عبارت  
 از وصول بمقصود است و در معیورت معنی فقره آن باشد که مانند لیشه ثمر روی او نمیکند  
 دست بمقصود خود نمی یابند دوم اتباع تمنادول در معیورت حاصل فقره آن  
 که اتباع تمنای اندیشه روی او محال است ای اگر تمنادول خاطر ایشان پیدا میشود  
 اندیشه روی اوست و پس اگر بوقت حرف آخر نو بر بود پس نو بر مفعول تمناکردن خواهد  
 ای اگر هیچ میوه نرسیده را تمنای کنند آن میوه همین اندیشه روی اوست و  
 پس خوردی متمتع شدن شفا لومیه معروف و کنایه از بوسه هم است و شفا لومیه  
 بال جمله نیز آمده چنانکه که بکجکال صوفیان افتد و ندهندش مگر به شفا لومیه و شفا  
 مندی نهمت سازی و بهتان که در حق کسی کنند کمانی بران طالب الهی  
 هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب + اگر بخیر و رافتم به بین چها بندم + بر آمدن  
 امت میوه فروش انیمعنی که او در عشاق می آید و اثبات مدعا باعتبار معنی  
 دم اوست ای ثم و این طور در فارسی بسیار است و چون بر آمد از وطن بی بری  
 مات یافت و پایه شناسی و بی ادبی و گفتن این امر از جهت ملاحظه عصمت پارسا  
 است بکسر اول نام میوه و معنی خوب و بمعنی اول بهی بروزن تھی نیز هست و

و این را بی نیز گویند روز به آنچه هر روز بهتر شود ازین و ندان طمع و رغبت و آنرا از  
 سی و دو دندان و فقط ازین سی و دو نیز گویند کمال آخیل اگر دین پر ازین سی  
 و دو چاکرم ای از طمع و رغبت و باطنی است از ته دل و ازین گوش و زمره گوش  
 امثال این همه از کتب مطامع جویند که نام میوه که ترش و شیرین باشد طعم بالفتح مزه  
 طعام از حلاوت و ممرات میخوش معنی ترش و شیرین راست فرد کمانی بران کرک  
 آنچه بعد از خوردن طعام برای تبدیل ذائقه خورند و آن اکثر ترش باشد خوش آمده  
 سطبوع آمده نمودار مرکب از نمود حاصل بالمصدر از نمودن و از که کلمه نسبت است  
 معنی آن نمایان و آشکار باشد بر کده ای جدا کرده قواله تا خوشه انگورین تا قواله چرن  
 حسیات حلاوت آگین صاحبی خداوندی و نام قسمی از انگور و ارشد خیال غلامی  
 نیز قسمی از انگور نوشته اما مشهور خایه غلامان است نه غلامی تمسک بر وزن قنقل  
 بمعنی جگن دل سنت و در فارسی معنی آنچه بران تمسک کنند استعمال یافته و آن  
 نوشته باشد که هنگام دعوی سند باشد و این اکثر در سند فرض استعمال دارد و آنجا  
 بمعنی خط غلامی نیز معلوم میشود خط خورشید شعاع ای سرگاه خوشه انگور میوه و  
 زبان صدق بیان خود را بدعوی خداوندی خود که صادق است کشاده است  
 ای دعوی صاحبی کرده عقد بر دین تمسک غلامی خود با نوشته واده که خط  
 از شعاع خورشید است و گواهی بر در صبح صادق و دعوی مذکور را صادق گفتن از  
 جهت وقوعی است که لفظ صاحبی دلالت بران دارد و باعتبار بودن انگور صاحبی چو  
 گواه صادق بود دعوی قوی تر بود و این خود ظاهر است از روی صادق بودن صبح  
 و پوشیده نماند که این فقره متعین راستی و واقع شده و آن نیست که یک خط

دین انگورین  
 نان صدق بیان  
 قوی صادق  
 تازه عقد بر دین  
 مسک غلامی  
 صبح صادق  
 چون باو نوشته  
 ادعای بران  
 سر زین  
 نسبت

از ترک شد نظر بر لغو خط خوشید چه اگر کای خط دیگر تقدیر کنند و از خط مذکور خطی که در کاغذ  
 پس برادر دارند لازم آید که آن خط همین خوشید است و این از ان قبیل است که عظیم  
 غزل نقل میکنند که یک گفت از نظر گفت که مذکور در فقط است ترک شده و آن نسبت  
 سه فاصد آمدند شش آن ماه همین برج گفت و گفت باجرم بسازد گفته تیرم که گفته  
 ای گفت فاصد که معشوق باجرم بسازد از اینجا است که نعمت خان عالی بر این سهو  
 اطلاع میدد و در قطع غزل خود کمال است است عالی از عظیم و غزل سهوی عظیم  
 از آنکه از فاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت اما اینجا جوابی هم هست و آن اینست که  
 فاصد مقول گفت را ذکر کرده و آنرا مخدوف نمود و باعتبار قریه چه در علم خود مقرر شده که  
 کاهی فعل را بقیام قریه حذف کنند چنانکه اگر گوئی من قام و مخاطب بآب و بر زید پس  
 گویند گفت قام زید بخلاف ما نحن فیه که خط خوشید بمعنی شعل خوشید است پس یک  
 خط از سهو مانده و الله اعلم بالصواب زهر چشم نگاه غضب بود قدسی گوید سه گفته تر  
 چشم زهر بر گز زهر چشمیت که آمیخته با آب است و نسبت زهر چشم با دام از آن کرده  
 که آنرا شنبیه چشم و پسند ابی میوه که آنرا همی گوید در فارسی و سفر بیل و در عربی و صفا  
 بهار عجم گوید که ابی بدین معنی فارسی ما و را او انهرست و در خراسان همی و در فارسی و  
 عراق بر گویند و نیز نوشته که نوعی از انگور کبود است و شاید که کبود از جهت آن گفته باشند  
 که ابی را رنگ کبود گویند چنانکه سلیم گوید سه بر نیاید ز فلک بر طلبی کام جهان و همچو آن  
 نشسته که پیر این ابی دارد و این از ان است که چون آب در حوضها و تالابها بسیار بود  
 و صافی باشد رنگ آن کبود می نمایان بود و الله اعلم بالصواب آب در حوض است  
 آب در جوی طراوت و این ترجمه است افاده حروف را است بمعنی اضافت را که لای محقق

و از شد خیال آب را مضاف بسوی جوی گفته و آب در جرمی اعادة آب رفته گفته  
 و ندانسته که آن آب رفته در جو آید نیست نه آب در جو و بر تقدیر تسلیم اضافه چه احتیاج دارد  
 خسته نفع استخوان خرا و شفتالو و زرد آلو و امثال آن و مجروح و بیمار گمانی بر زبان آورده  
 نماید که خسته مبدل هسته بهاست و آن مبدل هسته بالف است که معنی دانه خرا و  
 شفتالو و زرد آلو استخوان آدمی و حیوانات دیگر است گمانی بر زبان چه الف بهان بدل  
 شود و با بجای می جمع چون آنچه و پیچ و پهن و بوزن و معنی از در قراین نواد که آتش پستان  
 زبان آسمانی را گویند و نامهای و خشوران ایشان درین زبان است و مجروح و بیمار  
 و خرو و امثال آن طب بالضم فتح طاهرای تر گمانی منتخب ظاهر خسته معنی اخیر  
 حقیقت است و در معنی اول مجاز است بدون با مخفف آن و استخوان ازین  
 مرکب است و محقق که در لفظ استخوان است طرف این مقام را بر تابد بهر کیف در آنجا  
 مراد معنی اخیر است خستگی لب از رطب یا باعتبار عشق یا اعتبار رشک آن و در معنی  
 اول ایهام و شاید معنی اول نیز گرفته شود و انمعنی که لب خوبان حکم استخوان رطب  
 دارد و هرگاه استخوان این قدر شیرین باشد خرا یا چگونه خواهد بود شکسته رنگ و رنگ  
 فروق زمین تا آسمان طرف وقوعی دارد چه سبب قن بر زمین و سبب ناه بر آسمان  
 میوه بر وزن شیوه معروف ظاهر این لفظ مرکب است از میوه که معنی درخت انگور  
 است و بای نسبت پس در اصل معنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گشته و میوه ازین  
 رنگ میگیرد و مثله است مشهور و ستانیان بجای لفظ میوه خرزهره مذکور کنند و مراد  
 آن باشد که هر که طور و طرز دیگری را می بیند تقلید اختیار میکند بر تو عکس سی فروغی  
 که از عکس حاصل شده و حق آنست که یکی ازین هر دو بیکار است و در چهره طرازی

ای در چهره طرازی خود است پوشیده نماند که درین فقره حسن عشق بر دورا یک گلشن  
 قرار داده و چون کلی ازین باشد اثر هر دو در و خواهد بود و آن سرخی و زردی است  
 و این در سبب ظاهر است هر دو بین و حقه باز هر دو معنی باز بگرد و جهت آن ظاهر است  
 اما هر دو بین گفتن انار باعتبار دانه و حقه باز باعتبار مدور بودن آن است ریخ زدن بکنجه  
 طعنه زدن چرخ معنی مطلق سخن و سخن بیفانده و هر زده و لاف و گراف است کمافی  
 بر آن دست از ترنج باز نشاخته امی تمیز در دست خود و ترنج نکرده و این کنایه است  
 از بریدن دست خود از محویت حسن ترنج میوه فروش چنانکه زنان مصر از محویت حسن  
 یوسف علیه السلام دستهای خود بریدند که قال عز وجل قطعن أيمنهن شیعہ جان در  
 بودن عبارت است از آنکه این شیرو او را حاصل است و تشبیه آن به تشبیه خوبی  
 قوی پشت مستظهر ریشہ دو انیدن درخت پس نشاندن ریشہ های پنج او در دوزخ  
 و تشبیه چیزی در چیزی دو انیدن عبارت از استحکام دادن آنچه در و ناصر علی گوید  
 ۵ بیک پیایه گشتم ضامن بهیوشی عالم + چو بوی ناله خواهم سید و اندر ریشہ در دلها  
 پس ریشہ محبت در دلها دو انیدن با نمین است که محبت خود را در دلها مستحکم کرد و در آخر  
 تخفیف دال چشیدن و چشیدن گاه کمافی متعجب ظاهر او را اینجا بمعنی دوم است و آن  
 کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشد ای خواهد که مره هر چند و باید و حاصل فقره  
 آنکه آن انبه کام لذت طلبانرا بمزه آبجیات رسانیده بسبب آنکه شیر و او مثل آبجیات  
 لذیذ و حیات بخش است و ارشد خیال این فقره را چنین نوشته مذاق چاشنی لبها  
 خوبان را بچاشنی آبجیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته که مره چاشنی لبهای معشوقانرا  
 بکیفیت آبجیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت بچاشنی لفظ آمده نیست

آری نسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فلانی مذاق شعر با مذاق سخن فربه و با  
 این همه مذاق سخن نسبت به صاحب سخن هست و مطلق فربه و لذت نیست تا بگینیتی که در  
 جاشنی و شیرینی رست بر او هم اطلاق کرده آید و معنی آنکه گفت چقدر بکار میرود که آن سخن  
 همیشه آنکه در شیرین خوردن شریک دیگری باشد و آنه انبه عبارت از ذات انبه است و نسبت  
 نبات غالب آنست که بمجنی نقل باشد که چون و آنه مدور بسیار نازد و ارشد خیال نشسته  
 غالب آنست که در او کوزه نبات بود و بار و از کوزه پاک در میان کوزه نبات میخند میشد و انتهی  
 قول شمایش تا قول با ستخوانش رسیده شمایل عادتها که فی منتخب پوشیده نماند  
 که ظاهر این فقره در تکرار میوه فروشن است و در فقرات تقدیم و تاخیر افتاده چه  
 این فقره بعد از فقره لاحق بالیتی و در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و جرح  
 ضمیر غائب راجع بطرف مبتدا که بر سر باشد واقع شده پس تقدیم عبارت چنین بود  
 بر سر که شمایش در باغ فکر برگ در ریشه او غایده بر سر مبتدا و جمله مصدر بکاف صفت  
 آن و نهال اندیشه هم خبر مبتدا یعنی بر سر که در باغ فکر شمایل و عادات شیرین میوه فرو  
 در برگ و ریشه او غایده ای او را مرغوب آمده نهال اندیشه او چنان شیرین گشته  
 که ریشه او از ریشه انبه میوه فروشن مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست که در انبه اش ضمیر  
 بیکار است و هیچ فائده نمیدهد انبه میوه فروشن مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست  
 که در انبه اش ضمیر بیکار است و هیچ فائده نمیدهد چه برتری نسبت بمطلق ریشه انبه باید از  
 تخصیص انبه بکار موصوف چه اراده کرده باشد و این مثل آنست که در دوکان  
 جوهری در قوله رسته عقد فروشن انگ گفته شده و ارشد خیال این فقره را در وصف  
 انبه فهمیده و ضمیر را در شمایش بطرف انبه راجع کرده و از آخر این فقره بعد از لفظ رسته

و در  
 شمایش  
 بیکار  
 است  
 و هیچ  
 فائده  
 نمیدهد  
 چه برتری  
 نسبت  
 بمطلق  
 ریشه  
 انبه  
 باید  
 از  
 تخصیص  
 انبه  
 بکار  
 موصوف  
 چه اراده  
 کرده  
 باشد  
 و این  
 مثل  
 آنست  
 که  
 در  
 دوکان  
 جوهری  
 در  
 قوله  
 رسته  
 عقد  
 فروشن  
 انگ  
 گفته  
 شده  
 و  
 ارشد  
 خیال  
 این  
 فقره  
 را  
 در  
 وصف  
 انبه  
 فهمیده  
 و  
 ضمیر  
 را  
 در  
 شمایش  
 بطرف  
 انبه  
 راجع  
 کرده  
 و  
 از  
 آخر  
 این  
 فقره  
 بعد  
 از  
 لفظ  
 رسته

الذاتة و غیر در ریشه اش نیز لطیف انبه مانند نموده و این سخت رکاکتی دارد و کبریت  
 چنین بود شامل را بمعنی صورت می گفت بمعنی عادت بغیر ذوی العقول مقبول  
 است که قال یعنی شیرین عادت و انبه در باغ فکر کبریس غلیظه ریشه نهال اندیشه  
 شیرین تر از ریشه اسن اگر دیده انتی و مؤلف گوید ضعف و سستی که از ضعف در این فقره  
 افتاده آنرا چه باید کرد یعنی تشبیه ریشه نهال اندیشه را در شیرینی بر ریشه انبه کرده اول خود  
 آنست که ریشه عیب انبه است بانه کسی که مملوح باشد نسبت ریشه چگونه باید کرد و دوم  
 آنکه ریشه شیرین است که مشبه به تواند شد مگر آنکه مع اندک شیرین انبار نمایند که از انبه باو  
 چسبیده باشد و این خالی از لذتی نیست مذاق چاشنی مزه و لذت که کسی از چا  
 و باید و چاشنی در اینجا عبارت از شیرین بقوام آورده است و این مجاز است  
 و این فقره در تعریف انبه است که موخر از فقره سابق افتاده که انبه را الیه سالبقا  
 و حاصل فقره آنکه در هر مقام که غنویت انبه بلذتی که کسی را از خوردن چاشنی حاصل  
 شود و ملاوت رامی بار و شهید وصال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگوار  
 می آید ای پیش انبه آواز شهید وصال معشوقان مستغنی میگرد وند و شاید که چاشنی  
 اندک چشیدن است و مذاق بمعنی کام و اضافت باذنی ملاست و مذاق عبارت  
 از مذاق بیدلان که در آخر فقره مذکوره است ای در جائیکه انبه او مذاق بیدلان  
 چاشنی گرفتن ملاوت باری میکند الخ و این توجیه بهتر از اول باشد و ارشد خیال  
 این فقره چنین کرده که در جائیکه شیرینی انبه چسبیده ملاوت و بهنده است پس  
 که مذاق بمعنی کام گرفته و در چاشنی که بمعنی چشیدن است استعاره با لکنایه قرار داده  
 و این خیال اقل لذت پایان چاشنی سخن ناگوار تر از زهر است که لا ینینی علی من لاد

پیوندی درختی که بآن از درخت دیگر پیوند بهر سانیده باشند نوس پیوند اینچنین  
 باب حیات پیوند و اتصال داشته باشد کاروی و دروی هر دو قسمی از ششها و استخوان  
 رسیدن هر دو کتایه از کمال مشقت است قوله دوستان موافق الم عمر برای مدت یک  
 پوست بسر و ن کنایه از بسر و ن کمال اتحاد و دوستی و این از عالم بسر و ن در یک  
 کلیم با خفتن و گلهی نظامی است در اینجا عبارت از پوستی است که در ایشان بر  
 دفع اذیت سر با پیوستن طغرا و راه میگوید نیز اگر نواخت تمام غیر پوست میبود سازنده  
 کار با قلندر نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط انداز دو صنف در پیچیده گویند نیز اگر  
 مشقوق علت انداز برای بی گم کردن در راه استغنا قدم فرساست پس نگاه غلط انداز  
 نگاهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگری دانند که بطرف انگیختن است چشمان  
 اشارت کردن کسانی بر آن عجم و آن اشارت گاهی بطز طعن باشد و گاهی بر  
 تحریک بر امری و اینجا مراد همین معنی است صد و هشتاد و هشت معنی نزدیکی و مقابل و برابر  
 چیزی کسانی انتخاب در صد و کاری شدن بمعنی مهیا و آماده کاری شدن پوست  
 بمعنی عیب گمانی بر آن پس پیوست کسی افتادن متوجه شدن عیب انگیز  
 حاصل فقره آنکه کسانی که با هم دوست موافق بودند و جدا چنان بسر و نند که در یک  
 پوست اوقات ایشان گذشت ای کمال اتحاد و یک یابی که نظر غلط انداز چشم بام  
 او گرد و خالتی بهر سانیدند که یکدیگر را رقیب بنا داشته تحریک و حاجت متوجه عیب یکدیگر  
 شدند ای در پی آن شدند که یکی عیب چینی دیگری کند و متوجه از هم جدا شدند  
 مقصود بیان مرغوبی با دام شیرین است که برین چنان فریفته او میشود که اگر او  
 یار جانی بهم باشد هر یکی از آنها نمیخواهد که از دست من رود و دیگری آنرا متصرف



قوله یاران کرد الم کیر و و کیر و کیر کنایه از متفق و بی اختلاف کمانی بر بان سحری کوی  
 چو دانی که کیر و می گویند یار یکی در و باشد و گیر و در و دارد و یک و دهن خنده بر روی  
 هم خندیدن عبارت از آنکه سرگاه یکی بر روی دیگری بخندد و این دیگر بیان دم سبزه  
 آن یک بخندد چنانکه آن بر و خنده در یک آن و یک قوت واقع شود و تفاوت  
 اوقات نیست و این دلالت کند بر غایت اتحاد طرفین و سوسه خطره و سوسه فرا امر  
 و سوسه کند بگردن کنایه از ترک آشنای و درستی کردن کمانی بر بان در و در سیم  
 بر آشدن و چنین بچین غناختن و محصل فقره آنست که یاران موافقی که بدتوانند  
 غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال میبودند و برای یکدیگر یکسال یکجائی و اتفاق میکردند  
 میخندیدند اینچنین کسان مجبور یک شکر خنده و دهن بسته او که هر یک را در و سوسه می  
 که شاید این التفات بمن باشد چنان شیفته و فریفته گشتند که هر یک از دیگری یک  
 آشنائی میکنند و روی در سیم میکشد حال این فقره مثل فقره سابق است قوله  
 از شور بسته اش تا قوله آب شکر و در جوش شور بسته شهر و آواز بسته با گنجینی بسته چه  
 متعارف است و بسته را نمک سود ساخته نقل داده گشته قرینه فقره لاحق که حلاوت  
 ناکند باشد همین معنی اخیر است و آید آب حشرت آبی که سبب حشرت در دهن بگرد و لبز را غمی  
 از لب طرف از جام و امثال آن بریزد بر این تقدیر اطلاق آن بر مصروف باید اما اگر  
 بر طرف کنند چون جام لبز پس در بصورت ترکیب طرفی خواهد بود یعنی طرفی که چهره  
 ز لب او بریزد مانند نشین و مردم نشین اسی مکانی که در و نشین و مردم نشین  
 طراز غیر شیرین پوشیده و صفت فریادست شهید کنایه از عاشق غره لغیم غنیمت  
 کمانی منتخب ساخته آخر آن کمانی منتخب حاصل فقره آنست که اگر لال کید او نباشد غره عاشق

شروع ایام نیش باشد حکم سلخ بهمرساند و سلخ عبارت از آخر ماه سابق است نه آخر ماه عیش  
 پس مراد آن بود که چنانکه در آخر ماه سابق از ماه عیش سرور و مسرت نبود همچنان غم و اندوهی  
 و مسرت گردد و باشد که سلخ از همین ماه عیش مراد بود و سلخ شدن این غم و کنایه از آخر شدن  
 عیش باشد ای عیش بهمان دم زائل گردد چه غم و وقت افزایش نوراه مست و در سلخ نور  
 هیچ نمیند جدا حال است از کام جان شام غریبان شامی که بر سر مسافر آید و این کمال  
 صحتش باشد خصوصاً در ایام منگسی طلایی دست افشار بهمان زردست افشار که خسرو  
 پرویز داشت و بزبان آورده که مانند موم نرم می شد و هر چو تنی که از آن میخو است میسا  
 گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند پرویز بر وزن شش بد نیز بمعنی منظر و منصور  
 و سعید و عزیز و گرامی و بزبان پهلوی ماسی را گویند و لقب سپهر شیروان چون ماسی  
 بسیار دوست میداشت بدین سبب و را پرویز می گفتند که مافی بران و گمان لقب  
 است که اول خسرو پرویز باضافت بود چه خسرو نام آن بادشاه است و این اضافت  
 بادنی مالمست است پس خسرو را انداخته پرویز گفتند و این استبهار یافت غنم بالفتح زبا  
 رسانیده و نقصان آوردن و خرید و فروخت و جزان کما فی منتخب گنج شایگان بزبان  
 رایگان نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز که بسیار و پس بزرگ بود و معنی شایگان ذخیره  
 مال و اسباب بسیار و بی نهایت است و این هم مجاز است چرا که در اصل شایگان  
 بهاست ماسی آنرا بهزود بدل کرده اند و گمان کما فی نسبت است و چیزی که در خورشایان  
 خوب بسیار بود و باد آورده مشهور بدال بعد از رای ممل نام گنج دوم از بهشت گنج خسرو  
 پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر یکی از خزایر حفصیه میفرستاد اتفاقاً با دشتی را بجوای  
 اردوی خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام سرسوم گشت اما در برهان

این مبنی بدون دال آورده و بدال نام خار شود که البیضا و نام نوای از موسیقی نوشته شده  
 بدون دال هم است تلافی معنی عوض مستعمل است صدیک نیز است یک از مقدر  
 در باره حاصل فقره آنست که میوه فروش چون ترنج خود بعضی زر در دست افشار پز  
 میگرداند تلافی کشید که نفع صد گنج شایگان و حاصل نیز گنج با آورد و در تلافی صد  
 یک بلکه نیز یک آن غین کفایت نکرد شیرین گو آنکه سخنها شیرین بگوید و این کنایه  
 از فسانه گوئی است و شاید که شیرین گو معنی آنکه همیشه ذکر معشوقه مشهور بر زبان دارد  
 نظر بصفت آن که فراموش شرب باشد و در صورت اول لفظ شیرین در قضا شیرین یا  
 صفات الیه قصد است یا صفت آن هر دو تواند شد و در صورت ثانی صفات الیه باشد  
 و پس آب شکر شربت یا آبی کنار و شکر سازند و آن افشوده و نیشکر باشد قوله در سر حلاوت  
 آشنای تا آخر و کان قوله در سر حلاوت الخ در اول فقره تقدیم و تا آخر الفاظ و حذف جمیع  
 راه دارد و تقدیر عبارت اینست حلاوت آشنای که در سر آرد و هوای گشلس الخ کسلس  
 بنای مشقه هندی مخلوط با نام میوه است مشهور و هوای عبارت از قاشهای او  
 پوشیده نمایند که حلاوت آشنای موصوف است و هوای صفات بسوی کسلس و کسلس موصوف  
 و جمله بصدر بکاف بعد از وصف است آن و صفات با صفات الیه موصوف فاعل مغل  
 پیچیده و این فعل با فاعل جهای فعلیه با کاف صفت حلاوت آشنای و این موصوف با  
 مبتدا باشد و قوله از کمال ذوق الخ خبر آنست و معنی قطره از غایت و ضج حاجت  
 بیان ندارد و فعل آید عبارت از دانه های انار است افشای گوهر از کنایه از  
 غیدن انار است که آن وقت دانه های او و آشود و همان خنده با صفت عبارتست  
 ز لیاقت خنده مصنف و در خوان خلیل گوید **بالب خصممش** اگر باشد و همان خنده

دخسته بر بند و خویش شایخ و برگ زعفران و تحقیق این و شرح سینه شنگاشته ام سبک  
 و این خنده کنایه از یک جرات خنده باشد و شاید که بدون اضافت محمول بر طلب باشد  
 امی به یک خنده و همین دارد خند خیال و این خنده را معنی شگافت و خنده که بعد از آنکه  
 آید گرفته و این هم رو به راه است پوست کنده آشکارا و ظاهر چنانکه گویند پوست کنده سخن  
 گفت امی از رنگی برنگی برآمده امی حال او متغیر شده و کان تنها که فروشن قول  
 بهنگام ورود و بر دکان الم تنها که برگ معروف و معروف حال به آنچه از برگ مذکور و  
 قند طیار ساخته بکشد نیز اطلاعات کنند سمیه اکل با سیم آنچه چه آن برگ جزو اعظم است  
 و صاحب بهار هم از آن ترستی نقل کرده که تنها که از طرف فرنگ بدین آید و از آنجا در خند  
 اکبر و شاه مدولج یافت انتهی و در دربار شکوسی سال رسیدن آن در میان هند و چاره  
 هجری در انتهای احمد سلطنت اکبر و شاه نوشته یاد و و اسمی است از اسامی بارزهای  
 شاه اعمال و عظیم خوانان اکثر برای از دیا و محبت میخوانند زبان نیازهای زبان بسیار  
 نیاز تا بتای فوقانی برای علت اسبق است و محار و اصل معنی جای افراخ است  
 کما فی کشف و در استعمال در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی و خرمی گویند گمانی بهار هم  
 بی برگ بی سامان و در آوردن بلاک کردن از عالم کرد بر آوردن و این متعدی  
 و در و بر فاستن لازم امیر خسرو فرماید آتش از آنجا که در شتی نمود و چوب چنان  
 که بر فاست و و در نظر بر چیزی و در ختن نظر کردن بر آن چیز و لفظ و ختن و ختنای  
 آن میکند که معنی و بدنی باشد که نظر در آنجا درنگ کرد و لهذا نظر برین و ختن معنی  
 دیدن بر زمین بهنگام شرم است چه از شرم آدمی بر زمین چنان بیند که نظر بر دارد و  
 مرزا علی میلی چون دیدیم نظر برین و ختن چه بود و پیش سرنگندن و افروختن

و کان تنها که  
 بهنگام ورود  
 بر دکان تنها که  
 برگ مذکور و  
 قند طیار ساخته  
 بکشد نیز اطلاعات  
 کنند سمیه اکل  
 با سیم آنچه چه  
 آن برگ جزو اعظم  
 است و صاحب بهار  
 هم از آن ترستی  
 نقل کرده که تنها  
 که از طرف فرنگ  
 بدین آید و از آنجا  
 در خند اکبر و شاه  
 مدولج یافت انتهی  
 و در دربار شکوسی  
 سال رسیدن آن در  
 میان هند و چاره  
 هجری در انتهای  
 احمد سلطنت اکبر  
 و شاه نوشته یاد  
 و و اسمی است از  
 اسامی بارزهای  
 شاه اعمال و عظیم  
 خوانان اکثر برای  
 از دیا و محبت  
 میخوانند زبان  
 نیازهای زبان  
 بسیار نیاز تا  
 بتای فوقانی  
 برای علت اسبق  
 است و محار و اصل  
 معنی جای افراخ  
 است کما فی کشف  
 و در استعمال  
 در وقت پیش  
 آمدن چیزی  
 بخوشی و خرمی  
 گویند گمانی  
 بهار هم بی  
 برگ بی سامان  
 و در آوردن  
 بلاک کردن  
 از عالم کرد  
 بر آوردن و این  
 متعدی و در و  
 بر فاستن لازم  
 امیر خسرو  
 فرماید آتش  
 از آنجا که در  
 شتی نمود و  
 چوب چنان که  
 بر فاست و و  
 در نظر بر  
 چیزی و در ختن  
 نظر کردن بر  
 آن چیز و لفظ  
 و ختن و ختنای  
 آن میکند که  
 معنی و بدنی  
 باشد که نظر  
 در آنجا درنگ  
 کرد و لهذا  
 نظر برین و  
 ختن معنی دیدن  
 بر زمین  
 بهنگام شرم  
 است چه از شرم  
 آدمی بر زمین  
 چنان بیند که  
 نظر بر دارد و  
 مرزا علی میلی  
 چون دیدیم  
 نظر برین و  
 ختن چه بود و  
 پیش سرنگندن  
 و افروختن

در دهر دنیا سخن معنی مطابق نظر که دست حق پیر نیست از سرچ و مسؤل شال آن که در آن  
 بر کرده و دنی و علم و بر سر آن گذاشته تنبا کو کشند و حقه تنبا کو نیز همان ست ندیم بهمنشین  
 بزرگان که فی منتخب و مراد مطلق بهمنشین ست محرم در لغت معنی کسی که در مردم راه آورد و گمان  
 منتخب در استعمال معنی واقف و آشناست چنانکه گویند محرم بران و محرم اسرار و حاصل فقره  
 است که در هنگام وارد شدن بر دوکان تنبا کو فروشن دو کار باید کرد یکی خیال کشی از خبر  
 پادشاه و ای عجز و کمبیا را اختیار باید کرد و دوم اسم با و دو در زبان نیاز دارد باید نمود و با و  
 این سرود امر از لب گویین او که آن باعتبار سرخی رنگ گو یا حقه مرغان ست و خال که بر او  
 گو یا مرغی ست بران حقه نهاده شده صدای مر جا بگویش آید ای آن تنبا کو فروشن  
 از در و د انگیس خورشند گشته مر جا بگوید و خوی آتشناک او که بسبب حرارت و تیزی خود  
 خرمن مهر عشاق را سوخته و آتش افشایع و تهاه نموده و نظرنزیر بطرف آن نکرده که چه گوید یا  
 چه چیز میوز و بر سر التفات آید و بیار و مساز که عبارت از حقه تنبا کو ست انگیس را بهر آن  
 و محرم و ندیم و محرم نماید چه مزاج او آلت کشش و بی پروا واقع شده که صرف عجز و استیلا  
 انگیس بکار نباید بلکه غریمت نیز با عجز او یا گرفته مزاجش را از راه استغبار گردانیده بهر  
 التفات تواند آورد و قول اگر بانی لویان الخ بنیو ابیسان و این کنایه از عشاق ست  
 و در لفظ لوی معنی آواز نظر بنی حقه شاید که ابهام نیز منظور باشد راست بودن تقیم بودن  
 راست بودن براد مهربانی معنی استقامت براد مهربانی ست سری داشتن کسی و با  
 بیای تنگ در آخر سری و بدون تختانی محبت داشتن با و اول سعدی و گلستان فواید  
 نشر و در عشق و جوانی چنانکه افیروانی باشد پس سری و شتم دوم چنانکه شیخ محمد علی  
 خیرین **س** با سپهران و فاکیش چه سرو داشت بگوید خبر دلکشی از ناوک و دلدار یابا کلاه

نماز کلاهی که باند بر کمر اندازند پوشیده نماند که میداشت ثابت است و میگذاشت منفی در  
فقره نقدی افقی واقع است تقدیر عبارت چنین که اگر باین زبان سری بر سر است بودن الم و عبارت نال انجیر  
که میداشت راجع بطرف تنباکو فروشن است و اضافت در سر رخائی و فرق زیبائی با  
علاست باشد در منصورت حاصل فقره آنست که اگر تنباکو فروشن با عشتان بی انوار  
و التفاتی میداشت بهیانی و وضعی که برادر مهرانی بر سر استقامت باشد چه کلاه را  
رخسائی و زیبائی بر سر خود کج میگذاشت و مقرر است که با هر کسی با کنایه دارند هرگاه  
او را بر سر راسی یا جای دیگری بنشیند کلاه را کج ننهد یا بر دست بر آفتاب دهند پس این کلاه  
کج گذاشتن علامت نامهرانی و بی التفاتی اوست بایشان این است حل این فقره  
بواجبی گویند که اگر آن سر خود بر سر تنگ نیندازد باشد تو حیات لا طائل تیر باشند قوله جانان از  
لبش تا قوله سفید نگردید از لبش ای از سبب لبش و از بی ظاهری حق مراد بود چه از  
تنباکو فروشن فی حق بنانه و مساز بود و اگر از بی ساز معروف مراد دارند نیز شاید چه انیم  
از لب ناله میکنند پس معنی چنان باشد که جانهای عشاق از لب فریاد میکنند چنانکه فی از  
لبهای مردم و مسازی موافقت و لغت و مسازی نسبت به فی بسیار مناسب افتاده  
چه آن بادم موافقت میکند گلکارانچه تصویر گل بر آن بکشند کلاه ناز بسر کج نهاده  
باعتبار حلم است ثرو لید پریشان و در هم شده مشتق از ثرو لیدن و صاحب با  
گوید که این را بیشتر و زلف و کامل استعمال نمایند انتی و هم مقرر است بر این دلالت  
و من میدانم که این مصدر جعلی است ماخوذ از ثول برای فارسی بر وزن غول  
بمعنی شکنج و چین و نامهوری کمافی برهان بمعنی پریشان و در هم مجاز است سر  
بها و سر بهوا آورده و گشته مرزا اسبیل در بیان خموشی سخن گوید سه ان کی و

اگر بیان خون شده وین و کر سر بهو امجنون شده و ژرد لیدگی و سر و سوا سی نسبت بدو  
 طرقت دفعه نیز دارد و روشن نظر بمعنی روشن فکر یا عیش گزران و صفت عمرای گذرند  
 با عیش فقه سیمون چسبج ظاهر عبارت از ماه باشد چه آفتاب را بزرگتر شبیه کنند پس  
 اضافت بیانی خود بهیچ وجه و براه ندارد و سفید گردیدن و شدن حریف شدن  
 بعین آلوده شدن استان غم پیری نمیباشد که مومن تواند از شرم مگر گرد و سفید اینجا بود  
 بران قاطع بمعنی ظاهر و آشکار شدن نوشته فیما نحن فیه هر دو معنی چسبان است و طرفه  
 چرت است که ارشد خیال گفته که چرخ را حکما بشکل حقه تعبیر نموده اند و چون نصبت آن  
 زیر زمین است گویند از خجالت حقه سیمین سمن ترنمین تنباکو فروش پیدا نمیتواند کرد و  
 انشی کلامه این بزرگ قطع نظر از اینکه خرج را سیمین گفتن سخت بی وجه است و در زغم  
 خود در پیدا کردن ملت عدم پیدای حقه چسبج طرفه وقتی بکار برده و وجهی  
 غریب بهر ساید بهر انیقدر از و باید گذرانید قورقه خورشید و غم خورشید مرکب است از خور  
 و شید لیکن درین ترکیب و احتمال است یکی آنکه خورشید است و شید دوم انعکاس  
 آن و تفصیل این اجمال آنکه خورشید بمعنی روشنی بسیار است و شید نام آفتاب پس  
 خورشید بمعنی روشنی آفتاب بود که احتمال اولی است الا آنکه لفظ کسر قائل باید شد  
 و شید بمعنی نور نیز است و خورشید نام آفتاب پس ترکیب محمول بر قلب بود و در هر دو صورت  
 اطلاق آن بر بر تو حقیقت بود و بر جرم مجاز و از همین عالم است آفتاب چه آفت نام  
 مذکور است و تاب روشنی اما انیقدر هست که این مناسب احتمال ثانی خورشید است  
 و احتمال اول را در و راه نیست بهر کیف اطلاق آن بر بر تو از این نیز واضح است  
 سایه خورشید سواران طلب در پنج خود و راحت یاران طلب + چه خورشید سوار کسی

که در کمال بزرگو خردن کما از غم و غصه خوردن از عالم خون خوردن خون دل خوردن پند  
 زرین در اکثر نسخ یافته میشود و از کتب لغت مستفاد نیست که بمعنی مست و در بعضی نسخ  
 پاندا است و پای انداز فرشی را گویند که برای عظمت مهمان در ریزش بستر انداخته  
 که در اندازان فرشی باشد که در زیر قند اندازند و در پند و ستان آنرا زیر انداز گویند و فارسیان  
 شاید زیر انداز را زیر انگن گفته باشند چه زیر انگن بمعنی نهالی و تو شاگ آنچه در زیر انگند و با  
 آمده ازین نعیم بخمال میگردد که در فارسی اگر آنرا این نام باشد بعید نیست بهر کین رسم  
 چنان است که در اطراف زیر انداز کار طلا و نقره کنند و جانی که حقه بران گذارند خالی باشد  
 چون آفتاب جلوه و را بخور و لا محاله اندرونش خالی شود و تشبیه به زیر انداز بهر سدا  
 خیال بجای پاسبان زرین با پاندا از زرین علم زرین گرفته اگر این نسخه باشد از تکلفات  
 خالیست قوله فلک الم الم بر خورشیدین عبارت است از هیچ و تاب خوردن و مظهر  
 علمی است که مصوران از موزانند و بدان تصویر کشند شعاع بالضم و روشنائی آفتاب  
 کما فی المنجذب و خطوط شعاعی که منسوب به روشنی آفتاب باشد ای از روشنائی آفتاب  
 بهر سنده که عبارت است از روشنی طولانی که در آفتاب پیش چشم پیدا باشد اما لفظ  
 را بمعنی خطوط شعاعی گرفتن مجاز است بوجه و رخت پر شاخ و برگ که بسیار بلند نشود  
 و بزیرین نزدیک باشد کما فی برهان قاطع و اطلاق آن بر علم و طرازی که بر جامه مطر  
 چیزی دیگر درست سازند مجاز است غالباً و راصل همان علمی است که لشکل بوجه و رخت  
 اکنون اگر بشکل او باشد نیز بوجه گویند و این لفظ مشتق است در پندی و فارسی اما  
 انیقدر هست که در پندی بوجه نبول غنه در میان او بای مشقه است طلا کارانچه  
 بران از ورق زر صنعتها کنند چه طلا معرب تکبیر اول بر وزن چاه بمعنی نند است

قوله فلک الم الم  
 بر خورشیدین  
 عبارت است از  
 هیچ و تاب  
 خوردن و مظهر  
 علمی است که  
 مصوران از  
 موزانند و بدان  
 تصویر کشند  
 شعاع بالضم  
 و روشنائی  
 آفتاب کما فی  
 المنجذب و خطوط  
 شعاعی که منسوب  
 به روشنی آفتاب  
 باشد ای از  
 روشنائی آفتاب  
 بهر سنده که  
 عبارت است از  
 روشنی طولانی  
 که در آفتاب پیش  
 چشم پیدا باشد  
 اما لفظ را بمعنی  
 خطوط شعاعی  
 گرفتن مجاز است  
 بوجه و رخت  
 پر شاخ و برگ  
 که بسیار بلند  
 نشود و بزیرین  
 نزدیک باشد  
 کما فی برهان  
 قاطع و اطلاق  
 آن بر علم و طرازی  
 که بر جامه مطر  
 چیزی دیگر درست  
 سازند مجاز است  
 غالباً و راصل  
 همان علمی است  
 که لشکل بوجه  
 و رخت اکنون  
 اگر بشکل او  
 باشد نیز بوجه  
 گویند و این  
 لفظ مشتق است  
 در پندی و  
 فارسی اما  
 انیقدر هست  
 که در پندی  
 بوجه نبول  
 غنه در میان  
 او بای مشقه  
 است طلا کارانچه  
 بران از ورق  
 زر صنعتها  
 کنند چه طلا  
 معرب تکبیر  
 اول بر وزن  
 چاه بمعنی  
 نند است



از بی زبانی ورق زرا استعمال کرد و اند چنانکه نظامی فرماید سلف بران اوزر که چیره دست  
 طایمانی ز رزید نقره بست و کار معنی صنعت است کمانی بران قاطع و لهذا آنچه  
 کشمیر بیان نماند اگر کشمیر گویند طایمانی منتقلش کند و طرازی بدین معنی زینت و آرایش کردن  
 از طرازی ساخته اند که معنی سبک و علم جامه است و این معرب تر از نباست و قوله حقیر  
 اورا الحقه بضم و تشدید قاف در اصل ظرفی از چوب و جزان که در و دراید و محل و بند  
 آن کنند کمانی منتخب با نخ فیه مجازست بجماده مشابست این هر دو در صورت و شکل  
 یکدیگر و طایمانی تخمائی همان که تنباکو در آن گذاشته آتش بران گذارند که سی درین مقام  
 عبارت از چوکی است که حقه را بران بگذارند و زربان افسر گفتن حقه باعتبار علم سبب  
 زربان بودن علم است که بقرینه مقام ستفاد میشود و زربان بودن علم یا زان است که از  
 زرباخته باشند یا باب زربا سبب کرده باشند و پوشیده نماند که شین منجره در کرسی نشینش  
 در اصل مضاف الیه برست اما آنرا از مضاف قطع کرده بافظ کرسی نشینی متصل کرده اند  
 و این طور کثیر الوقوع است کما لا یخفی علی ما یبرهن قوله چگونه فقیر الم فقیر لقب یا زان  
 چنین سودا معامله خرید و فروخت که دو کس با هم کنند و لهذا تجارت را سوداگر گویند پس صاحب  
 چشم بطرف سودا بادنی ملائبت باشد ای چشم برای سودا دوزد و وضعت چشم برتری  
 عبارتست از دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن بردارند و این سبب غایت رغبت  
 آن چیز باشد و همچنین است نظر خریداری ای نظر و دیدن چیزی برای خریداری حقیقی  
 حقه که صنعت ملک سپهر بود یا حقه که از خمیر کاسه های چینی بود چه از روی مجاز اطلاق  
 چینی بران آمده نهایت آنکه تا آن وقت که از چیزی تیار نکنند و همان خمیر موجود باشد  
 چینی نگیند چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی خوانند حتی که بر چرخ مسطح و پس بطور

صفاً ساخته در عمارت حقان نصب کنند آنرا نیز یعنی نامند و اله بر دی در صفت کارگاه  
برات گوید و از دست خواجه جاز و چینی بند کرده آواز دهد چینی بند کرده همان چینی  
که آنرا پیوند کرده باشد حاصل چرخ مملکت چمن غنبری مفسوب بجزیر و مراد خوشبو  
است بشکفته ای انبساط و شکفته بهار طوف و قوع دارد قوله ریخانش را تا قوله  
بدل گرمی تمام گرم میسازد ریخانی تنباکو که برای خوشبوی ریحان در و اندازند مندی بخشنه  
تیزی ریحان خط معشوق مختلطی که خط از مشابیه ریحان بود از گلشن ای از جانب  
گلشن پوشیده نماند که در قوله ریخانش را یا معنی برای است ای برای ریخانی رو نمائست  
یا مفید اصناف است پس مضاف رو نمائست و مضاف الیه ریخانی ای رو نمائی ریخانی  
او است و تقدیم مضاف الیه و قوع فصل در میان آن و مضاف بنا بر ضابطه است  
چه اگر حرف را علامت اصناف باشد باز که مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و زیاده  
بر و در بنظر یازاید فصل نمایند که سازانند ناوک اندر حریر نه که کفشی بدوزند سدا  
به تیر و خط ریخانی نام خطی است معروف ماده ریخانی شرابی که ریحان در و اندازند بکشند  
ناخوشبو گرداننده رسانیدن مرغوش شدن و مست گردیدن قوله اندیشه گاه لغزش الم  
رین سخن عبارت از بحر و قافیه مد و سته ریحان ظاهر است که دسسته بسوی ریحان  
و مانده و تقدیر صد و سته چه اگر مضاف بود اطلاق و مانیدن بر دسسته کرده شود و این  
از من حیث المعنی درست است و نه من حیث الاستعمال قوله و درش الم ضمیر  
غایب راجع بطرف ریخانی است که در قوله ریخانش الم است پشت گرمی الم دادا  
و اصناف آن بسوی آتش یا دانی مایلست کرده ای پشت گرمی که سبب آتش یافتن  
و اصل معنی است که چون اعصاب پشت را اثر برودت و سردی بر پشت برآید

راست کردن تمام است دشوار شود پس اثر گرمی به پشت میرسانند تا تندرست گردد  
 بجای کوبه اعانت یافتن استعمال یافته و در اینجا اصناف بسوی آتش بسیار مناسب افتاده  
 پس اگر آتش با اعتبار اصلی از آتش میشود نسخ بمعنی نیست گردانیدن که کافی منتخب نام  
 است از خطوط کاتبی گوید سه خط عبارتست نسخ گشت و مترسم که ناگهان شود این  
 نسخ ثلث تعلیقات خط خطا خطی که بسبب خطای چیزی بر آن چیز کشند از خط رد قوله ثبات  
 بخش المذاق چشیدن و چشیدن گاه شستن از ذوق کمال منتخب در اینجا دوم است  
 ای که شیرین ادایان و مذاق بمعنی لذتی نیز هست که طبع را از چیزی حاصل شود چو  
 مذاق نسخ این معنی نیز شاید که چسبان گردد چه مراد از آشنا بودن تنها که مذاق  
 شیرین ادایان آنست که ایشان از آن تنها کوزت می یابند قوله تلخی آن الم شیرین  
 لب از اسماق معشوق خواند باین سیف که لب او در نظر عاشق شیرین امی مرغوب بود  
 خواند باین سبب که لب او را چون لب امثال آن حلو قرار داد و اینداز بر لب شکر  
 و نبات تشبیه نیز کنه گوارد آنچه زود به هم شود و در ذائقه خوش آید که کافی نوادر المصاد  
 حضور در لغت بالضم بمعنی حاضر شدن کافی منتخب بمعنی رو بر دستعمل مذکور اسم  
 مفعول است مستعمل بمعنی مصدر سبب اثرش گوید سه بر و از حیرت رو در رنگ  
 لب که بهر جا که مذکور رفتار است ای ذکر رفتار است سبب نفیج اول و ضم ثانی و با  
 کاف و تخانی رسیده سبب شدن مقابل سنگینه و کنایه از بیوفای و دولت گردان  
 مقابل سبب کنایه از ناگوار شیرین کار آنکه افعال او در نظر مرغوب پسندیده نماید که مرغوب  
 و گرم اختلاطی بیک معنی است لیکن اینقدر هست که لفظ گرم در اول حال است از خوش  
 امی آنکه بخوبی و اختلاط کند در حالیکه در باب جوش و اختلاط گرم و صفت است آن شخص

و در ثانی صفت اخلاط است ای آنکه اخلاط او گرم است و این فرق همیانی است  
مجلس سرور آرا می آریند مجلس سرور ترکیب اسم و امر است که مفید معنی ناعلیت بود  
و سر فصل در برود چون سخن بزرگان آفرین تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگداشتن  
کمانی منتخب قدم معنی پیش آمدن و اضافت تشریف بسوی قدم انصافت منسوب  
بسوی فاعل وی بی آنکه قدم مسرت لزوم تنباکو منتظران را مشرف کند حرف چاک  
و ذکر چای و چای مختلف چای است و آن برگی است که از چین و خطا آرند و در آب جوش داده  
مانند قهوه بکار برند کوچی سوراخ فی سنبستان و مانیدن مجاز است باعتبار دانه  
سنبل سنبستان و اصل جای است که سنبل در آن بسیار باشد رسانیده آن  
و مانیده مصرع بلند مصرعی که مضمون عالی داشته باشد و بلند در حق آن لطف تمام دارد  
که قمار صفت جگر سوختگان و مراد از آن که قمار محبت سرگشتی بر آورد و بلفظ برود  
از نسخ در آورد و بلفظ دریافته شده و سر بر آوردن معنی سر بالا کردن است پس با  
موجوده کبشری برای سببیت باشد ای نسبت کبشری سر خود بلند کرده قاعده است که مردم کبشری از  
بالا دارند سر در آوردن بخیر عیبارت از میل در جوع بآن خیر کردن است ای بطرف سرگشتی  
و رجوع کرده حافظ گوید منکه سر در دنیا ورم بد و کون و فرق من زیرا بمنت  
اوست پس بای موجوده معنی جهت و طرف بود لیکن مناسب اول است  
کما لا یخفی ایجاد راکش کرده امی سوخته شده و نسبت بزلت باعتبار بودن آن بر خسار  
طرف وقوع دارد و قوله هرگاه در بازار الخ شاید لفظ و کان از سهوا کاتب مانده و براد  
آنست که تنباکوی ریحانی تنباکو فروش در بازار رعنائی و کان خود کشته امی رعنائی  
خود ظاهر کرده چنین و چنان شد از عالم انصاف قبل الذکر شاید لفظ بازار بجای دکان

فوقه که می گویند  
بناگاهش بر لاله  
نیاز فیه نهاده  
انفیس فیه نهاده  
غالی از سوزنی آبی  
آبی شست از سوزنی آبی  
سبک با لاله  
سوزنی آبی  
بر لاله  
نم از سوزنی آبی  
بجان در لاله  
بناگاهش بر لاله  
نیاز فیه نهاده  
انفیس فیه نهاده  
غالی از سوزنی آبی  
آبی شست از سوزنی آبی  
سبک با لاله  
سوزنی آبی  
بر لاله  
نم از سوزنی آبی  
بجان در لاله

از سوانح باشد پس در معنی دروازه منقاف بسوی دکان بود اما اضافت آن بسوی  
 بازار چنانکه در نسخ مشهور است خالی از رکاکت نیست اگر چه بازار را نیز دروازه میباشند  
 لیکن موارد نیست که خلانی دروازه بازار خود کشاده است آری در دکان کشادن و بانه  
 بمحض معامله و سودانیز آمده چنانکه فتنه بازاری بخت پیش داشت پرسیدم که چیست گفت  
 آشوبی برای روز موشتر مخورم پس اگر در بنیاد بازار را با معنی گیر میثای یعنی هرگاه ریگان  
 او دروازه معامله و سودای خود را کشاده اند و الله اعلم بالصواب از ته دل ای غیبت  
 تمام خط بندگی خط غلامی چهره سرکشی اضافت چه به بسوی سرکشی بادی بلاست است  
 مراد آنست که سبب سرکشی بر چهره فروخته عبده و فداه ای انا عبده و روحی فداه  
 یعنی من بنده او و روح من فدای او آتشی است ای آتش در و موجود است جگر  
 سوخته اینجا کنایه از تنباکوست در گرفته ای اثر کرده شیوه قاعده و روش و هنر و کمال  
 کمافی بران قاطع از ان زمان افروخته اند و دخته اند فاعل یا انبیا قدر اند و لکرمی  
 محبت مقابل دل سردی که بمعنی بهیری است چون آن و سوخته تا قول بهم گم افنت  
 آن و سوخته کنایه از تنباکوست و لکرمی کنایه از عشاق است و نفع خاکستر و علاج  
 ناسور شاید با محبت باشد که پاشیدن آن ناسور را از سیلان منع میکند برگ نشاط  
 سامان نشاط کشش بنده و شوق کمافی نواد و المصادره جوشش کنایه از محبت کشاکش  
 کنایه از فرمایش و فرمود نهایی در پی کمافی بران نافع بیج رشک ای در و شکمی که سبب  
 الم رشک حادث شده باشد و استعاره با کنایه سر و دود چه اگر سنبیل را بزلافت  
 مشابهت دهند و اضافت مشبه به بطرف مشبه گویند تشبیه باشد و اگر سنبیل شخصی قرار  
 داده زلف برای او تجویز نمایند استعاره با کنایه باشد اما در سنبیل زلف که بعد از دست

نقطه اصناف تشبیهی است که لایحه و درین هر دو صفت عکس تبدیل است چه انچه در  
 اول دل است در دوم آنرا دیم کرده و کذا بالعکس بر خود چمچیدن کنایه از بیج و تاب خوردن  
 گرمی مجلس عبارت است از رونق مجلس این مجاز است و سر درین است که گرمی  
 از آنکه افسردگی است که بسبب دوت عارض شود چون مالک لایت نارس و سر و سر است  
 بدون آتش از رفتن رفیع افسردگی برودت از اینجا صورت نمی بندد و چون بسبب  
 گرمی دست و پا کشاده شوند و کس بکار خود مشغول گردد و مجلس از بهجت رونق پذیرد  
 و معنی رونق استعمال یافته و لطیفی که در گرمی مجلس از تنباکو است ظاهر است و از رفتن  
 پاره آتش رخت شده کنایه برهان قاطع پس لفظ پاره شود و زانند باشد که گویم  
 اخگر را مجازاً بمعنی آتش گرفته باشد که گویم اخگر و آتش است ازین که آن پاره کلان بود  
 یا خور و پس اخگر پاره آن پاره بود که از اخگر کلان از آنکه آن را ریزه ریزه کنند و اسد اعلم باشد  
 جا گرم کردن کنایه از نشستن با استقرار تمام چه بر گاه در جای تادیر نشینند آن جای گرم  
 کلفت بالفهم سرخ و مصیبت کنایه منتخب عبارت کلفت است از آثار مال  
 بر چهره نمایان شود و خشنی نماید که بی عبارت کلفت حال است از فاعل جا گرم کرد که ضمیر جاب  
 است راجع بسوی اخگر تا بغم ای گرمی غم گرم الفت حال است از ضمیر جمع فاعل  
 که راجع بسوی یاران قوله چون در دایره تا آخر دکان دایره بمعنی حلقه قانون قاعده  
 و نظیر بنام در دایره و قانون ایام است بی ساختگی ای بی تکلف چه ساختگی بمعنی تکلف  
 است عود بنام چوب کرده و از آنکه خوشبو باشد و نام ساز این فقره و در تعریف تنباکو است  
 و دست سازی آن بانی مجاز است لهذا آیه اینکه و درین ازنی حقه بری آید و با خود در ساز  
 آن باین اعتبار که خود برای خوشبو در آن داخل کنند گویا برای عیش سازی می و خود

این در اول دل است  
 در دوم آنرا دیم کرده  
 کذا بالعکس بر خود چمچیدن  
 کنایه از بیج و تاب خوردن  
 گرمی مجلس عبارت است از  
 رونق مجلس این مجاز است  
 و سر درین است که گرمی  
 از آنکه افسردگی است که  
 بسبب دوت عارض شود چون  
 مالک لایت نارس و سر و  
 سر است بدون آتش از  
 رفتن رفیع افسردگی  
 برودت از اینجا صورت  
 نمی بندد و چون بسبب  
 گرمی دست و پا کشاده  
 شوند و کس بکار خود  
 مشغول گردد و مجلس  
 از بهجت رونق پذیرد  
 و معنی رونق استعمال  
 یافته و لطیفی که در  
 گرمی مجلس از تنباکو  
 است ظاهر است و از  
 رفتن پاره آتش رخت  
 شده کنایه برهان  
 قاطع پس لفظ پاره  
 شود و زانند باشد  
 که گویم اخگر را  
 مجازاً بمعنی آتش  
 گرفته باشد که گویم  
 اخگر و آتش است  
 ازین که آن پاره  
 کلان بود یا خور و  
 پس اخگر پاره آن  
 پاره بود که از  
 اخگر کلان از آنکه  
 آن را ریزه ریزه  
 کنند و اسد اعلم  
 باشد جا گرم کردن  
 کنایه از نشستن با  
 استقرار تمام چه  
 بر گاه در جای  
 تادیر نشینند آن  
 جای گرم است از  
 نشستن با استقرار  
 تمام چه بر گاه در  
 جای تادیر نشینند  
 آن جای گرم است  
 کلفت بالفهم سرخ  
 و مصیبت کنایه  
 منتخب عبارت  
 کلفت است از آثار  
 مال بر چهره  
 نمایان شود و  
 خشنی نماید که  
 بی عبارت کلفت  
 حال است از فاعل  
 جا گرم کرد که  
 ضمیر جاب است  
 راجع بسوی اخگر  
 تا بغم ای گرمی  
 غم گرم الفت  
 حال است از  
 ضمیر جمع فاعل  
 که راجع بسوی  
 یاران قوله چون  
 در دایره تا آخر  
 دکان دایره  
 بمعنی حلقه  
 قانون قاعده  
 و نظیر بنام  
 در دایره و  
 قانون ایام  
 است بی  
 ساختگی ای  
 بی تکلف  
 چه ساختگی  
 بمعنی تکلف  
 است عود بنام  
 چوب کرده و  
 از آنکه خوشبو  
 باشد و نام ساز  
 این فقره و در  
 تعریف تنباکو  
 است و دست  
 سازی آن بانی  
 مجاز است لهذا  
 آیه اینکه و در  
 این ازنی حقه  
 بری آید و با  
 خود در ساز  
 آن باین  
 اعتبار که خود  
 برای خوشبو  
 در آن داخل  
 کنند گویا  
 برای عیش  
 سازی می و خود

کمی سنازاد

می نوازند و چون نواختن فی وجوه ثابت نمیتواند شد لهذا لفظ و مسازد و در ساختن آورده  
و این نهایت بلاغت است حقه باز باز گیرانست و لطفت و در حقه است ظاهر است طرح  
رختن بنیاد افکندن شیرین کار آنکه بر چکند در نظر شیرین نماید می آمیزد امی اختلاط میکنند  
و آئین تنباکو با قند بمعنی حقیقه ظاهر است و وجه ملازمه در شرط و جزا آنست که همچنین با همچنین اختلاط  
چنگ برات بمعنی دوم که دوبازی انداز گنجینه ایام دارند گلو سوز نهایت شیرین چه از اول و خیر  
گلو را میسوز و طراز بمعنی فسوس کنند و گمانی منتخب غنچه گل کنایه از دهن شاخ سنبیل کنایه  
از دود تنباکو ساقی کوثر جناب مرقعوی کرم الله وجهه دم اسد لفظی است که در وقت اظهار  
محبت حضرت علی مرتضی گویند اینجا آواز کشیدن تنباکو را بدم اسد شبیه کرده و کان  
تنبولی برو کان تنبولی تا قوله چون غنچه گل عطر آگین تنبول برگ درختی است و در سبستان  
و رای پان که خوردنش نیز پاکته و چون دهن را سرخ کند اما بر پان نیز اطلاق کنند و لهذا پان  
را بایمی نسبت تنبولی گویند جان سپاری دادن جان در راه کسی در لفظ سپاری بمعنی  
فوقل ایام است نالبا این معنی هندی است برگ عجز کاری امی سامان کار عجز کردن  
با کار از کاشتن بود و برگ بمعنی معروف امی کاشتن برگ عجز برگ شماری شمردن برگ  
پان چنانکه مادت پان فروشان است سر و برگ چیزی داشتن بر در اصل برای متفاله لفظ  
هندیست که در فارسی برای مخففه استعمال کرده اند و رشته در گردن بودن بیهو است  
که پان را خم داده رشته بران به چیند تا کشاده نگردد و چنانکه الحال خورده و فلفل دران فروخته  
بویا بوی و هند مثل گویان بویان نبول هم آمده اند بویان و شویان و تخصیص بوی  
خوش بجا رست نیاز طرح کردن محمول بر قلب امی بنیاد کردن نیاز گویند تنبول امی برگ  
پان شکنجه الهی است برای عذاب و زردان و آنچه کتاب را برای ساختن جلد دران

کشند بیره بر پشت بر فوم خود که رفتن کاری و این رسم هندوستان بود که هرگاه کاری  
میخواهند که کسی بعد خود گیرد و بپان گذارند میسر که آنرا بر میشت او متکفل از  
آن امر میشد پان خصلت پانی که بوقت رخصت کسی میزد و پان رخصت ندادن قتی  
است که کسی رخصت نخواهد و در مصورت ذکر لازم و اراده لازم است ای رخصت نخواهد  
و این معنی مشعر له اری چه غایت دلگیری آنست که کسی از پیش او رخصت نخواهد اما  
یا فروشی درین امر چیزی نیست چه یا متفق استغنا و بی پروای است نه موجب دلگیری  
و بهتر آنست که یا فروشی تجمانی باشد معنی مدح و ستایش یا رخصت که بهر کجا که رود  
وصف دوستان گویم به برای یا فروشی دکان نمی باید و شاید که مراد از ناز و فروشی  
اطهار او انداز باشد پس رخصت نخواستن بر وقت ناز و فروشی بسبب محویت او شان  
باشد و اداهای و خطر آگین و صفت بیره بسبب آنست که در وقت تکلف بیره را معطر هم  
کنند قوله برگ پانش تا قوله بساط موافقت انداخته سینه باز با صافست معنی با نور است  
بقدر کنجشک که خطوط سیاه و سفید چون باز و وارو و لهذا بمعنی البیض متعل شده نظای  
گوید تدرهان رومی و زغان رنگ به شده سینه باز یعنی دوزنگ و وگاسی  
خسته نیز مستعمل شود عرفی گوید آنکه گر رخس بر افلاک جهان گردد و پشت سرنگان  
نقش شمس سینه باز به شاید که در اینجا نیز همان خطوط که بر سینه باز باشد مراد بود و بسبب  
پیدا شدن نقوش سیم اسپ پشت سر را پوشیده داده باشد که دوزنگ نبود و بهر کیف  
ناخن نیه کنایه از فوغل است که چون آنرا تر باشند خطوط سیاه و سفید بر آید و عجیب آنست  
که ارشد خیال کنایه از دندان مسی مالیده داشته و آب یا قوت کنایه از گیسو سوش نشین فوم  
معجمه بر وزن سوسن براده فلذات که از دهن همان بریزد و کافی بر بیان و سوشش گوید و در



بمات از چونه است چو پنی چونه خشک در پان گذارند جو اصل مرغی است سنی بسیار  
 کمانی منتخب باز سفید قسمی است از بازو مشبه به برای چونه واقع شده و طرفی است که  
 اشد خیال این که آن را از تاب آتش بخت سبز و سفید بخت نیک قوله یک گوش از آن  
 مسامهت و تحقیق این لفظ کمانی و شرح سینه شتر نگاشته ام قوله و یکدانه از گوهر  
 صفت دانه یعنی دانه چونه که بوزن گوهر و دای یکدانه چونه او که بوزن گوهر بود اگر مقابل  
 دریا بود گوهر میع شود در لباس ذلت ناگواری صفت از دست رفتن است قوله  
 گوهر از نظم تا قوله هیچ رنگ نگذشته سفید گردیده ظاهر شده و یا حرفت گردیده پای رنگ  
 آمدن عاجز شدن فایق برتر اگال بضم اول و کاف فارسی بالف رسیده فضله پا  
 که بعد از چادیدن پان برین اندازند مریم بودن اگال بر نیز خیم سینه ایشان غم  
 ای مشتاق باعتبار تسکین دل عشاق است از آن چه آن از دهن معشوق است  
 در رسم است که معشوق عاشق را اگال و پدر و عاشق آنرا در دهن گیرد و سراج الدین  
 آرزو گوید پان خورده بمن ادا اگال آن بت بندد و این بوسه به پیغام چه رنگین شده و آن  
 متقاضی هندی متقاضی که از فولاد هندی سازند چون هندی و متقاضی هندی  
 عبارت از آله سپاری تراشی است که در هندی سوزانگویند لزه لزه که لب بجهیم  
 کسی در دست و پا افتد هیچ رنگ می هیچ وجه قوله از هر که و غرض تا قوله بزرگ لعل  
 گوهر هیان بر وزن ایشان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و عربی حره خوانند کمانی بر پا  
 سلام تو بر تو ای سلام پای حاصل است که این گردانیدن آن بیدل گردو کان از  
 ناز مستانه از جهت آنکه باو عنایت نداد و فاعل رسانیدن سلام بیدل است چه اگر  
 دکاندار باشد این امر منافی ناز میشود و یک بیای تختانی معروفه بعالی که بعد از خوردن

پان مشک و پان  
پندران و پان  
لب و پان

پان بر زمین اندازد و آنرا می کشد این لفظ بهندی است پوشید و نمازد که فاعل کشید و همان بیدل است که در فقر و سابق گذشت و شاید که ضمیری باشد ارجع کسب و چشم قبل از ذکر مرجع منافع الیه چشم مخدوف اسی چشم مردمان سرشت خلقت و طبیعت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی که کافی برهان خط سنبر برگ پان رگهای بار یکت در برگ پان باشد خود و ریزه هر چه که کافی برهان از طوطی خط شکاف تا بهجت آنکه خار پشت لب پان و پان اندرون لب لطف لب از اندرون لبست به پشت لب زانند تراست تنیدی او اسی تنیدی پان و این اندک تلخی است که در پان محسوس شود سنبر مشوق طبع و بر خویان بهند اطلاق کنند و اینکه سنبران کشید و سنبران پنجاب گویند از آنست که آنها از سنبران بهند اند نیز نگ سحر و انسون و طلسم و کد و حیل که کافی برهان رنگین مضمون باعتبار سرخی که پان حاصل شود خط یا قوت خلی که یا قوت نام خوشنوش می نوشت و یا قوت و یا قوت و یا قوت متعصبی می غلام مستقیم باشد عباسی دوم یا قوت رنگ که محمد عارف نام داشت خضر ابر و زن فعلا و صفت بمعنی سنبر و گیاه سنبر و خضر از رنگ یا بمعنی سنبر رنگ یا نیز که خضر که گیاه سنبر باشد و از بعضی از نسخ سنبر رنگ دیده شده و این الف یا مبدل با و سنبر است چون خار و خار و اشکاره و اشکار یا رنگ فرید رنگ چون آرزو و آرزو فرید زرد و رنگ مولوی جامی فرماید گفت این و کشید از زیر ستره چو برگ بید سنبر از رنگ خنجر و مصرع پیچیده مصرعی که مضمون آن مخلوق باشد طلب کرم حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگشت و در سکنده ری است حکمت فیروزه که کافی برهان زرد کشتا ترکیب امر و هم بمعنی اسم مفعول این زرد کشتاده شود و اگر از کشتا و بهر حال و حاصل بالمصدر از کشتادن که شکل ماضی است مرکب بود زرد کشتا بمعنی چیزی که

در یک پنجاه دانه مشک پاره و مشک که بشکل دانه خورد و در بود و سبزه گلگون آنچه از اول  
 ترخ و در ظاهر سبزه باشد چون پان و فنا و معنی معشوق سبزه رنگ نیز طغر گوید  
 صنوبر برده و لهارا برندی و پرنک سبزه گلگون سبزی و آب دندان در بهار  
 است خریف کول و مغلوب و خیز رایگان و در بران قاطع معنی موافق نیز نوشته  
 و آنچه بهین معنی چسبان است گزگ هر چه تغیر الیه بدان کنند کافی بران دست  
 بر تافتن کنایه از عاجز کردن صحبت ز گیس صحبتی که موافق مزاج و باندله و لطیفه باشد  
 دندان ای در دندان لعل و گوهری لعل و یاقوت چه گوهر در اصل معنی جواهر است که  
 اطلاق آن بیشتر بر لعل و یاقوت و الماس و زرد و غیر آن است اما خصوصیت یاقوت  
 در استعمال ایشان یافته نمیشود و جز درین مقام دیده نشده قوله نه پان مشک لبان  
 نوعی از عنبر و شمو مات باشد که بعضی حصین البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند کافی  
 بران و حاصل شعر است که پان نیست بلکه برای سخن پروران مشک لبان است که  
 از آن آفریح دافع میکنند و برای عقیق لب لبان حکم سهیل دارد چه عقیق را از سهیل  
 حاصل شود و کند لک لبان لب و در بعضی از نسخ بجای سخن پرور نفس پرور دیده شده  
 و نفس پرور آنکه پرورش نفس بخوشبوی کند با این نیز مترادف سخن پرور باشد  
 دکان سبزی فروش قوله بر سر دکان تا قوله بزم نشاط را می طراز و سبزی معنی  
 تره و تنک و در اینجا بهین معنی است برگ سبزه عبارت از تنک است سبزه بازاری منسوب  
 بازار سبزه محمول بر قلبی در آرزوی یک برگ سبزه و بهار بازار خود را با انواع سبزه  
 و برگ سبزه کرده تا دکان دار این را بهر ملاحظه نموده معامله بیع آن باد و دست سازند  
 و لغز شد و از شد خیال بهار سبزه صفت موصوف گرفته و بازاری معنی کوچ که گفته اند

که سبز و خرم است در آن روزی آن کوچه کوچک منگردد و نشاط آگین صفت مکان باعتبار او  
 بنک در آنجای بنک نشسته آرد و نشسته سروری انگیزد و سینه اکثر اطلاق آن بر نباتات و تیره است  
 و معنی بنک به معنی صفا و خرد و بیخا یافته نشسته و ظاهر استعمال مصنف در معنی دربان باشد  
 که سینه شامل است بنک را نیز مرهم رنگاری مرهمی است که در آن رنگار داخل میشود  
 زمره در منتخب معنی زبرجد نوشته و گفته که بعضی غیر زبرجد گفته اند و این لغت را در بحث  
 ذال معجزه گفته اگر چه آنرا موافق قاعده مقرر فارسیان که بر وال که قبلیش حرف علت  
 یا صبیح متحرک باشد معجزه بود و گرنه همالطوره فارسیان نیز مجمعه میتوان خواند اما برشم او معرب است  
 و صاحب برهان قاطع زبرجد را نوعی از زمره گفته و اصل علم بالصواب بهر کیفیت گویند تا  
 زمره است که چشم افنی از دیدن او کور میشود و افنی بر وزن الفعل صفت ست انار یا  
 باله افنی بیای مجبوله استعمال کرده اند فیاضی در زمره من گوید ۵ تو برده بخط گمان  
 افنی ۴ او خود همه عقرب است و افنی ۵ و شعر انوری که در قصیده که بمناسبت  
 قافیه نه ولی اکثر قوافی آن مشتمل است و معنی ازین استعمال و خاصیت مذکوره  
 است ۵ نموده عکس کنیت بخش دشمن مالک ۴ چنانکه عکس مرد و چشم افنی را ۵  
 مینا بر وزن بنیا آگینه کمافی بر آن استعمل معنی شیشه شراب که سبز رنگ باشد و  
 لهذا بنک را بمینا تشبیه داده قوله در حدیث المبتغی مصنف است بسوی اندیشه  
 اینچ و تاب جوهر دار صفت تیغ ای تیغ اندیشه که پیچ و تاب جوهر دار است و کثرت اندیشه  
 باعث پیچ و تاب میگردد و مینا کارانچه کار مینا را کرده باشند و مینه آگینه الوان را هم  
 گویند که در مریض کار بهایکار برند کمافی بر آن پیرو عکس می فروغ که بوقت تباکس  
 چرمی حاصل شود و پیرو عکس زمره و جبارت از رنگ سبزی است که بوقت تباکس

توجه به تیغ  
 و در تیغ بنیض  
 و پیچ و تاب جوهر دار  
 و مینه آگینه  
 و مینه آگینه  
 و مینه آگینه

در دهر رسد که از اینجا بر تو آن قرار داده و عجب نیست که بر تو معنی باشد چنانکه گره  
 اثر کسی قبول کنند گویند بر تو فلانی است سعدی گوید رسد بر تو نیکان گیرد بر کنیا و پس  
 نسبت اهل را چون در گمان بر کنند است به قول و معنی بخار یکان تا خاتمه ترنگا معنی یک  
 که بیشتر کار و ذخیره افتد به تیغ رنگ خور و زارنگا خور و گویند و نیز رنگا بسته بعد از این می  
 نقل چپ فنا و قفسه که معکوس زده باشند و چون چپ افتاده معنی بطرف چپ واقع شده نیز  
 است دل بسبب وضع آن بطرف چپ مصداق صحیح است برای او در ویش در اصل کس  
 است از در و بوس چه در معنی در و از در و بوس امر از بوسیدن معنی جستن چون گدازد در  
 بطالع ایند اباین نام خوانند و پس را بشین معجزه بل کردند چون کستی کشتی و قلمی و ده  
 در ویش گفتند و برگ سبز تحفه در ویش مثل است مشهور و رنگام تهیدستی و پیشکش اند  
 گویند چنانکه برگ سبز است تحفه در ویش چکیندی نوایمین دارد و برشته زبان  
 بسیار از آن بر چند معنی این عبارت واضح است اما تردوی که هست بدو وجه یکی آنکه  
 صله آن بر نیامده یعنی نگویند که فلان بر من از آن است بل گویند از آن است که اگر  
 گویند که بر من نمی گویند ممکن است اما بر معنی نزدیک اسمی باشند  
 حرفی و بر سرگاه اسمی باشد با صفت مستعمل شود که لا یخنی علی المتیع و قرنیه قوله بر باع  
 سخت و شول میخاید که حرفی باشد و دوم آنکه مقابله دشوار آسان است از آن است که  
 از آن مقابل گران واقع شود بهر کیف و اینجا بر با صفت باید خواند تا معنی فقیر است شود  
 و قرنیه بر که اول است با کند و قوت مقابله دشوار مضر حاصل معنی فقر نیست آری عبارت  
 از بلاغت می افتد در بعضی از نسخ بسیار آسان نیز دیده شده و در صورت هیچ اشکال  
 نیست بر تفسیر طوطی بدون اضافة ای طوطی بقدر زیر تفسیر و آنچه برای تالی کرده

سر سبز یعنی سبز رنگ مجاز است چه در اصل سر سبز جوان را گویند چه سبزی سر حیات  
 از بهای موی سر است چون چیزی سبز باشد گویا او جوانی است که موی سر او نیز سر است  
 بعد از آن بمعنی مطلق سبز استعمال یافته و همند از غیر نباتات اطلاقی نگنند با و رسانند  
 از عالم نشئه رسانیده سر خوش شدن و در بعضی نسخه با و بدماغ رسانیده دیده شد و ظاهر  
 آنست که لفظ بدماغ ضرورت ندارد سیه است بدست چه سیمه یعنی بسیار و انبوه آمده و این  
 سبب کثرت تشکر را سیاهی تشکر گویند بزرگ ز گل می بزرگ شاخ ز گل سر چه گل سر  
 باشد کوه زمر و کوهی که از زمر و باشد و در بعضی نسخه کوه زمر و رنگ دیده میشود و این  
 غلط است چرا که مشهور نیست که کوهی بزرگ زمر و سبز باشد مگر آنکه مراد از آن آسمان  
 باشد با همین خیال شاعر و یکن سبزه در هنگام بهار چنانکه شاعری در وصف کوه  
 در وقت سبز گفته است و شست از لاله چون قنطوره سرخ عیار کوه از سبزه چو قنطوره  
 زمر و شاهی نیز زبان آور فصیح و خوش کلام سبزرنگش سیاهی تحتانی بعد از کاف بمعنی  
 سبزرنگ بودن از و ضمیر غائب راجع بطرف بیک است و در بعضی از نسخه بدون یا  
 مصدر لیست و این سیاحت خود فروشی بمعنی خود ستایی سخن را سبزه ساختن کنایه است  
 از سخن کبرسی نشان دادن و از عهده سخن خود بدون آمدن نوید رسان اسم فاعل خبریدار  
 فصل است در آن و این اسم فاعل صفت بیک است و یک مصناف است بیک  
 نسیم سحری که نظری بقدر یک نظر بر سبزه ای بجانب سبزه چه حرف بردار مثال  
 این مواضع بمعنی جانب باشد چنانکه بر من نظری نمیکند ای سپرد چشم خوش  
 تو که آفرین باد بر و دیگری گوید بر من منکر بر کم خوشی و بحر اخضر همان دریا  
 اخضر که در دکان جوهری گذشت لاجور دستگه است کبود که از آن گیسو شتری سازند

کشتن از گنجان  
 که از او بیرون  
 از پیش است از آن  
 دل بکنی که در  
 پند و اندرز  
 در دین است از  
 که بیک از  
 بعد از آن که  
 بدان از نشئه  
 یعنی سر و زبان  
 است از سبزه  
 آنچه که در سبزه  
 بپای سبزه  
 نشئه از آن  
 سبزه  
 خبر از سبزه  
 چنان بود در

سلاطین و ده بخت ندیدان و نقاشان بعمل آورند کما فی بیان و معنی لاجوردی معنی  
 لاجوردی بر آن کرده باشند خاتمہ قوله برین منت الم و مستیام یعنی بدو کار و مینا  
 سانی منتخب شکر و کار آنکه کاروی شکایت باشد و شکوف بکسر اول فتح ثانی سکون ای قمر  
 و نام معنی نیکو و زیبا و شکفت کما فی بیان این شهر اشارت است بسوی زمانه بازار  
 شهر گفتن باعتبار وسعت آن تواند بود و ارشد خیال مراد از کتاب داشته و نسیب یا نم که  
 چه نمیده کاسد متاع و بازار بی وای کما فی منتخب بهر و آنکه روزگارش خوش گذرد و آنرا روز  
 بجز گویند و بهرندی حاصل بالمعنی در چنانکه روزی فتح البیاب کشاد و دروازه و اعتبار  
 بارندگی پوشیده و نمائند که فاعل بکشاد ضمیری است که راجع است بسوی در بسته و  
 فعل لازم است قوله از فیض الم سواده خالص کما فی منتخب الفلا سواده الفاطمی که  
 غش ندیده باشد ای فصیح باشند بر کار در اصل معنی عیار و کار است کما فی مباحث  
 دیگر که از همه کار و اوقاف باشد مشین بود باین اعتبار صفت معنی نیز آمد و بارزانی بیا  
 مصدری ای بارزان بودن و این کنایه از کثرت است تخم شگفته مانند می است  
 که در آن رخها مثل دوشاد و اشغال آن و در آن بکشند و در تخمه بهر و اجماع بسته  
 اجناس است رفوت جمع رخت بهر و فارسیان است قوله تا به پشت گرمی الم  
 حوت تا ابتدایه است و جمله مصدر بهر و شرط و قوله باقبال الم جزای آن یعنی از قوی  
 که بعد کاری بخت و طالع راه بطلست که در تعریف بازار یافتیم سعادت من القدر و قوی  
 نیز شد که از اقبال نیروی قوی بکلی او و بار را حاضر و زبون کرده ام قوله توصیف و کار  
 الم کتاب نزهت بالفهم پاک و نیکوی کما فی منتخب بهر و معنی کمالش  
 باشد مطلقا و آرایش و زینت زمانه نیز گویند که آن حنا و سوسه و سرخی و سفید است





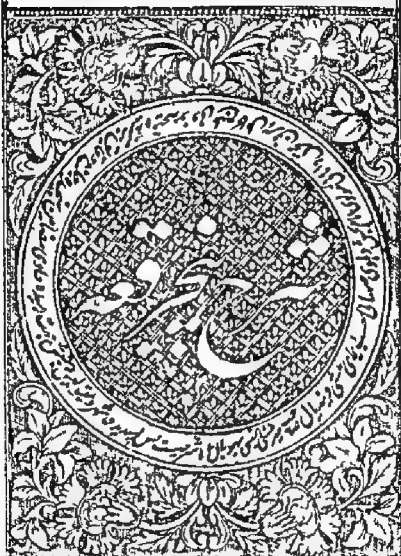
اعتبار که گمانه نزیان اند و قید و برای حصیر بر گمانه که مشابه نزیان اند و قید و برای  
 حصیر بر گمانه در عدد و نیست بلکه برای افاده معنی کثرت است چه ده از عشر است و  
 عشر است و ده و غیره برای کثرت آرنده چنانکه دنیا را گوی سهند و راه گویند بخلاف  
 احاد که اینها را برای قلت استعمال کنند چنانکه عمر را هفت بی ثباتی آن پنج روزه گویند  
 و بقیه عمر را اگر چه بسیار مانده باشد پنج روز نامند سعدی گوید ای که پنجاه رفت و  
 در خوابی نه مگر این پنج روز در یابی به احسنت بمعنی آفرینش عمل است میرزا گوید  
 شنای تو گویم قضاوند احسنست چون غای تو گویم قدر کن این گام فرسوده و داعی که اکثر اوقات بهر  
 زکام باشد چه فرسودن چیزی بکثرت استعمال است لکن بهر چه بیشتر در دست اند و سودگی بهر  
 آنرا دست فرسوده گویند پس زکام فرسوده استعاره باشد یعنی داعی که زکام آنرا  
 در دست خود بسیار سوده سر به پیشه و وایم گمانی غنچه و شناس آنکه در این  
 شناسد و این کنایه از مشهور است سبک روح کنایه از ظریف و آنکه جسم او در لطافت  
 مثل روح شده باشد و در سیر و طیر مانند روح بود گمانی بهار عجم پس سبک روح بمعنی  
 جلالت و شتاب بود و گران جان کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و در  
 خاک گمانی برهان و مردان پیاپی است ویران و در برهان فاطمه موحده بمعنی دراز که  
 متاعیل کوتاه است بمعنی دراز می زمان و مدت نوشته و یکچند بهارتجانی تحقیق کرده مر  
 از باز شستنی از بازیدن بمعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن و آرداده چنانکه در تحت سر  
 بازیدن گفته بازش و باز حرکت بخشش و آفرینش بمعنی و بازنده و شب بزیاض شتاب  
 که عبارت از دراز و کشنده است و شب یازده شیر که در شب حرکت کند و شب یازده جنبشی  
 که بسبب تب شود و خم یازده حرکتی که در حالت خم شدن روی و پاداشتهی کلامه دعا گفتن کنایه

باز دو دواح شدن مومن استر ایا بی راحت ز تن و جان ز دل آرام دعا گشت اینها  
 همه از عشق دل آرام دعا گشت کما فی برهان عجم و گرا بخانی را دعا گفتم ای از او دواح  
 شدم و جدا گردیدم و مقصود آنست که در مدح این کتاب که را بخانی در دنیا کار بستیم و در عالم  
 جزا تمهید شرح این دو سخن آفرین را سپاس که خامه خام رقم صهبای سیح شناس از  
 تحقیق الفاظ گزیده و تدقیق معانی سنجیده و حسل مقامات و کشف مغلفات این کتاب  
 و انشای نصاب منجمی فارغ شد که در پیرایش این چنین و آرایش این گلشن طبعه و تفسیر از  
 گلستانه بنده ان حایق فکر و شاخچه کوتاهی از گل چنایان ریاض تامل نتواند واکشید و  
 توضیح نیاز و حقیقت و تفسیر اصطلاح و لغت و تبیین رموز و تمیحات و تنقیح مراتب و  
 و استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک اندیشه مبرین کرد که کام زمان جاوده  
 استفاده را بجای و مشعل هدایت ناز و نشان شبستان ندیس نیازمند توان گردید  
 بانیمه طراز شمشک تفسیری که دامن بیان محصل فقرات راترین داده پیش انصاف  
 گزینان ست کیش حسن بیان قابل و لیلی تواند بود مساطع و برانی تواند نمود طبع  
 اگر مستفیدان اخلاص نش که خمیر نهدشان از جوهر و فاد و سرشت طبایع شان از صیفا  
 پس از آنکه ازین نعمای غیر مترصده صلاهی و بهجت حصول این آکای خیر مترقبه صفا  
 بگوش خورده کام طلب را شیرین و مذاق آرزو را تمکین از نه متفندای لثن شکرتیم لازم  
 در حق این منزوی زوایای خمول زیان تحسینی بشرط حیات و دوست و حامی بعد از مات  
 برکشاید قطع ازین که دوش بهمت بلند خویش را از بار ادای حقوق سبک ساخته باشند  
 مروت را بر آفرین و جوانمردی را بر تحسین انکار شگرت تواند بر انگشت خرد کاسمانه  
 زمین می کند بر این آفرین آفرین میکند بر پیشروان فیانی نعم و فراست و شرف

که در از دهم ربیع دوم سال یک هزار و دویست و شصت و پنجم از هجرت مقدسه کانیات  
 و آخر موجودات افضل اولاد الو البشر زید تاج این نه پدر و چار مادر بالغ متکلمان سراسر  
 عالم الفصح عرب عجم احمد محبتی محمد مصطفی علیه السلام بود که قلم سوخته پادرسایه نهال  
 آسایش از تک و دو بر آسوده و می نفس راست گردا چه علاج که دست طلب و  
 کمالان بر مدعا کونا نه گذشته هنوز زبان پر نگار را بحرف تقاضا گو یا دلب پر مدعا را بسخن  
 عرض داد از آنکه بموجب عده دیرینه عبارت پنجمه خلوری را نیز از زیور شمع جاری  
 تواند گذاشت باری از اینجا که بمقتضای نهاد بشری درین نگار کسلی تمام در اعصاب  
 تن و دومی عظیم در اجزای بدن راه یافته بالفعل این حرف زمان کج را از سر خود و دوم  
 باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زندگی دنا کند و وقت مساعد شود اقیامی مروت  
 خیلی از سیر این اکر ام بخوابد گذشت سن که اول ز حرف ریزه چند تحفه بردم +  
 بر باران طریح گشته انیک خجلا و میخندم + عرق شرم لب بد بجز بر زین تمهید + + +

تمام شد شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم  
 صناعه مكيه و مكنه فضل خلاير زمان  
 به عون ساعدين نيل و قمين



و زنا بول و لستور من مقبول جهان  
 در طبع مني فستوي طبع بين جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

ای دست خوش تعدیهایی او هام اینکه کاسد متاع مضامین هست زاپهین سمرایه  
 دکان خود فروشی ساخته طراز حمد یزدان پاک بران بسته واقف خود پاش و بین  
 که زمزمه لا اُحصى از چه پرده بگوش میخورد و آینه که ترکیب و دونه لفظ پوچ غلغل  
 سخن سنجی در شش جهت انداخته بر مسند نعت سید المرسلین نشسته نقش خوشای  
 متراس و نظر باز کن که جلوه انا احمد چه رنگ از بهوش می برد یعنی هرگاه ان محرم  
 خلوت خانه او ادنی از بیگانگی سر پرده این شهبستان و انماید سر بر سنگ نمان  
 جاده دوری ازین نقد چه طرف تواند لیست و هرگاه برق جلوه این بیکانه از جیب  
 سحاب حدت آن مقدس سر تواند کشید خیره نگاهان پیشگاه کم نظری بی سلطان  
 نظاره تجلی بانظار این فروغ چگونه تواند نشست آولی آفت که رخس خامه  
 صهبائی همچو ان عنان ازین وادی باز نیچد که روشنان عرصه افلاک و هوشیار  
 خرامان فضای خاک ابر تباخ جمل مرکب کار بجز آت ریشخند منجر نگردد و ناگزیر  
 بیک و حرف پادرو که در عالم هیچ نشناسی واجب الاظهار و بخریک بی اختیار

و خورشید تاب کشی استار اند سامعه خراش نازک ماغان محفل کمال میگردد  
 چون از هم تسوید سرخ مینا بازار فراخی حاصل شد اندیشه دور و درین پاشکسته  
 دیای فحول جمعیت گرانید و خامه پشت هر دوات کرده زبان از حرف زدند  
 بیصرف بهست و خاطر فخر این خیال که بقیه روزگار را با سانش گذرانیده نفسی  
 آرام تواند بر آورد و پرده غفلت بر رو کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب  
 ست آرزو دراز کرده بندان نقاب پاره کرد که تا سپر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را  
 بقرب تحریک شرح عبارت (تعبهای ظهوری که در مخاطبات سخن طرازان عرصه پنجم)  
 از دست بر صفت اوراق کتاب جلوه نمیدست از دامن استبداد نتوان کشید  
 بر چندگاه اظهار غایت نیاز مندی اقصای مراتب احتیاج خودشان و گاه تحریک  
 تربیت جگر پاره صهبائی و مسرت الصدر این زمزمه سخن سرانی صاحب طبع  
 قویم عهد الکرم و سرمایه فهم و تمیز عبد الغفرین طال عمرها و زاد قدر بهار اوسیله انصرام  
 این امر معصوب نموده کار اصرار از پیش می بردند اما کسل طبیعتی که از تردید برآمده  
 سابق هدیه این شکسته پاگردیده بود جزو دست رد بر سینه ملتسایان نمی نهاد  
 و گاهی جز در جاده عذر نارسائی خود نمیکشاد تا اینکه فرمانی از سردار قیامی  
 مملکت جان و دل مالک کن فکن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت گزین تابخانه خاطر  
 دهمه جاد پریش نگاه محبت حاضر سرشته هوای این خلاص سرشت در دست اشاره  
 بروی دلنوازش افزونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب اعجاز نظر اثر  
 عالی خاندان والاد و دمان جواد الدوله سید احمد خان که وساده منصب منصفی این و  
 شایر همان آباد حرمها شد عن الشر و الفساد بوجود قالیض الجودش از فلک اطلس سر بالا

کشید و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری هر سود و دیده و چون مرده  
 قدم دوست بدوست رسید و تاکید گذارش این دست آویز نیاز رسانید از آنجا که همان  
 عزیز بود و پهلوان را اسم دلداریش تهنی نتوانستم کرد و نفسی در و این ملتسم نتوانستم برآورده  
 لاجرم با حضری ترتیب دادم و مانده اخلاص بائینی که مقدور بود در پیش نهادم جواد  
 مطلق بطنیل این همان کریم نهاد گر سنه چشمان موافق سخن را سیری دهاد و سپهر چشمان این نیست  
 را و خیره ابد در کنار نهاد و قطعه خانه من مانده آراست ست + گر سنگان ابد عاقل است  
 هر که بر این خوان شده همان کسی + حاضرش مغز دل جان من + نعمتی آراست دادم  
 بسی + میدهمش گرچه نخواهد کسی + آنکه سر کینه احسان کشاد + لب مکشادی و سر خوان  
 بسکه درین باغ گل هر فنیت + هر ورق زانده من گلشنیت + صفحہ من تازه باین خلد + حرف  
 تازه ریاحین خلد + خانه من چنین کند انشای شری + سبزه فردوس بدجای شری + آنکه درین شرح  
 سخن گفته ام + گوهر رازی و گری سفته ام + هر چه دمد و چین هر خیال + از لب نطقم بنماید  
 جلال + ملک تو آراست بیز رنگین + قدرت اندیشه من باز بین + از دل اغیار سخن  
 و کشید + جز آن فکریم بجا بکشید + چون به لبم حرف زد دیگر کس است + بر سخن خوش گاهم  
 بست + تا بجا بهره درائی کنم + تا بکی این حرف سرائی کنم + اگر غرض از سر انجام  
 منم و دست روزی پیش نگذاشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گیری تقاضا برای  
 عرق از حبین پاک کردن اما نم نداد وادی توفیق بلد جاده اتمام شود و تا قطع این راه  
 بدرقه مساعی مشکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه قوله شهید تبسم دیت الخ شهید بافتح  
 آنکه در راه خدا کشته شده باشد کافی منتخب فارسیان بمعنی مطلق مقول آید  
 عرفی گوید + اگر مردی زمره و نشان نخواهد + صد جا شهید شودیت از دشمنان نخواهد

ای مقتول شود حتی که بر قربانی نیز اطلاق کنند حضرت شیخ العارفین محمد علی خیرین  
آورده شعر بلخیان یارین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند  
مرزا صاحب گوید چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است بداغ یاس جگر گوشه خلیل  
از تو به و دنیا سخن فیه استعاره است چه جراحت ظاهری بر اعضای او را داشته  
بل رنجی که از ظلم و جفای معشوق بخاطرش رسیده است آنرا بشهادت تشبیه کرده  
و همچنین است در شایند نگاه و شهید ناز و کشته ناز و قتل چشم و امثال آن نامعلول  
گوید به تمت مرگ از شهیدان نگردد درست و در ریزش خون رفتن رنگ است  
در میدان ما تبسم آهسته خندیدن کمافی منتخب خنده زیر لبی عبارت ازین است  
دیت بالکسر و فتح یا خون بها کمافی منتخب خون بها آنچه که در عوض خون گیرند عشوه  
بالکسر و الضم آتشی که شب دیده شود از دور و مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود  
و بالفصح نیز آمده کمافی منتخب فارسیان یعنی ناز و کشته معشوق آرند خواه از چشم  
ابرد باشد و خواه از غیر آن و این ظاهر اما خودست از معنی اول چه معشوق نیز از  
غیرت یا شوخی گردد عاشق نگردد و همین از دور بنظر آید و بس شاید که این دوم باشد  
چه خوبان ناز و انداز و اشارات پنهان از نظر اغیار در کار عشاق کنند چون  
این دریافت شد اکنون بدانکه تبسم دیت و عشوه خوبان و امثال اینها چون  
تجابه و سکندر سریر و غیر اینها این همه معدول اند از جمله اسمیه که اصل اینها تبسم  
دیت اوست و عشوه خوبان اوست و چون جم و سکندر جاه و سریر دار و پس  
از مرکبات نامه اند و صورتها از مرکبات ناقصه و در صفت چیزی یا کسی واقع شوند و گاه  
باشد که قائم مقام موسوم شوند مثلاً جم جاهی که ملکش وسیع تر از ملک سلیمان



ای بادشاه جم جایی را مثال آن مهر کیف لفظ تبسم دیت ریا یکسره تا خوانند یا متوف  
 در صورت اقول شهید تبسم دیت که هر دو صفت و موصوف اند بمنزله یک اسم گشته  
 موصوف شده و عشوه خونبهای صفت اوست و مجموع هر دو را موصوف گفتن از  
 بهر آنست که در فارسی کسره در آخر موصوف باشند در آخر صفت چون شهید بسبب  
 صفتی که بعد از دست کسره یافته گنجایش کسره دیگر ندارد و لهذا در آخر صفت داده  
 بنا بر اتحاد ذاتی که در موصوف و صفت بود کما لایخفی پس چون کسره صفت در آخر صفت  
 گویا مجموع این هر دو موصوف است و در صورت دوم و او عاطفه از میان هر دو  
 صفت مخدوف باشد چه از سیاقه آشیای متعدده حذف عاطف جائز است خواه این  
 اشیا صفات باشند چنانکه شعر برخ چو ماه تمامی بقدر چو سرور وانی + بلب چو راحت جان  
 چشم آفت جانی + و خواه غیر آن عبد الواسع جبلی گوید + نباشد چون حسین زلف  
 رخسار و لبیت هرگز + مدهوشن شب تیره گل سوری می احمد + و بعد ازین گویم که  
 شهید با صفات خود مبتدا است و همچنین هر چه بعد از و مذکور میشود هر همه مبتدا واقع  
 شده و قوله با صد جهان تشویر رخ چنانکه بیاید مع با بعد با خبر آن است ای شهیدی که  
 تبسم معشوق دیت و عشوه معشوق خونبهای دست چنین و چنان میکند و عجب آنست  
 که عبد الزراق یعنی شهید را مضاف و تبسم دیت را مضاف الیه نیز تجویز کرده ای شهید  
 کسی که خونبها دادن او تبسم است و باز گفته همچنین در فقره های دیگر قطع نظر از کاکت  
 این توجیه درین فقره در بعض فقره های که بعد ازین واقع اند بهیچ وجه صدق نتواند  
 بست کما لایخفی علی من له ادنی فهم در لیت قوله مقول از زکین آنچه فوسن نام باشد شیرین شود  
 بشیر خصوصاً در حلاوت و هر دو لفظ را در مرغوب استعمال کنند چون رفتار زکین

و نیز رنگین جلوه رنگین در حرکات شیرین و خنده شیرین و چون اشیائی که آنرا  
 رغبت گیرند از کثرت خریداری در آخر کیاب شود بر چیزهای نایاب نیز اطلاق کنند  
 و پوشیده نماید که در اسحاق بای نسبت تفصیل است و آن اینکه گاهی بیامع النون  
 بود و گاهی بدون آن اما مع النون وقتی باشد که منسوب الیه یا ده منسوب بود چون تین سیمین  
 یا در منسوب و منسوب الیه شدت اتصال بود چون رنگین چه رنگ از اشیای ملوک  
 جدا ننماید گویا شوری یا منسوب الیه بر منسوب غالب باشد چون بساط گوهرین  
 چه از بس گوهر بر بساط بسیار نصب بود چنانکه همه روی بساط را پوشد گویا همه آن از  
 گوهر است و یا منسوب را مشابیهت منسوب الیه بود چون کترین و کترین مشابیهت بیشتر  
 و کمتر و چون از این حالات خالی باشد بیاتنها نسبت کنند چون ایرانی و تورانی  
 و از نجاست که خرمین بیاد نون آنچیز را گویند که خون آلوده باشد چون اشک خرمین  
 و قاتل را خونی بدون نون گویند و چون چنین نباشد شاذ باشد چون زمین منسوب  
 چه زم یعنی سردی است و اجزای ارضی سرد است و امثال این مثال بالاستیعاب در شرح  
 ظهوری نوشته ام من ادا لا اطلاع فلیرجع الیه آدمیم بر این که رنگین از قبیل قسم ثانی  
 و شیرین از قبیل اول است اما وجوب استعمال این هر دو درین معانی آن باشد که رنگ را  
 در برهان قاطع یعنی شیرین کاری ای مصدر فعل خوب شدن نوشته پس رنگین آنکه منسوب  
 باین فعل باشد و آنکه چنین باشد عزیز و مرغوب طالع بود و بعد از آن یعنی مطلق مرغوب  
 استعمال یافته و من میدانم که رنگ یعنی مذکور نیز مجاز است چه رنگ نسبت سادگی  
 ثوب و غیره بیشتر در طبیعت پسندیده است و همچنین رنگین نسبت به علی الخصوص رنگ سرخ چه رنگ گاه  
 مطلق باشد سرخ عمل کند چنانکه شمع جلوه را زیور نباید چون بآئین می رود و عار دار و از

خباپائی که رنگین می و د + اسیر گوید شعر چون گم شبنم بپنج غنچه پنهان شد ز شرم +  
 گفتگوی تازه شد زان خنده رنگین گذشت + و زان رنگ سرخ را نسبت بدگر رنگها  
 عزیز تر دارند پس این جهت رنگین را بمعنی مرغوب رنگ ابعضی منعدر فعل خوب شدن  
 استعمال نموده اند و شیرین آنچه از شیر محض مثل آنچه در هند بملای شمرت دارد یا شیر  
 شیر ساخته شود چون بستی که شیرینی معروف است و این حقیقت است و چون این چنین  
 چیزی را از حلو خالی نباشد بهر چیز حلو اطلاق کردند حتی که اگر مطلق شیرند آشته باشد  
 آنرا نیز شیرین گویند چون شکو قند و لند آنچه از شکو قند سازند آنرا شیرینی گویند و چون  
 اشیای حلو مرغوب طبايع بود بمعنی مرغوب استعمال کردند گو شکو قند و امثال آنرا آن  
 سیح علاقه نباشد چون خنده شیرین و حرکات شیرین چون ازین بحث فارغ شدیم گوئیم  
 این فقره چون فقره اول هر دو احتمال دارد از موصوفیت مجموع موصوف و صفت یعنی  
 مقتول رنگین مطلب و تقدیر و عاطفه و مقتول نیز با صفت خود مبتدا است و رنگینی مطلب  
 و شیرینی مدعا از آن است که مطلب مدعای او نیست مگر وصال محبوب آن مرغوب است  
 و شاید این فقره بیان فقره اول باشد بلفظ غیر مرتب یعنی رنگین مطلب باعتبار  
 عشوه چه عشوه و غمزه را بخجرت و شمشیر و امثال آن تشبیه کند و از آن خونریزی بوقوع  
 می آید و شیرین مدعا باعتبار تبسم چه آنرا شیرین صفت کنند لیکن بشهرت عشوه بصفت  
 خونریزی مثل شهرت تبسم و خنده بصفت شیرینی نیست این بسیار یکی است  
 و قابل توجه نیست پس آنچه بعد از این توجیه اوجه بهمت گردانیده خوب نکرده  
 قوله نخل تابوت نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق درخت استعمال  
 کنند چون نخل صندل و نخل بید حتی که بعضی نخل کد و نیز بسته اند چنانکه ازین شعر سلیم

نخل تابوت  
 کجا دانی

واقع شود شعر بی در سر همی باشد هوای فتنه عاشق را به تن منصور چون نخل که و  
 بردار می پیچید و نخل تابوت از چراغ هدایت معلوم میشود که آرایشی هست که بابا  
 مردگان باشد و در سهند وستان ایام عاشورا سازند انتهی و یکچند بهار در بهار محرم  
 گوید که یکی از ایرانیه گفته که تابوتی که از غره تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت  
 روز دهم اگر چه بشکل تابوت است اما در برابر تابوت دآن نخل است انتهی کلامه لفظ  
 وید که از بعضی اشعار معلوم میشود که آرایشی که بر تابوت موتی از گل و غیره سازند آن  
 نخل تابوت است چنانکه ازین مصرع آصفی و نخل تابوت مرابسته بگلهای جفا +  
 هم گوید شعر تخلیدی بگلی کن سرتابوت مرا + که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم +  
 و از قول خان آرزو که در سهند وستان ایام عاشورا سازند و هم از قول ایرانی که  
 گذشت مفهوم میگردد که هر چه برای غم سازند در محرم اما اینکه دازین قول اطلاق صوت  
 که مثل تابوت مردگان باشد دهم از اشعار که آینده نوشته شود معلوم میشود که مخصوص  
 محرم نیست هر وقتی و برای هر کسی که باشد اما اینکه نخل تابوت یک است چنانکه قول مختص  
 بر شعر خان آرزو است که ما هو صبح فی چراغ هدایت یاد تو است چنانکه نذیب خان مذکور است  
 پس اگر آوست قول خان موصوف درست و بر تقدیر ثانی هر دو یکی باشد اما اضافت  
 نخل بسوی تابوت بیانی است و بصورت مراد از نخل با معنی حقیقی آن باشد یا مطلق شی  
 عزاتا اضافت عام بسوی خاص صورت بند و الا اضافت بسوی مثل لازم آید و تخلیدی  
 تنها نیز بدون ذکر تابوت آمده طغرا گوید شعر سر و بر خاست که چون قاعده دانان  
 غزا + تخلیدی کندش از قد بالادیر باغ + و مراد از بستن نخل آراستن آنست  
 بهر کیف مثل نخل تابوت این چند شعر اند آصفی گوید شعر مردم از قدت بی نظاره

سرور کن ز بام + تا بر بنی نخل تابوت مرا چون بسته اند + شانی تملکو گوید شعر کشته  
 عشقم و آن نیست که در شهر کسی + نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند + و این نخل  
 و نخل عزانیز گویند و صاحب بهار هم نخل محرم را همراه نخل عز و نخل ماتم بمینی تابوت نوشته  
 و من میدانم که نخل محرم عبارت از علمی است که در محرم سازند فقط و موبد اینست این شعر  
 سعید ای شرف شعر بچنگ جلوه او نخل باغ کی آید + اگر چه نخل محرم شود سراپا تیغ  
 چه رسم است که تیغ بر علم محرم می بندند و نخل گفتن علم ازین واضح میگردد که علمهای که  
 در پیش عاری بر بند آنرا نخل عاری گویند و بعد الاحد اول قول فرخند مردم عوام  
 نقل کرده که میگویند در ولایت رسم است که بعد تکفین میت تابوت را بر درخت می بندند  
 و آن درخت را منحوس می شمارند و کسی نزدش نمی رود و آنرا نخل تابوت گویند و با  
 نوشته که مگر رسم تابوت بستن بر نخل در هیچ کتابی بنظر نیامده و هر چند از وی استعداد  
 و زبان دانان ولایت تحقیق نموده شد گفتند که در اصفهان و طهران و شوش و شیراز  
 اصلا ندیدیم و شنیدیم مگر آتش تابوت مرد جوان اکثر بگلده ستها و تخلهای می نمایند و آنرا نخل  
 میگویند و نیز علمی است که اهل ایران در عشره محرم از زر و نقره و جوب آهن غیره مد و سازند  
 و در ارتفاع و اقصار آن اختیار دارند و بعلاف سیاه در میگیرند و بجای مناسب بنا  
 سکاکی می آویزند و بعض درخت گل در میان می بندند و دو تا و سه تا مرثیه خوان خوش  
 احوال همراهش می باشند و پیشاپیش تابوت می برند تا هر که بیند نوحه کند انتی کلام  
 مولف گوید گل بستن و غیره بر تابوت از آنچه بالا نوشتم نیز ظاهر است و قول ثانی  
 او آن علم باشد که شکل پنجه و امثال آن درین دیار بران نصب کنند و مرثیه همراه  
 آن بخوانند و الله اعلم بالصواب بهوس لغتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن کما

فی منتخب و فارسیان یعنی هو که خواهش نفس باشد استعمال کنند و لهذا این امقابل  
 عشق آرند و هوس امعیوب پندارند کما هو ظاهر و صاحب از ابو الهوس گویند  
 و ترکیب این از ابو و الف و لام و هوس است و برای تخفیف الفاوّل را حذف کرده  
 بد چنانکه بو فراس و بو لست و بو جهل و کسانیکه هوس ابابین معنی فارسی اند با هوس  
 بدون داد گویند مرکب از بل معنی بسیار و هوس چون بلغاک معنی شور و غوغای بسیار  
 چه خاک شور و غوغاست و تفصیل این مرام زیاده برین از سراج اللغت طلبند چون  
 این همه دانسته شد اکنون گفته می آید که در بعضی نسخه کوی بو الهوسی و در بعضی همین  
 بجای کوی هست نسخه اول راه بمعنی دارد و دوم لغو و حمل است چه نخل تابوت را بچمن  
 که دام علامه است زیرا که نخل تابوت اگر گلی باشد که بر تابوت نهند کما مرسل در آن وقت  
 در چمن لیست و اگر آتش دیگر با ساز ماتم از جنس دیگر است در نیصورت با چمن  
 مباحث کلی است و اضافت نخل تابوت بطرف کوی معنی فی است ای نخل تابوت  
 بسته در کوی بو الهوسی و از بستن نخل تابوت در کوی بو الهوسی مراد عزاداری بو الهوسی  
 و عزاداری بعد از مرگ کسی باشد پس این کنایه از مردن هوس هو است اما تخصیص  
 بستن آن برای بو الهوسی فهمیدن از جهت آنست که کوی از بو الهوسی قرار داده و چون  
 در آن کوته بندی کنند همین برای بو الهوسی خواهد بود و نزد مولف بهتر آنست که لفظ کوی  
 نباشد پس معنی فقره چنین بود که نخل تابوت برای بو الهوسی بسته پوشید و مانند که بسته  
 اینجا معنی الفاعل است ای برای بو الهوسی نخل بندست بمعنی نخل تابوت بسته شده  
 قوله گل تنایخ درین فقره در میان مضاف و مضاف الیه که تمنا و گلشن باشد تجزیه  
 فصل واقع شده و حاصل آنست که کسی که گل تنای گلشن مدحاری انجیده ای تنای

مد عارسی نکرده و چیدن نیز بنی لافاحل است که لایحنی قوله ماتمی شهیدان ماتمی  
 ماتم کننده گلگون کفن آنکه کفن او سرخ بود این صفت شهید واقع شده ارغوان بر وزن  
 پہلوان بهار و رختی است بغایت سرخ و رنگین کافی برهان و معرب آن ار جوان بحکم  
 آمده و ارغوان بستر چون گلگون کفن کسی که بستر از ارغوان دارد و این صفت اشک است  
 باعتبار سرخی رنگ اشک خونین پوشیده نماند که ماتمی مضافست بسوی شهید باضافه لامی  
 برای افاده تخصیص و شهید بهفت خود مضافست بسوی اشک باضافه بیانی که در اصل  
 اضافت تشبیهی است و حاصل فقره آنست که کسی که ماتم کننده شهید گلگون کفن یعنی اشک  
 سرخ است چون اشک شهید گفته صاحب آنرا ماتم کننده آن قرار داده و مراد از ماتم  
 کردن نه آنست که بر ریختن او سرخی رنگ آن که حکم قتل آن دارد و ماضی میکند از اینجا که  
 صاحب اینچنین اشک بسیار بجال خراب باشد گویا ماتم این شهید میکند و بعد الا احد  
 طرفه تقریری در این مقام کرده و عجب توجیحات بارده تراشیده یعنی نخست گلگون  
 کفن و ارغوان بستر هر دو را صفت شهید گفته و این نهایت لغو است کما هو ظاهر علی  
 من له سلیقه فی النحو هر چند بسبب اینکه شهید و اشک یکی است در حقیقت صفت شهید  
 باشد و بعد از آن حاصل فقره گفته امی اشک های خونین که از چهره بر زمین می ریزد و بی  
 قوت می شود زیرا که در دل معشوق تاثیر نموده او را بر سر رحمت نمی آرد و لهذا عاشق ماتم و در است  
 و ازین طرفه تر توجیه دیگر نموده و گفته لطف آنست که اشک طفل و نور دیده می بندند  
 و در فوت طفل عزا ضرورت شعر طفل اشکم دویده می آید و فرح با نور دیده می آید و ازین  
 بالاتر آنکه ارغوان بستر صفت اشک از جهت غلظیدن آن بر روی عاشق که بسبب  
 خون سرخ باشد قرار داده کما قال ارغوان بستر باعتبار سرخی یا بنظر غلظیدن جیره

خون آلود صفت اشک انتهی در کاکت این توجیهات برابر باب فهم ظاهر و باهر  
 قوله نوحه گر آنخ نوحه بالفتح آواز که در ماتم کند و بمعنی مطلق آواز نیز بسته اند چنانکه صد  
 که از درخت سرود صنوبر برآید آنرا نوحه سرود و نوحه صنوبر گویند محمد علی سلیم گوید شعر آمده  
 فصل خزان غم خود نیست مرا + نوحه بر ابل همین بچو صنوبر دارم + و تخصیص از صنوبر  
 از جهت بسیاری آواز برگمای اوست والا این حالت در هر درخت است نوحه گر نوحه  
 کننده چه گر بکاف پاری از کلمات نسبت است چون داد و شکرد و امثال آن حلقه بالفتح  
 دائره مردم کمافی منتخب حلقه مصیبت زدگان حلقه که اهل مصیبت برای ماتم بنده اند آنرا  
 حلقه ماتم گویند ناصر علی گوید شعر مردم آبی شدیم از بس اشک از دیده ریخت + حلقه  
 ماتم بایست جز گرداها + نخت جگر کنایه از اشک خونین و کذک نخت دل بگویم اینکه از  
 خون از دل و جگر می آید و این در میان شعر اشاع است عرفی گوید شعر بضبط گر به مشغول  
 اگر کاوی در غم را + ز دل تا پرده چشم و شاخ ارغوان مینی + دیگری گوید شعر بعد از این  
 در عوض اشک دل آید بیرون + آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون + دیگری گوید شعر  
 در جگر زخمی نغزیدن مگر لب کرد باز + شیشه اشکی فرستادم به بین احوال چیست +  
 پوشیده نماند که نوحه گر مضافت بسوی حلقه و آن بطرف مصیبت مصیبت زدگان  
 و آن بطرف قلیل اول بمعنی فی است ای نوحه گر در حلقه و لامی نیز ای مختص بحلقه و هر دو با  
 لامی و مضافت قلیل بسوی نخت جگر تشبیه است که آنرا سیانی نیز گویند و خونین پیرهن  
 صفت قلیل باعتبار سرخی و حاصل فقره آنکه کسی که نوحه کننده است در حلقه مصیبت زدگان  
 که مختص اند به قلیل نخت جگر چنان قلیل که پیراهن او خونین است و مصیبت زدگان  
 اشک عبارتست از همان گریه کنندگان چنانکه در فقره سابق در ماتی شهید گذشت



و چون نوحه كنده باعث گريه و نوحه ديكران شود و خود را نوحه گرايشان گفتن مبالغه  
در صفت گريه خود چه هرگاه ايشان را بگريه آر و خود چگونه خواهد بود و بعد الاحد در فقره  
نيز همان توجيه فقره سابق اى بى تاثيرى اشك نوشته و ندانسته كه اين توجيه قطع نظر  
از ركالت فى نفسه در الفاظ اين فقره چسبان نيز نيست چه او خود را نوحه گر در حلقه  
مصيبت زدگان اشك قرار داده و نگفته كه نوحه گر قتيلى اشك ام و ادريغالين است  
حال شراح كتب فارسى قول به سبيل تفتيح سبيل معنى فوج كردن و فوج دويم ظاهر است  
و اول چنانكه شاعرى گويد شهر قائل من چشم مى بندد دم سبيل مرا تا بماند حسرت بيدار  
او در دل مرا اى دم فوج كردن و صاحب بهار بزم گويد كه در وجه تسميه آن گفته اند كه قيمت  
فوج كردن بسيله كه عبارت از سبيل الله است بخوانند بهر تقدير لفظ مستحسنت است فارسى  
الاصل نميست انتهى تفتيح ظاهر آنست كه مخفف تافه معنى گرم است و صاحب برهان قيد  
بسيار هم كرده اى بسيار آرام شده و وجه آن معلوم نيست و گفته بگر آكه جگر او سبب افرا و اوت  
تافه و گرم نشده باشد و لهذا بر عاشق اطلاق كنند و صاحب برهان قاطع مدقوق را  
هم گفته اما در اينجا عبارت از تشنه است از قبيل فكر ملزوم و اراده لازم چه حرارت جگر  
را تشنگى لازم است و معنى فقره واضح است قوله تشنه لب تشنه ترجمه عطشان است  
و همچنين تشنه لب نسبت تشنگى بسيار براى آنست كه آثار و علامات عطش بر لب ظاهر  
باشد قرأت بالضم آب خوش و رودخانه ايست نزديك كوفه كماني منتخب آشنا بمعنى شنا  
كننده و شنا هر دو آمده اول ظاهر است و ثاني چنانكه مصرع آشنا بگذار در كشتى نوح  
اى شنا بگذار در نصورت الف حمد و ده زانده بود از قبيل زرد و آرز و و هنگ و  
آهنگ و كوفت و آكوفت و در معنى اول الف را بعضى مفيد معنى فاعليت گفته اند و صاحب

لا تفرجه  
لا ي

تشنه لب  
بسیار تشنه

بسیار

ساربحر قائل مجاز شده و نزد مولف آن است که آشنا مخفف آشنا و بواسطه دل من  
 یا مبدل آشناب بر وزن ما هتباب یعنی شنا کننده است یا مخفف آشنا و بیان اختلاف  
 صورت که درین لغت است در جزو طرف این مختصر نیست در حل مقامات جواهر احسن  
 بانوجیهات آن نوشته ام چون این همه دانستی اکنون بدان که تشنه لب  
 موقوف الاخر است یا بکسر آن در صورت ثانی موصوفست و در آب فرات چشم آشنا  
 سفت آن و فرات چشم مشبه و شبهه یای کسی که تشنه لب است و چنان تشنه لب است  
 که در آب دریای چشم خود که اشک باشد شناوری میکند و تشنه یی مجاز است از تشنه  
 معشوق و شناوری آب منافی آن نیست آری در حالت شناوری دریا تشنگی بمعنی  
 حقیقی نمی باشد چه برودت آب آن را بنشانند و در صورت اول حال بود از آشنای  
 در آب فرات چشم شنا کننده در حالیکه تشنه لب مشتاق محبوب است و شاید تشنه لب  
 بمعنی حقیقی باشد و شنا و فرات اشک محمول بر مبالغه است در گریه پس کثرت گریه هم  
 منافی تشنگی نباشد کما: و ظاهر علی من له فهم سلیم و طبع مستقیم قوله و لفکار و لفکار  
 آنکه دل او از شدت الم حکم عضو مجروح داشته باشد و این لفظ بر وزن شتمکار و بی نهایت  
 هر دو آمده در صورت اول باسقاط الف مثل و نقل حرکت او با قبل است و در صورت  
 ثانی ترکیب با فکار بدون الف است و فکار بفتح او است بدلیل افکار که بفتح است پس کسر  
 از اخلاط مشهور است تیغ جفا و احتمال دارد یکی آنکه باضافت بیانی باشد در این صورت  
 سینه ریش مجاز خواهد بود و دویم آنکه باضافت با دنی ملا بست بود ای تیغی که باعث زدن  
 جفا بود پس سینه ریش حقیقت و از تیغ جفا سینه ریش صفت و لفکار است قوله جان  
 جان تار آنکه جان را بر کسی تار کند درین لفظ استعاره است چه جان را بگوهر و دم

تنبیه داده و نثار تخمیل است و در بعضی جان سپارد و سپردن جان دادن جان است  
و مغلول و دیم مخد و غمت ای قابض ارواح را و در جان نیز استعاره است چه آنرا  
چیزی قرار داده که صلاحیت دادن دارد مثل فقر و غیره و سپردن تخمیل باشد و شاید  
که در سپردن استعاره تبعیه بود بهر کیفیت در اسناد سپردن بسوی فاعل نیز مجاز است  
چه در واقع نیست در دادن جان اختیار ندارد و حاصل فقره آنکه کسی که جان را در راه  
معشوق نثار کرده و با این همه از تنگ تپیدستی سر را در پیش انداخته و بخل است  
که از من هیچ بوجد نیامده و یا چنین گویند که چون نوبت جان نثاری بسبب تپیدستی  
رسیده از تنگ آن بخل شده چه مقصود در پیش مردم علی الخصوص خوبان اخلاست  
پس هر عاشق اولاً مال خود را در راه معشوق ضائع کند و چون مال نباشد ناچار بخوابد  
که هر چه از دست برآید کوتاهی نکند حتی که اگر جان بکار معشوق آید برافشاند اما ازین  
که خوشی در غمت معشوق در مال بود و آن ازین کس سر انجام نشد البته خجالت می برد  
پس میگوید که او اگر چه جان خود را در راه معشوق داد اما چون تپیدست بود و هیچ از  
مال او بکار معشوق نیامد بخل و شرمسارست قوله تبلیخی جان اسخ شمایل عادتاً کما  
فی منتخب و شیرین شمائل صاحب عاداتهای مرغوب و پسندیده مخفی نماند که اضافت تبلیخی  
جا ن داده بسوی اندیشه و احتمال دارد یکی آنکه در حقیقت مضاف تبلیخی و مضاف الیه  
اندیشه و جان داده فصل در میان هر دو و تبلیخی اندیشه تبلیخی است که بسبب اندیشه حاصل  
شود در تصور حاصل معنی فقره چنان باشد که کسی که جان خود داده با تبلیخی این اندیشه  
که بازوی قابل شیرین شمائل از قتل من آزاده گشته ای در حالت نزع همین  
اندیشه داشت و بس اندیشه مرگ خود و دیم آنکه جان داده مضاف و اندیشه مضاف الیه

پس تبلیخی جان داده  
اندیشه از قتل من  
بازوی قابل  
شیرین شمائل

باضافت مسبب بسبب تبلیخی متعلق بلفظ داده اهی جان داده بسببیش  
 مذکور و آن دادن جان تبلیخی بود یعنی در حالت دادن جان چون آن اندیشه در خاطر او گذشت  
 وقت او تلخ گردید چرا که چنین نشد قوله بخاک و خون آنخ حایل و ال شمشیر و آنچه در بر  
 اندازند کما فی منتخب و ازین سبب بار گل را که بطور دوال شمشیر در بر اندازند نیز حایل  
 گویند حاصل این فقره آنچه بدین ناقص مع لفظ میرسد اینست که کسی که باین صفت است  
 که در خاک و خون طپیده است بسبب شک آن مقتولان که دست در گردن معشوق  
 حائل کرده بود و ندای اگر چه مقتول شدند اما دست ایشان در گردن معشوق نیز حائل  
 شد و بوصول کامیاب گشته بودند و او ازین که باین دولت نرسیده بقتل آمد لاجرم  
 ازین رشک در خاک و خون طپیده و خون همان که از قتل او بر خاک افتاده و عباده  
 از مقصود و دیدار قاتل مراد داشته پس دست در گردن آن مقصود حائل شدن کنایه  
 از حصول آن مقصود خواهد بود و عبدالرزاق ینی توجیهات چند خنک تر از طبع بی مذاقا  
 یکبار برده که بر طبائع گرم سیران بهار کده لطف سخن ناگوار تر از برودت باد مهرگان  
 و آن اینکه مقتولانیکه دست خود را بگردن معشوق حائل کرده اند و ازین هم بقتل رسیده  
 او هم در همین حسرت بخاک و خون می تپد و همین قسم مرگ را میخواهد یا آنکه بعد از مرگ  
 بکام خود رسیده اند یا همین قتل مرادشان بود و در همین حسرت او هم مضطرب طلبانست  
 انتهی کلامه اما تقریری دیگری توان کرد و آن اینکه مقتول مجاز بود مثل آن که کسی  
 قتل چشم گویند نه حقیقت و از طپیدن بخاک و خون مراد قتل بود یعنی اینکه مقتولان  
 مانده اند از که عشاق باشند از معشوقان خود بکام رسیده و او محروم مانده حسرت یعنی  
 او را قتل کرده در خاک و خون غلطانده و این قتل نیز مجاز است چه مراد از آن رسیدن

نصف بحر قنوق  
که در هر بحر  
نصف از آن

بیخ است که قلیل دارد قوله هماغه هماغه آنکه در رخ بادگیری شریک بود که در دست  
تیرگی مقابل صفا و معنی بیخ و ملال مجاز کمانی بهار جم و در گرد که در دست خیار که در دست شست و شست  
بیانی است و این اخبار خاطر نیز گویند نعمت خان عالی در از دواج حسن و عشق گوید بجای  
سبزه خط اخبار خاطر از روش آشکار اما فیما نحن فیه اضافت بادی ملاست باشد و  
همچنین غبار حرمان کبر معنی ناامیدی است پس حاصل فقره آن باشد که کسی که غمت  
باصیبت زدگانی که بسبب کدورت و حرمان خاک غبار بر سر خود می افشانند و  
شاید که در این جا نیز اضافت بیانی باشد پس بر افشاندن نظر بر خاک و غبار بود و مقصود  
حصول کدورت و حرمانست یعنی چون این حالت بر و طاریست و آن مشابه است  
بگرد و غبار گویا آنرا بر سر خود می افشانند قوله همدرد رخ یعنی آنکه همدرد با نامیانی است  
که نهین نخت جگر که اشک خون آلود باشد گل در دامن ایشانست والا گل در دامن  
کردن بسبب ماتم فسیب ایشان کجاست قوله داغ بدل رخ دوزخ شر صفت آتش  
می آتشی که دوزخ یک شر را و سنت و این موصوف با صفت مضافت بسوی مظلومی  
باضافت بیانی یا آتش مظلومی عبارت از سوزشی باشد که بسبب مظلومی بر دل هر سیده  
پس اضافت بادی ملاست بود و اضافت سوخته بظرف آتش اضافت اینم مضمون  
ست بسوی فاعل چه آتش فاعل سوخته است مضمون فقره آنکه کسی که آتش مظلومی که دوزخ  
در حکم یک شر را و سنت داغ در دل او سوخته است و باشد که فاعل سوخته ضمیری بود  
راجع بسوی کاتب خط و سوخته فاعل در میان مضاف و مضاف الیه ای داغ و اثر  
و داغ آتش داغی که بسبب آتش بود ای کسی که داغ آتش مظلومی بر دل خود سوخته است  
قوله الف بن رخ الف کنایه از رخ که بصورت الف باشد شاعری گوید شاعر

مدر دایمان  
از قنوق  
ملان

داغ بدل دوزخ  
آتش دوزخ  
مظلومی

الف بن رخ  
کنایه از رخ

تا جای یک الف بسرا پای سینه است + چاک اگر رسد بگریان روان دارد صاحب  
 گوید شعر گریبان چاک عشاق از ذوق قفا باشد + الف بر سینه گندم ز رشوق آسیا  
 باشد + و گاهی داغ نیز بصورت الف سوزند اما آنرا الف داغ بدون اضافت با لفظ  
 داغ گویند نه تنها الف خلاف الفی که بمعنی زخم است کما مر فوقی گوید شعر سماحت حاصل  
 دنیا و دین شان + الف داغ لوندی بر سرین شان + و جید گوید شعر حلقه بای دیدم  
 بینندگان زنجیر شد + چون الف داغ بتان شد جانه پیری مرا + اما فیما نحن فی  
 دست تمام اثر بمعنی کامل اثر و حاصل این فقره مثل فقره سابق است قوله تجروح  
 رخسار رخ ای کسیکه رخساره او مجروح بود الماس بفتح اول گوهر است مشهور و گنای  
 از تیغ و کار و تبر و آگینه نیز گمانی بر همان صاحب بهار عجم یعنی فولاد جوهر در این نوشته  
 و گفته که از نجاست که پنجه فولاد کشتی گیرانرا پنجه الماس گویند و خنجر الماس بر همین معنی  
 دلالت دارد صاحب گوید شعر قبضه خنجر الماس بگویند ملا که در اینجا سخن از تیغ زبان  
 میگذرد و غنیمت گوید شعر کجائی ای خنجر سازی استاده که خواهی خنجر الماس فولاد  
 پوشیده نمائند که در عربی بمعنی جوهرند کوراس آمده است صاحب بهار عجم گوید که ظاهراً  
 ماس معرب الماس است انتی و حق آنست که الماس فارسی الاصل نیست بلکه  
 همین لفظ ماس عربی است که الف و لام تعریف بر او داخل شد و فارسیان آنرا لازم  
 گرفته استعمال کرده اند زفته رفقه لفظ مقرر قرار گرفته چنانکه و النجم در محاوره عرب  
 و اینکه در برهان قاطع الماس بمعنی مردم چیست چالاک نیز نوشته این نیز بر همین  
 دلالت دارد چه ماس بمعنی مردم است و سبک سبک نیز آمده که فی منتخب بهر کیف الماس  
 صفت ناخن است خواه باین معنی که آن ناخن کار شمشیر و خنجر میکنند و بریدن و خواه باین

که کار جوهر مذکور می نماید چه آن از همه جواهر سخت تر باشد و اضافت ناخن بطرف غم  
 بادنی ملاست نموده ای مجروح رخسار از ناخن الماس کارست بسبب غم پس ناخن  
 از خودش باشد و اضافت بیانی نیست چه جراحت رخسار از آن صورت نمی بندد  
 قوله نعل بریدن نخ نعل بریدن از چهار عجم یعنی داغ سوختن معلوم میشود کما قال  
 نعل بر سینه و جگر بریدن داغ سوختن بر آنها و این در عشق باشد صائب شعر بریده  
 نعل ز عشق که بر جگر لاله به بسنبل که سیه کرد چشم تر لاله به و در لفظ نعل و داغ نوشته که نعل  
 ست قلندر آن و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ می کشند بصورت نعل طوری  
 شعر بر سینه نعل و داغ بر لاله و گل من تا کی نگر چرانی در باغ راغ مردم به انتی  
 مولف گوید که این معنی فیما بین فیه راست نمی آید بدو وجه یکی آنکه نسبت بریدن نعل  
 بطرف شمشیر کرده و رسم نیست که از شمشیر داغ سوزند آری از نعل میتوان خست چنانکه  
 عشاق هندوستان داغ بر سینه یا اعضای دیگر از حلقه نقره که از دست یا انگشت  
 کنند می سوزند دوم آنکه صفت شمشیر زخم بار کرده این صفت نیز از داغ ابا میکند و آنچه  
 درین مقام چسبان است معنی زخم است غایت آنکه نعل همان زخم بود که بشکل نعل  
 کج باشد و ازین شعر سنائی نعل معنی زخم فهمیده میشود شعر نعلی دل از ناخن غم تازم  
 بریدم به پیش آبی که ای ماه بروی تو به بنیم به چه نسبت بریدن بسوی ناخن کرد و  
 حق آنست که در نعل و داغ که بالاند کور شد هم نعل معنی زخم است یعنی لاله و گل من بهین  
 زخم و داغ که بر سینه دارم کافیست آری در شعر مرزا صائب بهین معنی داغ چسبانست  
 و بس قوله استان بوس نخ تشویر خجالت و اضافت فرق بسوی تشویر بادنی ملاست  
 و مراد از آنست که فرق به سبب خجالت پیش و گنج در آستین آنکه گنج را برای دادن

استان بولان  
 تشویر تشویر  
 تشویر تشویر  
 تشویر تشویر

بمسئله داده و میا دارد و واسطه کار آنست که هرگاه چیزی برای نذر سالین بر بند آنرا  
 در دست چسبان دارند که در آستین نهان ماند تا انظار آن از نسبت بکسر و نشو  
 قالی باشد و تجار بر غیره که برای نذر آناده کنند گو صلاحت بودن در آستین  
 نداشته باشد در آستین گویند و مراد از آستان بوس بال فعل نیست بلکه  
 بالقوه مراد است و جسد الواحد بال فعل فهمیده و این در حضور باشد و ایند ابر  
 احقر امن کرد که در حالت حضور در کتابت چه فائده و جواب آن نیز ترشیده که کتابت و  
 نوشتن یکی در آیام غیبت دوم در آیام حضوری بنابر پاسب و حفظ تر است و شکست  
 و درین سخن طویل کرده خلاصه آن عرض سخن هست بوسیله کتابت بسبب عدم لیاقت  
 سخن و بروی انگشت این در و سرناحق برده کما لا یخفی علی الفهمیم هر کس در این  
 فقره صفت تنبیق الصفاست خواه در اول و وصفت آخر تقدیر و او کنند و آخر  
 همه اسکن خوانند و خواه بکسر توصیفی در و وصفت اول چنانکه در فقره اول این  
 رقع گفته شد قوله سرآب الخ جان تحفه آنکه جانرا بطریق تحفه دهد و ترکیب این فقره  
 فقره سابق است قوله خدمتکار الخ خدمتکار بکاف فارسی خادم و خدمتکار بدون  
 الف نیز آمده انوری گوید شعر خندوم ملک پرور صد رجهان که هست بد و پیش  
 بارگاهش خدمتکار آفتاب به خدمتی بیای معصوم تحفه میوی نظامی رحمه الله علیه  
 از زبان نوحا به خطاب بسکندر گوید و گزشت بگذر برستی غم به جوابی هر چند  
 خدمتی از عالم جان تحفه که گذشت و یای معصوم در کم خدمتی مصدر است ای  
 بسبب کم خدمت بودن کم خدمت آنکه خدمت از او بر نیاید و جایز است که کم مضارع  
 بسوی خدمتی خوانند چه کم معنی نقصان که مصدر است نیز آمده و در صورت اگر کسر می باشد



بکسر اضافه با قرکاشی شعر محو نقش نگین بمان تا شتره ای که دست کم هنر  
 بر داشت اسی از کم و ناقص بودن تحقیق مجمل است چه سداقت تنگلی او ندارد  
 اما عبارت از فصاحت می افتد قوله خاک را رخ سار در خاک را معنی مانند است  
 چنانکه در لفظ دیو سار اسی مانند خاک مانند دیو لفظ معنی آلوده کردن و دادن و  
 سره کردن درم و دینار کما فی منتخب اکنون یعنی آنچه آنرا دهند استعمال کنند  
 از زر و سیم و امثال آن جلال اسی گوید شعر قرض نقد جان بجان کنان بجان  
 میدهند باز میگویند بهمت خانه زاده بود ماه روان با لفتح جان و نفس ناطقه و  
 بعضی فرق کرده اند که روان نفس ناطقه است و جان روح حیوانی کما هو صریح فی  
 بیان صاحب بهار عجم گفته که نفس ناطقه را روان از آن گویند که در حرکت  
 فکری است و باز گفته که بر جان که روح حیوانی است تیر الملاق کنند و نقد روان بافت  
 بیانی است از عالم نقد جان و لفظ روان با نقد مناسب و دیگر نیز در او چه روان  
 بمعنی رانج نیز است و نقد رانج را نقد روان گویند عدا خطریش از هر دو جانب  
 کما فی منتخب و فارسیان بمعنی محل خطریش که رخسار باشد استعمال کنند چنانکه  
 معشوق را گلزار معنی گل رخسار گویند بدر چای گوید شعر جامه زین باد و سبزه  
 بر غدا راه بادیه پیر که را سوادای مدحش همچو خامه در سرت و پوشیده نماند که گرد  
 نجالت یا باضافت بیانی است یا عبارت است از سیر و ثقی که بسبب نجالت بر  
 چهره هاری شود و بهر کیف ما حاصل فقره حاجت به بیان ندار قوله شهید نجاک  
 خون را تر زبان آنکه سخن باب و تاب گوید کما فی بهار عجم و حق تحقیقی که درین لفظ  
 است در شرح سده شکر طهری نگاشته ام در اینجا باید دید پاسدار در اصل بمعنی

خاک رنقد

سحان دیو گو

نجالت برندا

شبهه بکس و چون  
 افتاده از بیابان  
 بجنبه نشسته و در  
 چو آنکه از آن  
 شکر گذارست  
 اقبال ازین

نگهبانی کنند سپاس است چه دارا فاوه معنی محافظت کند چون راه دار مستعمل  
 به معنی سپاس کننده حاصل این هر دو فقره آنچه متبادر از الفاظ میشود این است  
 که در اینجا عدم شکایت مندی خود از ریس این مصائب بیان میکند یعنی بآنگاه  
 بر خاک منوع افتاده از سخت شکایت نمیکند بل سخت خود را به بلند می ستوده سپاس  
 اوست بقتل رسانده از غایت محرومی بعد از مرگ نیز چشمه با امید دیدار قابل کشاد  
 و بیان همه احوال بر اخلال از کله و شکوه تقاضا می ریزد آمده بشکرت اقبال رحمت رب العالی  
 ای شاکر میکند و میگوید که اقبال رحمت دارم و وجه شکوه سپاس دین هر دو فقره چنین  
 که از دست معشوق بنجاک و خون تپیدم و دیدار قاتل که از مایه آرزویش شستم  
 قتل شستم این همه نظر بنگار می افتد توقع نبود که پس از مرگ دیدار نمای پس این را نامدا  
 بخت است چنانکه عبدالاحد بیان کرده نهایت دور و دراز بل و راز کار است قوله  
 مخرج الخفک بر جرأت بارتگر ایسم و است و لفظ جرأت فاصلت در میان هر دو چون  
 لب معشوق انگیز نیست اند چنین گفته شاعری گوید که نکین لعل تو کان نمک است بچشم  
 شکسته مکان نمک است «منال عشوه بار کنایه از قدس شست و بار معنی شستنی است نه اینکه عشوه  
 شست و است و بعد از آن بعد از ذکر این توجیه معنی عشوه باریده نیز آورده چنانکه گفته یار یک از و همه  
 عشوه می بار و دندانه که در هیچ فقره اقل نیز بار معنی باریده است و از تکرار لفظ یک  
 معنی لطف عبارت بر خاک می افتد مرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش فرموده شعری  
 میوه و نقل و شمع هر یکی بارت لبس یکای می باید بهر موقع جدا نهاد کسی قوله  
 از عهد الخ عهده بالفهم تشبیع و شاد و نوشته سوگند و بیمار داری کما فی منتخب  
 و عرفت بمنفی می داری تا نقل خبری مستعمل از عهده خبری بر آمدن سرانجام و آن

آن چیز بود بیک و صد یک اسی صد و بجای یک میماند و بیک نیز از چنانکه دیگر است  
 شعر بر آید است خوان خورش کبیر سه دیگر یال و برب و بره مرا جمع مرمت  
 شایان شایسته و بطوری که در خور باشد قوله متصدی نگشته الخ متصدی پیش آمدن  
 کما فی منتخب متصدی پیش آمده و متعل معنی متکفل بر ارم مثل صد می یکی از اینها  
 و نه مطلق یکی بل آنچه بعد از نه صد و نو و نه است و ما قبل این میم دایما مضمر می باشد  
 الا لفظ دوم که مفتوح می آید امیر خسرو فرماید سه نشین بکیرم که ما ماندیم و عسری  
 گرفتاری که آن عمر دوم شده چه مدار قافیه درین غزل بر دوم غم هست و ضمه آن ازین  
 اشعار ظاهر است و اله بروی گوید سه اقلیم چهارم از تو چم و در نام تو نام آسمان گم  
 اسیر لاهی گوید سه آمد آن بخود و در روز سوم پاور در راه عشقش ده گم و در  
 این میم نیز بکار برده اند ملا میر خاوری در تاریخ تولد بابر پادشاه گوید سه چون در  
 محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمدشش محرم و این بر مسموع اقتضای  
 سپاس و سپاس به معنی شکر و در فرهنگ معنی قبول نیز آورده چنانکه گوید سپاس  
 دارم می قبول دارم بهر کیفیت بکسر قبل است مرزا خیر الله از لغت معنی نقل کنند که مرکب  
 است از سه سپاس معنی فریبی آن پاس است و چیز بود که عبارت از لسان و جهان  
 ارکان است تا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر به تعظیم و تعجب است معنی باشد استهی این نیز  
 دلالت بر کسر اول دارد و اما رشیدی الضم آورده نمایان بسیار و افصح و آشکار چون  
 ظلم نمایان و فتح نمایان که در آن هیچ شک و ریب نباشد و یکچند به معنی بخار و پوی  
 نیز آورده چون خرم نمایان اما خرم نمایان بمعنی کلاست چه خرم خورد و داند کن خوب نمایان  
 نبود پوشیده همانند که از آغاز رفته تا این فقره فقره بتدریج اسی کسی که چنان است

متصدی بگفته  
 هزارم هر پاس  
 غیبات نمایان

کسی که چنین است و عبارت لافحه جز آن قوله باشد همان تشویر تقصیر از حد باشد  
 یا آنچه در صد جهان گنجد و مخفی نماند که هر چه بر و لفظ صد و یک هزار آرد اگر ثبوت  
 معنی کمال دهد آنرا بسوی مابعد مضاف نباید خواند چه مابعد تمیز آن باشد چون کلمات  
 علی و یک شهر محفلها و هزار طوفان آتش چنانکه شعر سر و شمشاد شن یافت دست  
 با هم داده بودند صد گلستان گل بروی یکدگر افتاده بودند ناصر علی گویند شعر بهشتاؤ  
 دولت چشم میگون تو می سازد به یک پیمان رنگین کرده یک شهر محفلها و ظهوری  
 ع یک پیشان لعل معنی اینک آرم ترجمان به تشویر برانگشتن جنگ فتنه و گردن  
 انی منتخب و مستعمل معنی شمرنده شدن و شمرنده کردن و فارسیان بمعنی خجالت  
 و انفعال می آرند و این لفظ مضاف است بسوی تقصیر موقت ادب جایگزین باد  
 استاده شوند سر در پیش آنکه سرش از خجالت در پیش افتاده بود و در این فقره  
 حال واقع شده یعنی فلانی با صد جهان تشویر تقصیری با خجالتی که در صد جهان گنجد  
 در موقت ادب استاده در حالیکه سر در پیش است و بای هوز بعد از استاده براس  
 تعقیب چنانکه گویند فلانی سلام کرده نشست ای سلام کرد و بعد از آن نشست  
 و مراد آنست که سر در پیش استاده است و بعد از آن در یاد ریاضت است از چشم  
 می بارد و همچنین است در لفظ نهاده و نگذاشته و بر نهاده در فقره های آینده قوله  
 در روی نیاز رخ اضافت روی بسوی نیاز بادی بلاست واقع شده و مراد آنست  
 که روی بر آستان نهاده است بسبب نیاز پوزش معذرت مشتق از پوزیدن  
 پوزش گسترده بمعنی تمهید عذر نمودن قوله دامن عذر خواهی رخ اضافت و کف  
 عجز از عالم روی جاز است ای بسبب عجز دامن عذر خواهی از کف خود نگذاشته

د نظر برید  
آزم برید  
بانی غایت و  
افعال برید

قوله و نظر حجاب نگرانح حجاب بکسریده و بمعنی شرم مجازست صاحب گوید شعر اگر حجاب کن  
از خدا فرشته شوی چنانکه میکنی از مردمان حجاب اینجا و فی ما نحن فیہ بمعنی اولست اگر چه  
مراد شرمنده و خجلست چه هر که خجل باشد نظرش بسوی پرده و دیوار بود و از افعال خشم  
برنمیدارد آزمون بدوزای عجمه مفتوحه و رای محله ساکن شرم و حیا و رفق و مدارا و در  
فرهنگ جهانگیری بمعنی عدل و نگاهداشت نیز آورده و ظاهر در نگه داشت حقیقتست  
و در بواقی مجاز کما لا یخفی و طرفه تر آنست که بمعنی خشم نیز گفته بسند این بیت نظامی شعر  
و باغست چنان و آدم این چرم را که بر تابدا سیب آزمون را و ورشیدی گفته که از این  
بیت آسب آزمون بمعنی خشمست یعنی آفت آزمون که خشم باشد نه آنکه آزمون بمعنی خشمست  
و خان آزمون و در سراج اللغت گفته این توجیه طالب علمانه نزدیک بانان محاوره فمان  
پیچ بکار نمی آید چنانکه گویند که فلانی را آسب صحت رسید ای مرض و چشم فلان آسب  
سیاهی بر نمی تابد یعنی سفیدی انتی و پیچ گفته که درین جایچه بمعنی ست و در شرح سکندرنامه  
بعد از آنکه بر توجیه رشیدی رد و قبح کرده گفته پس بهتر آنست که بمعنی خشم گرفته اید انتی  
درین صورت قول جهانگیری را معتبر داشته و مولف این کتاب صهبائی پیچچان گوید که  
مستفند جهانگیری غیر ازین بیت نیست و غالب آنست که درین بیت بمعنی خشم موافق زعم  
خود چسبان یافته چنین نوشته و الا سندی دیگر نیز می نوشت یا فرهنگناهای دیگر  
بران مساعدت می نمود و لهذا رشیدی از ان منکر شده اما این قدر هست که رد و قبح  
رشیدی را اینجا رد و واقع شده و نزد اقم پیچ میر درین شعر بمعنی رفق و مداراست و بس  
و آسب آزمون عبارت از آسب است که بر طبع مدارا کننده از سبب مدارا که دن رسد  
چه رفق و مدارا کردن با جمیع مردمان خصوصاً با ستیزه کاران شاق ترین امور است

یعنی خود را چنان ساخته ام که آسیب این مشکل را تاب می آورم و این منتهی مناسب  
 سایر اشیاء آن مقام است چه بالا گفته شهر نیمه به خواهی اندر کسی که من نیز  
 بدخواه دارم بسی چاره من همه زهر پوشید نیست و هنوز جستن و عیب پوشید نیست  
 و بعضی از نسخ در لفظ آسیب از رم و آونیز دیده میشود پس معنی شعر چنان خواهد بود  
 که آسیب و از رم هر دو در تحمل شود ای اگر کسی آسیب سازد یا از رم پیش آید هر دو می دانم  
 لیکن لفظ بر تابیدنخواهد که بدون او باشد چه تحمل در امور شاقه مناسب تر است پشت پا  
 خجالت از عالم روی نیاز و کف عجز که گذشت ای از پشت پا بر نهشته بسبب خجالت  
 چه خجالت بسبب نظر و ختن بر پشت پا بود قوله در یاد ریاح تردان گنگار ظاهر در اصل  
 بمعنی ناپرسیزگار باشد چه ناپرسیزگاران در آلودگی جامه مهالات نکسته و احتیاط نورزند  
 و این چنین کسان گنگار البته باشند یا بمعنی شراب خوار بود چه دامن شراب خواران  
 بیشتر از شراب تر شود و شراب خواران نیز گنگار خود اند غایتش آنکه بمعنی گنگار مستعمل شود  
 و معانی مذکور تر و گشته اما صفت چشم بر تردان یا بسبب دامن بودن خود قایل است  
 ای چون خود تردان است و چشم از دست چنین گفته از عالم کتاب کریم در واقع کتاب گیتی  
 که او کریم است یا باعتبار گریم باشد چه دامن از اشک تر میگردد و بعضی بر بیای موجد  
 علی میگوند ای اشک است که از چشم خود بر دامن می بارد چه اشک که از چشم افتد بر دامن  
 خواهد افتاد و الله اعلم بالصواب قوله چشم من ریش این چشم بمعنی عضو معروف و توقع  
 و امید و این مجاز است چه هر که توقع و امید چیزی داشته باشد چشم بدان طرف دارد  
 و چشم تقدیم میم بر شین معجزه نیز بمعنی چشم آمده فردوسی گوید شهر بگردار چشم کوزنان  
 دو چشم به سحر و شوقی همه رنگ و نمش سراج الدین علی خان آرزو چشم را قلب

چشم گفته و مرا بخيال ميگذرد که در اصل چشم باشد مرکب از چم معنی خرام مشتق از  
چمیدن و شمين نسبت به چشم متحرک باشد پس چشم قلب چشم خواهد بود و موي اين است  
لفظ چم بدون شمين معنی چشم که در زبان مرود دارا مرز شايع است و در شعر  
فردوسی غالب که چم باشد و شمين ضمير غائبی دو چم او يعني دو چشم او و ظاهر چشمه بخور  
چشمه نیز از اين قبيل باشد چه آب از آن جا حرکت کرده بيرون آيد و چشمه مقلوب آن  
نه بالعکس بخشايش حاصل بالمصدر از بخشودن که و او آن در امر و مضارع بلف  
بدل شود مثل نمودن و نمايد و نما و ربودن و ربايد و ربا و کشودن و کشايد و کشا  
وزدودن و زد ايد و زدا و ربودن و رشودن و رشودن شاذ است که مضارع  
و امر اينها بود و رشود و رشود آورده و معنی بخشودن حمت کردن است اما گاهی تراز  
بخشيدن معنی عطا کردن نیز آمده شيخ محمد علی حزين گفته شعر تو که ابر کف آساي  
نشنه کامان از بخشايش چرا چون باد دامن مينري آتش بجاني را و درين شعر  
سعدی هر دو احتمالست شعر خور و پوشش بخشايش و راحت رسان و نکه می چه  
داري ز بهر کسان و ای خود بخور و پوشش بخش محتاجان را و راحت رسان  
ايشا ز بخور و پوشش هر دو احتمالست و مال و محنت بر مردم نیز عطا است احتمال اينکه بخشا امر  
مشتق از بخشيدن بود و زان بخشودن خطاست چه الف از کجا بهم ميرسد اما اين قدر است  
که بخشيدن هر دو معنی کثير الاستعمالست کما هو ظاهر بزم هر مجلس عموما از عيش باشد يا از  
بازم اول ظاهر است و دويم ظهري در ميانه بازار و در صفت تنبلی گويد و نشتر و بيژة پانش  
از بزم ماتييان نفور است و عشرتيان را پيرايه مجلس سرور و ظاهر در اول حقيقت  
و در ثانی مجاز به معنی مجلس و مجمع گرفته اند و لهذا اهل لغت تفسير آن بمجلس شرب

جشن و مهمانی کرده اند و آنرا بمهمانی گرفته بزم گاه نیز گویند و شاید که مثل مجلس گاه  
 بمنزله گاه لفظ گاه از کلمات نرواید باشد و موید این نسبت وقت سحر گاه صواب گوید  
 غ خواب در وقت سحر گاه گران میگردد و سحر گاه بمعنی سحر است پس وقت سحر گاه  
 به عالم وقت سحر باشد و شاید بزم گاه جای باشد که آن گلزمین عیش جزوی از آن  
 ده باشد و این بعد بسیار دارد چه بزم گاه بمعنی بزم می آید نظامی گوید شعر  
 پوشاها نشتستند در بزم شاه \* شد آراسته حلقه بزم گاه \* و عجب نیست  
 که بزم مرکب باشد از لفظ بزم بمعنی رسم و آئین و قاعده و میم نسبت چه هر چیز در بزم  
 بقاعده و آئین نگاهدارند و معنی میم برای نسبت از لفظ نیلم ظاهرست چه نیلم شباهت  
 به نیل است در رنگ نسبت افاده تشبیه هم کند کما هو ظاهر و شاید که بزم بمعنی ملائم  
 ازین قبیل باشد چه بزم بمعنی موجه آب است و موجه آب میم و لطیف باشد و بزم بیای  
 موحده و رای مملعه و میم نیز همچنین چه بزم بمعنی یاد و حفظ نوشته اند پس بزم بمعنی  
 آنچه در حافظه نگاهدارند غایت آنکه بزم میم هم بمعنی یاد و حفظ مستعمل شده و از بزم با  
 و رای محمده و بای موحده و رای مملعه که بمعنی حفظ و نگهداشتن تفسیر کرده اند آن نیز  
 در اصل بمعنی چیزی است که در حافظه باشد چه از بزم مرکب است از لفظ از که ترجمه برست  
 و بزم بمعنی مذکور و هر چه در حافظه باشد از حافظه خود بود پس ترج را درین ترکیب بمعنی  
 سینه گرفتن یا این توجیه که هر چه از سینه بود یاد و محفوظ خواهد بود ضرورت ندارد  
 و هم ازین قبیل باشد ششم بیای موحده و شین بمعنی ششم که سحر گاه بر سبزه و درختان  
 نشینند چه شش بیای موحده و شین بمعنی ششم بدوین میم بمعنی زراعتی است که باب باران  
 حاصل دهد غایتش بمعنی مطلق زراعت گرفته اند و ازین قبیل است تارم و آن خانه باشد



که مانند خرگاو از چوب سازند منسوب بتار که بمعنی سرست و لهذا تار که بکاف نسبت  
 بمعنی تحف سر آید چه آن منسوب بسرست بهر کف طارم از آن گویند که بر بالای سر باشد  
 بدلیل تاره بها که آن هم برای نسبت است و معرب آن طارم بطای حطی است و خام  
 بخای معجمه بالف کشیده و لام مشموم و میم ساکن باشد که بحر اعراسه گویند نیز ظاهر هر کس  
 از خال بمعنی لفظه سیاه که پرو و اندام افتد پس در اصل بمعنی بارار قم باشد و بعد از آن  
 خام شده و ازین جاست رستم چه رست بمعنی شجاع و دلیر و چیره و مستولی شدن باقی  
 معنی شجاع و دلیر رستی بیای مصدری بمعنی دلیری و چیرگی استعمال کنند و اینکه رستم  
 ساکن در میان تار و رشت و میم آمده مندر رستم است چون زردشت و زردشت زیرا که  
 زردشت لقب آخرین پیغمبر محوس است ابراهام نام مصنف شد و پازند که در زمان کتاب  
 بیاطل دعوی پیغمبری کرد و حمقای آنجا بدو گردیدند و دشت بمعنی زشت و زبون است  
 که دشت مخفف است از لفظ کشنام و دشمن چون او سبب ترک و تخرید زرومال دنیا  
 خوار و زبون می دانست باین لقب ملقب شد و از بعضی الفاظ معلوم میشود که الف میم  
 معا برای نسبت آید چون لگام بفتح آنچه در دهن اسپ کند و لجام معرب آنست چه  
 یک بفتح اول کاف پارسی بمعنی بند و زندان و شلاق است و بند و شلاق اسپ بدان  
 ظاهر است و چرام بمعنی چراگاه اگر مرکب باشد از چرا بمعنی چریدن پس از قبیل اول بود  
 و اگر از چرا که حاصل بالمصدر از چریدن است از قبیل ثانی است بهر کف چراگاه منسوب  
 به چریدن است کما لا یخفی و چرامین نیز بیا و نون بعد الیم آمده بهمین معنی چنانکه اهل لغت  
 تصریح کرده اند پس این نسبت بچرام باشد باین معنی که آنچه مشابه بچرام بود چه نسبت  
 انما ده مشابهت نیز کند کما مرافقا معنی جائی که همچو جای چریدن بود و بعد از آن

چراگاه مستعمل شده و این طور در فارسی بسیار آمده چون کمین و مبین و بزرگترین  
و کمترین که معنی که و مه و بزرگتر و کمتر مستقل است و در اصل معنی کسی است که مثل اینها باشد  
و یکچند بهار در جواهر الحرف و نظریه و نون نسبت معنی علف خیال کرده و این شعر  
شمس فخری بسند آورده شعر چو حیوانی ست مانده در سیابان و ز بخت بد ز آب  
بی چرامین و حق آنست که درین شعر معنی علف خوب چسپانست اما اهل لغت معنی  
چراگاه آورده اند و رشیدی همین شعر را بهین معنی بسند آورده و شجاعت بر وزن  
ازین عالمست معنی سرای سختی که در تخان اخیستگان در کربا شمع بفتح شین معجزه سکون  
چشم نازی معنی زمین سفید سخت کم گياه که در آن غله نروید چه سرای سخت زمین حالت مذکور  
بهرساند حضور در صراح حاضر شدن و اینکه گویند در حضور فلانی چندین کرم یا چنان گفتیم  
مراد آن باشد که وقت حاضر شدن خود پیش او نرسد پس نرم حضور معنی نرمی است که حاضر  
شدن مردم پیش که خدای آن در آن واقع شده باشد عرفی گوید شعر زیاده زمین حلا  
دوری از بر ما اگر جمله نازی در آبرم حضور و کرامت در منتخب اللغات معنی لوازش  
و بزرگی آورده و آنچه گویند این کرامت اولیا است یعنی خارق عادت ما خود است  
معنی دوم چه ظهور آن موجب بزرگی ایشانست و نظرم و ظاهر با ختم پیدایش کرامت ظاهر و کرب  
معنی آنکه ظهور کرامت از او باشد و این ترکیب در کلام مرزا بیدل علیه الرحمة بسیار آمده  
چون کرم ایجاد و معنی ایجاد و چنانکه بنظر اریان کلاش ظاهر است و طه فیه تر آنست که  
حسد پیشگان بند که خود را کالسی نعمت خدایان ایران قرار میدهند برین ترکیب نهی  
مذکور انگشت می نهند بل سرایه ریشخند ساخته اختیار این الفاظ را سبب نزول این سخنش  
می پندارند و از کون خری خیال نمیکند که ایجاد این ترکیب از بهان پیشوایان ایشانست

نه از پیش بچاره مرزای مرحوم مگر آنکه در کلام فارسی نثر ادا نگاه گاه ایراد می یابد  
 و مرز استعمال بچو تیرا کیست دست فرسود کرده طرز خود قرار داده اگر برو می خستند  
 چرا از پیش ظهوری که کرامت ظهور بسته گوش خوابانده میگذرند عفو بفتح اول سکون تان  
 در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی ترک عقوبت کردن کما فی منتخب فارسیان  
 بتحریک فانیز آورده اند شیخ شیراز فرماید **عفو** کردم از وی عملهای نشت و بفضل  
 خودش آوردم در بهشت و وصف آن بگناه بخشیدن و عصیان زدودن از آن  
 کرده که مراد از عفو ملکه و عادت عفو شده نه نفس عفو چرا که عفو خود بمعنی تقصیر بخشیدنست  
 چون از تحقیق الفاظ باز پرداختم گویم که چشم مضافست بسوی آمرزش و بخشایش و آن  
 بسوی جبرایم و معاصی حرف از صله قوله میدارد دست و الطاف مضافست بطرف  
 فیض و آن بسوی بزم و آن بطرف حضور و حضور موصوف و کرامت ظهور صفت آن  
 و موصوف با صفت موصوف بصفت و الاست و اندوختگان جمع اندوخته اسم فاعل  
 و ضمیر فاعل در دست تر ارجع بسوی جماعت که در ذهن است و فیض که اول مذکور شده  
 مفعول آن است ای امید بخشایش گناه می دارد از الطاف کسانی که فیض بزم  
 حضور کرامت ظهور و الای شمارا جمع کننده اند و مرا اسم و لوازم معطوف و معطوف علی  
 مضاف بسوی عفو که آن موصوفست بگناه بخشا و عصیان زد و او حرف از صله آخر  
 و محفل موصوف و رحمت منزل صفت و این موصوف و صفت موصوف و محلی صفت  
 آن و آموختگان مثل اندوختگان و مرا اسم و لوازم مفعول آموختگان است و این فقره  
 معطوفست بر فیض بزم ای از الطاف کسانی که رسوم و لوازم عفو را آموخته اند  
 از محفل شما و حاصل فقره آنست که این شهید امید بخشش گناه خود از الطاف کسانی که

فیض نرم شمار جمع کرده و از الطاف کسانیکه رسم عفو از محفل شما آموخته اند می آرد و بعد  
ازین گویم که هرگاه مجموع خواهند موصوفی را در وصف آزندگاه در هر دو صفت و او  
مطلق ایراد کنند چون زید عاقل و کامل و گاه بصفت اول کسر توصیف لاحق کنند  
چون اسم را در کسر لاحق تواند شد و چون در موصوف و صفت اتحاد ذاتی باشد هر دو را یک  
اسم قرار داده در آخر صفت کسر بیارند پس این کسر گوید در آخر موصوفست نه در آخر صفت  
چنانکه فی ما نحن فیه ای حضور کرامت ظهور والا محفل رحمت منزل معلی قوله این سر در گریان  
الح کریمان مرکب از گری بکاف فارسی رای مملکه مسورتین و یای تحتانی مجهوله بمعنی گردن  
و بان بمعنی نگه دارنده چه گریان نگه دارنده گردن باشد و سر در گریان تشویر تمام بمعنی کسی  
سر او در گریان باشد بسبب تشویر و همچنین پادمان حذر تقصیر ای کسی که پای او بدمان  
باشد از جهت حذر تقصیر و قاعده آنست که از جهت حذر تقصیر هرگاه پیش بزرگی بنشینند  
پاد در آن چند و این از غایت ادب باشد و اضافت سر در گریان و پادمان بسوی  
تشویر و حذر تقصیر باین ملائمت کرده نظر درین ترکیب مفعول مطلق از فعل محذوف  
ای نظر نظر یعنی نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار ناصواب آن و این جمله مال واقع  
شده ای اینکس از حیاتی گذارد در آن حال که نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار خود  
کردار بکسر اول فعل اما قیاس فتح آنست چه مرکبست از کرد حاصل بهیچر کردن و آرد  
که کله نسبتست غالباً بکثرت استعمال فتح بکسر و بدل گشته باشد و کردگار بمعنی فاعل که  
عبارت از صنایع حقیقیست ازین قبیلست و خان آرزو و سر سراج اللغت کرده را  
مرکب از کرد بکسر داشته و گفته که کرد بکسر بمعنی فعلست و کردار بمعنی طرز و روش  
گفته بنا بر افاده نسبت معنی مشابهت را و کردگار ازین مرکب داشته و معنی آن گفته

نه از پیش بجا رفته

و مرزا استعمال

۳۴

جاء حر و روشش لیکن رشیدی کرد یعنی فعل کار بفتح ضبط کرده و در معنی کرد از فصل  
 و در معنی کرد کار خداوند کار نوشته و غالباً کرد را حاصل بالمصدر داشته و چون در اصل  
 از کردن بیشکست کما هو ظاهر علی العالم و الباطل پس گفتن خان بنامور که آنچه رشیدی  
 در معنی کرد کار خداوند کار نوشته اصلی ندارد و انتی و جی ندارد و خانت مافی الباب  
 آنکه برین تقدیر تبدیل فتحه کسر قایل باید شد و دیگر کرد کسر را خان مسطور نیز بفعل ترجمه  
 کرده و ترجمه فعل کارست پس خداوند کار را گفتن بی اصل چرا باشد آری ترجمه خود ایشان  
 یعنی کننده طرز و روش البته بی اصل است چه طرز و روش معنی کرد است نه معنی کرد  
 پس در کرد کار لفظ کرد چگونه افاده معنی طرز و روش خواهد داد فرق تا قدم ای از فرق  
 تا قدم و حرف از که برای ابتداست بقریه تالی انتهای حذف شده چنانکه در لفظ سرتاپا  
 و همچنین است در کران تا کران و قات تا قات میگردد آرد ای آب میشود پیشیان بر وزن  
 کر نیان ظاهر امر کب از پیشیم بر وزن نسیم معنی پراگندگی دالغ و نون نسبت چون  
 بعد از فعل زشت پراگندگی در طبیعت عارض شود از جهت خجالت بمعنی خجل استعمال  
 کرده اند و پیشیم بمعنی پیشیان نیز آمده پس الف و نون زانده باشد چون است و بستان  
 و سحرگاه و سحرگاهان و بهار و بهاران و روزگار و روزگاران و باشد که پیشیم بدو الف  
 و نون بمعنی پیشیان مجاز بود از عالم عدل بمعنی عادل و پیشیان کلمه مفرد نیز شاید که باشد  
 و پیشیم مختلف آن لیکن قیاس توصیات بالا را میخواهد و الله اعلم بالصواب اندوه پیشیان  
 بمعنی اندوهی است که بسبب پیشیانی حاصل شده باشد ای اندوه این که چرا این کار  
 کردم که پیشیان شدم و حاصل فقره از بیان خالیست لفظ نظر واضح شد و احتیاج  
 با داده نماند قوله و بر زبان نیاز ترجمان این زبان بفتح و ضم هر دو ترجمه لسان است

در بیان نیاز ترجمان  
 نظر بیکر تقدیر است  
 و نگارنده

یعنی روزمره قوم مجاز و خان آرزو در سراج اللغت گفته که بجه ایران همین بفتح  
 ست پس فصح همین فتح بود و زفان بفا ببدل آنست نیاز یکسر اول بر وزن حجاز  
 یعنی حاجت احتیاج و میل خواهش اظهار محبت نوشته اند ظاهراً ما خود است  
 نیازیدن یعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نکردن که منفی  
 نیازیدن است و بنون نفی در استعمال آمده و بشکل لفظ مفرد گشته پس در اصل  
 بمعنی عجز باشد و لهذا مقابل ناز می آید چه در ناز شوخی و گستاخی باشد و در نیاز خلالت  
 آن و بمعانی دیگر که احتیاج و غیره باشد مجاز و مجاز است چه در معنی عجز خود مجاز است  
 غایتش فتح فون از کثرت استعمال کبره بدل گشته باشد معنی در بعضی افعال که مصدر  
 بیای تختانی باشد کسور نیز آمده و لهذا از لفظ نیافت در بعضی از معنیات بعمل تحلیل  
 فی بمعنی لا برآورده اند ترجمان آنکه لغتی را از زبانی بزبان دیگر تصریر نماید و مستعمل  
 در مطلق بیان کننده و این معربت زبانت و بتبذیل بالفاظ زفان و بحدت را  
 تر فان نیز گویند و ظاهراً لفظ تر در اینجا بمعنی چالاک است مثل تردست ای چالاک است  
 و لهذا صاحب برهان قاطع ترجمه تر زبانی شخص بان آور نیز کرده و من میدانم که تر  
 در تر زبانی و تردست بمعنی رطب است چه فعل هر عضو بی تری از ان صادر شود چه  
 هرگاه عضوی خشک شود بر فعل قادر نباشد و درین همه معانی مجاز مستعمل شده  
 و الله اعلم بالصواب و در بالضم در لغت بهانه است که ضد وفاست و مستعمل است  
 در بهانه که برای برابرت ذمه خود از چیزی بزبان آرند و تو اضعی که بجهت مردم کنند  
 نصیرا همدانی گوید شعر گریز نم نیست لائق غدر فوری در پذیرد خاصه کاندز فاج  
 لفظ سلیمان آمده و یکیک گاهی بمعنی یک جدا و یک جدا مستعمل شود مثلاً گویند از اینجا

یک یک پس بیرون آید مراد آن باشد که هیئات مجموعی بیرون نیایند بلکه علیحدّه  
علیحدّه بیرون آیند و گاهی بمخفی هر واحد و هر یک باشد و فی ما نحن فیه همین است پس باید  
که بعد از لفظ یک یک حرف از باشد ای هر یک از جمله تفصیلات اما در هیچ یک از نسخ یافته  
نشده و در صورتی بمعنی اول باشد و حال بود تفصیلات ای عذر تفصیلات میخواند  
در حالیکه آن تفصیلات علیحدّه علیحدّه و جدا جدا است نه عذر مجموع آن رنگارنگی ای  
رنگ بزرگ و الف برای الصاق است مثل بای موحده ای رنگی ملحق بزرگ دیگر چون  
لبالب و دوشاد و شمر و گوناگون و بعد الواسع یا نسوی الف این کلمات را برای  
اشباع نوشته و این اصلی ندارد چه اشباع کشیدن حرکات ثلثه است بوجهی که  
حروف مناسبه آن پیدا آید چون سر و سار و آتش و آتش و چاکبک و چاکبک و حروف اخیر  
کلمات اولی این الفاظ خود متحرک نیست چرا که اواخر کلمات فارسی مادام که کسر  
اضافه و صفت و احاق چیزی که بسبب آن ساکن را متحرک کند چون تحتانی  
و غیره خالی باشد ساکن بود پوشیده نماند که این فقره خبر دیگر است از قوله این سر  
در گریبان آن و معطوفت بر قوله از حیافرق تا قدم آن و جمله فعلیه است چه  
میخواند که بعد از بیان تفصیلات واقع شده فعل مضارع است و ضمیر غائب راجع  
بطرف مبتدأ فاعل و عذر که مضافست بسوی تفصیلات مفعول آن و قوله بزربان  
نیاز ترجمان متعلق بفعل مذکور و فعل مذکور بفاعل و مفعول و متعلق جمله فعلیه  
و قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات بیان تفصیلات است خواه لفظ یعنی بعد  
از رنگارنگ مخدوم قرار دهند و خواه اینها را عطف بیان تفصیلات گویند  
قوله از دیوانه مشربی آن دیوانه مجنون مرکب از دیو جنسی از شیاطین است

از دیوانه مشربی  
در عالمی است از آن  
جست و دست جوان  
ببین خیال سلام  
حال او بگویند

این که کلمه نسبت است پس در اصل بمعنی آسیب نبوده و جن زده باشد و چون حرکات  
 زنده و مجنونانه است بمعنی جنون زده استعمال یافته مشرب اشامیدن و جای کشیدن  
 استعمال است در طریقه زندان چنانکه غریب در طریقه زندان ناصر علی گوید شعر زبی  
 پیچیده در سوج شکر خند تو مشربها + برنگ گل گریبان چاک سودای تو غمبها + و گاه  
 غمب بجای مشرب نیز استعمال کنند مولوی معنوی فرماید شعر غمب عاشق زهر غمب  
 هداست + عاشقان را غمب ملت خداست + عالم بمعنی جهان و بمعنی حالت و  
 کیفیت نیز استعمال کنند مثلاً گویند حسن او عالم خوبی دارد یا هنگامه امروز عالم گر  
 داشت مزار بیدل گوید شعر تو کار خوش کن اینجا قوتی در من نمی گنجد + گریبان عالمی  
 دارد که در دامن نمی گنجد + سیاه مستی مستی بسیار چه سیاه بمعنی بسیار آمده چنانکه  
 سیاهی لشکر گویند و سیه بهار بمعنی بهار با فرا کما هونی بهار عجم شیخ محمد علی حزین گوید شعر  
 هزار رنگ گل داغ در کنار من است + چون کجاست که جوش سیه بهار من است + و چون  
 لسی پست شود نیک از بد نشناسد و افراط محبت همین حال دارد و لهذا افراط محبت  
 را سیه مستی تشبیه داده دست جرات اصفاقت دست بسوی جرات با دنی است  
 است چه سبب است آویختن در دامان خیال جرات شده خیال بکسر بنهار و گمان  
 شخص صورتیکه در خواب دیده یا شنیده یا در بیداری تخیل کرده شود و عکس در آب  
 اینند نماید کافی بهار عجم ناصر علی گوید شعر خیال او بخواب آمد گرفتیم در بغل تنگش خزان  
 داشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش + و تحقیق آن است که خیال حبسی است از حواس  
 ظاهر که خزان حس مشترک است چون آن حسن جمیع صور محسوسه است آن صورت  
 ز خیال گفته اند و صورتهای که در خارج باشند مثل صورت بازیگران و مشعبدان که



از پرده برآورند و بنمایند مجاز در مجاز چنانکه شعر چه چابوک دست است بازی هگال \*  
 که در پرده و اند نمودن خیال \* و درین نیز همان مناسبت مرعی است چه درین باب  
 نیز تصرف در تخیله تماشائی می باشد که شیوا را بصورت دیگر تخیل میکند مثلاً کاهی را  
 مار یا گزدم تصور میکند یعنی یکی از جمله تقصیرات من آن است که بسبب دیوانه مشربی امی  
 بوضع دیوانگان که نیک از بد نمی شناسد در حالت بدستی که از افراط محبت تو  
 بر من طاری شده بود دست جرأت دراز کرده در دامن خیال سراسر جمال تو آویخته  
 و منتشر سور ادب این مقام آنست که اگر چه صورت مذکوره محض خیال بود اما عاشق  
 میدانست که این صورت همان معشوقست که در خارج موجود است پس بواسطه این  
 لحاظ بجهت حصول کام جرأت را کار بسته دست در دامن او زد و دست در دامن  
 معشوق زد و بنابر عصمت یا بزرگی شان او نسبت باین کس خارج از ادب بود  
 یا محمول بر مبالغه است که نسبت بخيال نیز این جرأت سور ادب است چه جای خود  
 معشوق و چون این معنی در محل عذرست سبب آن دیوانه مشربی را گفته و آن  
 هنگام را هنگام سیاه مستی خصوصاً که از افراط محبت باشد تا مقبول افتد چه حرکات  
 دیوانگان محل اعتبار نباشد و همچنین حرکتی که در وقت مستی صادر شود و چون آن  
 حرکت از افراط محبت باشد مواخذه چه که سبب جای بهمرسانیدن در خاطر شود و با  
 که این توجیه کند که این حرکت اگر چه از دیوانه مشربی در عالم سیاه مستی افراط محبت  
 بود که آنرا عذر می توان نهاد اما او در وقت افاقه از ان ناوم و پشیمان گشته  
 که مباد در خاطر دوست گرانی بهمرسیده باشد لهذا آن را در عداد تقصیرات تصور  
 کرده بیان نمود قوله و بان رنگین محبت رخ رنگین صحبت آنکه صحبتش خوب خوش آیند

و بان رنگین محبت  
 تا در منزل منزل  
 طبعیست بخیر آنی  
 در روزگار خوش

باشد چه رنگین بجز از بعضی خوب خوشش آید و مستعمل است چون رفتار رنگین و تبسم  
 رنگین و خنده رنگین که قال فی بهار عجم و صحبت خوشش آید و صحبتی است که بدله و  
 الطیف و سخنان موافق طبع و حرکات ملائم مزاج بهر شود و نازک مرکب از ناز و بعضی  
 فخر و استغنائی و کاف نسبت ای منسوب بقدر استغنائی پس نازک مزاج و نازک طبع  
 کسی باشد که مزاجش بآنکه چیز بگوید و از فحاطب استغنا کند چون نازک صفت  
 اشیا باشد باین معنی بود که آن چیز لائق آنست که بدان فخر کنند و این چنانچه  
 نهایت لطیف و خوب باشد و لذت باین ملائم و لطیف استعمال یافته و چون چیز را  
 نازک را هر کس نتواند ساخت یعنی دشوار است استعمال شده چنانکه گویند این کار نازک است  
 شاعری گوید شعر بخون خوشتن غلظت که خوی یار نازک شد و هر طرف از زندگی بندم  
 که بر من کار نازک شده و از آنجا که چیزهای نازک بسا اوقات باریک باشند بعضی  
 باریک نیز استعمال کرده اند بهر کیف نازک مزاج و ناز مزاج بکاف و بدون کاف  
 بهر دو استعمال کرده اند در صورت اول ترجمه آن چنین باید کرد که آنکه مزاج او  
 نازک است ای مستغنی و صاحب فخر است و در صورت دوم آنکه ناز و استغنا و  
 فخر طبیعت و مزاج او گشته بابا فغانی گوید شعر بسیار مکش این نفس گرم فغانی  
 شاید که تحمل نکند ناز مزاج است و فارسی دانان متعرب نزاکت از ماده نازک  
 تراشیده اند و نازک را یعنی نزاکت نیز استعمال کرده اند طغر گوید شعر گل رخسارش  
 از نازک مآبی مزبرگ لاله دارد آفتابی و نیکو میوه بهار در بهار عجم گوید این سهو الفکر است  
 رنگ ریختن بنیاد گذاشتن سلیم گوید شعر کی بود از سوختن نسبت بمن خاشاک  
 رنگ آتشخانه از خاکستر من ریخته شد تکلیف باندازه طاقت کار زلف مودن کسی!

و فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن استعمال کنند کما فی بهار جم بزم پیرای زینت دادن  
 بزم چه پیراستن بمعنی مطلق زینت دادن استعمال کرده اند اگر چه در اصل عبارت  
 از زینتی ست که یکم کردن کنند چنانکه ع کار استن زلف ز پیراستن ست بدو حق  
 تحقیق پیراستن در شرح سه نظر ظوری ادا کرده ام من اراد الاطلاع فلیرج الیه و  
 مجلس آرای و بزم پیرای درین مقام کنایه از تشریف آوری دوست و بزم مجلس  
 و بزم عبارت از مجلسی بزمی ست که کاتب خط ترتیب داده بود و محصل فقره آنکه  
 تقصیر دیگر این ست که شمار که رنگین صحبت و نازک مزاجید تکلیف تشریف آوری  
 بزم خود و آدم و از نراکت مزاج شما ترسیدم که چون این بزم لائق صحبت نیست  
 ممکن که مزاج شما ازین تکلیف متغیر گردد و شاید این فقره را با فقره سابق یکی کرده  
 هر دو را یک تقصیر قرار داده آید ای یکی از تقصیرات من اینست که در عالم مستی  
 افراط محبت از دیوانه مشربی دست جرات در دامن خیال معشوق او نیخته بآن  
 نازک مزاج ای شما تکلیف مصحبتی خود و آدم و تعبیر از خیال مذکور بقوله آن رنگین صحبت  
 نازک مزاج یعنی معشوق ازین جمت باشد که خیال اخیال نفهیده بل عین معشوق  
 دانسته پس مشارالیه معشوق باشد و خیال و شاید که مشارالیه خیال باشد یعنی بآن  
 خیال که چنین و چنان بود تکلیف آدم لیکن نازک خیال دانند که اشاره بمعشوق  
 العطف ست از آنکه بخمال کرده شود قوله از حیل آفرینی الخ آفریدن حیل اختراع  
 آن باشد و همچنین بهانه سازی چه در ساختن تکلف و تصنع معتبرست ظهوی زینت  
 گویند بی تکلف آمدنی باشد نه ساختنی و پروا ختنی نازنین مترادف نازک اما این  
 قدر هست که نازک در صفات اشیا و اشخاص هر دو کثیر الاستعمال ست و نازنین

از عید آفرینی  
 بهانه سازی بزم  
 جاندار از تافتن  
 افتادن و دیگر  
 بزم زینت آفریدن  
 بزمی که بزمی  
 بزمی که بزمی  
 بزمی که بزمی

جز در اشخاص دیده نشده و بنابر در عضو از اعضای اشخاص این نیز در همین  
 فقره بهر کیف مرکب است از ناز و نین که کلمه نسبت خواهد بود و شاید مرکب از  
 ناز و یاد و نون نسبت بود و نون پیش از ناز آمده لطیف شده چنانکه در خوابیدن  
 و خوابیدن و الله اعلم بالصواب تصدیق در دسر دادن و در استعمال مراد  
 تکلیف است که گذشت احیاء و بیمار پرسیدن کافی منتخب و عیادت غائبان  
 عبارت است از پرسیدن احوال بیماری آنکه در حضور او بیایند و محصل فقره آنست  
 که خود را با اختراع حیل و به تصنع بهانه بیمار قرار و آدم و گلبرگ لب نازنین شمارا  
 که از فانت نزاکت بار تبسم و بوی گل نیز بر و گران است تصدیق عیادت غائبان  
 و آدم چه هرگاه من خود را بیمار قرار و آدم و احوال من پرسید لب و را البته  
 از جنبش باین حرف سنج حاصل شد اگر اینچنین نمی کردم چندین تکلیف خواهد  
 می کشید قوله از شکوة تلون رخ تلون تفعیل است بمعنی گونه گونه شدن کما فی  
 منتخب طرح در لغت انداختن و بجا ز پیکر و صورت و لهذا طرح بمعنی نقاش  
 و صورتگر آمده و طرح ریختن پیکر و صورت ساختن چه ریختن ایجاد کردن چه ریختن  
 چون ریختن خشیت و غیره مفید یعنی گوید شعر داریم علم بسوختگیها که نوبهار  
 خشیت سرفراز من از برگ لاله ریختن باقر کاشی شعر شاید از عهده غمهای  
 بیرون آید تنی از روی بریزم دلی از خاره کنم و شاید ماخذا این معنی آنست  
 که بعضی روی و سرب و قلعی یا فقره و امثال آنرا گذاشته در قالب بریزند و از آن  
 چیزها سازند و ازین رو اینچنین کس را ریخته گویند محمد سعید اشرف گوید شعر  
 خود بخود با و عیش از قدحم می ریزد و گویند باجم مرار ریخته گری ساخته است

و شمع بریز آنکه شمع سازد و شمع ساز نیز موم یا چربی گداخته در قالب میریزد و طرح بناختن بمجاست  
از کشیدن نقش مکانات بر کاغذ تا موافق آن عمارت سازند و بعد از آن بنی عمارت ساخته و بنیاد نهاد  
مستعمل شده ظهوری شمع خون ارباب فاخر بخرید و دیزد خاکها گل کن خون طرح  
بنائی داد و دیزد و حق آنکه چون اطلاق ریختن بر تصویر و نقش و حرف کنند معنی نوشتن  
باشد چه آن نیز ریختن از قلم است مزا بیدل گوید ع هر چه بخوابد دلت زمین خامه  
بهزاد و دیزد و چون بر شمع و نقره و امثال آن که صلاحیت گداخته در چیزی ریختن  
دارد کنند معنی اصلی بود و اگر بر چیزی کنند که صلاحیت آن ندارد معنی مطلق ساخته  
باشد چون خشت ریختن تنبیه اگر بر وزن تفصیل بود معنی از حال خود گردانیدن باشد  
و اگر تفعل بود معنی از حال خود گشتن باشد و فی ما نحن فیه همین است رنگ بر چهره  
کسی شکستن متغیر کردن رنگ بر چهره او و این گاه از غایت ترس هراس باشد  
و گاه از خجالت کمال یا خفی و درین جا بهمین وجه است کما سیف کک گاه معنی زرد  
کردن رنگ بود بی آنکه در و هراس یا خجالت را مدخل باشد چنانکه گویند که پیری  
رنگ بر رویم شکست بهر کیف درین مقامات شکستن متعدی است و رنگ مفعول  
و اگر رنگ فاعل باشد لازم خواهد بود عرفی گوید شمع شکست رنگ شباب هنوز عکاس  
دران دیار که زادی هنوز آنجائی \* و حاصل این فقره آنست که تقصیری از تفسیر است  
من آنست که از شکوه گوناگون مزاج تو که نازک و بنا کننده تغییر و تبدل است ای از  
حالی بجالی میگردد و ادب انجیل و شر سار کردم چه ادب مقتضای آن می کرد که نظیر حال  
خویش تو شکوه تلون مزاج نمی کردم و ازینکه کردم ادب نخل شد که او خلاف اقتضای  
من کار کرد و قوله و از گاه طبع رخ رنگ آمیز آنکه رنگها را برای تصویر کشی و نقاشی با هم

از گاه طبع رخ  
رنگ آمیز آنکه  
نقش و تصویر کشی  
نقاشی

کنند و روی در تعریف مصوری یا دشاوه در سینه شکر گوید عقل رنگ آمیزه نماید نقش را  
 و رنگ آمیزی بیای صدی حاصل با مصدر و متعل معنی نقش کشیدن طغرا گوید متع  
 بزنگ آمیزش نقاشی تر دست و بیک با آب آتش را بهم بست و درین مقام رنگ آمیز  
 یعنی کسی است که بر یک حال بنا نماید متون الزاج پس این اگر از معنی اول با خود است مراد  
 آنست که احوال گوناگون را در طبع خود بهم کرده چنانکه نقاش رنگهای الوان در دست  
 و امثال آن بجا کند و اگر از معنی دوم است پس احوال مختلف را با نقشهای گوناگون  
 تشبیه کرده و عبدالرزاق مینی رنگ آمیز را معنی مکار نوشته اگر چه رنگ معنی مکار آمده  
 اما رنگ آمیز معنی مکار دیده نشده گوناگون رنگارنگ نقش بافتح همابه اشتن کمانی  
 منتخب معنی صورت و نگار مجاز صورت کده خانه که تصاویر در آن کشند چه که معنی خانه  
 باشد چون بکنده و میکده و آتشکده و آنرا صورت خانه نیز گویند اصطفی گوید شعر گفتگوی  
 گشت صورتخانه هر که باز داشت و صورت چین چشم بر در گوشن آواز داشت و  
 و اینچنین خانه را صورت نگار نیز گویند ابایی ذکر لفظ خانه و آنچه قائم مقام آن باشد متعل  
 نشود مثل کاف صورت نگار و حیدر که در چون سمار پیری خانه و کرا سفید آرزو پاک  
 صورت کار باز آتخانه را و تحقیقی نماند که شوخ و رنگ آمیز هر دو صفت طبع اند اما در عبارت  
 صفت اول و موصوف را که طبع باشد موصوف ساخته و رنگ آمیز را در صفت آن اخت  
 و لهذا لفظ شوخ را کسر داده و گوناگون صفت نقش است مقدم بر و بشو و حرف  
 از که قبل از لفظ کلاست احتمال دارد که سببیه باشد یعنی بسبب کلا طبع شوخ رنگارنگ  
 تو نقشهای الوان که عبارت است از تصورهای متنوعه که نتیجه بدگمانی میباشد بنیال  
 بستن و احتمال دارد که از معنی اضافت باشد ای گوناگون نقش کلا طبع تو را مراد

از گوناگون نقش کله گاهای مختلف است و از معنی اضافت می آید چنانکه فردوسی بگوید  
 سپاس از خداوند خورشید و ماه ای سپاس خداوند و چون جمیع صور محسوسه در حس خيال  
 مجتمع می باشند آنرا صورتکده گفتن صورت و قوعی نیز دارد که لایحقی علی الماهر  
 قوله و از کثرت بی تابی الخ بی تابی شوق ای بی تابی که بسبب شوق بود زنجیر حلقه آینه  
 چند که بنهم پیوسته باشند و بعضی آنرا سلسله گویند و صاحب بهار عجم گوید که اطلاق آن  
 بر مطلق زیسمان مجاز است چنانکه در بوستان است سبک طوق و زنجیر از و باز کرده  
 چپ راست پوشیدن آغاز کرد پس اعتراض بعضی بر این شعر میان ناصر علی شعر  
 غزالی را اگر قصور کردی ز بیم رم بهار زنجیر کردی که غزال را بزنجیر نیکند بل شیر را  
 میکشد از خدمت متبع و قلت تدبر است انتهی کلامه مولف گوید که قائل شدن باین  
 که اینجا زنجیر بمعنی رسیانست ضرورت ندارد چه آه و گوسپند را در زنجیر کردن هیچ  
 محدودی دارند و خلاف عادت است بلکه بعضی جاز زنجیری که حلقه های خود نازک  
 داشت و ز گردن آه و گوسپند دیده شد و همچنین زنجیر در پا گردن آه و نیز سبده  
 نیست و اعتراض مذکور محض از نتائج بغض حسد است زنجیر خائیدن بدانان  
 نرم کردن زنجیر و این در کمال تیزی دندان بود و صفت شوق باین کنایه  
 بدانکه شوق آنچنان تند و تیز است که بزنجیر کردن نیز ممنوع نیست بل زنجیر را  
 بدانان نرم کرده میجهانده و آزما می بجا از بعضی زور آورست چه آزمودن زور  
 خود بر چیزی مثل فعل و غیره کار زور آوران است و بمعنی امتحان کننده زور  
 دیگران نیز می آید از اینجا است که مرزا بیدل در رقعہ که در جواب ارسال کمان  
 نوشته زور آزماد و صفت کمان آورده و درین جایی هر دو معنی مجمل است

از کثرت بی تابی شوق  
 غزالی را اگر قصور کردی  
 ز بیم رم بهار زنجیر کردی  
 که غزال را بزنجیر نیکند بل شیر را

یعنی شوقی که از مایندۀ روز خودست بزرنجیر یا آزمایندۀ زور مانعان است یعنی  
 با و زور مانعان با متحان میرسد چه هرگاه شوق مذکور از منع مانعان ممنوع نشد  
 معلوم شد که زور ایشان هیچ نبوده جمال خوبی صورت و سیرت کافی منتخب و  
 فارسیان بمعنی روی و چهره هم استعمال کنند و این مجازست ادیبان بگوید  
 منم که مهر تر امنت است بر دل من \* جوهر جمال گل و لاله ابرو باران را \* و در  
 بعضی نسخه خیال بجای جمال دیده شده بمعنی صورتیکه در خواب دیده باشند یا در  
 بیداری تصور کرده شود و این هم درست است گرم دیدن بمعنی تیز دیدن ناصر علی  
 گوید شعر زنگ می باز و زنگت گرم نتوان دیدنش \* هرگز صد کاروان اشک است  
 بر رخسار کان ما \* وجه ثبات تقصیر درین فقره عدم تحمل روی مشقست نگاه گرم  
 بسبب است خویشتن طول بیان در معنی این فقره لاطائل محض است قوله و از روی  
 گستاخکاری الخ گستاخکاری ای بسبب گستاخکاری چه روی بمعنی سبب باعث  
 نیز آمده کمافی برهان و این مجازست و همین معنی است از چه رو و چه روی ازین  
 روی عربی گوید شعر گز سیر آسمان با از نظام افتاده است \* از چه رو نیم عطار  
 جدا از آفتاب \* نظامی بیت ازین روی کیخسرو و کیقباد \* به پیری از شاهی نکر و نداد  
 و ازین قبیل است استعمال لفظ راه چنانکه گویند مزاج فلانی بسیار تند و تیز افتاد  
 ازین راه من در کار او ایهمال روانمیدارم یا گویند از راه خیرخواهی چنین چنین  
 گفته و ازین مرکب است از تیرا وزیرا وزیرا که وزیر آچه و این در اصل ازین راه  
 و ازین راه که ازین راه چه بوده و تحقیقت آنچنان کرده اند چون راه ترجمه درست  
 ازین ممر هم بجای ازین راه گویند و بجای راه لفظ جای نیز استعمال کنند و گویند



از انجا و ازین جای که بدون اسمای اشاره مستعمل نشود عرفی گوید سه دانش  
 کمشاید بسزاعتقد و نعتت + زینجاست که اندیشه نگون کرده علم را + ای ازین سبب  
 و در بعضی از نسخ بدون حرف از یافته شده بر این تقدیر معنی شعر چنان خواهد بود که  
 نگون کردن علم اندیشه اختصاص همین جای معنی در نعت دارد پس از ما سخن فیه نخواهد بود  
 نظامی فرمایند مگر بار بگنج ازینجانشست + که تارا انگاه مره ناید بدست یعنی  
 ازین سبب یکچند در بهار عجم درین شعر یعنی برای آنکه گفته و این نیز قریب بآنست  
 گستاخ و لیر و تندوبی ادب و بستاخ بموحده بجای کاف فارسی نیز آمده و این را  
 بمبدل گستاخ باشد چه در بعضی لغات بای موحده بجای کاف فارسی نیز آمده چون کر یون  
 بفتح کاف فارسی کسر رای مملکه و بای مجهول و فتحه و او بمعنی قو باشد که آنرا در مبنی  
 و او گویند و بر یون بای موحده نیز بهمان وزن و معنی است و گستاخکار بمعنی کسیکه  
 کار او کار گستاخان بود یا آنکه گستاخی کار او بود باین معنی که گستاخ را بمعنی گستاخی گیرند  
 چنانکه لفظ پیدا و پنهان بمعنی پیدائی و پنهانی چنانکه خضر در پیدا پدیدارست و در پنهان  
 گمست پس ازین قیصل باشد لفظ نازک ماب در شعر طغر که در تحت لفظ نازک بالا نوشته ایم  
 پس رفع شد اعتراض صاحب بهار عجم بر آن که این سهوا الفکرست رنگ بر روی کسی  
 گردانیدن متغیر گردانیدن رنگ بر چهره او بسبب دایمی که ناگوار مزاج او بود و فکر  
 از حال بجاالی برای تصریح معنی تغیرست و الا فائده دیگر ندارد چه معنی تغیر همین است  
 و از حال بجاالی بمعنی از یک حال بجاال دیگرست حیا پرور پرورده حیا پرورنده حیا  
 پرورست چه ترکیب اسم و امر گاهی منفید معنی مفعولیت و گاهی فاعلیت شود چون  
 خدا آفرین بمعنی آفریده خدا و کارکن بمعنی کننده کار و در فاعلیت مبالغه زیاده است

ای در حیا برشته رسیده که حیا را پرورش میکند بعد در رنگ می بصد روش بیدماغی  
 آزدگی چه دماغ گابی یعنی خواهش و درخواست و پر و استعمل میشود چنانکه گویند من  
 دماغ حرف زدن ندارم سه تو اگر دماغ داری دل بستنی بکن بوی به ازین بچیده  
 باشی گل باغ آشنائی و صاحب بهار عجم درین شعر یعنی بینی گرفت و غلط کرده  
 پس بیدماغی یعنی بی پروائی است و چون از چیزی آزرده شوند پروای آن ندارند  
 لهذا یعنی آزدگی استعمال یافته و بهتر است که گوئیم دماغ عبارتست از دماغ قوی  
 که فرد کامل دماغست چه هرگاه مطلق گویند فرد کامل مراد باشد و در ضعف دماغ بیک سخن  
 چه که باندک حرکت آزدگی بهر سرد پس دماغ این حرف ندارم باین معنی است که قوت در دماغ  
 ندارم تا بشنیدن آن التفات نمایم مریز ابیدل گفته شعر بیدماغانه نشکند چه کند  
 شیشه میخواست دل فرستادم و چون از تحقیق الفاظ باز پرداختم گویم که این فقره  
 تتمه تفسیر سابق است ای از جمله تفصیلات من نیست که از کثرت شوق بسوی جمال  
 نازک معشوق تیز و تند نگاه کردم و از روی شوخی و بی ادبی که عبارت از همان گرم  
 دیدن است بر روی او رنگ متغیر گردانیدم در آن حال که او ملحق بصد گونه آزدگی  
 و بیدماغی بود پس قوله بصد رنگ بیدماغی حال بود از ضمیر غائب که در حیا پرورش است  
 و اگر بجای جمال خیال باشد کما سبقت الاشارة الیه پس ضمیر غائب مذکور راجع  
 بسوی خیال خواهد بود ای آن خیال را بیدماغ گردانیدم و شاید که در اینصورت ضمیر راجع  
 بسوی معشوق باشد باین معنی که چرا بر روی خیال من نظر کردی باین معنی که بجدی  
 نازک است که نظر گرم بر روی خیال کرد و اثر آن در و مترتب شد چنانکه ناصر علی  
 بسته شعر بخواب آمد خیال او گرفتیم در بغل تنگش خزان می گشت دیدم بچشم در کشن

بر دست کرم  
کرم که نظر  
مغفرت تقصیر  
و دقت

قوله بر دست کرم آنج گرم کاه ای کم کننده جرم و استعمال کاستن در شیا و اشتیاق و  
آمده اول چنانکه در ماخن فیه و آبر و کاستن و رونق کاستن متعدی گویند تا نام افزود  
آبر ویم کاست به هم و گوید رونق بازار آفتاب بخابد و اطلاق آن بر کرم کردن کام مقصد  
نیز آمده ابو الفرج رومی گوید شهر نکا خسر جهان شایان دولت افزای کام حاصل گاه  
و دوم چون دشمن کاه انوری گوید شهر مینست مال بخش ملکستان و دولت و شکا  
دشمن کاه نه و احتمال دارد که علف خشک را نیز کاه ازین جهت گویند که جرم او نسبت  
جرم گیاه سبز بسبب تشکی کم میشود و نظر دو ختن بر چیزی کنایه است از دیدن بسوی آن  
چیزی که می که نظر از آن بر ندارد و این گاهی از شوق و طمع باشد و بجای آن چشم و ختن  
بر چیزی نیز گویند غیبت گوید شهر دو ختم از بس دو چشم خویش را بر جام می می نماید و نظر  
چون گل سراسر جام می و گاهی از شرم باشد مرزا قلی بیگ شهر چون دیدیم نظر برین  
و دو ختن چه بود و در پیش سرگندن و افروختن چه بود و گاهی نظر دو ختن یعنی مطلق  
دیدن نیز آمده مصنف این کتاب بنیاد بازار در دکان تنباکو فروش گفته بودی آتشیز  
او که خرم صبری برگان سوخته و دو دازان بر آورده و نظر بران ندوخته بر التفات  
آمده بیاز و مساز یعنی حقه تنباکو سهار از و بهدم و ندیم و محرم فرماید و حاصل الفاظ این  
فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره اینست که نظر مغفرت تقصیر ای نظر خویش  
به جهت مغفرت تقصیر بر دست کرم کاه معشوق دوخته ام و از و متوقع بخشایش  
معاصی خود بوده ام و ظاهر است که این معنی صحیح افاده بقصیر نمیکند پس بهتر آنست که  
گوئیم نظر دو ختن ای دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن بر ندارد و گاهی بسبب  
غایت خست نیز باشد و این وقتی بود که اینکس را و توفی بر حصول آن چه که نوعی از بار

از حصول آن بود و نظر دو ختن بران چیز از برای آنست که دیده باید این چیز حاصل  
 میشود و آن برین تقدیر معنی فقره چنان بر گری می نشیند که گرم معشوق صفت جرم کاه  
 دارد و من نظر مغفرت بردست او دو ختم گویا تهمت عدم جرم کاهی بر وستم چه حیات  
 مذکوره در جایی باشد که امید حصول نبود یا امید خود نبود و ظاهر همینست مراد عبد الاحد  
 شارح این نسخه آنجا که گفته ای بردست گرم معشوق که جرم را کاهنده یعنی دور نمائند و  
 منتظر عفو تقصیر شدن این هم تقصیرست که گرم او خود جرم کاه دست انتی اما در تقریر  
 آن بی سلیقگی بسیار بکار برده و بهتر آنست که حاصل این فقره با حاصل فقره لاحق  
 یک تقصیر باشد ای بردست گرم جرم کاه معشوق نظر برای مغفرت تقصیر دو ختن و  
 عفو او را که عاشق گناه است ای هر جا گناه باشد خود بسوی او می شتابد آئین بخشش  
 آموختن این تقصیرست زیرا که توقع بخشش از کسی آشتن که او عاشق بخششست  
 و باز او را تا لیقانه قاعده آن آموختن گویا اینکس نمیداند کمال گستاخی باشد قوله  
 و بقو عاشق گناه از رخ عاشق گناه باضافت و بی اضافت هر دو درستست ظهوری  
 گوید **ب** بعضیان عشق بازیهایی با پیست و چرا عفو چندین عاشق گناه است  
 و چون لفظ صاحب فک کسر اضافت ازین لفظ نیز بسیار اتفاق افتاده چون عاشق  
 باده و عاشق بنا گوش و عاشق سخن و عاشق فغان و امثال آن و امثله این درجست  
 همین الفاظ از بهار نجم جویند آئین رسم و قاعده و بمجاز یعنی زینت و آرایش نیز  
 می آید و همین معانی آئین بذال مجسمست پس یکی مبدل دیگری باشد و ابدال ذال  
 مجسمه یا با هم در کلام فارسیان آمده چون ماؤنذر و مایند یعنی زن پدر و پسر و پیر و  
 خود و غوی بود و مجهول کلاه آهنی که روز جنگ بر سر گذارند ناصر خسرو خطاب با اهل سنت

و جماعت میکند فاطمه را حایثه باین درست پس تو مرا شیعه باین درستی بولوی معنوی گوید  
 شعر کند ز سر عشق که گردی قیمی \* مانده این عشق ترا مار و پیر نیست \* استاد و قیتی است  
 سیاه و شست پنداری میان شهر و کوی اندر \* فرید و نست پنداری میان نزع و نفی اندر \*  
 و دالهای این کلمات در زبان درسی موافق قاعده مشهوره معجمه اند اگر چه در زوزمره  
 حال ممکنه استعمال کرده میشود اما این قدر هست که در مآخض فیض یا بزال بدل شده نزال  
 بیا و از کجا که در اصل خال باشد چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت معرفت  
 اصل از غیر اصل توان کرد بدست نیست چنانکه در عربی فاو عین و لام است از اینجا  
 که لغتی که بصورت مختلفه استعمال شده باشد مثل افسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بجدت لفظ  
 بر اصالت یکی با بخرم حکم نتوان کرد و لهذا ابدال ذال و یا با هم گفته ام نه ابدال ذال  
 بیا و بالعکس فافهم و حاصل این فقره در بیان فقره سابق شرح داده آمد قولی در سطر  
 اخ سرشار مترادف بیز کانی برهان و این لفظ مرکب است از سر و شار ماخوذاً از شار  
 بمعنی ریختن و چون موافق قاعده فارسیان ترکیب اسم و امر گاهی افاده ظرفیت  
 کند چون شاه نشین و کاخ مردم نشین و کفش کن و عود سوز و حسن خیز و زرخیز و ستخیز  
 و گاهی افاده معنی آکه نماید چون بدر و ای جای که آب از آنجا بدر رود و خاکریز  
 و خاک انداز و سنگ انداز هر سه جایی که بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ  
 و کلوخ بر غنیم ریختن سازند و قطزن آنچه قلم را بدان قطزنند سرشار را بمعنی جایی  
 استعمال کرده اند که چیزی مثل آب یا شراب از سر او بریزد و چون جام بسیار پر شود  
 البته منظوف از سر او بریزد و سرشار بر جام نیز اطلاق کنند و بجا بمعنی آنچه از سر  
 بریزد نیز گویند چون آب سرشار و چون معنی کثرت ملحوظ است بمعنی مطلق ششی تشبیه

بمعنی ریختن  
 شار قاعده  
 و معنی قفس  
 جان برون آسان  
 پیش کشیدن

استعمال یافته چون دولت سرشارای دولت بسیار و مست را که سرشار گویند ازین  
جهت است که گویا از شراب میریزد و مالامال بود و آن شراب از سر او می ریزد و شاید هم  
میشود که هرگاه کسی شراب بکثرت نوشد حتی که تا گلو رسد از لبش میریزد و لفظ آبشار نیز  
ازین قبیل است ای جای که آب از او بریزد و همچنین است لبر بر محقر تحقیر کرده شده  
خدمتی بیای معروف پیشکش اخیکتی خدمتی جان بر تو آوردم و بجز این خدمتی دیگر  
داری و انوری گوید شاعر مشکین اگر جان کشم پیش غمت خدمتی و شیرینکاری بے  
آهوی لاغر شکست و محقر کوتاه و بجای محقر استعمال کنند چه چیز کوتاه تر از آنچ باید  
حقیر بود آستانه بالمد کفش کن که از آستان بدون بانیز گویند ظاهر اصل آستانه  
بالقصر یعنی جای خواب آرام گاه بود که آستان بدون بانیز آمده و بجز این معنی مذکور  
استعمال یافته و توافق سائین درین باب دلیل روشن است چه در هندی آستان  
مخلوط با معنی آستان بالقصر است و چون کلمات فارسی مخلوط نباشد در فارسی بدو است  
و ازینجا معلوم شد که اصل آستان بقصر و بدون است و بعد و مای هنوز مزید آن حاصل  
نقده از غایت وضوح حاجت به بیان ندارد و قوله و با هزاران در و پنج هزاران جمع  
بر خلاف قیاس در غیر ذی روح چنانکه فی ما نحن فیه و موافق قیاس ذی روح کما لا یخ  
در و یعنی الم و قیاس میخاید که این مرکب باشد از در یعنی وریدن و پاره کردن و ال  
نسبت چه از شدت الم محسوس میشود که گوی معذوز هم میدرد و پاره میگردد و لهذا  
در عربی در و سر اصداغ نام کرده اند چه ما خود است از صدى یعنی شکافتن چیرت  
چنانکه دو پاره شود و ال برای نسبت در کلام فارسی آمده چون کاغذ بمعنی  
قرطاس چه کاغذ یعنی ناله و فریاد است و قرطاس از حرکت دادن صدا



و لفظ بد در فارسی نیز بجای بی مستعمل است چون بد راه ای آنکه راه نداشتنه باشد  
و بد زهره بزرگ چه زهره یعنی طاقت باشد پس بد زهره آنکه طاقت ندارد و بد خرد و دای  
که خورده نشود خواه از جهت کراهت طعم خواه بوی وی تزیین ظاهر از زرق باخود  
ست یعنی مکر و تزیین بیانی مکر می که منسوب به بیان باشد و این کنایه از بیهودگی بیست  
و باشد که تزیین بیان مرکب آنکه بیانش تزیین دیگر باشد ربای تخطائی برای معنی  
مسدودی در راه کسی جان دادن جان بر روی کسی خدا کردن و این کنایه از کمال تحمل  
مشاق و محنت است کسی رسیدن برابر با بودن پوشیده نماند که تو گستاخانه مورد  
سوی ادب زبان به پیوده بیانی کشادن عبارت از تشبیه دادن لب محسوس است  
باجبیات پس قوله و تشبیه آن لب از عطف تفسیری باشد یعنی تفسیری از آن تفسیر است  
اینست که گستاخانه سوی ادب بجا آوردم و کلام پیوده گفتم یعنی تشبیه لب بفتح افزایم  
شمارا باجبیاتی که در جان بخشی مردم افتد سعی بجا آوردم که جان خود را در راه این  
معنی برباد دادم و با او برابر نشد تشبیه دادم چه تشبیه آن چنان شی کامل باین ناقص می  
ادب است البته قوله جانب غریز از جانب یعنی طرف و کنار فارسیان یعنی حمایت  
و امداد و اعانت نیز استعمال کنند و باین معنی بلفظ داشتن و نگاه داشتن و گرفتن  
مستعمل چون فلانی جانب ار فلانی است ای حمایت او میکند نظری گوید شعر جانب  
خود را فرو باید گذاشت + هر که را دیدیم جانب از دست + تاثیرست نیدانم چه اعجاز  
کان چشم سپید دارد + بمن دارد نگاه و جانب دشمن نگهدارد + نسبتی گوید شعر کسی جانب  
ماندار و نگاه + دل و دیده بهم نسبتی سوی دوست + کیلم گوید شعر مریده اند چنان از  
خطبت و فاداران + که زلف جانب خیاره ترا گرفت + و باین معنی طرف کسی داشتن



و طریقی کسی گرفتن نیز می آید جمال الدین سلیمان شاعر دوشست همه قصه طریقت خاطر با بود  
 اسبب سر زلف طرف دوش تو دار و ده عننی گوید شعر گرفته زانصاف تو در مرکه لایق  
 شادی طرف شادی غم جانب غم را به در محاوره مردم شایع آن باد نیز لفظ طرف را و جانب بسیار  
 مستعمل است بخون غلطیدن ملاک و مقتول شدن بخون غلطانیدن متعدی آن شاعری گوید شعر بسی گر  
 نازکی بار تبسم بر بنی دارد و بخون غلط که امروزش بد شناسم آشنا گردم و ناز و خجتم  
 بمعنی نزاکت است خیال بوسه بستن ای تصور آن کردن و خفنی نمائند که برای غاده معنی  
 مذکور همین قدر انصاف کافی اند و قوله در عالم خیال هیچ احتیاج ندارد لیکن برای غایت  
 توضیح این نیز افزوده و شاید مراد آن باشد که تصور حصول بوسه آن پاد عالم شود  
 سوراوب خود هست اما پندار کردن که بوسه آن در عالم خیال میسر آید نیز سوماد است  
 پوشیده مباد که قوله نگاهداشتن جانب پایشناسی عبارتست از ترک عایت اقتضای پایشناسی  
 باقتضای پایشناسی کار نکردن و قوله جان قاعده دانی بخون غلطانیدن بمعنی ملاک  
 کردن قاعده دانی که عبارت از ترک آن است یا ظلم و تعدی کردن بر قاعده دانی  
 بسبب کار بند نشدن باقتضای آن پس حاصل هر دو قول متحد باشد و همچنین خاطر  
 ادب شکستن چه هر که موافق مزاج و طبع او کار نکند البته خاطر او آزرده شود و محصل  
 فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره این است که باقتضای پایشناسی قاعده دانی  
 کار نکردم و خلاف ادب فتم یعنی خیال بوسه آنچنان پاکه بسبب اکت بر زمین فرو نیانیده  
 و چنان پای بر زمین فرو نیانیده که اگر نخمت سمن بر و گذشته از بار آن مجروح گشته  
 و در کف ادب کمال نزاکت رگ گل نیز در خیلدن حکم خاری پیدا کرده در عالم خیال  
 بستم ای تصور کردم که بوسه این پاکه باین صفات متعصفت حاصل کنم یعنی در عالم

نازک  
 شکستن  
 خیال بود  
 پای از ناز  
 آفرینایی  
 ش از بار  
 سمن و ملاک  
 و در کف  
 گل رنگ فر  
 و در عالم  
 بستم

شبهه و نظایر است که هر یک باین نزاکت باشد از بوسیله حال پیدا خواهد کرد و باین  
 موافق تقریر اقل است یا تصور کردیم که پای او را در عالم خیال بوسم و این موافق تقریر  
 انی است قوله غدر رنگارنگ بخ بوقلمون دیبای و می و آن خوابه است که بخت  
 رنگی نماید و گویند جانوری است و آب چون خواهد که جانوری بگیرد و خود را بشکل آن جانور  
 کند و حریبا نیز گویند و اهل مشرق سنگ خوانند و شیشه نیز است که چون آنرا از چشم  
 نازد اندنواخ رنگ بنظر آید این است مفاد عبارت برهان قاطع فارسیان معنی مطلق  
 نگار رنگ استعمال کنند پوزش غدر شتی از پوزیدن یعنی غدر خواستن و من میدهم  
 پوزیدن در اصل پوشیدن بسین جمله بوده که برای معجزه بدل شده و پوشیدن بغایت  
 فحش شدن است و در وقت غدر آدمی آنحلال ظاهری میکند آنست که معنی غدر  
 آشور شده قوله دور از انراخ رخسار از رشیدی و برهان قاطع معلوم میشود که رشید  
 رخ است و رخ را برهان ترجمه خد نوشته و خان آرزو در سراج اللغت گفته یکطرف  
 رمی اما در رخسار گفته که مرکب است از رخ یعنی معروف و سایر کلمات کثرت چون در رخسار  
 ملایق جمع برزاده از واحد آمده رخسار گویند لیکن معنی رخ مستعمل شده از روی مجاز  
 ناسخه مزگان که در اصل جمع است و بمعنی مفرد استعمال می یابد انتی کلامه و صاحب  
 مارجم در لفظ رخ و رخسار گفته بالضم معروف و فرق باینها آنست که اطلاق  
 بر تمام چهره کند برخلاف رخسار که ترجمه خد است و معنی رخ مستعمل میشود و نظایر  
 این سبب نیز رخ تصویر یک چشمی گویند که یک طرف روی او ظاهر نباشد و در خصوص اطلاق  
 بر رخساره مجاز بود انتی مولف گوید که آنچه رخ یعنی رخساره نوشته اند نظایر سبب  
 استعمال که از روی مجاز آمده ایشانرا شبیه در گرفته چه اکثر چرخ را بسبب طایفه گاهی

نیلی و گاهی سرخ گفته اند و طمانچه بر خساره میزنند ایشان دانستند که رخ و خساره یکی است  
و ندانستند که درین مقام روی و چهره گفتن هم صحیح است و این از قبیل انگشت بزدان  
گرفتن است چه مرا و سر انگشتان است که اغله باشد و حال آنکه روی و چهره خساره نیست  
و اینکه خان آرزو گفته اند در ترکیب خسار که سار یعنی کثرت است مگر چشم از تدقیق پوشیدند  
و توجیه طالب علمانه نمودند و حق بهانست که میکیند گفته آما بیان نکرده که سار در خسار چه  
معنی است و نتیجه تحقیق مولف ناقص فطرت آنست که سار در این جا مشیع است چون  
سبک و سبکسار و سیه و سیه سار و نگون و نگون سار و سبکسار مخلوقی است که سرش  
مانند سگ باشد و ساران بالای تنه و اعالی شخص ناصر خسرو گوید شعر بگورستان نیر  
خشت بنگر که شناسی تو ساران شان ز پایان \* مولوی معنوی گوید س گوید آن  
رنجور کامی یاران من \* چیست این شمشیر بر ساران من \* و ساره در رشیدی  
بمعنی چادری که یکسرش بر میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند که بندی ساری گویند  
انتقایی پس همین لفظ فارسی در بهندیان استعمال شده باشد و بای آن بیابدل شده چه  
در هند برای مونت بای تخنانی آرند و این لفظ درین محاوره مونت است البته بای  
یا گفته اند بلکه رای مهمله مخففه را مشقه مخلوطه بها استعمال میکنند و از بهندوستان این  
لفظ را بیشتر اهل دکن بر زبان می آرند و این جامه هم از آنجا خیزد آمد هم بر اینکه خسار  
در اصل رخ سر بود و مقلوب سر رخ و اشباع یافته و ازین قبیل معلوم میشود شاخ  
و چشمه سار و کو هسار پس شاخسار در اصل یعنی سر شاخ و چشمه سار یعنی کناره چشمه  
و کو هسار یعنی قله کوه باشد و بجای از معنی شاخ و چشمه و کوه استعمال شد پس تجویز کرد  
رشیدی سار را و ز شاخسار و چشمه سار معنی مکان از بی اعتنائی است و لفظ چشمه

و بیل قاطع است بر اصل چشمه سار سعدی گوید **س** شنیدم که جمشید فرخ سرشت  
 بر چشمه آمد بنگی نوشت **س** سر چشمه شاید گرفتن بیل **س** چو پر شد نشاید گذشتن  
 بیل **س** و طوف تر آنست که بریان در معنی رخ نوشته رخساره و روی را گویند  
 و بربی خدا خوانند انتی و هیچ تامل نکرده چه اگر رخ و روی مترادف است پس خد  
 بمعنی رؤیست چه روی تمام چهره است و اگر رخ رخساره است که آن خدا باشد  
 پس لفظ روی آوردن برای چه بود اگر گویند مراد آنست که رخ بهر دو معنی است هم  
 بمعنی رخساره و هم بمعنی رو گویم خد بهر دو معنی نیست که گفته بربی خدا خوانند و لفروز  
 بسکون لام فتح فاو بحر یک لام و سکون فا بهر دو طور مستعمل است چه اگر جزو  
 ترکیب فروز بدون الف باشد لام ساکن خواهد بود و اگر افروز باشد الف بوصل  
 افتاده لام بها خواهد پیوست بهر کیفیت و لفروز صفت رخسار است باعتبار بخشیدن سرور  
 و نشاط زیرا که از غایت نشاط چهره تابان نماید و چون در نشاط تابانی اعتبار کرده شد  
 بجز از نسبت تابانی بسبب نشاط بدل نیز کرده و نظیر این است نسبت تابانی بگوش از  
 شنیدن کلمات مرغوب چنانکه این نوید سامعه افروز شد و حال آنکه فزوش در گوش  
 بهیچ وجه صورت نمی بندد البته از شنیدن سخنانی که لذتی انبساط حاصل میشود و چون  
 رخسار را روشن و تابان گویند این معنی لطیف دیگر داده و شاید که چون دل افروزه  
 بسبب کثافت و حصول کدورتها تاریک و ظلمت اند و می بسته اند و لهامی منبسط را  
 که اسباب کدورت از ان مرتفع شده اند روشن بسته باشند و بسبب سرور آنرا فز  
 گفته ناسر از نالائق چه سزا لائق و در غرض است پوشیده مانند که با سته لال سزید ماضی  
 و سز و مضایع معلوم می شود که امر سز باشد پس بنا بر قاعده مقررۀ فارسیان سز بالف

اسم فاعل آن چون دانا از دان و توانا از توان و گویا از گویش و شنوا از شنو نظامی گوید  
 سکندر زلفر مودکار و شهاب منزای نوحته نویسد جواب \* و اینکه سرامعنی پادشاهی  
 بدیست عمل است مجازست چه هر چه در برابر نیکی یا بدی کند در خور و لائق آن باشد پس  
 در اصل معنی چیزی باشد که در پادشاهی آرنده معنی مصدری و لفظ سر و اربابین  
 که آنکس لائق چیزی است که در خور او است ای آن چیز در حق او باید بجا آورد و بجا چیزی  
 لائق اطلاق کند و شاید که و آرمعنی مانند و پس معنی آن باشد که این چیز مانند اشیا  
 لائق و در خور است و رفته رفته بر مطلق لائق اطلاق کرده اند نظامی گوید شعر نشاد  
 از تو دار و گهر سقتم \* سر او است آفرین گفتیم \* پوشیده مانده پای نگاه برنجیر  
 اشک کشیدن عبارت از گریه است و گریه درندامت هم باشد و چون دیدن غیر مشورت  
 را جرم نگاه گفته و جرم را سر باید لهذا اشک از برنجیر تشبیه داده و درین مقام لطیفی در گشت  
 مخفی که آنرا غیر از خواص در نمی یابند و آن اینکه چون نگاه از چشم بر آید جز اول که با عبا  
 بر آید بن از چشم بود بر بصیرت رود و اخیر آن ملاحظه چشم باشد و اشک نیز در چشم بود  
 پس جزو اخیر آن نزدیک باشد بود گویا اشک که همچو سلسله برمی آیند زنجیری است که  
 نگاه و الله اعلم بالصواب قوله در تصور آن قیامت الخ قیامت خرام آنکه خرام و مانند  
 قیامت بود و در پیدا کردن فتنه و نسبت قیامت بقامت نیز کنند گاهی بطور تشبیه  
 چنانکه غنیمت گوید شعر که دیدن چشم در راه سماع است \* قیامت را شنیدن آخر راه  
 است \* و گاهی باین وضع که او قیامت بر پامیکند صائب گوید شعر بیشتر از آنکه در  
 خانه بدستش ستاده الف قیامت او مشق قیامت میکرد \* ای مشق قیامت  
 هر پا کردن یا افراد از قیامت فتنه است همچو فتنه قیامت و پوشیده مانده که قیامت

در تصور آن قیامت  
 بیامست خرام پای  
 سوداگران دور  
 خیال آن تن  
 بگر از چشم  
 بر روی آن

معشوق را بسبب زو فی بسر و شمشاد تشبیه میکنند که باهوش و روایتمانی با سخن فیه  
اما قامت این گرس هیچگونه مناسبت نیست لیکن در کلام شیخ محمد علی حزین یافته شدن  
و هو نه شعر آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوه قامت او دید و سرافگند  
پیش + و لکن افغان آرزو و بعد از اغراض مذکور گفته درین صورت این صریح چنین  
بترست و پیش چشم پیش او سرافگنده پیش + انشی بعد از تسطیر این سطر در ذهن  
مولف ناقص فکری رسیده که سرافگندن نرگس از جهت مناسبت خودش بود و دل از جهت  
که او قاصدهای بوستانی را که عبارت از سر و شمشاد است بسیار روز و نوبطوع  
می فهمید و چون معشوق من بسیر چمن آمد و نرگس قامت او را دید بر فهم خود نادم و  
پشیمان گشته سر زیر افکند و البته اعلم بالصواب گلبرگ بستر آنکه بستر او از گلبرگ بود  
چهره بر افروختگی عبارت از سرخی است که بوقت خشم بر چهره ظاهر شود و غیر بسیار شک  
برنده کمافی منتخب و آن طبع غیور اشرار است بطرف طبع معشوق ناقصا بحث فهم آنکه  
قباحت را نفهم یعنی تقصیری از آن تقصیرات نیست که در تصور قامت معشوق  
در پای سرو افتادم که مگر این قامت اوست یا مثل اوست و همچنین در خیال تن او که  
ستر از گلبرگ میکند روی گل را دیدم که این گل همان روی اوست یا مانند روی او  
حال آنکه قامت او قیامت خرام است و این حالت در سرو کجا و گل لیاقت بستر شدن  
و دارنده سزاوار برابری اوست و با اینهمه اندیشه خشم طبع او را در خاطر ناقصا بحث فهم  
دنیای مردم که او ازین حرکتها خشم آلوده خواهد شد پوشیده نماند که جانان اندیشه مذکور  
در خاطر و صورت دارد یکی آنکه پیش از ظهور این حرکات بود در من صورت معنی آن چنین  
شد که این حرکت بوقوع آوردن و اول چشم او را خیال نکردن چه اگر اندیشه خشم او

کرد و میشود مصدر این حرکات چرا میشود دوم آنکه بعد از ظهور حرکات مذکوره بود  
 پس معنی آن چنین باشد که اول مصدر این چنین حرکات شدن و من بعد از کرده  
 پشیمان نیز گشتن و تعیال نکردن که اینها موجب ظهور برافروختگی او خواهد شد چه از کرده  
 نادم شدن فی الجمله تدارک تقصیر است و در اینجا این نیز نشد قوله شرح ملال الخ توام  
 بچه که با بچه دیگر از شکم در یک وقت زاده باشد هر دو را توامان گویند کما فی منتخب  
 و فارسیان توامان یعنی توام استعمال کنند چه محمول باشد بر مفرد و استعمال کنند گاه  
 بیابای موحده چنانکه ع قد او باقیامت توامان است و گاهی باضافت چنانکه  
 عرفی گوید شعر پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو در بطن صنع نادره را توامان  
 علم و اگر تفسیه مراد بودی بواو آوردی ای قد او و قیامت یا ذات او و علم تو امانند  
 تا محمول بر تفسیه بود و فی ما نحن فیه بانی موحده مخدوف شده اگر در اصل با محشر توامان  
 بوده یا ترکیب مقلوب است اگر در اصل توامان محشر بوده و مراد توام بودن چنان  
 محشر است که بهم خاصیت است با محشر چرا که مشهور است طفلان توام هم مزاج باشند  
 حتی که اگر یکی را مرضی افتد دیگر را نیز افتد و بگذرد در اصل مرکب اضافیت معنی را می  
 که در و گذر مردم باشد و بفک کسر و مستعمل است و چون راه معنی سبب مستعمل میشود چنانکه  
 ازین راهی ازین سبب بگذرد و نیز معنی سبب استعمال کرده اند پس ازین راه  
 گذر ازین سبب باشد که درت یعنی تیرگی مقابل صفا و مجاز معنی سنج و ملال  
 آید کما فی ما نحن فیه پس اضافت خبر که درت بیانی باشد صفة بهر سه حرکت برگزیده  
 و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پس صفت مکره بمعنی خانه و جای اشیای  
 برگزیده و صاف باشد و از اینجا که چنین جای خود نیز صاف و پاکیزه باشد معنی جای

شرح ملال چنان  
 شرح توامان بودن  
 و ازین بگذرد  
 که درت و غش  
 دل صفا منزل  
 بگذرد بافتن

پاکیزه و صاف مستعمل شده بلند ساختن غبار یعنی برانگیختن غبار است و حاصل  
 فقر و نا بهره است قوله و از سرمه سیاه بختی الخ سرمه معروف گویند که خوردنش آواز را  
 بگیرد و اصل کار آن است که سرمه سائیده حکم غبار دارد که هرگاه در گلو می رود و گلو بند  
 میشود و شعر این خاصیت را با انواع بسته اند و آنقدر مبالغه کرده اند که اندک سنا  
 چیزی را با سرمه در این کار موثر دانند ناصر علی گوید شعر بمشعر حرف بی صوت فریاد  
 شهیدانش شنید انهم که داد این سرمه چشم بخوابش را و تقریباً یاد آمد که بعضی از کور سوادان  
 همینکه غبار اسفغان را بر توتیای این سواد مقدم نمند در این شعر ایراد کنند که سرمه  
 محاوره فصیحی و ولایت نیست بلکه محاوره اهل هند است و صحیح سرمه کردن سرمه کشیدن  
 است با وجود آنکه سرمه دادن را یعنی سرمه کشیدن درین شعر گفتن چندان ضرورت  
 هم ندارد چه می توان گفت مراد آنست که سرمه چشم او که حواله کرد که او فریاد شهیدان  
 خود را بی صوت کرد اما استعمال آن بلفظ دادن فی نفسه صحیح است نازم معنی چندیست  
 را که از حاضر نعمت خدایان همان گلزمین بدو سه لقمه چرب و شیرین بمن این  
 کاسه لیسان شان دوخت یاران دید نیست سلیم گوید شعر چشم ما سرمه از حسن  
 صفایان داده اند عشق بازی در چمن باشاخ سنبل میکنم فیاض گوید شعر  
 بادامید سحبه ز خاک ویر که تا ابد سرمه وعده میدید دید انتظار را و میر محمد باقر داماد  
 شعر سرمه ده چشمم عدم از وجود نور و وجه چرخ از سجود و سیاه بخت آنکه بخت  
 او سیاه باشد و تحقیق این لفظ موقوف بر تحقیق اجزای آنست پوشیده نماند که  
 سیاه بمعنی رنگ معروف ای اسود و بمعنی بد نیز آمده چون سیه کارای بدکار چنانکه  
 در معنی سیاه چون بدست ای سیه مست و این جا سیاه بمعنی بسیار است از اینجا است



که سیاهی لشکر معنی این بود شکری آید و مخفف آن سیه بی الف و سیاه بدون است  
 و رشیدی در مثال خدمت با این صرع کمال آورده و ع اگر چه خدمت سازد و شب  
 سیاه پرده و در این تامل است چه سیه پرده بدون الف نیز موزون است مگر آنکه  
 قافیه الف بود و تحقیق این معنی موقوف بر اطلاع اشعار آن قصیده است که چنین  
 بدون با یا مخفف سیاه است یا سیاه به نامزد سیاه بدون با چه قاعده ایشانست  
 که محامد آ در آخر کلمه که در آخر آن الف باشد میفرایند چون قبا و قبا و شناسنا و  
 و گاه از کلمه ذات اله که قبل از با الف داشته باشد ساقط کنند چون گیاه و گیاه  
 و بادشاه و بادشاهت بهر دو فیه سبب چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند و میچند بهار  
 در جواهر الحروف اصل آن بخش گفته که شین معجمه تبادل شده از عالم خوش و  
 رخت چنانکه درین شعر نظامی شعر گرد و ال کمر کرد و رخت به بختنگ ددالی  
 روان کرد و رخت پس معنی طالع مجاز بود چه طالع در اصطلاح پنجمین برج و در  
 که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول طالع ولادت  
 و ثانی را طالع مسئله گویند که فی منتخب و مجاز بر اثری که بر طالع در حق مولود مترتب  
 شود اطلاق کنند و چون آن امر خوش و بهر است که بمولود از خوان حکمت حکیم  
 حقیقی اختصاص یافته ازین سبب آن را بخت نیز گفتند و در منتخب اللغات بخت  
 بمعنی بهر و نصیب آورده و خان آرزو و سراج اللغت گوید و معنی طالع که در آثار  
 مشهورست تحقیق پوست که عربی است و شیخ بوعلی سینا را در شفا بختی است ابطال  
 بخت و اتفاق و از آنجا معلوم میشود که معنیش قریب با اتفاق است که موجود  
 شدن چیزی است بدون علت تامه انتهای کلامه و ازین معلوم میشود که مبدل

بخش نباشد چه عربی الاصل بود و در صراح گفته که فارسی معرب است پس همی بدال  
 قائم ماند بهر کیفیت صفت بخت سیاه شاید باین وجه بود که سیاه یعنی بدست کما  
 پس سیاه بخت یعنی بد بخت باشد و غالب آنست که سیاه بخت کسی است که بختش  
 و بهره او قائم کشیده باشد تا حروف مغشوش شود و بوجهی که هر سیاهی نه نباید و لفظ  
 تیره بخت موید آنست پس بخت در اینجا بمعنی اصلی خود بود نه بمعنی طالع و لهذا سیاه  
 و تیره صفت بخت آمده است نه صفت طالع یعنی نگونید سیاه طالع و طالع سیاه  
 چنانکه سیاه بخت بخت سیاه و لفظ سیاه اختر و تیره اختر ظاهر بمعنی کسی است که اختر  
 طالع او رطل باشد که خمس اکبر است و این چنین کس ظاهر است که چه بد بخت خواهد بود و این  
 معلوم میشود که سیاه بخت نیز بدین معنی است چه بخت بجز بمعنی طالع مستعمل شده  
 کما مر و سیاهی طالع عبارت از سیاهی اختر طالع است غایتش لفظ سیاه و تیره  
 به بخت مستعمل شده و بلفظ طالع مستعمل نیست و آمده علم بالصواب نفس در گلو گره کرده اند  
 بنده شدن نفس ناله منسوب بنال که حاصل بالمصدر از نالیدن است بمعنی صدای بلند  
 که از در و برآید و بجز بمعنی مطلق صدای بلند مستعمل شده چنانکه نالیدن بمعنی مطلق  
 صدای بلند کردن استعمال یافته مرزا بیدل گویند ناله نال چون صدای گریه و ناله و ناله  
 نظامی سه نالیدن کوس و ناله خم شد از آسمان زهره کا و گم + بلند معروفست که ناله  
 پست باشد ظاهر در اصل بالنده است که اسم فاعل از بالیدن بود اول باب  
 مخفی از محدث شده چون مانند و مانده و بسبب کثرت استعمال لفظ نیز اقتاد  
 باشد شده و ظاهر است که بالیدن چیزی را بالایی برود و هر چه بالا رود بلند پست خود  
 خواهد بود پره یعنی حجاب ظاهر از پره علیه پست چه پره و حتی لایحیه جامه کاغذ باشد

چنانکه گویند یک پرده و دو پرده یعنی یک تایی و دو تایی یا یک تته و دو تته و اکثر برای حجاب چادر  
 و میان مائل کند غایتش من بعد از جامه های تیره حتی که شبهه دار ساخته اند چروکی بر روی  
 محبوب دستور نوشته و برهان گفته بر چیز پوشیده عموماً از زنان و دختران و اهل حرم خصوصاً  
 و بعضی مخدوم و مستوره خوانند و باز گفته معنی ترکیبی این لغت در پرده دستور بودست  
 چه پرده معنی حجاب است و گوی معنی بودن چون بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و  
 شرمندگی بودن انتهای و این صفت چه یای این لفظ برای نسبت است نه مصدری  
 کما لایخفی علی الفہم و تیرگی کلمه علی معنی بودن نیست بل کاف فارسی بدل های  
 مختفی است گران بکسر کاف فارسی ظاهراً مرکب از کاف فارسی مفتوح و الف  
 و نون نسبت است چه گر معنی توانائی و قدرت است کما فی برهان قاطع و چیز  
 ثقیل را البته جز بقدرت و توانائی نتوان برداشت پس در اصل لفتح اول باشد  
 بکثرت استعمال بکسر اول شده اما خان آرزوگر را معنی مذکور بکاف تازی تعبیر نمود  
 پس گران لغت جداگانه باشد نه مرکب از ک و کلمه آن لیکن ظاهراً نیست که این لفظ  
 بکاف تازی و فارسی هر دو آمده باشد و لهذا برهان و هر دو حرف این لفظ را آورده  
 شکر گزار بیان کننده شکر و این لفظ اگر بانماز و فرض مذکور شود معنی ادا کردن بود  
 و اگر بکلام و حرف معنی تفسیر و بیان آید و معنی تعبیر خواب ازین معنی مأخوذ است و از حال  
 بعضی معلوم می شود که معنی نقش سبتن نیز است نظامی شعر گزارند و پیکر این پرند  
 گزارش چنین کرد با نقش بند و درین شعر که هم از نظامی است شعر گزار از این نقش  
 گزارش پذیرد که نقش از گزارش ندارد و گیرد اگر نقش معنی نگارست از قبیل شعر  
 اولست و اگر معنی نغمه است پس معنی سرودن باشد که قریب معنی حرف زدن است

پوشیده نماند که چون از تحریر لغات فارغ شد میگویم که سیاه بختی دو احتمال دارد  
یا آنکه بیکای بی تختانی مصدر می موصوف باشد و یا بعد آن صفت آن یا بعد از یا سه  
مصدر می یابی دیگر برای صفت یا موصوله در و بود پس یا بعد صفت یا صله آن خواهد بود  
و غیر غایب در از و عاید بسوی سیاه بختی است و قوله ازین راه انحراف معطوف بر جمله  
سابق که مصدر ربکاف است پس این نیز صفت آن باشد چون این جمله نیز مشتعل بر  
عاید باید که باشد پس تقدیر آن چنین باید کرد و از سبب نفس و گلو بند کردن آن سه  
ناله بلند آهنگ انحراف اسی سر سه سیاه بختی باین صفت است که نفس از و همچنین شده و از  
سبب این فعل از ناله باین حال رسیده و قوله که صوت پرده انحراف صفت پردگی است  
و در جمله که ناله بلند آهنگ انحراف باشد دو احتمال است یکی آنکه ناله مبتدا بود و نه رسیده  
خبر آن و حروف جاره در ازین راه و برگیل گوش هر دو متعلق بجزای ناله نه رسیده بسبب  
ذکور در گوش او و دویم آنکه جمله مذکور فعلیه بود باین طریق که نه رسیده فعل ناله بلند آهنگ  
فاعل آن مقدم بر فعل که در فارسی جائز داشته اند و متعلقات فعل مذکور بدستور  
و این بهتر است چه حطوف فعلیه بر فعلیه اول است یا معطوف علیه را هم مبتدا و خبر باید گفت و قوله  
شکر گزار نبودن که از جمله تفصیل است نبودن مصدر فعل ناقص است و اسم آن ضمیه مستتر  
له راجع بسوی کاتب این مکتوب است و شکر گزار خبر آن و سر سه سیاه بختی که موصوف یا  
موصولست با هر دو صفت یا صله و حروف از که یعنی حرف جر است متعلق شده به نبودن  
ی تفصیلی از آن تفصیلات شکر گزار نبودن است از سر سه سیاه بختی و آن سیاه بختی  
نمین است که از نفس و گلوئی من گره شده و از گره کردن او نفس ناله بلند آهنگ  
ن در برگیل گوش آن پردگی پرده ناز که بسبب نزاکت صوت پیل که از پرده گلبرگ

پیغمبر می آید در گوش او گران می شود و نرسیده چه اگر آن ناله در گوش او میرسد پیغمبر  
 که نمی کشید پس ازین راه شکر آن سر می بایست کرد و حال آنکه نکرده ام و ازین تشریح  
 واضح شد که میم مشک که مضاف الیه نفس ناله بلند آهنگ است مخدوف شده قوله بان  
 بسیار سادری از سپاس گشتن یعنی منت داشتند ای نمون شدن حزی بسیار سادری  
 از این دو کتون که شاد و شدم بدین بهایون بیت و بدین مبارک باب و گلگون یعنی غازی  
 و سرخی که ز نمان بر روی مالند و آنرا گلگون یعنی به جای کاف دوم گلخنه بخون  
 بعد ازین المجره جیم فاسی های محقق الگونی بالف مدوده و آلفون یعنی به جای کاف  
 دوم و و آلفون به تبدیل همزه الف مدوده بود و فقط نیز گویند موقوف گوید که ظاهر ترکیب  
 گلگون تقاضا میکند که متقلب ترکیب اضافی باشد یعنی گونه گل که آن کنایه از نخست  
 و شاید که بفک کسره مستعمل شده باشد و در اصل گلگون به اضافت گل بسوی گونه بود  
 چه گل یعنی رنگ سرخ و گونه یعنی رخسار است کما هو فی زبان قاطع و این قرین است  
 نظر بامیدن رنگ مذکور بر رخسار و الگونی همین رنگ آل است ای رنگ سرخ بقلب  
 ترکیب توصیفی و جائز است که گلگون هم متقلب ترکیب توصیفی باشد ای گونه سرخ  
 به تجربه یعنی رنگ از گل که رنگ سرخ است کما مر و وجه گلخنه دریافت نیست رنگ انداختن  
 مثل به گشتن که گذشت و شاید که لفظ رنگ غلط تا سخن است چه طرح انداختن نیست  
 بهین معنی است واضح گوید سه شوخ صیادان بصحرای طح ناز انداختند و دام الفت  
 در ره صید نیاز انداختند و بهتر آنست که گویم عبارت صحیح طرح رنگ شگفتی است  
 بتقدیم طرح بر لفظ رنگ ممکن است که بخون طرح انداختن و طرح ریختن و طرح افکندن یعنی  
 بنا گذاشتن است چنانکه طالب آمل گوید شعر در سینه طرح خلوت رازش فکند و ایم

در باب بسیار  
 گلگون شکر  
 پیغمبر از نمان  
 از نمان سادری  
 و رنگ طبع  
 شگفتی در لفظ  
 فاعل آن بسیار  
 لفظ است بار  
 از نمان  
 نیم از نمان  
 پیغمبر از نمان  
 از نمان  
 انداختن گلگون

فرش نیاز در ره نازش فغانمیم \* پس طرح را بمعنی بنا استعمال کرده و رنگ انداختن  
 برای بنای مکان متعارفست پس صحیح باشد عبارت مشهور و نیز حاصل فقر محتاج پیا  
 نیست قوله ازین اقبال انجمن بالضم خجسته شدن و برکت کما فی منتخب اقبال در  
 ضمان کسی قبول کردن و در پی چیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و  
 سعادتمند شدن کما فی منتخب و در بهار عجم آورده که فارسیان بمعنی دولت و قوت  
 طالع استعمال کنند و این گویا از معنی سعادت مند شدن اخذ کرده اند انتی کلامه  
 و اقبال عشق بمعنی اقبالی که عشق را حاصل است چنانکه اقبال بادشاه ای اقبالی که  
 بادشاه را باشد نه اقبال که آن خود عشق است باضافت بیانی و ازین اقبال  
 عشق در محل از طفیل عشق استعمال کرده است و ازین قبیل است فقط باقبال  
 کسی و کذا یک بدولت کسی نظامی شعرسته چیز آرزو دارم اندر جهان \* برآید  
 باقبال شاه جهان \* اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن کما  
 فی منتخب و اینجا بمعنی اول است عین الکمال چشم زخم که کمال کسی سدانوان  
 ظاهر آنست که بمعنی کسی است که ناتوان را در نظر داشته باشد برای ساندیدن ایندا  
 و تعدی کردن و شاید که بمعنی کسی باشد که توانا را دیدن نتواند لیکن اینجا قباحتی لایق  
 می آید و آن اینست که درین صورت باید توانا بمعنی توانا باشد و توان بین مجموع و دیگر  
 واقع بود و حال آنکه توان بمعنی توانا نیامده الا وقتی که حرف تا با دکا بخورند و توان  
 گفته شود و دیگران است که توان بین نیز ترکیبی است که بگوشت آشنا نیست مخفی نماند که مفاد  
 فقرتین یک تقصیر است نه آنکه هر فقره جدا جدا شتمل بر بیان تقصیری بود یعنی چون من  
 ببرکت اقبال عشق که آن اقبال زوال پذیر نیست فیض جاوید اندوخته ام می باشد

که برای اینکه مباد از جانب آسمان ناتوان بین چشم زخمی برسد پسندی سوختن و چون  
آن کار نکرده ام این تقصیر بود و در اینجا قایل را امید شد که گوید این معنی نسبت بمعشوق  
چه زیان دارد و تا آنرا تقصیر گفته آید و عذر آن از خواسته شود و اگر آنکه گویند که چون عشق  
عشق اوست و برای دفع چشم زخم پسند سوختن گو یا فیض عشق او را غنیمت ندانست  
لذا آنرا تقصیر قرار داده در پی استغفای اوست قوله بر برگ ارغوان انچه نوانیم  
در رسیدی ست زیبا و آراسته مرکب از نو بمعنی تازه و آئین یعنی رسم و قاعده  
پس نوانیم آنکه بطریقی تازه جلوه گرفته باشد انتی کلامه پس نوا و ساکن و الف  
ممدوده باشد و در برهان قاطع بمعنی نو پدید آمده و آراستگی و زینت خانه و نو با ده  
بمعنی کسی که آئین تازه و رسم نو احداث کند بر وزن سدا طین نوشته و این ظاهر  
بسبب کثرت استعمالست فطامی گوید و نوانیم ترین شاه آفاق بوده و نوانیم  
عیس اسحاق بوده و باجره گزشت و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو مجازست کما  
فی بهار جم و آئین در اصل ماموصوله و جری فعل ماضی است و فارسیان یک اسم قرار  
داوه تختانی را بالف می نویسند و بنابر اینجا حاصل بالمصدر است بمعنی باریک  
خون اشک خونین اشکی که بخون آلوده باشد چنانکه از هم ممتاز نشود و حقیقت یا  
نسبت بنون و بی نون در اول کتاب در لفظ رنگین به تفصیل نوشته ام مخفی نماند  
و نوشته نام بر برگ ارغوان و ساختن خامه از برگ گل و مداد از خون دل  
از بهر آنست که ظاهر آن دلالت بر باطن آن کند و آن حال سرشک سرخ باشد  
و لفظ خامه در اینجا عبارت از خطوط و رقوسبت نه فرمان که عبارت از مجموع  
کاغذ در قوم می باشد چه نوشتن نام بر برگ ارغوان معنی ندارد و تا آنرا بمعنی قوم

بر برگ ارغوان  
با خامه رنگ گل  
از خون دل نماند  
رنگین و مشتمل  
حوال سرشک  
الگو نماند  
بنامه خامه  
بنامه نماند  
مادترین اصل  
اشک و خون  
نماند  
خود نفس سر  
او را از کف  
بوی قند از  
نویسنده  
چون نماند

بخیر از آنکه اگر نامه معنی فرمان باشد پس آن برگ ارخوان که مشتمل بر احوال  
 اهلک و باشد همان نامه او خواهد بود و پس نوشتن آن برگ چگونگی صورت بند  
 پوشیده مباد که نگارین صفت بزم است و بهار ترمین صفت مجموع موصوف  
 صفت که هر دو را یک اسم قرار داده پس در نگارین کسره توصیفی است به نیابت  
 بزم ازین جهت که بزم یک کسره صفت سابق داشت و گلشن حضور موصوف  
 انوار نیز یک صفت مقدم و فصل بهار سرور معنی چیزی که سرور او همچو فصل بهار باشد  
 صفت ثانی موخوار و واقع شده و این تقدم و تاخر موجب از و یاد فصاحت  
 شده چه اگر نه چنین بودی تو اکی کسرت صفت خلل در فصاحت اذاحتی و جایز است  
 انوار این صفت گلشن باشد و فصل بهار سرور صفت حضور پس و صفت و دو  
 و نمودن بود یک صفت برای مضاف و دیگر برای مضاف الیه و گلچینان گلشن حضور  
 نامه از خدام و حضار محفل معشوق است و ذکر اینها از روی ادب است و الا مقصود  
 و معشوقست و حاصل فقره آنست که تقصیری از ان تقصیرات اینست که برگ ارخوان  
 کاغذ و برگ گل را خامه و نمون دل را مداد نموده نامه که متضمن احوال سرکش سرخ  
 روم باشد کاشته همراه صبا در بزم شما که نگارین ای منقش و بهار ترمین است ارسال  
 مسم و این معنی از بهر آن بود که خدام شمار از کیفیت اجرای باشر خرمین شکوفه و غافل تصور کرد اما اگر  
 فل نمی انگاشتم خود نامه نوشتن چه ضرورت داشت چه جای آنکه آنرا بصورت کند  
 رسم بامید آنکه نمایانتر شدن ال بر فهمون آن شود قوله میخواهد فاعل این فعل ضمیری  
 است راجع بسوی شمشید تبسم دیت که آن خود کاتب باشد و مفعول آن عذر که پیش از  
 صدر بقیعیرات در قوله عذریک یک تقصیرات گذشت ای عذر تقصیرات مذکور میخواهم



بشیدان  
بم بکل کردن  
از قاتل نگار

اقولان از  
فنیما بخاطر  
یاورده از  
فنیما بپاسدار

و خواستن عذر عبارتست از طلب بخشش بدانکه سبب هزارت نومه اینکس از  
جرم شود قوله بشیدان الخ مخفی نمائند که کاتب علیه الرحمة از اینجا تعداد قسمها میکند تا در  
باب استغفای جرائم خود تاکید می نماید و در سجد بکل مشهور بکسر اول و فتح ثانی است و آغاز  
در چرخ هدایت این را تخطیه کرده و گفته و این خطاست چرا که بادل و عاقل قافیه گردانیم  
پس صحیح بکسر دوم است انتی کلامه و در بهار عجم بکل کردن بمعنی خون بخشیدن قصاص  
نگرفتن آورده پس خون بکل بمعنی خونی که او را بخشند و قصاص نخواهند نظیری گوید شعر  
ما رخصت این خون بکل را بتو دادیم و گفتیم و نه شتیم و بکل را بتو دادیم و بمعنی  
مطلق معاف و بخشیده شده عرفی گوید بکل با دامن آنکس که جسده عیش کند بکل  
زبان لفظ و بمعنی میکند شمشیر بارانش و همین معنی است در ما نحن فیہ مخفی نمائند که دیت  
بکل کرده صفت شهید است و این صفت با موصوف مذکور موصوف گشته و قوله  
از قاتل لشکر از صفت آنست قوله و مقتولان الخ خوبها بخاطر نیاوردن عبارت  
از پر و انکردن آنست چه هر چه پروای آن کنند آنچه نیز البته در خاطر بگذرد و باشد  
که عبارت از فراموشی مطلق بود و نه احوال و لی سپاسدار نگا بدانده سپاس  
از عالم را بدار و خانه دار بر این تقدیر حرف از در قوله از قاتل بمعنی اضافت خواهد بود  
یعنی سپاسدار قاتل الخ و حق آنست که سپاس بمعنی منت هم است چون بلفظنا  
و بصله بر آید بمعنی نمون کردن کسی بود چنانکه نظامی گوید سه بلی کر زما داشتندی هزار  
سیانجی بر ایشان نهادی سپاس و هرگاه بلفظ داشتند و برون و بصله از بود  
بمعنی نمون شدن باشد بغیر شعر سپاس دارم از این و کنون که شاد شدم و  
بدین همایون بریت و بدین مبارک باب و فردوسی گوید شعر گرامی ترا دیده ای و

شناس که دیده ز دیدنش دار و سپاسن نظامی گوید شعر چه باید در این هفت چشمه  
 ندراس ۴ ز بهر جوی چند برون سپاسن قوله جان تحفه رخ جان تحفه بر معنی بریده  
 تحفه جان ترکیب مقلوب بتقدیم منافع الیه که جانست بر منافع که تحفه بود و باشد  
 که تحفه مال بود از مقتول ایجان برندگان در حالیکه آن جان تحفه است و این اقوی  
 است از عالم اسیر داشتن و آوردن و محبوب داشتن و همراه بودن کسی عرق تحفه  
 بمعنی خوی اندام آدمی و سایر حیوان و در منتخب اللغت آورده که گاهی بجاز ترشح از  
 مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن انتی و در اصطلاح  
 اطباء آنچه در قاع انبیتی کشند و صاحب بهار عجم گوید که اهل زبان شراب معطر را نیز عرق  
 گویند و باز گفته که لیکن ازین بیت مرزا ملک مشرقی معام میشود که عرق غیر شراب معطر  
 شعر خون جگر صفائی خوناب دیده نیست ۴ کیفیت عرق شراب چکیده نیست ۴  
 و ظاهر امر از شراب چکیده آنست که از نمد بگذرانند انتی و عرق بمعنی خوی بگون  
 رای صله نیز آمده سلیمان گوید ۴ پیش عکس عارضت میرم که شمع از غیثش ۴  
 هر شبی گاهی بود و عرق و گاهی در تپست ۴ و عرق تشویر عرقی که بسبب تشویر  
 قوله بخوش نشان الخ خوش نشین در بهار عجم آنکه هر جا خوش آید به نشینند ملاحظه گوید  
 ۴ صراحی بود و کوک خوش نشین ۴ نذر و چسان گریه از استین ۴ ناموری گوید  
 من نه آن نقشم که هر ساعت بگیننی خوش کنم ۴ چون نشینم خوش نشین هر دم زمین خوش  
 کنم ۴ و در خوش نشینان همین گفته که در اصل خوش نشینی شخصی را گویند که در شهر  
 یا دهی بطور خود نشین شخصی را گویند که در شهری یا دهی بطور خود معاش کند و بسند  
 آنرا دش معاش کند و آنرا گویند سیر گاه خوش نشینان حیا آینه است ۴ و بخود کار رضا

گل که آزارت کند انتی و اصل کار آنست که خوش نشین بمعنی کسی است که نیم  
و بنیکر نشیند و هیچ ملاحظه از پیش و پس نکند باشد و در معانی مذکوره بالا مجاز است  
نگارین آنچه نگار داشته باشد و نگار بمعنی نقش است و زیاده‌ای تحقیق آن در شرح سه شتر  
ظهوری نگاشته ام بهر کیف صفت گلشن است مقدم بر او ارادت در اصل بمعنی  
جستن است اما در معنی عقیدت نیز مستعمل است و لهذا معتقد بزرگان امر را گویند  
و در اینجا غالب آنست که مراد ارادتی که عاشق را در حق معشوق باشد نیست بل  
همین ارادت متعارفست یعنی قسم کسانی است که با پیشوایان خود اعتقاد و راسخ  
دارند اگر چه معنی ارادت معشوق نیز راست می آید لیکن چون این لفظ در معنی مذکور  
شهرت زیاده دارد بر بیان معنی حمل کردن آنست و عجب الا حد تقریر عجیبی کرده  
و بواسطه آن نقش غریبی بر روی کار آورده که ارادت را بمعنی خواهش الهی نشسته  
و گفته قسم کسانی که در گلشن خواهش الهی که رنگین است با سودگی شسته اند یعنی ریش  
بخواهش الهی اند و از الم و غم پریشان خاطر می شوند انتی بهر کیف ارادت انگار  
گلشن گفتن خالی از مناسبت است بخلاف رنگین چمن شهابوت در قفسه لقا  
که آن مناسبت تمام دارد قوله و گلچینان آن رنگین صفت مقدم بر موصوفه  
که چمن باشد از نفس نگارین گلشن و گلچینی چمن شهادت حصول شهادت بود یا  
بطریق استعاره باشد که عبارت است از زخم قوله بشیدان آن آلوده کرد  
و چون بخون دیت کنایه است از خون ریختن دیت چه دامن قاتل از خون مقتول  
رنگین میشود و با صبر علی شعر چو شمع از کشتن باد آبی رنگین نمی گردد و غذائی  
تبع قاتل میشود خون شهید اینجا و مراد آنست که دیت را ترک کرده اند و این

گلچینان رنگین  
ن شهادت

بشیدان خون  
خون دامن  
خون دیت کرده

در نذر بر سبت که آلوده است. - بتعارفست نه بچشم آری خون بچشم نسبت دارد و معنی از  
سخن یافته می شود انصاف در خون نیست. - کما یباید باشد نه متعدی ای در  
اینان نجس است و امن را بد و نیالود و اندامی دیت را در دامن ذخیره کرده اند  
و این عبارتست از گرفتن دیت و چون نقد در دامن میگیرند نسبت آلودن بآن  
بطرف دامن کرده بعد الا حد مرد و غیر بیست که طرفه تقریر با می تراشد درین مقام  
بهین فعل منفی اختیار کرده و دامن بخون آلودن را بمعنی قتل کردن چنانکه سن  
سابق نوشته ام گرفته و توجیه فقره چنین بر کرسی هم نشانیده که قسم کسانی که خونبهارا فراموش  
کرده و دیت را قتل نموده ای دیت و خونبها گرفته اند و در صورت گرفتن دیت از قاتل  
ساقط می شد پس گو یا قتل میکردند انتهی بر صاحب بلعان فهمی سخافت آن مخفی نیست  
و پوشیده نماند که اگر قوله خون بهار فراموشی صفت شهیدان باشد در دامن بخون دیت  
نیالوده و در احتمال است یکی آنکه این صفت یا موصوف یکی شده موصوف گردد و دامن  
بخون انج صفت آن در این صورت کسر در آخر لفظ فراموش باید که باشد و دوم آنکه  
عبارت مذکور صفت ثانی شهیدان بود پس حرف عطف در میان هر دو مقدر باشد  
و شاید که صفت شهیدان بهین دامن بخون انج بود و خونبها فراموشی حال از ضمیر  
نیالوده که راجع است بطرف شهیدان ای قسم شهیدانی که دامن بخون دیت نیالوده  
اند در حالی که خون بهار فراموشی ساخته اند و این طرفه افاده ایست که صاحب فهم  
قدر آن داند قوله و مقتولان انج آنکه سواد روشن طبع رسا دارد و هر سه تقریر فقره  
سابق را درین فقره چسبان می تواند کرد احتیاج با عاده آن نیست قوله ترجمه چنان  
انج جان در بخون نشان مهلک این بطریق مبالغه است پوشیده مباد که این لفظ

۷۲

در چشم بیهوشی که سابق گفته شد و در صورت مضاف همین لفظ در خواهد بود بهر کیف  
چشم عبارت از چشم همان آدرگ است نه از مینده حال ایشان چنانکه عباد واحد  
خیال کرده چه در صورت اول مطابقت با فقره اول بهم میرساند و در صورت اول  
نی مانده چه در فقره اول بهر تقدیر یک گفته آید از بچارگان است و در اینجا چشم از دیگری  
منی شود و این نهایت نامناسب و چکیدن آب از چشم صاحب در و معهود است  
و بعضی بجای در آب از چشم چکان زرد آب برای مجمعه یعنی آب زرد گفته بقرینه فقره  
سابق که در آن اضافت زخم بسوی جان تجویز کرده اند اما مخفی نیست که نسبت

زرد آب بر خم و جراحت متعارفت نه پنجم آری خون بچشم نسبت دارد معنی از  
 چشم چکان صفت زرد آب خواهد بود پس چکان باید که لازم باشد تا تعبدی ای  
 آبی که چکنده از چشم نیست برین تعبدی الف و نون برای افاده اسم فاعل باشد  
 و هرگاه ترکیب اسم و امر مفید فاعلیت باشد الف و نون هیچ کار نمیکند چه آن باشد  
 مگر برای افاده فاعلیت و آن حاصل شد از ترکیب پس تحصیل حاصل لازم آید  
 نمی بینی که سخن از سخن گو و چمن آرا گویند نه بالف و نون مگر وقتی که معنی حالت  
 باشد چنانکه نظامی در مخزن اسرار فرماید شعر ابر باغ آمده بازی کنان + چانه  
 خورشید نازی کنان + و لهذا سراج المحققین درین بیت سکندر نامه است تویی  
 برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم راند بر لوح خاک + در مصرع اول ناک را  
 که بنون شهرت دارد پاک بجای فارسی تجویر کرده اند چه دانش آموز یعنی آموزنده  
 دانش است پس ناک که کلمه انصاف و قریب بمعنی فاعلیت است بیکار میشود آیدم بر این  
 الف و نون در چکان بشرطیکه مشتق از یکیدن باشد وقتی درست باشد که فاعله  
 بود و آن درین جا منطبق نیست بل صفت زرد آب است کما لا یخفی قوله بنوای  
 بجز خراش انخ مرغ محمول بمعنی حقیقی است نه کنایه از شخص فریادکننده و چنانکه بعضی  
 گمان می برند نوامرب از نو بمعنی ناله و زاری و الف نسبت پس در اصل بمعنی نهاد  
 ناله بود و بمعنی آهنگ و نغمه مجاز از عالم ناله که هم بدین معنی آمده چنانکه ناله جنگ  
 گویند قوله و ناله در دپاش انخ و دپاش بمعنی پریشان کننده در دو که عبارت از پاشیدن  
 در دو وجه است چه چیز از پاشیدن بیشتر جایی را فرا گیرد مثل آب بگل و تعبیر آن  
 رسانیدن در دو پاشیدن برای مبالغه ایلام است کما لا یخفی پس در پاشیدن

استعاره بود و شاید که استعاره در در و باشد که آنرا از جنس وانه یا آب گلاب قرار  
 داده فاقه خاتمان ظاهر انجذوف و او عاطفه مستعمل است چه خان بمعنی خانه است  
 و مان بهم بمعنی خانه و بهم بمعنی اسباب ضروری پس عطف یا از قبل عطف الفاظ مترادف  
 باشد که آن عطف تفسیری بود چون عقل و خرد و دانش و فرنگ و دشت و بیابان  
 یا برای جمع و چیز متغایر از قبیل زمین و آسمان و این بر تقدیری است که مان را بمعنی  
 اسباب گیرند و شاید که ترکیب اضافی بود بتقدیم مضان الیه بر مضان نامی اسباب خانه  
 و بکثرت استعمال همی تحقیق محذوف شده و متصل نوشتن رسم الخط گشته غایتش  
 آنکه مبرور از مننه بمعنی خانه مستعمل شده نه بمعنی اسباب خانه و الله اعلم بالصواب قوله  
 بحسب کس تا قوله نظر بر پشت پانچ کس ناسوری آنکه ناسور او کس گشته باشد و این  
 چنین ناسور از امید بی دور افتد و ظاهر است که هرگاه مرض علاج دوی و دوا باشد  
 بسبب یاسی که از طوط زندگی بهر سده چه حسرتی که در دل مرض گزاره نکند ویر باز  
 بیای تخیالی زبان دراز چه مرکب است از دیر که مقابل زود است و باز بمعنی حرکت  
 مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تپ یاز بمعنی تپی که لرزه در اعضای  
 اندازد ای تپ لرزه و شب یازه شپره حرکت دیر شب میکند و خمیازه کشاکش  
 اعضا و باز کردن بغل از خمار و کوفت و کلال چه در آن حال است بار بالا می  
 برده بر در و پنجه به هم استوار کرده دست بار خیمه میدهند و آنرا خامیازه بلف  
 بعد از خادوای هموز در آخر کلمه و خامیاز بدون یا نیز گویند کافی بر زبان و در خفه  
 مذکور بمعنی دهن دره نیز آورده و خم شدن دهن و دین حرکت نیز ظاهر است  
 پس معنی ترکیبی دیر یاز بطلی حرکت باشد و مشهور دیر یاز بیای موحده است و یکچند

نکته کن  
 از ننگی یاس  
 و در دند و کوفت  
 اندامان از دوز  
 پند و نیم خوش  
 بهر دین  
 اندک گان  
 انفصال پذیر  
 و نظر بر پشت  
 پای بخلاف  
 دو تکان  
 صاحب فهم

در مبارجم گفته که غلط محض بل خطای فاحش است و مردم این دنیا چون عادی شده اند  
 بدیر باز موحده و بتجانی کم بگوشت ایشان رسیده تعجب میکنند بل تن بقبول آن  
 نمیدهند و میدانند که این محض وقت متاخرین هستند و حال آنکه رشیدی نیز بتجانی  
 پید کرده بر کفیت آنچه شب دیر یاز گویند تجرید میکنند از معنی مایه چنانکه لال و شتر لال  
 که از معنی آب مجر و شده ناز و لغیم این هر دو لفظ از روی استعمال مترادف گشته اند  
 نظامی فرماید سه زبس ناز و نعمت کردارنده اند و ولی نعمت عاملش خواندند  
 و اصل آنست که ناز بمعنی استغناست و چون اهل نعمت را استغنا باشد باین معنی  
 مجاز متعل شده و تقیم بر وزن فعل بمعنی نعمت است که مال و دست رس نیکی باشد  
 کمانی صراح نظر بر پشت پای محالت و خوشکان ای نظر و خوشکان بر پشت پاسب  
 نجات پس اضافت پشت پاسبوی خجالت بادی ملاست باشد قوله بوالا نظر ان الخ  
 و الا نظر آنکه نظر او بلند باشد و این کنایه است از آنکس که عیب کسی را بنظر نیارد چه  
 دیدن عیب پستی نظر است و دام گرفتن چشم از حاسد عبارتست از آنکه عیب خود را  
 مثل حاسد می بینند یعنی اندک عیب خود را نیز بزرگ می دانند یا در خویش بدان نظر  
 می بینند که بر عیب مخفی که داشته باشد معلوم شود چنانکه دشمن حاسد هیچ عیب نباشد  
 که بنظر او در نیاید و شاید مراد آن باشد که نظر بر بنر خود نمی اندازند و هر چه بمقتضای پشت  
 از جنس عیب سر میزند بر همان نگاه میکنند و خود را سراپا عیب میدانند چنانکه حاسد  
 نظیر بنر کس نکند و همین نگاه بر عیب داشته باشد چه خوش گفته + چشم بداندیش که بکنده  
 باد + عیب نماید بنرش در نظر + و صفت و الا نظری نسبت بحال دیگر آنست که هرگز  
 جز بنر مردم نمی بینند و عیب کس نظر نکنند قوله و تشکفته رویان الخ تشکفته رو آنکه همیشه



استعاره بود و شاید که استعاره در در و باشد که آنرا از جنس وانه یا آب و گلاب قرار  
 داده فافهم خانمان فلما هر اجدت و او عاطفه مستعمل است چه خان بمعنی خانه است  
 و مان هم بمعنی خانه و هم بمعنی اسباب ضروری پس عطف یا از قبل عطف الیهاست و  
 باشد که آن عطف تفسیری بود چون عقل و خرد و دانش و فرنگ و دشت و بیابان  
 یا برای جمع و چیز متعارف از قبیل زمین و آسمان و این بر تقدیری است که مان بمعنی  
 اسباب گیرنده و شاید که ترکیب اضافی بود بتقدیم مضاف الیه مضاف اسمی اسباب خانه  
 و بکثرت استعمال بای تحقیق محذوف شده و متصل نوشتن رسم الخط گشته غایتش  
 آنکه بر در از منتهی خانه مستعمل شده نه بمعنی اسباب خانه و الله اعلم بالصواب قوله  
 بحسرت کمن تا قوله نظر بر پشت پا الخ کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن گشته باشد و این  
 چنین ناسور از امید بی دور افتد و ظاهر است که هرگاه مرض علل و بی دوا باشد  
 بسبب ناسی که از طرف زندگی بهرسد چه حسرتی که در دل مریض گزاره نکند ویر باز  
 بیای تخالی زبان دراز چه مرکب است از ویر که مقابل رود است و باز بمعنی حرکت  
 مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تب یاز بمعنی تبی که لرزه در اعضای  
 اندازد و ای تب لرزه و شب یاز چه حرکت ویر شب میکند و غم یاز که کشش  
 اعضا و باز کردن فعل از خوار و کوفت و کلال چه در آن حال است بار بالا می  
 برده بر در و پنجه را بهم استوار کرده و دست باران خم میزند و آنرا خامیازه بآفت  
 بعد از خادوهای جو در آخر کلمه و خامیاز بدون یا نیز گویند کافی بر همان و در نسخه  
 مذکور بمعنی وین ویر نیز آورده و خم شدن وین درین حرکت نیز ظاهر است  
 پس معنی ترکیبی ویر یاز بطی حرکت باشد و مشهور ویر یاز بیای موصوفه است و یکچند

بحسرت کمن تا قوله نظر بر پشت پا الخ کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن گشته باشد و این چنین ناسور از امید بی دور افتد و ظاهر است که هرگاه مرض علل و بی دوا باشد بسبب ناسی که از طرف زندگی بهرسد چه حسرتی که در دل مریض گزاره نکند ویر باز بیای تخالی زبان دراز چه مرکب است از ویر که مقابل رود است و باز بمعنی حرکت مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تب یاز بمعنی تبی که لرزه در اعضای اندازد و ای تب لرزه و شب یاز چه حرکت ویر شب میکند و غم یاز که کشش اعضا و باز کردن فعل از خوار و کوفت و کلال چه در آن حال است بار بالا می برده بر در و پنجه را بهم استوار کرده و دست باران خم میزند و آنرا خامیازه بآفت بعد از خادوهای جو در آخر کلمه و خامیاز بدون یا نیز گویند کافی بر همان و در نسخه مذکور بمعنی وین ویر نیز آورده و خم شدن وین درین حرکت نیز ظاهر است پس معنی ترکیبی ویر یاز بطی حرکت باشد و مشهور ویر یاز بیای موصوفه است و یکچند

ربه را عجم گفته که غلط محض بل خطای فاحش است و مردم این دیار چون عادی شده اند  
 بدیر باز موحده و تحتانی کم بگوشت ایشان رسیده تعجب میکنند بل تن بقبول آن  
 نمیدهند و میدانند که این محض وقت متاخرین هستند و حال آنکه رشیدی نیز تحتانی  
 ضبط کرده بهر کیفیت آنچه شب دیر یاز گویند تجرید میکنند از معنی مانده چنانکه در لال مشرب لال  
 که از معنی آب مجروح شده ناز و لغیم این هر دو لفظ از روی استعمال مترادف گشته اند  
 نظامی فرماید س زبس ناز و نعمت کز و رانده اند و لی نعمت عالمش خواند اند  
 و اصل آنست که ناز بمعنی استغناست و چون اهل نعمت را استغنا باشد باین معنی  
 مجاز متعل شده و لغیم بر وزن فعیل بمعنی نعمت است که مال دوست رسو نیکی باشد  
 کما فی صراح نظر به پشت پای سحالت و دوختگان ای نظر دوختگان بر پشت پای سبب  
 خجالت پس ضافت پشت پای سبب خجالت با دلی طلب است باشد قوله لا الا نظر ان الخ  
 و الا نظر آنکه نظر او بلند باشد و این کنایه است از آنکه کسی را بنظر نیارود چه  
 دیدن عیب پستی نظر است و و ام گم رفتن چشم از حاسد عبارتست از آنکه عیب خود  
 مثل حاسد می بینند یعنی اندک عیب خود را نیز بزرگ می دانند یا در خویش بدان نظر  
 می بینند که هر عیب مخفی که داشته باشد معلوم شود چنانکه دشمن حاسد هیچ عیب نباشد  
 که بنظر او در نیاید و شاید مراد آن باشد که نظر بر هر خود نمی اندازند و هر چه بمقتضای پشت  
 از جنس عیب سر میزند بر همان نگاه میکنند و خود را سر پا عیب میدانند چنانکه حاسد  
 نظری بر هر کس نکند و همین نگاه بر عیب اشسته باشد چه خوش گفته چشم بداندیش که بگوید  
 باد عیب نماید بنهرش در نظر و صفت و الا نظری نسبت بحال دیگر آنست که هرگز  
 جز بر مردم نمی بینند و عیب کس نظر نکنند قوله و شکفته رویان رخ شکفته رو آنکه همیشه

انمار پشاست کند و ملال آنچه را و ظاهر نشود گام بکاف فارسی مسافت مابین  
 پایما در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان کمانی بر پان  
 مولف گوید که این مجازست بل بهین معنی مانده گویا که معنی اول متروک شده گام و  
 یعنی بقدر که در پی سپردن معنی است یکی آنچه او را در با سپردن می پامال سازند پس  
 ترکیب مفعول باشد مانند لفظ پامال ای مالیده یا چنانکه ظاهر و جید در رقیعه بدو معنی  
 در ایام محاصره قندهار نوشته می آر و پیوسته همت والا و نیت معلای مقتضای علم است  
 کامل و مروت شامله بران مصر و فست که موضع یعنی پی سپردن ماکب ماکب مسعود و جنود  
 تا محمد و نشده انج و دوم مترادف گام زن ای رو دند پس سپردن یا بمعنی گذاشتن  
 خواهد بود و این مجازست چون پارا بر چیزی می نهند گویا آنچه چیزی سپارند بر کف این لفظ را  
 علامی نهامی باین معنی در خانه دفتر دوم اکبر نامه می آر و نوکر بانا بکاری در گرفتار  
 افزودن ماهواره پی سپردن بی از رمی دور ماخن فیه بهین معنی است و هرگاه لفظ  
 سپردن را باراه و مرحله احتمال کند بمعنی طی کردن باشد هم او گوید در مقام مذکور  
 در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طراز و معنی فقر و از غایت و شوق حاجت  
 به بیان ندارد و قوله بانگ از چشم انج اخذ است چشم بسوی در و بادنی ملاست است  
 و مراد آنست که چشم بانگی که از چشم بسبب در و چکید و در بعض نسخ اشک در و دیده  
 و این بی تکلف است قوله و نشر انج بگرخت از عالم چشم در و که گشت ای در جگر  
 بسبب محنت خلیده و در نشر استعاره است برای اندای که از محنت حاصل شود و در  
 بعض از نسخ نشر محنت است مقابل اشک در و که گشت و حق آنست که این هر دو نسخه  
 بهتر از هر دو نسخه اولست و بعضی محنت را که بنون است محبت بیامی موعده میخوانند

بانگ از چشم  
 در و چکید

در نشر و در  
 محنت بنده  
 باراه صعب  
 گذاردن بی محنت  
 آردگی

پس در فقره اول در در عبارت از در عشق باید داشت قوله براخ صعب و شوار  
 مافی منتخب و صعب گذار را بهی که گذار از ان دشوار باشد و بی را بهی صفت راه  
 آوارگی مضامین آیه آن امی قسم براه آوارگی که صعب گذار است و چنان را صعب گذار  
 بهی نماید و تا از ان توان گذشت و شاید که مضامین آیه صعب گذار بی بهی باشد  
 باضافت مسبب بسوی سبب ای قسم برای است که سبب آوارگی صعب گذار بی باشد  
 اما اول بهتر است قوله و دشت جگر راخ فرسودن در اینجا متعدی است ای فرسوده کننده  
 جان و فرسودن جان با اعتبار مبالغه است ای محنت آن دشت آنقدر است  
 که جان را که قابلیت فرسودگی ندارد و نیز فرسوده ساخته در این صورت جان فرسا  
 محمول بمعنی حقیقی خود است و احتمال استعاره بالکنایه و تبعیه هم دارد یعنی اگر فرسودن  
 را در معنی بی طاقت و ضعیف شدن دارند استعاره تبعیه است و اگر جان را بهی  
 در سن یا اشیای دیگر که صلاحیت فرسودگی دارند تشبیه کند استعاره بالکنایه  
 باشد و لفظ جانگاه که شهرت دارد هم ازین قبیل است قوله بکشتی راخ چار وجه  
 موجیکه از هر چار طرف بیاید و کشتی ازین وجه بدرست تواند رفت طوفان باران سخت  
 و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و سیل غرق کننده کمافی منتخب و در اینجا  
 همچنین معنی پسین است و طوفان دریا ازین معنی ما خود است چه هرگاه سیل در دریا  
 درآید دریا بسیار شود و شهر و مکانات را بر باید بلا خیز ترکیب اسم و امر مفید معنی غارت  
 است ای جای سپید شدن بلا مانند حسن خیز و زرخیز و علم خیز و موج خیز و آنچه  
 بمعنی اسم فاعل ای پیدا کننده بلا و همچنین در الفاظ دیگر شهرت دارد از نا فسمی  
 چه در این صورت باید که خیز متعدی بود و حال آنکه خاستن لازم است این تحقیق فاعله است

یا در گفتنی قوله موج از سرخ طغیان از حد در گذشتن و همچنین طغوان بواو کما  
فی منتخب لفظ شور نظر باشد میام نیز دارد چه شور نمکین است و اشک شور باشد قوله  
بمهوران تا قوله بمقتولان آنج اشک حسرتشکی که بسبب حسرت بر آید دیار کبیر جمع و  
و بمعنی شهر مجاز است شغافای گوید و خوبان اصغهان چو شغافای پسند نیست  
خیزم ازین دیار شهری در گروم + پر کاله بمعنی حصه و پاره و سخت پوشیده نمائند که  
پر کاله پر کاله که لفظ مکرست اگر مضاف باشد بطرف جگر پس مفید معنی کل افرادی  
خواهد بود یعنی هر پر کاله جگر در کنار چه تکرار کلمه افاده این معنی نیز کند مثل برگ برگ  
و شاخ شاخ عرفی گوید و شلخ شلخ و برگ برگش بار برهم ریخته + تا زباغ بهش  
خرازمیم طور بار آگیا + و اگر مضاف نباشد پس بمعنی پاره پاره باشد که بمعنی متفرق  
و از هم جدا شده است و حال خواهد بود از جگر ای جگر سخت سخت و پاره پاره است  
که برگرفته است آنکه مستعد و میای قتل خود باشد و جان دریغ نکند و این صفت  
با اختیار ماضی است چه در حال زندگی سر خود را بر کف آشتند و اگر مقتول مجاز  
بود پس باعتبار زمان حال نیز بود بار فرق از دوش افکن وقتی که مقتول بمعنی حقیق  
خود بود باین معنی خواهد بود که فرق خود را بارانکاشته از دوش افکنده اند و اگر  
مجاز باشد کما مرس باین معنی بود که در اراده افکندن بار فرق اند قوله و شهید  
بر یاد آن دهان زخم باضافت بیانی و بای موحده بمعنی علی است ای سوگند شهیدانیک  
تیغ قاتل را یاد کرده بر دهان زخم پوسه میزنند چه زخم اثر آن تیغ است یعنی اینقدر تیغ  
قاتل را عزیز می دارند که نه زخم اثر اوست آنرا پوسه می زنند و در بعضی نسخه پای تیغ  
واقع است پس در تیغ استعاره با کلمه باشد و بای موحده برای استعانت ای با ستعانت دهان

بر پای تیغ قاتل بوسه میزنند ای زخم را دهان ساخته پای تیغ را می بوسند و مراد آنست  
 که شمشیر در زخم ایشان نرسیده بل برای برآمدن کار شهادت خویش خوشامد تیغ میکنند  
 و پای او را باین دهن بوسه میزنند و عبد الاحد پای تیغ بمعنی قبضه تیغ گرفته نمیدانست  
 که زخم بدم تیغ علاقه دارد و نه بقبضه در حیرتم که قبضه تیغ را بد دهان زخم چگونه بوسه توان  
 اما آنچه در علت بوسه زدن نوشته که جزا که است خوب زخم زدی انتی راه بده دارد  
 حق آنست متاع نیک هر دو کان که باشد قوله بقاتل بجرم تا قوله و سرور هوایان  
 استغفار شفاعت کردن خواستن کفایتی صراح و شفاعت در لغت خواهش کردن کفایتی  
 صراح و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گناهکار استمال کنند کفایتی بهاء مجسم  
 پس شفاعتی بیای نسبت آنکه گناهکار را بیا موزاند و این کس اشفاعتگر گویند  
 بالفی گوید کفی مصطفی شفاعت گرم \* دهی ساغر از ساقی کوثرم \*  
 سرچیدین سر از زدن از قبول امری پس اضافت سر بطرف قبول بادی ملائمت  
 باشد ای سر از قبول شفاعت شفاعتگر آن باز زده یک سخت بمعنی تمام بر طرف  
 افتادن مقابل شدن ای با عالمی مقابل شده یعنی عالمی یک طرف و او یک طرف  
 و این در اصل بمعنی برکناره شدن و بمعنی مقابل باقتضای مقام ناشی شده  
 و اندا هر که مغرول شود گویند بر طرف شده چه او از کار برکناره میشود و طرف آن عبد الاحد  
 بار بمعنی با وجود و بر طرف افتادن را بمعنی طرفداری کردن نوشته و گفته با وجود گناه  
 عالمی بر طرفداری بسبب افتاده که قتل مکن انتی و ندانسته که با این معنی بعد از خود منفر  
 میشود نه جمله اگر چه مفرد تاویل باشد که لا ینحی علی الغییم المستیع و بر طرف افتادن  
 باین معنی هم نیست بل طرف گرفتن است و معنی طرف بخیرتی باشد نه بدون آن

عرفی گوید مگر قه زانصاف تو در معرکه لاف به شادی طرف شادی غم جانب  
غم را به و قبل بسمل از عالم سن قتل قتیلا واقع شده و شاید که بسمل در اینجا بمعنی زخمی باشد  
بجای و شاید بمعنی طعیده از صند زخم بود چه جانور در هنگام بسمل شدن می طعیده و اسدا  
چراغ را که مشعل آن لرزان باشد چراغ بسمل گویند مرزا بسمل گوید تیغ نازت  
آستین می مالد از جوهر چراغ یک طعیدن میکند کارشس چراغ بسمل و از اینجا دریا  
میگرد که قتل در معنی فتح نیز مستعمل میشود چه نظر بر بسمل فتح می باید زیرا که بسمل فتح را  
میگویند و شاید قتل نظر باین معنی است که بسمل در اینجا عبارت از عاشق مقتول است  
نه از جانور مذکور پس بر بسمل تصرف بودند در لفظ قتل تنادیر اینجا بمعنی تمنی است چه حصول  
از شان پذیر تمنی باشد نه معنی مصدری و راه وصول عبارت از راهی است که وصول  
تمنی بآن شود و سر در هوا آورده عرفی گوید اگر سر در هوا اگر و کسی باری درین راه  
که در چه قدم هدر و باشد ماه کنعانش و حاصل این فقره با محتاج به بیان نیست  
قوله به ناتوانان الخ ناتوانان قوی باز و عبارت از کسانی است که باعتبار ظاهر  
ضعیف و اعتبار باطن قوی اند و این نباشند مگر اولیاء الله و همچنین محتاجان  
نی آرزو آنانکه در ظاهر محتاج اند و آرزوی چیزی ندارند گناه گشی عبارت از عفو  
گناه است و ایراد این الفاظ در حق رحمت از قبیل تاکید المرح بما لیشبه بالذم است  
چه کشتن و در خون نشانیدن دال بر جور است که منافی رحمت است اما چون بعد  
از تامل معلوم میشود که اینها در حق گناه اند تاکید در مخرج رحمت میگردد و در ایراد  
گناه و دیم وضع منظر در موضع مضممت و نکته آن در این مقام حصول زیاده ممکن  
و این جامع است چه اگر ضمیر آوردی شاید سامع را از گناه ذمیل واقع شدی مرج

ناتوانان قوی اند  
تبعان بی آرزو  
ناتوانان گشی که عفو  
ناتوانان بیگم  
فون قضا و قدر  
لنا و آرزو  
ماقت گشتن  
عده و مضممت  
لغت اشتباه

آن دیگری را فیمیدی پس کشتن گناه خوب در ذهن نشستی عفو مراد از آن  
 مکه ایست که بدان بر آید و بدین قادر باشند چنانکه پیش ازین در قوله عفو گناه بخشا  
 گذشت گرد تشویر غبار و کدورتی که بسبب خجالت بر چهره نمایان باشد و اضافت  
 در آستین عاطفت پنا نیست ای به عاطفت افشاندن و افشاندن درین مقام نظم  
 بلفظ گردنست و گر نه کدورت مذکور را صلاحیت افشاندن نباشد و بهتر آنست  
 که گوئیم در افشاندن استعاره تبعیه است برای ازا که گرد تشویر و نشاندن گرد تشویر از  
 چهره جرم عبارتست از ازا که ندامت مجرم بعفو مجرم چه هرگاه جرم بخشیده شود آن  
 ندامت مرتفع شود عاطفت مهربانی و خوشی عواطف جمیع کافی منتخب افشاندن  
 استعمال آن به معنی آمده یکی دور کردن اشیای یزید از روی چیزی چون گرد  
 افشاندن از چهره یا از چیزی دیگر عرفی گوید در چاشنگ از شبنم گل گردنست  
 آن با و که در هندی اگر آید جگر آید و دوم پراگنده کردن و پاشیدن چیزهای یزید و باریک  
 در هوا یا هر چیزی چون جیر افشاندن و مشک افشاندن چنانکه ع هوای خلق تو عطر  
 افشانند بر آفاق و لهذا شاری را که بر سر کسی کند افشان در گویند سوم حرکت دادن  
 و امن یا رونال تا چیزی از و زائل گردد یا بواسطه او غباری از روی چیزی دور  
 شود ظهوری در تعریف نور سپور گوید در گرد و بی گجکارش که آواز و صبح را در افشانند  
 آفتاب تا شام و مال زرتاری افشانند دست افشاندن یعنی بیزار می مانود دست  
 ازین معنی چنانکه قاضی را با مانعند بر افشانند دست را و محتسب گرمی خورد  
 معذور دارد دست را چه هرگاه کاری بدست کنند دست از آن بمثل کرد  
 قدری آلودگی بهم میرساند بعد از فراغ دست می افشانند تا آن آلودگی رفع شود



و این علامت فراغ از ان کارست و همچنین ست درین شعر و گرد و پیش  
 بر یک حال ماندی. سرفست از دو عالم برفشاندی. **قوله** بخشایش  
 تا قوله سینه انگاران الخ آغوش بود و مجهول یعنی بغل و آنرا آگوش بکاف فارسی  
 نیز گویند و ازین لفظ مصدر جعلی تراشیده آغوشیدن و آگوشیدن استعمال  
 کنند یعنی در آغوش گرفتن چنانکه از بریان واضح میشود و اضافت آن بطرف  
 شفقت خواه بیانی باشد خواه اضافت مسبب بسبب بنال ظاهرا  
 لفظ مرکب ست از ونب بمعنی دم و الف لام نسبت و نظیر الف لام نسبت  
 لفظ چنگال ست چه چنگ بمعنی دست مشهور ست هر چند در لغت چنگل چنگال  
 مترادف نوشته اند یعنی نیجه مردم و حیوانات لیکن اقتضای ترکیب آنست که چنگال از مردم  
 و چنگال از حیوانات باعتبار مشابهت و بعد از ان در معنی یکدیگر استعمال یافته و الله اعلم  
 بالصواب بیای برق رفتن شتاب رفتن و این دو احتمال دارد یکی آنکه از برق  
 پاساخته رفت دوم آنکه بیای رفت که آن پاهو بیای برق بود و در بعضی نسخ فرق  
 بفا دیده شده و بیای فرق رفتن کنایه است از رفتن بشوق چه در همچو مقام گویند  
 که بیای سیری شتابم یاد در اصل بمعنی قوت حافظه است و لهذا گویند فلان امر  
 در یاد دارم و بمعنی ذکر نیز مستعمل ست چنانکه گویند یاد فلانی میکردند و بهین معنی  
 ست در مآخون فیه و صاحب بهار بمعنی پذیر و صورت خیالی نیز آورده با ستاد  
 این ابیات حکیم فردوسی که افرا سیاهش بسره بر نهاد. نبود ی جداز و خواب  
 نظامی مراد پس پرده خاموش کرد. بیکبار یادم فراموش کرد. مولف  
 گوید که در بیت فردوسی بمعنی بیدار است نه بمعنی مذکور چه یاد بمعنی بیداری که مقابل

بخشایش نام  
 میان در آغوش  
 رفت از دست  
 در دنبال جمع  
 مای برق  
 افشا احسان  
 از دل  
 ز آغوش  
 از خون شکوه  
 خاموش

نوابست نیز آمده چنانکه در برهان ست آری در شعر نظامی هست و درین فقره هم  
 لر بدین معنی گویم چسبان تر از معنی ذکرب خاموشی ای لب ایشان خاموش ست  
 خدایت خیر از لفظ لب قوله بیاس سرشتان تا قوله و سرشتگان انج سرشت بروزن  
 است خلقت و طینت و مایه طبع و خوی آدمی و بمعنی مخلوط و آغشته هم کما فی برهان  
 پس یاس سرشت بمعنی آنکه یاس مایه طبع او بود یا یاس خوی او باشد حرمان بالکسر  
 نوامیدی و حرمان امل آنکه امل او عین حرمان باشد یا کسی که حرمان این خواسته باشد  
 ای جز حرمان آرزوی چیز دیگر نداشته باشد حنظل بکسر ثمر گیاهی ست مانند خرپزه  
 خور که بنایت تلخ بود و آنرا خرپزه ابو جمل گویند کما فی منتخب مولف گوید که در برهان طبع  
 فارسی آن شنگ بشین معبره رای مملو نوشته و شکر حنظل آنکه شکر باد و شیرین در مذاق  
 او حکم حنظل داشته باشد و این بنیاد تلخ عیشی ست خواستگار طالب خواهنده و خواستار بدو کانی شکر  
 فی برهان و از فقره که در از و واج حسن و عشق نوشته معلوم میشود که بمعنی مطلوب خواسته  
 شده هم باشد و آن اینست رعنا نگار اقبال را که از بدو از ل خواستگار فرج فایست  
 چه عروس خواهنده نباشد بل خواسته شده باشد و این مخالف مقتضای ترکیب  
 چه کار برای فاعلیست می آید کنار بکسر اول بمعنی آغوش کما فی برهان و فرق در کنار  
 گرفتن در حالت شفقت باشد و این اشارتست به آن که بر گناه شفیق و مهربانست  
 آبله معروف و مجاز بمعنی آبله دار نیز و بدین معنی ست در آبله پای کیسکه پایش آبله باشد  
 یعنی آبله دار سرشتگان پابجا گنایه است از اهل حقیقت که باعتبار ظاهر صحر اگر دو آواز  
 اند و باعتبار باطن بر جاده حقیقت مستقیم و قائم اند قوله بشین از تاباخ تاب گرمی  
 در روشنی درین مقام هر دو چسبانست چهره بر افروختن اظهار سرخی رنگ چهره است

و این گاهی در غضب و گاهی در نباشت و انبساط و گاهی در نجالت و شرم باشد حق  
 آنست که این سرخی اثر حرارت است بسبب حرارت هر چه باشد در غضب انبساط ظاهر است  
 چه روح بطرف ظاهر میل میکند و خون تابع حرکت روح است اما در نجالت و آن مرکب است  
 از غضب و فرغ اول برای انتقام روح بجانب ظاهر میل کند پس چهره سرخ شود و چون  
 غلبه نه بیند بطرف باطن رجوع نماید در صورتی که محال خون نیز از ظاهر جلد برگردد و رنگ  
 زرد شود اما اکثر نسبت سرخی نجالت و زردی بخوف کنند چنانکه گفته اند الحمة للخلج  
 والصفرة للوجل و کند این شعر عرفی سرخی رنگ خجل بسته شده چهره را از آبیای تو  
 نهد است بر فروز + چون گل روی دل آرایان ز تاثیر نگاه + و چون اصل در چهره افروختن  
 حرارت است سبب آن درین فقره تاب حسن گفته خویشین آرا آریخته خویشین و آنرا  
 خود آرا نیز گویند و این کسی است که در پی زینت خود باشد این لفظ و احتمال دارد  
 یکی آنکه صفت حسن باشد ای حسنی که خود آرا است دوم آنکه حال بود از شمع ای  
 قسم شمع که از تاب حسن چهره بر افروخته در حالیکه خود آرا است قوله و پروانه از گرمی  
 ناپروا خلافت قیاس است و قیاس بی پروا است چه قاعده مقرره ایشانست که هر چه  
 محمول بالمواطات شود نفی آن بنون کنند مثل عاقل و لائق که گویند زید عاقل و عاقل لائق  
 است چون نفی کنند گویند زید ناعاقل و نالائق است و اگر محمول بالاشتقاق بود نفی  
 آن بر بی کنند چون بی عقل و بی لیاقت و نادان و ناتوان و مترحم نادان و ناتوان است  
 چه دانا و توانا بلفظ شغل خود هست و هر چه نه چنین بود مخالف قیاس است  
 و پروا بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل و ترس و بیم کافی برهان اگر ناپروا را  
 صفت عشق گویند بمعنی بی توجه باشد ای از گرمی عشقی که او را بسوختن کسی التفات

پروانه از  
 گرمی شمع  
 ناپروا

و توجه نیست تا بر عایت او تواند پرداخت و اگر حال از پروانه گویند معنی بی ترس بیم  
خواهد بود یعنی از گرمی عشق سوخت در آن حال که از سوختن هیچ ترس هم نداشت  
و شاید که در صورت صفت نیز بدین معنی باشد ای عشقی که از سوختن کسی باک ندارد  
قوله بکل رسا انداز تا قوله جوادا رخ رسا انداز آنکه قصد آهنگ آورد سنده بمنزل مقصود  
باشد و این کنایه است از آنکه قصد او کامل است و انداز معنی ادای معشوقانه نیست  
و ادای معشوق را نیز رسا گویند و این نیز ماخوذ از همان معنی است ای در مقام ناز و عشو  
و ادای رسا و کامل دارد آهنگ بآمد و برهان یعنی موزونی ساز و آواز و آوازی  
که در اول خوانندگی گویندگی برکشند انتی و در بهار عجم یعنی مقام سرود نوشته سلیم گوید  
دو دوازده گز مرز چنگ بر آورد و این نغمه ندانم بچه آهنگ بر آورد و مفید است که آهنگ  
عشق بیرون است و ناله زار دل بقانون است و صاحب نسخه مذکور در توضیحیه  
آواز اول خوانندگی به آهنگ گفته که ماخوذ است از معنی قصد آهنگ چه در نعمات میگویند  
که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و مقصود چیست انتی و سیر آهنگ آنکه  
آواز او تا جایی که حد او است باشد ترانه نقش و صوت و دویستی ای رباعی و سرود  
و نغمه کافی برهان مقابل برانه میخوابد که در فقره اول نیز مقام عبارت از مقام سرود  
باشد ای گلی که سراییدن سرود ناز کامل است زخم بی سپر زخمی که در وقت زدن جلیله  
سپر نبوده باشد و این زخم بسیار کاری بود و ناسور اثر زخمی که اثر آن مانند ناسور  
باشد ای به نشود چه ناسور جراحتی است که به نشود و در منتخب گفته که بصا و نیز آمده آرزو  
خواهش و تمنا و آرزو بخش مجاز است و مراد بخشیدن چیزی است که آرزوی آن کرده باشد  
و شاید که آرزو یعنی چیز آرزو کرده باشد چنانکه تمنا سابق گذشت و عطا یعنی معطی به ای آنچه او را

عطا کرده باشد بطوری گوید نثر در تیر باران فاقه زیر سپهر می برند + تا از گران عطا  
 نشایین میزان صورت لایزال رو و ظاهر است که این حالت در تراز و از گران آن چیز  
 باشد که در تراز و بود و شاید که در این جایز مجاز و نسبت گران بظابط و دند و لفظ عطا فایده  
 خوی انفعال عرقی که بسبب انفعال باشد و خوی فشان ترکیب علی است از امر و اسم  
 و انفعال که مضاف الیه خوی است و لفظ از جهت فصل است در هر دو فصل درین  
 ترکیب در کلام بلغا بسیار یافته شده چون سخن بر زبان آفرین در شعرا و ل بوستان  
 و از رم طبع آه و بر با و اجل در خون فگن در خطبه نوزس از بطوری و امیر خسرو دهلوی  
 که یک شعر او برابر هر سند است بمعطوف فصل کرده و این بسیار نادر است چنانکه گفته  
 گل که بصحر او بیابان است + بلیل او حور بیابان است + جواد و تخفیف جو اندر در  
 گوید س زهی جواد که تاثیر نام جان بخشش + فشانند گوهر صحت بفرق بیماری + و حال  
 این دو فقره اخیر آنست که قسم گیری و جواد می که با وصف این قدر کرم بخمال کمی  
 سخاوت خجل است قوله باستغنامی مع قوله و ناز هزاران الخ خروار و تبدیل خبر بار  
 ای بار خرو و غالب که بار درین لفظ بمعنی پشته باشد و خبر بمعنی کلان و بزرگ چنانکه  
 در خبر پشته و خروا و خرگس و خر پزه پس ترجمه خبر بار پشته کلان باشد و مومید است  
 آنکه برهان در ترجمه بار پشته و خروا آورده و تکرار آن مفید معنی کثرت است  
 سوگند باستغنامی معشوق است که بر باد دهنده خروا و خروا و دل عاشق است و  
 سوگند آن ناز که هزاران بار منت بر جان نیاز عاشق می نهد و این سبب است  
 گردانیدن عاشق باشد از آنجا که طبائع مختلف باشند معشوقی باشد که عاشق  
 را خراب تیار کند و معشوقی بود که یکبار عاشق باشد پس درین هر دو فقره سوگند

باستغنامی خروار  
 خروار دل بر باد  
 ده و ناز هزاران  
 باز آید از منت  
 بر جان نیازمند

بهر دو گونه معشوق داده و شاید مراد آن بود که ناز و دل آزاری نیز بی منت  
 نهادن نمیکند و در بعض نسخه در صدر فقره نیاز یعنی عجز و در آخر آن ناز است  
 عکس آنچه بیان کردیم هر چند در ظاهر نامناسب می نماید اما منت نهادن نیاز را و  
 می توان بر آورد و آن اینست که بعضی بطوری باشد که هر چند عجز و انکسار برای  
 اغرض خود ظاهر کنند لیکن ازین حرکت او محتاج الیه ممنون شود و فهم این معنی را  
 خیلی مذاق صحیح در کار است و می توان گفت که منت نهادن بر ناز از جانب  
 خود نیاز باشد گوناگون بران واقعی نه ندادن سوگند به نیاز است که منت جان نثار  
 بر ناز می نهد و او را ازین حرکات خود ممنون میکند که هر چه من در حق تو میکنم از دیگران  
 نیاید چه بعضی از طبایع ازین جنس نیز باشند بهر کیف مراد از ناز معشوق و از نیاز  
 عاشق است نه خود ناز و نیاز قوله مقتول تا قوله دشمن کا مان الخ عرصه قتل  
 میدانی که کسی را در آن قتل کند باز زو شهید شده ای بخوابش خویش خود را بکشتن  
 داده و شهادت خریدار یعنی باز زو شهید شده و این از قبیل تاکید واقع شده  
 پس مرتفع شد اعتراض بعضی که خریدار شهادت بعد شهید شدن چگونه تواند بود  
 و بعد الا حد بجای خریدار دیدار نوشته و توجیه آن چنین کرده که همواره آرزوی شهادت  
 دیدار داشت یعنی میخواست که دیدار معشوق دیده شهید شود پس همچنان شهید شد  
 انتی یعنی هنوز دیدار نصیب نشد و مقتول گشت مولف گوید که هر چند این مطلب  
 صحت درستی دارد اما شهادت دیدار لفظ مانوس الاستعمال نیست گرم انکار  
 ای مستعد انکار یعنی با آنکه دست و تیغ بخون آغشته بودن از علامات قویه و قرائن  
 قاطعه خون کردن دال بر قتل نمودن است اما اصرار بر انکار دارد که من قتل نکرده ام

دیگری اور اگشته باشد حافظ شیراز چه در سفته و این مصراع چه خوش گفتی عی  
 و زدی که یکف چراغ دارد و + و عبد الله بجای انکار افکار بفایز یعنی زخمی آن آورده  
 و گفته که گرم سفت خون بسبل است و معنی فقر و چنین نوشته که قسم قابل مطلق است  
 خونریزی است و تیغ او بخون آلوده و خود از خون گرم بسبل تر خیم است از او بگوش  
 که از خون گرم زخم می افتد و خون تازه گرم می باشد انتی و بر اهل فهم فحش می کشد که  
 رکاکت این توجیه بر از میان مستغنی از تبیان است معنی از چیز گرم آبله می افتد  
 نه زخم گوان آبله در انجام منجر زخم گردد و خاکسارای مانند خاک چه سار در این حرب  
 یعنی مانند ست در اعتبار صفت کشفه خاکسار است و اعتبار یعنی نیکب گاه بدست  
 چیزی و نیکو شمردن آنست کافی بهار عجم دشمن کام در بهار عجم آنکه مراد دشمنان  
 باشد شعار جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالارا و ثمار گویند کافی بکجب  
 دوستی شعاری و دوستی را شعار و لباس خود ساخته اند و حاصل این فقره آنست که  
 خود از غایت نامردی مراد دشمن شده اند اما شعار دوستی دارند ای با همه کس  
 یا دشمنان مذکور دوستی بجای آرند و شاید که دشمن کام بفک اضافت باشد ای  
 آنکه دشمن کام و مقصد خود باشد و این مبالغه در ناکامی ایشان است چون بکام  
 نمی رسند گویا دشمن کام خود اند ای کام خود نیخواهند و بکار دیگران می آیند و الله اعلم  
 بالصواب قوله بگر قماران تا قوله و رحمان زد و عفو ارج بند یعنی قید است اما  
 مراد از آن غم و اندیشه است و این مجاز است سعدی گوید سه تو که در بند خوشت  
 باشی + عشق بازی دروغ زن باشی + ای فکر آزادی نذر نذر با خاطر ناشاد  
 شاد ای با آنکه خاطر ناشاد و دارند اما شاد اند ای آنچنان نیست میکنند که کسی

بگفتن از آن  
 از بند آزادی  
 آزاد و ناله کرد  
 با خاطر ناشاد  
 شاد و بنشینان  
 سفاک پندیده  
 خیزن گفتن  
 و بنشینان در  
 غم غلبه  
 گلگون بر این  
 بگویند دلان  
 بزرگ و صبر  
 پیش دشمنان  
 حالش از خاطر  
 بگویند عذر  
 بنورش پند  
 بنور و در قمار  
 زد و عفو کرد

بگمان اند و بایشان نمیکند چه همیشه شکفته رو باشند و حرف شکوه بر زبان نمی آرند  
 نمید و بتای فوقانی و بای فارسی بمعنی مضطرب بی آرام و بیقرار و در برهان  
 قاطع تطیدن بطای خطی و بای ابجد معرب تطیدن نوشته و این سهوست چه معرب  
 آنست که عرب در الفاظ غیر عربی تصرف کرده در کلام خود آورده و این نه چنانست  
 چه مصادر فارسی را بعلاستی که برای مصدر باشد عرب در کلام خود نیا رند مگر آنکه  
 فارسی زبانان متعرب چنین کرده باشند چنانکه نزاکت از ماده نازک اشال آن  
 تراشیده اند و اصل کار آنست که تطیدن بطا با بای فارسی رسم الخط متأخرین  
 گشته و او معرب نمیده بهر کیف تطیدن مصدر جعلی خواهد بود از لفظ تب که بمعنی  
 اضطراب بیقراری است و این لفظ باین معنی ظاهراً حقیقه است بدلیل توافق  
 سانسین چه در هندی تر پنا برای مشقه بنده نیز بمعنی اضطراب است اما تب بمعنی  
 خنثی و گرمی ظاهر است و تلف مخفف نفس که مشتق از تفسیدن است باشد و پیش نشین معجمه یا  
 حاصل بالمصدر از تب ساخته شده یا مبدل و مخفف همان نفس مسین است و تصرف دیگر توخر یک  
 بای فارسی نیز کرده شده اما اقوی حاصل بالمصدر است و ازین قوی تر عدم اشتقاق تب از  
 نفس بدلیل توافق مذکور چه در هندی نیز تب بای بمعنی حمی است و با پنا مصدر است و اغلب تب  
 در هندی مخفف تاب بود و آن مشتق از تابنا باشد و همچنین تب در فارسی مبدل و مخفف  
 تاب بای موحده بود و که آن مشتق از تابیدن یا تافتن است پس در اصل بالت موحده  
 باشد در اینصورت قافیه آن به لب جمع بای فارسی به عربی نباشد و چون توافق سانسین  
 اصل محکم بدست آمد منکشف شد که لفظ تبا س بتای فوقانی و بای فارسی بالت  
 کشیده و سین منمله بمعنی ریاضت کشیدن و رنج لغواری و کم خوابی بر خود نهادن



و تپا سبب یعنی ریاضت کش و مجاهده کننده که هر دو لغت و ساتیرست و مایین هر دو را  
 ما خود از بهمان تفسیدن تصور میکردیم با اعتبار مجاز چه گرمی بدن رسانیدن خیلی از  
 ریاضت است لغت علیّه خواهد بود چرا که تپس بتای فوقانی و بای فارسی و سین  
 محله یعنی ریاضت و تپسیای تحتانی بالغت کشیده بعد از سین محله یعنی مزناض  
 و رهندی موجود و از الفاظ مشهوره است این است آنچه بطور متاخر قیاس بدان ابرشند  
 و الله اعلم حقیقه الحال پیرهن بیای مجهول تمیص مخفف پیرهن که آن مخفف پیراهان  
 بر وزن بی سامان است و پیرهن بر وزن ریشخند بدل محله زانده نیز آمده از عالم پیرهن  
 و برهنه و هندی و هندید و گلگون پیرهن صفت قتیل با اعتبار رنگ خون پیرهن  
 در اینجا مجاز است و مراد از آن کفن یا بمعنی حقیقی باشد از برای آنکه شهیدان را بهمان جامه  
 که در هنگام قتل در بر داشته باشند دفن میکنند لیکن مذاق فهم داند که قتیل اعم است از  
 شهید پس تقریر اول اولی باشد اما اطلاق کفن بر جامه که در بر شهید باشد چنانکه در  
 فقره سابق است شائع است در کلام فصحا چنانکه در این مصرع ع بشهید تو نیز به ثقیفی  
 بهتر ازین که کوچک دل آنکه رحیم و در دمنه و رقیق القلب باشد کاطمائی کاشی گوید  
 دله بزرگی کوچک دلان بجای خود است اگر بزرگ بود آسمان برای خود است  
 اثیر گوید از خلق خوش بسر جامی و بهندت غنچه سان مردم و زوالی نیست با کوچکلی  
 بالانشینان را و بمعنی کم حوصله و کم ظرف نیز علامی فهامی در خاتمه آئین کبری در  
 وصف شاهنامه فردوسی آورده رویه منشان را کرده شیر و آغال تنگ و صد  
 و تنگ بیند آنان و کوچک لان اکشاده رو و بزرگ سپیچ گرداند و مافی ما نحن فایسته  
 حوصله در اصل بمعنی چینه دان مرغانست و بجزاز بظرف مردم اطلاق کنند و بزرگ حوصله

آنکه ظرف بسیار داشته باشد و بزرگی ظرف کو چندان ظاهرست چه حیم دل بر کما قفا  
 دل نه مند و چرا تم اگر چه کلان باشد بچشد پیش قدم آنکه پیش از همه بمنزل سد و پس  
 مترادف باز پس کما فی بهار عجم شاید اصل آن و از پس مبدل باز پس بود که ای  
 بمعنی کثرت استعمال حذف شده باشد اما از قول او مترادف فهمیده میشود که در  
 اصل است نه و از برای محجه چه و مترادف باز آمده چنانکه انگونی ای باز انگونی و گوشت  
 ای باز گفت کما فی برهان و لفظ و بمعنی رجعت نیز می آید چنانکه هرگاه گویند واده را در  
 آن باشد که پس ده کما فی برهان لیکن در واپس صورت نمی بندد چه پس خود موجود  
 ست و بهتر آنست که گوئیم بهمین معنی ست و پس در اینجا بمعنی رجعت نیست بل مکان  
 پسین ست و ظاهر این معنی ست در و اسوختن بمعنی بیزاری و وابوسیدن  
 بمعنی بیزاری و اعراض چه سوختن در اشتیاق باشد چون از سوختن باز آیند  
 اشتیاق نماند بیزاری خود خواهد بود و ازین قبیل ست و اما ندن و اندا علم  
 آیدیم بر این که پیش قدمان و پس از قافله عبارتست از اهل حقیقت که در اخفای  
 حال خود می کوشند پس پیش قدمی ایشان باعتبار نفس الامر باشد و واپسی باعتبار  
 ظاهر حال ایشان ای در ظاهر چنان می نماید که از همه قافله ارباب سلوک و پس  
 خواهند بود لیکن از همه پیشتر بمنزل معارف رسیده و بمقصود واصل شده اند و درین  
 هر دو فقره صنعت تضادست که آنرا تطبیق و طباق و مطابقه و تکافو نیز گویند  
 نیوشیدن بتقدیم نون بر تختانی بمعنی شنیدن پوزش بیای فارسی زار محجه  
 بر وزن سوزش حاصل بالمصدر از پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت  
 خواستن و بر گیر آنکه در مواخذه و رنگ بسیار کند تا شاید جیلدها تا می مجرم پست آید

و شاید که دیر از عالم اندک کم در محل نفی باشد چنانکه درین شعر نظامی ص پس پیش چون  
آفتابم یکی ست + فروغم فراوان فریب اندکی ست + ای فریب ندادم ذمته درین  
استعمال آنست که انسان مجبول بر بهنجو امورست پس اگر گویند مطلق ندارد نظر بر جمله  
مادر نه اقتد پس دیگر عبارت ازان باشد که مواخذه نمی کند قوله که درین و زراخ  
کاف در صدر این فقره جواب قسم است مغفرت افروزی ظاهر کننده مغفرت چه  
ظهور چیزی در افروختن آن نیک باشد و این لفظ مؤید استعالات مرزابدل  
علیه الرحمة است اگر هندیان بی انصاف پرده غفلت از چشم بصیرت خویش بردارند  
و درینجا بعضی اشاره بپشیمان ست ای با اشاره لطف چنین و چنان کنند و چون  
لطف معشوق را بانه طلب گفته پس باید که بهانه نیز درینجا باشد و آن عذرخواهی  
و قسم دادن است یا حصول این چنین و زر که صفت آن چهره افروزی مغفرت کردن  
بچشم رحمت جانب کسی دیدن بمعنی دیدن بطرف کسی بنگاهی که آثار رحمت از او پدید  
بود قوله که تا مرحمت عکس تا آخر رقه مرحمت بخشودن و مهربانی کردن مترادف رسم  
عکس در لغت باز گونه کردن و برگردانیدن شخص کما فی منتخب و صورتیکه در اجسام صیقل  
صاف مثل آینه و آب نماید و افکندن عکس در آینه کنایه است از متوجه شدن بآینه  
تا آن صورت در و آشکار شود نیاز و در اینجا بمعنی حاجت ست نیایش در بران  
بمعنی دعای که از روی تضرع و زاری کنند استی و در نوادر المصا و مشتق از نیایدان  
بمعنی عجز کردن پس حاصل بالمصدر باشد ازان و بمعنی دعای مذکور مجاز محک سنگی  
ست بیان که زر را بدان غبار کنند غنی گوید زر ناقص عبارت پیش ازان یکمبار

ازین در محفل  
افزون بر کوه و بستان  
همه را به این روح  
تقصیر است این  
حاضر خواه در گذرد  
و چون غمت گناهانند  
ببینید چو فرزندم  
بنام

تمام حاکم علی الملک  
ایضا فیان و فیاض  
است و مقصود ملک  
استطلاع علیه السلام  
نوشته شده است که  
تو را هم در دفتر خود  
بنامه بنویسم تا بزم  
خود لایع الفکر  
بهر حسن جلوه داد

زن که هم زهر هم محک اشترسار از امتحان یعنی استطلاع طلب دیدوری کردن  
و طلب آگاهی کردن کما فی منتخب عیار در منتخب سنجیدن و چاشنی زهر و سم گرفتن  
انتی و در مدار الا فاضل یعنی ترازوی جواهر نوشته و ازینجا است عیار گوهر و عیار سنگ  
کلام شعر استعمال شده و آنچه عیار شرم و عیار حیا و عیار عطای کسی گرفتن و امثال آن  
آمده در اینجا غالباً استعاره است و زیادتى تحقیق این لفظ در قول فیصل نوشته ام  
حاشیه طرف یعنی تا وقتی که محرمت در آینه نیاز و مجر عکس انگذدای محل خمر محرمت بنظر آید و تا  
زبانیکه بخشش و بخشایش بسبب تقصیر از موده شود صورت عفو جرایم در خمر حاشیه شیان  
برم شما که مثل آینه مصفاست بنیکترین وجه جلوه گر بادای جلال هم مردم را همیشه معاف  
میکرده باشد رقعۀ و هم بالتزام لفظ فرق در هر فقره و سواى این بر وقیم نیز در بیشتر جاها لازم  
گرفته قوله آب از فرق آب از فرق گذشته غریق قلم بوزن مرم بده است در صرد و قاسم  
بضم اول سوم بوزن کز کرم میان صر و که نزدیک کوه طور و بحر قلم منسوب بدان فارسیان قاطبۀ  
یعنی دریای بزرگ و استعمال کنند شمر بوزن قمر حوض خورد و کوچک و آبگیر و هر جای که آب  
استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را  
نیز گویند که آب در آن استاده باشد و بعضی آب کم و اندک اشمر گویند که در هر جای و در  
زمین و حوضها و شکافهای سنگ پایهای درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک  
و خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نور و آب مهم گویند که گرداب باشد کما فی بران  
و درین مقام یعنی جدول چسبان است کما لایخفی و بحر قلم شمر بحریه دریای قلم جدول  
او باشد پوشیده نماز که آب از فرق گذشته مضاف است و بحر مضاف الیه و در واقع  
مضاف آب است و از فرق گذشته فصل در میان مضاف و مضاف الیه و مجموع بمنزله

یک لفظ گشته مضاف به بحر شده و بحر مضافست بطرف اشک و در پی اضافت در اشک وری با وکی است  
 خواهد بود و ای اشکی که تعلق برمانده دوری دارد پس معنی فقر و آنست که آنکه آب بحر اشک  
 دوری از فرق او گذشته قوله فرق تا قدم الخ فرق تا قدم از فرق تا قدم بخند بر  
 از بقریه نامی انتهائیه مثل سرتاپای از سرتاپا و شرق تا غرب و قاف تا قاف و زمین  
 تا آسمان آتش برق شررا آتشی که برق شررا و ستای حکم شررا و دارد و یا شررا و مثل  
 برق ست در تابش یا برق خود شرری ست از آن آتش تاب گرمی و تاب بهجوری سوزنی  
 که از بهجوری در دل عاشق بهم رسد پوشیده مانده که سوختن لازم و متعدی هر دو آمده که آیا غیر  
 علی المتبع پس سوخته اگر لازم بود فاعل آن قابل این سخن است و اضافت آن اضافت سبب  
 بطرف سبب ای از سرتاپا سوخته بسبب آتش الخ اگر متعدی است پس آتش فاعل قابل  
 سخن مذکور مفعول باشد ای آنکه آتش تاب بهجوری او را از سرتاپا سوخته به کیفیت آتش  
 موصوف و برق شرر صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی تاب بهجور است  
 قوله گل زخم بر فرق الخ گل زخم باضافت بیانست زدن بمعنی گذاشتن شهادت مشرب  
 آنکه مشرب او شهادت باشد و چون کسی امری را مشرب خود سازد آنرا اختیار خود خواهد کرد  
 پس ادا شهادت مشرب اختیار کننده شهادت باشد مخفی نماید که بهار موصوف و گل افشان  
 صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه گل زخم بر فرق زده فصل در آن هر دو و  
 خود بهار مضافست بسوی شهادت مشربی و گل افشانی بهار شهادت مشربی همین باعتبار  
 زخم ست چه درین بهار گل نباشد مگر زخم و بر مذاق فهم پوشیده نیست که لفظ فرق  
 در اینجا بسیار مناسب واقع شده هم نظر بگل و هم نظر بر زخم چه گل بر سر نهند و زخم نیز بر سر  
 واقع شود قوله خار عنا در پالانخ عنا بالفتح ریج و شفت کما فی منتخب و شوارک و کرب و ش

تا قدم بخند بر  
 سبب از برق  
 سوزنی

گل زخم بر فرق  
 گل افشان شهادت

خار عنا در پالانخ  
 عنا بالفتح ریج و شفت  
 کما فی منتخب و شوارک و کرب و ش

بالفهم مخففه دشت بمعنی زشت و بد و وار بمعنی مانند از عالم گشتنام بمعنی نام بد و دشمن  
 بمعنی بد دل چنین بمعنی دل آمده و این مشترک است در فارسی و هندی و شکل را و شوار  
 از ان گفته اند که مانند چیزهای بد متروک گشته است چه شکل را نیز ترک میکنند و باعمال  
 آن التماسه نمی نمایند و شاید که این لفظ مخففه دشت خوار بجای معجزه و او معدوله باشد  
 که بهین معنی است و این مرکب است از دشت و لفظ خوار بمعنی ذلیل است ای سخت دلیل  
 چه استعمال زشت و بد در مقام دشواری اشکال نیز می آید نظامی گوید سه همه کوشه  
 پیر کوک سرشت و بخوبی روند از چه بخت زشت بدای بد و بسیار دشوار زوال پس  
 آنچه بسیار خوار باشد یک قلم متروک باشد و مجاز بر آنچه از جهت اشکال و سختی متروک  
 شده نیز اطلاق کرده اند و معنی ذلت و انحطاط گشته و شاید که دشت در اینجا برای نفی باشد  
 مثل لفظ بد چنانکه بد راه بمعنی بیراه گویند که مراد از ان ضال است و بد زهره کیسکه زهره  
 نثار دای خالیست و ترسنده و بد خورد وانی که از جهت کراهت طعم یا بوی منتن خورده  
 نشود پس معنی دشوار آسان نیست بود چه خوار بمعنی آسان نیز هست کما فی برهان لیکن  
 دشت یا بمعنی دیده نشده و اگر بتامل دیده شود لفظ بد نیز درین الفاظ بمعنی زشت و زبون  
 نیز برای نفی پس توجیه اول و جیه باشد و معذرا مطلقا شدن و او بعد از ذلت غایب می  
 طبع سلیم گران می آید پس هر دو لفظ عللیده باشند نه یکی مخففه دیگری دشوار گذار برای  
 گذار در و صعب بود و چون معنی الفاظ در یاقتی باشند که اضافت خارجا در پاره  
 بسوی راه ممکن است که معنی فی باشد ای خارجا در پاره در راه انحراف و ممکن است لای  
 و مضافات خواه خار باشد و خار نیز بمعنی حقیقی بود اگر خار مدعا طلبی عبارت از راهی باشد  
 که برای طلب کردن مدعا بدان راه تردد کنند یا استعاره برای ایذا و آزاری که بهنجو

خارست و درین وقت اضافت در راه مدعا طلبی شاید بیانی بود و شاید نه بیانی  
از در معنی حقیقی خار گزشت و درین دو صورت اضافت خار بسوی سنا بادی که  
بود اما توجیه عالمی دارد و در صورت اولی هرگاه که خار بمعنی حقیقی باشد خار سنا  
خاری که از باعث غنا شود و در صورت ثانی ای استعاره خاری که بسبب خیلدن او  
عنا گرد و خواه عنا اضافت باشد بسوی اه ای خار در پاره تفسیر بسبب غنای اه مذکور  
پس خار غیر مجاز نباشد و پند این مقام را باید که هر توجیه را جدا نگا دارد و نمیک  
نام کند تا سر رشته طلب از دست نرود پوشیده نماند که هر یک ازین چهار فقره مبتدا  
بوده و هر چه بعد ازین می آید خبر آنست قوله فرقی از سجده تا قوله بفرق زنجیر میان  
انج سجده یکسره فروختی و سر بر زمین نهادن و بفتح نیز گفته اند کما فی منتهی و صاحب  
بهار هم گوید که بعضی از اهل ایران بضم خوانند و وجه آن معلوم نیست انتهی منوع گوید  
و چون آن چه تلاش کرد نیست بسبب همین تغییر لجه ایشانست بالا مال و راصل من  
کسی است که مال بسیار فراهم دارد چه اله برای الصباقی است و یک مال چون مال  
دیگر ملحق باشد مال بسیار فراهم آید و شاید پس ضمیر درین لفظ برای تحقیر است  
کرده شده ای آنکه یک مال او مال دیگر او الصباقی دارد چون نگارنگای اینو یک رنگ او  
برنگ دیگرش ملحق بود و مجاز بمعنی مطلق بسیاری استعمال کنند چنانکه از سجده  
بالا مال در ماخن فی سجده ریختن سجده کردن نه باین معنی که ریختن بمعنی کردن است  
بل سجده استعاره است و شاید استعاره در ریختن بود برای فرو افکندن بسوی که  
چیزی در وقت ریختن فرو می افتد و در تعبیر سجده کردن بلفظ ریختن فائده کثرت سجده  
است چه ریختن در جای گویند که چیزی بر زمین افتاده پراکنده و پاشان شود چون

آب جوی خاک امثال آن چون سجده میباید واقع شده گویا ریخته پاشان شده است سجد  
 بشهر مترادف سجده مرزا بیل گوید پس زلف حمد و نعت اولی است بزخاک که خفتن سجد  
 می توان بردن و دوی میتوان گفتن و صواب است من کیستم که سجده بر آن آستان  
 کنم بزخاک میکنم ز خجالت سجد و خویش نیاز پاشی اظهار نیاز سجد تمام کانی بسیار  
 تاثیر گوید سجد یا را از نیاز پاشی باز میکند این پس میان اهل نیاز است از راه و این  
 لفظ اگر چه من حیث المثنی است اما در همان خاص در اظهار نیازی که عاشق پیش میشود  
 و از نیاحت که اظهار نیازی که پیش ملاطین کنند نیاز پاشی نگویند طغرا در ساجه مرتفعات گوید  
 ناگاه نظر چشم خان وصل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده  
 کرم نیاز پاشی بر تو است گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخواجه سهرای سرکار فراخ  
 می زده باشی سجد نیاز پاشی سجد که در هنگام نیاز پاشی کند راه باریک است ای که سجد  
 نداشته باشد طغرا گوید سجد ز صبح سبزه از لب خورده پهلوه بود و راهش بعد باریکی  
 و این چنین راه بر او دشوار بود اما در شعر صائب بر عکس آنست سجد به باریک  
 صائب می دهد آرام بر دروازه سخن سجده زان لبهای گوهری می ریزد و در نقد از  
 تامل معلوم شد که مراد از آرام دادن راه باریک بر هر دو آنست که چون راه بسیار و سخت  
 نداشته باشد اسباب که همراه او بود پراکنده نشود و مرکب سواری او اینطرف و آنطرف  
 نگردد بل همین بر خط مستقیم رود و بمنزل برسد و مصرع ثانی مؤید این است چه سخن سجد  
 بر آمدن از لب گفته یعنی از لب و سخن پراکنده بر نمی آید و الله اعلم بالصواب باریکی  
 راه سخن با اختیار و قانع و نکته های باریک که در سخن نبود و فرق یعنی حلقی باریک که  
 در میان آنها باشد و آنرا خط فرق نیز گویند یعنی سر بر تشبیه راه بسیر صبح و شب نیست



زنجیر مو آنکه مویش مانند زنجیر شکن در شکن بود و پوشید مانند که درین فقره در قوله فرق از  
 سجده انحر و احتمال است یکی آنکه فرق موصوف و از سجده مالا مال صفت آن و  
 موصوف با صفت مضاف شده بطرف ارادت اضافت سبب بسبب ای  
 فرق که از سجده مالا مال است اورا بسبب ارادت چنین چنان کرد و دوم فرق موصوف  
 و سجده مضاف بطرف ارادت باضافت مذکوره و مالا مال فصل در میان هر دو  
 عبارت از سجده مالا مال ارادت صفت فرق بهر کیفیت موصوف با صفت مفعول  
 اقل فعل ساخته است و سجده ریز مفعول ثانی آن و زمین سرافکنندگی زمینی که  
 سر بران افکنند و لفظ بل برای ترقی است از مضمون سابق ای فرق را سجده ریز  
 ساختن چه معنی دارد بلکه همه تن پیشانی میگرد و چه درین صورت سجده از همه اعضا  
 وجود میگیرد و حاصل فقره محتاج تقریر نیست قوله و موبو احوال انحر موبو تمام حلقه که  
 و حلقه در گوش تابع و فرمان بردار و غلام چه رسم است که حلقه در گوش غلام اندازند  
 و این علامت غلامی اوست عصمت گویش ای نه تو خم ابروی ترا حلقه گوش  
 ظهوری است عنف از رافتش مدارائی + حلقه در گوش شرع دارائی + حلقه در  
 جماعه چه حلقه مردمی چند که بصورت حلقه شده بنشینند کلاه کی از صفات معشوق است  
 زین کرد و اصل غلامیست که گزین میانش باشد غلامان خاص سلاطین اینچنین باشند و چون  
 در پیشین زمان سم بود که غلامان حسین میخریدند و برایان عشق می باختند و بیا  
 فاخره می آمدند زین کرا یعنی معشوق استعمال کرده و مخفی نماید که بقرینه ذکر  
 پریشان خاطری مضاف زلف که عبارت از پریشانی باشد مخدوف شده چه شبهه  
 پریشان خاطری و آشفته و ماغی پریشانی زلفست نه عین زلف کما لا یخفی حاصل فقره

و موبو احوال  
 آشفته و ماغی  
 پریشان خاطر  
 خود که اندر زلف  
 آشفته و ماغی  
 عین زلف  
 حلقه گوش  
 زین کرد و اصل  
 غلامیست که گزین  
 میانش باشد  
 غلامان خاص  
 سلاطین اینچنین  
 باشند و چون  
 در پیشین زمان  
 سم بود که غلامان  
 حسین میخریدند  
 و برایان عشق  
 می باختند و بیا  
 فاخره می آمدند  
 زین کرا یعنی  
 معشوق استعمال  
 کرده و مخفی  
 نماید که بقرینه  
 ذکر

آنست که سر اسرار احوال پریشان خاطری و آشفتگی دماغ خود را که از غایت وضوح  
 مثل پریشانی زلف معشوقان مستغنی از بیان است در خدمت غلامان آن سردار  
 جماع خوابان ظاهر میکنند قوله قاصد قطره لعل قطره بلفظ زدن و کردن هر دو شستن و کشیدن  
 و افشاندن بمعنی تیز و تند را در رفتن و یکجا قرار نگرفتن است و امثله همه این الفاظ  
 بر بهار بجم بتفصیل مرقوم است ما از بهر اختصار نیاوردیم پس قطره زن بمعنی تیز زدن  
 شد و مراد از دوانیدن آنست که چون اشک بگ سیل روان شود سیما که تا خانه معشوق  
 رسد حال کثرت گریه ظاهر گردد و بهین است کار قاصد که حال کسی را پیش کسی اظهار  
 اید قوله و سلام عطر بارانخ نسیم در صراح باد نرم و در منتخب بمعنی اول بادی که  
 زیدن گیرد نیز نوشته و در صراح باین معنی نسیم چون تخفانی آورده و صاحب  
 مار هم بمعنی زدن نیز گفته بدست آویند این بیت انوری نسیم باد با عجاز  
 زنده کردن باد + بر آداب همه معجزات عیسی + و درین نظر است چه نسیم درینجا بمعنی  
 بومی خوش و این لفظ باین معنی کثیر الوقوع است طالب آملی گوید نسیم زانگشتم نسیم  
 غنچه فردوس می آید + نمی دانم سحر بند گریبان که واکردم + اما فی ما نحن فیه بمعنی باد  
 نه بمعنی مذکور شمسیم و منتخب بمعنی بومی مشام بالفتح و تشدید سیم بینی یا و مواضع قوت  
 شامه کما فی منتخب فرق مشکبار آنکه فرق او مشکبار بود از عالم مرکبات مثل جمجم  
 و سکندر سرور و امثال آن و اگر فرق را بکسر صفت خوانند ای فرقی که بازنده مشک  
 است فرق در قوله گرد فرقی گردیده زاید میشود چه مطلب آنست که گردش گردیده  
 یا در فرق اول استعاره تجویز کرده خواهد شد و این بسیار تکلف دارد چنانکه بر  
 ارباب ذوق مخفی نیست صد قافله و هزار قصه ای برابر صد قافله و برابر هزار قصه

و مشک نافه نیز است آن هر دو را پس یکسر و اضافت خواندن قافله و ختم چنانکه با فعل  
 بر زبانهاست از نافه میا باشد نافه پوستی که در آن مشک می باشد و چون آن پوست  
 ناف باشد پس معنی آن منسوب بناف بود و در برهان قاطع لفظ آف بالف مبدوده  
 بمعنی آهویی مشک آورده در صورت ممکن است که در اصل افه باشد و الف آن  
 بنون تبدیل یافته نافه گشته باشد و تبدیل الف بنون آمده چون آورد و نادر که نبرده  
 موحده بمعنی جنگ مختلف و مبدل آنست پوشیده نماید که صفت سلام بعطر یا ریخ با اعتبار  
 بونی است که از وی آمده باشد بلکه باعتبار تشبیه او بچیزهای خوشبوست از جهت تفریح  
 بخشیدن و رغبت خاطر مردم بسوی آن مثل تفریح و رغبت بچیزهای مذکوره و نظیر آنست  
 نسبت خوشبوی بطرف خلق خوش کما هو ظاهر و معطر ساختن بشام جان تفریح است  
 این امر مشترک است در سلام و نسیم مشک هر دو و شاید چنین گفته شود که چنانکه نسیم  
 مشک بشام ظاهر را معطر میکند بر این تقدیر یک بشام از مشبه به مخدوف مشهور  
 اول یا معطر نمودن هر دو خلق بشام مذکور دارد لیکن نظر بر نسیم ختم مطلق مراد شده  
 گو در ضمن مفید مفهوم میشود و نظیر سلام بحیثیت اضافت و اینطور بسیاری دیگر  
 لا یخفی علی المتتبع قوله بفرق سراج ناگام مراد و نامر از کلماتیست که نشی آن  
 بلفظ نا بر خلاف قیاس آمده و تفصیل این معنی در لفظنا پیر و اسباق گذشت و شصت  
 و بنیم معنی مشترک است در فارسی عربی از آن بازی از آن وقت و لفظ بازی بمعنی  
 در غیر این ترکیب استعمال گریه گردیدن قربان و صدقه شدن و بلفظ شدن  
 و رفتن نیز استعمال و بصله بای موحده و بر نیز چنانکه در ما نحن فیه است و امثله آن بسبب  
 شهرت ترک وادیم و فقط گرد گردیدن نیز بمعنی است مرز را بیدل گوید آرزو از

بفرق سراج ناگام  
 و بلفظ نا بر خلاف قیاس  
 از آن بازی از آن وقت  
 و بنیم معنی مشترک  
 در فارسی عربی از آن  
 بازی از آن وقت و  
 لفظ بازی بمعنی  
 در غیر این ترکیب  
 استعمال گریه گردیدن  
 قربان و صدقه شدن  
 و بلفظ شدن و رفتن  
 نیز استعمال و بصله  
 بای موحده و بر نیز  
 چنانکه در ما نحن فیه  
 است و امثله آن بسبب  
 شهرت ترک وادیم و  
 فقط گرد گردیدن  
 نیز بمعنی است مرز  
 را بیدل گوید آرزو از

فیض عام خودی نوید نیست بدین اگر گردش گشته رنگ من گردیده است و طالع  
 برگرد سرگردیدن طالعی که بیادری آن گرد سرعشوق گردیدن میسر آید و گرد سرگردیدن درینجا  
 کنایه از وصل است نه یعنی حقیقی خود از عالم تعبیر رفتن خود پیش بزرگی باین که مشغول  
 آستان بوس فلان بزرگوار دریافته ام ای پیش اورفته ام و سر در آستان این تعبیرات  
 آنست که در تفسیر نوعی از سوس ادب است و ساز یعنی موافقت کننده و بلفظ مصدق  
 و ماضی نیز بر سبیل قلت استعمال کرده اند نظامی گوید سماعه و زهره در نور دم  
 ساخته و لفظ دم درین ترکیب معلوم نیست که چه معنی است ظاهراً یعنی فریضه است  
 و دم باین معنی می آید عرفی گوید سماعه خوردم گرز بال پشه کمتر نهد خود را که چون فال  
 خرابیها زند پیل دمان بینی \* پس در ساز در اصل کسی باشد که برای پوستن کسی حسیله  
 سازد و چون صحبت جیل سازان خوب و نه گیر و بجا از معنی چسبان اختلاط استعمال  
 یافته و از اینجا که اینچنین کسی موافق مدعای دیگران باشد یعنی موافقت کننده گرفته اند و گفته اند  
 و در برهان قاطع معنی و ساز موافق مدعا نوشته اینست آنچه از سوانح وقت در خاطر  
 بهیچان صهبائی کور سواد پر تو افکن گشت اندام حقیقه الحال شکیب یعنی صبر آرام  
 مشتوق از شکیب رفتن بکسر اول سعدی گوید سماعه مرا چند روز این سپردل فریفت \*  
 و عشقش چنانم که نتوانم شکیب \* آشنایان که با او تعارفی باشد و مراد از آشنایان  
 درین مقام نه آنکست که با او چیزی از شناخت در میان باشد بلکه دوستان دیگران  
 و مصحبتان مرادند اما اینکه تعبیر از ایشان باین لفظ کرده و جش آنست که چون  
 مخاطب معشوق است اظهار دوستی خود یا دیگران مستلزم سوس طعن اوست در حق  
 اینکس لهذا دیگران را بعض تعارف و صفت کرده و گرنه خود ظاهر است که از چنین

مردم که با ایشان تعارفی پیش نباشد کی غم غلط میشود پس اظهار آن لغو میگردد و اگر گوی  
در این صورت نیز لغو میگردد و چه برگاه آن همه صحبتان دیگر نگان تعبیر باشد نار و در و ایشان را  
بمحض تعارف شود در اعتقاد مخاطب حال دیگر نگان که موجب تسلی خاطر میشوند خود مثل اختیار  
باشد پس ایشان نظر با اعتقاد معشوق نازل منزله اختیار شدند گوئیم در اغلب اوقات مخاطب  
بر احوال واقعی وقوف میدارد و تعبیر بخلاف آنرا نتیجه صلاح دیگر مثل خوش آمد یا سوار ادب  
و امثال آن اعتقاد میکند پس آنچنان نباشد که گفتی تا لغویت اظهار لازم آید چون این  
امور مذکور کردیم گوئیم که بای موحد در قوله بفرق برای قسم است و کاف در صدر قوله  
که از آن باز جواب آن و کاف در قوله که طالع انج برای بیان وقت و بیگانه از شکیب  
صفت اولست و ر و از آرام یافته اگر او عاطفه پیش از و باشد چنانکه در بعضی از نسخ  
یافته میشود صفت ثانی خواهد بود و الاول با صفت خود موصوف شود و این لفظ صفت  
مجموع باشد و حاصل معنی فتره اینکه بفرق کسانی که در وادی ناکامی گشته و آواره اند  
و بفرق آنانکه در وشت بی آرامی از غایت گردیدن آبله پاکشته اند سوگند میخورم که از  
وقتی که بخت یا در من که پیش ازین در حصول دولت قربان شدن و گرد سر گردیدن  
دوست یاری میکرد از یاری و دوستی سابق باز آمده امی از وقتی که از دولت  
وصال محروم مانده ام دل من که از صبر و شکیب بیگانه و از آرام بیزار است از صحبت  
هیچ یکی از همه صحبتان خود یک ساعت تسلی نمی یابد ای از هر دوست بیقرار است با وجود  
صحبت از باب فاق غم او غلط نمی شود و بعد الا حد سوای این تقریر تقریری دیگر نیز شده  
که هیچ دوستی دل بیقرار را تسلی نداده ای همه دوستان برگشته اند انتی بهر خداین منی  
از قوله از آشنایان و بی تسلی نیافته بدلات التزامی مفهوم میشود اما خوبی در معنی

اول است فافهم قوله حسرت آغوش نخ حسرت افسوس و ایشیانی گمانی منتخب فارسیان  
 یعنی افسوس که در عدم حصول مقصود خوردند استعمال کنند علی ترکمان گوید سه چون  
 علی بر جگر ریش نمک می پاشم + پنجویج صلگان حسرت مرهم نخورم + آغوش یعنی بغل است  
 لما تر سابقا اما اینجا یعنی گرفتن در آغوش استعمال کرده و این از عالم کنار باشد و  
 بوس کنار چه مراد از کنار درین ترکیب کنار گرفتن است و ازین عالم است روز  
 و کرد در شعر نظامی است شبی که آسمان مجلس فروز کرد + شب از روشنی دعوی و ذکر کرد  
 اگر آلوده گردیم اندیشه نیست + که جز گرد و خاک را پیشینه نیست + آبی روز شدن و گرد  
 شدن چه اضافت دعوی محلی پیشه بر فعل می باید چنانکه برابر باب فهم مستقیم و اصحاب  
 طبع سلیم مخفی نیست از بس پوشیده نماند که لفظ بس هرگاه یعنی مصدری ای بسیاری  
 باشد مضاف بود بسوی مابعد و آن مابعد مفرد بود یا جمله اما اگر مفرد باشد بدون کاف  
 بود چه یعنی کاف را درین مقام مدخل نیست چنانکه فلافی از بس دشمنی کار مرا تباہ کرد  
 یا از بس دوستی رعایت مرا بکار برد ای از بسیاری دشمنی دوستی آنخ عرفی گوید از بس هجوم  
 حادثه در روزمگاه عشق + خود را نیا فتم که بخوشن در آورم + ای از بسیاری هجوم حادثه آنخ و اگر  
 جمله باشد مصدر بکاف بود لفظا و تقدیرا و لفظ این که اسم اشارت بتقریب مضاف الیه لفظ است  
 و بهر دو صورت مقدر بود اما لفظا چنانکه عرفی گوید از بسکه کند جذب طوبت خطرش نیست +  
 از ساغر چینی نه هوا بر حجر آید + آبی از بسیاری اینکه کند جذب طوبت آنخ اما تقدیرا گمانی مخفی بسیاری  
 اینکه خمیازه فرمای برودش گردیده آنخ و نیز مرز بایدل علیه الرحمه گوید از بس  
 یدم کشیدن در و بچشم + خون میکندم شنیدن در و بچشم + ای از بسیاری اینکه دیده ام  
 شنیدن در و آنخ و سر در تقدیر اسم اشارت آنست که مابعد لفظ بس مضاف الیه

باشد و اصل در مصافق الیه افرادست و اسم اشاره اگر بر جمله آید مشار الیه مضمون جمله  
 بود و آن مفرد باشد بنا بر این تقریر لازم آمد که مدخول لفظ پس مفرد باشد خواه تحقیق  
 و خواه بتاویل و زیادتى تحقیق این لفظ در قول فیصل نگاشته ام بر در برهان بنی  
 بدن و سینۀ و پستان و آغوش نوشته و در اینجا نظر بخیماره معنی آغوش مناسبست  
 چه در حرکت خمیماره دوش و بغل را داخل زیاده است و خمیماره فرما معنی تکلیف و تنه  
 و امر کننده خمیماره عضو بالضم و الکسر گوشت اندام و اعضا جمع کما فی الصراح و عضو  
 بتکرار معنی هر عضو و عضو بعضی بیامی موحده نیز بدین معنی است محشری نیشاپوری گوید  
 یا رچو تیغ کین کشد فرستش از خدا طلب عضو بعضی خوش از خم جدا طلب و از  
 نظام ترا نیست فوج بفوج و موج بموج شاعری گوید فوج بفوجم زمعانی حشر خوانند  
 و ناخوانده و آید ز دراز بهم پاشیدن جدا جدا شدن اجزای چیزی خواه بعد از کین  
 آن چیز بر زمین باشد چنانکه در امثال آب و جوب خواه در غیر آن حالت چنانکه از  
 جدا شدن اجزای ابر را پاشیدن گویند مثلاً گویند ابر پاشان شد و فوج و لشکر او پاشان شد  
 و حاصل این فقره آنست که حسرت هم آغوشی از بسکه باعث خمیماره برود و دوش من  
 گشته بسبب کمال ضعف که از کثرت خمیماره در اعضا می پدید آمده از سرتا قدم هر عضو  
 بصدقه باد از هم جدا میشود مثل برگ گل که از باد تند جدا می شود بنا بر این تقریر باد  
 سبب پاشان شدن اعضا و برگ گل هر دو است و در بعضی نسخه تند باد و هر است درین  
 صورت اگر چه نسبت پاشیدن اعضا را بهجران و نسبت پاشیدن برگ گل بهبادی توان  
 کرد چنانکه در همین رقعۀ سابق ازین بدو فقره در لفظ میثام جان گفته آمده ایم اما اسناد  
 پاشیدن اعضا بطرف هجران خالی از تکلف نیست اگر چه آنرا باد قرار داده باشد پس بهتر

است که بجزان نباشد تا با و علت مشترک باشد قوله جدائی آن از مشکین غلب  
 مشک خواه در خوشبو بودن خواه در سیاهی رنگ خواه در هر دو و این بهتر است  
 غیر از این مثله موثکافی تدقیق بسیار صائب است و طبع موثکافی شانه پشت دست  
 میخاید و بگردم کی رسد همچون صبا هر باد پیمانی \* فرق یعنی جدا کردن کثافت و ناپسند  
 یعنی مایه الامتیاز استعمال کنند ظوری گوید سه خوبان میان مغلس و منعم نهند و  
 در عشق نیز کار برز و رور یار رسد و با اعتبار معنی فرق سر که راه میان موی سر باشد  
 ایهام است و این راه را نیز از آن فرق گویند که مایه الامتیاز است و در هر دو بهره  
 که بشانه هر دو طرف سر سازند و فرق نهادن مایه الامتیاز مقرر کردن در میان چیز  
 مشبیه و فرق نازک فرق باریک و دقیق که هر کس آنرا دریافت نتواند کردنی فی تکرار  
 حرف نفی است و آوردن این لفظ برای رجوع می باشد از مطلب سابق و غلط گفتم و غلط  
 و نی فی غلط گفتم و نی فی غلط بدون میم مشکلم نیز بجای آن می آرند عرفی گوید سه کام  
 جانرا تازه کردی ای غم لذت سرشت \* فی غلط گفتم چه غم ای من ای سلوای من \*  
 فی فی غلط این نغمه موقع ز سر و دم این نغمه نشید است و کرم صوت و نغمه را و فی فی چه میگوم  
 از عالم فی فی غلط گفتم سیاه یعنی غلام رنگی و حبشی کمافی برهان و حبشی غارتگر  
 نیز آمده نظامی گوید سه سیاهان که تاراج ره میکنند بدزدی جهان را سیاه میکنند  
 و چون حبشیان تاراج و غارت عادت کرده اند اغلب که در اینجا نیز معنی حبشیان باشد  
 بکریف فیما نحن فی غلام حبشی است بدلیل کم بها او جانور معروف و معنی رسیدگی کما  
 فی برهان مولف گوید که اگر این معنی حقیقت باشد معنی جانور مذکور مجاز خواهد بود  
 چه وحشت و رسیدگی آموخته است والا بالعکس نظامی همین است از عالم ذکر خرد اراده



احمق و معنی عیب نیز باشد خواه در آدمی باشد خواه در چیز دیگر کمافی برهان خاستن بمعنی  
 پیدا شدن چنانکه گویند فلان زمین حسن خیر و علم خیرست و از اینجا است موج نیز ای جای که موج  
 از اینجا پیدا شود و رستاخیز ای جای پیدا شدن رستن بضم یارستن بفتح چه در قیامت بهم  
 از زمین باشد که عبارت از برخاستن خلق از قبورست و بهم ربانی از عذاب باشد بعد از حساب  
 و پاین هر دو معنی درین شعر نظامی بسته شده است در آن داوری گاه چون تیغ تیز +  
 که هم رستخیزست و هم رستخیز پس از آه و خاستن مشک بهم رسیدن و پیدا شدن مشک  
 از آه و چون آهو بمعنی عیب بهمست بطریق ایهام معنی معیوب بودن مشک نیز حاصل  
 شده بر سبیل مبالغه چه معنی آن بطور ایهام چنین می شود که از ذات عیب پیدا شده و  
 چیزی از خود عیب پیدا شود سرا یا عیب خواهد بود و لهذا مقابل آن بقوله از آهو هست  
 صحیح شده نمایان آنچه ظاهر و پیدا باشد و صاحب بهار عجم گفته و بمعنی دراز و عمیق چون  
 زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اولست انتی یعنی معنی ظاهر و آشکار و مراد بر این  
 آنست که زخم اندک چندان پیدا نباشد و زخمی که عمیق و دراز بود نمودار و ظاهر بود و معنی  
 صاحب که و فرو صاحب شوکت نیز آمده بطوری در تعریف ملک الکلام گوید  
 نمایان قری نیست و در سخن + که گمشته صد بار در هر سخن + و این نیز از معنی اول  
 ما خودست چه هر که که و فرو شوکت داشته نمودی پیدا کند و بدون آن مستور الحال باشد  
 و لهذا مقابل آن بلفظ گم واقع شده بهر کیف این لفظ مشهور بضم اولست و همچنین نما  
 که صیغه امرست و چون شتی از نمودست در اصل بفتح باشد و نوید نیست تحلیل نماز  
 و اراده معنی امر از جز اول درین معانی میر حسین معانی طالب شراه در اسم امام + او را  
 نیاز مائل آن حجاب + تکرار اگر کنی بیایی نامش + اول لفظ او را در استه جز و مقرر کرده

ای او که مراد از او باعتبار معنی تردید لفظی است که در فارسی بهمان معنی است و چون  
 مشترک است در پنهانی و اسم حرف معلوم بیک قسم عمل تسمیه می مراد شده و اشارت  
 شده بطرف بایستی تحتانی لفظ یا بل چنانکه دریافت کنی و جزو دوم را که مراد از آن علای  
 لغوی است و جزو سوم دال موله کسور و بار دیگر تاز را و جزو نمود یکی نما مراد  
 از آن امر است چنانکه گفته ام و دوم را می معجمه کسور که ترجمه من و مخفف از باشد معنی  
 معانی آن بود که حرف یا را دال کن از لفظ یا بل و چون یا در یا بل بدل کسور بدل  
 شود و دال حاصل گردد و در دل چنین بود که لفظ مادل است یعنی مقلوب چه دل متراد  
 قلب است و ما چون مقلوب شود ام گردد و هرگاه لفظ ام مکرر گفته آید که مفاد صریح ثانی است  
 اما م شود که اسم مطلوب است و از حجاب این باب آنست که صیغه ماضی که مشهور نموده  
 و او است نهاد و بالت نیز آمده و معنی اسم فاعل یعنی ظاهر کننده نیز چنانکه در بیان است  
 و وجه ابدال و او بالت در ماضی و احتمال آن در اسم فاعل هیچ معلوم نشد نشان معروض  
 و از این لفظ مصدر ماضی نیز تراشیده شانده ن معنی شانده کردن و شانده معنی شانده  
 کند نیز آورده اند کمانی برهان و مصدر ساختن از اسما را جابد در بعضی مقام آمده  
 چون دیدن معنی ویر کردن و امثال آن و شاعری این طرز را خاص خود گردانیده  
 اشعار دیوان خود را این قسم مصادر و افعال مملو ساخته چنانکه می بینی بدین  
 لیدن + نه بکس حیل و نی مکریدن + مرقد پاک نبی طوفیدیم + عمریدیم و ابا بکریدیم +  
 ی درهینه رفیقیم پس از که رفتن نه بکسی حیل و نی مکریدن بود مرقد پاک نبی اطوف  
 اردیم زیارت عمر کردیم و زیارت ابو مکر نمودیم و تفنیکیدن و لیکیدن و امثال آن  
 بسیار آورده کاری در برهان معنی مبارز و جنگی و شخصی که از کارها بر آید نوشته چکار

بمعنی جنگ و جدال نیزست و از اینجاست در گستان تنی چپ از مردان کاری را  
 بینداخت پس زخم کاری زخمی باشد که از دست مردان جنگی بهم رسیده باشد و آن  
 زخم البته نیک خواهد بود لیکن این وقتیست که زخم مضاف بود بسوی کاری و گاه باشد  
 که کاری مضاف الیه نیتند چنانکه در وقایع نعمتخان عالیست اما خوب شد که آن کشتنی  
 که دستش باید برید کاری نزده از پنج پس گوئیم که مراد از کار اثرست چنانکه گوید که این  
 کار نزد شیخ محمد علی حزمین گوید زهر غم سپهر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تو  
 بعمر و گرفتار افتاد اسی موثر افتاده چون مطلق گویند فرد کامل مراد باشد پس زخم کاری  
 زخمیست که اثر او کامل باشد و مانند اعلم بالصواب مشک در برهان بکسر اول سکون  
 ثانی و کاف فارسی نوشته و در اشعار بکسر و ضم هر دو آمده بل ضمه اغلب اکثرست و  
 بجای کاف فارسی تازی استعمال کرده اند و جید و صفت بزاز گوید مراد از گز  
 ابرویش یک گره بسی از قماش حیاتست به نباشد در زخم دل بی سر شک  
 که سودای عشقش بود بوی مشک نظامی فرایده سیاهی باز نذران برود مشک  
 بدل کرد با شوشه زرخشک و شاید که قافیه آن با کاف تازی از قبیل قافیه لب تب  
 و شک سک بود بهر کیف در عربی مسک بکسر اول و سکون سیدن معمله است و تحقیق  
 صاحب بهار عجم آنست که این معرب مشکست و اثر مشک آنست که زخم را ببالان  
 و این از غایت حرارت او باشد و مشک ریختن و افشاندن و امثال آن برداغ نیز  
 آمده فطرت گوید مشک برداغ دل سوختگان افشانند سر به چون از کف  
 مرغان سیاهش ریزد و بعد از رقم طرازی تحقیق الفاظ گوئیم جدائی مضاف بطرف  
 فرق مشکین و موسی غنبر آگین معطوفست بران و این هر دو موصوف اند و جمله مصدره

بکاف صفت آن وارجل ضمیر واحد در قوله ستایش او یا بطرف فرقی است و چون مو  
 معلوف است پس به جمعیت بطرف او هم باشد یا بطرف هر واحد و چون در ابیات در مو  
 و مشک مساوات ثابت شده بلفظی آنی از ان بجمع نموده فضل موی بر مشک بیا  
 کرده یعنی مساوات درین هر دو غلط است بلکه اگر افرایا مشک نسبت دهند خطا باشد چرا  
 که مشک از آن مو مخیرتر است یعنی بطریق ایهام پسر یا عیب نبودن آن مشعرست که امر و حال  
 آنکه مواز عیب بری است و چون این در یاقتی بدانکه موصوف مذکور باصفت مضان الیه  
 و مضان با مضان الیه مبتداست و قوله هزار زخم نخ خزانست و حاصل این فقره آنست  
 که جدائی آن فرق و مو که بصفت کدائی متصف است هزار زخم عمیق که امید بهی در آن  
 کمتر باشد مثل شانه بر فرق من انداخته و بعد از انداختن زخم هزار زخم کاری را به انبار  
 مشک پر کرده تا هرگز رو بهی نیار و چه مشک زخم را بسبب حرارت بیالاند و بشدن  
 ندهد چنانکه پیش ازین گفتم و زخم و پیر بودن آن مشک هر دو در شانه موجود است چه زخم  
 شانه همان فرجه های اوست که در مابین دندانهای او بود و مشک موی لفته گیسو  
 باشد که بوقت شانه کردن در میان دندان در آید و این فقره دور کاکت دارد یکی آنکه  
 فاعل زخم انداختن جدائی است و نسبت انداختن زخم جدائی مناسبست ندارد چه اندو  
 دایم و کاستن تن و جان دادن و اشغال آن البته از جدائی باشد نه زخم و آن هم در  
 اگر در دل و جگر میگفت صورت میداشت و ویم آنکه فرق خود را مشبه و شانه را مشبه  
 رده و شانه نسبت بموی فرق البته دارد پس فاعل زخم انداختن در هر دو و پیر کردن  
 مشک و زخم آن هر دو باید که جدائی فرق و مو باشد و حال آنکه چنین نیست بل پیر  
 شک و زخم شانه در عین وصل او با مو باشد و این را نمی فهمد مگر کسی که از مذاق سخن

بهره داشته باشد لیکن میتوان گفت که در اسناد زخم بسوی جدائی مجازست چنان  
 سبب سر بر یوار یا سنگ دن شد و از آن زخم بهر سید و در مشک پر کردن بزخم شانه  
 مساحت است یعنی مشک در زخم شانه نباشد قطع نظر ازین که در حال وصل است  
 چون در وقتی که شانه از موجود بوده زخم در میان او نمودار بود آنرا از جدائی مو  
 قرار داده این پر شدن مشک را نیز از همان جدائی فرض کرده و بهتر است که  
 گوئیم تشبیه همین در زخم و پر بودن مشک است در آن و بس فافهم قوله فراق آن  
 داستان الخ سردستان آغاز داستان با قرکاشی گوید در دل ما شنیدی  
 مکشا سردستان مارا و بعد از نوشتن معلوم شد که اسناد بدین شعر درین مقام  
 روان بود چه سر درین عاجز مجاوره سر کشادن چیز نیست ز جزو سردستان که مرکب  
 یعنی شروع داستانست از عالم سروج و سر سخن نظامی فرماید سه سر ناله دیت  
 اقصی کشاد و ز نواف زمین سر باقصی نهاد و این فرق و قیاس است سروج بسکون  
 راه آرایشی که از آب زر و اقسام الوان بجای بسم الله بر عنوان کتاب کنند و آنها  
 لوح نیز آمده حیاتی و دنیا طلبان بنجر از مطلب اصل اند چون طفل که شغول  
 بسر لوح کتابست مجموعه آنچه در اقسام سخن جمع کنند زیبایی بدویای تحتانی  
 زیبا بودن و الف در زیبا برای نسبت است منسوب بر بیت عوام زیبا این شین  
 معجزه گویند و این من حیث القیاس درست است و نه در کلام استادان دیده شده  
 محالفت با قیاس از آنست که شین مصدری بعد از امر آید کما لا یخفی و زیبا امر است  
 نسخه آنچه از روی نوشته بردارند کافی منتخب فارسیان یعنی مطلق کتاب استعمال  
 کنند نظامی گوید سخنها که چون گنج آگنده بود و بهر نسخه در پراگند بود

لکن بر  
 داستان غوغا  
 زیبایی در این  
 زیبایی در این  
 یعنی این  
 چنان است  
 سردستان  
 از دست  
 خاندان  
 مانده و چون  
 استادان  
 گویان چنان  
 کرده اند  
 چون تازه  
 خاندان  
 انداخته

رعونت خویشتن آراشدن کما فی منتخب چون خود آراتی در فارسی بمعنی تکبر و غرور است  
 فارسبان رعونت را نیز بدین معنی استعمال کنند و احیاناً بمعنی آرایش خویش نیز آرند  
 چنانکه درین شعر نظامی میجو ویدند که ز سوک پیزی نماند رعونت بعد از آستین برافشاند  
 ای خود آراتی و ترنمین که اول بسبب ماتم دارا عذر داشت اکنون آن عذر را ترک  
 داد و در عینا خواه بمعنی متکبر باشد و خواه بمعنی زمینت کننده جز در صفت معشوق  
 مستعمل نیست دست بدامن کسی آویختن کنایه است از گرفتن دامن و دست برد  
 بازی و گردیدن از حریت و قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ  
 و فتح و فیروزی و چاکدستی کما فی برهان میگویم که مال همه معانی یک است چه دست  
 بمعنی قدرت آمده و همه اینها از قدرت باشد و در برهان دست بمعنی مرتبه و کرات  
 و نوبت نیز نوشته در مثل یک دست شطرنج و یک دست نرد بازی پس دست برد  
 بمعنی بازی بردن در اصل بمعنی نوبت بازی بردن باشد و بردن نوبت  
 عبارتست از آن که ولایت خود بازی را بکام خود ساخت سر بران و ماندن  
 سر گذاشتن بران و در فکر و افسوس پی درین حال سر بران و گذاشته نشیند و ماندن  
 درین مقام متعدی است عرفی گوید سه بر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورد و از لب که  
 فسر دست کف جود تویم را و باشد که لازم باشد پس سر بران و مرکب مراد باشد  
 و حال بود از ضمیری که راجع بطرف این سرور هواست و ماندن بمعنی بودن چنانکه  
 غزوه می مانم ای بدبختم نام بین استور سفیدی که بامین سطور باشد و بین استور  
 اشعار عبارتست از سفیدی که برای فصل در مصرعین گذاشته باشند پوشیده  
 بماند که سر استان کتاب نسبت بباقی مضمون تر و خوشتر باشد و سر لوح باعث

زینت کتاب بود و مسرودان و ماندن خامدیا یعنی سرنگولی قلم است که در وقت تحریر  
 باشد یا باعتبار آنکه در هنگام تحریر سر قلم بر زانوی نویسنده باشد و قوله از بین السطر  
 بیان گریبان چاک اشعار است و برای چنانکه اشعار گریبان چاک کرده و چاک  
 آن عبارتست از بین السطر همچنان من گریبان خود را چاک زده ام و رسم است که  
 بعد از نوشتن نامه چون در حروف نم باشد خاک بر آن افشانند تا خشک شود و شاید  
 امر اوستاطین بدل آن مشک را میکشیده اند که فیضی فیاضی در تحریر نامه من بطرف  
 تل گفته سه از طره فشانند غیرین مشک را تا گشت سیاهی از ورق خشک و حاصل  
 فقره از غایت وضوح محتاج به بیان نیست قوله تا آن شمع قامت الخ شمع قامت  
 از عالم سر و قامت یعنی آنکه قامتش است باشد که رفتن بلند کردن و در کردن اول  
 گوید فلک ابر گرفته اعتبارش در زمین پاشنگ میزان و قارش و دوم  
 کما سخن فیه در گرفتن آتش و چیزی اثر کردن آتش در آن چیز بخوبی و وجه و بر و در  
 هر دو کلمه اسمی اند چه بمعنی بالا است و در معنی اندرون و ظاهر است که هر چه چیزی  
 بگیرد بطوری که اندرون سرایت کرده باشد خوب اثر کرده باشد و حاصل فقره آنکه از  
 معشوق که قامتش در راستی مثل قامت شمع است سایه لطف خود را از سر من  
 ای از پیش من فته و مراد بهر آن گداشته بس من آتش در گرفته و چنان آتش که از آن  
 جان میسوزد و تن میگذارد و این حال من مثل شمع است که آتش مهر و جان  
 ای او را فنا میکند و تن او را میگذارد و چه شمع از آتش آب میشود و مقصود از  
 سخن آنست که طراوت و دماغ من که موجب احتیاج باشد محض از سایه لطف او  
 و چون آن سایه از سرم رفت بدین حال رسیدم قوله بدان گونه انج هوای

بال شمع قامت  
 سایه لطف از سرم  
 در گرفتن آتش جان  
 تن که از شمع دارد  
 بهر دو کلمه

بدان گونه هوای  
 یاد من در آن تنگ  
 میان یاد و

در پیر چیدن آرزو و هوس آن به رسیدن شور شکده جای شورش و اشتیاق و سراسر  
 شور شکده گفتن از آنست که اشتیاقی از خلل و مانع باشد یعنی آرزوی یاد و بان تنگ  
 و میان باریک معشوق آنچنان بهم رسیده که از بس در آرزوی مذکور ضعیف و  
 نزار شد مغم مانند گذشته و مریض که بر بالای تن بست مثل گربه می شود که بر  
 افتد تشبیه بدن با مو در طول و درازی و باریکی تشبیه سر گربه مو در قلت مقدار  
 و در بودنست پوشیده نماند که هر چند تن سراپا را شامل است اما در استعمال  
 بر سوای سر نیز بجز از اطلاق کنند چنانکه در ما سخن فیه است قوله غم جان نگاه از کاه  
 جان مبالغه است در سختی غم زیرا که غم تن را میکا هد نه جان را گویا این غم در شواری  
 و ایلام آن مرتبه رسیده که جان را میکا هد و شاید که بمعنی زوال جان بود چنانکه  
 دشمن گاه بمعنی زائل کننده دشمن است و حق آنست که جانگاه و دشمن گاه از یک  
 عالم نیست چه هر گاه کاه بدن ابمعنی زائل کردن گیرند در اول زوال صفت با  
 زوال ذات باشد و تفصیل آن آنست که گاهی زوال صفت در جانی گویند که ذات  
 باقی باشد و صفت زایل شده و گاهی در جانی که ذات هم نمانده باشد و چون  
 ذات نماند صفت هم نماند ازین سبب سلب صفت از و صحیح باشد و صفت اینجا  
 کمال قوت جانست که بواسطه آن تصرف در امور بدن تواند کرد بعلامت ثانی  
 که در آن تعلیل عدد و دشمن است یعنی ابنوه دشمن از بهیبت او کم میشود و قوی تواند بود  
 که ازین قبیل باشد که گویند دروغ کمتر گویند یعنی مطلق مگو و سر درین تعبیر آنست که آدمی  
 مجبور است در قبول امری بتدریج پس اگر گویند دروغ مطلقا مگو کیبارگی از قبول  
 باز ایستد همچنین دشمن گاه چه اگر گفته شود که دشمنان را یک سخت از میان برداشته



شاید دفعتی مخاطب باور نکند با این هر دو توجیه در جانگاه و دشمن کاه فرق باشد  
 و ممکن است که در جانگاه نیز همین توجیه کنند یعنی جانگاه از ان گفته که اگر میگفت  
 که غم مذکور جان را فنا کرد غالب که با در نمی آید باین سبب بکا هیدن تعبیر کرده اند  
 جانگاه بسنی بر سبالغه است چه از غم جان از بدن بر نمی آید نه آنکه خود زوال پذیرد  
 و امکان دارد که باین وجه باشد که جان متصرف در بدن است و ظاهر است که کسی  
 خود سالم و صحیح باشد تصرف در چیزی بوجه احسن تواند کرد و الا لا چون بدن در غم  
 کاهیده است او توهم کرده که جان از غم کاهیده است و از کاهیدن او تن کاهیده  
 چه بسبب کاهیدن خود تصرف نیک در بدن نتوانست کرد و الله اعلم بالصواب  
 در برخی کسی بسبق مانع شدن از آمدن او مگر این عبارت در جایی گویند که کسی  
 آمده باشد و این کس در راست تا او داخل شدن نتواند نه جایی که از پیشتر دروازه  
 بسته باشد و اضافت در در راحت شاید که بیانی باشد و شاید که در راحت یعنی در بود که  
 از ان در راحت توان رسید و این عالمست دین شعر نظامی و خلق را از گل اندوده ام و دین  
 بدین دولت آسوده ام ای درسی که خلق از ان در آیند و من رسند بگو هر گرفته آنچه  
 گوهر در ان تعبیه کرده باشند این لفظ صفت موی فرق است نه صفت فرق و محال  
 فقره آنست که غم جانگاه هر چنان از راحت ممنوع داشته و آنچنان آب گریه  
 از چشم من کشاده است که هر موی مژه من بسبب کثرت اشکی که از غایت صفات  
 راز شک میدهد از موی فرق گوهر آگین خوبان یا میدهد ای مثل موی گوهر آگین  
 سر ایشان می نماید این دو صورت دارد یکی آنکه تشبیه فقط در گوهر آگین بود نیست  
 و اینقدر مناسب اقتضای مقام که کثرت گریه باشد نیست دوم آنکه مراد از گرفتن

موی بگوهر آنست که هر موی را بقدر درازی خودش از زیر تا بالا بگوهر گرفته باشد  
 و این وقتی باشد که بسبب کثرت گریه از مزه تازمین سلسله اشک از بهم گسسته و از  
 غایت اتصال قطرات خط واحد بنظر آید و این معنی نهایت مناسبت بکثرت  
 گریه دارد و قوله پیش ازین انخ پیش بیای فارسی مکسور و بیای تحتانی مشترک است  
 در ماضی و مستقبل اول چنانکه گویند زمانه پیشین چنین بود و شاهان پیشین چنان  
 انصاف میکردند و دوم چنانکه بدر چاچی گوید پیش درین خاکدان جمع شدن  
 روی نیست به خاطر خود را چون زلفت پیش پریشان مدارد و مانحن فیه دوم است  
 و حاصل معنی پیش ازین بعد ازین است و شاید که پیش بیای موصوفه بمعنی زیاده  
 باشد بر این تقدیر حرف تر میقدر باشد که در بعضی مقام رو اداشته اند خصوصاً در  
 لفظ به و پیش و عزیز و نازک و امثال آن سعدی گوید نه پیش از تو پیش از تو  
 میداشتمند بهجست بر رفتند و بگذاشتند و ما جرای اسم مفعول و جری فعل ماضی است  
 اما فارسیان بمعنی سرگذشت و قصه و بهنگامه و گفتگو استعمال کرده اند و این مجاز است  
 و بیای تحتانی را بالف نویسنده سر آغاز مقابل سر انجام ظاهر اللفظ سرزاید محض است  
 چه در معنی هیچ دخل ندارد و از اینجا معلوم میشود که سرور کو هسار و چاه سار و شاخ  
 ازین قبیل است اگر چه تاویل آن در جایهای دیگر نوشته ام یعنی کو هسار بمعنی قلعه کوه و  
 شاخ سار بمعنی جزر اول از شاخ و چاه سار کناره بالای چاه که بران استاده شوند  
 و بجایز در کوه و شاخ و چاه استعمال شده و سار درینها مشع سرست سرگذشت بمعنی  
 ماجر است ظاهر در اصل سرگذشته بها بوده که بخلاف آن استعمال شده یعنی چیزی که بر سر  
 کسی گذشته باشد و حاصل فقره آنکه بعد ازین یا زیاده تر از آنچه گفتم ماجرای جدائی را

شروع علی گنیم زبان خود را بقصد ایام تنهایی نمی کشایم از بیم آنکه سباد اخاطر نازک شما  
که نشاط آباد است ملال بهم رساند قوله و همچنین یک شعر از سبزه آمد معنی سرگروه و پیشوا  
قوم این نیز در اصل سرآمده بها بود چه آمد مشتق از آمدنت بدلیل استعمال شتات  
آن صایب گوید سه چمن برید بقراض شک سنبلیل خویش + سرآمدی ز نکو یان یمن  
کامل خویش + و استعمال این کلمه نیکو حذف می سرگذشت است چنانکه بالا نوشته ام  
ظاهراً آمدن اینجا بمعنی شدنت می سرآورد گردیده و مترنوم شده و این لفظ آمد و فعل  
ماضی است بل اسم فاعل است کما لا یخفی بلحاظ لفظ معنی چیزی که بالای چیزی می آید و  
نیز آری نظامی گوید سه فلک دارد دور از فسوس همه + سرآمد ولی پایبوس همه + و آن  
بنام عالم است در ماخن فیه در شب بهای موی لری می چنانکه موی فرق سرآمد باشد  
با اعتبار بالا بودن بر اعضای تن همچنین این شعر سرآمدی بهترین اشعار است قوله  
در سرگذشت بیت آب چشم + یکی از سرگذشت ششم بیتو اینست + یعنی در جدائی تو چند  
گریه کرده ام که آب از چشم من از سرگذشت و اینکه گفته ام از جمله قصه و سرگذشت من  
یکی است مخفی نه اند که سیم در چشم اگر مضاف الیه چشم است پس تقدیر سیم دیگر که مضاف الیه  
سر باشد باید کرد ای آب چشم من از سر من گذشت و اگر مضاف الیه سر است که از  
مقطوع شده بلفظ چشم متصل گشته احتیاج سیم دیگر نیست و آب چشم در معنی اشک است  
فافهم فانه و دقیق قوله شبها که آنخ خیال صورتیکه تخیل کرده شود کما سابقاً نظاره  
شدید و تخفیف دیدن و بیننده و حقیقت آنست که نظاره تخفیف بمعنی دیدن است  
و چه تشدید بمعنی میبندگان فارسیان مشدرا تخفیف و در معنی واحد بسته اند  
و تخفیف را مشد و در معنی خودش شاعر گوید سه بمیدان نظاره گرم خورد و نگار

از حسن و کرم و شرف  
از سان موی فسق  
از آلودگی شاد است  
از تناسف غایب

سرمه کز غنای بزمی  
شیرین می که از کرم گزین  
نور خیزت بر رخسار  
ایستاد محبت درین  
ایمان اسرار  
شم نقد و دستار  
بشمال شوق بر پا  
مطلب نقد و  
نشدنای تماشا  
ست

سراپای برهم خورد + خاقانی است ماییم نظارگان غمناک + زمی حقه سبز و مهره خاک +  
 و نظاره دوست دوستانه نظاره از عالم شکار دوست و ماپی دوست تماشا  
 در اصل تفاعل است بمعنی باهم رفتن یا بی سختانی را با لفظ بدل کرده اند مثل تما  
 و تقاضا و امثال آن و بمعنی هنگامه و پس از آن بمعنی دیدن استعمال کرده اند و تفصیل  
 این باب زیاده در شرح دیگر نوشته ام مخفی نماند که شبها نظرفست و نظرون آن  
 مضمون شعر که پس ازین مذکور شود و جمله مصدر به کاف صفت شبها و لفظ در آن  
 در جمله مذکور مقدر است یعنی در شبها که بصفت مذکوره موصوفست ای چنین شبها  
 که هنگام صحبت و داشتن در آن با خیال سرا سر جمال شما بتیابی شوق که سراپا فطرت  
 چشم دوست دارند نظاره را متقاضی تماشا است قوله ز فرق تا بقدم الخ یعنی از  
 سراپا بر هم خورد که نگاه می کنم کرشمه و انگیر دل میگرد و میگوید که جا اینجا است ای  
 جانی که لائق دیدن باشد غیر ازین نیست و درین نهایت مبالغه است در خوبی  
 اعضای محشوق قوله عمری بسر آمده الخ کمال الجواهر سیرمه که جواهر در آن اندازند  
 و فارسیان جواهر سیرمه گویند تاثیر گوید گشته تا ساز از خط لعلش باغ ساز من +  
 از جواهر سیرمه دارد بستگی آواز من + و باین معنی جواهر دار و نیز دیده شده عربی گوید  
 لیر از فیض جواهر دار و خصمت از سوده الماس کند در کمال + مقدم مصدر  
 و اسم زمانست ای از سفر آمدن و وقت آمدن از سفر کانی الصراح و در ثوب اللغت  
 رحمه آن در معنی طریقی هنگام قدم نهادن کرده بهر کین عبارت مقدم غباری باشد  
 در هنگام آمدن بر خیزد و مقدم شریف عبارتست از مقدم محشوق و همچنین صفت  
 ای از اسم اشاره یا ضمیر مستغنی میگردانند چنانکه از شرف استلام بارگاه سامی منزلت

سرفراز شدم ای بارگاه آن امیر یا دیا شمایست مرزگان ای بقدر یک نوک مرزگان  
 نه عبارت از مقدار اندک ست روشنائی مترادف روشنی مرکب از روشنائی که  
 مزید علییه روشن ست و یای مصدری و این کلمه تحقیق یافته دارد که لایق این  
 مختصر نیست ای مدتی آخر شد که کل الجواهر که موجب یادت میبائی عاشقانست  
 یعنی غبار مقدم شما دیده مرا که طوفان دیده ای در طوفان تباهی شده است  
 بقدر یک سرفرازان روشن و فروغ خاک نکرده اندیده است و این کنایه است از آنکه  
 مدتی ست که در خانه من قدم رنجه نکرده اید چه آمدن محشوق را در خانه عاشق لازم  
 ست که عاشق خاک قدم او را از غایت عزت و حرمت در چشم خود کشتد قوله ازین  
 چشم زخم انخ چشم زخم گزندی که از چشم کسی رسد و این آنست که کسی چیز خوب یا انسان  
 جمیل را که نهایت مرغوب باشد بنظر حسد نگاه کند و این نگاه کردن در روی او اثر کند تا آن  
 چیز خراب شود و آن انسان یا بیمار شود و یا بمیرد و یا حسن و جمالش بشکند پس اصل آن  
 زخم چشم باشد که مقلوب شده و چشم زخم بخدش میم از زخم و چشم زخم بخدش آن هم از  
 چشم و هم از زخم نیز بنیغنی ست و اشک آن از بهار عجم بر آرد و تنها چشم نیز بنیغنی ست  
 چنانکه ملا نورالدین طهوی در دیباچه مینا باز گفته در حسن و خوبی او که چشمش مرا دلخ  
 و سائب گوید از بیم چشم چون گل رخسارین چمن بر روی تو نقاب بهار و زدن  
 چشم و ازین سبب چیزی را که چشم زخم باور رسیده باشد چشم خورده گویند میگرچی شیرازی  
 در تعریف طباح گوید گشت از یک نگاه گنبد قاف چون عمارات چشم خورده خراب  
 و این چشم زخم اشارت بسوی چشم زخمی ست که چشم او را در باب استفاده از خاک  
 مقدم دوست رسیده یک صفایان بسیار و لفظ صفایان بمناسبت سر آمده

و ازین چشم زخم  
 از خاک تاوان بین  
 باور رسیده و یک صفایان  
 سر آمدن کینه

چهره صفایان شهرت دارد سرشته زیان عبارت از ذات زیان است باضافت بیانی  
و فاعل کشیدن ضمیر می است که در آن فعل است اما مرجع شاید دیده طوفان دیده  
باشد که در فقره اول مذکور شد و درین صورت تقدیر عبارت چنین باید کرد که آن  
دیده سرشته زیان در خود کشیده و این بعد بسیار دارد و محتمل که در دیده استعاره بوده  
و چشمی دیگر برای او ثابت کرده شود و شاید که مرجع ذات کاتب خط باشد ای سرشته  
زیان کشیده ام و همین دو احتمال دارد مرجع ضمیر منفصل در قوله باور سیده کمالا یعنی  
قوله چشم داشت آنخ چشم داشت حاصل بالمصدر یعنی داشتن چشم ای توقع و امید و  
بشقتات نیز مستعمل است شیخ محمد علی حنین گوید در درایران بنت بردل با  
می نهند آه اگر زین سفلیگان چشم و دای چشم + دیگری گوید چشم دارم  
که هم ز روی کرم + کرم عذر خواه من باشد + چشم و چراغ آنکه کمال عزیز باشد  
که بی وجود او خود را کور و خانه را تاریک اند اهل نظر صاحب نظر کامل و بمعنی کسی که  
نظر بر روی خوبان کردن کار او باشد در اینجا هر دو چنانست ای عشاق او را چشم چراغ  
خود دانند یا کسانی که نظر کامل دارند و در پسند کردن وی خوب معتمد علیه اند او را عزیز  
می انگارند و در این مبالغه خوب بهم میرسد و تعریف جمال محبوب مرد می مروت و وفا  
کافی بهار عجم و این مجاز است چه در اصل بمعنی اہلیت است چنانکه نا اهل انظار دم  
گویند امیر خسرو گوید بزرگی بایست در مرد می کوش + که دولت گرد نامردم  
نگردد + ای گردنا اهل مروت و وفاداری مقتضای اہلیت است سر بلند می  
بمعنی بلند مرتبه شدن چه هر که رتبه اش بلند بود نسبت بدیگران سر او بالا باشد  
و دیگران هم بسبب عیب و بهم از خجالت کم پاکی خود یا رای سر بلند کردن پیش او

نازند و بکثرت استعمال و توغل در معنی بلند مرتبگی گویا معنی سر از و بدر گرفته و از اینجا  
که اختلاف آن بطرف فرق کرده مردم دیده ترجمه انسان العین است که مرد یک باشد  
خاک بیای مجهول که افاده تنکلی میکند یعنی قدری از خاک اندک باشد یا بسیار یا دیگر  
پیزی که از کسی پیش خود نگا دارند تا بدین آواکس بیاید آنرا یاد دگاری بیای معروفه  
تیز گویند سلیم گوید برای سوختن من چو شعله تند مشو اگر چه خار و جسم یاد دگاری  
چشم فرقی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه سفر شناسند و هر دور  
فرقدان گویند کمانی منتخب فرقدان فرسای فرسوده کشته فرقدان بسبب پائنان  
بران برید لفظ عربی است بمعنی رسول و صاحب البرید فرستنده رسول را گویند بکند  
فی الصراح و در منتخب اللغات اشتری که بر دو از ده میل برای سواری نامه بران  
سلطان گذارند و دوم آنرا بر بند محبت نشان و بران تقدیر برید معرب م بریده است  
انتهی کلامه بولف گوید که در اصل بمعنی اشترند کور باشد و بعد از آن بجماعه آنکه  
اشتر در زیر ستواری نامه بر بود بمعنی نامه بر استعمال یافته از روی مجاز چنانکه بگوید  
اسب عاریت و اکنون در هندوستان کسی را گویند که بر اسب دیگری ملازم بوده  
نوکری از طرف او بجا آورد و معنی فقره را تقریر کردن زاید بحث و لا طایل محض است  
قوله ازین که حال الخ از سپهر خیزی بر خاستن علاقه از آن چیز گسستن و از و  
بیز از شدن چنانکه بر خیز چنان از سر دنیا که پس از مرگ که گشت کشت که  
مربع نه نشینی و از سر جان بر خاستن عبارتست از قطع تعلق محبت از جان  
کردن آستان زمین آسمان آستانی که زمین او بسبب کمال بلندی حکم آسمان  
دارد و از آسمان زمین اوست فرق ارادت اختلاف فرق بسوی ارادت

[illegible]

دنی مایه است ست چه مراد آنست که فرق من بسبب ارادت از بارمالت فرموده  
 همچنین چه در اعتقاد کیا لایخفی و حاصل فقره ظاهرست قوله در سر دارد انخ  
 معنی خیال چه بر محل خیالست پس قسمیه محل با سم حال باشد و دل نیز بدین معنی آمده  
 نامی فرماید پس بران دل خونریز دارا کنند بر و لاین خویش آشکارا کنند  
 حق گذاری ادای حق کسی یعنی اکنون این خیال بسته ام که بخت بلند ان چنان  
 یادری و مدد گاری با من بجا آورد که در راه حق گذاری و وفاداری سر خود را بیاورم  
 و جان خود را فدا کنم ای تادم مرگ از حق گذاری و وفاداری باز نیایم و در عوض  
 این امر نیکنامی جاوید حاصل کنم و از بس سر بلند شوم فرق من بر اوج فرقان رسد  
 و شاید که مراد از سر باختن و جان فدا ساختن همین دادن سر و جان باشد نه معنی لازم  
 که گذشت و مراد از باختن سر در راه حق گذاری آنکه بسبب حق گذاری وفاداری  
 چنین و چنان کنم قوله آنچه دارد انخ زیاده سر در بهار مجسم آورده که در شبیدری  
 کسی که از اندازه خود پاسبی و نه بدست بهوشش باش که شمشیر عدل عریان است بپوش  
 و جو شمع در این انجم یاده سری ۴ ای هر چه با خود دارم سوا می سری نیست که بکف دست  
 نهاده مستعد نثار معشوقم اما از زیاده سری ای فضولی خوفناک می شوم که مبادا  
 ازین حرکت زیاده مشهور شوم یعنی چون که سر بیاقت نثار معشوق ندارد اگر آنرا نثار  
 کنم مردم طعنه فضولی بر من خواهند زد که اینکس لقمه زیاده بر دهن خود دلاش میکنند  
 قوله که قبول انخ یعنی اگر سر من مقبول در تو افتد ای اگر تو قبول کنی آن سر را  
 مفت و بلا عوض در راه گذرگاه تو افکنم و هیچ جائزه و صدمه آن نخواهم قبوله این پیا  
 انخ سر کردن شروع کردن در کاری یعنی هر جا که جلوه گری آغاز نمائی جان خود را



بر پای تو شمار می کنم قوله فرقی که الخ بار و دشای برای و ش بارست بار را می افکنند  
 تا بسبکدوشی حاصل شود یعنی آن فرق لائق آنست که از دوش افکنده شود سزاوار لائق  
 و در خور و این حاصل یعنی مانند لائق است و چیزی که مانند لائق باشد هم لائق بود قوله  
 استغفر الله الخ پوشیده نماند که جمله اگر هزار سر راخ شرط است و هنوز فرق الخ جزای آن  
 و سینه از زخم الخ معطوف بر آن پس هر دو جزا باشد و حاصل این شرط و جزا آن باشد  
 که اگر چنین و چنان کنم هنوز خجالت آن می کشم که پیچ کرده ام قوله اگر سپهر راخ سنگ  
 و درست گنایه از آزار رسانست که برای این اعمیا و مستعد باشد آره و دوسره کلان  
 که دسته بر هر دو طرف آن نصب بود خیر باد جمله ایست که در وقت وداع کردن یکسی  
 گویند چنانکه هندوستانیان حال خدا حافظ بر زبان می آرند ملا و دین لاهوری  
 بالفت بی محابا خیر بادی میتوان گفتن ندیم آفرین در آشنا و حشی نگامش را به  
 و اضافت خیر بادی بسوی ثابت قدمی لایست لیکن مضاف الیه آن در حقیقت  
 متحد و قست و آن لفظ وداع است ای خیر بادی که مختص بود اع ثابت قدمی است  
 و چون مضاف الیه محذوف کرده اند آنرا بطرف ثابت قدمی که مضاف الیه وداع است  
 اضافت کرده اند و همچنین اضافت را اضافت عهدی نام می کنند چه مضاف الیه  
 معهود می باشد سر و بمقدار اندک زنجیر مو یکی از صفات محبوبیت با اعتبار شکن شکن  
 بودن موهای سر او از کسی که سستن قطع خلق کردن از و مخفی نماند که تشبیه بشانه در چند چیز  
 یکی آره بر سر نهادن و دوم ثابت قدم بودن سوم از زنجیر مو پان گیسستن چه شانه بدون  
 آره درست نشود و در زیر آره ثابت قدم البته است و بعد از آره خوردن جز  
 بمعشوقان کار ندارد زیرا که در سر او شان می گردانای این قدر هست که برای شانه آره

فرقی که بار را می افکنند  
 سزاوار لائق  
 پوشیده نماند که  
 جمله اگر هزار سر راخ  
 شرط است و هنوز فرق  
 الخ جزای آن  
 و سینه از زخم الخ  
 معطوف بر آن پس هر دو  
 جزا باشد و حاصل این  
 شرط و جزا آن باشد  
 که اگر چنین و چنان  
 کنم هنوز خجالت آن می  
 کشم که پیچ کرده ام  
 قوله اگر سپهر راخ سنگ  
 و درست گنایه از آزار  
 رسانست که برای این  
 اعمیا و مستعد باشد  
 آره و دوسره کلان  
 که دسته بر هر دو طرف  
 آن نصب بود خیر باد  
 جمله ایست که در وقت  
 وداع کردن یکسی  
 گویند چنانکه هندوستانیان  
 حال خدا حافظ بر زبان  
 می آرند ملا و دین لاهوری  
 بالفت بی محابا خیر بادی  
 میتوان گفتن ندیم آفرین  
 در آشنا و حشی نگامش را  
 به و اضافت خیر بادی  
 بسوی ثابت قدمی لایست  
 لیکن مضاف الیه آن در  
 حقیقت متحد و قست و آن  
 لفظ وداع است ای خیر  
 بادی که مختص بود اع  
 ثابت قدمی است و چون  
 مضاف الیه محذوف کرده  
 اند آنرا بطرف ثابت  
 قدمی که مضاف الیه  
 وداع است اضافت کرده  
 اند و همچنین اضافت  
 را اضافت عهدی نام می  
 کنند چه مضاف الیه  
 معهود می باشد سر و  
 بمقدار اندک زنجیر مو  
 یکی از صفات محبوبیت  
 با اعتبار شکن شکن  
 بودن موهای سر او از  
 کسی که سستن قطع  
 خلق کردن از و مخفی  
 نماند که تشبیه بشانه  
 در چند چیز یکی آره  
 بر سر نهادن و دوم  
 ثابت قدم بودن سوم  
 از زنجیر مو پان گیسستن  
 چه شانه بدون آره  
 درست نشود و در زیر  
 آره ثابت قدم البته  
 است و بعد از آره  
 خوردن جز بمعشوقان  
 کار ندارد زیرا که  
 در سر او شان می  
 گردانای این قدر  
 هست که برای شانه  
 آره

و سر نباشد بل آره خورد بود پس تشبیه در مطلق آره بر سر نهادن است نه دوسر قوله  
 و اگر چون آینه رخ رومی نگا به اشتن در بهار بجم در ویل رومی کسی گرفتن بمعنی  
 قبول سوال و التماس نوشته و اینجا راست نمی آید پس رومی چیزی نگا به اشتن از  
 رعایت او نگه داشتن چه مردم جانبا و نگا به اشتن باشد چه رومی یعنی رعایت بهم آید  
 چنانکه می گویند بدون رومی و رعایت کسی این کا باید کرد و گویند رومی فلانی در میان  
 ای رعایت فلانی شاعری گوید چیزی نمیتوان گفت رومی تو در میانست پس و  
 و فائنگا به اشتن بمعنی رعایت و فاکرون باشد و این معنی وقتی مراد خواهد بود که نسبت  
 آن بطرف قائل باشد فاما چون نسبت بآینه گفته خواهد شد بمعنی حقیقی خود ای چه  
 خواهد بود چه بدون عاظ مفصالت الیه یعنی چنانکه آینه اگر چه پاره باشد نگا به اشتن  
 و ترک نمیکند همچنین رومی و فائنگا به اشتن را ترک نخواهم گفت سرناخن ای  
 بقدر سرناخن شکستن در معنی سستن است ای قطع تعلق از کسی کردن قوله که از یار  
 گسیختن آخ کاف برای بیان علت ماسبق است یعنی این همه ثابت قدمی برده است  
 و قاسم ماندن در راه و فاداری از بهران است که از یار انقطاع کردن باغبان  
 آینه ختن خاک بی تیزی بر فرق دانش بختن ای دانش ابی تمیز گردانیدن است قوله  
 خوشا وقت رخ خوشا اهل لغت قیصر کرده اند بآنکه الف این کلمه برای کثرت است ای  
 بسیار خوش و متاخرین معنی حرف رابط گرفته اند ای خوش است سر باخته آنکه پروا  
 سر کنند برده متمم بیانی که در آن بر کسی ستم کند ذوق در لغت چشیدن و فارسیان  
 معنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند کما فی بهار بجم و درین صورت لذت ذوق معنی  
 لذت نشاط خواهد بود چه اگر معنی لذت بود اضافت بسوی مثل لازم آید زبان شمار

زبانیکه بان زنه رخاوه نه قوله دفتر خافرق از قدم رخ فرخا الف ای چون الف  
 خوشاست فرق از قدم نشناخته آنکه تیز در فرق و قدم نکند و این در نهایت محبت  
 باشد با جولا ننگا میدانیکه در آن اسپی و مانند و انصاف آن بطون سربازی بیاست  
 و شاید که لامی باشد با دنی ملا بست ای جولا ننگا بسیکه در آن سربازی کرده شود سبیل  
 بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را بهم چسپانده و تیغ دار برگردن مجرمان و  
 گنگنکاران و بی ادبان زنند و اینکه طبا نچه را سیلی میگویند غلط است کمافی بر بان  
 مولف گوید استعمال آن در طمانچه نیز در کلام متأخرین شائع است محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی غمار از رخ من نتوان برد چه کنم گر کند سیلی خوان مددی +  
 پس مجاز باشد قوله غرور عشق نخ غیور بفتح بسیار در شک برنده بر اهل خانه خود  
 و غیر آن کمافی منتخب پیوده تاز آنکه تا ختن او پیوده و بینانده باشد و حاصل این  
 فقره آنست که هر پیوده تاز که در عرصه عشق قدم گذارد لاتی آن نباشد که عشق  
 سرور را بر فراق خود بندد و ای بخود منسوب گرداند پس صلاحیت عشق آنکس دارد  
 که صفات او بالا نکرده شود قوله و طبع نازک الخ نازک پسند آنکه چیزهای نازک را پسند  
 کنند نه اشیای سمل اخیره سر بختی آشفته و پریشان مجد همگر گوید سه چون الف یار  
 کرد مرا چرخ خیره سر چون خال دوست کرد مرا هر تیره حال + قوله چون قلم الخ  
 سترش نیز اطلاق کنند چه آن هم تیز باشد و تیغ و ترنج در قصه یوسف قوله تیغ ننگا  
 در اینجا استعمال آن معنی کار و مذکور است کار و تیغ چه آن مرکب است از کار یعنی جنگ  
 جبال و دال نسبت و تیغ منسوب بجنگ و جبال باشد پس معنی قلمه کشن مجاز بود و فرق

دفتر خافرق از  
 قدم نشناخته  
 بان زنه رخاوه نه  
 دین و دوزخ  
 سبیل و گنگنکاران  
 از سال کمال  
 نگارده

غور عشق نکرده  
 دین و دوزخ  
 تازی بفرنگ  
 پیونده

و طبع نازک  
 محبت که هم سر  
 و پیونده و چون  
 قلم از تیغ ننگا  
 و کار و دوزخ  
 بیدار که در آن  
 خنجر که در آن  
 فنی بجای قلم  
 آنکه در آن

بجای قدم گذاشتن بکمال شوق راه رفتن و وجی که در تشبیه بقللم است بر مسائل ظاهر  
 چه سر قلم به تیغ نشکافته و کار و بر سر او افتاده می باشد و سرجای پانیز می گذارد یعنی در  
 راه عشق کار آزموده می یاید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ الخ  
 آب از فرق گذشته یعنی غریق است اما درین مقام معنی کسی است که چند بار مصیبت است  
 از فرق گذشته دیده باشد چهره بخون شسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه  
 عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذشته و چهره او بخون شسته باشد تا در معرکه  
 عشق سر بلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سر بلند میشود  
 چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و  
 معرکه هنگام کشیدن بلند می گردد اما این قدر هست که چهره بخون شسته و در تیغ بوجه  
 دیگر است و در عاشق بوجه دیگر و این مسامحت در شعر و شاعری بسیار بکار میرود قوله  
 هر زردیخ زردیخ در بهار غم کنایه از شرمندگی منفعل و ترسندگی نوشته و درین مقام  
 معنی عاشق دریافت میگرد و این هم وجه صحت دارد چه رخ عاشق البته زرد باشد و نیاز  
 آنکه عشق نو بهر سانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میرنجاست  
 در گل کشتی آورده ع نو نیازی بفرعون ستم آراسته ای هر آنکه رخ او زرد و نیاز  
 و عشق نو بهر سانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق جبهه سائی کند و حرف  
 یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سراج خود سر آنکه برای خود کار  
 کند قبر بفتح نون و بای موحده و سکون ای و دال مملتین و نور و نوا و بجای  
 موحده و نوا و د بالفت بعد از نون معنی جنگ و جدل کافی برهان و اغلب که  
 اول مبدل ثانی و ثانی تخفیف ثالث باشد چگاری بی طاقی چه جگر معنی طاقی بیشتر

می آید چنانکه گویند فلانی جگر دار و طغرا گوید و دارم دو هزار دوسته چون بیدار در  
 کشتن خود جگر دارم و حاصل فقره آنست که هر خود رانی که موجب خود رانی فرق  
 را قدم ساخته تازه در عرصه جنگ در آمد و باشد در آتشگاه نبرد از بی طاعتی شکست  
 و از مقابل بگیرد چه تاب آوردن حملات مردانه را کار از موده باید قوله قبول عشق را  
 از قبول بضمیمش آمدن و بافتح پذیرفتن کما فی منتخب فی ما نحن فی مبین است  
 قبول عشق را یعنی برای پذیرفتن عشق ای برای آنکه عشق به پذیرد و ناسور جبراحتی  
 که به نشود و بعدا نیز آمده کما فی منتخب و ناسوری بیای نسبت آنکه ناسور داشته باشد  
 و کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن بود اما باید دانست که لفظ کمن بر ناسور آمده یا بر ناسور  
 غالب ثانی است یعنی این حالت قدیمه اوست چه احقاق یای نسبت در آخر مجموع  
 موصوف و صفت بعد بسیار دارد و کوره بضم کاف تازی و فتح را می مملک آتش گاه  
 آهنگری و مسگری کما فی برهان بیغش صفت زریعی زیر یک خالص باشد غش  
 بفتح و تشدید شین معنی در اصل خیانت کردن و غیر خواهی خالص و بیغش کمن  
 و ظاهر کردن بر حملات آنچه در دل باشد و معنی عدم خلاص زریع است و آنچه در  
 عشق باشد خالص خواهد بود درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث نقیض شکسته و غله  
 و معنی درم و دینار و زریکه با شرفی اشتها دار و وزیر و دیم و طلا و فقره را هم گویند  
 کما فی برهان مولف گوید که در اینجا معنی اوست و معنی ثانی ایام سکه که اول و فتح  
 ثانی مشید و معنی طرز و شوم قانون و قاعده نقشی که بر روی طلا و فقره و سس آید باشد  
 و آهنگری که بران نقش زریع کند باشد کما فی برهان مولف گوید که چون سکه نقش  
 زریع است پس در سکه در ما نحن فی معنی وار و چه مقابل آن ناقص سکه هم باید

در عشق را کمن  
 ناسوری جگر دار  
 نسبت بضمیمه  
 را در تحت فقره  
 سر کرده و طاعت  
 و پادشاه  
 از کمن که آتش  
 و تحاق را در  
 شود و ناسور  
 و ناسور در برهان  
 و بیغش خالص  
 و در سس کما فی  
 و در سس کما فی  
 نقیض شکسته

و ناقص میگردد معاینه نیست که چیست مگر آنکه درست میگردد عبارت از زبر مسکو کی باشد  
که با وجود راج بودن جوهر خویش از غش پاک آشته باشد چه راج را بی غش بودن  
نمود نیست چنانکه مسکو که روزگار پاک نماید بیشتر از بی غش آشته باشد و لهذا از روی  
که از و سازند و در سیاه شود مخفی نماید که درین فقره در بعضی نسخه خاک آه محنت و در  
بعضی فقط راه محنت است و در صورت اول فرق نمیشود تا آنکه باشد ای خاک راه  
محنت بر تارک سر خود افشاند و در صورت ثانی لفظ سر جزو محاوره سر کردن  
طی کرده خواهد بود یعنی راه محنت را بفرق خود طی کرده باشد و حاصل باقی فقره و سخن  
قوله قدم که در راه آخ گام سنج و قدم سنج مترادف گام زن و قدم زن بود و سر  
پیمیدن پیداشدن خواهد بود و در برابر و قوله چه ستر تا آخ فرق بر زمین نیاز کسی که فرق  
خود را از روی نیاز بر زمین گذاشته باشد باضافت سبب بسوی سبب سخت فیه و نه  
سخت نیک قوله چه خوبا بهای آخ خوبا بهای ظاهر محض خون ناب است و فای آید  
باین لایحه گشته و شاید که آب کلمه نسبت باشد و الله اعلم بالصواب و اضافت آن  
بسوی غیرت اضافت سبب بسوی سبب ای خوبا به خورده بسبب غیرت این اقبال  
بیزوال اشارتست بطرف حضوی عشوق که از فقره سابق مفهوم شده قوله  
سخن کوتاه آخ سخن کوتاه و قصه مختصر و القصه برای اختصار کلام آمده و مترادف  
داده کنایه است از کسی که غیر راضی کرده باشد ای سخن را کوتاه کرده می گویم که  
بعد ازین من عترت گرفته و کوه کوه بار خرم بر سر افتاده بران خیالم که اگر سخت  
من سر کشی گذاشته بد مسازی ملتفت شوای و مسازی اختیار کنند بانی غیر از تو  
حدا نشوم قوله از تغافل آخ تغافل تفاعل است برای تکلف ای دانسته خود را

خافل و نمودن و تغافل بلند معنی تغافل بسیار و صفت آن بقوله فرقت بعرش  
 میساید یا باعتبار ظاهر لفظ بلند است یا باعتبار تکبر و نخوت آن تغافل که صفت اعتباری  
 اوست یعنی از تغافلی بلند شما در دل غباری ندارم قوله و چنین بسیار خریداری کنی که  
 از کمال غایت هر کس در پی خریداری او شود و لطف عام را از آن سبب بسیار  
 خریدار گفته که هر کس از او بهره گرفته و انتفاع یافته چه هر خریداری چیزی کند بعد از خریدن  
 از او بهره مند شود و شاید که چنین گفته شود که لطف خاص موقوف است بر ظهور  
 اخلاص و لطف عام چندان وقت ندارد بلکه برای حصول آن یک گوشه خوشامدی  
 و چاپلوسی یا حرکتی دیگر که مطلوب این کس باشد کافی است و این معنی از اکثری نظیر  
 تواند آمد خلاف لطف خاص که آن با یکد و کس بیش نباشد کاروان سراسر است  
 فردگاه کاروان باشد و دل را کاروان سراسر قرار دادن بناست جنس است  
 و آنچه بعضی گویند که باعتبار در دو غموم و اندوه هائی بسیار دل را کاروان سراسر  
 گفته به معنی است چه اینجا هیچ کلمه دل بر غم و غیر نیست اگر چه فی نفسه دل عاشق  
 چنین باشد یعنی لطف عام شمارا در دل من اعتبار نمی نیست یعنی برین گونه لطف  
 بر عام روا میدارد اعتبار و وقع نمی نهتم از تغافلی که نسبت بمن است شاکلی باهم  
 قوله اگر چه معشوق آن غلط انداز معنی ترکیبی آن کسی که در انداختن غلط کند  
 از عالم غلط فهم و غلط مسیر اما بمعنی محیل و مکار مستعمل است و بمعنی آنچه از بغلط  
 اندازند چون نگاه غلط اندازای نگاهیکه بغلط بر چیزی یا نسی افتد و فی ما نحن  
 فيه اولست و باین معنی چپ انداز هم مستعمل است حاذق گیلانی گوید سه  
 راست میگویی این شکایت نیست به نظر او چپ انداز است پس معشوق غلط انداز

در معانی و غیر  
 جنسی بسیار  
 لطف عام دارد  
 کاروان سراسر  
 در اعتباری

اگر چه معشوق  
 غلط انداز

یعنی معشوق محیل و مکار باشد پی گم کردن از عالم بی غلط کردن و پی کور کردن  
 محو کردن پوشیده نماند که اسناد بودن نیاز در کنار محبت و احسان آن بسوی  
 ناز مجازست و مراد از آن بودن طالب در کنار محبت مطلوب فافهم معنی فقر  
 واضح است فرقه از فرق الخ فرقه بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاده  
 باشد آنرا فریق بوزن فعیل گویند فرق بکسر فاء فتح را در منتخب گروههای مردم جمع  
 فرقه و فرق بفتح اول و سکون ثانی را بهی میان سر که آنرا فرق سر گویند لیکن بمعنی سر  
 مستعمل است صاحب پیشانی بمعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود  
 و این مجازست چه خط تقدیر بر پیشانی مرقوم باشد و چون تقدیر کسی بر نیک فتنه باشد  
 گویا صاحب پیشانی دوست نه غیر او چنانکه سردار بمعنی صاحب ثروت و آنکه کسی  
 حاکم باشد که گویا سر اوست نه دیگری و صاحب پیشانی بمعنی حقیقی و صاحب شعور  
 بودن سر ظاهرست چه شعور در سر باشد پس صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از  
 آمیزش حسن و عشق آمیزش معشوق و عاشق است چنانکه در ناز و نیاز گذشت و  
 جان چون تعابیل جان واقع است عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق  
 بجز آنکه لایحه غنی علی الفیهم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش و خلط عاشق و معشوق  
 بحال میرسد از کمال اتحاد در هر دو فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق  
 هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغناء معشوق  
 از عاشق نفس الامر و اقصی بوده باشد جامی در سفته آنچه گفته شد بصدری کس  
 ندور عاشقی گام به معشوقی برآمد آخرش نام + قوله اگر زیاده برین الخ زیادت  
 بنای قوتانی افزونی و افزون شدن و بحدت تا و زیادت با الحاق یای تحتانی



نیز استعمال اما حذف چنانکه اثر گوید به عارض است مستغنی از خاست در اثبات حسن  
پیش و ناخط زیاد از مهره دارد و اعتبار به صائب گوید به دانسته ایم بوسه زیاد از دکان  
است به صلح از دکان یار به پیغام کرده ایم به اما الحاق تحتانی چنانکه اثر گوید به  
زبیکه مردم عالم زیادتی طلب اند و زهر کناره بر آمدن بر این زیاد و دیگری گوید به  
اگر زیادتی هست حسرت چند است و فارسیان زیاده بوقف یا و زیاد محمد و فاطمه  
و بعضی چیز افزون استعمال کنند مثلاً زیاده از ذهن و امثال آن استعمال بصله  
بر و از هر دو هست اما با حرف از چنانکه در امثله گذشت و نیز نظامی گوید به زیاده  
ز تبار بخیای نوی و یهودی و نصرانی و پهلوی و اما با حرف بر چنانکه در سخن قبله  
جناب بفتح درگاه و اگر در سرانی کافی منتخب و مراد در اینجا یعنی اخیر است چه مناسب  
سجده درست و شاید درگاه نیز بود چه سجده در درگاه سلاطین هم بجا آرند و انتخاب  
اشاره بسوی درگاه معشوقست نه عبارت از خود معشوق چه بسا طبران گستران  
و صفت رفعت تاب از ان ابا میکنند که لا محضی تاب و منتخب بدینمزه جای برگشتن  
گران بها بکسر اول آنچه قیمت آن بسیار باشد چه هر چیز که قیمت آن بسیار باشد ادای  
آن قیمت بر خاطر خریدار گران بود یا یا بمعنی که هر چه بسیار بود در وزن نیز گران بود  
و کان در اصل به تشدید کافست بدلیل کما کین که جمع آنست و فارسیان موافق  
زبان خود بتجفیف استعمال کنند چه در زبان ایشان حرف شد و نباید نظامی گوید به  
بدکان جوهر فروشی رسید که زربشتر زان یک جانید و جوهری سی را زبانه ده  
کرد و دکان بخارتیدن بران بود و کرد و تلفظ آن بود و از شان عوام است  
نیاز آلود و در صفت فرق مجاز است چنانچه چیزی نیست که بان آلودگی از روی حقیقت

اندیشه پوشیده نماند که بساط سنجده گسترده در اینجا عبارت از همین سنجده گرد نیست بلکه  
 عبارت از اظهار نیاز و همچنین موجود داشتن متاع سجیده و زدگان سرچه در میان خط  
 سنجده حقیقی را چه مدخل چنانکه برابر باب فهم مخفی نیست قوله و اگر از شکست رنگ  
 شکست رنگ بر چهره کنایه است از زرد شدن رنگ این گاهی از خوف باشد و گاهی  
 از خجالت و در این مقام معنی پسین است چه ترک ادب موجب خجالت باشد و پوشیده  
 نماند که انصاف چهره بسوی ادب محتمل بدو معنی است یکی آنکه از قبیل انصاف سبب  
 بسوی سبب مراد از چهره چهره مصنف نه چهره ادبای از شکست رنگ بر چهره خود  
 که سبب آن ادب است دوم استعاره با کنایه بود پس چهره از ادب است و شکست  
 بلفظ ادب باعتبار این است که گویا ادب حامی دوست تا حرکات بیجا از او سرزنزند  
 و چون از معنی وقوع باید موجب خجالت حمایت کننده باشد آسمان مکان معنی  
 آنچه مکان ای جای بودن آسمان بود این کنایه از کمال بلندخی آن چیز بود یا بمعنی خیمه  
 امکان او چون مکان آسمان است ای در وسعت لیکن اول بهتر است و مکان بمعنی  
 مرتبه نیز مستعمل عرفی گوید ع آسمان از زیر بامت گوید ای عالی مکان + یعنی  
 ای عالی مرتبه پس آستان آسمان مکان بمعنی آستانی باشد که در مرتبه بمنزله آسمان بود  
 و اما در مصرع عرفی نیز احتمال معنی حقیقی مکان است فافهم و حاصل فقره آنچه هست احتیاج  
 به تحریر نیست قوله پیوسته سایه بلند پایه آن پیوسته در اصل بمعنی متصل است و بمعنی همیشه  
 و دام متصل است و معنی فقره ظاهر است از دلج حسین و عشق قوله زیبا عروس آن  
 زیبا مرکب از زیب و الف نسبت ای خیزی که منسوب بزیب باشد و حاصل بالمصدر  
 آن زیبایی بیاست و عوام زیبایش بیشین مصدری گویند و این غلط است چرا که



چهره و عروس دولت را که از روز ازل منسوب بطرف عیش سگالی است بگلگون  
 نشاط می طرز ادای امروزان روز است که بخت دولت را رواج و رونق می بخشد  
 و نامزد عیش سگالی بودن باین معنی است که عیش سگالی اقتضای دولت میکند یعنی هر که  
 در اندیشه و فکر عیش باشد باید که طلب کار دولت بود و قوله و رعنا نگار الخ رعنا نگار  
 صفت موصوف از قبیل زرباع و سلفظ رعنا بمعنی زن خویشان است اما  
 فی منتخب و اضافت نگار سبوی اقبال بیانی است چون عروس دولت که گذشت  
 و اقبال بمعنی سعادتمند شدن است که فی منتخب و ادبار مقابل آنست خواستگار عروس  
 بمعنی خواهنده و طلبگار است و بدین معنی است خواستگار بدون الف نیز لیکن فی  
 ما نحن فیه بمعنی خواسته شده و مطلوب است می آید پس خواست درین صورت  
 مصدر مبنی للمفعول باشد ای منسوب بخواسته شدن و آن مطلوب بود چنانکه دیدیم  
 بمعنی چهره که منسوب بریده شدن است اما بمعنی چشم و بصیرت مبنی للفاعل است و این فاعله  
 است که کم کسی از ان اطلاع دارد آرایشگر بمعنی مشاطه نگارین منسوب نگار لفظ  
 نگار بمعنی رنگی است که از خا و نیل ساخته زنان دست خود را بدان نقش کنند که فی  
 بهاء هم پوشیده نماند که ترکیب این فقره مثل فقره سابق است ای آرایشگر طالع مدعا  
 پر داز است رعنا نگار اقبال را از خون ادبار نگارین میکند یعنی ادبار را گشته رونق  
 اقبال می بخشد و خواستگاری فرخ قالی در حق اقبال باین معنی است که خال مبارک  
 اقتضای اقبال میکند قوله تازه بهار امید تا قوله در محرم میسوزد قد کشیده آنکه بلند قبا  
 بار بستن درین مقام بمعنی ثمر آوردن است گزند بمعنی آسیب چشم زخم حاصل معنی عیارت  
 مستغنی از بیانست قوله چشم بد و راجع چشم بد احتمال اضافت و صفت بر دو دارد

یعنی چشم کسی که او بد باشد یا چشمی که آن بد نیست و چشم در صورت اضافت خود معنی  
 چشم زخم مست و در صورت دوم مجموع موصوف و صفت معنی مذکور بود و عبارت  
 چشم بد و در عایه است بخلاف کلمه باد قوله که خزن چشمش انج سیم روان از عالم  
 نقد روان معنی سیم راج و لفظ روان نظر باشک مناسب واقع شده و بطور ایهام در  
 وقوعی بهمرسانیده قوله و خزینه سینه اش خزینه معروف است ظاهراً اصل این کلمه  
 خزیده بدل باشد مشتق از خزیدن چه مال در زمین پنهان می باشد و دال بنون بدل  
 گشته و ابدال حرف دال بنون شائع است چون نموده و نمونه و گزیده و گزینیه مخفی  
 نماید که در موصوفت و از زخم ناخن سکه زده صفت آن و موصوف با صفت مضان  
 است بسوی داغ باضافت بیانی ای درمی که عبارت از داغ است و چگونه درم  
 که زخم ناخن بران بهتر که سکه است قوله از آنجا که انج دیر باز مشهور بیای موصوفه است  
 اما صخ بیای تحتانی مشتق از یازیدن و ازین مرکب است شب پاره معنی شیره  
 و تب یازده معنی تب لزه چه شیره و در شب حرکت نماید و در تب مذکور اعضا را  
 حرکت عارض شود هوادار معین و مددگار کسی و در اصل معنی دوستی و ازنده است  
 و اینچنین کس مددگار نیز باشد ساز کردن رنگ نمایان دادن رنگ در عمارت  
 چیزی سنج باشد که در بنا ها اندازند تا نشان آنچه تعمیر آن مقصود بود معلوم باشد و معنی فقره  
 ظاهر است قوله و به پشت گرمی انج پشت گرمی مدد و اعانت اصل در معنی این لفظ آنست که  
 پشت با اثر برودات ضعیف شود و انسان از حرکات عاجز گردد و این حالت از اثر گرمی آمل شود  
 ازینجا است که او نیزه اینگونه امراض حایل باشند و چون کسی تقویت با مری بیاید بگوید فلانی پشت  
 گرم گشت چون این معنی دریافت شد پس تحتانی پشت گرمی معنی پشت گرم کردن بود و پشت گرم شدن

چشم زخم مست  
 دال بنون بدل  
 از دال بنون بدل  
 از دال بنون بدل  
 از دال بنون بدل

انجا که از دیرینه  
 می خواست که از  
 هواداری انزال  
 بهر شایسته بیاید  
 باطل ایلمی ادانی  
 حسن رنگ و  
 رنگین اندک  
 ساز کند  
 و به پشت گرم  
 حال رضای  
 از دیرینه

فانهم فانه دقیق پروانه کرداری مانند پروانه قوله درین بنگام رخ بسیار حسن لطافت و نازکی حسن و  
 کلی افشانی آن ظهور رنگینی چهره حسن که او را در این مقام عروس قرار داده و بمیلان عبار  
 از عشاق است و اگر حسن را مضاف کند بطرف بهار و مراد آن دارند که بنگام بهار و  
 موسم بهار است ببل یعنی حقیقتی خود خواهد شد کمالا یعنی مخفی نماند که قوله درین بنگام  
 طرف است و منظور آن قول آینده قوله حسن را آن حرف را یعنی اضافت است  
 ای در حسن خیال جلوه گری در آید ای در خیال او آمد که هر عشاق جلوه باید کرد و عشاق  
 سودای آن در مشتک گشت که آشوب و پریشانی را میدهد کند و ازین تقریر ظاهر شد که  
 بقرینه فقره اول کفط در سر فقره ثانی بعد از قوله عشق را محذوف شده فافهم فانه  
 دقیق قوله بسلسله جنبانی آن سلسله جنبانی محرک شدن کسی را بکاری از بنحیر فاما خود  
 از خاتیدن اسب و امثال آن از بنحیر آتا رفته رفته بکسله و مراد از آن مطلق بریدن  
 دیوانگان است از بنحیر را و این مجاز است و مخفی نماند که موصوفیت شوق باین صفت  
 اعلایه بسببیت و بسببیت باشد چه شوق باعث میگردد باین امر رسول یعنی قاصد الا  
 نظر آنکه نظار بلند بود و نیک بر هر چیز را خوب بیند و چون رسول بجهت انتخاب عروس  
 این صفت در شان او اولست فوراً انوار حق تعالی که آنرا در فارسی شنید ان شنید  
 گویند چه شنید یعنی نور است و ذکر کردن حق تعالی باین نام بلند مقام نظر باضافت او  
 در حق چشم بسیار مناسب واقع شده چشم زدن مره بر هم زدن گرد گیتی شتافته یعنی  
 گرد عالم برآمده و این صفت باعتبار رسیدن نگاه است باشیار و در دست  
 دستی که بر آسمان بیکره بر هم زدن میرسد چون رسول را بدو صفت یاد کرده بود یکی  
 دانه نکر و دیم تیز و نظر یافتن از فوراً انوار و گرد گیتی شتافتن مناسب هر دو آوردن

یاده نماند که در جمیع نسخ شاهد با صفات خود مضاف است بطرف حسن و این نظر بتمام  
نامناسبی نماید چه بعد ازین میگوید که آن رسول در شهر صورت آمده بهر جانب نظر  
کرده هر صورت را استعفی دیده از آن با حسن را پسندید و ازین فقره معلوم میشود  
که اول که ام عروس معین نبود بشرط تصریح حسن در ناخن فیه حسن متعین میشود و این  
برابر باب دقت نظر مخفی نیست پس معنی آن باشد که رسول چشم را فرستاده تا پیغام  
خواستگاری بشاهدی که در کنه و خاطر پسندید و علم برینست یعنی علم برینست رسول مذکور ششمین  
که ضمیر غائب است ازین مقام بقبرینه شکویش مخد و مت گشته قوله دیده جهان دیده  
جهان دیده آنکه سیاحت بسیار کرده و چیزهای عالم را بسیار دیده باشد و چون این  
کلمه در صفت دیده است بسیار لطیف واقع شده که الا مخفی و در دیده استعاره  
بالکنایه است چه آنرا شخص قرار داده و لهذا نسبت از خانه بر آمدن بطرف او کرده  
و خانه عبارت از خانه چشم است و بر آمدن او با پای نگاه از خانه چشم کنایه است  
از نظر کردن بهر طرف گویا بهر طرف میگرد و دیار خانه با جمع دارد و اکنون بمعنی شهر  
مستعمل است که جمع دارد است انگشت چشم نهادن قبول کردن و ظاهر اسم فارسی  
که هنگام قبول کردن امری انگشت چشم نهاند یعنی چون مره چشم است گویا انگشت  
چشم نهاده نیز نگ برهان بوزن و معنی نیز بخ نوشته و نیز بخ را یکسر اول گفته و در بهار  
نیز نگ را یکسر اول آورده و نیز بخ را بنج گفته بهر کیف نیز بخ معرب نیز نگ است بمعنی  
سحر و افسون و نیز نگ بازی شهر صورت باعتبار ظهور صورت عجب است بلکه  
بخریکه لام رنبا اما از لفظ نابلده که بمعنی ناواقف است معلوم میشود که بلد بمعنی مطلق  
واقف آگاه از کاری است و شاید که نابلده بمعنی بی بلد بود از عالم انکاره جنی بیکار

و ناشکیب و امثال آن ظاهرست که هر که بنهاداشته باشد راه خوب تواند رفت و  
 تقریر نفقه ظاهرست قوله برای صورت گرفتن الخ صورتگیری چیزی باصلاح آمدن  
 چیزی چنانکه صورت بستن و در اصل معنی مصورشده است و بمعنی مذکور مجاز صورت  
 بمعنی هر طور و هر وجه و لفظ صورت در قوله لغور کار هر صورت الخ بمعنی هر چه و شکل است  
 و آخر کار ای و در آخر کار بحدف حرف ظرف نظر در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف  
 ای بجمع صورت نظر کرده از روی نظر کردن سراپا معنی عبارتست از سراپا خوبی و این  
 مجازست چه هر چیز را صورت باشد و معنی صورت شکل و هیئت است و معنی و صفتی  
 که در آن چیز باشد مثلاً شجاعت در شیر و چون خوبی آن صورت بدون وصف مذکور  
 نیست باین معنی استعمال کنند که کسی که دیدن قربان او شدن ای قربان نظر  
 نمودند چرا که اینچنین عروس انتخاب نمود قوله هر چند ساده بر کار الخ ساده نادان و  
 بی تکلف بر کار عیار و مکار و ساده بر کار بدون واد و عطف آنکه با وجود سادگی هر کار  
 بود یعنی در ظاهر ساده و در باطن پرکار و این صفت در شان حسن ازان آورده  
 که زمان و شیر و با وجود دانستگی امور کتختائی خود را ازین کار تا واقف ظاهر گشتند  
 گاه آشنای روی استعمال بمعنی نگاهی دریافت میشود که بر چیز مطلوب و مرغوب افتد  
 چاین نگام بوضع دیگر باشد و نگاهی که اجنبیانه باشد دیگرست چشم بدل است از دیده  
 همان دیده باعث آمدنش چیست انمی آنچه باعث آمدنش بود بر در کسی زدن رسیدن  
 رد او زدن و اینجا لازمست که لا یخفی بی تجویز شکوه و تمکین این عبارت است  
 از فاعل پرسید ای پرسید در آن حال که شکوه و تمکین تجویز نکرد چه اگر تمکین را کار  
 نمود نظر بر تبه خود با چشم خطاب نمیکرد بریشان نظر آنکه نظر او بر یک چیز قرار نگیرد و ضابطه



مردم است که هنگام تحسین و تملاس چیزی نظیر و هر چیزی اندازند تا هر چه پسند افتد  
 و معنی فقره واضح است **قوله** زبان که گذار شد گراخ گذار شد گراخ که بکنده و در بعضی نسخه  
 گزارنده آمده و معنی هر دو یک است سخن گو اگر در صفت چشم معشوق می آید باغبان را که آفتاب  
 از روی اشارات و ازین جا معلوم میشود که در غیر معشوق نیز استعمال کردن درست  
 است اصل فقره آنست که بعد از رسیدن حسن چنان محویت بر دیده طاری شد که زبان که بکشد  
 بیانی را گزارش می دهد بیکار شده و بنگاه نوبت گفتاری رسیدای از اشارات چشم آید  
 مطلب کرد یا چون مطلب نازک بود و این امور را بحسن که و شیر و پرحیا بود هیچ گفتن  
 مناسب نیست مطلب با اشارات چشم آید اگر دیگر کف چشم از دیده است نظر بر آنکه  
 دیده را با استعاره شخص قرار داده **قوله** نگه نامی که رخ نکه مخفف نگاه است و بعضی نکته  
 یعنی سخن باریک می خوانند و این غلط فاحش است که لا یعنی طی لسان یعنی تیز لسانی و  
 جلد جلد سخن گفتن استعمال کنند و این از عالم طی قلم و طی ارض است شاعری گوید ع  
 با هر طی لسان طی قلم بستی و مراد از نگه یا بلفظ جمع نگاه دیده و نگاه حسن است **قوله**  
 و در یک طرفه العین رخ طرفه بفتح یکبار چشم برهن کردن کمافی منتخب پس هنگام گفت  
 آن بسوی چشم تجرید باشد از معنی چشم نکته سربسته رمز ای نکته که رمز او سربسته و پیچیده باشد  
 ای مراد دریافت تواند شد بزرگ حسن ای بهزار خوبی و لطافت و در بعضی از نسخ لفظ ادا  
 مکرر نوشته اند یکی مضاف الیه حسن و دوم خبر لفظ شد یعنی ضد نکته بهزار خوبی و لطافت انداز  
 یا بهزار خوبی گذارش او شد ای بوضعی او شد که گذارش او کمال حسن داشت **قوله**  
 سپروا گلی شوق رخ ای شوق تمنائی از جانب عروس نیاز از جانب عشق یا مشتاقانه  
 آنکه در آن هنگام اظهار نیاز می نمود و روشنائی بچشمی روشنی است مرکب است از روشنائی

ببین که گوید در  
 فاحش یا نیست  
 گزارنده آمده  
 چشم سخن گو اگر  
 نکته و مطالب  
 دیدنی است و در  
 گذار

فاحش یا نیست  
 داشت با هم آفتاب

و در یک طرفه العین  
 سربسته و پیچیده  
 رمز ای نکته که

سپروا گلی شوق  
 روشنائی از جانب  
 نیاز از جانب عشق

در آن هنگام  
 اظهار نیاز می نمود

و ایامی مستدری و الف بهشتا نظیر از اید است قوله حسن مراد آنخ درین دو احتمال  
 یکی آنکه حسن موصوف بود و مراد در لباس ایما آنخ صفت آن و بزیور ارادت آنخ صفت  
 ثانی ای حسن که مراد در لباس ایما و اشارات خواسته و بزیور ارادت آراسته بود  
 چنین و چنان نمود و دوم آنکه هر دو جمله احوال مترادف باشند از حسن ای حسن چنین و  
 چنان نمود در حالیکه مراد در لباس آنخ بود بهر کیفیت خواستن مراد در لباس ایما  
 عبارتست از خواستن مراد بطور اشارات و ایما و این کنایه است از آنکه مینام از  
 لرزیدن بطور اشارات و ایما و آنکه قوله نگامه ای کبلی لسان آنخ دلالت بر آن  
 دارد و در بعضی نسخه ارادت است و در بعضی آداب بلفظ جمع یا ادب بلفظ مفرد و این  
 نیز صورتی دارد و لفظ جواب موصوف و قوله به پیرایه قبول پیرایه صفت آن ای  
 جوابی که پیرایه است به پیرایه قبول است و در ترکیب قوله چشم را آنخ دو احتمال است یکی آنکه  
 حرف را حلا است اضافت باشد و چشم مضان الیه و مژگان مضان ای بجنبش  
 مژگان چشم درین صورت چشم عبارت از چشم حسن خواهد بود ای حسن بجنبش مژگان  
 چشم خود جوابی که چنین و چنان بود بگوش نگاه دیده که قاصد بود گفت دوم آنکه  
 رفتن رای مذکور یعنی با بود چنانکه گوئی در گفت ای با او گفت قوله بگوش آنخ  
 الی باشد از مفعول که جواب باشد ای حسن چشم را بجنبش مژگان خود جواب گفت  
 میا یکدیگر آن جواب ملصق بود بگوش نگاه آن چشم اما مخفی نماید که ضمیر در نگاهش  
 وفق احتمال ثانی راجع بسوی چشم است که در عبارت مذکور است و موافق احتمال  
 لی بطرف دیده همان دیده که مشاطه باشد و قوله نهفته از نهفتن مبالغه است  
 خضای جواب هم چنین پنهان از گفتن ای آنچنان نهفته بود که نهفتن نیز از آن

اطلاع نداشت و از نگفتن بهم پنهان بود حاصل آنکه چون جواب ابی اشارات ادا کرد البته گفتن که زبان باشد صورت نسبت و چون گفتن صورت گرفت نگفتن واقع شد بضرورت و در مبالغه میگوید که در اینجا از کمال نهفتگی از نگفتن نیز پنهان بود و شاید که میر و عبادت اشارت بود بطرف اظهار جواب چه هر آنچه از نهفتن نهفته بود ظاهر باشد و هر چه از نگفتن پنهان بود گفته خواهد بود لیکن مقام ازین معنی ابی میکند چه فقره های سابق و قوله حسن مراد در لباس یا ناخ دلالت بر اخفای مطلب میکند قوله در ادای ناخ بنیاز ساز می بر کشادن زبان عبارتست از ادای مطلب نهجی که سخنش از غایت بحسب حکم سخن داشته باشد و همین معنی را سحر بیانی گفته اند صمد جهان سحر پرداز می ای نقد رح بر دراز که برابر صمد جهان باشد قوله فرستاده پس از ناخ ترتیب تر گردانیدن روح و جمع را بجه معنی بوی ست رضا بافتح خوشنودی کمافی منتخب تلومین گوناگون کردن دل آویز آنچه دل باو آید و مترادف و بچپ حاصل فقره آنست که قاصد مذکور بود از آن که دماغ خود از روح گلستان خوشنودی عروس تر گردانید ای سنا معلوم کرد و بعد از آنکه چشم خود را از نقوش نگارستان مدعا رنگین کرد ای عا حاصل نمود و بایستی و چنان لب که پراز مژده مواصالت بود و بادی که چنان دل که شاید کما در کنار خود داشت باز پس گشته در وازه نشاط حصول مقصود کشود بر روی عشق که منتظر بود کشود ای او را مژده داد و سرور گردانید و معلوم باد که تر گردانیدن دماغ از روح رضا کنایه است از حصول رضا چرا که ترتیب دماغ از روح بعد حصول روح است و همچنین تلومین چشم از نقوش مدعا عبارتست از حصول مدعا بعینه و شاید که این هر دو عبارت تعبیر بود از علم بر رضامندی و حصول مدعا بطور اجمال از عین

در ادای سحر بیانی  
فقره در بنیاز ساز می  
بدلت از اشارات ادا کرد  
ابو صمد جهان سحر پرداز  
مدعا دماغ تر گردانیدن  
پس از ناخ ترتیب تر گردانیدن  
روح و دماغ تر گردانیدن  
گلستان از نقوش نگارستان  
چشم از نقوش نگارستان  
نگارستان از نقوش نگارستان  
از مژده مواصالت  
سحر بیانی و چنان لب که  
پراز مژده مواصالت  
کما در کنار خود داشت  
باز پس گشته در وازه  
نشاط حصول مقصود  
کشود بر روی عشق که  
منتظر بود کشود ای او  
را مژده داد و سرور  
گردانید و معلوم باد  
که تر گردانیدن دماغ  
از روح رضا کنایه است  
از حصول رضا چرا که  
ترتیب دماغ از روح  
بعد حصول روح است  
و همچنین تلومین  
چشم از نقوش مدعا  
عبارتست از حصول  
مدعا بعینه و شاید  
که این هر دو عبارت  
تعبیر بود از علم  
بر رضامندی و  
حصول مدعا  
بطور اجمال  
از عین

دل اینها چه رایچه چیزی و بوی چیزی شنیدن کنایه میشود از عالم جمالی چیزی که آنرا  
 استقام میگویند و همچنین رنگین کردن چشم از نقش چیزی عبارتست از دیدن آنچه در دیگر  
 هم یعنی معلوم کردن است پس حاصل فقره برین تقدیر آنست که برضاد حصول مدعا  
 بی برده مراجعت نمود و چنین چنان کرد و این تقریر نظر بر ادای مدعا بطور مزوایا که  
 از جانب حسن واقع شد مناسب ترمی نماید قوله عشق ازین افسون انسخ این فسون  
 اشاره است بطرف مژده موصلت چه چنانکه افسون ببقرار میگردد و انداین مجری از انجمن  
 کرد بر حال نمادین متغیر شدن از حال سابق آستین بر چیزی افشاندن کنایه است  
 از ترک آن چیز کردن از دست بیطاعتی ای بسبب بیطاعتی و بیطاعتی یعنی عدم تحمل  
 دست بدامن کسی او یختن در حال تقاضا باشد قوله که آرام از دلش انسخ جمال حسن و  
 خوبه و رقی پوشیده نماد که این فقره صلت دست بدامن او یختن واقع شده ای باشد  
 بقا منا پیش آمد چرا که آرام از دل او گر سخت چنانکه قرار از دل خمار آلودگان انسخ میگرد  
 و خمار آلودگان انسخ کنایه است از عشاق مخفی مباد که خمار آلودگان موصوف است قوا  
 بهوایی وصال انسخ صفت دل آن و قوله از کمال بیتابی انسخ صفت ثانی و بوی پیرهن  
 نساختن عبارت از آنکه به پیغام قناعت نکند و این تلخیص است به قصه یعقوب علیه السلام  
 چنانکه مشهور است ای خمار آلودگانی که در خواهرش وصال یوسف یعنی حسن و جمال از خود  
 باخته اند و چون از شوق دیدار کمال بیتابی دارند و انتظار وصال بدرجه اقصی است  
 بوی پیرهن قناعت نمیکنند چنانکه ایشان ببقرار میشوند همچنان آرام از دل شوق  
 رفت و برای وصال او ببقرار گردید قوله ترانه شوقش تا قوله از حبیب تا بدامن  
 رساند از آنکه اندازای قصدا و زسا بود ای ترانه شوق او در مقام بیتابی

بازدار رسا و آهنگ سیراداشد و ازین تقریر واضح شد که رسا انداز و سیرا آهنگ در صفت ترانه مجازست و حقیقت در صفت مطرب که الایضی علی القیوم بود ادا خوانند بعضی اضطراب و چشم اشتیاق مضاعف و مضاعف الیه است بادق ملاحظه است چه مراد آنست که بعضی بسبب اضطراب طبع و چشم و بسبب اشتیاق پرید و پرید چشم در وقت شوق و تمنای چیزی میباید قوی تر از زود و دایم گلد و چیزی که بران نقش گلد و دخته باشند فطرت گوید در برد نظری بازی با نقش نباید دست دگران بلکه گلد و زرباره در عرف نیست سرکاری یعنی اهتمام چه سرکار یعنی صاحب اهتمام کاری است و معنی فقره ظاهرست قوله که سرکاری راخ که اول یعنی گریه است که بر میان بندند و کمر و مبین میبایست و در بعضی نسخ بجای که لفظ میان واقع شده لیکن کمر ترست چرا که در بعضی فقره لاحق لفظ میان پس اگر سه میان میان خواهد آمد و این گریه است تمام دارد و ای بر گریان که بر بند سر باز بست و برای جانبازی در راه دوست میان بست قوله پنجه ترکان راخ رنگین کردن پنجه ترکان از خون جگر باعتبار گریه است و ولیده برای فارسی و جلوده بجم نازی و جلوده زیادت بای موحده در هم و پریشان شده سهر و مشهور بای هوزیر است که گاهی از مقیدش و گاهی از گلد ساخته بر سر و ماد و عروس بندند و این هم هستند صاحب بهار جم گوید که اصل آن سیر بای مجبول و آخر الف است قوله بوار راخ تا قوله چون محتابی بر افروخته درخشان گلر پز نوعی است از آتش بازی که آنرا در عرف هستند بهو چتری گویند شعله خیز ترکیب ظریفی است یعنی جای بر فاستن شعله مانند موج خیز و زخیز و حسن خیز و امثال آن آسمانی نوعی از آتشباری که آنرا آتش زده بطرف آسمان اندازند و مشهور باسم هوای است ستاره افشان نوعی از آتش بازی که وقت افروختن

سیرا آهنگ  
اضطراب  
چشم اشتیاق  
مضاعف  
مضاعف الیه  
بسیب  
اضطراب  
طبع  
چشم  
اشتیاق  
پرید  
پرید  
چشم  
در وقت  
شوق  
و تمنای  
چیزی  
میباید  
قوی  
تر از  
زود  
و دایم  
گلد  
و چیزی  
که بران  
نقش  
گلد  
و دخته  
باشند  
فطرت  
گوید  
در برد  
نظری  
بازی  
با نقش  
ناباید  
دست  
دگران  
بلکه  
گلد  
و زرباره  
در عرف  
نیست  
سرکاری  
یعنی  
اهتمام  
چه سرکار  
یعنی  
صاحب  
اهتمام  
کاری  
است  
و معنی  
فقره  
ظاهرست  
قوله  
که سرکاری  
راخ  
که اول  
یعنی  
گریه  
است  
که بر میان  
بندند  
و کمر  
و مبین  
میبایست  
و در بعضی  
نسخ  
بجای  
که لفظ  
میان  
واقع  
شده  
لیکن  
کمر  
ترست  
چرا که  
در بعضی  
فقره  
لاحق  
لفظ  
میان  
پس  
اگر سه  
میان  
میان  
خواهد  
آمد  
و این  
گریه  
است  
تمام  
دارد  
و ای  
بر گریان  
که بر  
بند  
سر باز  
بست  
و برای  
جانبازی  
در راه  
دوست  
میان  
بست  
قوله  
پنجه  
ترکان  
راخ  
رنگین  
کردن  
پنجه  
ترکان  
از خون  
جگر  
باعتبار  
گریه  
است  
و ولیده  
برای  
فارسی  
و جلوده  
بجم  
نازی  
و جلوده  
زیادت  
بای  
موحده  
در هم  
و پریشان  
شده  
سهر  
و مشهور  
بای  
هوزیر  
است  
که گاهی  
از مقیدش  
و گاهی  
از گلد  
ساخته  
بر سر  
و ماد  
و عروس  
بندند  
و این  
هم  
هستند  
صاحب  
بهار جم  
گوید  
که اصل  
آن سیر  
بای  
مجبول  
و آخر  
الف  
است  
قوله  
بوار  
راخ  
تا قوله  
چون  
محتابی  
بر افروخته  
درخشان  
گلر پز  
نوعی  
است  
از آتش  
بازی  
که آنرا  
در عرف  
هستند  
بهو چتری  
گویند  
شعله  
خیز  
ترکیب  
ظریفی  
است  
یعنی  
جای  
بر فاستن  
شعله  
مانند  
موج  
خیز  
و زخیز  
و حسن  
خیز  
و امثال  
آن آسمانی  
نوعی  
از آتش  
باری  
که آنرا  
آتش  
زده  
بطرف  
آسمان  
اندازند  
و مشهور  
باسم  
هوای  
است  
ستاره  
افشان  
نوعی  
از آتش  
بازی  
که وقت  
افروختن

به شعله که بر آید بعینه بشکل ستاره درخشان باشد و از و منفصل شده و در هوا بلند رود  
 متبانی چیزی است که چون بر افروزند مثل ستاب میدان را روشن کند قوله دست اینجا  
 از چراغان مرکب از چراغ و الف و نون نسبت بمعنی روشنی است و در فاعل کوس  
 خیال اضافت بیانی است ای خیال نه بمعنی فانوسی که بوقت افروختن عکس مرتها  
 در و گردان نماید چه افروختن شمع آرزو در فانوس مذکور صورت ندارد بل خود  
 شمع در آن نبود آری چراغی روشنند قوله انگاه همنان تا قوله با نشان زر  
 انگاه در مقام پس مستعمل است فیضی گوید این جوف که کرد با نیجشش برگرد  
 بجا را آخیشش انگاه مجوز و سیاطه ترکیب فرزه بر سیاطه ای اول اینجا  
 کرد بعد از آن چنین نمود و حق آنست که بمعنی در آن وقت است و معنی پس انحصار  
 مقام ناشی شده همنان آنکه همراه کسی سواره رود بطوری که عنان اسب برابر  
 و خدای عنان اسب آن دیگر باشد هر کاب از عالم همنان ای بطوری رود که رکاب  
 او بار کاب دیگری نزدیک هم باشد و مراد از این هر دو لفظ همراه است تیز گام بمعنی تیز  
 داین مجاز است چه گام در اصل مسافت مابین پایها را گویند در وقت راه رفتن  
 بر پاان گفته که بمعنی قدم نیز بنظر آمده ظاهر در امثال همین تراکیب مثل خوش گام  
 بجای خوش قدم و امثال آن کمان معنی قدم کرده باشد کامکار صاحب مقصد نشاء  
 بالضم آنچه یزدان بر چیزی کما فی منتخب اشک تادی اشکی که در هنگام کمال شادی و چشم آید  
 و این بسبب یاد کردن مصیبتها ایام جدائی باشد و این را اگر تیه شادی نیست گویند  
 گوهر گرفتن گوهر تعبیه کردن بر چیزی بطوری که آن چیز در گوهر پوشیده شود و افشاندن  
 و در اصل بمعنی صدقیت ای افشاندن و مجاز زری آنرا افشاندن باشد و شاید که افشاندن بمعنی مفعول بود



و شاید که مجایه آرایش حجله باشد که در آن آرایش کنند پس این اضافت بادی نسبت  
 بود که در وصف مردارید که زنان برگرد و بندند اشرف گلشن حسن تو از آب  
 گریه سیراب است که در و چاه ز نخندان تراد و لایب است و بعضی زیور دیگر که آن  
 برده اند ظاهر اصح همان است که نوشتم و تشبیه عرق بگرد و دریا سخن فیه و از آب گریه  
 سیراب بودن گلشن حسن و تشبیه گرد و بد و لایب در شعر اشرف موند اینست قوله چشم  
 خوش نگاه رخ سرمه ناز سرمه که بجهت ناز در چشم کشند و ظاهر آنست که اضافت بیانی  
 نیست سیه تاب در بهار عجم آورده که آهن صیقل کرده آب لیمو تر کرده و وضعی بر آتش  
 میگذارند که بتفتیحی شود و آنرا سیه تاب می گویند کلام نیلگون شد فلک از تیرگی اختر  
 گردد آئینه سیه تاب ز خاکستر ما غنی چسان کنم دم بسمل بلند افغان از سرمه  
 کرده سیه تاب تیغ لنگران را انتهی مخفی نماند که تیغ موصوفست و سیه تاب صفت  
 اول و بسنگ سرمه کشیده صفت ثانی آن موصوف مذکور مضاف است بطرف غمزه  
 باضافت بیانی و کشیده شدن تیغ غمزه بر سنگ سرمه باعتبار زیادتی و کثرت تاثیر  
 غمزه است بسبب سرمه آلودگی چشم قوله خون نهفته رخ هر دو لفظ نهفته و پامال کرده  
 احتمال دارد که صفت خون باشد خواه بحدوث و او عاطفه خواه بکسره توصیفی و رآخ  
 نهفته چه هرگاه دو صفت باشد پس موصوف بیک کسره متصف تواند شد تاگزیر صفت  
 و موصوف را یک موصوف قرار داده کسره بآخر صفت اول لاحق کند و احتمال دارد  
 نهفته حال باشد از پامال کردن ای خون پامال کرده شده در حالیکه نهفته بود و گلگون  
 ظاهر شدن فرسودن مترادف سودن جان فرسودن صفت یا یا بمعنی است که جان  
 پامال کرده فرسوده میکنند یعنی خون عاشقان که آنرا در نهفتگی پامال کرده بود یا پامال



و باز آنرا نهفته بود از پای او ظهور کرده و مراد آنست که پای خود را از خون عشاق  
 سرخ کرد چرا که خنای او بهمین رنگ میا بود تا ب گرمی و فروغ بار آوردن ظاهر  
 منصف ببار آوردن بهای موصوده است و بار بمعنی شاخ است و چیزی که بر شاخ  
 آید بوجود آمده باشد پس آنچه گویند گل ببار آمد و ثمر ببار آمد مراد آنست که گل و ثمر بوجود  
 آمد و بلفظ آوردن متعدیست و بار آوردن گل با اعتبار افزونی رنگ چهره از فروغ  
 شرابست قوله دست نازنین انج نازنین غالباً در صفت اشخاص متعل شونده اما از این  
 دریافت شد که در صفت اعضا آوردن نیز جائزست نگار رنگی که ز زبان بر دست  
 بپزند و این سابق بتفصیل گذشت پوشیده نماند که حرف را درین فقره بمعنی حرف  
 برست اسی بر دست نازنین برنگی آن قوله از رشک پاره انج حلقه زرین گوش  
 زیوری که در گوش کشته که آنرا در عرف هند باله گویند بهای موصوده بالف تشبیه  
 و لام بهای هوز و پاره لعل که در حلقه مذکورست ظاهر امر اذ ان جوهری سرخ رنگ  
 که در حلقه اندازند و در هند آنرا چینی بنجم حیم فارسی و نون مشد و کمسور و یای متعانه  
 گویند لیکن چینی اکثر در حلقه بینی اندازند نه در حلقه گوش گرفتار حلقه متنا صفت است  
 ای لهای که در حلقه تنگ گرفتار اند و خون گردیدن دلها از رشک پاره لعل مذکور  
 ظاهر از ان باشد که اینها می خواستند که این تقرب خود حاصل کنند قوله از زیبائی  
 انج بدرجوت بحسب فرض تقدیرست یعنی خلخال بدرست اگر آنرا مجوف فرض کنند  
 خلخال زیورست که زان را در پا باشد و آنرا پا پرخی گویند گوشواره بها و گوشواره  
 بدون باز یوری که در گوش آویزند اشک پر دین باضافت بیانیست قوله از غیرت  
 انج انگشته و انگشته بیاد نون و انگشته بیرون نون معروف غالباً مرکبست

که گفته اند  
 اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند

دست نازنین را  
 اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند

اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند

اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند

اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند  
 اینها که گفته اند

از انگشت و رازی نسبت و یا و لون زانده بد و لاحق شده و حروف را برای نسبت در الفاظ فاعل  
 آمده چون نسبت یعنی موضعی از کوه که آفتاب آنجا هرگز نرسد یا کمتر رسد و ناسار برای مسمی در آخر یعنی  
 سائبان سایه است چون سائبان مانع سایه است پس گویا مشابه بجای مذکور است و نسج و نسج  
 مختلف است و محال فقره برابر نیست قوله فی فی چه میگویم نسج فی فی برای چیست از معنی که  
 از کلام سابق مفهوم شده و آن حصول زینت حسن است بسبب یوزیر که چون آن که  
 زیور او کرده از آن مفهوم میشود که زیور موجب زینت او شد سیما ازین قول که در  
 ابتدا گفته که به تقطیع پرداخت بند یعنی قید یعنی زینت او مقید به پوشیدن یوزیر است  
 زیور مرکب است از زیب و ورم و موحده برای تخفیف عذت شده ده دبی بیای تحت  
 در آورده ده بدون تحتانی بر وزن ابله یعنی زر خالص بی عیب کما فی برهان  
 هر وقت بهفت چیز باشد که موجب آرایش زینت زنان اند یعنی حنا و سیمه و سحرخی  
 و سپید آب سرمه و زر که زر و ورق است و غایله و بجای غایله بعضی خال حاضر گفته  
 اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از خسار گذارند بکنانی برهان قوله از لباس نگینش  
 تا قوله بحالت گل کردن رنگ تشویر رنگی که در حال شرمندگی بر چهره آشکار شود و پوشیده  
 نماند که ذکر کاروان نظر با تش خالی از مناسبت نیست چه آتش کاروان مشهور است  
 و آن آنست که چون کاروان از جای برود آتشی که برای بختن طعام و کارهای دیگر فروخته  
 باشند برجا بماند و سلامت آمدن کاروان باشد حایل گل حمایتی که از گل سازند و بعضی  
 تا وادان گلشن را که مرکب از گل و ضمیر غایب است گلشن بنون یعنی گلزار خوانند و این  
 از اغلاط فاحش است و نتیجه نافی میست و فاعل به نظر در آور و ضمیر مستتر است که  
 رابع است بطرف عروس فلک این اضمحار است پیش از ذکر که در فارسی مطلقا جایز است

عشود که صفت عروس و کذاک حائل مجرور بر اما اینقدر هست که اگر در آخر عشود که کسر  
باشد قوله حائل الخ صفت مجبور عروس عشود که خواهر بود و اگر بخت و او خوانند عشود که  
را موقوف الاخر گویند صفت ثانی عروس خواهر بود و عشود که صفت اول که لا شغنی  
علی الفیوم و موصوف با صفت مشافست بسوی فلک باضافت بیانی مجرور را  
در آسمان و آنرا راه که کشان گویند کافی صراح قوله بخت سفید تا قوله مترابان  
سکه شد بخت سفید مقابل بخت سیاه آئینه و آرنیکه عروس آئینه نماید بهار نگار آنچه  
نقش نگار همچو بهار داشته باشد یا بهار خود نگار دست آبیاری آنکه درخت بار آب  
یعنی اعانت کننده آب و آبیاری بیای میصدری اعانت آب نسبت آبیاری بطرف  
چشمه مجاز است چه آبیاری در اصل شخصی دیگر باشد که آب از چشمه بدرختان دهد  
بر و بر تو انداخت ای بر آئینه و این اضرار قبل از ذکر است آب منجمد برون و حاصل  
فقرات ظاهر است قوله از عکس خسار الخ حاصل این هر دو قهر یا به محض و حاجت  
ای چون عکس خسار رنگین او بر بمن اقتاد با وجود سفیدی رنگ سرخ شد و همچنین چون  
آن عکس به جام بلورین واقع شد آنچنان سرخ رنگ گردید که گویا از باد گلگون لبریز است یا بطور  
حسن تعلیل است یعنی گل احمد در حائل سمن نبود بلکه چون عکس می او بر بمن اقتاد از رنگینی آن عکس  
چنان نمایان شد که گویا گل سرخ در بار او تعبیه کرده اند که لک باد گلگون در جام آن نبود بلکه از  
عکس کور رنگین شد بباد مشتبه گردید قوله از خیال چهره الخ از خیال عرق کوه صفت چهره است و عرق کوه  
یعنی عرق آورده خیال درین مقام یعنی پیدا گرفتن خیال بعید میاید چه صلاحیت خیال که نسبت  
آسمان دریا مستقیم است نسبت آن باشی اصل بدگر آنکه استعاره بود و شاید که معنی عکس باشد  
عکس که در آئینه باشد آنرا خیال آئینه گویند و این نیز بعید است چه عکس در آب اقتاد ظاهر است

در آسمان افتادن ظاهر نیست مگر آنکه ادعا باشد به کیفیت حاصل فقره اینست که  
 چون آسمان و دریا خیال روی عرق کرده او کرده و درین هر دو عکس روی و افتاد  
 از اثر قطره های عرق او در آسمان اختر و در دریا گوهر موجود شدند یا اختر و گوهر عکس  
 عرق او شدند باعتبار هر دو توجیه مذکور قوله در ساعت بهایون لیل شکون بفال  
 نیک بر پشت و پیمنت و پستن چیز باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات  
 آدمیان و وحوش اشال ایشان و شکن مخفف آنست بگذرانی برهان و فرخنده  
 بشگون بمعنی چیزی که باعتبار شگون گرفتن فرخنده و سعید باشد سعد اکبر شتری حاصل  
 واضح است قوله گلشن نشاط اخ اصناف در گلشن نشاط و سازان بساط بیانی است  
 و در سازان بساط هر چند احتمال آنست که اصناف بسبب بطرف بسبب باشد اما نظر گلشن  
 نشاط توجیه اول بهتر است بلند آواز و معنی بلند صدا و از اینجا مفهوم میشود که آواز  
 بها و آواز بدون آن یک است و این فائده ایست جلیله که کم بجایال میرسد قوله  
 عشق والا همت لیل والا همت آنکه در انفاق و اعطاء و کثرت مصارف تنگ چشمی  
 و هر قدر دهد آنرا حقیر شمرد و بشکر ریزنشاری که بر عروس داماد کنند و آن اکثر حلوا می باشد  
 و آنرا شکر ریزی بیای تحتانی نیز گویند شکر باب آمیخته شربت باشد بغیش خالص غیش  
 بکس غیر بمعنی خیانت و خبث باطن آنچه از خبث باطن پاک بود خالص خواهد بود و در  
 بهار غم غش بفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی اخل کنند مثلاً زرقه و کافور و مشک  
 شراب و مانند آن انتی و نیا آنچه در عوض نمودن روی بعروس دهند صیقل بفتح اول  
 و سوم مصقله و در منتخب است که تحقیق آنست که این لفظ صیغه صفت است یعنی زود  
 رنگ لیکن آن زود و دن را نیز بجز زودایند رنگ توان گفت چنانکه کار در قالمع گویند

و ازین جهت صیقل کنده را صیقلی نیز گویند انتی و صیقل کشیدن بمعنی کشیدن آن  
 آله هر آینه و امثال آن تا از صدمه آن رنگ مذکور زدوده شود و صیقل کشیده آینه  
 مذکور بود یعنی آینه جلاداده و رو ساختن شمرنده شدن و نسبت رو ساختن بآینه  
 بمعنی جعل و است جعل مذکور از آینه مجاز است یعنی آنرا بر حصول تمثال اطلاق کرده  
 زیرا که چون آن صورت اول نبود گویا آینه آنرا ساختن قوله چون چشم آنخ و دیدار مرکب  
 از دید و آنرا که کلمه نسبت است موجد حاصل بالمصدر است هرگاه بنی للفاعل باشد دیدار  
 چشم و بصیر خواهد بود چه منسوب بدیدن اشیاست ای وی دیگران را می بیند و هرگاه  
 بنی للمفعول بود بمعنی رو و چهره بود چنانکه او منسوب بدیده شدن است ای دیگران او را  
 می بینند و همین معنی است در ما سخن فیه و گاهی دیدار بمعنی دید آید در صورت آرا  
 کلمات زواید باشد چون قمار و گنتار بمعنی گفت و رفت بصدد دل ای بحال غیبت  
 قوله بیک دیدار آنخ درین مقام بمعنی دید نیست و ضمیر مجرور که راجع بطرف حسن مضان  
 دیدار باشد محذوف و ضمیر غائب که متصل بلفظ دیدار است منصوب راجع بطرف  
 عشق است ای بیک دیدار حسن عشق را آنخ افتاد ای واقع شد آنچه واقع شد ای آن ام  
 قابل بیان نیست قوله جان بجان آنخ و راست یعنی راست و حرف از کلمات  
 زواید است سه قعته چهارم قربانی چشم بسته آنخ قربان بالفهم چیزی که در راه خدای  
 تصدق کند و بدان تقرب جویند بخدا گمانی منتخب پس معنی این کلمه عام باشد از حیوان  
 و غیر آن اما قربانی بیای تحتانی مذبحی است که در عید الضحی فوج کنند پس خاص باشد  
 لیکن صفت قربانی بچشم بسته از تخصیص با یکدیگر چشم بسته چشم گو سفند و غیره از زواید  
 عید الضحی معهود نیست آری چشم انسان را بوقت قتل می بندند و طرفه تر آنست

چشم بیک دیدار  
 چشم بیک دیدار  
 چشم بیک دیدار

بیک دیدار آنخ  
 بیک دیدار آنخ

جان بجان آنخ  
 جان بجان آنخ  
 جان بجان آنخ

درین مقام قربانی را مضاف هم بطرف خیمه قربان کرده غالباً نظر بلفظ خیال چشم  
 بسته گفته باشد طواف بالفتح گرد چنبری گشتن کما فی منتخب و خصوصاً اگر کعبه و طواف ثلثه  
 چنانکه گویند ع ز طواف کعبه می آیم ره کوی منان دارم و پوشیده ننماید که لفظ حسرت  
 در احتمال دارد یکی آنکه مضاف الیه شهید باشد که موصوفت بعد منت نخسته ای  
 شهید حسرت که نخسته است و دوم آنکه مضاف الیه نخسته بود و نخسته حسرت که  
 مضاف و مضاف الیه باشد صفت شهید بود ای شهیدی که دل او از حسرت طواف کعبه  
 وصال نخسته است و مخفی نیست که درین قاعده نیز مثل قاعده نخستین مبتدای می متعدد واقع شده و مثلاً  
 این مبتدای اوله چشم کاسه شراخ است قوله زخم نمایان از تیغ دودمه تینی که هر دو طرف  
 دم داشته باشد و لطفی که بعباب آیمخته باشد آنرا تیغ دودمه گفتن خیالی لطف دارد  
 و اینچنین لطف ای تیغ گفتن و نسبت زخم برداشتن از آن بدان سبب است که لطف  
 فاعل البته موجب احتیاج باشد و هرگاه عتاب با او یار شد لذت آن لطف نیز باقی  
 نگذاشت بلکه ارتکاب این چنین لطف رنج دهد که کاش خود لطف نمیکرد و قوله حکم  
 بخون الخ انباشتن پر کردن شهادت جوهر صفت شمشیر است ای شمشیری که شهادت  
 و قتل عشاق جوهر است قوله صد زخم خورده الخ در بعضی از نسخ صد اسم عدد واقع  
 و در بعضی صید بیای تختانی بعد از صیاد یعنی شکار و صورت اول قوله صد زخم خورده  
 در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده مجموع صفتی است که قائم مقام موصوف گشته و بطرف  
 حریم و لفقاری مضاف گردیده ای کسی که صد زخم خورد و با وجود این کثرت زخم در انتظار  
 زخم دیگر هلاک شده ای از مشقت انتظار زخم مرده یا تا دم مرگ انتظار زخم کشیده این  
 زخم خوردن و انتظار زخم دیگر کشیدن در حریم و لفقاریست و در صورت ثانی صید

موصوف زخم خورده و در انتظار زخم دیگر بپاک گردیده صفت آن و موصوف با صفت  
مضاف بطرف حیرم و این ترکیب واضح ترست اما مبالغه خوردن زخم در نسخه اولست چه درین  
نسخه مطلق زخم است احتمال دارد که یک زخم خورده در انتظار زخم دیگر است و در نسخه  
اول تصریح صدر زخم واقع شده معذاتقریر شکار که در فقره لاحق است نسخه میدهد معنی  
شکار بهتر و اولی است قوله شکار نیم بسمل الخ نیم بسمل آنکه هنوز بجد فوج نرسیده باشد  
چشم بسمل معنی ندیوح و فوج کردنست تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کبابی  
منتخب اما فارس بیان در معنی قدم کسی نیز استعمال کنند و همین معنی است در همان  
چون نامهربان شعاری اشخاصی قرار داده وقوع آنرا بقدم تعبیر کرده و حاصل  
فقره آنست که کاتب این رقعہ شکاری است که بسبب تبحم و رقت قلب قاتل نیم بسمل  
مانده و بجد فوج نرسید و چون می خواهد که از دست او بقتل رسد و این معنی بدون  
نامهربانی نمی تواند شد پس منتظر وقوع نامهربان شعاری اوست ای انتظار  
می کشد که کی نامهربانی بکار برده سر از تن جدا کند قوله کفش خسته الخ کفشک تسخیر  
کفش برای فاده معنی تحقیر نظر بختگی کفش پوشیده نماند که درین فقره دو احتمال است  
یکی آنکه کفشک با صفت خود یعنی خسته مضاف باشد بطرف آبله اضافت بیانی  
واضافت مجموع بطرف دشت یعنی فی ای کیسه در دشت ناشکیبائی کفش آبله  
در پا دارد دوم آنکه کفش خسته بدون کسر تمام مرکبی بود یعنی آنکسی کفش خسته  
باشد و همچنین آبله در پا و این دو کلمه قائم مقام موصوف خود شده یعنی کیسه از بسیار  
گردیدن در دشت ناشکیبائی کفش خسته و پای او آبله کرده و تشبیه آبله بکفش در  
تقریر اول مناسب است و وجهی یکی آنکه آبله در پا بود چنانکه کفش در پا باشد دوم آنکه

مرا و از آبله مجموع آبله هست که به تمام کف پای محیط شوند نه یک آبله داین احاطه  
 بخش را نیز باشد قوله سائبان آنج سیه تاب یعنی رنگی که از آب لیو به تیغ و هندی پاک  
 سابق گذشت و چون رنگ مذکور سیاه باشد درین مقام یعنی مطلق سیاه استعمال کرده  
 به رنگ داغ سیاه باشد و سائبان سیه تاب داغ بسر مجموع استمخص گشته ای کسیکه  
 سائبان سیاه داغ بر سر دارد و این تمام مرکب مصناف است بطرف بادیه یا  
 فی ای انجین صفت بادیه آنج بادیه خورشید قیامت صحرای که خورشید قیامت است  
 او یک نیزه از زمین بلند باشد وحدت گراما فراط بود و بادیه مذکور عبارت داشته  
 از جنون و رسوائی و حاصل فقره ظاهر است قوله سیر آهنگ آنج حجاز نام هر چه  
 است پوشیده نماید که نیاز و سوز و گداز را اگر قرار داده و خود را مطرب آن و مانند  
 گفته که این کس در حجاز نیاز سیر آهنگ داننده مقامات پرده سوز و گداز است چه  
 مطرب از مقامات واقف باشد و در نغمه سیر آهنگ رسا انداز بود قوله خون  
 آنج منابا کسر موضعی است در مکه معنکه کافی منتخب پاکباز آنکه عشق پاک باز و  
 و غرض علت بآن نیامیزد و کسی را نیز گویند که هر چه هست در قمار بیاز و چنانکه  
 بقمار خانه رفته همه پاکباز دیدم و آیین را پاک فروش نیز گویند نصیر گفته است  
 کل خانه بدوش از توشه فصل خران پاک فروش از توشه و حاصل فقره است  
 کسی که در منای پاکبازی خون تمنا را بگردن خود گرفته ای تمنا کشته و کشتن تمنا  
 عبارتست از دور کردن تمنا چه پاکبازی که امر آنست که عشق با غراض نباشد  
 قوله تیغ بخون آنج حاصل این فقره مثل سابق است و از وضاحت احتیاج به نیل  
 ندارد و قوله خون سعی آنج هر بالفتح و بفتحین باطل شدن خون و حق و مانند آن



کما فی منتخب و برین تقدیر لفظ باطل در نیم تمام زاید محض باشد بهر کیف مراد از بدر کردن خون سعی آنست که خون سعی در راه تناریخته میشود و بطرف آن اعتنا نیکند چه اگر اعتنا میکرد سعی را از خون شدن باز می داشت قدم بر دوشم شیر نهادن عبارت از تحمل مشقت پای راه حصول مدعاست قوله کامیاب الخ چاشنی اندک از طعام و شراب آگویند که از برای تمیز کردن بچشند کمافی بر بان ظاهر امر مرکب چاشنی مشتق از چاشیدن و یای نسبت باشد و نون زاید کرده اند یا نین تمام کلمه نسبت بود و تخفیف نون از آخر حذف شده و شاید که چاشنیدن هم بوده باشد که اکنون بجذف نون چاشیدن شده و بهمین شیوع یافته و چاشنی یا خود از اصل و الله اعلم بالصواب ذوق در اصل بمعنی چشیدن است اما در استعمال بمعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آید درین صورت اخلافت لذت بطرف ذوق بحساب باشد پس بواجب عاطفه خواهد بود یا ذوق در جای شوق بود و باین معنی نیز درک میشود و طالب آملی گوید سه لاله زاری شد جهان از کشته ناز و هنوز می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من \* کاسه سرشار آنکه پیاله از شراب لبریز داشته باشد قوله که چون چشم الخ آینه دار شدن عبارتست از منظر امری شدنی نیست معنی فقره آن باشد که این کس منظر حیرانی است چنانکه چشم قربانی منظر حیرت باشد سلسله جنبانی تحریک امری کردن قوله تا چارار کان الخ رکن بمعنی جزئی است و اخلاص او را بعه را که در فارسی آنرا چار آخشیج و در تازی عناصره گویند رکن از ان سبب گویند که در عالم کون و فساد هر چه هست عناصر جزو او باشد و گویند که این هر چهار را باعتبار جزو مرکب بودن بالفعل رکن نامند و باعتبار

کما فی منتخب  
برین تقدیر  
لفظ باطل  
در نیم تمام  
زاید محض  
باشد بهر کیف  
مراد از بدر  
کردن خون  
سعی آنست که  
خون سعی در  
راه تناریخته  
میشود و بطرف  
آن اعتنا نیکند  
چه اگر اعتنا  
میکرد سعی را  
از خون شدن  
باز می داشت  
قدم بر دوشم  
شیر نهادن  
عبارت از تحمل  
مشقت پای راه  
حصول مدعاست  
قوله کامیاب  
الخ چاشنی  
اندک از طعام  
و شراب آگویند  
که از برای  
تمیز کردن  
بچشند کمافی  
بر بان ظاهر  
امر مرکب  
چاشنی مشتق  
از چاشیدن  
و یای نسبت  
باشد و نون  
زاید کرده  
اند یا نین  
تمام کلمه  
نسبت بود و  
تخفیف نون  
از آخر حذف  
شده و شاید  
که چاشنیدن  
هم بوده  
باشد که  
اکنون بجذف  
نون چاشیدن  
شده و بهمین  
شیوع یافته  
و چاشنی یا  
خود از اصل  
و الله اعلم  
بالصواب  
ذوق در اصل  
بمعنی  
چشیدن  
است اما در  
استعمال  
بمعنی  
مزه و لذت  
و نشاط و  
خوشی آید  
درین صورت  
اخذ لذت  
بطرف ذوق  
بحساب  
باشد پس  
بواجب  
عاطفه  
خواهد  
بود یا  
ذوق  
در جای  
شوق  
بود و باین  
معنی  
نیز درک  
میشود  
و طالب  
آملی  
گویند  
سه لاله  
زاری  
شد  
جهان  
از کشته  
ناز و  
هنوز  
می تراود  
ذوق  
خون  
از خنجر  
جلاد  
من \*  
کاسه  
سرشار  
آنکه  
پیاله  
از شراب  
لبریز  
داشته  
باشد  
قوله  
که چون  
چشم  
الخ  
آینه  
دار  
شدن  
عبارت  
ست  
از  
منظر  
امر  
ی  
شدن  
ی  
نیست  
معنی  
فقره  
آن  
باشد  
که  
این  
کس  
منظر  
حیرانی  
ست  
چنانکه  
چشم  
قربانی  
منظر  
حیرت  
باشد  
سلسله  
جنبانی  
تحریک  
امر  
ی  
کردن  
قوله  
تا  
چارار  
کان  
الخ  
رکن  
بمعنی  
جزئی  
است  
و اخلاص  
او را  
بعه  
را که  
در  
فارسی  
آنرا  
چار  
آخشیج  
و در  
تازی  
عناصره  
گویند  
رکن  
از ان  
سبب  
گویند  
که  
در  
عالم  
کون  
و فساد  
هر چه  
هست  
عناصر  
جزو  
او  
باشد  
و گویند  
که این  
هر چهار  
را باعتبار  
جزو  
مرکب  
بودن  
بالفعل  
رکن  
نامند  
و باعتبار

که چون چشم  
الخ آینه دار  
شدن عبارت  
ست از منظر  
امر ی شدن  
ی نیست  
معنی فقره  
آن باشد که  
این کس منظر  
حیرانی است  
چنانکه چشم  
قربانی منظر  
حیرت باشد  
سلسله جنبانی  
تحریک امری  
کردن قوله  
تا چارار کان  
الخ رکن بمعنی  
جزئی است و  
اخلاص او را  
بعه را که در  
فارسی آنرا  
چار آخشیج  
و در تازی  
عناصره  
گویند رکن  
از ان سبب  
گویند که در  
عالم کون و  
فساد هر چه  
هست عناصر  
جزو او باشد  
و گویند که  
این هر چهار  
را باعتبار  
جزو مرکب  
بودن بالفعل  
رکن نامند  
و باعتبار

ترکیب از دو عنصر گویند و باعتبار انتهای تحلیل بطرف او اسطغش خوانند لیکن اینجا  
 هر یک از عناصر را رکن گویند لیکن درین مقام رکن بمعنی مذکور نیست چه اضافت  
 بسوی مماثل لازم آید بل در معنی اصلی است یعنی جزو پس اضافت بیانی باشد  
 امی اجزای که عبارت از عناصر است و ذکر رکن نظر بلفظ کعبه از مناسبات است  
 کما لا یخفی علی الماهر و ارجاع ضمیر واحد در کلمه است بطرف چار عناصر جزو غیر  
 ذی روح بودن آنست داعی اجل باضافت باینست ای داعی که عبارت از اجل  
 است بیک اجابت باضافت بسبب بسوی سبب ای بیک که بسبب اجابت  
 باشد کعبه مراد کنایه از معشوقست قوله از حرمان ای حرمان یا لکسر بمعنی ناامیدی  
 کما فی منتخب مستعمل بمعنی ناکامی است و مال هر دو واحد است پس حرمان دریافت یا  
 بمعنی ناامیدی از دریافت است یا عدم دریافت نمودار در اصل بمعنی ناپاک کننده  
 چه معنی آن منسوب بنمودن بمعنی الفاعل است و این نماینده باشد جنی برهان مستعمل  
 و صاحب بهار عجم بمعنی آنچه بشبیه باشد بجزئی نوشته مترادف نموده خسرو گوید  
 هر روز صد نقش ظفر گردون پدیدار آورد و تا شام که این خوش کند پیشش نمودار آورد  
 و همین معنی است در ما نحن فیه کما لا یخفی قوله از بد و ازل ای بد و بفتح بای موحده و همزه  
 در آخر بمعنی آغاز کردن کما فی منتخب و عوام بد و او در آخر خوانند ازل بفتح زین  
 ثمه او را ابتدا نباشد کما فی منتخب ضمیر بالفتح مایه آر که کما فی منتخب پیکر در اصل صورت  
 و لهذا علت صوری ادر فارسی پیکری گویند و بجزایر قالب کالبد اطلاق کنند  
 و فی ما نحن فیه بهمین معنی است پوشیده نمائند که سرشتن ضمیر پیکر بآب تیغ عبارت است  
 از کثرت خوردن تیغ ای نقد تیغ در پیکر آمده که ضمیر پیکر بآب بهمین آب سرشته شده

و همچنین نوشتن سرفروشت بخط جوهر شمشیر یعنی جوهر شمشیر آنقدر ملازمت با و صورت  
 بسته که بمنزله خط سرفروشت گشته گویا آن سرفروشت همین خط مرقوم گشته قوله اگر از نظر  
 نافع زمین کنایه از مکه معظمه و آنرا نافع ارض نافع خاک نافع عام نیز گویند و معنی فقره  
 از قیامت مضمون حاجت بیان ندارد و قوله بآب زمزم رخ زمزم بوزن هدم نام چا  
 ست نزدیک کعبه معظمه و آب زمزم یعنی آب بسیار کمافی منتخب در فارسی نام  
 خوانندگی و ترفنی است که با هستگی کند چه زمزم معنی آهسته و زمزم معنی آهسته است  
 و کلماتی را که مخان در وقت آتش پرستی و محل ستایش یزدان و هنگام بدن  
 شستن و چیز خوردن بر زبان رانند زمزم بهای نسبت گویند چه آنرا هم با هستگی  
 و در مانحن فیه معنی اولست پندار هستی کمان هستی و چون بخود شود آن پندار همانند  
 مطاف جای گشت و طواف کمافی منتخب و کعبه مطاف در مضمون بد و معنی باشد  
 یکی آنکه جای طواف کعبه است ای کعبه او را طواف میکنند دوم آنکه طواف او چون طواف  
 کعبه است کما لا یخفی علی الفصیح کم کردار و حاصل معنی فعل است و معنی مانند  
 مستعمل چنانکه گوئی بگردار فلانی چنان و چنین کردم کعبه جان غالباً با ضافت  
 بیانی است که عبارت از خود جان باشد و مراد از احرام کعبه جان بستن در  
 عالم جان رسیدن که عالم غیب باشد و انسان هرگاه از خودی خود بر آید  
 اسی بخود شود متوجه عالم غیب شده باشد و حاصل از جلد بدن بر آمدن نیز  
 همین است فافهم پوشیده همانند که قوله بآب زمزم با معطوفات خود تا قوله احرام  
 کعبه است اخبار متعدده سبب است و اقوال آینده تتمه جزوهای مخفی که در آخر  
 افعال مثل افراتحه و پرداخته و ساخته و امثال آنست برای افاده تعقیب فعلی است

و این از نظر  
 سبب آنست که  
 نامیدن بوزن هدم  
 که در این باب  
 نافع زمین  
 آب زمزم  
 مضمون فقره  
 دل خلاص  
 از بت پندار  
 پندار هستی  
 اعتبار و تدارک  
 اختیار و تدارک  
 اختیار از خود جان  
 آستان کعبه  
 شرف مکان  
 زنده افعال  
 کعبه و طواف  
 و معنی بد و معنی  
 مستعمل چنانکه  
 بیانی است که  
 عالم جان رسیدن  
 اسی بخود شود  
 همین است فافهم  
 کعبه است اخبار  
 افعال مثل افراتحه

که آینده مذکور میشود یعنی اول این کار میکند و بعد از آن کذا چنانکه گویند فلا فی  
سلام کرده شست ای اوّل سلام کرد بعد از آن شست قوله گوناگون انج لوازم  
مبارکباد آنچه در ادای مبارکباد و گزارش تهنیت لازم و ناگزیر باشد پرستار مطیع  
و فرمان بردار اعم از آنکه غلام باشد یا کنیز و عبادت کننده را نیز گویند عرفات  
بفتح تین جایی قوت آوردن و این اسم است در لفظ جمع پس جمع کرده نمی شود  
و قرار گوید که آنرا واحد نیست و اگر چه جمع است اما معرفه است از آنکه اما کن زایل  
نیشوند پس مثل شی واحد شد اینست حاصل عبارت صراح مخفی نماند که قوله گوناگون  
انج مفعول اول و معروض با مضاف الیه خود یعنی پرستاران انج مفعول ثانی فعل سیدار  
ست که در آخر فقرات مدحیه معشوق مذکور خواهد شد و پرستاران و ثابت قدمان با  
مضاف الیه خود با مضاف اند بطرف کعبه مراد اهل نیاز که عبارت از معشوقست  
قوله مربع نشین انج مربع نشستن چهارزانو نشستن این عبارت است از نشستن  
بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتی خوانند یعنی پای چپ را از زیر بران راست آوردن  
و پای راست بران چپ نهادن صائب گوید سه زبیتابی گره کشود از کار  
سپند من + مربع در دل آتش نشستم تا چه بکشاید + کمافی بهار عجم و این طور نشستن  
دلالت بر تکبر و نخوت دارد چنانکه دوزانو نشستن دالت بر عجز و انکسار کما  
لایخفی و چون بدوزانو نشستن بهیأت مثلث پیدا میکند چه از سرتاناف گویا  
یک ضلع و از زانوف تا رگبه ضلع دوم و خط مشوهم که از پیشانی تا رگبه بهم رسد ضلع  
ثالث است لهذا این طور نشستن بهیأت مثلث کشیده دهند چنانکه چهارزانو نشستن  
بمربع نظامی فرماید سه بتر بیع و تسلیم گوهر فشان + مربع نشین و مثلث نشین

چهار بالش مسند ملوک و اکابر ازین جهت که ظاهر اسباق تکیه کلانی که حال بر پشت  
میدارند منسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر زمین و دو تکیه بر بسیار میگذاشتند  
یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سیند و دومین و سیار پس حقیقت چهار بالش همان چار تکیه  
باشد که بجای معنی مسند مذکور شهرت گرفته قوله شهنسوار رخ شهنسوار مرکب از سه  
مخفف شاه یعنی کلان و سوار است ای سوار کلان که عبارت از سوار یگانه باشد  
از عالم شاه راه و شاه مرکب این لفظ موصوفست و جمله در عرصه فتنه گرمی انصفت  
آن سرد مهر مقابل گرم خون یعنی پیمهرست و گرم خون یعنی آنکه نهایت مهر و محبت داشته  
باشد قوله یک جهان رخ نیم ناز یعنی ناز اندک جلوه عرض کردن خویش بر کسی  
مخفی نماند که قوله کعبه ادا رخ با مخطوفات خود موصوفست و قوله که یک جهان رخ  
بافقره های لاحقه صفت آنست قوله تا تیغ نگاه رخ ساز دادن سر انجام دادن  
عرفی گوید مفرجی که من از به روح ساز و هم نه افوری نه خلانی دهد نه بهمانی  
دیت بجل کرده آنکه دیت او بجل باشد ای دیت او لازم نبود خط بجزی دادن  
سند آن چیز نوشته دادن باز درین مقام از کلمات زوایدست قوله قدم پراه رخ  
ای با آنکه از روی سهو مرکب کاری شدن که ام مذہب نیست که در آن گناه باشد  
اما مستحق من نهی دارد که او اگر در راه مروت قدم بسوزن گزارد و طریق مدار غلط  
هم سپرد و در مذہب گناه شمرده میشود قوله و خون گرفته رخ خون گرفته یعنی اجل گرفته  
و این کسی است که خود با اختیار در ممالک و مدنیهای اسی خون گرفته لب لعلت  
پیاله با غسوخ در قلم و خط رساله با و حاصل فقره آنست که هر که خود را بر دهم شیر  
نگاهش زده پس اجل با و چنان نزدیک می شود که از و تا اجل فاصله بقدر دهم شیر پیاله

و این فاصله بغایت کم است قوله عید قربان الخ خون ریزی یعنی خون ریختن و عرصه  
خون ریزی عرصه که خون در آن ریخته شود نسخه بردن نقل برداشتن قوله موج خون  
موج خون موصوف و از جوش نشست صفت آن این موصوف با صفت مضطرب  
بسی شیدان لفظ شیدان موصوف و مضطرب نیم سبیل هر دو صفت آن است و عنان  
بدست کسی سپردن اختیار بدست او دادن چون رم معشوق از عاشق بغایت باشد  
پس در غمان سپردن موج خون شیدان بدست رم معشوق نهایت مبالغه در روانی موج  
خون باشد قوله موج جیخون الخ جیخون آبی است میانه خراسان ماوراءالنهر نزدیک  
بلخ کافی منتخب جگر خون آنکه جگر او خون گشته باشد و این لفظ در صفت لاله باعتبار  
سرخی است که اندرون او باشد قوله زلفش برگردانخ ای زلف برگردی نیست بل  
توق عنبرین است که گرد کعبه است حجر الاسود سنگی مشهور در کعبه که سیاه رنگ است و حاج  
بوسه بر آن زنند و حسرت خال در دل حجر اسود غالباً از جهت همین سیاهی رنگ  
خال باشد و شاید که از جهت بوسه باشد چه خال رخ محل بوسه زدن عشاق است ای  
حجر الاسود برین معنی رشک می برد که چنانکه عشاق بکمال شوق بوسه بر خال رخ  
معشوق میزنند حاج بدان شوق بر حجر اسود نمی زنند خوین کفن باعتبار رنگ سرخ  
صفت گل است دلا و نیز آنچه دل آویخته او باشد ترکیب مفعولی است و آنرا بحسب  
گویند حج اگر عبارت از حج متعارفست که در ششم ذیحجه باشد و عوام حج را گویند که در  
روز جمعه باشد و این اصلی دارد و قوله میدارد متعلق است بمعرض که سابق گذشت  
ای گوناگون لوازم مغروض میدارد قوله دو گانه الخ دو گانه دو رکعت نماز  
عارف گوید سه آنکس که محو یا خدائی یگانه شد او را سه سجود نماز دو گانه است

و آرد مرکب از دو بمعنی عدل و آرد که کلمه نسبت است ای صاحب عدل که عادل باشد پوشیده نماند که چون این مکتوب در مبارکبا و عید فصحی است در این فقره این معنی عظمی اشارت بطرف آمدن عید مذکور باشد قوله بخانه خدا الخ خانه خدا ترکیب مقلوب است ای خدای خانه و خدا بمعنی صاحب است و این مجاز است و حال این لفظ در فارسی مثل حال لفظ رب است در عربی باین معنی که هرگاه مطلق بود جز بربذات باری تعالی اطلاق نکنند و اگر مضاعف باشد بر غیر او نیز اطلاق کردن واجب است مثل خانه خدا و ده خدا و کتبخانه چنانکه رب الدار و رب النوع و طرزه آنست که استعمال آن در محل استعمال در معنی غیر او تعالی است و مراد از آن همان ذات مقدس حضرت حق است چه خانه مراد از کعبه معظمه است و مالک آن حق جل و علی است و پس حجاز مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده کمافی منتخب مراد در اینجا مدینه منوره است و بمعنی پرده موسیقی نظر بلفظ ساز و آبنگ که در فقره لاحق است مناسب مقام و مفید معنی ایهام است و مخفی نماند که بای موحده در لفظ نجد او پیغمبر برای قسم است و ذکر سوگند از برای آنست که این با و بر برای الصاق باشد ای قسم ملصق بفلان و هرگاه سوگند مذکور نشود همان بار را قسمیه نماند چنانکه بای ابتدائی که در واقع بای الصاق است و صورت حذف لفظ ابتدا این ابتدائی گویند کما لا یخفی قوله که درین روز رخ چهره امید افزو در صفت روز است و مراد از افزو ختن چهره امید روشن و ظاهر گردانیدن امید چه مبارکی آن در فقره آت می کند که هر امید که هست بر آید پس امید با ظاهر میشود و برای حصول مدعا لفظ امید فصل است و ترکیب فاعلی اسم و امر و این در کلام اکابر اکثر الوقوع است و بگذر

این بیت  
عظمی باریگاه و طائف  
و آرد بایام بخت  
است که در خانه خدا  
بکعبه و مدینه و طائف  
و در حجاز مکه و مدینه

که درین روز چهره  
امید افزو در صفت  
روز است و مراد از  
افزو ختن چهره  
امید روشن و ظاهر  
گردانیدن امید  
چه مبارکی آن در  
فقره آت می کند  
که هر امید که  
هست بر آید پس  
امید با ظاهر  
میشود و برای  
حصول مدعا لفظ  
امید فصل است  
و ترکیب فاعلی  
اسم و امر و این  
در کلام اکابر  
اکثر الوقوع  
است و بگذر

ظاهر در اصل باضافت راه بسوی گذر خواهد بود و بکثرت استعمال کسره ساقط شده  
والله اعلم بالصواب کاشانه بمعنی خانه کوچک نوشته اند و صاحب بهار عجم گوید  
ظاهر در اصل بمعنی خانه ایست که شیشه بار ابرامی روشنی در تابان آن تعبیه  
کرده باشند مرکب از کاش معنی شیشه و آنکه که کلمه نسبت است و بعد از آن بمعنی مطلق  
خانه مستعمل شده حتی که اطلاق آن بر آتش خانه مرغان نیز آمده انتهای میگویم که  
کاش بمعنی مطلق شیشه اغلب کنه باشد چه آن مبدل کاج بحیم فارسی است و کاج بمعنی  
شیشه صلایه کرده است چه کاسه گران بر روی کاسه و طبق و سفال ناخته مالند  
و آنرا کاجی بحیم فارسی و کاشی بشین معجم گویند و گویند آن سفال نخته شده شبیه بچینی شود  
چنانکه بر آن در لغت کاشی بشین معجم نوشته غایت آنکه کاشی را بمعنی خشت تنگ  
آورده که بصفت کنائی باشد درین صورت کاشانه بمعنی خانه باشد که در آن این  
چنین خشت و سفال چینی نما نصب کرده باشد و این رسم در زمان قدیم در هندوستان  
خصوص در زمان حکومت افغانه بسیار بوده از و عمارات مذکور چیزی تا حال  
ایم باقی است پس بمعنی که صاحب بهار عجم نوشته اصلی ندارد و حاصل فقره آنست که  
درین روز که هر طرف نشاط و انبساط آمده و میاست خانه دیده من صفائی ندارد و  
آنکه صفائی آن از غبار قدم شماست و آن میسر نیامده قوله و بی حضور این حضور بامضم  
حاضر شدن کمافی منتخب مسرت گستر بمعنی منتشر و پراکنده کننده مسرت چه گستر در اصل  
بمعنی پهن کردن است و چیز را که پهن کنند عرض طول زیاده بهم رساند و هر چه پراکنده شود  
جای فراخ و افرا گیرد و هوای جان فرزند اشتن خانه کنایه از تنگی خانه است چه هر قدر  
صحن وسیع باشد هوادران خانه زیاده آید و ساکنان آن خانه را تریج زیاده حاصل شود



و چنین و چنان نباشد بسبب نیامدن هوا و ترویج کمتر بود پس جان افزای کنایه از حصول  
ترویج بسیار است و تعبیر از آن باین لفظ غالباً از آنست که بر مذہب طہار ہوا سی مستنشق  
ہمراہ بخارات لطیفہ کہ از دم لطیف حاصل شود غذای روح شود و نزد بعضی صرف  
ہوا سی مستنشق غذای روح گردد قولہ قانون فر حتم الخ طبقہ و طبقہ ہا باضم طہار  
بالکسر معرب تو نہ کہ لغت ہندست بمعنی کدوی تلخ و چون آنرا از کدو ساخته اند  
بہمان نام شہرت گرفتہ از عالم تسمیۃ الشی با سہ مادۃ و رشیدی گوید کہ معرب ہم بہ است  
زیرا کہ شبیہ است بدم برہ کہ فی بہار عجم پوشیدہ نمائد کہ حرف را در ہر دو فقرہ بمعنی  
اضافہ است ای تار تار قانون عشرتم و بند بند طبقہ فر حتم قولہ جذا بخت  
کار سازا الخ جذا از افعال مدح است و ذاک در ضمن آن فاعل و بخت کار ساز  
مخصوص بالمدح و فرخا بمعنی بسیار فرخ چہ الف مفیدہ بمعنی بسیاری است چون ہا  
و خوشا و مخفی نمائد کہ در اصل بیدلی یا عاشقی یا امثال آن مضاف الی بخت کار ساز  
بود اما چون لفظ بیدلی مضاف الیہ اقبال مدعا پر داز واقع شدہ از معطوف علیہ  
مخذوف کردہ تا عبارت مختصر باشد بکام جان ای موافق مقصود و فوق آرزوی  
جان و کام بمعنی دیگر ایہام دارد مخفی نمائد کہ ذکر رسیدن بمطلب بخواہ و کشیدن  
ساغر آرزو از قبیل ذکر چیزی است بالوازم خود شش و مراد از آن صرف ادراک لذت  
ملازمت است و بسبب اطلاق کشیدن بر ساغر و پیالہ مجاز است زیرا کہ کشیدن  
در حقیقت شراب باشد چہ کشیدن در اینجا بمعنی خوردن است قولہ این حسرت نصیب  
سزاش بمعنی تگوش و ملامت است اما درین جا بمعنی خیلدن دریافت میشود  
کہ لا یخفی و این غریب است و شاید بمعنی سرزدن باشد و سرزدن خارا از چیز عیالہ

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سرور آرد و باین معنی بنام درست چرا که  
 سرزدن بست بمعنی مذکور نه سرزدن نشستن مصدری گل نکردن بمعنی شگفتن گل کردن  
 بمعنی شگفتن جز در نیجا بست زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت  
 بیاد نیست و غالب که در فقره مینا باز هم به این معنی باشد سبزه صد وانه در کف زاید  
 خشک بجایگاه او را دگل کرده و شگفتن غنچه اگل کنایه است از حصول مأمول غنچه  
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سرور پیش بدون واو عاطفه یافته می شود پس  
 داغ بدل صفت لاله و سرور پیش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که واو عاطف بود چنانکه  
 در بعضی نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی  
 چنانکه غنچه شگفته لاله دو صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سرور پیش همچنین این  
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی شگفتن غنچه اگل همین دو صفت دارد و سرور پیش  
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عاطف باشد خصوصیت سرور پیش بودن غنچه لاله  
 وجهی ندارد کما لا یخفی قوله این حرمان روزی الخ حرمان روزی ای آنکه نوا میدی  
 روزی او باشد بزم وصال حاضر صفت حلقه گوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوابان  
 کار او باشد حافظ گوید سه صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی در آن میان حافظ و نجف  
 و بدنام افتاده قوله و اگر حال الخ بدین گونه ماند یعنی بطوری که اسحال است یعنی  
 حرمان و نایمیدی سر کردن شروع کردن و قاعا حل کند و گیرد و اینجا ضمیر است که راجع  
 بطرف حال که بالاند کور است قوله تا مقدم عیش الخ مقدم بالفتح از سفر باز آید  
 باز آمدن کمافی منتخب و مقدم عیش مقدمی که عیش آرد و ضمیر غائب قوله از آید  
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فافهم و لا تغلط صبح عید سرور صبح عید آید

و این صفت بزم حضور و سعادت اند و زبان بزم حضور کنایه است از حضار بزم  
 و مراد از حضار بزم نه حضار اند بل خود مکتوب الیه چه از غایت ادب که مکتوب الیه بر زبان  
 نیارد و نسبت امر مذکور بسوی حضار بزم نمود پوشیده نماند که با فعلی است از افعال  
 ناقصه و اسم آن هر روز و جز آن فرخنده و غیر آن رقعچه پنجم قوله لشت بدیوار شسته  
 از پشت بدیوار شستن لشت بدیوار داده نشستن و این کنایه است از نشستن با اعتماد تمام  
 که در تنگه جای که درت یعنی آنکس که در کدورت کدو الم بغایت استحکام شسته است  
 قوله لشت از پشت شسته بقدر پشته های بسیار و پوشیده نماند که درین عبارت  
 بار مضاف است و اندوه و غم مضاف الیه آن و اما لفظ شکسته حاصل است  
 در مضاف و مضاف الیه پس معنی فقره آن باشد آنکس که پشت شکسته است از پشت  
 پشته بار اندوه و غم شکستن پشت عبارت از خمیدن پشت چه شکستن بمعنی خمیدن  
 نیز آمده و از اینجا است که کلاه گوشه شکستن بمعنی خم دادن گوشه کلاه آمده و بر تقدیر  
 ترجمه که کرده ام لازم می آید که اضافت شکسته بسوی بار اضافت مسبب بسوی  
 سبب است چه بار سبب شکستن است و لهذا حرف از در ترجمه گفته شده اسے  
 پشت شکسته است از پشت پشته بار رخ و شاید که اضافت اسم مفعول بسوی  
 فاعل باشد چه بار فاعل شکستن است پس شکستن متعدی خواهد بود و چون اینجا  
 متعدی بود در توجیه اول لازم باشد پس شکسته اسم مفعول نباشد بل بمعنی چیزی  
 که شکست دور افتاده بود چه شکست حاصل بالمصدر لازم است و باین مختفی برای  
 نسبت با و لاحق شده و آنچه منسوب بشکست باشد همانست که شکست در آمده  
 باشد و اینکه شکسته را مضاف بسوی بار گفته ام از آنست که در اصل پشت شکسته

رقعچه پنجم  
 لشت بدیوار  
 شستن لشت بدیوار  
 داده نشستن  
 این کنایه است  
 از نشستن با  
 اعتماد تمام

بار اندوده بود و با فهم قول نظر بر پشت ایخ دست بهم و از آن معنی عمیق  
 برای آمدن او اعانت طالع گرد و سرگردیدن ای طالعی که سبب آن برگرد  
 سرعشوق گردیدن بدست آید و این اضافت با دنی ملاست باشد  
 ای اضافت سبب بسوی سبب و همچنین اضافت پشت پای بطرف خجالت چه خجالت  
 سبب آن باشد که نظر بر پشت پاد و زنده حاصل فقر و آنکه چون طالعی که سبب آن  
 گرد سرعشوق میگردد و بدست و یاوری نه نمود و ازین سبب نظر بر پشت پای  
 خجالت دوخته است ای از بدطالعی خود کمال خجل و شرمزده است قوله و رو بدیوار  
 آورده ایخ رو بدیوار آوردن حالتی نیست که در وقت خجالت باشد و یافتن  
 توجه یافتن رخت بجای کشیدن خود را بدینجا رسانیدن چه هرگاه بجای رود رخت  
 خود را نیز بدینجا برده باشد و بخت را درین مقام رخت قرار داده و بردن رخت بخت  
 بر آستان معشوق بدو معنی است یکی آنکه او رختی همراه ندارد و بجز بخت خود و این بخت  
 عبارت از بخت سیاه است پس چون بر آستان معشوق رو و بجای رخت همین بخت  
 بدینجا برده باشد دیگر آنکه بردن رخت بخت برای آنست که این سیاه بخت  
 در اینجا از آنکه میشود پس بدین عرض بخت را در اینجا می برد پوشیده نماند که اضافت  
 اقبال بسوی رخت بخت ایخ از عالم طالع برگرد و سرگردیدن است این اقبال که سبب آن  
 رخت بخت بر آستان معشوق نکشد شاید که اضافت بیانی باشد ای رخت بخت  
 بران آستان کشیدن که عین اقبال است و معنی فقر و ظاهریست قوله پشت پاتا  
 قوله جان نثاری پشت پا زدن و گردن و این در اشیا بیشتر مستعمل شود گاهی  
 در اشخاص هم باشد شیخ محمد علی خزین گوید یارب یکیش کیست بخت ما که میزند

بر مست پشت پا و بمستول پشت دست و جواب اعتراض خان آرزو درین شعر باینکه  
این معنی در اشخاص مستعمل نیست مع لفظ آخر در قول فیصل بخوبی نوشته ام من را و الاطلاع  
علیه فایز جمع الیه تعلق در آویختن و مراد از آن علاقه محبت کسی بهم رسانیدن است  
یا مراد تعلق و نیاست نا آشنا روی آنکه تا کسی تعارف نداشته باشد تعلق چنانچه  
کردن کافی منتخب گیر و کردن در برهان قاطع ترک آشنائی و دوستی کردن آشتی  
و باین معنی است درین فقره جلای طبا در اول نشرش فتح کانگه ساخته  
بگیر و کردن سورجمل سپهر راجه با سور و داد و بهین معنی است کار با کسی بگیر و کردن یا خنجم  
و اصل در استعمال این کلمه معنی مذکور آنست که بگردانست که نفاق نداشته باشد  
و بهین یک طرف باشد و لهذا بخیلاف و یکجست را بگوید گویند پس اعتبار کار بگیر و کردن  
باین معنی باشد که کار و بار خود را بگوید کند و از اختیار قطع کردن باین بیاورید چه اگر  
با اختیار هم تعلق دارد و کار خود را دور وینوده باشد بیکر و بجانب دست و دردی دیگر بجانب  
اختیار پشت بکوه از عالم پشت بدو اگر کنایه از پشت باستی کام و اعتماد تمام پشت دست بزرگ  
نهادن سلام تو اضع تمام کردن این کنایه است از کمال عجز مخفی نماد که اسباب مضافست  
و دکان مضاف الیه و لفظ زده فصل باین هر دو واقع شده و اضافت در زمین عجز باندنی ملاست  
ای بسبب عجز بزمین نهاده و زمین مضافست و عرصه مضاف الیه و عجز نهاده فاصل در هر دو  
ای بزمین عرصه جان تشاری بسبب عجز نیست دست نهاده عرصه جان تشاری عرصه است  
که جان خود را در آن عرصه تشار کند قهول که در دکان انج یا فروشی مرغ و تنای یا کردن  
چه فروشدین یعنی مرغ کردن نیز آمده نظامی گوید که خر چهار اند و گوهر چهار فروشد  
بافضولی چه کار به ای مداح را انج و لهذا استایش خود کردن را خود فروشی گویند

پشت در و یکسان آنچه پشت او چون وی او باشد و اخلاص پشت در و یکسان است  
 در حضور و غیب یکسان بود قوله و دل خواهش آن رخ پس پشت افکندن چیزی  
 مستغنی شدن از وجه هر چه از و نیز ارشوند پشت بسوی او کنند آینه زرد ر قفا که بر  
 پشت او کار زر کنند و دل را آینه زرد ر قفا گفتن بسبب پس پشت افکندن رخ و  
 دنیا از آنست که خواهش دنیا کنایه از طلب است قوله با سیر چشمی آن سیر چشم  
 بی پروا بود چشم بطرف چیزی نمکند و قوله بر خوان قناعت متعلق است بسیر چشمی ای  
 بر خوان قناعت نشسته سیر چشم شده از بن دندان کنایه از طمع و غیبت و این را  
 از بن سنی و دو و از بن سنی و دو دندان از ته دل و از بن گوش از زنده گوش نیز گویند  
 طرف بستن از چیزی بهره مند شدن از آن چه طرف بمعنی گوشه است و این عبارت  
 از گوشه رومال یا جامه که هر گاه برای خریدن اشیای بیازار و رونقدرادر گوشه  
 بسته بر دنیا اگر چیزی را خرید کنند آنرا در گوشه بسته بیاورند و بجا از بمعنی تنوع استعمال  
 کرده اند و ازین جهت است که طرف بستن از کباب گفته حافظ گوید کس بدور  
 عارضت طرفی نه بست از عافیت به که بفر و شنند مستوری بستان شما به و پوشیده  
 نماز که شرف نخت جگر نیک بخت شور کنایه است از آنکه سبب کباب شدن نخت جگر  
 نخت شور است قوله و پشت دست آن رخ گر سینه چشم مقابل سیر چشم و این در صفت  
 طمع آوردن باعتبار مجاز است چه طمع مردم را گر سینه چشم کند که خود گر سینه چشم باشد  
 و شکستن دندان طمع کنایه است از زدن پشت دست بر دهان طمع بصدمه تمام  
 و این عبارت است از راندن طمع از پیش خود و شاید مراد آن باشد که دندان طمع شکسته  
 لائق آن نداشته که دندان بر چیزی تیر کند و الله اعلم بالصواب قوله از پشتی آن پشتی

در بر بران بمعنی حمد و معاون نوشته اما در اینجا بمعنی مصدری است ای پشت بودن و  
 پشت نیز بمعنی پشتیان و پناه است و لنداد وائی را که برای تقویت سستی در شراب  
 اندازند آنرا پشت نامند و گویند شراب پشت داده و باده بی پشت و نام بلده که  
 در نواحی نیشاپور شمل در ویت و شش قریه است نیز ازین عالم است چه این بلده  
 برای نیشاپور بمنزله پشت بوده پشت و رونداشتن کنایه است از پشت و رویان  
 بودن یعنی باین صفت متصف نیست که یک جانب او را رو گویند و جانب دیگرش پشت  
 بلکه هر دو جانب او روست و هم دست شمردن رعایت حضور و غیب آنست که  
 بطوری که در حضور باشد همان طور در غیبت بود قوله در موقف ادب الخ پوشیده مانا  
 که این قول بامابعد خود خبر میدهد است که قوله پشت بدیوار شسته الخ موقف ادب  
 موقعی که در و بادب استاده شوند قیام بندگی قیامی که از روی بندگی باشد پوشیده  
 نمائند که اضافت در پشت نماز و سجده سرافکنندگی اضافت مسبب بسبب است  
 یعنی پشت را بسبب نیاز در سجده که بسبب سرافکنندگی حاصل میشود خم ساخته و حاصل  
 فقره آنست که اینکس در موقعی که اقتضای ادبست مانند شمع لوازم قیام بندگی ادا  
 کرده ای چنانکه شمع قائم باشد او در موقف مذکور برای بندگی قیام ورزیده چنانکه  
 پشت شعله از صدمه باد خم شود پشت خود را بسبب نیاز در سجده سرافکنندگی خم  
 کرده چنین و چنان می کند که قول آینده دلالت بران دارد و قوله بعرض پشت الخ  
 پشت تعظیم ای پشت برای تعظیم خدمت قریب بمعنی بندگی است کما فی بهار جم  
 روکش حریف و مقابل کما فی بهار جم صفوت کده جای صفوت و لفظ صفوت بهر سه  
 حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پوشیده نمائند که

عایت حضور  
 و غیبت در این  
 بهار جم

در توقف ادب  
 مانند شمع بادای  
 لوازم قیام بندگی  
 در دست  
 چون شعله از باد  
 پشت نیاز در سجده  
 سرافکنندگی خم  
 ساخته باد عرض  
 پشت تعظیم خدمت  
 حضور و در موقع  
 نماز و در کمال ادب  
 نیاز بآستان عالی  
 قریب از ایشان  
 آوردگان

از عرض حقی که بسبب عرض کردن حاجات و حضور بزرگان حاصل میشود و پشت  
 تغلیثم ثم کروگان در و باستان آوردگان مضامین است بطرف قول آینه و موهن  
 که در قوله بغرض است متعلق است بقوله میرساند که بعد از فقرات مدحیه معشوقست و مقول  
 میرساند مخدوف ای مدعایا مطلب البغرض فلانی میرساند قوله بر پشت پناه انخ  
 پشت پناه اسی پناه پشت یعنی کسی که پشت مردم بد و قوی باشد پس پشت درین  
 ترکیب یعنی ظهر خواهد بود و ظهر بالفتح پشت و قوت انظر بمعنی قوت پشت که عبارت از  
 پشت پناه است قوله که آسمان انخ این فقره با ما بعد خود صفت قوله پشت پناه  
 است سنگین انچه وزن گران داشته باشد چه سنگ بمعنی وزن باشد و انچه منسوب  
 بوزن بود صاحب وزن خواهد بود اما اعتبار گرانی از ان جهت است که گاه مطلقا  
 در معنی فرد کامل میگیند گویا وزن همانست که گران باشد یا سنگ بدون یای تحتانی  
 و پایی سنگ بیای تحتانی و پایی سنگ برای جمله در مقام تحتانی انچه در یک کفه تراز  
 نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر کوه یا سنگ صفت بارست ای باری که کوه حکم  
 یا سنگ او دارد ای بار عشق او را آسمان بر پشت خود کشیده و پشت او از سنگینی  
 آن بار خم گشته یعنی خمیدگی پشت آسمان را باعث نیست مگر سنگینی بار عشق او قوله  
 و غور شد انخ یعنی آتش محبت او آنقدر گرم است که آفتاب از مواجبه او پشت خود گرفته  
 ای طاقت نیاورده چون میگویند که پشت آفتاب بطرف اهل زمین است و رو  
 او آنطرف پس طرف و قوعی هم دارد و لفظ مهر باعتبار معنی آفتاب صنعت ایما هم  
 قوله تا ترک چشمش انخ ترک بالضم ضد تازیک گویند ترکان از اولاد یافت بن فرج  
 اند و چون ترکان عادت بغارت و تاراج و جور بسیار داشته اند معشوق چشم معشوق







رگ ابر سیی گشت و بر وزم گیرست \* کمانی بهار عجم و تشبیه قلم بان تشبیه خوب است  
 با جبری در اصل مرکب از مای موصوله و جری فعلی است که صله است پس بعضی  
 سرگذشت باشد و بعضی قصه و واقعه و بهنگامه و گفتگو که استعمال است مجاز است آب گردان  
 نخل شدن بر روی آب آوردن و نخل دادن جرد آستین کنایه است از آنکه جرد با نخل  
 آماده دارد و حقیقت این استعمال سابق در لفظ جان در آریستن بتفصیل گذشت  
 یعنی بمیان و نت رگ ابر که عبارت از قلم است با جری دیده خود را رونق می بخشد ای  
 می نویسد و شرح اشکیا بر می چشم خورهای نگار و قوله ابر از خیاالش نخ و قوله که طوفان  
 نخ هر دو صفت دیده و چشم است قوله چشم این هوادار نخ هوادار محبت کننده  
 چشم هوامعنی محبت نیز است و آنرا هوادار خواه گویند گوهری که آنکه گوهری که نایاب بود  
 و عدیل نظیر نداشته باشد کمانی برهان سعدی گوید \* تو آن در مکنون یکدانه  
 تمهید پیرایه سلطنت خانه \* بر آبی ای برو نقی یا بروانی سردادن سیل روان کردن  
 آن پوشیده نماند که قوله دور از آن نخ حال است ای در حالیکه از شهادت دورم و  
 حرف از بیانی یعنی پشت دست که عبارت از صدف است حاصل آنکه صدف در روز  
 نیست بلکه دریا پشت دست برای تسلیم بر زمین نهاده است و بر زمین بودن صدف  
 امر واقعی است چه صدف در قعر دریا باشد قوله درین بهار نخ گلبارنگ یعنی گلبار  
 بیای موحده است یعنی آواز بلند که تقارچیان و شاطران و معرکه گیران در قوت  
 تقارح و نواختن و شنگ زدن و معرکه بستن یکبار کشند چنانکه در برهان است و  
 در نسخه مذکور یعنی آواز بلبل نیز نوشته برگ ریز وقت ریختن برگ که موسم خزان باشد  
 پوشیده نماند که قوله درین بهار ظرف است و قوله کار این سر در هوای منظر و آن

با نخل دیده  
 نخلان و نخل  
 کمانی بهار عجم  
 آب گردان  
 نخل شدن  
 آب آوردن  
 نخل دادن  
 جرد آستین  
 کنایه است  
 از آنکه  
 جرد با نخل  
 آماده دارد  
 و حقیقت  
 این استعمال  
 سابق در  
 لفظ جان  
 در آریستن  
 بتفصیل  
 گذشت  
 یعنی  
 بمیان و  
 نت رگ ابر  
 که عبارت  
 از قلم است  
 با جری  
 دیده خود  
 را رونق  
 می بخشد  
 ای می  
 نویسد و  
 شرح  
 اشکیا بر  
 می چشم  
 خورهای  
 نگار و  
 قوله  
 ابر از  
 خیاالش  
 نخ و  
 قوله  
 که طوفان  
 نخ هر دو  
 صفت  
 دیده و  
 چشم  
 است  
 قوله  
 چشم این  
 هوادار  
 نخ  
 هوادار  
 محبت  
 کننده  
 چشم  
 هوامعنی  
 محبت  
 نیز است  
 و آنرا  
 هوادار  
 خواه  
 گویند  
 گوهری  
 که آنکه  
 گوهری  
 که نایاب  
 بود و  
 عدیل  
 نظیر  
 نداشته  
 باشد  
 کمانی  
 برهان  
 سعدی  
 گوید \*  
 تو آن  
 در مکنون  
 یکدانه  
 تمهید  
 پیرایه  
 سلطنت  
 خانه \*  
 بر آبی  
 ای برو  
 نقی یا  
 بروانی  
 سردادن  
 سیل  
 روان  
 کردن  
 آن  
 پوشیده  
 نماند  
 که  
 قوله  
 دور از  
 آن نخ  
 حال است  
 ای در  
 حالیکه  
 از شهادت  
 دورم و  
 حرف  
 از بیانی  
 یعنی  
 پشت  
 دست که  
 عبارت  
 از صدف  
 است  
 حاصل  
 آنکه  
 صدف  
 در روز  
 نیست  
 بلکه  
 دریا  
 پشت  
 دست  
 برای  
 تسلیم  
 بر زمین  
 نهاده  
 است  
 و بر  
 زمین  
 بودن  
 صدف  
 امر  
 واقعی  
 است  
 چه  
 صدف  
 در قعر  
 دریا  
 باشد  
 قوله  
 درین  
 بهار  
 نخ  
 گلبارنگ  
 یعنی  
 گلبار  
 بیای  
 موحده  
 است  
 یعنی  
 آواز  
 بلند  
 که  
 تقارچیان  
 و شاطران  
 و معرکه  
 گیران  
 در قوت  
 تقارح  
 و نواختن  
 و شنگ  
 زدن و  
 معرکه  
 بستن  
 یکبار  
 کشند  
 چنانکه  
 در برهان  
 است و  
 در نسخه  
 مذکور  
 یعنی  
 آواز  
 بلبل  
 نیز  
 نوشته  
 برگ  
 ریز  
 وقت  
 ریختن  
 برگ  
 که موسم  
 خزان  
 باشد  
 پوشیده  
 نماند  
 که  
 قوله  
 درین  
 بهار  
 ظرف  
 است و  
 قوله  
 کار این  
 سر در  
 هوای  
 منظر و  
 آن

درین بهار  
 نخ گلبارنگ  
 یعنی گلبار  
 بیای موحده  
 است یعنی  
 آواز بلند  
 که تقارچیان  
 و شاطران  
 و معرکه  
 گیران در قوت  
 تقارح و نواختن  
 و شنگ زدن  
 و معرکه بستن  
 یکبار کشند  
 چنانکه در برهان  
 است و در نسخه  
 مذکور یعنی  
 آواز بلبل  
 نیز نوشته  
 برگ ریز  
 وقت ریختن  
 برگ که موسم  
 خزان باشد  
 پوشیده  
 نماند که  
 قوله درین  
 بهار ظرف  
 است و قوله  
 کار این سر در  
 هوای منظر و آن

بدانکه بهار موصوف است بگلها بگل رخ صفت و قوله گلبن معلوف نامی درین بهار که  
 بانگ بیل دران موسم چنین است که گلبن که چنین و چنان بود چون دم طاوس گردید  
 و خاریشت شدن آن عبارت است از برهنه شدن شاخها از برگ تا یک تخت  
 غیر از خار و شاخهای خشک نماند و دم طاوس گردیدن آن کنایه است از سرسبز  
 شدن و برگ آوردن و گل شکفتن چه باعتبار سبزی ببال و باعتبار گل بدانهای  
 طاوس تشبیه بهم میرساند قوله گل شکفته رخ رو آوردن بخیزی متوجه شدن بآن و  
 در بعضی نسخه یکدی وی دیگر جز شکفته و صفت گل هم است ای گلی که شکفته و است  
 بطرف رنگین ادائی رو آورد و نیمه باز نیم شکفته پشت چشم نازک کردن کنایه است  
 از آنکه چشم بر نمی دارد چه هرگاه پشت چشم نازک گردد چشم بر داشتن بارگران باشد  
 چنانچه وقت ضعف مشاهده و معائنه میگردد اثرش گوید و عالمی را کشت  
 پشت چشم نازک کردنش چشم پوشیدن بتاثر اتع خوا بانید نیست و این را  
 پشت چشم تنگ کردن نیز گویند ظفر گوید چنان پشت چشمی تنگ کرده است که ظل  
 گران را سبک کرده است و قوله لب جو تبار رخ سبز گردیدن پشت لب عبارت است  
 از بر آمدن خط بر پشت لب انوار جمع نور بالفتح یعنی شگوفه پوشیده نماند که مراد از خط  
 شاخسار بر انوار است که بسبب گران باری شگوفه خمیده شده تنگ یعنی ته وین پائین  
 بهجوت حوض وین چاه کما فی برهان غالباً در لفظ تنگ و ته ابدال واقع شده باشد  
 همه ابدال بابکاف فارسی شائع است چنانکه بنده و بندگان و بنگی  
 و امثال آن نهایتش درین الفاظ های مختلف است و در لفظه ملغوظی پشت آینه آب  
 عبارتست از ته آب چه هرگاه جانب بالای آب را روی آب گفته اند جانب زیرین

اورا پشت گفته اما پشت آب متعارف نیست بل روی آب متعارف است و غالباً  
 آن طرف آب پشت گفتن باعتبار تشبیه آب آئینه است چه طرف آئینه را که در درون نماید  
 گویند و طرف دیگرش پشت و در آب نیز عکس هر چیز از جانب بالا نماید پس طرف دیگر او  
 پشت آن آئینه باشد آئینه رویان گلچین ای معشوقانیکه برای گلچین در گلزار می آیند  
 پوشیده نماند که افتادن عکس گلشن در تنگ چشمه کنایه از افتادن عکس گلها و درختها  
 در آن گرنه گلشن که عبارت از مجموع مکان گلها و درختان است عکس چگونه تواند افتاد  
 و حاصل فقره آنکه از وقتی که عکس گلها در ته چشمه افتاده ته آب اینچندان نگیننی حاصل شده  
 که روی آئینه رویان گلچین از خجالت تر شده یعنی آن نگیننی که در دست در روی ایشان  
 نبوده و خجل ساختن پشت چیزی روی چیزی را دلالت دارد بر مبالغه رنگیننی چه پشت  
 از روی کمتر باشد و هرگاه پشت آئینه آب وی ایشان انجل کند چه قدر رنگیننی در آب  
 شده باشد قوله و اگر درین فصل انخ استعاره بجاریت خواستن و بمعنی اصطلاحی  
 علمای بلاغت نیست تازگی غالباً بتای فوقانی است نه بنون به نسبت ترو تاز  
 بودن بطرف گلشن شایع است نه نسبت تازک بودن کو گل و شاخ و غیره را تازک گویند  
 پیغمبره بر وزن میخواره طعنه و سرفش قوله و در از گلشن انخ این فقره حالیه است  
 یعنی در حالیکه از گلشن وصال و رم قوله کار این سر در انخ سر در هوا آواره و پریشان  
 عرفی گوید اگر سر در هوا گردد کسی باری درین وادی که گرچه فتنه بهر رو باشد  
 ماه کنعانش خار تمنا در پای خار در پاب برب تنهای معشوق چه اگر تمنا می آونی کرد  
 صحرای صحرانمیکردید و خارها که در پای او خلیده نمی خلیده و شاید که در خار تمنا اضافت  
 بیانی باشد و در پای بودن آن مجاز و مراد آنست که المنی که از خلیدن خار تمنا در دل سال

اگر درین فصل از دست  
 باین استعاره تازگی  
 از گلشن بیکه غایت  
 در پشت بر روی آینه  
 گلچین رویان بخانه  
 کشاد در از گلشن وصال  
 کار این سر در هوا آواره  
 ماه کنعانش

شده چنانست که از خیلدن خار در پا حاصل میشود از شبنم متعلق به ارغوانست ای  
 چنانکه ارغوان دندان بر جگر خود افشوده که کنایه از قطرات شبنمست همچنین انخ و دندان  
 بر جگر افشودن کنایه است از محنت و مشقت چه کمال محنت را جگر خواری گویند  
 پشت دست و رینگ گزیدن پای پشت دست بسبب رینگ گزیدن مخفی نماید که قوله کار  
 این انخ منظوف قوله درین بهار طرب سرشار انخست که گذشت ای کارمین دین  
 بهار در حال جدائی آنست که پشت دست بسبب رینگ و افسوس بگزم قوله و کردار  
 این غنچه انخ پشت پای کسی خاریدن در وقت خوشامد باشد برید بالفتح اشتیری که هر دو از  
 میل برای سواری نام بران سلطان گذارند و دم آنرا بر بند بجهت نشان بر این تقدیر  
 برید معرب م بریده است کنایه منتهی میگویم تا که معرب م بریده چرا باشد بل معرب  
 بریده است فقط و بریده خود عبارتست از آنکه دم او بریده بود بقرینه آنکه بریدن م  
 آن اشتیعارت بوده بهر کیف اطلاق آن بر قاصد مجازست و ما حصل فقره آنکه من  
 بامید اینکه مرده وصال معشوق برساند پای قاصد صبا می خام قوله تا از گردن انخ  
 کوز پشت خمیده پشت حقه باز باز گیر و کذلک مهر و چین چه باز گیران بجهت بازی کنند  
 و مهره دران بچینند سست پیوند چیزی که پیوند محکم انداشته باشد ترکیب عبارت از  
 جسم سست پس مصدر بعضی مفعول باشد ای مرکب از هم گسیختن ای گسیختن بطوری که هر جزء  
 آن از یکدیگر جدا شود مهره پشت فقرات پشت که محل پیوند استخوانهای اضلاعست  
 از یکدیگر بچینن جدا شدن از یکدیگر سخت کوش کوشنده دران حال که آن کوشش  
 سخت ای بسیارست درین صورت کلمه سخت درین ترکیب حال باشد و ذوالحال  
 کوشش در لفظ کوش مفهوم میشود و شاید که ضمیر فاعل باشد که در کوشست اما ویر باز

وزود خیز و امثال آن دلالت بر اول دارد چه دیر یا زمنی حرکت کننده است و حالیکه  
 آن حرکت بطبیعی است وزود خیز یعنی خیزنده است در حالیکه آن خاستن زودست یا اطراف  
 دیر وزود دیر یا زنده و خیزنده مجاز باشد فافهم و حاصل فقره ظاهر است قوله اگر صد قوای  
 قوای جمع قوت قوای پشت قوت های که در پشت باشد چون قوی بودن ابسوی پشت  
 نسبت دهند قوای پشت مخصوص کرده اگر چه قوتها در تمام بدن است و آنچه بعضی قوت  
 یعنی انگشت او قوی بود گویند غلط محض است کما لا یخفی علی الفیهم و منشأ این غلط آنکه  
 الف قوی را موافق قاعده عربی بصورت یامی نگارند و ایشان آنرا یا تصور کردند  
 هم پشت دو یا چند کس که معاونت یکدیگر کار کنند و حاصل فقره آنست که اگر صد قوت  
 آنست و ستم معاونت یکدیگر بکین من برخیزد و خواهد که این کس که در میدان و فافهم و با  
 بر جاست عثمان او را ازین میان برگردانند نتوانند گردانید ای اگر آفت و ستم بر من هجوم  
 آرند ترک و فاکتم قوله و اگر هزار نیروی اخ فلک کینه باضافت بیانی است سمت  
 بالکسر و فتح میم نشان و داغ و سمت بافتح راه و روش نیکو کما فی منتخب فی ما نحن فیه  
 اولست زمین آسمان آنچه زمین او در بلندی حکم آسمان دارد قوله بجز این نزار اخ  
 نزار بر وزن شکار لاغر و ضعیف کما فی برهان کمان پشت خمیده پشت آب باران  
 اشکش از سر گذشته ای آب باران اشکش از سرش گذشته چه موافق ضابطه فارسیان  
 ضمیر غایب از مضارع خود که سر باشد منقطع کشته بلفظ اشک لاحق شده تیر باران در  
 بهار جم تیر های بسیار که از کمان سر داده باشد استی و تحقیق آن در شرح سه شرط طوری گشته  
 و حاصل فقره ظاهر است قوله بروشی پشتش اخ یعنی پشت من بدان گونه خمیده که فلک  
 مهر گردانی از مهر پشت من در کاسه نانو می من کرده و این وقتی باشد که سر از زانست

فایزین پس  
 شرح پنجم  
 در بیان قوت  
 قوای پشت

از روی غلط  
 کار کرده  
 و در بیان  
 سمت آن کسان  
 نتوانند گردانند  
 آن پشت را  
 ای از سر گذشته  
 تیر باران  
 بهار جم تیر های  
 بسیار که از کمان  
 سر داده باشد  
 استی و تحقیق آن  
 در شرح سه شرط  
 طوری گشته  
 و حاصل فقره  
 ظاهر است

ضعف بر زمین رود و پشت خمیده گشته چنان دوازگون شده که مهره بای پشت بجای نه افرو  
 مانع شود تنقی نماید که روش هر چند معنی رفتار است اما در استعمال یعنی طور و طرز آمده پس  
 برداشتی یعنی بطوری است قوله این ناخن کبود ناخن کبود آنکه رنگ ناخنش سبزی نند  
 و این در حالت افراط سردی بهر سردی بفتح اول نام ماه دهم از سال شمسی که عبارتست  
 از بودن آفتاب برج جدی که اول زمستان باشد کافی برهان و فارسیان لفظ ماه را  
 در آخر اسمای شهور افزاینده چون قمر و دین ماه و اردی بهشت ماه و تیر ماه سعد گویند  
 سه اول اردی بهشت ماه جلالی و بیل گویند بر منابر قضبان و و گاهی در اول  
 نیز آمده و این در کلام خاقانی است اما در شهور عربی ماه اول گویند چون ماه رمضان  
 و ماه شعبان و اشال آن انگشت نما آنکه انگشت بسوی او کنند و این کنایه از شهور است  
 سخت جان یعنی سنگدل و پیر و بهین معنی است سخت دل و آنکه سختی کشن باشد و متحمل  
 مشقتها و محنتها تواند شد محمد رضای شکیبی سه شبهای جبر را گذرانیم و زنده ایم و ما را  
 بسخت جانی خود این گمان نبود و این را سگ جان و سگ جگر نیز گویند خاقانی گوید  
 سه استخوان پیشکش کنم غم را و زانکه غم میمان سگ جگر است و پشت ناخن نقد  
 سطح از ناخن که میالای بنان پس باشد همه تن استخوان گردیدن کنایه است از لاغری  
 بکمال چه در افراط لاغری گوشت و پوست خشک شده استخوان نمود و میگرد و پوشیده نماند  
 قوله این ناخن کبود ناخن مبتدا است و قوله مجروح جان ناخن معطوف بر آن مبتدا موصوف  
 قوله که مقدار ناخن صفت آن و قوله همه تن ناخن خبر مبتدا است و قوله بسکه از جفای ناخن  
 متعلق خبر است به تقدیر حرف از در صدر قوله بسکه یعنی این کس همه تن استخوان شده از بسکه  
 بلکه از جفای فراق سختی کشیده قوله این قوی ضعف ناخن قوی ضعف آنکه ضعف از ناخن



نشد یعنی چندان در راه انتظار نشسته ام که بعد مرگ بخوار من نیز با وجود صدقه  
 صرصه بر بخیزد و قوله و این گریان الخ پوشیده نماید که حرف را در قوله پشت زمین یعنی  
 برست ای بر پشت زمین و مخفی نیست که پشت زمین کنایه است از سطح زمین که بطن  
 پای مردم است و آنرا روی زمین نیز گویند و گاهی نظر بر اینکه این سونی زمین اروی زمین  
 گویند تحت الشری را پشت زمین نامند چنانکه در بهار عجم آورده بی ساز و برگ ای بی ساز  
 و این صفت بیخاست شکسته پشت یعنی خمیده پشت قوله بزرگی ناتوانی الخ پس  
 اعصاب چله نشین گوشه نشین و این حجاز است چه چله در اصل عبارت از چهل روز  
 نشستن است در گوشه نه خود گوشه چون در گوشه نشینند مجاز بر گوشه اطلاق کردند  
 و شاید که چله نشین یعنی نشینند بطور چله باشد بیغوله بر وزن زنگوله یعنی گوشه و کنج خانه  
 و بخد و او بیغله بر وزن زنگوله نیز گویند و معنی فقر ظاهر است قوله این بسیر صحرا و  
 قدم سنجی الخ قدم زدن چه سنجیدن قدم عبارتست از گذاشتن قدم در راه و معنی فقر  
 واضح است قوله احتی الخ تیغه پشت کنایه از بلندی پشت ظهوری و تعریف فیل  
 از و کاه کاهنده برتری \* عیان تیغه پشتش از لاغری \* کمافی بهار عجم  
 پوشیده نماید که نمودار گردیدن تیغه پشت از لاغری بسبب آن گفته که آن بلندی  
 در حال لاغری بسیار ظاهر شد چه در حال فربهی بسبب پیری گوشت در اطراف خوب  
 آن بلندی چندان محسوس میگردد و قوله و محبت آتشی الخ در گرفتن اثر کردن اصل  
 درین معنی آنست که گرفتن آتش چیزی را عبارتست از التصاق آتش بدان  
 و لفظ در که برای ظرفیت است دلالت دارد بر آن که تا اندرون آن چیز درآمده  
 در این صورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد لذا در گرفتن معنی اثر کردن استعمال

در راه انتظار نشسته  
 چندان گریان  
 بخوار من نیز با وجود صدقه  
 از بطن زمین  
 پای مردم است و آنرا روی زمین  
 گویند تحت الشری را پشت زمین  
 نامند چنانکه در بهار عجم آورده  
 بی ساز و برگ ای بی ساز  
 و این صفت بیخاست شکسته پشت  
 یعنی خمیده پشت قوله بزرگی  
 ناتوانی الخ پس اعصاب چله  
 نشین گوشه نشین و این حجاز  
 است چه چله در اصل عبارت از  
 چهل روز نشستن است در گوشه  
 نه خود گوشه چون در گوشه  
 نشینند مجاز بر گوشه اطلاق  
 کردند و شاید که چله نشین  
 یعنی نشینند بطور چله باشد  
 بیغوله بر وزن زنگوله یعنی  
 گوشه و کنج خانه و بخد و او  
 بیغله بر وزن زنگوله نیز  
 گویند و معنی فقر ظاهر است  
 قوله این بسیر صحرا و قدم  
 سنجی الخ قدم زدن چه سنجیدن  
 قدم عبارتست از گذاشتن  
 قدم در راه و معنی فقر  
 واضح است قوله احتی الخ  
 تیغه پشت کنایه از بلندی  
 پشت ظهوری و تعریف فیل  
 از و کاه کاهنده برتری \*  
 عیان تیغه پشتش از لاغری  
 \* کمافی بهار عجم پوشیده  
 نماید که نمودار گردیدن  
 تیغه پشت از لاغری بسبب آن  
 گفته که آن بلندی در حال  
 لاغری بسیار ظاهر شد چه  
 در حال فربهی بسبب پیری  
 گوشت در اطراف خوب آن  
 بلندی چندان محسوس  
 میگردد و قوله و محبت  
 آتشی الخ در گرفتن اثر  
 کردن اصل درین معنی آنست  
 که گرفتن آتش چیزی را  
 عبارتست از التصاق آتش  
 بدان و لفظ در که برای  
 ظرفیت است دلالت دارد  
 بر آن که تا اندرون آن  
 چیز درآمده در این  
 صورت آن آتش خوب در  
 آن چیز کرده باشد لذا  
 در گرفتن معنی اثر کردن  
 استعمال

در این صورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد لذا در گرفتن معنی اثر کردن استعمال

یافته بجزاز بر چیزی که صلاحیت اندرون چیزی در آمدن هم نداشته باشد اطلاق کنند  
 چون در گرفتن صحبت مرزا بیدل گویند چون شمع باین فیهرگی صحبتها به منفست  
 اگر بشعله هم در گیرد و پلنگ جانوری که آنرا در عربی نمر گویند آنچه یعنی یوز شهرت دارد  
 نمایا منفست گویند که بوی دالان او گنده نباشد بر خلاف شیر که بوی دالان او ناست  
 متعفن بود و زخمی که از دندان او برسد به نشود و از اینجا است که در گلستان فرماید که  
 زخم پلنگ است و هیچ دار و بومی شد و گویند که جانوران صحرا از پلنگ چندان ترسند  
 که از شیر نیز نمی ترسند زیرا که شیر هم در گر سنگی شکار کند و پلنگ سیر باشد یا گرسنه و هم در  
 جهالت شکار میکند قوله پیر بجراخ بیجا نامر و فسان سنگی که بدان کار و شمشیر تر کنند  
 و فسان دادن و سنگ فسان که شهرت دارد و ال مت بران که فسان یعنی این فعل  
 است و باشد که مجاز بود و معنی فقره پیر ظاهراست قوله قدم در محشر رخ مرد آزار مارین  
 فقره دو احتمال دارد یکی آنکه صرف میغه اسم فاعل باشد و صفت معرکه بود و دو صفت  
 با صفت مضاف بطرف عشق ای معرکه عشق که از مانیده مردست دوم آنکه مرد آزار  
 بیای مصدری بود پس معرکه مضاف بود و بیسوی مرد آزار مانی و آن مضاف بطرف عشق  
 پشت نمودن گریز کردن کار زاری آنکه لائق کار زار بود و بعضی نسخه کاری است  
 ای آنکه کار خوب کند و شاید که کار معنی جنگ بود چنانکه در لفظ کار زار کار معنی جنگ است  
 پس کاری معنی جنگی است قوله و نقد دل رخ نقد دل در بازار مرار دست نداده آنکه  
 در بازار محبت دل خود را از دست نداده باشد ای عاشق نشده چه تعلق خاطر ازل  
 یادن گویند اعتباری آنکه لائق اعتبار باشد و معنی فقره ظاهراست قوله قسم بصافی  
 اقوله لا مال از نیش شبدر با دال بجزد بر وزن میز نام سپ خسرو و پرویز بود گویند

رنگ آن سیاه بود و وجهش همه آن شب رنگست چه دین یعنی رنگست بختی شتر قوس  
بزرگ که از جانب خراسان آمد کمافی منتخب کوها بکاف تازی بر دلن سوهان  
بمعنی زمین اسپست و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوها گویند لیکن بطریق مجاز  
کمافی برهان و کوه کوها صفت بختیست ای بختی که جبال حکم کوها او دارد و داشت  
بختی بطرف فلک بیانیست ای بختی کوه کوها که عبارت از فلکست رنگ خنجر  
بزرگویی و گاو دشتی را گویند و بمعنی شتر قوی که از بهر تنجنگا دارند نیست کمافی برهان  
بارگیر اسپ شتر و امثال آن از برای بار کردن سواری عبارت یکسی داون کمافی  
برهان و بارگی مخفف آنست مخفی نماند که قوله که صنعتش معطوف او صفت صانع  
ست و قوله در صخرای عدلش با معطوف خود هم صفت صانع و قوله که پشت بارگیر  
جواب قسمست ای قسم آن صنایع که چنین و چنانست که چندان بار غم پر پشت بارگیر  
طاعت ای تحمل من افتاده که از کثرت او پشت بارگیر مذکور زخمی گشته ای از کثرت غم  
تحمل طاعت در من نماند و همچنین در فقره ثانی قوله دوران شیر آشتی آنخ پوشیده نماند  
که در اکثر نسخ شیر آشتی گرگ پیشه کرده واقعست و مشهور آشتی گرگست نه آشتی شیر  
چشم شیر آشتی هرگز نکند بل در اول و بلکه آماده جنگ همیای پنجه زدن گرد آری قاعده  
گرگست که اول گو سپند را با شتی را غم کند و چون او را یکسو بر دشمن کار کند و بخورد  
گوید اعدای تو خوشدل که بوی چرخ بصلحست + غافل که کشد آشتی گرگ خنجر  
پس میجگر آشتی شیر پیشه کرده باشد یعنی دوران که با شتی گرگ کار می کرد باسن کار  
بعکس کرده پیشه شیر اختیار نموده ای در اول و بلکه جنگ پیش آمده و به قوت بازوی خود  
پشت در زمین آورده اسی هلاک کرده قوله هرگاه زمانه پلنگ آنخ پشت خار چنبری باشد

از آهین پادشاهان ماهی علاج و امثال آن بصورت پنجه آدمی که پشت را بدان خار  
 معنی فقره ظاهر است قوله دور از ان اخ نگار می رنگ آلوده چشم سمن سیاه چشم سفید  
 و مرد از ان سفیدی است که از غایت انتظار میسرست قوله بالطف یعنی بالطف  
 قادر می که گذا کند است استظهار آن داریم که امید مراد نکند و میروجه که باشد صورت  
 مراد را که عبارت از وصال معشوقست در نظرم جلوه دهد و از هر دست درین فقره  
 یعنی از هر طور و هر طرزست چه هست بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش نیزست کما  
 فی برهان قوله تا آئینه پشت و رویگان اخ صفا کار ظاهر کسی است که جلای آئینه  
 کار او بود و حرف را علامت انصافست ای تا مصقل خطوط شعاعی و هر در جلای  
 آئینه صبح است شرط نیست و جزای آن قول آینده قوله آینه دل اخ پشت بر پشت  
 کردگان ای آنانکه از کمال استغنا پشت بطرف پشت گردانیده اند و این کنایه از  
 خضار بزم معشوقست چه ایشان از غایت خوبی آن بزم پروای بهشت ندارند قوله  
 و تاثیر دعای اخ کار می ای اثر کننده ارادت درینجا بمعنی اراده و قصدست اگر چه  
 باظهار نامی فوقانی اکثر بمعنی عقیدت مستعملست و بآستان اوردگان کسانی که  
 بر آستانه معشوق بر آورده اند پس یا اسم اشاره از اول آستان محذوف شده ای  
 بان آستان آوردگان یا آستان خود عبارت از آستان معشوقست گویا آستان آستانه است  
 خاتم تمام یافت شرح پنجره قعه منظوری بعون سخن آفرین غلام  
 و توفیق آراننده حسن کلام که زبان کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بی غنا  
 سراپه دار نقدی منتهای رموز و ضمیر کار پردازان دیار سخن سنجی از گنجینه انعام  
 بی پایانش صاحب نصاب امتعه نامنتهای اسرارست شد اکمد و المنة که خامه

بماند نویسنده و نگارم از سرگردانی روز و شب برآمد و منتظرایی که داشت که خاطر بود  
 برآمد اختتام این کتاب غیر انجام در بیستم ربیع الثانی سال هزار و دویست و شصت  
 و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار معصومین گرفت و این کارنامه  
 بهمت جنبانی پیچید این بیچ میز از پیش رفت بیانات چه میگویم  
 امید بسته برآمد ولی چه فایده از این امیدیت که عمر گذشته باز آید

تمام شد شرح پنجمه



صنعت ساینده و مکمل خلا و زمان  
 چون عین عین ن قین



نابو لشور من مقبول باشد  
 در طبع می طبعی ن

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگینی بهارستان معنی نتیجۀ آب رنگ کیفیتی است که به بادۀ گساری چمنستان  
 محبت خطوط و آثار بر حشمت خطا ساغرازان دارد و با شرپروازی نشستن اسواد  
 سطور را از جیب غرور بادۀ ریحانی برمی آرد که نگاہی دیدۀ نرگس اشاره است  
 که دور پاشش به بیت لن ترانی حوصلۀ تماشا را آشنای سراق جلال نمی پسند  
 و داغ سنبله لاله ایماست که چهره افروزی غیرت آن جمال جز به دوا انگیزی نحصا  
 آتش نمی پیوندد پر تو مهر گر دیست از عرصۀ جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق  
 جنون تازان تقاضای شوق انداخته ورشته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد طور  
 مواهب بنظر ادب دبی ارئی گویان ذوق تماشا گردن افراخته هرگاه کیفیت باد  
 انفامش مخموران آب و خاک را سورت نشۀ عرفان عطا فرماید موج پیا که گرد آب  
 خاک بر لب مالیدن سطح زمین ایما می نماید تا ساغر چشم خو بان از خون نرگس از شرشار  
 نماید در دست به سستی مژگان نوک سنائی است و دلچست نهاده کارگاه مصلحتش  
 و تابراست او آئی غمزۀ دلربان سحر کاری اندازد لیری آموزد و در دست جادو نگاہی

سرشته گو بایست امانت داده اعجاز کارهای مشورتش از گیاهای گل محمدی رنگینی  
 ال بر رونق پذیری هنگامه شرع نماید عدلی ست از بارگاه منایتش به برات صدق  
 برخاسته و خوش قماش بر گشائی عباسی نصارت جعفری بر تاجدار حجت  
 دین گواه است از کارگاه آتشین با کسوت صدق دعوی آراسته اما بعد  
 غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و در آن گل های این حقیقت  
 که صفا پر دازی مرآت خیال یوسفی در پرده دار و در خمکده مسیر گریان باشد غما  
 ز لعلهای باید جوشید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بار می آرد بر جلوه  
 رنگینی های تماشا باید رسید رنگینی های نقوش این از رنگ محویت نگاه تماشا  
 می خواهم چشی که بنقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد و سر رشته روشن سوادی  
 کم دارد و مخلصه سانی عطر این نگفت بعلاج پوست خشک مغزی می نشیند دماغی که  
 بغمیت شماری و صو ش بر نخیزد و سر از شکجه ز کام فرسودگی برنی آرد از اینجاست  
 که زیر پان لکنته و هم صهبامی ناسره نم که سرنگونی وضع خجلت ما به گردن  
 افزای بلند پاکی اوست و پستی مراتب همت و نگاه رفعت سرمایه او  
 کم وقتی ست که از منظر گریان بسیر بوستان معنی پردازد و بد آن چشم بسته  
 گل های جلوه آن بهار انبار سازد از اوقات شبانه روزی ساعتی نگذرد که خاطر را  
 بمنون اثر نه بریه های افکار نماید و طبیعت را در شکجه وقت تامل نفس براید اما  
 ریشانی اجزای جمعیت چه علاج که هیچ گاه نمیگذارد تا بشیر از اوقات  
 ریشان توان پرداخت دستی قوامی حواس چه چاره که هیچ وقت روا  
 ندارد تا به کوتاهی سر رشته نقوش طبع باید ساخت در تصویرت غور و فکر



منظوم امریست محال و تعمق نگاه در مطالعه نکات منشور کالیت آنسوی دهم و  
خیال کوتهی که از رشته سعی اهل سرگره بردارند و گجا دستری که خار از پای طلب  
صاحب هران برآرند تا سزا داری ابنای زمان سزاوار بیان قلم بنیاید و ناشایستگی حال  
اخوان عمده تفریز باز نشاید نامردی تشریفیست بر دوش وضع ناملائم این کرده  
و بیرونی لباسیست در نور حال این طائفه خسران پژوه مرگ در عقیده شان صرف  
سیم و درست و میل خرج اموال زندگی در مذہب شان نگاہ داشتن کیست که هرست  
و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی و سعت فضائیست شایسته جولان این  
سیه بختان و گرفتگی طبیعت جوش فراغتست در خور بسیار این دل سختان بکجاست  
در زیر دین زنده تنگی گوری پسند تا قاضی زری در خاک تلف نشود و بفرمان خبث  
باطن و یک بر بار نمی گذارند تا از حدت آتش پاره جدا گردد و هر چه از راه حرام ذخیره  
و امن ایشانست بکجاست **اَلْحَيِّثَاتُ لِلْحَيِّثِينَ** صرف لولی نشان ابلین نهادست و آنچه  
بخت بخت بدینی سرایه با بر و دست بمقتضای **مَا اَعْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ بِيَدِهِ**  
تا روشن باد مسئله **كَمَثَلِ الْكَلْبِ** تفسیر آیه کج خلقی آن دو نانست و **وَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ**  
**لَهُمْ كَلْبًا** آتش آتش و **قَسَوُا** صفت حال آن تیره در و نان با اهل هنر و ادب صله  
چه معنی دارد و با مدحان ایامی گزارش مدح چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سرایای  
عبارت را از شکنجه عذر نافی بر نمی آرد در این صورت بکدام امید تیشه فکری توان  
تا گوهر معنی که سرایه دکان خود فروشی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تا ملی بایدانه خست  
تا حسن عبارتی که نگاه شوق را دیوانه شغل تا شاد دارد در و نماید اگر فکر نظم و امن طبیعت  
می گیرد اندیشه تحصیل معاش نمی گذارد که نفسی آه ماتم مرده دلان از زمین کسوت سرآرد

و اگر نه پیشه شریک گریبان تشریک می داند فکر گردد و در بهای مایحتاج روانی مدارد و درین  
 لباس یکدم حقد غلبان طبیعت بر شمارد و درین روزگار اکثری که با دراکت قاتق  
 تمام اندیکسرخو شامد گوئی این ناسزایان پر دلخته اند و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این  
 ایکاران از سر قدم ساخته قوت طبعی که به سرسانیده اند صرف مبالغه مدحت ابنایان  
 میگردد و رسائی انسانی که دست آورده اند از بی صرفه و رای طرازی برداشتن و دنیا را  
 می بندد و اگر خود لائق استغفار السائلین بر آیند لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ  
 آیتی ست در شان همین نا آشنایان است فرموده قلم آن یافه در ایان دهر چند شایسته  
 نفرین خلایق باشند لَقَدْ كَسَبَ غَنَاءً مِّنْ آبْنِي آدَمَ در عالم عقیده فاسد نفسی است در حق  
 همین ناسزایان در کسوت عرقی که بترو و مداحی بیرون داده اند شرم بهمت آب گردیده  
 و بنای اعتباری که ندارند آب سیده و شرم بهمت به رخ ناپاکت آبی میزند یعنی  
 ای محمود غفلت دیده و اگر دانی هست و موبوبیت خم شدن دارد و تعظیم کسان یکدم  
 ای محو هوس سرور گریبان بردنی است شد الحمد که تا امر و زغری طمع نشده که همان و گناه  
 جنون در کسوتش نبالد ویتی بر زبان نرفته که بتاثیر شوق همچنان شجر نفس کوچه بهمانال  
 بهار مدحت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی ست گل کرده رنگ خجلت و  
 کیفیت ثنا پردازی اگر تمام نشد دولت فروشد نفاسی است نتیجه همچون غفلت اگر دستیار  
 توفیق امداد فراست ثواب حمد از مغفلات سنی انفس است و اگر تائید بخت و مسدد  
 یاریست فوائد نعت و منقبت از غنائیم اوقات تقدس ساس و گرنه ابیات عاشقانه  
 و عبارات شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکره الاحبار که باز  
 میدارد و هرگاه حب جاه سینه او با هم نخراند باری اگر لب محبوب رستایش است دیده و رشت

مطلوبه صحائف متقدمان باید نمودن تا هر چه دوا من گنجاده فراهم آید نفس اجزئی اختیار  
تحسینش دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشنگان باید نمودن تا هر چه  
ذخیره اندیشه ها گردود و نهها جز بتر و بشکر لب نتواند کشاد علاوه استخوان اوقات حضور  
استعداد و نقاب آرائی از کتاب عیش صورت نهند و گریان همت و سعی بی بهار را  
نریت و حصول بر روی نسیم مراد نهند و سواد مکاتبت ایشان سایه بال بهای گسترده که  
اثر بهایونی جز به پرده همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیا ورده  
که دلگشای صبح سعادت جز با استقبالش نتواند شافت الفاظ را بطراوت سرایگی بهار  
نازگی خنده بی آبروی ریاحین از دهن دوا تر گل کرده است و معانی را بشفق آرائی  
دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گلباز لبهای حروف سر بر آورده آینه چین و غیرت آن  
الفاظ از سبزه رنگارمی آرد و سینه بهار در رشک همان معانی از لاله داغ می شمارد  
لفظ از سبز کردگان قطعه آن چین است و معنی از تر دماغان بهار این گلشن از اینجا است  
که قسم طبع اندیشه جز بهین نوشتار و علاج نگیرد و خلل بنای افکار جز بهین مصالح چاره  
نپذیرد خارج آهنگ اثره این بزیم مرهون ادای بی اعتباری است و مخالف نوای  
پرده این ساز مفتون نغمه ذلت شعاری فی الحقیقت سر در گریان بدون تامل  
معنی های سائده شعر بر اقرار تلذذ معنویت و نظر دوزی مطالعه افکار قدما یعنی استفاده  
روحانی منظوی تامل هر قدر بر گرد گنجکاد و یابا بر آید نقیب خیال برگیننه اسرار رسیده است  
و فکر چند پیرامون وقت گرد پای اندیشه برگین قارون آرمیده هر کس سر بر گرد جان  
منتج نبود از سر در هوایان بادیه بی حاصلی است و ذخیره دماغان تنوع جز سخن بهین طعنه  
نمیداشد و هر که جهان پیمای استقرار نیست بی مایه گوهر اعتبار است و استقرار جز نقد همان کیفیت

حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین منال خوابیده است و اطلاع  
 نیک و بد از پرده همین نقاب کشیده فقیر صیقلی عمر باست تماشای جمال این  
 عرائس است و خواب زده سودای این نفائس و زباییده را بنبار انگیزی جولان  
 سخن مکنون سر سیمانی داشته است شنبگاه را بفروغ چرخان معنی بسراغ عالم  
 منال گماشته گرسنه چشمی حوصله تنوع است از تلاش باز نیدار و تا دهن زینبای هست  
 سعی آزرده تعطیل نگذار و امروز سرمایه مازگی نگذار بنگار بهارستان خجاست  
 که بین چمن سامانی های مگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و بسا غریبانی  
 نشسته کفیش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمی شمارد و جادو نگار غایب طبع الدین  
 تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره کج فرس کشیده و نوصد سحر سامری به پنجه دلزائی  
 یک ادایش دریده گرد او راقش اگر بتویای چشم مطالعه برخیزد طرح هزار صفا بان  
 می تواند انداخت و فروغ معینش اگر بخشدی وزن دیده پردازد و وضع صد خراسان  
 می تواند ساخت و قتی نمی باشد که حصول نکته جدید و نشره نوروزی نذر طبیعت نکرده  
 باشد و ساعتی نمی گذرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تراشد تا مل را در هر  
 گلزمینش رشته نگاه صرف هزار گلدشته معانیست بارشته خط دست بهم داده امداد  
 پیوند نگاه را در غور بر قطعه اش وقت تا مل سرگرم هزار گنجکادی بانوک زبان قلم دست  
 در تیشه و کلند طبیعت در عالم امداد افاده اش از مزد نسبت خلاق المعانی است  
 و فکر بسا مان بخشی حشمت انفاش سر بلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت  
 حوصله اورا قیست که در محفل یار فروشی های خلاق نسبتان بگنجینه دار ملی سران  
 نکات علم است و بهر و کشائی بیکران جلوه بهت هم برز و دوی بهیصر فکیسای فضولی

پامال عرصه انصافست که جنون جولانی تگ و تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته  
 و تکلیف آلودگی همین اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیزه شعله آرزو و سرافراز کشید و این  
 تناسست و غنچه تامل آغوش کشوده بر خور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس  
 در یافتنی ست و پرده تماشای این تمثال اشکافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر  
 در سامان طرازی بهر هفت این عروس چهارپا دراخته است و طراحی قلم در کار سیاه و  
 این تمثال تا کجا طرح رنگ زیر انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاریست و اگر سوازی  
 بر نیاید بهنگامه غبار می مضائقه ندارد و اگر بسجای التفات همان خار دهن نگینی  
 گل تواند گرفت و قباحتی بر نمی آرد اگر بطرسائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر  
 تواند پذیرفت بهار امروزم سامان میدهد گل چیدنی دارد و اگر خارست و اگر گل  
 رنگ گلشن دیدنی دارد و تماشادارد و افسون سازی رنگ بهار اینجا عنان غنچه  
 ساز تکه گردیدنی دارد و قهر شبنم شاداب هر گونه ستایش و ثنا که از هوای روح پرور  
 بستان بیان بر گلبرگ زبان سخنوران نشیند بجز استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب  
 نقاب بهار پیرایست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دیان وزه دارد  
 صمت بکلمه طلیعه هو که اسم اعظم اوست کشوده شش شاداب بر وزن آداب بمعنی  
 سیراب و پر آب و تر و تازه کمائی بر همان القاطع مؤلف گوید مرکبست از لفظ شاد  
 بمعنی بسیار و آب بمعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد خوار شیخ شیراز  
 پسر ایمی گفت کای شاد بهر و خیرت را مبر باد و آن بشهر و خیالی گیلانی  
 جود از کف را و بادل تو و با شادی خویش شاد خوار است و جذب بمعنی کشیدن  
 و ربودن استحقاق سزاوار شدن و مراد با استحقاق ذاتی درین مقام آنست که

ششم نشان و ثنا بالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار  
 نباشد و مقرر است که ششم استحقاق آنرا در که بطرف آفتاب جامع شود پس استحقاق  
 که در دست بطرف آفتاب یکشد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرای نقاب  
 یا کسری در اصل بمعنی روی بندست کما فی المنتخب اما ظاهر ادویه مقام بمعنی مطلق پرده  
 استعمال نموده اسی جنبانی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب است و میتوان  
 که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس نقاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود  
 و زحمت اول بهار پیرامضاف الیه لفظ جناب است و بر تقدیر ثانی صفت آن و  
 ممکن است که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسر فتاویل  
 بیت المقدس بنهم سیم و تشدید ال قبله بود و نصاری و ففتح سیم و تخفیف دال  
 نیز است شیخ شیرازست چوبیت المقدس درون آفتاب در پا کرده دیوار پیر  
 خراب و عرفی گوید: سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت و عصمت آمد  
 به بیت المقدس و آلوده رفت و خاقانی و بگردانم ز بیت الله قبله و بیت المقدس  
 محراب قصی و فارسیان این لفظ را بحذف الف دلام نیز استعمال کرده اند هم او  
 گوید بگذارد و فرض کرده مجلس و در بیت حرام و بیت مقدس و صحت بالفتح  
 خاموش بودن فی منتخب و بان سوز و دار صمت بمعنی دانی که روزه خاموشی  
 دارد و در اینجا تلخیص است بقصه حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد مردمان  
 آنجا از روی تعجب تفسار احوال تولد مسیح علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش  
 بوده هیچ نمیفرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرائط صوم بود پس آنروزه  
 بنام این و علت آله افطار فرمود و روزه مریم عبارت از آن است صائب گوید

هر که از نخل تنار و زه مریم گرفت. نقل انجم در گریاشه چ عیشی ریختند.  
 هوشمیر واحد کرفاتب است و اشار و جناب عزت جل جلاله نیز است گویند  
 اسمی از اسماء و حروفی از حروف و عبارتی از عبارات نباشد که اعدادش  
 بحساب بل کبیر و سیایا چند راجع با هم هونگردد و چون این مقام محل ایضاح  
 آن نیست از آن در می گذرد و مؤلف در مقدمه شرح معانی فیسری بعد از تفصیل  
 نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از اینجا است  
 که اول هر عبارت اسم هومی نگارند پس گویا بر اسم حاصل از اسمای الهی که بمن  
 و برکتش مقتضی تحریر پیشانی ورق گردد در صورت ثبت آن زیر سبب تفسیر یافته باشد  
 باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح دم واقع است مفید معنی اضافت است  
 و بدان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این ضابطه فارسی است  
 که هرگاه حرف را افاده معنی اضافت کند مضاف الیه در اینجا مقدم بر مضاف  
 بود چنانچه سعدی شیرازی فرماید که ساز نشد ناوک اندر خیریه که گفتی بدو  
 سندان به تیر و جاترست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف  
 مذکور فاصل افتد کما لا یخفی علی المتامل و ازین عالمست درین شعر عرفی شیرازی  
 منکه باشم عقل کل انا و ک انداز ادب. مرغ اوصاف تو از اوج بیان  
 انداخته. چه اوج بیان مضاف عقل است ای ناوک انداز ادب مرغ اوصاف  
 ترا از اوج بیان عقل کل انداخته پس منکه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر  
 طرق متباینه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل  
 بنود چنانکه نخستین صدف میمنه ساز کرد. و زتیغ اثر دها را دهن باز کرد.

کاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البتہ بعد از  
 مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی <sup>س</sup> عشرت از درو تو  
 باشد جان غمناک مرا <sup>ه</sup> شعله می بندد و حنا بر دست خاشاک مرا <sup>و</sup> پوشیده نماند  
 که شبنم موصوف و شاداد صفت آن و مجموع مضاف ستائش مضاف الیه واقع  
 شده و ثنا مطوف بر ستائش و کاف و جمله با بعد آن برای بیان صفت شبنم  
 ر شبنم مبتدا و رابع جناب النخ خبر آن و مجذب استحقاق النخ متعلق بر رابع آه معنی  
 نقره ایست که شبنم ستایش و ثنا که بصفت گذائی ست یعنی از هوای لبان بیان  
 یچکد و بر گلبرگ زبان شعرا می نشیند مجذب استحقاق که در ذات آن شبنم است  
 ظرف همچو جناب رابع می شود که بیان می آید بدانکه مسیح دم صفت غنچه است  
 اعتبار اینکه گامت آن باعث احتیاج طبع است گویا زنده می کند و خاموشی  
 غنچه را بر وزه مریم تشبیه نموده و صدای او که از غنچه هنگام شکفتن بر می آید اسم هو  
 اعتبار کرده گویا روزه خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشوده او تعالی  
 است که آنرا به بهار پیرا تعبیر نموده اینجمله تمام در صفت جناب است بشرطیکه آن از  
 عالم حضرت باشد کما مر و الا صفت بهار پیرا باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیرا  
 که در بیت المقدس گلشن دهان غنچه را که بر وزه خاموشی بستگی داشت بکلمه کشوده  
 ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدای که از دهن غنچه هنگام شکفتن  
 بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان  
 خودی آرد و خاموشی خود را بگرفتن این اسم رفع می کند پس چنین کسی همچو کرده  
 ستائش و ثنا استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او را سزاوار نبود و قوله



وقامت سروالفت استقامت در غلامه لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات معنی  
توحیدش نموده ش الف استقامت صفت سروست ای سرویکه استقامت  
همچو الف دارد و غلامه در برمان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد  
و بعضی جامه را گویند که در زیر زرد پوشند آل در خیتست مشهور سرخ رنگ و بعضی  
سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل و جامه آل و رنگ آل رنگ سرخ صاحب گوید  
از می بکن دو آتش این رنگ آل را ۱۰ نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که  
مراد از آن نفی ماسوی الله است بدانکه در بعضی نسخه غلامه لاله آل واقع است و  
و بعضی غلامه آل لاله در صورت اول آل صفت لاله اوست در صورت ثانی  
صفت غلامه اما ثانی بهترست زیرا که از صفت غلامه هیچ مفاد بظهور نمی پیوندد و  
لاله آل از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معماستفاد  
میشود و معطوف است بر جمله ماسبق پوشیده نماند که در فن معما گاهی چیزی را بگویند  
که حرفی از حروف با مفهوم آن تشبیه داشته باشد و از آن حرف مذکور را داده نمایند  
مثلاً از سرو و نخل و قد و تیر الف و از ابر و تون و از دندان سین مراد  
دارند و بکنه افی غیرها درین صورت سروالفت استقامت عبارت از جهان الف باشد  
و در عبارت بصورت نفی ماسوی دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد  
پس در آخر لاله آل کسر و صفت ضروریست ای لاله که بصورت نفی ماسوی است و این  
تشبیه ناقص است چرا که بی لحاظ الف لاله را لاله توان چندین تقدیر غلامه عبارت  
از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد نزدیک لاله که  
آن بشکل لاله است معنی توحید باری تعالی را اثبات نموده چه هرگاه قریب لاله الف باشد

لااله بظهور رسد اما تکلفی که در معنی غلامه بکار رفته مستغنی از بیان است چه غلامه در فن  
 نهنگا که بی مفید یعنی اقرب میگردد و مگر آنکه حرف اول و آخر کلام را داده نمایند چنانچه از جامه که  
 یخنی علی ماهر فن العما و باشد که اراده نظریست از آن بر روی کار آید چنانکه در توجیه  
 انانی دریافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت  
 اثبات نموده بود و غلامه اشارت باشد بطرفیت لاله و مطروفت الف و حاصل معنی  
 آنکه لاله در صورت نفی ماسوی که عبارت از لاله است اثبات معنی توحید نموده چه  
 الف در میان لاله بیاید لااله بظهور رسد و این معنی معنی است برای آنکه غلب سهم باغبان  
 آن بود که لاله را بجهت نیست باغ پیرامون سرو و امثال آن بکار نرود یعنی سرو در میان  
 لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف است که لاله را بصورت لاله گردانیده معنی  
 توحید او تعالی اثبات نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره بهتر از این  
 توجیهی بدست آمدن ظاهر او را از کار مینماید و از بعضی الف استقامت نمیزند  
 مسموع شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در راسته  
 مثل سروست در غلامه لاله در آمده و آن را بصورت لاله نموده اثبات معنی توحید  
 کرد اما بغیر از معنی معمای معنی فقره هیچ صورت نمی بندد و اینطور معما هر چند بسیار است  
 و از زبان اساتذہ برآمده اما ناقص ترین معما هست و بهترین همان است که معنی معما  
 بطریق رمز و ایما بوجه احسن تعبیه کرده باشد چنانچه معماهای مولانا و جامی و غیر  
 معمای نیشاپوری و غیره ظاهر می گردد که در ای معنی مقصود و لطیف عبارت نیز نیک  
 مانده سخن است قوله مدد جنبانی نسیم مرحتش اطفال غنچه را بر گهواره گلبن در شکر  
 خواب بهاری کرده ش اطفال جمع طفل و اضافت آن بطرف غنچه که واحد است

از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده از آن جائز است  
چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدر موسم بهاری کلاه شکوفه بر سرینهاد  
و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمه سه بخشید حیات تن اگر آب  
سکندر به دل زندگی از چشمه حیوان تو یابند زیرا که در لفظ یابند ضمیر جمیع بسوی  
دل راجع نموده میتواند شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و  
عجائب و ریاض افلاک بمعنی عجیب و روضه و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب  
که خواب خوش باشد و خواب سحرانیز گویند کمانی بران قاطع و شکر خواب بهاری  
خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوش آید هوای موسم مذکور  
صائب گویند فسانه است که خواب بهار شیرین است و معنی فقره آنست که  
طفل غنچه که برگواره گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم مرحمت است  
و ظاهر است که غنچه گل ابر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب  
بغنچه از جهت انقباض و باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود قوله  
و کلاب فشانى شبنم ملاطفتش شوخ چشمان تر گیس زار را از گران خواب غنچه بیدار  
شگفتی بخشیدش کلاب بمعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده کلاب  
گویند و همین مشهور گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار جم است باید دانست  
که در بعض نسخه شبنم دو بعین شبنم واقع شده اول باعتبار رشتن دوم باعتبار خوشبو اما  
ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتگی گل نیست شوخ چشم  
مترادف خیره نگاه هر که بی آزر م بیند تر گیس بکسر کاف فارسی گلی است معروف  
چنانکه در برهان است اما بفتح کاف نیز آمده حافظ شیرازی فرماید از رنگ

نشان اطلس پرسم + در چشم خوش است حدیث نرگس پرسم + صدر و زرنه منیم نرگس پرسم  
 نرگس + یک نرگس نرگس نرگس پرسم + و شوخ چشمان نرگس عبارت است  
 از گلهای نرگس چه نرگس زار چمنی که در آن نرگس بسیار شکفته باشد و شوخ چشمان  
 آن همان گلهای شوخ اضافت آن اضافت تشبیهی حمدی است چنانکه حقیقتش  
 آینده در فقره و روان تازه روی نو بهار رخ دریافت کنی انشا الله تعالی  
 و شوخ چشمی نرگس بلحاظ این معنی است که همواره باز باشد و چون غنچه را بسبب انقباض  
 شباهت بر بند کردن چشم است و شکفتگی را با او کردن آن لهذا غنچی را خواب  
 و شکفتگی را بیداری گفته و اطلاق خواب گران از جهت بسیاری انقباض بود  
 که در غنچه می باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یافته می شود اما چون تشبیه  
 نرگس بچشم نیز است در این مقام نسبت آن بزرگن بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره  
 آنست که گلهای نرگس که بخواب غنچی مبتلا بودند شبنم ملاطفت او تعالی که هم ملاطفت  
 باشد گلاب افشانی کرده از آن خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از  
 شکفتگی اوست و مقرر است که چون خواب بر کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود  
 آب بر رویش زنند تا بیدار گردد و قوله و شمیم مشکین بامت بر نعت و منقبت که بعضی  
 نسیم صبح خیز نفس از غنچه دمان شنا پر و از آن دیدن گیر و شایسته شامل لاله سرخ  
 محمدی و گلهای آل او که گل منزهوت جز بر گلبن بر ووشنا زنین او نشکفیده و شبنم  
 حدیث فرشته جز در نستر نرگس مقدس ایشان چکیده نشد بعد از آنکه این فقره معطوف  
 بر فقره حمد واقع شده و لهذا او عاطفه در اول آن درست گردیده مشکین چنینیکه  
 منسوب بشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده حضرت شیخ فرماید

گرد و ریش شود از نکمت گل مشکین تر \* هر که از جلوه رخسار تو از جا رفت \*  
 اما در مشکین نکمت بمعنی اولست صبح خیز کسیکه هنگام صبح از خواب برخیزد و گاهی  
 عبارت از اهل عشرت نیز باشد خاقانی فرماید صبح خیزان کرد و عالم خلوتی  
 بر ساختند \* خلوتی بریادی از خلد خوشتر ساختند \* و نسبت سحر خیزی نسیم  
 از آنست که نسیم خاصه در سحرگاه وزد لطامی فرماید \* چو صبح سعادت  
 در آمد بگاه \* شد مژنده چون باد در صبحگاه \* و نسبت سحر خیزی به نفس از آنکه  
 سخن پرداز می بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنا بر فیضان وقت مذکور و سخن گفتن  
 علاقه بنفس دارد پس این مجاز باشد و میدن بمعنی ستن و رسیدن و طلوع  
 کردن و وزیدن باد است و اطلاق آن بمعنی سپین بر شمیم و نکمت نیز آمده بلفظ نسیم  
 چنانکه فی ما نحن فیه و بلفظ نکمت در شعر ظهیر الدین خاریابی \* نسیم لطف  
 تو در باغ دامن افشاند \* میدن نکمت عنبر زطره شمشاد \* و شمای بمعنی عاونه  
 چنانکه در منتخب است و بمعنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد از این معلوم  
 شود و مهربوت نقشی که بر کتف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود  
 طفر گوید \* چو این مهر نقش نبوت گرفت \* شباهت مهربوت گرفت \*  
 ملاشیدائی هندی \* ذات تو بود صحیفه کون که کرد \* از روی ادب مهر خدا  
 بر پشت \* بهر چه شعر ملا کاتبی ماخذ شعر مذکور است اما انصاف آنکه شعر مذکور  
 از شعر کاتبی بهتر است و نه انداز نبوت را توئی آن نامه در پشت \* که از قبطی  
 آمد مهر بر پشت زیرا که کاتبی نبوت را نامه قرار داده و مهر که بر پشت حضرت رست  
 پناهی بود بر پشت آن تجویز کرده و شیدا خود حضرت را صحیفه گفته و مهر بر پشت

حضرت خود بوده فاقهم ترجمه تن و بدن و پستان زن جوان و آغوش و کف  
 و بغل کمانی بران بدانکه این فقره بترتیب فقره حمد واقع شده و سیج قرینه است  
 زلفه تقصیرش اینکه ششمین نکتهست مقابل ششمین شاد است و هرغت و منقبت مقابل  
 هرگونه ستایش و ثناء و حمد و لفظ واقع شده یکی ستایش و دیگر ثناء و بخانیز و لفظ است  
 اولی نعت و دوم منقبت هرچند در اینجا هر دو مترادف است و اینجا آنچنان  
 نیست اما مقابل با اعتبار لفظ خوب است و فقره حمد کاف است اینست اس  
 بطور سائ الخ مقابل از هو اس روح پرور الخ و شایسته الخ مقابل  
 راجع الخ و هر دو فقره لائق بقدره هر دو فقره مسطور که در حمد است  
 اما فرق اینقدر است که آن هر دو هم در حمد است و این هر دو یکی در نعت و دوم  
 در منقبت بر تقدیر یک در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بود  
 این هر دو در نعت باشد بقرینه هر دو فقره سابق بدانکه مهر نعت البته خاص  
 نسبت با آنحضرت صلعم دارد اما قول فرشته خواه نسبتش بحضرت رسالت پناه بود  
 خواه بآل خبر اعمای محض نیست پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد از آن معنی  
 اولاد است اما بمعنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابل خرمیست چه اول لاله سرخ گفته  
 و بعد از آن گلهای آل نظر بمعنی دوم گلهای سرخ بمقابل لاله سرخ واقع شده و حق  
 آنکه این کمال لطافت بهر سالیده و لفظ محمد در اینجا علم نیست بلکه بمعنی حمد کرده است  
 و لهذا یای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایهام دست داد و کمال این  
 و چون معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد از آن دست می کشد  
 پوشیده نماند که شایسته شمایل لاله سرخ بمعنی شایسته شمائل بودن لاله سرخ است

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تحتانی نیز مستفاد می گردد و حقیقت آن آنکه  
در تعریف حوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قوله اما بعد  
گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس حیرت این نکته می شکندش باید دانست  
که لفظ بعد عربیت هرگاه مضاف آن محذوف بود و صورت دارد یکی آنکه آنست  
منفیا باشد درین صورت هم معرب باشد و وهم آنکه معنوی باشد درین صورت  
مبنی باشد علی الضم و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود  
حسب ضابطه خود کسر آخرش دهند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را موقوف  
خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر  
آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی متحرک گردد سبب  
آن عوارضی است که بآن لاحق شود مثل اضافه کسر و صفت و واو عطف  
و احاقی ضمائر متصله که شین و ف و میم باشد و کاف تصغیر و های مخفی اتصال  
حرف رابطه و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش و قنار و اسپ فیل و این  
در نظم خوب ظاهر شود و اسپش و اسپت و اسپم و سپرک و دخترک و آمده و در  
افعال و پیاله و نواله و اسما و جامت و نامت و لهذا القاطعیه را نیز هرگاه  
در کلام خود استعمال کند موقوف الاخر خوانند چمن پر گل تخیل مشبه به مشبه  
و پر گل باعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخیل  
کند هر چه در اراده باشد در خیال موجود شود چنانکه صائب گوید در موسم خیال  
بهار است چار فصل \* ببلبل بچتر گل ندید زیر بال \* نرگس حیرت از قبیل ادنی  
اما تشبیه حیرت نرگس به وجه است یکی آنکه نرگس را تشبیه به چشم نمایند و حیرت

جز در چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت زرگس مشایب چشم متعجب است  
 کما لا یخفی و حاصل معنی فقره آنکه چنین اندیشه را که عبارت از ذات اندیشه است  
 از چمن تخیل زرگس حیرت این نکته می شکند ای اندیشه را از تخیل حیرت این معنی  
 دست میدهد که بیانش می آید قوله که بادیه پیمایان مراحل عرفان ابا زاینچه نقوش  
 گوناگونست که از سطح سیراب هیولائی بر حجاب دیده تماشائی موج جلوه سپین  
 ش باید دانست که این فقره و فقره لاحق از مشکلات این نسخه است هر چه از  
 مطلب یا بس و ذهن ناقص فقیر مؤلف میرسد بدیهه بزم احباب می نماید باید دانست  
 که بادیه پیمایان مراحل عرفان عبارتست از اهل عرفان و قید ایشان از  
 آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقت دیدن دیدن ایشان  
 که از تماشای هر چیزی بحقیقت برند و همچنین در قوله لطار گریان سرکوی ایقان در  
 فقره لائق هرگاه اکمل افراد را بیان نمود حاجت به بیان که تر آنها نماند پوشید نماند  
 که حرف که بعد از مراحل عرفان واقع است علم مغفولیت نیست بلکه مفید معنی  
 انصاف است و دیده تماشای صفت و موصوف بجمالی مضاف واقع شده بادیه پیمایان  
 مضاف الیه و ترتیب عبارت چنین است که باز اینچه نقوش گوناگون است که از  
 سطح سیراب بر حجاب دیده تماشای بادیه پیمایان مراحل عرفان موج جلوه می زند و  
 کلمه باز در اینجا از این محض برای تحسین کلام واقع شده مانند لفظ دیگر و فقره ثانی که می  
 این نقوش گوناگون عبارت از گاما است هیولی ماده و آنرا سطح سیراب قرار داد  
 و در بعض نسخه بجای سیراب سیراب نیز واقع شده و سیراب یکی است که از دو زوج  
 آب درخشد و تشنه بر آن فریب خورد اما من حیث المعنی بهتر اول است تماشای سیراب



از مثنوی است یعنی رفتن فارسیان به بنی دیدن استعمال کنند و با لفظ کردن  
استعمل است اما که با لفظ دیدن نیز واقع شده وحدت گوید سه  
آنگنان گفت دل از خود که نمی کرد و باز در تاج خلوت که خوش تماشای که دید به و از  
در کلام میرزا بیدل علیه الرحمة نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب بر میرزا  
مذکور است مرتفع می شود تماشای بیای نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده و باید دانست  
که تماشای صفت دیده است نه مضاف الیه آن و حاصل معنی این که این نقوش  
گو تاگون که از سطح ترو تاز و ماد بر آمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه می نمایند  
چه نقش اندامی بدین خوبی و نیکوئی چه چیز اند و ظاهر است که چون شی غریبی بنظر آید  
البته موجب استعجاب گردد و قوله و نظار گیان سرکوی ایتقان را دیگر این چه  
تماشیل ز نگارنگ است که اجوبه نمای نایمه انهرده خیال ماد و صورت نمود می دهد  
ش نظاره بفتح نکر یستن بجزیری و بتشدید نگزیده چنانکه در منتخب است و فارسیان  
معنی پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید سه مایم نظارگان غمناک  
زی حقه سبز و موره خاک به معنی اول شد و هم عربی گوید سه نظاره چهره حسود  
وجه غشیان آفرینش باید دانست که نظارگی مرکب است از نظاره و بیای نسبت  
و کاف فارسی آن موافق ضابطه فارسیان است که هر گاه کلمه را که آخرش با سه  
مختفی باشد با لفظ و نون جمع نمایند بیای مصدری لاحق کنند های مذکور را بحاف  
فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور  
در صورت الحاق یای شکلم که فارسیان در کلام خود به متبع عرب بطریق تصرف  
آورده اند نیز یافته شده نصیری اهدانی در رقعہ که بنظر حسین کاشی نوشته

گوید تشریح صاحب الطبیقة التقصاده والقیحة التوقادة والفظنة العالیة والفظرة الجمالیة  
 نو چشمی ملاذی مخدوم ترا دگی مستغنی الاوصافی الخ باید نیست که حرف را درین فقره  
 بمعنی برای است چنانکه درین شعر خاقانی سه سیخ زری از پی بهار آمد مر حلقه در  
 مع طغی را با و این تماشیل رنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت احوال  
 باز گیر که صورت عجیبه می نماید پرده خیال پرده که باز گیران در میان حاکم کنند از  
 اندرون آن انکال گوناگون بر می آرند چه خیال بمعنی صورتیست که باز گیر نماید  
 فصیح گنجوی سه بر آنم که بر این پرده خالی کنم و درین پرده جاد و خیالی کنم  
 خاقانی سه پرده دل آمد دامن کشان خیالش و دل شد خیال بازی در  
 پرده وصالش و حکیم اسدی سه چه چابوک دستیست بازی سگال و که در  
 پرده داند نمودن خیال و پرده خیال مشبه به ماده مشبه و وجه مشبه بر آمدن چیزها  
 از ماده و قید سرکومی غالباً برای آنست که باز گیران بیشتر در راه بازی کنند و تماشای  
 بر سرشان جمع شوند و قید نظار گیران سرکومی ایتقان که عبارت از اهل عرفانست  
 بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورتهای رنگارنگ که احوال  
 نماید بجهت تماشای ارباب ایتقان از پرده خیال ماده بر می آرد و آیامه جو  
 گوناگون اند و این فقره هم در تحت استعجابی است که اول مذکور شده باید نیست  
 که در بعض نسخه نموست که لفظ عربیست و آن بضم تین و تشدید و او بمعنی افزاش  
 کردن بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن کذا فی منتخب و در بعض نمود حاصل  
 یا بسند از نمودن بمعنی ظهور و جلوه گرمی مناسب پرده نسخه دوم است و مناسب  
 ماده و گله که تماشیل رنگارنگ عبارت از آنست نسخه اول است نقدیر نسخه دوم

صورت نمود میدهد یعنی نمودار می کند است یعنی این تماشیل رنگارنگ است از پرده خیال  
که عبارت از ماده است نمودار می کند و بر قفسه پرستش اول خنیش اینک از پرده  
خیال ماده صورت رویتدگی و بالیدگی میدهد ای از ماده میر و پاند و بالیدد میگردد  
یا نا ابرست که من حیث المقام نمود یعنی نسخه دوم از نو بهترست و ماده و صورت  
از مناسبات آن قوله طوطی فلک از یک بیضه زمین چندین فرخ نازنین اینچسب است  
مثل کلمه ادرین فقره یعنی اضافت است و مضاف الیه آن بیضه و اضافت در بیضه  
زمین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ به تشدید خجسته و مبارک فرخ بفتح اول  
و سکون دوم چوژه مرغ کذا فی ربه الفوائد و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده  
و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از  
فصاحت می افتد و اینطور ترکیب در فارسی شائع است مثل رنگین گلای طرب  
افزای گلای رنگین طرب افراد امثال آن نظر بفقره ثانی که در صفت گلای واقع  
شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی  
نیز بهین دلالت دارد چه از بیضه طوطی جز طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود  
نه برنگ دیگر بد آنکه نسبت فلک بطوطی بسبب بزی رنگ است و هم باعتبار آنکه  
چنانکه جانور بیضه را در زیر پر میگیرد همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است  
و همچنین زمین را باعتبار استداره بیضه تشبیه داده و نیز بسبب آنکه چنانکه  
بیضه در زیر سینه جانور باشد زمین در جوف آسمانست سیمیا علم نیر خجاست  
پوشیده مانند که چون از یک بیضه جز یک بچه بر نمی آید لهذا تعجب کرده میگوید که آنکه  
از بیضه زمین فرخ متعدد ظهور میکنند این چه سیمیا است و ذکر سیمیا از برای اینست

که از علم نیرنجات بر اختراع چیزیکه بر حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد  
 قوله واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زروسیم آنچه کیمیاست ش  
 اکسیر کبیر اول و ثالث بر وزن دلیک کبیرا گویند و آن جوهر است که از زنده  
 و آئین زنده و کامل کننده یعنی مس اطلای می کند و ادویه مفیده فائده مند  
 و نظر شد کامل را نیز بجای از اکسیر گویند کذا فی برهان واکسیری بیای نسبت  
 یعنی کیمیا گر چنانکه ظهوری گوید سه همه سعی آفتاب کسیری پیش جودش  
 هنوز تقصیری + بوته ظرفیکه کل حکمت کرده طلا و فقره در آن گذارند فی برهان  
 و بوته گل در اینجا عبارت از زمین است اینهمه یعنی این مقدار و این بسیار است  
 است چنانکه گوید شب شب بیا و تو خواب نگیرد مرا + اینهمه گریه میکنم آب  
 نگیرد مرا + این همه زروسیم عبارت از گلهای سرخ و زرد و سفید است  
 چه زرر اسرخ و زر و هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زر سرخ را  
 طلای احمر گویند و زر و خود باشد و سیم با قیاس سفیدی رنگ بعضی گلهای حاصل  
 معنی اینکه کدام کیمیاست که این همه زروسیم از یک بوته گل که عبارت از زمین  
 حاصل میشود سبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارفت که از بوته وقت  
 بر آمدن زروسیم حاصل نمی شود و وقت وصول سیم زر بر نمی آید و از زمین می آید  
 یا اینکه آنچه کیمیاست که از یک بوته گل این مقدار زروسیم حاصل می شود چه از بوته  
 متعارف توسط کیمیای مشهور آنچه حاصل می شود قدری میباشند این مقدار  
 قوله مشاطه حسن آفرین فرودین برگوش و گردن عروسان تازه رده  
 نو بهار زیور ریاحین و از بار بآئینی نه بسته که به تماشا می تابد و آن آسمان فصیل فصل

مابستان در راه غارتیان خزان نکشدش مشاطه بالفتح و تشدید شین زنی که شایسته  
 الی سوی کسی او یکبار عروس آید و چنین باشد که ذانی منتخب و فارسیان این کلمه را  
 مختلف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این بهره شعر امام خاقانی علیه الرحمۃ ظاهر است  
 سه سپهر مشاطگان ز دود بر رخ سیب خالها + سیب برهنه ناف بین ناف دوم  
 از مبطری + خال ز غالیه نمزدگرش و روی سیب + خال ز خون نهاده ماه نیست  
 مشاطه فری + طفل میثمه رزان بکرم مشاطه خزان + حامله بهار از دود عقیقم آذری  
 فروردین نام ماه فارسیان است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل فروردین  
 بدون ای مملکت تانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف و فروردین مضاف الیه  
 و حسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف و مضاف الیه  
 چه در فارسی فصل در میان مضاف و مضاف الیه بسیار است و آن غالباً  
 صفت باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی ماخوذ  
 فیه و عروسان تازه روی نو بهار و دایه مهر سرشت اردوی بهشت کما سبجی  
 و مثال دوم چمن آرای محبت و شمع افروز مودت امی آراسته چمن محبت افروز  
 شمع مودت و گاهی سواهی این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقره پنجم  
 به تلخی جان داده اندیشه آزر دگی آه چه مقصود آنست که جان داده به تلخی اندیشه آزر دگی  
 امامی تواند که تلخی مضاف باندیشه نباشد و معنی آن چنین بود که فلان در اندیشه  
 آزر دگی بازوی قاتل جان را به تلخی داده برین تقدیر از ما سخن فیه نباشد و نیست  
 واقع شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله حل مقامات نسخه جواهر احسن  
 به تفصیل مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه

عروسان تازه روی نو بهار عیار قست از درختان و نونهالان بطسریق  
استعاره و اضافت آن بسوی نو بهار اخلافت عدسیت چنانکه در گیسوان دیده که  
مژگان باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم  
افسر و آتش دل آب سرشک مانند برگیسوان دیده و خضاب سرشک مانند بتوصیف  
نمان جهان نوال کنم مغز در استخوان خیال ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم  
چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله عطیه کبریه  
بتفصیل نوشته اینطور اضافات در فارسی بسیارست مثل نیزه آفتاب زبان  
قلم و دهن دوات و چشم فی که اول شعاع آفتاب دوم نوک قلم و سوم و چهارم  
سورخ دوات و فی و همچنین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست  
در فقرة لاحق ریاحین جمع ریحان یعنی شاه سپر غم و این اسم جامع گلهای  
خوشبو را همچنانکه در زبدة الفوائد در منتخب آورده گهای که آن را سپر  
غم گویند و هر گیاه خوشبو نیز مولف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گلست و در شعر  
نظامی از این جنس معلوم می شود ریاحین بستان شود ناپدید و در باغ  
کس نبوید کایه زیرا که تخصیص سپر غم درین شعر لغوست و در مثنوی  
غیبه هم بمعنی گل خوشبوست مطلق که مخفی بهر لطف وجه تسمیه ریحان بهر سپر  
آنست که چون بواسطه خوشبو و تقویت دل می کند گوشتیا سپرست برای غم  
کافی اگر شهیدی از بار بالکسره یعنی روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن  
درخت و گیاه و بفتح شکوفه با و همچنین از اسپر امارین مقام بفتح است بقرینه  
ریاحین فصل تابستان فصل گریا و چون خزان در گریا نباشد گویا بالغ خزانست

ولمذا آنرا تفصیل گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی است و مراد از آن نیست  
 باید دانست هرگاه که تماشائی و هنگامه غریبی در راه بنظر آید مردمان در راه بمیل  
 دیدنش از رفتن بازمانند و استاده شوند و نیز تغیییر فصول از گردش آسمان  
 می باشد هرگاه فلک از حرکت بازماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغیییر فصول  
 که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطلگی ماه فروردین در ختانیان  
 زمانه یزید و ریاحین و از بهار چنان آرایش یافته اند که آسمان بجهت تماشای خورشید  
 آنها از سیر باز ایستاده فصل گرما را که هنگام شکفتن بهار است در میان خزان که  
 غارت بهار می کند تفصیل خواهد نمود تا خزان درین بهار بنیاید چه هرگاه آسمان  
 از سیر بازماند منع خزان و قرار بهار برضو شود پوشیده نماند که درینجا ذکر لازم  
 و اراده ملزوم است چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر است  
 است در حالت بهار و مراد از آن توقف آسمان است بجهت تماشای آنها و این  
 بسیار بلاغت دارد و کماله و دایره مهر سرشت اردی بهشت زلف و کمال  
 نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آر اید رستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب  
 رقیبان شب و کواکب را سیر همچو شمی زیر سنگ زمین ننهدش اردی بهشت  
 بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور و  
 لازم فرشته بهم است که محافظت گوهر با کند و تدبیر امور و مصالح  
 ماه اردی بهشت بدو تعلق دارد و دایره اردی بهشت باضافت  
 بیانی است نازنینان گلشن عبارت از گلهاست چنانکه گذشت و زلف و کمال  
 را بگلها هیچ نسبت نیست و نه چیزی در گلها باشد که آن را ب زلف تشبیه توان کرد

اما چون آنرا نازنین گفت زلفت برای او ثابت نمود بد آنکه حرف را مابعد نازنین  
گلشن بمعنی اضافت است مضاف آن عارض مضاف الیه آن نازنینان ای  
بر طرف عارض دل آرای نازنینان گلشن را شکسته بمعنی خم داده چه شکستن بمعنی  
خم دادن نیز آمده محمد قلی سلیم بجز نسیم که آن زلفت تابدار شکست و نخورده است  
سپاهی ز یکسوار شکست و نوذر درستی و شکسته از صنعت قضا و ست کائنات طباق و بقیه  
نیز گویند یاربکی بمعنی یاربک بودن و یاربک کسیکه مردم را برای انجلاح مرام بخود یارب  
دهد محمد اکرم عبدالرزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارت می که در  
تعریف وزیر یا شاه سعد بن زنگی واقع است و آن اینست نشر افتخار آل پارس  
یاربک فخرالدوله والدین آنخ نوشته یاربک آنکه خلق را با انجلاح مرام خود دید و یارب  
و این مرکب است از یارب بمعنی راه و بک که در ترکی بفتح بمعنی امیر و صاحب است کذا  
فی المدار و پیدا است که مدار کار عالم و زیر می باشد انتهی کلامه و عبدالرسول شارح  
نسخه مذکور ترجمه آن امیر یارب قول شیخ نورالحق دایموی که شرح قرآن السعدین نقل  
کرده و مال بر دو یکی است نظر باز عبارت نازع حاشق و این لفظ بدین معنی بسیار آمده  
چنانکه مصنف در تعریف قواره و حباب گفته نشر حباب یاربک گفته با سر و بران  
قواره در نظر بازی و ظهوری و پنج رقع گوید نشر چه خواند با که از رشک کامیابی  
حلقه بگوشان وصال حاضر و نظر بازان بی نصحت اغیار بر روی یار ناظر می آید  
و اضافت در نظر باز آفتاب بیانیست و در شرح ششمی اضافت با وانی ملاست و این  
بعینه مثل است لغابین و دندان تا سفاست چنانکه گویند پشت دست بزدان  
تا سفا گزیدم یا دست لغابین بر بیم زدم چون لغابین باعث برهم زدن است



و تا سبب بدندان گزیدن پشت دست شده دست و دندان را به تغافل  
تا سبب مضافت کرده و حاصل فی ماخض فیہ ایگه سرفلان به سبب بخششی بر سنگ  
نهاده و سزیر بر سنگ نهادن نوعی از تندیست و محصل معنی فقره آنست که  
اودی بهشت ماه که مثل دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلستان  
چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب کوکب  
به میرا و عشق خواهند ورزید و بارگی ای سرداری آفتاب سه کوکب بسبب بخششی  
شان بجهت تندی در زیر سنگ زمین خواهد نهاده این بمقتضای رشک شده  
و ظاهر است که هر که سرداری و امارت داشته باشد و همچو امور با کمتر خود تابا بهمت  
نی آید و چون در روز کوکب یز زمین روند گویند آفتاب بنا بر همین معنی که اول  
کرده قوله نظاره این حور و شان جمله غیب بجلوه انگیزی تجلیات جمال بعد از  
خروج و دلالت از کوه قوت سربفضای فعل برگرفته اند بالغ نظری را سز که تراکم غیا  
این کثرت که ذرات میثوثه جو امکان اند و بفیض پر تو خورشید حقیقت در قص  
ظهور آمده شمع با سز و بصیرتش را از مشاهدۀ جانانه یگانه وحدت نقاب اریاب  
نه بندش نظاره الفتح بکریستن و تحقیق آن بیشتر گذشت جمله بفتح جان که برای  
عروس بیاریند از جامه و مانند آن و فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند حتی که  
بحرکت آن هیچ جا بنظر نیامده مخلص کاشی گوید هست گز نامه اعمال ترا حسن قبول  
خلوت خواب کم از جمله دامادی نیست + عرفی + جمله گل بهر من بستند و من سز  
گلستان میزنم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعضی  
نسخه جمله نشین غیر و بعضی نسخه جمله غیب واقع شده در صورت اول که سر وجود

برای صفت باشد و در صورت ثانی اضافت بادی ملا بستای بمحض این که در سبب  
 بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده از آن قرار داده و صفت جمله نشین غیب بگلهما  
 یا اضافت آن بسوی جمله غیب باعتبار مقدم است و این بعینه بدان ماند که شخصی  
 ایرانی مولد در هند آمده و وطن کرده باشد چون از آن تعبیر کنند ایرانی گویند نه هند  
 چون گلهما از عدم رسیده اند باین نسبت جمله نشین غیب یا حور و شان مجله غیب  
 گفته و لهذا صفت آنها آورده که جلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه قوه بفضای  
 فعل بر کرده اند آه بدانکه بای موحده در جلوه معنی برای است و ترکیب جلوه انگیزی  
 تجلیات مثل جمله نشین غیب است و انگیزی فصل با بین مضاف و مضاف الیه درین  
 صورت فاعل جلوه انگیزی حور و شان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات ای  
 برای انگیزتن جلوه تجلیات جمال و میتواند شد که برای سبب باشد درین صورت  
 نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات  
 جمال آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه بیاید کرد و لهذا از  
 قوه بفعل آمده اند و فرق در میان این هر دو توجیه در یافتنی است تا فهم غمخ بضم  
 و فتحین کرشمه و ناز کدانی منتخب دلال در منتخب یعنی ناز است پوشیده مانده که بعضی  
 نسخه کو قوه و در بعضی گو قوه و گو بفتح بمعنی منکاست بهر تقدیر بمقابل قضا یافته  
 می شود چه قضا بفتح فراخ بودن مکان و ساخت خانه و زمین فراخ گذاشتن  
 منتخب و یا بمعنی هم مقابل کوه است و هم مقابل منکاست زیرا که فراخی در شست  
 نه در کوه چنانکه میز را بیدل گوید سه صدر اکوه هم دشتی است جولا نگاه آزادی  
 شریک از نارسائی دشت را که ساد می بیند و همچنین در منکاست هم فراخی نباشد

اما بقدرست که مناسب سر کردن گویم معنی مخاک است هر چند کوه یعنی جبل  
 نیز به تکلف است می آید بالغ نظر کسی که نظرش بسیار رسا باشد سر و یعنی می سرزد  
 و در بعضی بجای سر و لفظ حلال واقع است و مال هر دو واحد است چه فارسیان  
 لفظ حلال هم همین معنی استعمال کرده اند عرفی شیرازی میگوید به تیج زبانش  
 فکند بر سر هم مهر و ماه به شهرت او را حلال ملک عجم داشتند و ترا هم بر هم نشسته  
 و گرد آمدن فی منتخب این کثرت بیشتر اشارت بدینا باشد و شاید که درین مقام عبارت  
 از گلما نیز بود که حور و شان هم تعبیر از ان است و توجیه آن بیاید به مشو به پراگنده و جو  
 یا لفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی  
 منتخب اما مناسب مقام اول است امکان مصدر است و استعمال است و معنی ممکن  
 که عبارت از دنیا است خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و خلا است  
 بدانکه در بعضی نسخه فقط رقص و در بعضی قصص ظهور واقع است و مال هر دو یکی است با صره  
 قوت بینائی بصیرت بمعنی بینائی و یقین و زیرکی فی منتخب و در اینجا مراد از با صره  
 بصیرت بینائی یقین است جانانه بمعنی معشوقست ظاهرا مرکب است از جان و آنه  
 که یکی از کلمات نسبت است و جناب خیر المحققین در شرح دیوان حافظ درین  
 بیت نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست دارند به جوانان بگویند  
 پندیر دانا را به فرموده که ایراد بلفظ جمع در خطاب معشوق واحد بحیث نازل گردانند  
 آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته امی جان من جانان من کیشب بیا  
 مهان من مؤلف گوید ازین معلوم می شود که جانان از قبیل الفاظی است که  
 جمع را برای شخصی واحد بنا بر تعظیم و عظمت آن ایراد می کنند چنانکه در رسال

نوشته اند پس های آن را اندوه بود اما بهتر آنست که گوئیم جان مرکب از جان آن  
 که کمال نسبت است و جانانه از جان و آن چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه و متعب  
 از واجب تعالی است ارتباب و منتخب در شک افتادن باید دانست که حرف را  
 باید بصیرت کش بمعنی راست و این در کلام اسامه کثیر الوقوع است نظامی گوید  
 بدو جزیه از مایه گیرند را. قلم در کش رسم دیرینه را. و حرف از ما قبل مشاهده غالب  
 آنست که بمعنی درست چنانکه درین مصرع «ع» کادیم از چهل روز گرد تمام ده یعنی  
 در چهل روز و محصل معنی این فقره آنست که نظاره این گله که برای جلوه انگیزختن  
 جمال خود یا به سبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد سبزه از آن و کرشمه از قوه بفعل  
 آمده اند آن بالغ نظر را سزاوارست که هجوم این عبار کثرت که عبارت از همان گله  
 و آنها چنین اند که در جو امکان ذراتی اند پرانگنده و بهر توفیق الهی در رقص آمده  
 و آن رقص ظهور ایشانست در وقت دیدار او تعالی بر بنیای یقین او پرده مناسب  
 نه بند دای دیدن این گله آن کی را سزاوارست که اینها که بمنزله عبارات و پهنای  
 یقین او پرده نشوند و در ریب شک اندازند از مشاهده جمال او تعالی محروم نمائند  
 و فائده بالغ نظری اینست که تراکم عبار مضربینا نیست هرگاه اینقدر عبار که این  
 کثرت عبارت از آنست نظر او را مضرت نه بخشد ظاهر نیست که بنیایشن بجه مرتبه  
 رسائی داشته باشد اما پوشیده نماند که این معنی مقصوفانه است و چندان حقیقت  
 المقام مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضی تعریف گله است و این گفتگوی  
 پند امیز را درین معنی مذخلی نیست فقیر چنین بهتری دانند که گفته شود این جور و نشان  
 از بسکه جمال بذاویت دارند و تیزی حسن ایشان باقصی غایت است دیدن ایشان

باینقدر بینائی ممکن نیست نظاره اینها بالغ نظر نمی راسخ و درست که با آنکه کثرت  
 غبار است و این همه هجوم دارد و در هنگام مشاهده ایندی بر بینائی بصیرت او  
 پرده شکست بندد زیرا که هر که چنان بینائی داشته باشد که این همه غبار باعث  
 نقصان بینائی او نشود و از مشاهده جمال بچو گمانه و حیرت که قوتش جمال او ظرف بیان  
 بر نمی تواند باز ندارد و در شکست نه اندازد پس ظاهر است که چه قدر بالغ نظر خواهد بود  
 بدانکه هرگاه چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شکست خواهد افتاد و حقیقت آنچنین  
 گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریختن شکست اندازد  
 و حقیقت رب جلیل بخوبی چه بدرک نشود و لهذا آنرا بغبار تشبیه نموده و حاصل از  
 تقریر آنست که هر که این قدر نظر بالغ داشته باشد او را سزاوارست که مشاهده  
 اینها نماید و گرنه تاب دیدار اینها که بآن حسن و جمال اند صورت امکان ندارد  
 درین صورت مبالغه که در جمال گما صورت می بندد ظاهر است پس کثرت درین  
 تقریر کنایه باشد از علایق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی سزاوارست  
 که با همه این غبار در جمال اینها و جمال آسمانی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظر می شکست  
 و ریختن نیست که مگر جمال او تعالی و جمال گله که امست اما رکاکت این توجیه  
 پوشیده نیست هر چند در کتاب اینهمه توجیهات منجر بکفر می گردد اما چون در انحراف  
 منشیانه و مبالغه های شاعرانه از آن گریز نیست می توان تسلیم کرد و نعوذ بالله من  
 شرور انفسا و من سیات اعمالنا قوله بی تکلف بچو شش شرار لاله زار که از سنگ  
 آتش کو هسار بصدقات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاطی و رنگرفته  
 که سنگ سرمه دل را بلب قساوت را در آهمنین حصار بخ افسه و کی سپند آتش اثر

نمکندش لاله زار یعنی جایی که در آن لاله بسیار شکفته باشد چه زار یکی از کلمات است  
 که برای معنی انبوهی و کثرت آید مثل ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات را  
 یعنی جایی نیز گفته اند اما تحقیق همانست که نوشتیم و معنی جایی از نفس کلمه استفاد  
 نی شود و لاله زار درین مقام یعنی لاله است از قبیل ذر ظرف و اراده منظور که شعله  
 است از فن بیان و لهذا آنرا بشر تشبیه داده چه تشبیه جایی بشر را نمی توان  
 کرد و باشد که شرار لاله زار باضافت عمدی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوا  
 دیده و استخوان خیال غیره چنانکه گذشت پس لاله که شبیه است محذوف باشد  
 سنگ آتش سنگی که از آن بچقماق آتش برآید و آنرا بفرنی حجر النار گویند اگر چه سنگ  
 آتش دارد اما در آن سنگ آتش بسیار باشد کذا فی سراج اللغت و درین شعر  
 خاقانی **سنگ آتش چون شکستی تیز گرد و لاجرم** از شکستن تیزی خاطر عیان آورده  
 و در سنگ آتش کو هسار اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه گویند  
 و نسبت لاله بکو هسار از برای آنست که لاله بکسار هم بیشتر شکفته چنانکه جاسع  
 علیه الرحمة گوید **نه بینی لاله را در کو هسار آن** که چون خرم شود و محصل بهار آن  
 کند شوق شقه گل ریز فزارا **جمال خود کند زان آشکارا** و اضافت و چقماق  
 روزگار از قبیل سنگ آتش کو هسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است  
 لهذا آنرا به چقماق تشبیه داده در گرفتن است و موافق آمدن  
 چون در گرفتن صحبت و آشنای و مانند آن **صدیپهرین عرق نگو**  
 شرم کرده است **تا با تو آشنائی مادر گرفته است** **شیشه با سنگ قیج**  
 با محاسب یک رنگ شد **کی بدانم صحبت ما و تو دانم در گرفت** **بابا فغانی**

چه در گیر و باین یک مشت خون سودای من با تو که چون من شتری بسیار در  
لعل سیرت که ازانی نوادر المصادر و در گرفتن هنگامه نیز ازین قبیل است و بعضی  
راست و موافق آمدن هنگامه و بعضی تاثیر کردن نیزست مثل در گرفتن پند و نصیحت  
و آه و ناله و بعضی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی چون در گرفتن آتش در چراغ  
و این مجازست کما فی النسخه المذكوره سنگ سرمه سنگی که از آن سرمه سازند که آن  
از کوه طور بهر سبب آنکه سحر و فروغ انوار الهی سوخته و سرمه شده است ارباب  
قنات کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قنوت و قنات و در تنگ بخت  
سخت دل شدن است و درین مقام عبارت از زیاد خشک باشد چون شعر الحافظ  
امور ندر ندنی محاب هر چه می خواهند بر زبان می آرند چنانکه از کفر و شرک هم فطری  
نرمند حافظ گوید سر برو به میکده و چهره را عروانی کن و در بعضی کلمات  
ناصر علی که کعبه سنگه باشد یعنی سوگند است و بر همین کعبه نشین آمد و از کیش گذشت  
و مذاق فهم این معنی را خوب می فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمه چنانکه  
ما یک همان مدعی قصود در هیچ مقامات معنی را بطور دیگر نمی خوانند بر کسی نشانند  
در خصلت استیج افسردگی ای افسردگی که مانند بخت است چون افسردگی لاحق حال  
زبادی باشد و لهذا از آمد و شد خاصه در باغ و بوستان بازمی مانند از این سبب  
آنرا با بنین حصار تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که به سبب جوش زن لاله  
که از کوه سار برآمده اند آنقدر هنگامه نشاط را است آمده که نشاط مذکور در این  
که مثل سنگ سرمه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آهین حصار شده  
در حصار همان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنی به سبب آن نشاط افسردگی

که در زبانت با کمال رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم خواهد رسید  
 که مثل سپند خواهند جست با آنکه هر چه در سنج افتاده باشد از آتش گرم نشود بلکه اثر گرمی  
 از آتش برود اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سپند بپزند و سپند شدن سنگ  
 زیاده تر باشد در گرمی دارد و بدانکه درین ضمن اراده این نیز داشته که هرگاه انحصار  
 افسردگی بچند البته در باغ درآیند و مشغول بعشرت شوند فانهم قوله و بموی سبزه هفت  
 زمین که از هشت ننگان سیلاب بهاری برخاسته دام عیشی گسترده نشده که ای  
 خوار از زبان ملائکویان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نرمی نمیدارد و  
 شش موی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب ظاهر عبارت از سر و سینه  
 و پشت و دودست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپرز و گردن  
 و شش و زهره و جگر کذا فی زبدة القوائد و هفت اندام باطن یا هفت خلیفه نیز گویند  
 چنانکه در رشیدی است اما فرق در تقریر صاحب زبدة القوائد و رشیدی آنست که در  
 اول یکی از آنجه دماغ و در دوم بجای آن معده است نظامی گوید هفت خلیفه  
 یکی خانه در هفت حکایت بیک افسانه در و در رشیدی هفت خلیفه کنایه از  
 روح حیوانی و عقل و حواس خمسہ نیز است اما هفت اندام همانست که گفته شد و بموی  
 هفت عضو ظاهر مراد هفت اندام سبعة اعضاء نیز آید و جلای طبایا گوید  
 بشر چون نفاذ حکم روح در اقلیم سبعة اعضاء روان کرده باشد آنکه درین مقام مراد  
 هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقالیم  
 سبعة و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام  
 جسم باشد چون سبزه در موسم بهار بر تمام روی زمین روید و مو با نیز بر تمام بدن



باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته که لایخنی نهنگان سیلاب محصل عبادت  
 چه نهنگ در دریا و تالاب های کلان باشند در سیلابی که در موسم بهار از باران  
 بهرسد و چون از دهمشت موبدین خیزد راست بودن سبزه را بان تشبیه نموده  
 گویند موی جسم زمین از دهمشت نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از  
 عالم ارباب قساوتست که مراد از آن زهاد و ارباب نصح اند و زبان ایشانرا  
 ماهی خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر می آید جز پند و وعظ  
 نباشد و آن در دل زندان چون خار می خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب  
 سوخته و برشته باشد میزرا محمد طاهر و حیدر در دیباچه رساله آداب جوارح گفته  
 نشر سوخته برشته آتش شوق می اند که هر شراری چراغانی و یای تختانی مابعد آن  
 برای افاده معنی مصدر است ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزهاد از جهت  
 طنز و تشبیحی است که در حق زندان از ایشان بطور می آید و چون چنین سوخته و برشته  
 و درشت بود و زبان زهاد نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته برشته است  
 باید دانست که بای موصوفه در اول موی یعنی از بیانیه است و اضافت در دام  
 عیش بادنی ملائمت است و اضافت در روغن چرب نرم بیانیه و ذکر تابناک  
 رعایت ماهی است چه ماهی ادرتابه برشته می کنند و قوله از دهمشت نهنگان آه چندان  
 فائده نمی بخشد بلکه منافای عیش است که لایخنی علی المتامل بهر حال محصل معنی فقره آنکه  
 از موی سبزه که به سبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته  
 اند دام آن عیش گسترده شده که ماهی زبان ملامت گویان را با همه درشتی خود در  
 سوخته برشته کی در چرب نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش میبردست آمده که

زبان ملامت گویان هم باوصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن  
که از سوخته برشتگی بهر سیده با کمال رفع خواهد شد قوله نور و زرسید و شد جهان را سرور  
و زلاله و گل روی زمین عارض حورش نور و زربهارتست از رسیدن آفتاب نقطه  
اعتدال ربیعی آن اول برج حمل است چون آفتاب برین نقطه برسد آواز بهار بود  
دار سرور در اصل دار السرور بود فارسیان الف و لام را حذف کرده دار سرور کبر  
خوانده اند چه مضاف فارسی را کسر ضرورت است و در امثال این نیز همین تصرف  
کنند مثل بیت المعمور و معیار الادراک بیت المقدس بیت المعمور و دار البقا  
و دار الفنا و جنت الما و مثل آن که هر که ام بخذف الف و لام استعمال نموده  
بکسر مشاف خوانده اند صائب سه خراب است که خوشتر از بیت معمور است و تنی  
که از طیش دل خراب می سازند و خاقانی و عیسی ام از بیت معمور آمده و زخوان  
خونده قوت و زله خوان را زخوان آورده ام و طغرا گوید و شر چون شد مرتبه حال  
این بیت معیار ادراک یعنی رساله و مثال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب  
گذشت و خاقانی و در بارگاه صاحب معراج هر زمان و معراج دل بجنت ما و  
به آورم و روی زمین سطح ظاهر زمین است چون آنرا بلفظ دوی تعبیر نموده مقابله  
آن به عارض خوب واقع شده و لاله و گل اسبب چنین چنان شدن زمین از آن گفته  
که عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز بگل و مراد آن است که روی زمین بسبب  
لاله و گل چنان رنگینی بهر ساینده که گویا عارض حور است و جمع حورا چون فارسیان  
گاهی جمع را معنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجائب و غیره  
فلک عاشق و در وصفه و عجیب حور نیز معنی حورا استعمال نموده اند لند ابالف و زلات

جمع کرده آمد سجدی گوید سه حوران بهشتی دوزخ بود اعراف به از دوزخیان پس  
 اعراف بهشت است به عرفی به شکفته باد گلستان عیش تو ز انسان به که حور خلد نمائند  
 ازان نرسد خاقانی گفته به قلب یا بنقد صفا چون برون بهم به نسنا س چون نریز  
 حور را آورم به قوله هر قطعه ابر جلوه صبح صفا به هر لمبه برق موجه بخور به کش  
 قطعه ابر معنی لکه ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر طا بهرست قوله دمیدم رواج  
 نسین و ریحان چون نفس تهلیل سبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن و زمان  
 زمان رشحات ثراه و باران مانند فوج فرشتگان عرفنا که از عرش رحمت رسیدن  
 ش پوشیده نماند که درین بهر دو فقره کثرت رواج و بسیاری نزول ثراه و بارانست  
 نسین بر وزن قزوین نام کلی است معروف و آن سفید و کوچک و صند برگ  
 می باشد و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسین و بعضی در دیده  
 خوانند کذا فی برهان بمعراج اجابت عرش رحمت عبارت از معراج و عرش است اضا آن وقت  
 بادنی ملاست نه تشبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که بمعراج می پرند و از  
 عرش میرسند و چون بسبب دعا اجابت بر معراج پریده و فرشتگان به سبب رحمت  
 الهی از عرش سیده اند چه رحمت الهی باعث آن می شود که فرشتگان از عرش زمین  
 فرو آیند لهذا معراج و عرش بسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل  
 دست تنابن و ندان تا سفت است که حقیقت آن پیش ازین بتفصیل گذشت پوشیده  
 نماند که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل و فوج فرشتگان است  
 و سبکبال پریدن و عرفنا که رسیدن بهر دوای رواج و نفس ثراه و فرشتگان  
 باید دانست که هرگاه کسی از دو برسد بسبب تردید بسیار عرفنا که شود و چون

فرشتگان از عرش نازل می شوند تو هم شدد که هرگاه از چنین راه دور و دور از وارد  
می شوند عرقناک می شود و باشند و این شعبه است از فن بیان کمالا یخنی علی ماهر  
بالفن و سبکبال عرقناک مضافت بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش  
رحمت رسیدن و معنی هر دو فقره آنست که رواج نرسیدن ریحان بسبب کثرت  
خود و مبدم سبکبالی در پریدن است چنانکه نفس تهلیل سبحان بمعراج اجابت  
و مبدم پرد و کثرت ثراه و باران چنان است که زمان آن زمان آن ثراه و باران عرقناک  
از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت الهی هر زمان عرقناک می رسند  
چه رحمت الهی و سعتی دارد که لمح نیست که فرشتگان رحمت را از عرش علی برآید  
بنده گان بر زمین نیارند اندا قید هر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرقناکی  
بر شمع و ثراه است بر مذاق فهم ظاهر است اما بهترین توضیحات درین فقره آنست  
که گفته شود یک بای موحده از عبارت بمعراج اجابت پریدن و یک از سببیه از  
عبارت از عرش رحمت رسیدن مخدوف شده چه مراد آنست که سبکبالی است  
بر پریدن بر معراج اجابت و عرقناک است از سبب از عرش رحمت رسیدن کمالا  
سعد التال باید داشت که در فارسی ضابطه است که هرگاه دو بای موحده یا دو از  
یا دو حرف در در یک جا جمع شود یکی از آن مخدوف نمایند چه جمع آن هر دو موجب  
اختلاس است و بنای فصاحت صائب گوید ع عیسی بعیب خود رسیدن نیز  
چه بای بعیب صله نرسیدست و نیز سدرابای صله دیگر می باید پوشیده نمازد که ارشد  
خیال مصرع دیگر بآن ضم کرده و آن نیز بهین معنی مشتمل آمده و هو بناسه فضله  
بفضل خویش نمیدن نیز سدرابای حضرت شیخ علی حنین علیه الرحمه بنازم حیرت

نظاره حسنی که اشک مرا به چو آب تیغ از مرغان چکیدن باز میدارد و حکمت ثانی گوید  
 زهر جالگندرم اهل سلامت به نمایندم بار باب سلامت که این رد کرده در گاه عشق  
 ز چشم افتادگان شاه عشق است و می شاید که چشم افتاده بالا استقلال محاوره  
 باشد مثل سگدشته و از سرگذشته پس از ما نحن فیه خواهد بود و ظهوری گوید  
 شیر در مهر بره لیسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن و مقصود مصرع  
 ثانیست و قس علی هذا الباقی خان آرزو در چراغ هدایت در بحث از چشم افتاد  
 و ز چشم افتاد در باب حذف حروف مذکوره می فرمایند که تحقیق آنست که  
 این حروف از استخوان بسبب سهو مانده که متبعان آنرا قاعده مقرر کرده اند  
 متوافق گوید که ظاهر همین است زیرا که در صورت بودن یک از یک با یک در و  
 برد غده حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی وجدان موزون طبعان گواه است  
 اما چون در کلام اساتذہ پیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه مستقل باشد  
 و نیز نسبت سهو با سائده خالی از شوخی نیست بهر کیف حاصل این تقریر درین  
 سهو و فقه آنکه و لئح فلان فلان و مبدم سبکیال اند باینکه معراج اجابت  
 می برند و ثراه و باران مردم عرفناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسند  
 درین صورت سبکیال و عرفناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت  
 نیست چنانکه در توجیه سابق بود هر چند ثراه در اینجا بمعنی شبنم نظریه مناسبتر  
 و شبنم بپا عشت شگفتی بدن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد  
 تا اطلاق زمان زمان بر سهو و درست شود آری تگرگ همراه باران می آید  
 پس همین مناسب است قوله در و دیوار گلزار روزگار نربان سبزه نوخیز ترنم

ترانه خوشی و خورمی ش گلزار جانیکه در و گل بسیار باشد چه زار کلمه ایست که  
 مفید معنی انبوه و کثرت بود از عالم ستان و سار و مثل گلستان و کو بهار و غیره  
 و معنی جای از نفس کلمه استفا و میشو پس بعضی که زار را بمعنی جای نوشته اند  
 درست نباشد و همچنین در ستان و ستار و امثال آن که مذکور فی المثل و الاست  
 روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقا و بجزا بمعنی امتداد مدت و  
 فرصت نیز آمده و بجا طر میرسد که روزگار مرکب باشد از روز و کار چه کار بمعنی گراز  
 عالم آموزگار و آموز گر چه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت  
 فلک اعظم است که موجب حرکت افلاک دیگرست و فلک شمس در آن داخل است  
 انشی مولف گوید که از اینجا است که نکایت یا شکراته روزگار کنند چه هنرنیک بد  
 از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین  
 و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقره ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار  
 گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق آنکه همین در و دیوار را در و دیوار گلزار  
 روزگار گفته چه این همه در روزگارست و بیج کی از اینها خارج از روزگار نیست  
 قتال خوش بود و معدوله است و ما قبل او معدوله فتحه غیر خالص یعنی بوی از  
 ضمه دار و لهذا این داور او و اشام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن باکش و شتر  
 بود و چون بوی ضمه نیز دارد گاهی بهش و کش بضم هم قافیه نمایند و معنی آن نیکو  
 و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیزست و آنرا خوشه امن نیز گویند و بهر دو معنی دیوار  
 معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و خرمی بود حاصل فقره اینکه دین  
 روزگار آنقدر خوشی و خورمی بر سر دست آمده که در و دیوار روزگار آنقدر خوش

و خرم گشته که زبان سبزه ترانه میسراید و زبان سبزه باضافت بیانیست چه سبزتر  
 زبان در و دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان همان بیابان لیدیگی  
 سبک پرواز بهوای نزهت و تنگی سس شاخ و برگ بوستان همان شاخ و برگ  
 که در زمان ست و ترکیب آن مثل در و دیوار روزگار است که در مقرر اول گفته  
 و احتمال ثانی در و دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دار و قافهم با آن  
 مروج و جای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن پر چنانکه  
 رشیدی گمان برده خطاست و بعضی گویند از انسان و حیوانات چندی از کف  
 تا سرنخن و بعضی گفته اند از شان تا آرنج و از پرنده پروایی که بعضی خجالت خوانند  
 و بعضی گفته اند از پرنده گان پاتا پر سراج اللغت مولف گوید چون در بالیدگی  
 حرکتی هست لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد و ازین عالم است  
 در شعر میان ناصر علی در آن گاشن که گرد و خون نشان چون تیغ جوشان  
 رما آهوکند بالیدن نازک نهالان ۱۰ و معنی فقره ظاهر قوله بنشاط افزای  
 وزیدن باد شمال جو بیار لب جهانیان اخذ نشا و طرب گل خود روش  
 شمال باد و ست راست و آنرا باد بهرات نیز گویند بدین سبب که این باد و بهرات  
 اکثر می وزد و بشمال بهرات مشهور است و قوسی گوید که هفت ماه لاینقطع شمال  
 در بهرات می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد بهرات تبصیر در پست  
 می شود و در منتخب باد است که باین مشرق و بهرات انش و وزد باید دانست که در  
 بعض نسخه وزیدن باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول در شمال  
 تجرید است از معنی باد که لا یخفی قاعل افزودن نشاط و وزیدن باد شمال است

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجزا حاصل آن وزیدن را قرار داد  
 چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمالست نه وزیدن اما چون فعل مذکور بدو مؤنث  
 مکرر نیست لهذا چنین گفته فافهم جو تبار بار نیز از عالم زار و سار و ستان و غیره است  
 اما جو تبار یعنی جوی مستعمل شده و وجه شبهه در جو تبار و لب بودن لب که از تبار  
 و حرف را که بعد از جهانیان واقع است یعنی درست که حرف ظرفست و حقیقت  
 این از رسائل موضوع می پیوندد و خنده نشاط و ظرب خنده که بسبب نشاط و ظرب  
 حاصل شود گل خود و گلی که خود بخود روید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست  
 که خنده در لب جهانیان گل خود در دست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل  
 خود رو که بی سعی کاشتن می روید قوله و بغم فرسائی دیدن صبا کسار دیده عالمیان  
 را خواب آسایش و راحت گل شبوش صبا بفتح و الف مقصوره باوی که از پس  
 پشت آید چون رو بقبله آری و در روی بادیکه از گل بشکفت و آورده که صبا باد است  
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن او صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است  
 کذا فی زبده الفوائد و یعنی باد خزان و صرصر نیز استعمال یافته و نظامی گنجوی  
 صبا بلبلان ادریده دهل \* زنا محران دی پوشیده گل \* ایضا \* بار من در آمد چو  
 دریای تمند \* صبا را شد از گرد او پای کند \* کسار مخفف کو هسار و آن اصل سجا  
 که در آن کوها بسیار بود اما مستعمل معنی کوه است و اضافت کو هسار دیده از عالم  
 جو تبار لب است کما لا یخفی نسبت غم فرسائی بدیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزاینده  
 وزیدن شمالست که گذشت خواب آسائیس خوابیکه بسبب آسایش و راحت بهر  
 دآن را خواب و خواب عاقبت خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فرغت



و خواب امن نیز گویند چنانکه مقابل آن خواب کلفت سنائی راست است و ز فیضات  
 تو شاید که بچو کیفیت و خواب کلفت از این پس بخار بر خیزد و مزار صائب گوید  
 خدا این طفل بد خورایه بخشد خواب آسایش شبی صد بار از فریاد دل بیدار بگذرد  
 بروی بستر گل خواب است نیست شبنم را نقاب از روی گل رنگ که مشبب از بیدار  
 کلیم صورت و پانز خواب عافیت بیدار شد و حیث از ناله تا کی تلخ بروی باکم  
 سراج الدین خان آرزو خواب آرامت ز شوخی کی برد و گر چو تو باشد ز گل  
 بستر مرا صائب و نظر لطف ز مهر و مسم کم کاست مجوی و خواب آسودگی از چشم نگین  
 مطهرت هر جا که ببلست درین باغ و بوستان و ارناله ام خواب فراغت برآمده  
 کمین گاهست خواب امن سیلاب حوادث را و دل بیدار را وحشت ز ما من بستر  
 میگردد و گل شبنم نام گلی است گویند که آن در وقت شب بشکفت چون خواب در وقت  
 شب در چشم آید آنرا گل شب گویند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر چه غبار خاطر  
 بآب دماغی در سبزه خرمی دمانیدنش اگر چه معنی اگر چه سراسر است و معنی بالفرض  
 نیز بقدری مستفاد میشود شاعری گوید و گر همه خانه کعبه است که تعمیر بکن بنیل علیه الرحمه  
 گر همه جبل باشد مرغ فم آگاه نیست و ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض  
 جبل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سراسر غبار خاطر است ای سراسر است  
 سکه ر خاطر مادرین مان از بسکه آب تر دماغی خورده است سبزه خرمی میداند چه جا  
 آنکه سبب کدورت گردد و میتوانند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم  
 آب تر دماغی سبزه خرمی می ماند و در صورت غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر  
 همه معنی دوم ای هر چند سبزه از خاک میداند از غبار خاطر که به لفظ غبار باشد مادرین

زمان خرمی و نشاط آنقدر غلو کرده که غبار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب  
 تر و ماغی سبز خرمی میداند قوله خار اگر همه نیش درون به نیم است از در گل  
 شادمانی شگفتانیدنش درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتوان کرد پس  
 در صورت اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب خلش  
 و رنجی است که از آن در دل حاصل شود در صورت ثانی خود نیش درون را خار  
 گفته و نیش درون خار خار یک از غم باشد قوله درین جوش طراوت اگر قتیله غیر  
 بدعوی نوارگی بر خیزد مشکل که بر شمع ریزی رطوبت خوی خجلت بر جبین منکران  
 نه نشاندنش مشارالیه کلام این جوش طراوتیست که در خارج موجود است و مفید  
 معنی تفخیم نیز هست زیرا که این آن گاهی برای افاده معنی تفخیم و تعظیم چیزی نیز  
 می آید کما لا یخفى پس درین جوش طراوت باین معنی است که در وقت هجوم جوش طراوت  
 که بسیارست قتیله غیر قتیله که از غیر سازند و برای خوشبو بسوزند بر شمع ریزی رطوبت  
 و احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل ریختن قتیله غیر باشد دوم آنکه فاعل آن طوبت  
 بود در صورت اول شمع مضاف و رطوبت مضاف الیه و امر بای می مصدری ریز  
 مابین هر دو باشد پس ترجمه آن شمع ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت شمع نیز  
 است چنین چنان شده خوی بواو معدوله بمعنی عرق و بواو مجهوله نیز آمده یا لغتی  
 جدا گانه بود همان معنی حکیم رودکی گوید است تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی شبنم  
 شده است سوخته چون اشک ماتمی ابو نصر نصیری بدخشان که چشم مست یار  
 بیدار غزال چین خوی شجالت از بن هر سوی او چکد و معنی فقره اینکه درین وقت بسیار  
 جوش طراوت اگر قتیله غیر با کمال بیجوستی که دارد و اثر رطوبت در آن متصور نیست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس بسبب اینکه درین هنگام از بسیار عطشی طراوت  
 رشحی رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل است که از رشحی ریزی او منکران را خجالت دست  
 ندهد و عرق خجالت بر پیشانی شان نه نشیند بدانکه چون در فقیله بسبب سوختن پیوست  
 می باشد نه طراوت لهذا اسامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از  
 طراوت این موسم رطوبت در دایره کرده و در رشحی ریزی مثل فواره شده البته مشاهده  
 او موجب خجالت شود در صورت احتمال ثانی رشحی ریزی چنین باید گفت که بسبب اینکه  
 رطوبت رشحی میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین  
 که کسی می نشیند که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد رشحی فواره بر جبین او پیفتند  
 پس گویا بهمان رشحی بر جبین منکران که بجهت مشاهده این احوال نزدیک آن فقیله و نه  
 نحوی خجالت شود قوله و درین غلو نکمت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودای غنچه می ریزد  
 عجب که بعبطسه انگیزی هجوم راجحه سر تحسین تصدیق حریفان پیاپی نه جنباندنش دماغ  
 سوخته دماغی که پوست بسیار در آن پیدا شده باشد و لهذا بسبب آتش افروختن  
 مجمر دماغ سوخته گفته ظاهر بطریق تشبیه باشد و میتوان که بطریق استعاره بود چه  
 مجمر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویر نموده مجمر فسرده مجمریکه آتش او افسرده شود  
 و پیدا است که تا آتش در مجمر باشد بسبب سوختن عود خوشبویان بر می آید و در افسردگی  
 آن فی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکمت غلو و جوش دارد اگر دماغ  
 مجمر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام از آنجا که غلیان نکمت که درین موسم  
 و نسبت داده عطسه بیگانه و آن عطسه انگیزی او سر حسین حریفان پیاپی بجنباند  
 بدانکه فاعل بجنباند مجمر است چون بسبب عطسه انگیزی باعث تر جنبانی شده از روی

مجاز آنرا فاعل سر جنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس که تحسین کسی کند سر جنبانند  
و نیز از عطسه می جنبند و میتوان گفت که چون بسبب عطسه انگیزی سر حریفان جنبند  
همان جنبیدن سرشان بسبب عطسه جنبیدن سر شود برای تحسین پوشیده نماند که فاعل  
پزد دماغ است و فاعل جنبانند ذات مجرور ازین گمان نبری که نظر بفاعل پزد بودن  
فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در دماغش چنان خیال بهم رسید که  
من چنینم فهمید نمیشود که شکم همان دماغ است و اگر این را داده هم کند چنان مضائقه  
ندارد بلکه تشبیه نیز است می آید اما بقرینه فقره اول بهتر همانست قائل قوله سازگار  
اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه بصلح شکوفه و گل هم آغوشش سازگار و کباب ساز و گاو  
که کلمه ایست مفید معنی فاعلیه و ساز یعنی موافقت و ساختگی است چنانکه گویند با او  
ساز کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیای تحتانی حاصل المصداق یعنی موافقت  
شکوفه بگل و درخت میوه و در چنانچه در برهان قاطع است موافقت گوید شعر اینست  
مطابق گل سفید رنگ استمال کرده اند و این معنی از تتبع معلوم شود و از اینجا است که فیما  
نحو فییه بر پنبه تشبیه کرده و مرزاییدل علیه الرحمه در احوال شیر خواری خود در چار عنصر  
فرمایند بشره آنقدر از اصل در افتادی که تا بسراغ گلیت سدرنگما عخان بشکوفگی  
گذا نه و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جا بدیعنی آورده که اسبجی از عبارت قوله پنبه  
شاخ شکوفه آه که بعد از این می آید معلوم میشود که شکوفه گاهی یعنی گل سرخ رنگ نیز آمده  
زیرا که دماغ بر پشت پلنگ سرخ مائل بسیاری بود گل بر هر گل عموماً و بر اکل افراد که در  
عربی در گویند خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا با آتش تشبیه داده هم آغوشش  
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ است بر صلح و معنی فقره آنست

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و بنیه مثل شکوفه و گل صالح کرده اند  
چنانکه از نزدیکی گل شکوفه ضرر نبیند از نزدیکی آتش بنیه ضرر نمی بیند و بعضی فقر را فقر  
چنین کرده اند که شکوفه و گل گویا آتش و بنیه اند که بسازگاری اعتدال هوا جنگا گذاشته صلح  
اختیار کرده اما ظاهر است که این معنی الفاظ فقر و بخوبی مساعدت نمی کند و نیز فقر بنیه فقر  
ثانی مناسب نمی نماید قوله و بهر کار کاری ملائمت نسیم خشونت مرقع بالیت گلبدن ووش به ووش  
ش یعنی بسکه نسیم بهر چیز در ملائمت مساوی می نماید لهذا خشونت مرقع به نرمی بدل شده باری  
گلبدن ووش ووش گردیده است ای مرقع و گلبدن در ملائمت برابر گشته قوله از غرور انگیزی هوا  
و نخوت آور نمی نشود و ناپلنگ شاخ شکوفه در انداز بر و ستاره جستن بش بدانکه چون هوا نرم و  
ملائم گردد هر کسی اسرور در طبیعت پیدا شود و آن سرور باعث غرور و تکبر او گردد و نیز نشود و ناک  
عبارت از آغاز جوانی است سبب نخوت باشد خاصه در طبایع حیوانات بنام مثل شیر و پلنگ  
باید است نشود و نادر نیاید و همچنین واقع شده نظر بلفظ پلنگ یعنی آغاز جوانی و نظر بلفظ شاخ  
نشود و ناکه برای رخت باشد ای ویدن نموی پلنگ یعنی نرمی و آن با نورست مشابه بود که مثل  
واغ بر تمام بدن او و غیر نورست اینک یعنی بوز شربت دارد و غلط است بدانکه در عالم نسخ بر ستاره جستن  
واقع شده و بر یعنی علمی است بر تقدیر این نسخه معنی فقره چنین میشود که پلنگ شاخ شکوفه که همان شاخ  
شکوفه باشد از سبب او نشود و ناکه چنان نخوت و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد است  
که بر بالای ستاره بجهد و صحیح چنین است که بر ستاره بیفتد بای موحده مفید یعنی استقلال  
و بر ستاره حمل باشد یا خود ستاره و این من حیث المقام مناسب نماید و نیز مقابله  
گا و گردون بهم میرسد که در فقره ثانی است بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در  
نشود و ناست فافهم قوله شیر سرخ گلنار نیازی در گردن گا و گردون شکستن ش

شیر سرخ شبهه و گلنار مشبه واقع شده و باز همان گلنار را بر پنجه شبیه داده چه جمع شدن دو نسبت برای یک شیء موجب از دیاد لطف است یا از بیای متحماتی بمعنی حرکت ماخوذ از یازیدن بمعنی حرکت دادن و پنجه یا زبر کسب مفید معنی فاعلیت و بمعنی حرکت دهند و پنجه و از اینجا است یازیدن دست در نیمه صرع به که در مال مردم بسیار است دست به و در بعضی نسخه پنجه ناز با صافت پنجه بسوی لفظ ناز بنون الف کشیده و زای معجزه ده معروف و این نسخه مناسب نیست زیرا که در میصورت شکستن متعلق به پنجه باشد و پنجه بلفظ بدون مستعمل است نه بشکستن و نیز وقت دیگر آنست که تادیر اول کلمه در مقدمه کنند معنی درست نشود کما لا یخفی علی المتأمل و اگر گوئی پنجه ضالقه که در جانبیکه دو دریا و بریا دو بایا دو از جمع میشود حذف یکی جائز نیست چنانکه پیش ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میباشند نه در جا های مختلف چنانکه پیش ازین بتفصیل گذشت و اگر گوئی که حرف ظرف در جا های دیگر نیز مخدوف شود مثل بازار رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت محاذ نیز شرط است و هم قیاس استعمال لفظ پنجه بشکستن آنچه هست باقیست کما لا یخفی پس مناسبت پنجه یا زبجتالی باشد که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن کا و انخ مفید معنی در باب و در باره و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گلنار در باره گردن شکنی گا و گردون پنجه یاز است ای شیر سرخ گلنار پنجه برای آن می یازد که گردن گا و گردون بشکند این معنی هم مشعر ببالغه نشود و ناست مانند فقره اول قوله نقش قابلیت نشو نما چنان نه نشسته که سر و قلم فو لا در آب مین مکن بسبز کردن حرف این عوی ریشه جوهرند داندش نقش نشستن و نشانیدن کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل

میشود چنانکه نقش فلانی خوب نشست اراده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی گوید  
 به خدمت پیش از باب سخن آماده باش به نقش خود را چون قلم بنشان خود استاد باش  
 صائب نقش امید بوجه حسن نشست به تا شد نهفته در خط شبگون عقیق تو به  
 کذافی بهار عجم قابلیت نشو و نما عبارت از استعداد نشو و نماست و مراد در اینجا از طبیعت  
 آنست که هر چه هست استعداد نشو و نما پیدا کرده قلم فولاد کنایه از قلمی است که بر سر آن الماس  
 نصب کنند و بدان مهر بکنند و در سر و قلم تشبیه است با اعتبار رستی و ثنایه که برگ فولاد نیز  
 در وجه شبه مدخلی باشد چه فولاد سیاه باشد و سبز و سیاه را یکی بسته اند چنانکه خنجر و شمشیر  
 را بسبزه تشبیه میکنند و خاقانی برگ گندنا تشبیه کرده و در چاچی تیغ را بطوطی تشبیه نموده و طوطی سبب  
 گفته شده حرفی نام آن طوطی سبک کردن زبان دارد و و ببلبل نیز خود دارد که او را چار صد ستر  
 مراد از دو باعتبار اعداد حروف آن که ده باشد یای تحتانی است و ببلبل باعتبار هزار  
 خین است یعنی یای تحتانی ببلل که غین باشد و زیر خود دارد و چار صد که حرف تا باشد  
 بر سر آن دو است پس تیغ صورت است و باشد که قلم فولاد همان قلم باشد از فولاد  
 که برای نگاشتن بکار آید مثل قلام متعارف و نزدیک آن باب بین مکین کیفیت اتفاق  
 باشد به باعتبار علاقه که قلم حکاک را با انگین باشد که آن کار مهر کنی است بدانکه اضافت  
 در زمین انگین تشبیهی است و آب آن صفائی آن باشد سبز شدن و سبز کردن حروف و  
 سخن مانند آن بر کرسی نشستن و نشان دادن و مانند آن خنی گفته که شود از گل صلیت  
 چشم سبز گل کرد خط لعل تو شد زبان سخنم سبز صایب تشبیه نماید سینه صافان سبز باشد  
 حروف سخنم رنگ اطوطی کند آینه سیمای عشق سلیم اسی خوش آن روز که آن سید فز  
 سبز شود به هر چه میگویم امت ای محمد شکن سبز شود به بهار عجم این دعوی اشارت بدعوی

قابلیت نشود و نماست که از طرف خود میکند و اضافت در ریشه جوهر اضافت بیانیست  
حاصل فقره آنست که هر چیز چنان قابلیت نشود و نماید کرده که قلم فولاد که در رستی مثل  
سروست در آب زمین نگیان از جوهر که دارد ریشه خواهد و داند تا حرف دعوی قابلیت  
نشود و نماید شود ای مجتبی آنکه در نگیان آب با و میرسد چون ریشه درخت خواهد و دید و نشود و نماید  
خواهد آمد و لطف آنست که ریشه با ستعانت آب میدوای هر چند در اینجا در حقیقت آب  
نیست اما چون استعدا و نشود و نماید کمال پیدا کرده مجتبی نام آب ریشه داند و اندین شروع خواهد  
قوله و سر ریشه عموم انبساط بر جدی نه پیوسته که کسار بدخشان چون اوای نعمان  
بسر خروئی مدعی این سخن لاله لعل سیراب نشکفتا ندسن لاله یعنی لاله سرخ و نیز تشبیه لعل  
به لاله است بدانکه لعل و المعنین واقع شده هرگاه نسبت آن بوادی نعمان کرده شود  
مراد از آن لاله سرخ بود و چون نسبت آن به بدخشان باشد مراد از خود لعل باشد  
که جوهریت معروف و سیراب صفت لاله لعل است و حاصل فقره آنست که انبساط منبسط  
عام شده که چنانکه در وادی نعمان لاله لعل که عبارت از لاله سرخ است می شکفت چنان  
در کوهسار به نشان نیز لاله لعل که جوهر مذکور باشد خواهد شکفت چنانکه انبساط منبسط شدن  
و باشد نیست ای چون انبساط عام شده لهذا از کلمات تجاوز کرده در لعل سیرابیت کرده  
و آنرا هم شکفتانیده تا هر که مدعی این سخن باشد که انبساط عموم دارد و در سر خروئی حاصل  
شود و دعوی آن به پیوست رسد بدانکه در فقره اول نظر بلفظ سرو سبزه کردن حرف و درین  
فقره بلفظ لاله لعل لفظ سر خروئی خوب واقع شده باید دانست که درین فقره مدعی بصیغه  
اسم فاعل است باز آنرا مدعی بصیغه مفعول خوانند و قایل بصیغه فاعل را بلفظ نسبت میکنند  
از لفظ خود و غافل اند و گناه خود را جثت برگردن گیران می بندند و ناخود بلامت می گردانند یعنی چه اصیقا



بتوضیح ندارد و قوله امروز گلزمین کی هزار بیبل گل ندارد کجاست من گلزمین باضافت  
 و بی اضافت بمعنی قطعه زمین مثال هر دو ازین اشارش نمود می شود و اسیر گوید + هر چند  
 بهشت دلنشین است + از کوی تو یک گل زمین است + صائب + یکدل هزار زخم نمایان  
 نداشته است + یک گلزمین هزار خیابان نداشته است + و عسری بجای گلزمین گل خاک  
 بسته + حکم تو اش آورده بشمیر و گرنه + کی از گل آفتابان درین خاک در آید + و منیر بر لفظ  
 اعتراض کرده و خان آرزو و در سراج اللغیت گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است  
 چنانکه او ستاد طالب کلیم در ترجیع بند گل خاک نیز بسته است انتی کلامه مؤلف گوید از شعر  
 عرفی معلوم می شود که در گل خاک فصل نیز جاترست چه کلامه آن مابین گل و خاک واقع شده  
 فافهم و مکرر ای صاحب شرح قصائد عرفی منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گل زمین  
 در واقع مستعمل نیست لفظ آن که در میان گل و خاک داخل است هرگز مشعر باین معنی نمیشود  
 که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است چنان مکررات در میان فاصله نموده اند  
 اینست در بیان نشی بر چنین صاحب الشرح حمل نمودن مودی به بیداشی است تقصیر این مصرع  
 چنان باید کرد و آن که گلزمین خاک یعنی آن زیبایی و رعنائی و نکست تازده و لطافت  
 بی اندازه و خوش آبینی و مسرت آفرینی و دلنشینی که از گلزمین خاک یعنی خاک کشمیر ظاهر  
 میشود از خاک استانه مدوح که بر کشمیر صورت می گیرد واضح است چه خاک جناب مدوح  
 با گلزمین کشمیر در خوبی مقابل فرموده است انتی کلامه مؤلف گوید ازین عبارت ظاهر  
 میشود که شارح مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته + ع آن که گلزمین خاک از آن خاک آید  
 کلامه آن که اشارت به بعید است در اول مصرع و کلامه این که اشارت به قریب است مابین گل  
 و خاک از آن برای مجمله با کلامه آن که اشارت به بعید است مابین خاک اول و خاک

دوم در آید به بای موحده بجای در آید و از عبارت لاحق معلوم میشود که عندیه اثر  
 ازین است با اشاره قریب چه نسخه صاحب مفتاح الکلمات که آن چنین است  
 آن کز گل آن خاک باین خاک در آید به نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که برای اشارت  
 بعید است مقدم نموده و لفظ این را که برای اشارت قریب است موخر ساخته و بجای این که  
 برای مجامع است باین بیای موحده نوشته و در موضع بر آید موحده و رای مملو در آمد بدال  
 و رای مملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح الکلمات است و این معنی جمیع  
 استغراب عظیم است که عندیه پیش دیگر است و از عبارتش تراوش معنی دیگر است و با اینهمه  
 انکار گل خاک بمعنی مسطور بتوضیح دریاقت نشده که مرادش در لفظ گل چیست فقط زیبا  
 و لطافت و غیره تصور نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خوشه باشد و این از  
 توافقات اوست چه هرگاه گل خاک در کلام کلیم که اوستاد قرار داده ثقات است آمده  
 دیگر چه ماند و وقتی که در فصل واقع است و همی بیش نیست چه گل بمعنی قطعه است پس معنی  
 ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد و دغدغه که در هیچو الفاظ می باشد از طرف استعمال  
 اوست و آن خود در کلام کسی واقع است که سخنش تاج سر اعتبار است باید و نیست  
 که نسخه صحیح همانست که مولف تحریر نموده یعنی لفظی اقل از گل خاک آورده اند و ما  
 هر دو خاک لفظ درین بدال و رای مملتین و این که کلمه اشارت قریب است و در آید بدال  
 و رای مملتین و نظریه بودن در کشمیر اشارت قریب بکار برده درین خاک گفته و چون  
 آستان مدوح از آنجا دور است اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته که لایخفی علی الناس  
 و فقیر مولف و بعضی نسخ میوه مصرعه مذکور را چنین نیز دیده + ع کی این گل آن خاک  
 درین خاک در آید + درین مصرع کلمه این که اشاره بقریب است مابین کی و گل واقع شده

و کلمه آن که اشاره به بعید است مابین گل خاک مراد از گل ذات خود است و گل مجسمه  
 حقیقی است یعنی مثله گل خاک است آنکه مدح ام درین خاک آمدن من ممکن نبود اکنون  
 که آمده ام بسبب حکم تو آمده ام درین صورت آن وقت که از نسخه اول ناشی شده بود  
 نیز بر طرف می شود و کمالی نمی بود و در بریان قاطع یعنی گلزمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو  
 گفته که سندان در هیچ جایافته نمیشود و مولف گوید که در شعر انوری واقع است **خسرو**  
**ملک** از تو خرم باد **گل گیتی** ترا مسلم باد **و** حاصل مضمی فقره اینست که درین وقت قطعه نیز  
 نیست که هزار بیل سرکار نداشته باشد ای بسبب شگفتن گلهادر آنجا هزار بیل  
 موجود نباشد و این معنی مستلزم استقام اقرار است یعنی در هر قطعه زمین هزار بیل موجود  
 و لفظ هزار بطریق ابهام واقع شده فافهم قوله سرکوی که صدرنگ گل بر دستار میزند کو  
 ش ای هیچ سرکوی نیست که بر دستار خود صدرنگ گل نمیزده باشد یعنی هر سرکوی  
 که بینی صدرنگ گل درو شگفته است و دستار بر غایت سر ذکر کرده چه گل بر دستار میزند  
 قوله مطرب دقت برگ و ریشه خشک تر ساز و لنواز بهتر از بقانونی نه نواخته که اگر ببلان  
 سبکپه و از خدنگ از شاخ کمان بر غنچه پیکان گلبرگ نشان بمنقار سوافر این عجب آید  
 ش مطرب دقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای  
 موحده در عبارت برگ و ریشه برای استعانت است و رگ ریشه را در ذهن خود بطریق  
 استعاره با لکنایه بمشرب استعاره کرده و نواختن که لازم مضرب است براس و  
 ثابت نموده قانون در منتخب یعنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام ساز است  
 و در اینجا یعنی پسین ابهام است ببلان سبکپه و از خدنگ عبارت از همان خدنگ  
 شاخ کمان نیز اگر چه از عالم بیل خدنگ است اما چون در کمان شاخ نیز باشد ای قرن لطیف

افزوده و لفظ از که در اول کلمه شاخ است غالباً در این مقام مفید معنی علی باشد و این  
در فارسی کثیر الوقوعست چنانچه خواجه حافظ شیرازی فرماید سه کونن مونس از انکند و غیر  
ز نیم. علم شوق تو بر بام سموت بریم. اعتمادی هست بر کار بهمان. بلکه از گردون  
گردان نیز هم پس از شاخ کمان معنی بر شاخ کمان باشد و در غنچه پیکان تشبیه است  
چه پیکان را بصوت غنچه می سازند و حرف بر که اول غنچه است بمعنی از برای و از بهر  
یعنی از برای غنچه آه در سر آیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر بدست چسپانند تا بر  
تیر زنند و اکثر کاغذ نیز چسپانند خاقانی گوید سه حاسد انم چون بند بر کاف غنچه چاره که من تیر شاخ از  
پی ایشان آورده ام و اضافت آن اضافت بادنی ملا بست است منقار سوفار نیز از  
عالم غنچه پیکان موعده بآن برای استعانت ای باستعانت منقار سوفار بمعنی تیر و آنست که مطرب  
باستعانت رگ و ریشه اعم از آنکه تر باشد یا خشک سازد طرب اچنان نواخته است بمعنی بگوش  
تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر ببلدان تیر بر شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ  
نشان سوفار خود را منقار ساخته باستعانت آن بر این تیرج تعجب اند و ناشی نخواهد شد چنانچه  
اگر تیر را استعانت سوفار در سر آیدن آید البته باعث تعجب است زیرا که چنین چنان  
شدن آن از محالات است و چون در این وقت اهتزاز و نشاط بکمال رسیده اگر  
از تیر هم این معنی ظهور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و محل خواهند کرد  
که چون در وقت نشاط بهار ببلدان بر گل میسر آید اگر در این وقت که اینقدر نشاط بهر  
ده است تیر هم بمنقار سوفار میسر آید جای تعجب نیست قوله و ساقی موسم در ساغر قایم  
وای آب گل شراب سرشار بهوش به کیفیت تیر خفته که اگر در و دیوار گلشن چشم و گوش  
ملقه و رخنه ناز و نیاز گل ببلبل بپسند و بشنوند شکفت نماید سر بر آنکه در جوی سع

نسخ قالب هوای آب گل واقع شده ظاهر لفظ هوادریں عبارت زاید محض است چه  
 مطلب خود آنست در ساغر آب گل چنین چنان کرده و اگر معنی خواهش گفته شود آن نیز  
 درست نمیشود چه خواهش اعم و بمعنی هیچ دخل نیست سرشار بمعنی چیز بسیار مثل دولت  
 سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار اسمعیل ایما گوید چاره هوش غرور و دولت  
 سرشار بود بهر چه شمع کشتی از بشتی دیوار بود و کلیم آه از این غفلت سرشار که چون  
 ساز زهره در جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم پس شراب سرشار بمعنی شراب بسیار  
 باشد حلقه چیز است از آهن بشکل در و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر که بر دروازه  
 برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه با و از آن آگاه شده بیرون بیاید خسته  
 بفتح سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف امثال آن هم رسد نیز راهی که در دیوار  
 واقع شود کذافی سراج اللغت و در اینجا بمعنی سوراخ است که در دیوار باشد بنشیند و بشنود  
 در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل پسند و و فاعل  
 بشنود دیوار است و میتواند شد که چون در دیوار اسم جنس است مراد از آن دیوار را  
 و در است بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره اینست که ساقی موسم در آب  
 گل شراب هوش چنان مزوج ساخته است که اگر دروازه بچشم حلقه و دیوار بگوش  
 رخنه خود نازد نیاز یک در میان گل و بلبل واقع است بهریند و بشنود تعجب واقع نخواهد  
 چه هوش در آب گل بهر سیده و در و دیوار از آب گل است پس اینها را نیز هوش حاصل  
 شده و این بمعنی بنابر آنست که گویند که در موسم بهار بسبب خوش آب هوای بلاد  
 از افزایه رفع شود و حاصل این فتره بعینه مثل فقره اولی است کما لایخفی و بدانکه نسبت  
 دیدن بهار بهار است و نسبت شنیدن به نیاز بلبل چه ناز گل غیر از خم و خم که از هوا حاصل

خونی و رنگینی آن دیگر نیست و این جزو دین رانمی شاید و نیاز بلبل آواز و ناله  
 ن باشد و این علاقه بشنیدن دارد نه بدیدن قوله از طغیان مواد و موسی که  
 یرو و شکوفه شمی برت و باران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل  
 رون دوش گلبن بالیدگی افزای آمله ژاله ش مواد و موسی از خونی شیر و شکوفه شمی  
 حاصل بالصدر و آن مضاف است بسوی برت و باران برت را بشکر و باران را  
 به شیر تشبیه نموده و کانیوشی مابین مشبه و مشبه به فصل است ای نوشیدن شیر و شکوفه  
 برت و باران بدانکه هرگاه اسمی را با مرکب دهند معنی فاعلیت از آن حاصل آید  
 و چون اسم مذکور را در صورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند تمام مرکب  
 بسوی آن چیز مضاف نمایند لاجرم آن امر مابین مضاف و مضاف الیه فاصل باشد  
 همچنانکه فییه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده پیمای اغ و علی هذا القیاس برت  
 پذیر نیست که ای بار و و اینکه به سبب برو دت هوا آب بسته شود و نخ است نه برت  
 حجامت زخم استره که برای برآوردن خون بر بدن زنند و این عمل مانند قصد است  
 بهند آثر آنچه چنانا گویند بیانی پاری و جیم فارسی بهای هوز مخلوط و نون مفتوح بالف  
 کشیده و حجامت نخل مشبه و مشبه به است و این گل را حجامت زمین قرار داده و دوش  
 گلبن هستند از عالم حجامت گل است ژاله بمعنی تگرگ و شبنم بمعنی اول معسر و  
 ست و دوم سعدنی گوید ژاله بر لاله فرو داده بنگام سحر که راست چون عارض  
 فل بوی عرق کرد و یار در نیمقام هر دو درست می تواند شد معنی این فقره اینکه  
 سبب طغیان مواد و موسی که به سبب نوشیدن شیر و شکوفه برت و باران در اندام  
 طفل زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل باشد هم باعث از دیاد آبله است

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت است و گلبر  
 نیست بلکه دوشش آن طفل است که حجامت بران واقع شده مراد آنست که زمین چنان  
 مواد و موسی دارد که هر چند از گل بر دوشش گلبن حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت  
 باعث کمی مرض میگردد اما آبله را که نمیشود و آیمغنی بنا بر آنست که در موسم بهار و ژاله  
 بسیار بار و از کثرت آن مین و پوشش شود درین صورت شاعر آنرا خیال کرده  
 که آبله است و هم نمغنی تجویز کرده که آب شیر است و برف شکر و طفل زمین از بسکه  
 آن شیر و شکر را خورده است لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و با گلبر  
 دوشش مین قرار داده و گل را جراحی حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران  
 میشود و ژاله نیز بار و همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته و  
 با وجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی افزائی بحجامت مجاز است چه علاج  
 گوئید نباشد موجب از دیاد مرض هم نمی تواند شد پس چون با وصف حجامت  
 بیخ کمی ظاهر نمیشود بلکه یادتی ظاهر میگردد که بلب طغیان مواد باشد نسبت آن بعمل  
 مذکور کرده موافق روزمره و اگر بمغنی شبنم گیرند قوع آبله بر همان دوشش گلبن خواهد بود  
 قوله قصد فواره کشودن مرضه آب مزید علت سرخچ شقائق و لاله شش قصد فواره  
 نیز از عالم حجامت گل و دوشش گلبن است مرضه بضم ز ن شیر دهنده و مرضه آب نیز  
 از همان عالمست مزید علت مراد از آن مزید کننده علت سرخچ مرضی که آنرا سرخ باد  
 گویند و آن از جوش صفرا و خون بهر سبب تاثیر گوید ترسم از می بی صفای آن جوش افزون  
 شود و علت سرخ آفت خسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو پیدا شود  
 و برگهاش را سبز و زرد گرداند و کشت بیاصل گردد و درین بیت گذشته آن نیز میتوان

کذا فی چراغ هدایت و در جهانگیری سرخچه و سرخده و سرخره و سرخره هر چهار یعنی مکرر  
 اند و گفته که علامتش تب واهی و بدبوئی نفس و اندوه و اضطراب و خوابی و تشنگی بود و شال  
 سرخچه بخا و حیم فارسی بهار سیده یوسنی طبیب گفته ۵ در سرخچه بعد از زنا لث ترشی  
 زنده بارده و گزیده تار کشی و در تحقیق سعی کن بر روز اول رگ زن چود و م بود اگر تیرشی  
 مولف گوید که فی مآخض فیهم همان علت است که از خون بهم رسد و شقائق و لاله  
 سرخچه قرار داد این فقره معطوف بر فقره اول است یعنی مضعه آب قصد فواره هم کشوده  
 لیکن آن کشودن قصد باعث زیادتی بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردید  
 بد آنکه نسبت قصد کشودن بمضعه آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود استعمال او  
 و پسر بزرگ شیر دهنده میفرمایند و اینکه عمل حجامت بر دوش آن جائز داشته  
 سبب آنست که نزد اهل طباء اطفال جائز نیست و حجامت جائز است و نسبت اید  
 شدن مرض مذکور بجلالاج بسبب قعیمی است که از ترقی مرض با وجود علاج ناشی شده  
 اما مرقوله باقتضای فصل از بیابان طبینت ابدان چون مرغزار آب گل رندان لاله  
 عشق پیشگی و سنبل شوریده مشربی و ریحان شلایینی و میدن سرگردش آب گل یکسر  
 فارسی قالب مشربی شلایین بر وزن سلاطین کسی آگویند که در ابرام افرا کند کافی  
 برهان و در چراغ هدایت گوید بفتح شوخ و شنگ تاثیر گوید ۵ تا بان حسن شلایین سرگردش  
 مراد است بهر چه نم دامن یارست مراد بد آنکه عشق پیشگی با لاله بسبب داغ تشبیه داده چه عشق و چه تشبیه  
 و در لاله نیز داغ باشد اندام حضرت شیخ العارفین محمد علی حنین رحمت الله علیه لاله با عشق  
 نسبت داده است چون لاله با چمن حسن و عشق خواست مراد شوریده مشربی را به سبب  
 آنکه در سنبل نیز اشتغلی باشد تشبیه بر سنبل کرده حاصل فقره آنکه با اقتضای فصل بیمار



مانند طینت رندان که در آن موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگردد و در طینت زاهدان نیز عشق پیشگی و شلالتینی پیدا شده و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط لطافت بسیار با طینت زاهدان باشد چه رندان در چنین حالت مرکب این امور می باشند غایت اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهر است که لاله و گل و امثال آن بسبب ترتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافته میشوند در جای دیگر و در موسم بهار در بیابان نیز قتال بهر کیف وجه شبه طینت ابدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان محض باشد طینت زاهدان نیز بسبب رشتی مزاج خود موحش رندان می باشد و نیز در بیابان خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب گل رندان را بسبب آنکه وسعت مشرب شان باعث آزدگی کسی نشود و همکنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قوله و از خشک پرود مشرب پیران چون جو تبار طبع جوانان حباب نظر بازی طرب فواره لعل و لعب شنیدن آغاز نهادن این فقره معطوفست بر فقره اول نظر بازی طرب یعنی نظر بازی که بسبب طرب باشد پس اخافت آن اخافت بادنی ملا بست بود و نظر بازی با حباب تشبیه محبت آن نموده که حباب آب چشم تشبیه باشد و نظر بازی نسبت به چشم دارد و فواره لعل و لعب نیز جو شان باشد چه از غایت مسرت لعل و لعب بسیار از دل جوش زنند و در ارتکاب آن توقف زاه نیابد و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند رود خشک است و قابل آن نیست که حباب نظر بازی طرب فواره لعل و لعب از رو جوشی تواند زد امی هر چند در خشک رود نه حباب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم بهار مانند جو تبار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان لعل و لعب میکنند و ظاهر است که افراط مسرت باعث آن میشود و فافهم درین فقره نیز مانند فقره اول هر

احتمال جاترست یعنی نسبت اقتضای فصل محض لطرف خشک و دوشرب پیران باشد  
 نظر بر اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرکب همین امر میباشند یا بطرف جو بار طبع جوان  
 نیز و ظاهرست که در موسم بهار در خشک و دنیز آب می آید قائل قوله دستار بندان  
 شاخصا که حسب الحکیم جهان مطلع نور و ز سلطانی از سر کار فیض آثار نو بهار بزرگ  
 تازه سکه شکوفه همه ساله موقوف بودند تا دینار اخرد در کار شاد پرستی بنان آب زندان  
 غنچه های شیرین و خندان بباد کستی برود اندیش دستار بندان دانشمندان خاوندان  
 و هنر و مردم اکابر بی بوستان و چوقاضی بکارت نویسد بجل نگر و در دستار بندان  
 خجل کذافی زبده الفوائد مولف گوید در اینجا بمعنی دانشمندان علماء است حسب الحکم  
 لفظ حکم درین ترکیب نظر بلفظ حسب مضاف الیه و نظر بنور و ز سلطان مضاف واقع  
 شده بر خدایف و لام بران بنابر قاعده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جاتر  
 داشته بسیار استعمال کرده اند مانند دار الشفای بیداران و دار الحکم داوران عالم انعم  
 روزگار چنانکه خاقانی فرماید و نیاست مکیه چاکرانش و در دار الحکم داور نشاء  
 دیگری گوید منت خدایر که علی الرغم روزگار منصور گشت ایت خان بزرگوار  
 و این بنابر آنست که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت  
 معرب باللام خواهد شد بچیزی مضاف می کنند حتی که در همچو کلمات باریست که نیز حقیقت  
 میکنند مثل ولی النعمی چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربی است اما چون لام  
 بر مضاف واقع شده اینهم از تصرفات اینان باشد و درین دو تصرف است یکی ایراد  
 الف و لام بر مضاف دوم آوردن یای مشکلم که آن خاصه لغت عربیست و اینان  
 بتقلید عربی در کلام خود آورده اند اگر گویند درین مقام در آوردن تحتانی تقلید چگونه

باشد زیرا که تمام فنای عربیت گوئیم این تمام در حفظه عربی نیامده مگر در بر خور دار س  
 و اقبال آناری و خدایگانی و غیره یاسی شکلم آورده اند همچنان در ولی النبی نیز آورده  
 پوشیده نمائند که بیان طالع صفت حکم است که فاصل است مابین مضاف و مضاف الیه  
 و تفصیل آن بسیار است در ساله مل مقامات جوهر الحروف خامه صباائی هیچکار تصدی  
 آن گردیده و در بحث بای موجه و تفصیل وقوع مابین ترکیب فارسی پرداخته اگر منظور  
 باشد بمطالعۀ آن پردازند آمدیم برای که نوروز سلطانی بی اضافت از عالم جهانگیر بادشا  
 و اکبر بادشاه و نیز وزیر سلطان است چه نوروز را سلطان قرار داده و پایی تختانی در آخر  
 برای نسبت لاحق کرده ای حکمی منسوب بنوروز سلطان است و شاید که سلطانی  
 صفت نوروز باشد ای نوروز که منسوب سلطانی است چه سلاطین در نوروز جشن کنند  
 و نوروز را بکسر باید خواند اما این قدر هست که بادشاه بودن نوروز در تصور اول بدست  
 مطالبی باشد در تصور ثانی بالتزام چه سرکار بادشاهان بود و فافهم فانه و قیق مرزا ظاهر  
 و در قلمی که بحجت خلعت میرزا محمد شفیج منجم آورده به نشر چنانچه آفتاب جهان تاب  
 صدر نشینان مکاسن اکمام بوستانی و زراچۀ شهناسان طالع دقت نوروز سلطانی  
 را با ثواب مختلفه و پیرایه سکینه الفواح انگشت نمائے شاخسار و صاحب امتیاز  
 دارالاشتهار قلم و نو بهار میسازد آه و اضافت در سرکار بهاریانی است ای نو بهار  
 که سرکار است تازه سکه زیر یک تبارگی سکه زده باشند و آن در هندوستان سکه حاله  
 خوانند و چند گوید هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد بهما که نیست بخاطر گذار  
 خط ترا صد بوسه نقد تازه سکه خواهی زلب تو وام کردن بهما بهار عجم و شکوفه  
 را تازه سکه از آن جهت گفته که هر ساله نو میرسد بهما ساله یعنی هر سال است زیرا که

اگر یعنی تمام سال گرفته آید در دست و شکوفه بر شاخسار تمام سال نماند آری هر سال  
می آید کما لا یخفی دنیا را آخر دیناری که بعد از باختن در کیسه قمار باقی بماند آب دندان  
بدون اضافت معنی میوه که متصدا م دندان شود ظهوری سه آب دندان حریف مانده  
است و طالع خوش فاقتی دارد و در حریف مغلوب چیزایگان و این مجاز است  
بابا فغانی سه تا یکی خندیدن و دلگیری افزون چو شمع و آب دندان گشتن و آتش زدن  
بودن چو شمع و با اضافت صفای دندان حکیم نزاری قستانی سه بیا و بوسه بده  
از دهان خندانست که در دلم زده آتش آب دندانست و بهار عجم تولد گوید درین  
غالب که معنی حریف مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و مستقاد اراده بود چه بتان آب  
دندان جز مطیع چه خواستند بود و چون شب آن غنچهای پر شبنم واقع شد نظر بلفظ  
شبنم آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و دندان صفت  
غنچه باعتبار مایه است نه باعتبار حال باد و سستی اسراف و هرزه خرجی و  
سعدی و بدو گفت روزی که ای باد دوست و بیکره پریشان کن هر چه هست و  
بدانکه این فقره معطوف است بر فقره سابق بحدف حرف عطف و این نیز در بیان  
اقتضای موسم است و فائده تشبیه شاخسار بدستار بندان آنست که علما و فضلا  
از عشق پر هیز دارند و چون نسبت عشق با ایشان ثابت شد اقتضای موسم  
بحسب وجه بیان پذیر گردید و معنی فقره آنست که دستار بندان شاخسار که بحسب  
حکم نور و زر زر گلهما از سرکار بهر سال میدیافتند بر عشوقان غنچه با چنان عشق  
ورزیده اند که تا دینار آخر هم خرج کردند و هیچ با خود نداشتند و مقرر است که صلوات را از  
سرکار با فشا پان الیانه ز مقرر می باشد باید نیست که درینجا گل ایهم بدینار تشبیه واقع شده هم

بدستار و از این سبب خسار و دستار بند گفته فافهم قوله و از رزق پوشان چنار کراز  
 بهجوم دست ارادت ساده لوحان و اوراق شاخ و برگ سیری و پیشوائی بر خود چیده و عیسای  
 بلند عرش و می لافهای گراف آسمان سیری میزدند چگویم که مذوق بخشی نسیم و جد انگیزد  
 طلب افزای باد حالت آور چه پاکجی های و دست افشانی با سر کردندش از رزق  
 یعنی کبود چشم چنانکه در منتخب است اما در اینجا معنی مطلق کبود گرفته و لهذا از رزق پوش  
 یعنی لباس از رزق پوشنده آورده و مراد از از رزق پوشان فرقه صوفیه و شاخ  
 است چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان و اوراق باضافت  
 بیانی مراد از ان اوراق است و نسبت دست ارادت با اینها از جهت اینکه اوراق چنار را  
 بدست تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان  
 است شاید که نسبت ساده لوحی با اوراق بسبب صفای هرق نیز باشد چه در اوراق  
 درخت نگار نمیداشد چون شعرا ندانه گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان فیاض را  
 ساده لوح و نادان قرار دهند لکن چون اوراق را مریدان از رزق پوشان چنار قرار  
 داده ساده لوح گفته شاخ و برگ بر خود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ  
 پیری و پیشوائی نسبت به چنار غالباً از بهر آنست که درخت چنار بسیار ماند چنانکه  
 صد ساله شود تا آتش از او بر آید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لهذا نسبت  
 عرش و می آسمان سیری بدو کرده گراف بکسر کاف فارسی زرای تازی بالفت کشیده  
 بر وزن غلاف بمعنی پیوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بحساب عجب هم آمده و  
 بضم اول هم است کذا فی برهان قاطع مولف گوید فیما نحن نمیه بمعنی اولست یا بدست  
 که چون چنار را از رزق پوشش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

پیر و پیشوا تجویز کرده و نسبت و عویماعش روی آسمان سپری بدو نموده چهرین  
 و عادی مرصوفیه را میباشند و آن حرکت را که به سبب نسیم بوده رقص و وجد قرار  
 داده چه اینها که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوفست  
 به فقره اول و غرض ازین تشبیهات تا یک اقتضای موسمست چه هرگاه صوفی این  
 حرکت کنند تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه از رزق پوشان چهار  
 که حالات صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه برایشان صادق بود درین وقت  
 که نسیم ذوق بخشیده و باد وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردید و قصر  
 و حالت سر کرده اند قوله درین نخسته موسم جمله مترضه مصدکات صفت موسم  
 و عبارت درین موسم جمله های مابعد خود متعلقست به عبارت گوهر طلبان صفات  
 وقت آنج که می آید قوله که بقطره ریزی ابر آذری موج انگیزی نسیم نوزی ریایی  
 نوبهار بتلاطم نشود نمکف شکوفه بر آورده ش کاف بیان صفت ماقبلست  
 کما مر و موحده بقطره ریزی سبیه است آذر بالمدت ماندن آفتاب در قوس  
 فارسیان یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزانست هندیوس خوانند که آن  
 زبدة الفوائد مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهارست ابر خزان را درین  
 مقام چه دخل باشد میساید که ابر آذری بالف باشد چه آذر بالف در لغت روم  
 مدت ماندن آفتاب در برج حوتست که هندی چیت خوانند و این اول ماه ربیع  
 چنانکه در زبدة الفوائدست و حاصل تقریر صاحب برهان و کشف نیز همینست اما  
 ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب حمل و ثور و جوزاست که اول نسیان ماه بفتح  
 نون و سکون تحتانی و سیمین جمله بالف کشیده و آخر نون و دوم ابار بفتح اول نون

بعضی بکسر آن ویای تختانی بالف کشیده و رای مملو و سوم خزیران بفتح حامی مملو  
 و کسر زای معجمه و سکون تختانی و راء مملو بالف کشیده و فون و آذر ماه آخر زمستان  
 امام احمد کرم ملتانی گوید که در شرح نصاب آذر را اول بهار شمرده و خزیران اول  
 زمستان انتی و استعمال ابر آذری یعنی ابر بهاری همین معنی میخوانند که لا یخفی  
 بهر کیف تحقیق آنکه ابر آذری مخفف ابر آذاری استعمال نیزست چنانکه گوید  
 شباط آذر و نسیان ایارست به در یای اخضر یعنی آسمان و نام دریای هم  
 کذا فی البرهان درینجا نظر بلفظ اخضر نو بهار را که سرسبزی دارد و دریای اخضر گفته  
 تلامذم بفتح تاء فوقانی اول و ضم طای مملو چهارم ست خان آرزو گوید که میرزا بیدل  
 این لفظ به دو طایفه نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند برای خوبصورتی  
 بهر حال چون در نشو و نما حرکتی هست لهذا آنرا تلامذم گفته کف شکوفه باضافت بیاض  
 چون شعر شکوفه را بمعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن بکف درایت  
 آمده پوشیده نماند که چون تلامذم دریا بسبب بارش ابر و طغیان هوا میباشد  
 میگوید که ابر آذری قطره ریزی کرده نسیم نوری موج انگیزی نموده لهذا نوها  
 که دریای اخضرست به تلامذی که آن نشو و نماست کف برآورده و آن شکوفه است  
 چه در تلامذ از دریا کف بسیار می آید قوله و مد و جزر شمایل درختان آغاز نموده  
 معطوفست بر سابق مد کشیدن آب و جزر کم شدن آب شمایل بمعنی شاخهای  
 پریشان درختانش کشیده ست گسترخ + شمایل در شمایل شاخ در شاخ  
 بدانکه در مد و جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه  
 بود لهذا شاخها را مد و جزر گفته و میتواند که به سبب حرکت باد که کشیدگی شاخها و باز

آمدن آن بهر سده و جز گفته باشد و فاعل نهاده همان دریای اخضر است و  
 معنی فقره واضح است قوله و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده ش  
 خرمی اکثر او نویسند و این نزد بعضی غلط فاحش است و صحیح بی وادست و نزد  
 بعضی بواو صحیح است و بعضی آنرا منفرد و اتند و بعضی می گنند خور یعنی آفتاب لفظ هم  
 خوانند یعنی بنده از خور و هر چه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورد  
 بود سر سبز و تروتازده باشد و این فقره معطوفست بر اقل قوله و از جوش چاره گل  
 بسایین بچاره موجب شگفتگی و انبساط در آمده ش این نیز عطف بر سابق دارد  
 چاره گل بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سنگ نیز نوعی از داغ کردن و این  
 از اهل زبان مستحق پیوسته گذافی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور  
 فیما بین نیه مناسب نمی نماید لیکن من حیث المقام و احتمال دارد یکی آنکه نام  
 گل فاصی باشد دوم آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد شده  
 که حق کدام است آری شله گل بضم کاف فارسی بالف کشیده و فتح لام نام درختی است  
 که میوه آن چون پخته میشود سرخ گردد و نهایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت  
 شله گل گویند و بعضی توت اعلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت  
 وحشی نیز همانست گذافی برهان فاطم اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال  
 غیر از گل نخواهد بود بسایین جمع بستان معرب بوستان گذافی بهار عجم چار موجه و جو  
 که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد نهوری و پنجه قره گوید و شتر بکشتی شکستگان  
 چار موجه طوفان بلا نیز خون + بد آنکه شگفتگی یعنی انبساط است و در معنی شگفتگی گار  
 ایهام واقع شده است قوله گوهر طایبان صفای وقت را جام باده کسب کشتی نوح



و در طه غم شش بدانکه گوهر مضاف صفای وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شد یعنی  
 آنانکه گوهر صفای وقت میطلبند و صفای وقت صفای که در زمانه بهم رسد چنانکه گوید  
 ع + صفای وقت را در یارب یابث و در طه بفتح زمین که در راه نباشد و محل کمال  
 کما فی منتخب مشهور یعنی گرداب ظاهرا از معنی پسین یا خودست بدانکه قوله درین نخست  
 موسم آه که گزشت متعلق است باین قول که ما سخن فیه است کما مر و معنی فقره آنکه درین  
 موسم که بصفت گذاشت گوهر طلبان صفای وقت را جام شراب کنند و در طه  
 عجم بجای کشتی نوح است که از ان نجات میدهد و ظاهر است که شراب از آله غم میکند  
 و هرگاه از آله غم بهر سید صفای وقت البته حاصل گردد پس اضافت کشتی نوح  
 بطرف و در طه یعنی فی است و تشبیه جام بکشتی و چون کشتی نوعی از ظرف شراب بهم است  
 موجب مزید لطف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای برای گوهر  
 طلبان صفای وقت قوله در مزمره سنج مرغان چمن شرطه سفینه شادی سش شرطه  
 بقول بعضی با موافق و بقول بعضی بضم یعنی با موافق ابر و در بعضی از کتب لغت  
 آورده که بضم نشانی و علامت و با در آنکه شرطه گویند از انجست است که علامت  
 در شدن طوفان و روان شدن جهاز است زیرا که در دریا ابر برتر کم پیدا شود  
 و زلزله در دریا ظاهر گردد که طوفان می شود و آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان  
 شرح گلستان اقصی بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس  
 شرطه زاید است و اگر گفته شود که در شرطه تجرید است گویم درین صورت باد شرطه  
 بایستی گفت نه باد مراد شرطه کما لا ینحی علی الفیعم و غالب آنست که کاتبان  
 کور سواد ترجمه آنرا تحت لفظ نوشته یافته و دخل متن ساخته اند و همچنان نوشته

و از آن نسخها گرفته شده چند آنکه همان مشهور گشته و این فقره خطوف بر او است  
 و معنی فقره اینکه زمره سنجی مرغان چمن در حق سفیده شادی باد مراد است که از بهمان  
 و رطبه غم آنرا بر ساحل نجات می برد و چون زمره نفس قائم است لهذا باد گفتن آن  
 لطف داده قوله اکنون لنگر گران جانی کو شگین نشین باد بان کو باد پیا که ز ورق  
 زرق دریا را ابروی طنناز موج سبزه به یک اشاره و چشم حباب شبنم به نیم کرشمه  
 از ساحل به خشک بگرداب مایه تبانی باغ بهشت فراخ آرام آرام فردوس نرزه  
 علیین آمین عباس آل باد جدید صفی سبحانی التائید انداختش اکنون بروز مجنون  
 معنی الحال این زمان و اکنون بدو نون بضم کما فی برهان برین تقدیر اکنون بفتح  
 نون بود یا اکنون بضم بدلیل اینکه هر کلمه که بالف و بی الف خوانده شود در مافوق  
 تنبای بدون الف بهمان حرکت خوانند که بر الف بود در صورتیکه الف اصلی بود یا  
 را بان حرکت تلفظ کنند که بر اول کلمه بود در حالتی که الف اصلی باشد اما اختلاص حرکت از تغییر لجه باشد  
 و درین باب کلمه همین است که استعمال آن بر هر نحو یک گشته مقلدان اتمسک بهمان  
 قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید گران جان کنایه از مردم  
 سخت جان و مردم بسیار پیر و سنا خورده و در عشته ناک و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر  
 آمده نیز گمانی برهان باد پیا بابای فارسی بر وزن کار فرامردم مفلس لا ابایی  
 و بیفانده گو و با حاصل و دروغ گور گویند و کنایه از اسب شتر نیز زقار و مردم سیاح  
 و بیابان گرد باشند فی برهان باد بان پرده باشد که بر کشتی بندند و نیز کشتی را بگم کنند  
 فی برهان ز ورق بالفتح کشتی خورد و زرق دریا مراد هم اند و مراد از آن به است  
 چه شعر ارندانه گپ میزنند و زندان زهد را از عالم ریاضی دانند بجای از زرق دریا گردید

ماهستانی اینمعنی دارد که زما در ابا باغ آورده چشم غماز حباب بعض نسخه غماض واقع  
 شده و در بعضی نه اگر چه بقرینه فقره اول قیاس خود میخواهد که همچو باشد مقابل ابر چشم  
 و مقابل طنناز و غماز و علی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشند و در بعضی نسخه  
 در فقره اول لفظ طنناز و سبز و درین فقره ششم نیز یافته میشود و درین صورت  
 معوج و حباب بمعنی حقیقی خود باشد مقابل ساحل نه خشک چون ساحل خشک باشد لهذا  
 نه نه خشک ساحل بسته ماهستانی جای مرتفع از زمین بی سقف و دیوار خواهد  
 از گنج و خشت و سنگ و خواه از خاک که پیش اوان یاد در میان صحن سازند برای نشستن  
 و گویا سیر متناوب از آن منظور است و بهندی چپو تره خوانند ظاهر این وضع سابق در  
 ایران نبود و لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمة لفظ چپو تره را که سهندیست بهمین معنی در  
 اشعار خود آورده تاثیر گوید سنگی مثال ماهستانی و او رنگ فلک بکامیابی و  
 وسیع اشرف گوید و بر یای فقره در متناوب افتاده است و قرشی از خاکستر سنجایم  
 افتاده است و کذافی چراغ هدایت مولف گوید که چپو تره مذکور را بدو وجه گرداب  
 گفته یکی به سبب و بودن دوم بسبب افتادن بر تو ماه که ناما باب باشد ارم بکسر و فتح  
 دوم بهشت شداد و قیل نام شهری کذافی زبده الفوائد اما اکثر مراد از آن شداد  
 حادث و در قرآن مجید واقع است ارم ذات العباد آه شاعری گوید جائی که  
 در آید بنوا ببل مرست و جز خجریارت نکند باغ ارم را و علیین بالکسر و تشدید  
 لام مکسو و یاء مکسور غرفهای بهشت جمع علیه فی منتخب عباس آباد نام باغیست  
 که این رساله در تعریف آن واقع شده شاید که شاه عباس باغ گفته را به تجدید تعمیر کرده  
 باشد و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس آباد جدید گفته صفی بسجال التائید بسجال

جمع سبجل بود یعنی دلو و تائید معروف ظاهر آنست که صفی صیغه ماضی است چون در محل دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته و بمعنی عبارت اینکه صافی باد بدوهای تائید و بعضی گویند سجال تائید بمعنی دلوئی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت آب و دست مولف گوید که هر چند این عمل در هندوستان بسیار شائع است شاید در ولایت هم باشد اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صفی هم بکارمینماید آمدیم بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران جانی تالفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد بود که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر متنوعه طبیعت از تردد نمی ساید بهر حال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار می نهد به آنکه لفظ کو دو احتمال دارد یک کاف فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را بگفت که سنگین نشین بادبان را باید گفت که باد پیما ای بی حاصل شو بیفاده زیرا که کشتی مذکور در گرداب افتاده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر گویی هرگاه کشتی در گرداب می افتد آنجا هم احتیاج بلنگر نمی ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن نمی دهد گوئیم بنا بر اقتضا چه مضائقه دارد اعلیٰ انحصوس که حید برای بیرون ز رفتن کشتی زهد باشد حاصل تقریر آنکه گذشت بدانکه چون در نظام مطلوب آنست که زهد درین گرداب گرفتار نشود و حیل باید ساخت که بیرون نرود چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن بزرگ نسبت دارد لذا همان گران جانی را بلنگر تشبیه داده میگوید که سنگین نشین تا کشتی زهد ازین گرداب بیرون نرود هر چند گرانجانی خیرست لیکن چون مطلوب امر دیگرست جائز داشته چون لنگر سنگین نیست بادبان البته خود بیکار ماند لذا گفته که بادبان کج آه اما باید آنست که هر چند باد پیما بمعنی ما حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

که با نیم معنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب علی منظور نیست کما لایخفی پس با خود از باب پیوند  
باشد که معنی کار بی نفع و بیهوده کردن است و تقریر این فقره بر تقدیر کات تازی چنین  
باید کرد که چون بیند که قریب کشتی گرد آب واقع است لنگر می اندازد تا مبادا کشتی بر پیشتر افتد  
و در گرد آب افتد و نیز چون پاک باشد که کشتی در گرد آب خواهد افتاد باد بان کشاده  
کنند تا باستان آن از گرد آب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت ورق  
نورق در یار فلان و فلان در گرد آب مذکور انداخته است گرانجانی کجاست بنگین  
و باد بان کجاست باد پهلنگ و باد بان در آن وقت بکار می آمدند که کشتی در گرد آب  
نی افتاد و چون در گرد آب واقع شده از آن چه فایده و ظاهرت که گرانجانی مانع  
آیدن باغ است و چون در باغ آمده شد گرانجانی خود رفع گردید بدانکه باد پیادین  
صوت بمعنی حقیقی خودست ای پیودن باد باد بان را باشد این لفظ در شعر عربی  
ذو المعینین واقع شده مخبرست بهر دو معنی بود **اس** که حکومت همه عدست مکن که  
من باد پیوم و بهر دو شس سلیمان فتم پوشیده نماید که چنانچه گرانجانی را لنگر گفته تا بلکه  
باد بان نیز شبه بخیزی بوده باشد چون بدون آن در معنی واقع میشود لهذا تاویل بکار باید  
باید گفت که مراد از و امری باشد که باعث بر آمدن از باغ است کما لایخفی اما بهتر آنکه  
گفته شود از خلط نا سخین آمده است فتاقل قوله رخت و کیب ضبر و سکیب و دمان عقل  
و هوش اطعمه نهنگان جد اول لب گردان ساختش و کیب ماده رکاب بکسر معنی  
اسب بدانکه لب گردان کردن حوض پر کردنش به آبی باشد که از سرش بر رود  
اشرف گوید و فرش در ایوان جنت بلکه در راه افگند و حوض کوثر را لبالب بلکه  
لب گردان کند و جد اول لب گردان هم جد ولی که آب به سبب طغیان از و بر



در فضا ملاح میخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند سلیم ساقی  
چکنی پند من این نهم شرابست \* از گریه مرا منع مکن عالم آبست \* سیخی عروسی گویند  
س چگونم از مستی لبست می لبست \* منج از سخن ماکه عالم آبست \* سراج الدین  
آرزو گوید زمین ز دردی و چرخ دور جام بود \* دران دیار که مایتم عالم آبست  
کذافی بهار عجم مولف این نسخه صباکی نیز از این عالم شعری دارد شاید به برکت تتبع  
این بزرگان قبول افتد \* زهدی کشتی می خانه خرابست اینجا \* هر کجای می نگری  
عالم آبست اینجا \* آدمیم بر اینکه معنی آب بسیار نیز آمد و بر تقدیر اول معنی فقره اینکه  
طوطیان اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شوکار با طوفان  
و ازین عبارت مرادشان اینست که این کم همتان که به عالم آب در نمی آیند  
و ازین فرامی کنند و این معنی گویا به سبب ترس و کم همتی شانست برای سیر عالم آب  
که همان مستی باشد صلا میزنند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفانست مرغابی باید شد  
ظاہرست که در معنی نوعیت سیر عالم آبست و مرغابی مقابله کم همتان از ان  
واقع شده که از آب مرغابی ترس ندارد و ایهامی که در عالم آبست ظاہرست و تقریر  
دوم اینکه از بسبب ترس آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیان  
اوراق زمزمه عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آنست که این زها که همتشان  
همچون صعوه است از جره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روی زمین  
یکسره آب شده مگر بعد تامل معلوم می شود که قرینه فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را  
میخواهد تامل پوشیده نماند که در توجیه اول عالم آب که عبارت از مستی میکشی  
طوفان از انجاست قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود

همچنین رغبت میکشی هم در موسم بهار در هر طبع موثر میگردد خلاف زیاد که ایشان اذهر  
 بودند گفته که برای سیران مرغابی باید شد قوله خامه طاوسن قنار عند لیب منتقار که خوب  
 عرش وقت شناسی است در سپیده دم صبح این خرمی خواب آلودگان بخور دنیا پرستی را  
 باذان فریفته صبوحی بگلبنانگ صریح تحریر این غزل عنانه اقامت کردش طاوسن قنار  
 و عند لیب منتقار هر دو صفت خامه است اول باعتبار خوشخرامی آن در هنگام تحریر  
 دوم باعتبار سخنانی خوب که از خامه برآید و جمله با بعد آن مصدر بکاف بیان نیز  
 صفت خامه واقع شده یعنی آن خامه طاوس عرش وقت شناسی اخروس است  
 ای وقت شناس سبکی بی هنگام آواز نمی کند خروس عرش خروسی است بر عرش که وقت  
 صبح اول آواز کند و بعد از آن حمزه خروسان عام بر آواز او آواز کند و آنرا  
 خروس شومرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید **۵** مامرغ عرشیم که بر بانگ از دند  
 مرغان شب شناس نوع اخان ججگاه **۶** سپیده دم روشنی که بوقت صبح نمایان شود  
 و معنی وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته **۷** سپیده دم که نسیم بهار می آید **۸** نگاه کردم  
 و دیدم که یاری آید **۹** و بجز این که برای اشاره قریب است اشاره نموده به خرمی که  
 در خارج موجود است در بخور صاحب بنده القوا ید و صاحب بنده صاحبان قاطع  
 بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضی از شرح سکنت نامه و عجب الواسع بالنسوی  
 در رساله خود در شرح بیت نظامی و در بیت خواجه حافظ دی را بفتح بمعنی شب بخور  
 گفته اند نیز دلالت دارد که در بخور بفتح است چه دی در این صورت مخفف دیگر باشد  
 یا آنکه دی مخفف دیگر در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خواجه اینست **۱۰** چه  
 فسخ کسی کو بهنگام دی **۱۱** هم آتش نهید پیش و هم مرغ می **۱۲** حافظه حریفی بهر آستین



اندر شب ۴ زلزله و رخ نمودی شمس و دی ۱۰ اما نزدیک قیاس کبر معلوم میشود  
 که غالباً مرکب است از دواج یعنی تاریکی و در که کلام نسبت است و او را بجهت تخفیف  
 مانند رنجور و گنجور و مزدور و اجور خوانده و بجز را مال آن کرده اند چنانکه خان آرزو  
 در شرح سکندرنامه در مقام معنی بهاست نظامی آورده و در بیت حافظ بجای  
 دی فی معنی سایه گفته و جناب خیر المذققین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته  
 که در نسخه صحیح فی بنظر آمده پس می تخفف و بجز گرفتن اشکالی دارد و در منتخب اللغات  
 نیز نوشته بفتح درین صورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دیا  
 است در بیت نظامی ظاهر است و در بیت حافظ جناب خیر المذققین از جهت  
 شهرت نسخه مذکور تاویل کرده در نسخه که بدست خودش محضست و نقل آن بدست  
 خود موجود است بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و اعجوبه کاری ساقی من بود  
 که آنچه بعرضه ششماه بنظر می آید یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خور و او و نهایت  
 درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلمان مدت را  
 در عرصه کیش شب بنمهور آورده باندک توجیهی از نمودن زلزله رخسار بلکه این هر دو ضد  
 در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقریر این اعتراض می شود که بیان  
 ضدیت بتکلف کرده شده و الا بحسب ظاهر ضدیت در تیر و دی است نه در شمس و دی  
 اما از اتفاق در نسخه بجای دی فی بنظر آمده و ظاهر است که در شمس و فی ضدیت نیست  
 چه هر شخص که بود در یکجا پیش شمس میباید و در جانب دیگر دی فی معنی سایه میباید و پیرا  
 فی زوال و سایه اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات صلوة و ذکر آن سایه  
 انتهای کلام مولف گوید یعنی و بجز رنجور حافط سندی دیگر نیست از آنجا که بر تبتی

خیر المذتقین نیز اعتماد بدرجہ کمال است اگر دی یعنی شب یا مخفف بجور و بیج و یک  
 کتب لغت معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعرند که محتاج باین تکلف نشده  
 و نسخ فی را بران اختیار نکردی آمدیم بر اینکه خواب آلود و بجور دنیا پرستی کسانی که  
 علالت دنیا گرفتار اند و لمحہ از کار و بار آن فارغ نمیشوند تا بعیش پردازند و حش  
 را در آخر دنیا پرستی یعنی برای یعنی برای این کسان و موحده در قوله نادان آه یعنی  
 برای موحده که بگلبانگ لاحق است معنی برست یعنی خامه که چنین و چنان است  
 برای دنیا داران بجهت اذان فریضه صبحی بر آواز صیریکه از تحریر غزل لاحق  
 بر آمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صیریری بر می آرد تا  
 برای دنیا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبحی اذان  
 گفته شود و صبحی شراب بامداد خوردن را گویند یعنی صبحی که فرض است و این  
 درین صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصر بر این تحریر آگاه شده در ادای  
 آن درنگ نورزند و از خواب برنخیزند بهتر آنست که حرف را بمعنی اضافت بود  
 و مضامین آن صبحی یعنی برای صبحی این خواب آلودگان آه و بعضی نسخ بجا  
 اذان ادا که قضای نماید اراده بدان است واقع شده هر چند توجیه میتوان کرد  
 اما اینقدر هست که در این صورت برای معنی اذان در لفظ صیریر بطریق استعاره تأویل  
 باید کرد و در صورت اذان بی تکلف است فافهم و بعضی از اقامت معنی از ان  
 اراده میکنند اما بمعنی تکبیر و اذان اقامت است نه اقامت خسرو فرماید  
 مؤذنین آنجا که اقامت گزید + فاست مؤزون بتواند رسید + قوله غزل  
 نوبهار است بیا تا در خمار ز نیم برقی از موج قدح در خس پندار ز نیم + شش خطیب صاحب

و هفتاد و هشتین بسکین یعنی وقت نوبت است بیا تا در خم فرو شویم و همسای شرب نوشی شویم  
و در زدن یعنی رسیدن بدر وازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه بر ضرورت  
هر که در راه است بزنند در آن خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته + حافظه  
دو سن دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بستر شدند و پیمان زدند + و مراد از  
موج قدح از روی مجاز موج شراب است چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن  
و ساغر و قدح خوردن یعنی شراب خوردن از قبیل ذکر ظرف و اراده منظور و قوله  
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید + تا چون گلبن پس این خیمه بگلزار نریم + شش تشبیه  
صراحی بغنچه و قدح بگل بطریق لطف و شیر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان گل  
و غنچه کرده خیمه در گلزار میزنند همچنین ما نیز سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده در گلزار  
بیاییم و شراب خواری نماییم و در نسبت خیمه زدن بگلبن لطف تشبیه دیگر است چه تر  
برگما بعینه مثل خیمه محسوس میشود کما لا یخفی و در اکثر نسخ کسید بعینه جمع مخاطب  
واقع است در این صورت خطاب بخریفان است میگوید که از صراحی و قدح برای ما  
گل و غنچه بکنید تا ما و شما مانند گلبن در گلزار رویم قوله وقت آنست که چو فواره کف  
نگذاریم + سرائی که بر آن ساغر شراب نریم + شش یعنی درین هنگام وقت آن رسیده  
که سر آن آب که بر آن نشسته ساغر شراب نریم + می نوشی نمایم مثل فواره از کف بگذاریم  
و از دست ندهیم چه فواره هر جا که باشد بر آن جا استاده ماند و جای دیگر زود  
میگوید که همچنین ما نیز سر آن آب انگیخته + نسبه به نشینم و بر بها خانه شرب نوشی میکردیم  
شش دلم از صومعه و خرقة سالو گشت + یقینا ساغر می بر سر باز از نریم گشت یعنی از روی دست  
و غیر خطاب هفتاد و هشتین است در صورت گو یا خود از صومعه و از نریم میگوید که دل من از صومعه و خرقة سالو

که پوشیده ام آزرده شده پس خیز تا این وضع که ما اختیار کرده ایم بگذاریم  
و بر سر بازار شرابخواری کنیم و شاید که خطاب بزند باشد یعنی از صومعه که تو در آن  
نشسته و از خرقة که پوشیده دل من آزرده شده است و مرا آن خوش نمی آید پس  
برخیز که تا ما تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن وضع را بگذار و با ما بر سر بازار  
میکشی کن و همین بهتر است و خرقة مسالوس خرقة است که برای سالوس مکر پوشند  
پس صاف آن بادنی ملاست باشد قوله وقت دریاب که با پشت دو تا همچو  
فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم + ش شاید خطاب بلفظ دریاب  
نیز همان هم نشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیر خطاب نموده در توجیه اول بایست  
که در مصراع ثانی در بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه افبات واقع است و در بعضی نسخ  
خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زن فلک باعتبار آفتاب  
و ماه تاب باشد ای وقت را دریاب غنیمت دان که با وجود آنکه از پیری پشت دو تا داشته  
باشی چون فلک گل بر سر دستار زن خوشنماست یعنی با آنکه در پیری این معنی باعث  
زینت نیست لیکن این وقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد  
چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماد و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی  
قطعه تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک را در گل بر سر زن هیچ دخل نیست و در مصراع  
اول بیان مطابق واقع است و مراد از وقت وقت جوانی است که درین وقت  
هوس عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان  
زیرا که چون مانند فلک کوزه پشت شدی گل بر سر دستار زن خوشنما نخواهد بود  
باید دانست که در ایراد خطاب بخاطرب لفظ دریاب نسبت گل بر سر زن بخود

بصیغه متکلم مع الغیر که ز نیم باشد نکته ایست که چون مخاطب نظریه پیرانه سری حرّات  
 بامزد کونینماید پیش متکلم حرّات بامر مطوبه بر این مسلم شده است لهذا خود را خارج  
 کرده بخاطب خطاب نموده گفت که تو در وقت پیری را باعث توبه شمرده غلط و خطا  
 بلکه همین وقت را غنیمت شمرده است و چون از کتاب این امر را خود بغایت مستحضر  
 دانسته است در حرّات آن خود را شریک نموده برای اخل کردن او درین امر صیغه متکلم  
 مع الغیر آورده امی ما و تو و مردان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیباست و نیز این  
 اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب لحاظ بر این معنی نموده متکلم را نیز منع کند بجهت  
 سد باب گفتگو میگوید که وقت در یاب که با چه پیرانه سری زیباست که ما و تو همچنین  
 کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اولست و بر تقدیر نسخه ثانی توجیه آخرین میتواند کرد  
 قتال و میتواند که بلفظ در یاب خطاب براهد باشد در مصورت بر تقدیر نسخه اول غیر  
 چنین باشد که ای زاهد تو که از نیم معنی منع میکنی وقت را دریافت کن که چه طور وقت است  
 چنین وقت است که با وجود پشت دو تانیز همچو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه ثانی  
 چنین باشد که انمی اهد وقت را دریافت کن که این وقت جوانی است همین وقت هنگام شرم  
 و طرب است زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بطا هر معلوم میشود که درین  
 توجیه پسین تقدیر این عبارت بایست اما بتامال معلوم می شود که هم از لفظ در یاب  
 که بمعنی دریافت کن مستفاد میشود زاید از عبارت شعر نیست و مخفی نماند که درین  
 همه توجیهات در باب بدو معنی است یا بمعنی غنیمت و آن یا بمعنی دریافت کن معلوم  
 کن است و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متامل پوشیده  
 قوله وضع دوران جو در آینه مستی نگریم + خنده با بر غلط مردم بهشیا ز نیم + پس

یعنی اگر وضع دوران در آینه مستی خود مشاهده کنیم بر غلط مردم بسیار خنده باز می آید  
 این مردم بسیار که شربت می خورند غلط کرده اند پس این غلط ایشان خنده بر می آید  
 بر لفظ مستی گفته اند و این نیز لطف دارد قوله سالهاست که نخلبند ناطقه گلچینی توصیف  
 این حوضه در وصفه رخنه جوی گلشن گریستش بد آنکه این عبارت تا لفظ خود  
 به باغ نینازد و سرخی ست بر تعریف حوض و باغ نخلبند آنکه صورت های اشجار از مردم  
 سازد و معنی باغبان نیز سعدی سه نخلبندم دلی نه در بستان به مشاهده من و  
 نه در کنگان به رخنه بفتح را سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن  
 هم رسد و نیز برای که در دیوار واقع شود و رخنه جوی کسی که آن اه بیسته باشد باین  
 وسیله خود را در باغ افکند پوشیده نماید که در عامه نسخه لفظ گلشن گری و واقع است  
 و بنور معلوم می شود که این لفظ تازگی دارد چه مانند کارگر و زرگر و آهنگر و خدنگ و دیگر  
 نشده و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن گسری  
 یافته شده بعد تعمق دریافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن سخن گسریست که بدست  
 فرمودگی کاتبان کوی سواد سخن ترک شده و گسری گری گشته پس این تحقیق نتیجه معتدل  
 آن هر دو نسخه است اینست غایه تحقیق در این مقام بدانکه برین تقدیر معنی فقر و بسیار  
 چنانست یعنی نخلبند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض و باغ از باغ سخن گسری رخنه  
 می جوید که خود را در آن باغ انداخته گل توصیف آن بچیند ای ناطقه تقریباً سخن گسری  
 بخوابد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماید که اگر گلشن گری چنانکه در جمیع  
 نسخ متعارف است گفته آید عبارت چون خود را باغ نیندازد و کمای سبزی است نمی آید  
 نه هرگاه کسی بنور در صد و ساقش گلشن باشد سرانجام نایافته بعد و کاری کلید اندازد

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه موید این معنی است که گلشن از  
سابق باشد قائل قول اکنون که گل این تقریب نداده کلید خامه گشت دست تحیر  
یکی چرا نیاز و چون خود را بیاغ نیندازد ش گل این تقریب یعنی این تقریب  
اختلافش بیایست و این تقریب عبارت از ذکر باغ عباس آباد است که در حیات  
سابق گزشت تحریک بمعنی تکلیف است و اینجا دست تحریک دستی که بدان تحریک  
گشت پس اختلاف با دنی لا ابلست باشد نیاز و منفی مشتق از یازیدن بختانی بمعنی  
حرکت دادن سعدی سه که برگشته باد آن خیانت پرست که بر مال مردم  
بیازید دست و محصل معنی فقره اینست که الحال که این تقریب بر سر دست آمده  
نخاند با الله به دگاری همان کلید خامه برای چه قفل در سخن کشاده خود را در باغ  
سخن گستری بیندازد لفظ باغ بدل از گلشن سخن گستری است مخفی نماید که افاده قفل  
کشادن بقرینه تشبیه خانه است بکلید کماله مخفی قول تبارک الله صفوت این  
حوضه کوثر لطافت سلبیل سلاست ش تبارک الله کلامیست که فارسیان مقام  
تعریف و توصیف استعجاب استغراب استعمال کنند چنانکه نهی و نهی عرفی شیرازی  
علیه الرحمه گوید تبارک الله از آن آسمان شتاب کرنگ که فعل آید زنگش نبرد  
زنگد رنگ و تبارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه ظهوری در تعریف نورس گفته  
برایوان کند چون سلام آفتاب و دبد ابروی طاق بارک جواب و حقیقت  
این لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر ظهوری است این مقام  
محل گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر بلفظ از می باشد چنانکه از  
شعر عرفی که گزشت ظاهر است و همین حال دار و تعالی الله سه گوید تعالی الله

از حسن تا غایتی که پنداری از حقیقت آیتی و ازین مقام معلوم میشود که  
 بدون حرف مذکور هم مستعمل است بر تقدیر از حاصل آن چنین می باشد که حیرت  
 از آنچه در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله اینچنین است و در لال  
 بر غنی دارد کات بیان که بعد اومی باشد که لطف و سلسبیل هدایت هر دو  
 حوضه است ای سبحان الله صفوت این حوضه که لطافت همچو کوشه دارد و هدایت  
 همچو سلسبیل اینچنین است که بیانش می آید قوله که جمال با کمال زلالش و پیرایه  
 افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده است این فقره مصدر  
 بکات بیان صفوت است زلال بمعنی آب شیرین و گاهی بتجرید معنی آب از  
 زلال نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند نیست بزم زمانه عیش مصفا  
 شیشه گردون می زلال ندارد و پوشیده نماند که در عبارت افضل الاشکال  
 بعد از تامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از  
 رکاکت نباشد چه افضل الاشکال بمعنی برتر شکلاست و مقصود برتر از شکلاها  
 بود نیست پس این فعل پیرایه توان گفت که لا ینحی علی لتامل می تواند که از قبیل  
 آن بعضی الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری بآنها لاحق شود معنی  
 مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل گزیده و دعوی و زور در اشعار فصیح گنجوی  
 که آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گزیده خاک اندیشه نیست و بشی کاسه  
 مجلس افروز کرد و شب از روشنی عوی زور کرد و ای جز گزیده شدن و دعوی  
 روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بدور است که لا ینحی  
 و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و ازینجا دریافت میشود که آن جنس



مدور بود و موید تنیست که نمر خور در اکحوالی حوض است نمر دانه و گفته که  
 یسجی نیل بدنامی بر چهره نیل و چهره بالیدن کنایه از رو سیاه کردن و گردانیدن از  
 رحمت محروم داشتن است صائب **س** آه ضعیف من که بر وزن نمیر **س**  
 بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز در پیش آله هر وی **س** قرب تو بجزه عزایل  
 نالیده ترک سجه صد نیل کذا فی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیری همدانی در خاتمه  
 منشآت خود نوشته **س** نشر **س** کاغذ و سفید را بیگناه خط رسوائی و نیل بدنامی بر رو  
 کشیده **س** و جلالای طباطبائی عار بر رو کشیدن نیز بسته چنانکه گوید در تعریف کشیده  
**س** نشر **س** صفای سینه آکینه خاکش از رنگارنگ سبزه نیل عار بر روی آکینه جمشید و آینه  
 روی خوشید کشیده **س** و در بیان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورده  
 رسوائی و رو سیاهی یکست که لایحقی باید دست که درین فقره تشبیه آب لال باه  
 تابان یافتند در تابندگیست **س** آنکه چون حوض مدور باشد آب آن نیز مدور محسوس شود  
 درین صورت مدور می تابندگی هر دو وجه شبه باشد قهر و صباحت رخساره صفا  
 بر و رسلالتش آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده **س** عطفت  
 این فقره بر فقره سابق است باید دست که هرگاه اسم را با متر ترکیب دهند **س**  
 منید معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاهی معنی مصدری نیز از آن  
 حاصل شود و مثال اول کار کن و کار فرما و دانش آموز و غیر ذلک مثال دوم دلپذیر  
 و زیور **س** الا خدا آفرین خدا ساز چنانکه گوید **س** بخدا کار چنانکه خدا ساز شود **س**  
 اگره قطره بدریا چورسد باز شود **س** در راه سالکی که چو خاشاک شد سبک است هر چه  
 است خدا آفرین در آب **س** آن پیمر که بره بریان **س** گفتش از من مخور که هر آینه

امثال تنوم پاپوس \* پای بوس میل از پا افگند دیوار را پس خساره صفا پرور  
 احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد و در صورت اول معنی پرورش دهنده صفا  
 ای صفا از پرورش یافته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده  
 و من حیث القیاس معنی مصدری نیز راست می آید یعنی صفا پروری سلسال  
 اما چون این لفظ به معنی یافته نشده استعمال آن کنند می خواهد چه استعمال بخوبی  
 موقوف بر ساعت است قیاس او در و دخل نیست سلسال آب شیرین خوشگوار  
 و سر و صاف کما فی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آبش آب حیات  
 را در خم سیاه ظلمات کرده اسی آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بقدر شده  
 که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهر است که هرگاه  
 چیزی بقدر شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات است طرف  
 وقوع هم دارد قوله دهقان آفتاب بچرخ و در و گاو نور بدوزین سن عکس  
 آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب و شنی نموده پس بمقاله  
 مغرب و دهگان انداد باقین جمع آن آید چرخ چیز نیست مدور که آنرا بعلاقه نموده  
 بر دو چوب قائم کرده بر چاه نصب کنند و رس بران انداخته دلو بکشند و دور  
 گردش که در روز و شب از مشرق تا مغرب باشد چون درین گردش از راه آید شود  
 آتزاب چرخ کشیده داده نور نام برجی از بروج اثنا عشر که بشکل گاو نیست زیرین سن  
 صفت نو و عکس شبیه به آن واقع شده زمزم چاه معروف و زمزم صفا از عالم دریا  
 لطافت چون دران صفا بسیار دیده چنین گفته و بجز این شاه است بطرف  
 حوض مذکور قوله یا عکس آفتاب که آبگینه آب بر سر کشیده و بطناب تا شمع را بچرخ

درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواصی لالی شبنم مثالی مینماید  
لفظیای تحتانی برای افاده معنی تردیدست و بتای فوقانی برای ابتدای زمانی  
چنانکه بعضی بخوانند و دراز کارست آبلینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن  
و این رسم غواصانست که در وقت غواصی و در دریای چیزی از شیشه ساخته بر سر بکشند  
و بعد از آن غوطه بخورند تا از تنزی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید پس چون  
شکوفه آن کجاست من می ز ساق می کشم همچو غواص گهر من شیشه بر سر می کشم و شیشه  
بر سر کشیدن از عالم مینا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط  
خوردن بنزد بیک کرسی بی سبب گرجام می باشی شیشه بر سر می کشم و همچو داغ  
لاله خون از ریشه بر سر می کشم اما در ماخن فیه یعنی اولست صورت شکوفه عکس  
که از شکوفه در آب افتاده و آنرا بصدف تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه  
گل صدف هر دو در باشد و دیگر آنکه شکوفه در است حال شعر بمعنی گل سفید رنگ  
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم  
که در آب بر عکس گلهامینماید و این را گوهر شیشه نموده باید دانست که معنی فقره تقدیر  
یا تجیانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته  
و هتقان آفتاب چنین چنان کرده باز میگوید که یا چنین ست که گفته می آید بدانکه  
عکس آفتاب مبتدا و جمله با بعد مصدر بکاف بیان صفت عکس آفتاب و غواصی  
با متعلقات خود جز آن یعنی عکس آفتابی که آبلینه بر سر خود کشیده بطنائت تار شعاع  
آویخته است از صدف عکس گلهام که در آب افتاده است غواصی گوهرهای عکس  
شبنم مثالی میکند ای شبنم کی درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلهام در آب

می نماید گوهر است و عکس آفتاب فحوظه میزند تا آنرا بدست آورد بدانکه چون عکس آفتاب  
در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه است  
که بر سر غواص است و این گمان برده همچو گفته که آگینه آب بر سر کذا و کذا و شاید که  
کاف بر قوله آگینه آب آدهم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین چنان کرده غواصی  
میکنند و لندادر اکثر نسخ یافته بهم نمیشود قوله صوفی صنفه صفاست دست از عبا را سوا  
شسته ش صنفه ضم و تشدید فاحاشه که بالای آن پوشیده باشند گدافی منتخب  
صنفه صفا جایست در نجف اشرف و ظاهر عبارتست از مقبره امیر المومنین رضی  
الله عنه زکی ندیم گوید در شهر نجف لطفت بهار دریا باث فیض حرم شیر نهادار و یا  
از ساحت خلد اگر نشان میخواهی کیفیت صنفه صفا دریا باث اما درین مقام  
معنی مذکور مطابقت بلکه تشبیه صفاست بصنفه فافهم قوله و از جدول اتره پیکر  
کمند وحدت نشسته ش جدول اتره پیکر عبارت از جدول است که حوض اورمیا  
گرفته و گرد آن جاریست و همین جدول اتره و اتره و اتره و اتره و اتره و اتره  
یکی از اسباب و نشان است در ولایت مثل شیر قلاب آن چیز است که از ریشمان  
یا ابریشم یا پشمینه چرمین سازند و در گلو اندازند و در کمر بندند و در بعضی اوقات در کمر  
وزاوانداخته بشینند چنانکه متعارفست و بمعنی از محاوره دان تحقیق سیده نه  
چراغ هدایت مولف گوید که مکر وحدت نیز بدین معنی است چنانکه شاعری گوید  
تلاطم این بحر بیکناز میسر چه که خوشتر از مکر وحدتست گرد اجم + قوله و بنور صفای  
باطن درون و برون موافق دیده ش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر و  
باطن پیش و یکسانست قوله و بر تبه تطبیق نفس و آفاق سیده ش نفس جمع



و ظاهرست که این گیسوگان مخالفت همکین نبون و بندگان بیت کما لا یخفی و بدانکه لفظ  
سرمه را هرگاه بای نسبت لاحق شود بای مذکور بهمز و طینه بدل شود نه بکاف  
مثل سرمه و این شادوست شاعری **س** دستار سرمه که ستمگار بسته است **د** و د  
دل من است که از سرگذشته است **ه** لفظ همگان شاید بلفظ کان مرکب باشد  
و بای تخفی همه محذوف شده چهای مذکور و بعضی مواقع محذوف هم گردد مثل جامعها  
و خامها اما در ظاهر مخفف همکینان است و آنچه در همکینان قید حاضران کرده  
ظاهر اینجا است چه اطلاق آن بر حاضر و غائب یکسان است نظوری گوید و بشر  
همکینان را دولت حضوری و وزی باد **و** ممکن است که کاف همگان نیز مانند همکینان  
مبدل از با بود پس لغتی غلطی باشد بدانکه شین درین فقره مضاف الیه خبر تکاوت  
نه همکینان و راجع است بسوی عوض ای همکینان بر قدم خدیگاری او بند قوله حکم  
آتش بر همه جاری است اینجا همه کنایه از تمامی گلهها و درختان گلشن است و نظر  
بر بیضی مون کل نتیجی حی من السماء بطریق ایهام و از لفظ همه لطف دیگر حاصل  
شده و جاری هم نظر بلفظ آب خوب است قوله در زیر آسمان لطافت در وسط آسمان  
گلشن خرگاه لاله زده ش خرگاه باله ماه و اخافت آن بیانست بدانکه بیشتر  
لاله را گرد حوض بکارند پس گویا حوض مذکور ماهی است که واقع است در وسط آسمان  
گلشن لاله مذکور بر گرد حوض بالا است که برگرد ماه است قوله و آسمان سبز چمن  
و ثوابت و سیاره شگوفه و نستر که کشان جدا و لب گردان و اشکال جنوبی  
و شمالی درختان و بیت المعبر و قصر مینوس و در را بفر طلعت تابان روشنی بر رویش  
و رونق بر رونق افزوده ش نستر بر وزن گر کردن گلی است خوشبو و سفید رنگ

که بپنداری آنرا ایستوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه و گل سکین  
نیز گویند و آنرا نسترن بدال مسمی بر وزن پروردن نیز گویند و مخفف نسترن  
بر وزن پروردن نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع نسترن  
بو او بوزن و معنی نسترن آمده و گفته که بر وزن یرملون هم آمده و در لفظ نسترن  
آورده که بمعنی گلزار نیز بتطر آمده و صاحب شیدی گوید که در فرسنگ کبکسوز گفته  
و مشهور به فتح است عیسی خلل کرده از خارهای گلبن و ادریس سجه کرده از  
غنچه های نسترن و روکی گوید که از گیسوی او بسک مشک آمده و از انخل او بسک  
نسترون و اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب شمال است باید دانست که  
ثواب ثابته پیش از ان آمده که انسان ضعیف البنیان آنرا شمار توان کرد اما  
حکما از ان جمله یکزار و بیست و دو و کوکب ضبط کرده و از ان نهصد و هفتاد و یک  
چهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنهارا که خارج از ان صوراند  
بسوی آن اشکال مصاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اند بیست و یک  
اند و پانزده جنوبی و دوازده بر نفس منطقه در میان بروج واقع شده اند و بروج  
بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمرده اسامی تمامی آنها را  
از طوالت نیست آنرا ترک کرده بدعای مقام در آمده میشود که چون درختان از  
اطراف شمال جنوب هر دو باشند اند آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده بیست و  
انچه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المعمور مراد از ان خانه ایست  
که در آسمان برابر مکه معظمه است و آن مسجد ملائکه است علیهم السلام که از ان کشف  
فاریان بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید که خرابه ایست که خوشتر

ز بیت محمود است به متنی که از پیش دل خراب می سازند و خاقانی است عیسی ام از  
 بیت محمود آمده و ز خوان خلدی خورده قوت و ز له خوان خوان آورده ام به بلکه  
 اغلب آنست که الف و لام که در ترکیب الفاظ عربیه واقع شود فارسیان در استعمال  
 خود ساقط کنند مثل بیت مقدم و بیت حرام و دار سرور و جنت ما و دار بقا و دار فنا  
 و مثل نه اچنانکه گذشت میتو بمعنی عالم بالاست بهشت را از آن میتو گویند که در عالم  
 است پس قصر میتو سرور قصر که سرور مثل بهشت داشته باشد و آنرا بهشت المعشوریه  
 بدانکه قصر عبارت از قصر است که در گلشن باغبان برای شست سازند و این قصره  
 معطوفست بر فقره اول یعنی حوض مذکور تا که بیت چنین و چنان کرده و این  
 مذکور را رونق و بها بخشیده قوله ابیات و گلشن از جدول الف مانند و روشن  
 آئینه است دسته بلند و باید دانست که من حیث المقام لفظ گلشن مناسبست  
 حوض می باید بلکه من حیث المعنی نیز همین میباید چنان مقام محل تعریف حوض  
 نبالغ و در تشبیه گلشن آئینه هم سخن است آری تشبیه حوض به سبب آب آئینه خواهد بود  
 و نیز اگر بالفرض گلشن آئینه توان گفت اما جدول اکسته آن چه گونه باید گفت که  
 جدول در میان گلشن است نه پشت بر آن و دسته چوبست طویل که بر یک جانب آئینه  
 نصب کنند و آنرا به دست گرفته آئینه را پیش نظر دارند پس حوض نصب است یا حوض  
 زیادت های محقق تا شبیه دسته بجدول نیز است آید الف مانند صفت جدو  
 بدانکه لفظ مانند بکسر شهرت دارد و در اشعار استادان بفتح بسته شده و لهذا  
 به بلند و خورسند قافیه کرده اند جامی فرماید مگر دو خاطر از نار است خورسند  
 و اگر خود گوئی آنرا است مانند و مانند زیادت با نیز آمده است مانند گل تمام



شوگو مثل همچون لب غنچه باغن خاموش و تحقیق آنست که مانند مخفف مانند است  
 و آن مشتق است از ماندن سنجانی بعد النون دانستن بسین مملای بعد آن بمعنی ماندن شدن  
 پیچیزی میسر و فرایده بود از بسکه بر روی پیچ مویش که در می تلخ می ماند ویر  
 یعنی مانند بود بدانکه مانده اسم فاعل است از مصدر رند کور اما چون بمعنی تشبیه و  
 نظیر استعمال یافته بسبب کثرت استعمال مانند اسم جامد گشته باید دانست که جمیع  
 صیغهای اسم فاعل در قافیه بفتح ماقبل علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها  
 یکسر بر السنه جاریست نظامی فرایده ترا من کنیزی پرستنده ام و هم آنجا  
 هم اینجا یکی بنده ام اما بعد تامل دریافت شد که از عالم آهسته بسته و بسته  
 است که با هم قافیه می کنند چه فد و یک با حرف قید واقع شود در صورت حرکت  
 روی که به سبب حرف وصل خواهد بود اختلاف آن جایزست و خود در اصطلاح  
 قافیه حرکت ماقبل رد و قید را گویند کمال اسمعیل گوید که سوز دلم کنفش آهسته  
 شود و زرد و زردن را نفس بسته شود و در دیده ازان آب جمی گردد و نم و تاهو  
 در و پرگیت آن شسته شود و ازین قبیل است درین شعر نظامی عروسی چنین شاه را بنده  
 باد و برین فحل آفاق فرخنده باد و بگردید که راه فرخندگی شود زنده از چشمه  
 زندگی چه فرخنده از کتب لغت بضم خاء معجم ثابت شده نه بفتح کما فی برهان زنده  
 در جمع ابجود و رشیدی و برهان نوشته که مرکب است از زنده و های نسبت بمنز  
 ذی حیات چه زنده یکسر اول در فرس قدیم بمعنی جانست و احتمال ظاهراً بود  
 که مخفف زنده باشد بهر حال قافیه اینها از جهت سطور باشد اما در مانند و بلند  
 هیچ نمیتوان گفت و از معمای میر حسن معمای همچنان دریافت میشود که در اصل علامت

مذکور مفتوح بود و آن اینست **س** چون سه عارض سر و قدان حور و زاده مهتابنده  
 نباشد نبود سر و آزاده چه از این معما هم عبیدی برمی آید و طریق حل آن اینست  
 که لفظ تابنده را تحلیل نموده بدو چیز و اول تا دو هم بنده از لفظ تالی اراده نموده  
 و ما آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این اسی را در بود و هم لام سی عدد دارد  
 گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره است بطرف اسقاط لام الی پس از الی  
 ای ماند و از سوال الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که بعد است  
 چون الف ای بعد تبدیل باید عبیدی بحصول پیوند دو کسسته بلند یعنی آئینه مسته در آن  
 قوله که در آن نقطه نر دایره دارد مرکز طفت را نخست مدار به آن نقطه اشاره بخاطر  
 است که نر دایره دار گردانست و این بیشتر می باشد که گرد حوض شهر و بسیارند و هر  
 چار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که در میان دایره باشد  
 تا سر کار بدان نقطه قائم نباشد دایره درست نیاید مدار دایره ها که از گردش  
 کواکب حادث شود اما بمعنی مطلق دایره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلالت  
 طباطبائی در نشر سیوم نشر از کج و شیبی ادبار مرکز مدار پر کار سرگشتگی نقطه دایره نخست  
 برگشتگی گشته انتهای محسن تاثیر میکند ملک نو و کیف فراغت ماست مدار  
 مرکز عالم کند و حدت است مصرع دوم تشبیه مصرع اول است یعنی مرکز دایره دار که  
 گرد نقطه حوض است گویا مرکز لطافت را دایره است ای دایره ایست که حوض را  
 نه مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند شد که مرکز طفت عبارت از نفس لطافت  
 و پاکی باشد یعنی نهر که در حوض است برای مرکز لطافت دایره است یعنی طافت  
 و در خود احاطه کرده قوله انقی آسمان آب شده خندق قلعه گلاب شده

شفاق در اصطلاح هیئت دایره که یک قطب آن فوق الراس قطب دیگرش  
 تحت الراس باشد و طلوع و غروب کوکب از آن معلوم شود و دایره مذکور آسمان را  
 دو نیم کند و چون مجوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده و عوام بمعنی کناره گویند  
 و رینجا تشبیه نهر مذکور باقی است و آسمان همان حوض قلعه کلاب نام قلعه است  
 بر کوه کیلویه که مجوسان و منصفیان ادران نگاه دارند از بابت قلعه گوالیار که  
 در هند است و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گوید از شوق تو گل دل من آب  
 گشته است \* در قلعه کلاب بود عند لیب من \* و حیدر از محران مشوق  
 عاشق در اضطرار است \* ببل زر شک میداد قلعه کلاب است \* و کلات بتانی نمایان  
 و بفتح اول بروزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردی پسر سیا و خوشن  
 مادرش آنجا سیب بودند و قلعه یاد می بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلندی ساخت  
 باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که در آن دوکان بازار باشد و نام قلعه  
 هم است از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقبلات کدانی برهان قاطع  
 انافی مانحن فیہ بیای موحده است قوله اکنون سامان سلاستی چون فواره و ذخیره  
 تازه چون حباب کجاست تا تر زبان تو صیف فواره و حبابی تبارش توان شنیدنش  
 این عبارت تا لفظ توان شد سرخی است بر تعریف فواره و حباب سلاست لغت  
 نرم و ملائم بودن جریان است و در اصطلاح تلفظ کلمات است لیهوت لسان یعنی  
 سلاست کلام کیفیت آن بودن کلام است باسانی بزبان مثال آن فارسی بعضی را  
 این شعر نوشته اند \* نهامی جو آینه رخ خود همه کس \* بشنو سخن من که اثر باست نفس  
 من بودم و دل تو بردی آن نیز \* شو که غمت کجا نشیند \* هر دل که نشد هزار

پاره و در صلیت ناکجا نشینند و بدانکه نسبت سلاست به فواره آرزو و مفهوم لغوی است  
 چه سلاست بمعنی جریان است و فواره نیز جاری میشود و نفس تازه بمعنی نفسی که تازه کی و  
 طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس مجدد و نسبت آن بحباب باعتبار  
 منی دوم است قوله شیرین خیمه نشین است یکسوی گوهرش شحه برتن بلورین افشانند  
 سن باید دانست که در بعضی نسخ لفظ چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته می شود و در بعضی  
 نه اکبر باشد خوب است و گرنه بحسب مقام مهم مستفاد میگردد بدانکه خیمه نشین بودن باعتبار  
 رشحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خیمه است و همان یکسوی  
 گوهرش گفته پس رشحات را بهیم خیمه تشبیه شد و هم یکسوی این بسیار بلاغت دارد و تن  
 بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که اغلب از سنگ مرمر باشد یا خود از بلور بود  
 باید دانست که گاهی تنهایی یا تختانی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لاحق شود  
 مثل ایرانی و تورانی و نیم شبی و سحری و غیره و درین و همین بلورین که در مآخض فیه است  
 و امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکند نام سه اساسی که در آسمان می است  
 الخ گوید که یا دنون در جای استعمال میشود که آنچیز از آن ساخته باشند و هیولای خیر و شر  
 مثلاً ازین آنچه از زر سازند و همچنین ز مروی چنانکه صاحب شید می سامانی تصحیح کرده اند  
 و حق تحقیق آنست که قیاسی بهترین اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درین  
 صوت بر همان قدر مسموع است مثلاً دست نگارین و تپچه رنگین انتهی مولف گوید اگر  
 این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه بجا استقرار بیش از آن است  
 مثلاً کمترین و بهترین و پیشین و پسین و عمیق و بهین و همین و کمین و کمین و دودین  
 و دیرین و فرو دین و زیرین و پایین و مثل اینها و لهذا خود نیز در جای بکلیله نبودن

این قاعده قابل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا و لون حاصل نمی شود نه اینکه  
هر جای و لون نسبت باشد همان معنی است آید اما این معنی بدون لون بهم یافته می شود  
چون مسمی و آهنی و گلی و خاکی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خیمه نیست بلکه سیرین خیمه  
ست که اگرچه که از آن بر می آید گیسوی گوهرش بر تن بلورین خود منتشر و پریشان ساخته  
و بر تقدیر عبارت چه فواره و چنانکه گفته شد معنی تفخیم از آن حاصل میشود ای چه خوش  
فواره است باین صفت است که فقر و مابعد و زمانیکش صادق می آید قوله و پرویز  
حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده است پرویز نام پسر پسرین نوشیروانست  
که بخیر و شهرت دارد و شیرین که حسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود و کذا فی  
سراج اللغات چون او مایه بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز می گفتند  
چه پرویز در بان پهلوی مایه ای گویند و حباب پرویز بسته بسبب طراوت چشم  
او را نمناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده مانده که حباب  
بهم پرویز است و هم چشم از عالم تقارچی و نیزه باز و مژگان که همان رعد و مژگان فواره  
و نیزه است تقارچی و نیزه باز و قید از دور بجهت آنست که حباب بسبب ریزش قطره  
دور تر باشد و قریب نیاید که لا یمکنی قوله حبابها برنگ فاخته با سرور و آن فواره  
در نظر بازی می کشد در بعض نسخ حبابها جمع حباب و بعضی جاننا بنون جمع جان اول  
بهم است زیرا که چون حباب آب چشم تشبیه دهند نظر بازی باو مناسب است دارد و تقایم  
نیز مقتضای همین معنی است زیرا که تعریف فواره و حباب هر دو میکنند چنانکه در سر  
و انسته شده باید دانست که لفظ نظر بازی لفظ حباب هر چند فائده می بخشد اما  
نسبت به فاخته ظاهراً مناسب نیست چه فاخته بعشق بر و منسوب است نه بر نظر بازی

گوید عاشقی نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت مشهوره محسب می باشد آری نظر بازی  
 بجز با شهرت دارد که عاشق آفتاب است و لهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید  
 چهره بنمای که عیسیت مرا دید بر روی تو حریاشده است + عرفی شیرازی علیه الرحمه  
 ازان زمان که فتادش نظر بشده او شد آفتاب پرست آفتاب حرباوار + ملاطبت  
 در رقی که بجهت خلعت میزرا شفیع منجم نوشته گوید + رعایت حال جمعی که برپاشا  
 دیده اخلاص بندگی با اصل لابلار تفاع آفتاب عالم تاب جود وافر انجود مانوده  
 باشند فرایتم + انتهی لیکن اراده مصنف ازان محض معنی عاشقی است که نظر بازی  
 لازم آنست سرور و آن بمعنی سرور خدایان چنانکه جلال سیر گوید سه از سیر باغ  
 و بادیه حاصل نمیرود + آنکس که گرد باز سرور و آن شناخت + صائب + کدام  
 ساقی شمشاد قد باغ درآمد + که طوق فاخته آه خوش گشته سرور و آن + حضرت  
 شیخ العارفین جزین فرایده از سیر گل بدیده غلد خاری خوش بی قد او جلوه  
 سرور و آن چه خط + بدانکه فوار در با اعتبار راستی سرور و با اعتبار جاری بود نشو  
 گفته پس و آن ذوالمغنیست قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک  
 ریزی و جان گذازی نشن شمع بمعنی موم و فاریسان بمعنی چیزیکه از موم و چربی  
 سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی با سقمه  
 کدافی بهار و این هنگامه عبارت از نظر بازی حجاب است که در فقره اول گذشت  
 و حاصل فقره اینکه شمع از غیرت رونق و گرم بازی فوار و اشک میزد و پروانه از  
 گرم بازی حجاب جان خود را میگذارد چه شمع غیرت آن میزد که حجاب بر قواره عشق  
 می باز که پروانه را بمن نیست و پروانه بر رشک آن می سوزد که مثل حجاب عشق بای

نزارم و نیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و حباب بشمع و پروانه بهم راست آمد  
 بشمع در راستی و پروانه در عاشقی و نیز لفظ اشک بیزی و جانگدازی بیفانده محضیت  
 بلکه در نظر کسی که طرز خیال بند می منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت بقوار و ثانی  
 از جهت محو شدن بجماب لطیف بگوید: قوله آب کدام جوش سیاه است از چاه فواره  
 بجنب طلای آفتاب حقیقت نموده سخن کدام کلام است که در محل استفهام استعمال کنند  
 و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که خبر برای انسان نبود مثلاً  
 کدام روز و گاهی در ایراد آن فایده تفعیل نیز مطلوب بود مثلاً یکم پارسائی و عصمت  
 داشته باشد گویند نیم کدام فرشته است و گاهی به تحقیق مثلاً اگر کسی بی عصمتی داشته باشد  
 گویند اینم کدام شیطان است غالباً در مآخیز و فیه از قبیل اول باشد یعنی آب که بگوید  
 از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاه است که بسبب جذطلای آفتاب می جوشد  
 و جذب برای این گفته که میگویند چاهی است که آنرا چاه سیاه گویند چون خواهند  
 که سیاه از آن حاصل کنند شخصی صاحب جمال را بنور تمام آراسته بر کبی سوار  
 کرده بر سر چاه برنهد همین که شخص کور در چاه نهد و سیاه جوش نهد و از چاه بیرون آید  
 پس شخص کور گریخته دوز تر رود سیاه بعد از برآیدن باز در چاه دزمی آید و سیاه  
 در مخاک ها که برای آن حکمت عملی کننده باشند بماند بگوید چنانکه این قصه شهرت دارد  
 فطرت ب شمسواری از برآید عثمان گردان که گشت چاه سیاه استین از اشک  
 بی آرام ماید و میتواند که کدام برای استفهام انکاری بود پس معنی آن چنین باشد که  
 آب کدام ای آب نیست بلکه جوش سیاه است که چنین چنان شده در صورت لفظ  
 بلکه مقدر باید کرد و حمل جوشن سیاه بر آب روی مجاز است و اراده آنست که جوش

آب نیست بلکه جوش سیاب است و این در کلام اساتذہ شیوع دارد و چنانکه نظامی  
فرماید: ع که از زهره خوشتر شد آواز او + یعنی از آواز زهره خوشتر شد آواز او چه آواز  
از زهره خوشتر باشد بلکه از آواز زهره باشد و همچنین است در شعر علی حسنین: **ع**  
سر کافر شدن داریم که تخته عشقی بکند تا قوسش بجای نغمه یاحی شود ما را بد یعنی نغمه  
تا قوسش بجای نغمه یاحی شود قوله سنان غازیان سست که از پنج خورشید بنوک نیزه  
وسنان ربوده شد در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالباً از تنگی  
النفات کاتبان است چه بضرورت معلوم میشود که یا نیزه و سنان هم در فقره  
نباشد در این صورت فاعل ربوده سنان اقل خواهد بود و نوک آله ربودن و یا  
بجای سنان در آغاز فقره لفظ نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بحال بود بهتر  
همین است اینست تصحیح این فقره باشد اعلم بالصواب قوله ابیات + ز عکس گل  
لآله شعله سوزم + شده شمع فواره بستان فروزم + شش سوختن و مشتقات  
آن بالفظ شعله و مشعل و چراغ و برق یعنی افروختن است در این صورت شعله سوز  
بمعنی شعله افروز باشد مخلص کاشی گوید **ع** احتیاج شمع نبود بلکه محشاق را +  
زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعل + حضرت امیر خسرو فرماید **ع** شمع باشد هنر  
که چون افروخت + زان یکی صد چراغ بتوان سوخت + شیخ العارفین فرماید **ع**  
ز آتشین جلوه من شهر کباب است حیرین + آه از ان شمع که در خرمن دلها نیست +  
بستان فروزم یعنی روشن کنند بستان یعنی از بسکه گل لاله روشنی و فروغ دارد  
ز عکس آن فواره آنقدر فروغ انداخته که بستانهای افروز و بستان فروزم یعنی  
بستان افروز که نام گل تاج خروس است از مناسبات است قوله بچوگان فواره



گوئی جابث بهر سوزده بازوی موج آب + شش بازوی موج فاعل فعل زرده  
و گوئی جابث مفعول آن قوله چوین زبان خامه را که آبروی این توصیف بقوارگی  
جدول سطر علم شده گوزلال سلاست نوشتن با دوش این عبارت تا انگشت نما  
رعونت گردد و سرخی است بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه یعنی با  
صله است یعنی چوین زبان خامه گو چنانچه درین شعر شیخ شیراز سه کسی گفت پروانه  
کامی حقیر + برودستی در نور خویش گیر + ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوش  
بمعنی نوشند زلال سلاست و فصل که در امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت  
و نیز سعدی فرماید سیم سخن بزر زبان آفرین + نظوری + نشر + الفتشرم از طبع  
آه و با پیری جامم برجم پیرایه و میشود که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و  
نوش باد و عایبه علی و همین بهتر است قوله وقت آنست که از رنگین رقی چمن سخن  
بسنی سروی گلشن صفه انگشت نمایی عونت گردد و پیش پوشیده نماید که در خامه شیخ  
چمن سخن واقع شده و من حیث المعنی اتمام تناسب آنست که سخن چمن باشد چه طلب آنست که اول تعریف  
بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که با حوصله ترجمه عبارت اینست که  
قلم آبروی صفت حوض بقوارگی نظم سطر شده و شده بود اکنون وقت آنست  
که از توصیف چمن سنی سرو گلشن صفه مشهور گردد و نیز رنگین رقی چمن بیچ معنی  
بلکه رنگین رقی از بهر سخن است و سخن در اینجا بمعنی تعریف است قوله تعالی الله  
ترتیب این روضه بهشت بجهت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب ام عالمگیر بر تو  
بر دوش کرد سواد بندر مکان برآمده باین نقش و نگار طاوسی در شبکه شعل میکند  
شش صیاد آفتاب باضافت بیانی عبارت و ام عالمگیر بر تو بر دوش جمله جالبه

سواد نواح پوشیده نماند که تشبیه اسکان بهند از بهر آنست که طائوس نسبت بهند  
 دارد زیرا که وقتیکه آدم علیه السلام از بهشت در داری دنیا افتادند در اول بهند آمدند  
 و طائوس هم همراه ایشان بهند افتاد و گو باز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت  
 لفظ سواد بهند از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد و کما لا یخفی و معنی فقره محبت  
 فقره ندارد و قوله تابو العجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر  
 کشیده باین آتش آئین باغچه سیلانی بنظر تماشا سنیان حواس منیاورده سن  
 بو العجب باز دیگر پرده خیال پرده که باز بگران بکشد و از ان صورتهای بدائع  
 بر آرد و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند  
 تا اگر چراغ در پرده مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتهای تماشا سنیان  
 بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادی ملا بست ست ای پرده خیال که برای بازی  
 وقوع یافته و تماشا سنیان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت متخیله که  
 بو العجب است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده و برشته  
 آن چراغ حواس که تماشا سنیان آن بو العجب اند چیزهای نماید بآتش آئین این  
 باغ هیچ باغ دیگر از نه نموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله نیز همچو باغ دیگر در اندیشه  
 بخور نیز نموده است بدانکه باغچه سیلانی مشهور نیست شاید که باغی از ایشان بوده باشد  
 برین تقدیر لفظ باغچه بسبب اضافت سیلانی حکم معرفه دارد اما چون بسبب صفت  
 کمال خوبی و تازگی که بخود داشته بمنزله اسم نکره گردیده اند از آخر آن یای تنکیده  
 شده چه اسم معرفه که بسبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد  
 از ان صفت مذکور باشد مثل حاتم و یوسف و عیسی بلال و مثل فلک نظامی

گنجوی گوید سه بلالی برآورده آواز خوش + صلا داده در دم خود در حبش +  
 پس مراد از باغچه سلیمان باغی که گنجوی و تازگی باوشل باشد فافهم و شاید که باغچه سلیمان  
 کنایه از باغی باشد که باز یگران نمایند اما بدین معنی یافته نشده قوله نسیم حدیث نظیرش  
 بر گل فسترن گوش نوزیده سش یعنی نظیر و مانند آنرا کدام گوش نشنیده و در نسیم حدیث  
 و فسترن گوش اصناف بیانی است قوله سنبل رقم عدیلش پیش تر کس چشمی ندیده  
 شش چون در فقره اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده  
 کرده شود و این در صورتی راست آید که اصناف در رقم عدیل بیانی باشد و چون  
 عدیل را رقم گفته اند آنرا سنبل تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارتی باشد  
 که در آن احوال نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب تاریخ  
 و غیره عبارتی هم ندیده که مشتمل بر اصناف عدیل این باغ باشد قوله اطلس رومی  
 رنگ باخته قمار نازک قماش گلنار شش اطلس رومی اطلس که از روم باشد  
 رنگ باخته کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید سه شمع این شرر باخته رنگ است  
 اینجا قمار بکسر باختن چیزی بگو و کافی منتخب قماش بالفهم متاع خانه و بمعنی وصف  
 و جوهر نیز آمده کذا فی زبدة الفوائد مولف گوید که در اینجا بمعنی جوهر است پس نازک قماش  
 بمعنی نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه اطلس رومی با همه سرخی رنگ در قمار نازک قماش  
 گلنار شکسته رنگ است و چون مقام قمار است ذکر باخته مناسب تر است حاصل آنکه طاهر  
 رومی خواسته بود که از نازک قماش گلنار این باغ بازی برد اما آنقدر بازی خود  
 از دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که طلس رومی درین  
 قمار رنگ باخته و بدحواس شده که باد در قمار نازک قماش نتوان بر وجه هرگاه بازی

کسی سافره درمی یابند و میدانند که کامل است و هرگز از دوست نتوان برود و قمار از و  
خائف باشند پس چون اطللس و می فهمیده که در قمار از و قماش از و نتوان برود و  
باب رنگ باخته و بدحواس خائف است و میتواند که چنین گفته شود که رنگ شکن را  
بزرگ باختن آورده و مراد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته چیز  
باخته باشند پس اطللس و می چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته  
رنگ است قوله و مغل فرنگی خود را بخواب انداخته به چشمی به صفره سبزه نازش  
مغل فرنگی مغل از فرنگ باشد غالب آن سبزه رنگ بود که بزرگ دیگر نیز باشد و خواب  
نااستد ارد چه خواب یعنی شیمی ابریشمی است که بروی کار قالین و مغل مانند کاسه  
سراج الفت قریبش خان امید تخلص گوید و میتواند از راحت دیدگان تقریر  
کرد خواب مغل را تواند کسی تعبیر کرد خواب اگر هر دو طرف مغل بود و خواب گویند  
و اگر یک طرف بود یک خوابه طغافر رساله فردوسی و نثر و یاسین از بسکه بر یکدگر  
مغل و خوابه سبزه هیچ جای خواب نیافته و خواب را استعمال معلوم میشود که معنی  
خیال هم آمده چنانکه عرفی سر و حانیان اری بی خود را ندیدستی و خواب خود را  
تا قبله و حانیان بینی و ای بخمال خود را و از اینجا است خواب انداخته فیما نفی  
ای در خیال انداخته صرف احتیاط و صرف اما معنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس  
به چشمی به صفره یعنی به چشمی به احتیاط باشد که هیچ فائده نباشد بدانکه خواب به چشمی  
به معنای است و لفظ انداخته فاصل واقع شده که در فارسی شایع است قوله صبح  
از شک خواب شبانه نشگون کرده که بروی شکفته نستر نزارش بر خیزد و شش و بعضی  
نخوشانه و در بعضی ستانه اما اول بهتر است بدانکه درین فقره اندک تعقید لفظی است

و تقدیر عبارت چنین که صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفتی نشستن  
 بر خیزد و بر روی کسی برخاستن دیدن وی کسی بوقت بیدار شدن این شگون متعاضد  
 است که کدام گفته شبی سه سواد بر بالین که که صبح دم نشاند از خواب بوی من بیدار نشوید  
 شکر خواب شبانه بصبح از روی مجازست چه از خواب بوقت صبح نیند و چون صبح بر  
 از گذشتن شب بر آید چنین گفته و همچو اعداد در کلام شهر بسیارست که لا انفی علی الماهر  
 و المتبع قوله شفق از دودمان لاله ستانش بر خود مبارک دیده که چراغ افروز و  
 شش دودمان قبیله و خانواده و پنجهی دوده نیز آمده که فی سراج اللغت لاله شانه  
 جای که در انجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلماتست که مفید معنی انبوهی و کثرت اند  
 بعضی گویند که بمعنی جایست اما تحقیق آنست که بمعنی جامی از نفس کلمه مستفاد میشود  
 چراغ افروز متن معنی چراغ روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در چهارم  
 بهتر آنست که در اینجا نیز مثل فقره سابق به تعقید قایل باشند و چراغ افروز متن بمعنی  
 رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین بشود که شفق بر خود این مبارک دیده که از دودمان  
 لاله ستانش چراغ افروز و معنی فقره اینکه شفق بر خود این معنی مبارک دیده که از دودمان  
 لاله ستان این باغ بدولت رسد چه غیر از دودمان دیگر ابرای متمتع شدن خود سزاوار  
 نمی یابد و نیز این توجیه توان کرد که شفق بر خود این معنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان  
 لاله ستان این باغ روشن کند امی از چراغ دودمان مذکور چه رسمست که چراغ  
 را از چراغ دیگری افروزند و چراغ دیگر بقرینه حذف شده و این بسیارست چنانکه  
 در مصرع نظامی که از زهره خوشتر شد آواز او یعنی از آواز زهره که آواز دیگر  
 بقرینه آواز اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چندان فائده نمی بخشد پس توجیهی لایکین

قوله قامت رخساری سر و پایش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاشن گوش صد  
رسیده سن درین بر دو فقره مبالغه در درازی قامت سر و کثرت خنده گلها و آواز  
شده زیرا که گوهر و صدف و محیط است مسافت آن از باغ نیکو تا محیط ظاهری  
بجا و قامت سر و چشم گوهر دیده و آواز خنده گلها را گوش صدف شنیده است  
که چه قدر باندی تمهید سر و کثرت خنده گل خوابد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم  
چه چیزی که از غور و پستی دیده شود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر یا اینکه در قعر در است  
قامت سر و امشابه کرده باندی قامت سر و بچه مرتبه خواهد بود قوله بسنگینی سایه درختان  
قامت نازک اندامان سبزه و سبزه و سبزه یعنی قامت سبزه آنقدر نازک است که از بار  
سنگینی سایه درختان خمیده شود قوله بدرستی کمان پر تو ماه بدن یاسمین که بود  
ش کمان بفتح اول تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آخر از علف  
بافته طبیعت آن سر و خشک است و پوشیده نش نشف رطوبت و عرق بدن میکند  
اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان نوب پوشد و در تابستان جامه  
کتان شسته بپوشد و بی تشدید هم درست است کذا فی بیان قاطع و تخفیف آن از  
تصرفات فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لهذا کلمات  
شد و سرنی را در کلام خود مخفف استعمال کنند مثل غم و هم و در که هم شد و الاصل  
و محال فقره اینکه بان گل یاسمین آنقدر نازک و لطیف است که درستی کتان پر تو ماه  
ای خود پر تو ماه با نرمی و ملائمت آن کیود شده و ظاهری است که بدن نازک را از چیز  
درشت کیودی بهر سرد و از استعمال ایستاده معلوم میشود که گل یاسمین سفید رنگ  
و گوهر رنگ هر دو باشد چنانکه تغییر می دهدانی در رفته که نزار را دمی ز ابلی نوشته آورده

نشر چندان برگ یا سمین کبود و سفید در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری  
صفحه تخته روی زمین از آبنوس عاج خاتم کاری یافته و انتهای غلبه آنست که نصف  
اینجا از عالم تجاهل عارف حرف میزنند گویا یا سمین کبود رنگ آبش ازین گاهنبدیده  
لندایدن یا سمین را سمین گفته و چون این چنانظر افتاده اعتبار نموده که در شسته  
کمان پرتو ماه کبود رنگ گشته و گرنه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این  
صنعت را درین فقره خوب دانموده و خان آرزو در سراج اللغت گوید که یا سمین  
گلست معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف  
گوید که اگر آنها کبود رنگ آگفتندی رنگ یکیش در استعمال کلام متاخرین یافته شده  
چنانکه بر طبق پوشیده نیست قوله صبح نسیمی از نسترین ارش بر گشته سن ای صبح که بآن  
فروغ و روشنی است نسیمی است که از طرف نسترین را این باغ برگشته و عالم آنرا صبح  
پنداشته چه نسترین سفید رنگ است و هوا که از و متاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله  
و شفق هوایی که بر لاله ستانش گذشته سن یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی است آن  
نیز هوایست که بر لاله ستان این باغ گذشته و سرخی گرفته و عالم آنرا شفق قرار داده اے  
لاله ستان این باغ چندان رنگینی دارد که هوا بسبب تماسش با سرخی رنگ حاصل کرده  
قوله جوش گلهای ترا نگشت جوانان اغصانرا چندین رنگ بر نفس نیت افراست  
در بعض نسخه بهر هوای بهوز و در بعضی ترتبای فوقانی و در بعضی تر بنون است اول و ثانی  
من حیث المقام درست و ثالث بیجا است چه خصوصیت فائده نمی بخشد و در زیر انگشت  
فلما به گرفتن ترسم هم نیست و یای تحتانی آخر لفظ گلهای که در اکثر نسخ یافته میشود نسخه تر تار  
فوقانی میخواند غیر آن چه یای تحتانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

رحمة الله علیه خدا برست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان برقرار می دارد و  
 بنای بر سر مرغان از ان شرف دارد و که استخوان خور و طائری نیاز دارد و دوازده  
 آن در شر بسیار بدنامست و بهتر آنست که بجای ترس باشد چنانکه در بعض نسخه موجود است  
 اما در منصورت نیلای تحتانی نباشد. اخمصان جمع غصص یعنی شاخها از بگیرد وزن بگیرد  
 چون کما از ابدان گیرند بدین اسم موسوم شده و آن انگشترمانیست که از شاخ و استخوان  
 و غیره سازند کافی طرح لغت و ز بگیرد قفس تجارت از قلابیست که در قفس ساس  
 گرفت انگشت قایم کنند بدانکه شاخ را اول تشبیه داده با انگشت و باز به جوانان و باز به  
 پس یک چیز تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ است و تشبیه گل ز بگیرد واقع شده  
 و معنی فقره اینست که گلهای تر که در شاخ اند گویند چندان قلاب قفس اند که در انگشت حوانات  
 او نخته اند پوشیده نماند که تشبیه شاخ با انگشت از جهت رازیت جوانان از جهت نشود و نه از جهت  
 و گنجان بودن آنها و ز بگیرد قفس جبت گرد و مدور بودن گل اما بتامل ظاهر می شود که اگر  
 قفس نباشد معنی خوب چسبان میشود و در منصورت شاخها را بجوانان صورت می بندد و چه  
 هر چند تشبیه یک تشبیه همیشه بهر ابلغ اقسام تشبیهات است اما زالت معنی فقره  
 چه علاج کما لا یخفی قوله و از تابانگی سیل ارغوان رشته نظر بارگ عقیق مناسب  
 ناک از کلمات نسبت است مثل غضبناک و سمناک و در ناک و غمناک و سوزناک و  
 لفظ تابناک از نجاست سیل نام ستاره معروف که درین تابد و اضافت آن بسو  
 ارغوان تشبیهیست که جمیع آنرا بیانی گویند و تشبیه ارغوان بسیل سبب سرخی انگشت  
 و لطف در ایراد سیل عقیق آنکه عقیق معنی جوهر مشهور است که از زمین هم آید و سیل  
 درین طلوع کند فافهم رک عقیق و رک یا قوت و رک سنگ شهرت دارد و قوله از تاب



برق جولانی گلبرگ های چمن گردش نگما از رخساره لاله رخان پریده سن تاب  
 بمعنی روشنی و چمن گرد از عالم چمن سیرانکه در چمن با بگرد حضرت شیخ الف  
 بهوسم هست بگل های چمن سیران ترسم که مرا با غم خود و ابگذارند و دانش سه  
 بیا و به صغیران در نفس شوری خوشی دارم و چمن گردی ز بهر سوده بان پر می آید  
 کدافی بهار عجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی  
 که همچو برق جولان دارد از عالم باد شتاب خاک ثبات و چون یای مصداق  
 با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میتواند که جولانی  
 مزید جولان بود مثلاً نقصانی و میلانی و سلامتی خلاصی پس برق جولانی نیز بمعنی برق جولان بود  
 جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در روزمره هندیان البته شائع است  
 چون قاعده مذکور سماعی است تا در جای دیده نشود و سندرانی شاید اگر گوئی که آن  
 در کلام استاد شرط است و این خود کلام است و دست گویم در اینجا احتمال غلطی است  
 راهم دخل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی پتج و تاب است و برق جولانی بمعنی  
 برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی از پتج تاب برق جولان بودن گل های این  
 باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رشک برق جولانی گلبرگ های پتج  
 خور و ندکه رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگها بکدام وجه اعتبار  
 توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گرد است گویم چمن گرد و باعتبار بودن گلها  
 در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها محذور  
 نیست فافهم قوله و بقصه تجشیمی غنچهای پر شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گردیده  
 سن غصه بضم و تشدید صا و دغم و اندوه گلو گیر فی المنتخب گریه در گلو گردیدن و گردیدن



چنانکه از نسخه اندر ارم ظاهرست و از نوشتن او که اهل هند چلون و چخ آنرا نامند  
معلوم میشود که چخ در اهل هند سیت فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند شرف  
پس چخ از حیاهند و بتی فریادرس دارم. سخنکوطوطی شیرین زبانی در قفس دارم.  
اما یکچند بهار به برکی بود نش قابل شده و چخ بزیادت تحتانی و جق بهانه بیدل غیر  
نیز آورده سیفی به سوی چخ و کانش کشد دل سیفی. اگر چه مرغ گزیران همیشه در قفس  
و در شعر امیر خسرو که در سبزه پرده زنبوری مختار صاحب بهار عجم است معنی چارون و چخ  
نهم بسیار خوب است می آید کما لا یحقی آتش پاک مصدر است بر وزن انفعال اما مراد  
از آن آنچه در آن شبکات بود و حجر بالکسر انگشت آن پوشیده ماند که تشبیه سبزه و حجر به چرخ  
وجه است یکی سیاهی سنگ که اغلب مجرزا هن باشد و سبز و سیاه و طی در استعمال شعر  
یک است چنانکه پوشیده نیست دوم طولانی بودن سیخا که در حجر نصب کنند و درازی  
سبزه سوم نمودن گلبرگ با از اندرون سبزه و انگر از اندرون حجر و تشبیه آتش پاک  
سبزه به پرده زنبوری ظاهرست و غرض از تشبیه برگ گل با انگر زیادتی رفیعیست  
در برگ گل قوله و گل گل نسترن از شبکات شاخ و برگ صبحی است که مینماید از سحرش  
گل گل از عالم برگ برگ است که گذشت سحر بختی زان پیش از صبح فی منتخب و در بعد آخر  
شب و مال هر دو واحد است بدانکه تشبیه برگ سحر از جهت سبزی رنگ است کما لا یحقی  
و بعضی شجر یعنی درخت گویند و این نهایت بیجا است و حاصل فقره اینکه هر گل نسترن  
از شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زان شب است و شنی صبح نمایان  
شده است قوله بنابر وسعت فضای که سر و سپیدار اطراف دیوارش قطعی سفید  
صبح مظهر نموده و اطلال آل شفق معلوم نظر در آمده بش سپیدار بالکسر و با دوم و سوم

فارس یکی از پنج درخت که بار ندارند که افی زبده القوائد قطنی بنامه که از پنج پاره بر شمع  
 بافند سحر بالشمع بنامه عالم دار چنانکه دیبای معلم بدانکه درین هر دو فقره وسعت نفسا  
 باغ بیان میکند یعنی فضای این باغ چندان سبج و فراخ شده که دیوار یک طرف او مشرق  
 رسیده چنانکه صبح از مشرق بر می آید و ما س این دیوار میگذرد و دیوار طرف دیگرش مغرب متصل شده  
 که شفق بآن دیوار منطبق گردیده و سر و سپیدار که در اطراف آن دیوار اند صبح را بمنزله  
 طراز شده و شفق را بمنزله بونه چه اگر دیوارهای آن باغ بدان حد میرسند بصبح و شفق  
 سرهای اطراف آن چگونه متصل می شدند و بمنزله بونه و طراز چه طور می گردیدند قولم  
 بنام این دو قوت نشو و نمای که گردن سر و شمشیر ابا زوی هلال معانقه رعونت نموده  
 و دست چنار شش را پنجه کف انخضیب مصافحه رفعت کرده شش بنامه این دو کلمه است  
 که در حال تعجب گویند و بحجت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه  
 جلد و چالاکست و گلابی بحجت قسم نیز گفته میشود چنانکه در برهان قاطع واقع است  
 موافق گوید هر معنی قریب هم اند شعری از اشعار خودم از نظر احباب می گذرد  
 بنام این دو چنان افتاده آن حسن گلو سوزش که آتش گرز زد و دوازده نوشت انگیز  
 بازوی هلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی هلال و بازو چه هرگاه دست در گردن  
 کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که هلال او در ذهن خود شخصی  
 قرار داده برای او بازو تجویز کرده و همین اقوی است نسبت فاعلیت بیاز و حجاز  
 و اینکه تشبیه هلال بیاز و نیز راست آمده بر لطف دیگر افزوده و اضافت در معانقه  
 رعونت اضافت بادنی ملا بست است و مراد از آن معانقه است که بار رعونت  
 کرده شده دست چنار برگ آن که مانا بدست کف معروف و خضیب بر وزن فصل

یعنی رنگ شفق از خضاب بفتح رنگ کردن و کف انخضاب نام ستاره است روشن تر  
از کواکب است شفق است الکسری و عرب آن کوکب الکف مبسوط تشبیه کرده اند صاحب  
منتخب العیالات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد  
و در بار الاغاضل از شوق سکندری نقل کرده که معنی ستاره زهره و دو ستاره که  
کف الحمر نیز گویند شش از امتقدان به پیشانی تشبیه کرده اند و نیز هفت ستاره که بطریق  
مصره تبسج و سبک مرارید از اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالاسمی گیری میگردد  
و قیل صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابتة بشکل کف دست سرخ که کوئی بخنا خضاب کرده اند  
و آنرا ذات الکسری نیز گویند انتی و مغایر عبارت زبدة الفوائد نیز همین است اما اینقدر هست  
که صاحب این نسخه معنی همان کف دست از شرح نقل کرده و معنی هفت کوکب کور  
از دستور الاخوان کف گویند معنی ستاره زهره و دو ستاره کف الحمر باشد اما باقی تقاریر مذکور صحیح  
ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که آنرا سبعة سیاره گویند و حرکات آن  
مخالف حرکات یکدیگر است هفت ستاره از اول آسمان تا زمین هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر بگردند و کما فی  
ذوات الکبری نیز شکلی است بصورت زنی بر کرسی نشسته مرکب از سیاره کوکب  
چنانکه از کتب علم هیئت معلوم میشود و آن بشکل کف دست نیست پس صحیح همانست  
که بالا گفته شد و اما در اصطواب باید دانست که حرف او برین عبارت معنی با  
معیت معلوم میشود چنانکه معنی بابی صله نیز آید سعدی کسی گفت پروانه را  
کامی حقیر برود دوستی در خور خویش گیر و همچنین در فقره ثانی و اضافت  
مضافه رفعت نیز از قبیل معانیه رعونت است و درین دو فقره بیان قوت  
نشود و ثامن یعنی به سبب قوت نشود و ثامن و آنقدر بلند شده که تا آسمان

و بهال برانج حلقه باندی خود را در گردن سرو انداخته و چنان چنان بلند گردیده که تا کف آنحضرت  
رسیده و کف آنحضرت با دست او مصافحه نموده هر چند حرف را بمحضی اضافت هم نمیتوانست  
ای بازوی بلا آنچنانچه کف آنحضرت معانقه و مصافحه سرو و دست چنانش نمود اما خالی از رکاکت  
نیست پس بهترین توجیهات همان است قوله چون کاغذ بدست کجا گلبرگی سراز خاشن بر آورد  
که کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش و خالی کرده است کاغذ بدست کاغذ کمی بر دست  
چنانکه تا فکرتان اندازند خاقانی گوید سراسر حاشه نام چون برف بین کاغذین جامه که من عتیر  
مشخه از پی امن شبان آورده ام + بدانکه در بعض نسخه بر لضم و خالی و و او عاطفه باین  
پرو خالی بر تقدیر فوج اول ضمیر او را جمع بلفظ گلبرگ میشود پس تقریر آن چنین می باید کرد  
که هر کجا گلبرگ از خاشن رسیده کماندار شاخ که خود شاخ باشد از پرواز دادن عندلیب  
ترکش خود را بران خالی کرده چه هرگاه عندلیب که تیر ترکش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند  
ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی توجیه آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از خاک  
رسیده کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش خود را گاهی پرو و گاهی خالی  
کرده چنانکه بر کاغذ بدست که چون ترکش خالی شود باز پر کنند و این در کثرت تیر اندازی بطور  
رمد و پر خالی شدن ترکش شاخ آنست که فوج ببلدان از جانبی بر شاخ نشینند و همان  
زمان بر گلبرگ پریده روند و در لجه از جانب دیگر بر شاخ برسند و باز بهما وقت پرید و گلبرگ  
رو کنند به طرف بر شاخ را هم بکمان تشبیه شده و هم ترکش و باز همان شاخ را به تیر انداز  
از عالم تقاطع می رسد و نیزه باز ترکان و خنجر زنان برگ بید کمالا یعنی قوله و مانند انکشت  
افسرد کلام دل پر مرده بر سیخ آباد هو اش در آمده که بفسر میدن نسیمش چون افکر  
افروزنده زنده بگشته است چو انکشتی در مجمر افسرد شود بسبب نفس میدن افکر کرد و اینها

میگویند که هر دل پشمرده درین بوا در آمد و نسیم این مسیح آبا و که عبارت ازین باغ است  
چنان نفس حبسوی برود و میدد که چون انگار از افسردگی برآمده زنده شده در روشن گردیده  
و افسردگی سابقه اش دفع گشت قوله بدیهقانی رطوبت هوا در شوره زمین دستار شمشاد  
شانه در ریشه دو اندین سب و بهقان معرب دهگان که مرکب است از ده دکان که کلمه  
نسبت است و دبهقانی کار فرار عان که گشت و کار باشد ظهوری فرماید سه بهر شود و بهقان  
حبسوی هم پخیایان خیایان هوای ام پشوره زمین مثل شوره زار و شوره بوم زمینی که در آن  
میچ نبات نزدیک و چون زاهدان دامن شانه در دستار گدشته باشند لهذا نسبت شانه بدستار  
بکار رفته و شوره زار مبنی از امانتی است که در حق زاهد عقیده رندانست و شعر ابان گنجد  
شمشاد بالکسر درختی است خوشقد که قامت خوبان را بان تشبیه دهند و برگهای آن سبب  
تراکم بومی خوبان مانند پس آنچه در شعر خواجه نظامی واقع شده سه هنوزش گرد گل نارسته  
شمشاد به وزان آزاد و سوسن سر و ش آزاد و مراد از آن موسی خط باشد که بر حذر پیدایش  
و گاهی آنرا زلف و طره نسبت دهند و این مجاز است و تحقیق آنست که در چنین مواقع یعنی  
مرز نگوش است که اهل بهندمرده خوانند شوم در شمشاد قد و شمشاد بالا یعنی اول ظمیر الدین  
قاریابی سه نسیم زلف تو در باغ دمنی افشاند و مید نکست خنجر طره شمشاد و عرس  
شمیر از سی سه ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود و گرد کشاند که در دز طره شمشاد و کدانی  
بهار عجم مولف گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره  
به برگ همان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود در سر و چه توان  
کرد که برگهایش را نیز بگیسویی کرده اند چنانکه طره از فردوسی گوید و نشر سه و شماره  
دلمای آگاه چین از دام گیسو کشاده غایبها لباس سر و نیز ازین عالم است همون فرماید

ز بس قمری بهر سوش کشیده + لباس سروسر سراسر دریده + اما درین شعر احتمال دیگر  
 هم هست که درین لباس سر و با اعتبار از نظم پوست تنه آن گفته باشد فاعل لکین کیوس  
 سر و با هست اما مثلاً طره شمشاد و موی شمشاد و کیوس شمشاد هر چه غیر از شانه مذکور است  
 نظر متوجه است نیز نگارش میرود و طغافر فردوسی گوید سه ترنم نیز تسبیحش دم باد  
 پریشان هاشم موی شمشاد + و له + چیدگی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی باد + و له  
 شمشاد با نازده پرواز مرغان نگاه کند طره بدست انداز داده طالب آملی  
 در مثنوی قضا و قدر گوید سه قد شمشاد با اندیشه همدوش + زمین در سایه زلفت  
 هم آغوش + و نیز ازین شعر از قد شمشاد تبصریح دریافت می شود که طره شمشاد برگ  
 همان درخت خوش قامت چه تشبیه بقدر همان درخت مذکور را می توان کرد نه مردود را  
 فافهم سه سر از قید کیانی افسر آزاد + سر و تن سایه پوشش لفت شمشاد و مظهری  
 جنبه بهشتی عهد تو هست پیمان ریخت + شکست بر شکن طره گوی شمشاد + طغافر فردوسی  
 خم کیوس شمشاد + نموده رنگ حیرت بر رخ باد + و له + چنان باز در خان جبر شمشاد  
 که برد و رخس سپا و طره استاد + باید دانست که از استعمال اسامی معلوم میشود که از  
 چوب شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عرفی شیرازی دال برست شید از بر نبات  
 تشبیه شانه به شمشاد و در مآخذ فیه بکار رفته باشد هر چند شعر مذکور شعر این تاویل شد  
 هست که غایت شانه کردن آنست که موی زلف پریشان شوند و چون شمشاد  
 برند همه برگهای او از وجود اشوند اما گری که در برگ او واقع است نیز و درین  
 صورت فاعل شانه شوند طره شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب همان ترشیدن  
 شانه است از چوب آن و موی این معنی است شعر شیم علی حنین سه کجا سر پنجه من شانه



زلف تو خواهد شد به کاین دولت نصیب بخت شمشادست میدانم به مزاج صاحب  
گوید به سرو از قمری باب جدشت خاکسترشان به تا بسنبیل اودا و اشیا شمشاد  
را به و غالب که ریشه دوانی شمشاد و نظر به ندان های شان باشد قبال قوله بیاض غبار  
نشو و نما باب چشمه دمان سرو سواک در قد کشیدن شش تشبیه سواک بسرو با اعتبار  
راستی سواک ست نه بطریق شمشاد شان چنانکه بالا گذشت چه ساختن سواک از  
چوب سرو و سموع نیست مگر آنکه بعضی ببنده و انرا دیده شد که از چوب کبیر که سبزه باشد  
سواک کنند شاید از سرو و سمع باشد اما درین و اجماع افتادن خالی از رحمت تحلف نیست  
و معنی فقره ظاهرست قوله سرو و سفید ارشش اگر بنجیمیر کاکل سنبیل پای خود بسته نمی دید  
در عشق لیلی و شان بید مجنون چون گرد باد صحرا اگر و جنون بگیردیش در بعضی نسخه میدید  
و می گردید بصیغه مفرد و در بعضی بصیغه جمع در صورت اول نظر بر دو بودن در خوانست  
یعنی سرو و سپیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هرگاه مرجع غیر ذوی العقول  
باشد ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع جائز نیست و در ذوی العقول جائز نیست مگر لسان و چنانکه  
سعدی در گلستان فرماید بنثر چنانکه من میدانم درین شهر و صدرا هر دست و تو بنج  
این از رساله حل مقامات جویند یا ارجاع ضمیر واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست  
که در اکثر نسخ سرو سفیدار بدون و او عاطفه نیز دیده می شود اما چون سفیدار در رخت  
دیگرست و از انواع سرو نیست که مثل سرو سمعی و سرو ناز و غیر گفته شود پس بهتر بعطف است  
بدانکه ظاهر درین فقره تعریف بید مجنون می کنند یعنی بید مجنون این باغ چندان کجیب  
واقع شده که سرو و سپیدار اگر بای خود را در از بنجیمیر سنبیل بسته نمیدیدند در عشق آنها در شوق  
جنون می گردیدند اما چون معذوران نمی کردند و لفظ کاکل این نیز می خواهد که عاشق سنبیل

باشد چه در زنجیر زند کسی گرفتار بود و نه بخوابد که عاشق آنکس باشد لیکن در مصححات مقتضای دوست  
 میرود و باید گفت که تعریف هر دو است ای سنبلیله بیستون هر دو دل را واقع شده اند اگر سنبلیله  
 نمی داد با اول میداد اما باید دانست که شین خمیر سرور سنبلیله را شین نامی آن یکند که تعریف سرور سنبلیله  
 باشد چه هرگاه چیز را بسوی چیزی که محنت آن مطلوب باشد منسوب کنند صفت آنچیز منسوب  
 بود و مثلاً در صفت باغ هر چیز که از اقسام نوا که یا نسایم یا گلها منسوب به باغ شود در  
 صورت نسبت صفت الشی خاص مطلوب می شود و قس علی بنیاد پس اگر محنت بر میخیزد  
 یا سنبلیله مطلوب بود یا شیتی شین خمیر بر آن لاحق نمود و حال آنکه ظاهر مقصود همانست  
 و فرق این معنی را خیلی فکر و دقیق می باید بنا بر این منتهی توان گفت که شین بمعنی مضائق  
 سنبلیله مقدم بر مضائق واقع شده باشد زیرا که هرگاه ضما مرتب مضائق الیه واقع شود  
 تقدیم آن بر مضائق جائز نیست سعدی گوید سه تولا می مروان آن پاک بوم + بزرگ خنجر  
 خاطر از شام و روم + سیم مضائق الیه خاطرست طغراس ز بس خوننا که خورش از رساله  
 سواد نقشه دار و چشم لاله + یعنی از رساله اش چشم لاله چنین چنان دارد شاعری گوید  
 جز در آینه و آبش نتوان دید نظیر + جز در اندیشه و خوابش نتوان یافت بدل +  
 دیگری گوید + فوق بغیر هم زمانی حشر + خوانده و ناخوانده و آید ز در + یعنی فوج نفوج  
 از معانی از درم در آید در مصححات معنی آن باشد اگر سر و سپیدار زنجیر و کاکل سنبلیله  
 این باغ چنین چنان نمی بود کذا و کذا می کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده نیست که  
 حرف شرط در میان بسیار عیوق واقع شده هر چند فصل در میان مضائق و مضائق الیه  
 خاصه هرگاه ضما بر مضائق الیه باشد جائز نیست برین تقدیر بلکه اگر مقدم بر سر و سپیدار  
 می بود و نیز قرینه فقره دوم از دست میرود چنانچه آنست که توله سر و سپیدار

مقابل قوله کو کهن آب باشد و قوله اگر برنجیر کاکل سنبلیله نمیدید مقابل قوله اگر  
 فرق حباب خود آه و قوله در عشق لیلی شان آه مقابل قوله بدوق شیرین لبان  
 کماله سبزی درینصوت تقریر اول اقوی است و بهتر آنست که شبنم در سر و سپید آتش  
 غلط ناسخ باشد و لهذا در کو کهن آب نیست بدانکه در مضاف و مضاف الیه گاه باشد که  
 صیغه امر فصل باشد و با اسمی که مضاف باشد معنی ترکیب علی پیدا کند مثل هر و ملک  
 معنی و ورق نگار صیغه اقبال کرده و ورق مضاف ملک و صحیفه واقع شده همچنین  
 صحرا اگر در جنون یعنی گردنده صحرای جنون و اضافت صحرا بطرف جنون اضافت بادق  
 ملائمت است و مراد آنست که بسبب جنون صحرا گرد میگردد و این از عالم دست لغابین  
 و دندان تاسف است چنانکه مکر گذشت و شاید که صحرا اگر تمام مضاف بسوی جنون  
 باشد و اضافت آن همان که گذشت درینصورت خلاف ترکیب اولست چنانکه بر تمام  
 پوشیده نیست و تشبیه سر و سفیدار بگرد باد در صحرا گردی و در راستی نیز منظور است  
 کمالاخیفی قوله کو کهن آب اگر فرق حباب خود به نمیشه فواره نمی شکافت بدوق نظاره  
 شیرین لبان نباتات بی ستون سحاب از پیش بر می آشتش لطف و تشبیه  
 آب بکو کهن آنست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شکافت فرق حباب  
 باضافت بیانی است بمیتون در سراج اللغت کو کهن است که فرهاد بجم شیرین در آن  
 دستکاری پا کرده و گویند که بعضی از آنها بر جاست انتهی و دستکاری و صنعت  
 که کو کهن بر کوه مذکور نموده زبان زد شعرا نیز هست چنانکه طغرا گوید که اگر فرهاد  
 شیرین کار بودی درین که سار صنعت با نمودی و تشبیه سحاب بمیتون نبات  
 ارتفاعست نیز بخون بمیتون بر تقدیر که مرکب فرض کنند معنی ستون ندارد و هم است

و سیاح نیز ستون ندارد و مشبه بر ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعری اینطور  
 بسیار بکار میرود مثلاً در تقلیل معنی آواز صراحی تکرار قلم در نباتات نفی سخن چه بات در سینه  
 بمعنی سخن است و در ماهور نفی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پوشید ز ناز که این  
 فقره در تعریف نباتات است و همچنین فقره لاحق در تعریف شبنم که شبنم بگوشت من  
 از بایه قدرت تکمیل انشا افتاده و اگر امثال ما مردم صادر می شد محمول بر خنجر میگردد اما  
 چون در کلام اساتذہ اینچنین همست چیزی نمیتوان گفت و محصل معنی آنست که بهایرین  
 نباتات چنین در خوبی کامل اند که گویند آب و در عشق شان کار بدان حد کشیده که اگر کسی  
 خود را که جابست به تیشه فواره نمی شکافت البته آنقدر هست بسته بود که میتوان سیاح  
 که در میان ست از پیش برسد است بدانکه نسبت برداشتن سیاح بآب امراد حالت  
 و بی اصل محض است اما بسبب تشبیه نسبت مذکور جائز داشته قوله سیاره کو اکب  
 اشعه فرو بسته و یوسف گل پیرین شبنم از تیره چاه داغ لاله بر آمده ش سیاره  
 بالفتح و تشبیه کاروان و بسیار سیر کننده اما در نیم مقام بمعنی کاروانست چه قصه  
 یوسف هم مشهور است که کاروان ایشان را بدلو از چاه کشیده بود بطنی که در تشبیه  
 کوکب بسیار است آنست که سیاره بمعنی کاروانست و کاروان اغلب شب و د  
 و کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز سیاره نظر بلفظ کوکب از مراعات است چه سیاره  
 آن هفت ستارگانند که بحرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرین  
 بمعنی نازک و لطیف پیرین چون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد باید دانست  
 که از لفظ سیاره کوکب تا قوله از رینخای زر گس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر  
 اند و درین تلمیح است بقصه یوسف و رینخا چنانکه مشهور است و طعنه زنی ز نازان مصر

برزینجا و بریدن آنها دست نه را بجای ترنج نیز معروف خموری سه بند نقاب کشیم  
 تیغ و ترنج آوریم به یوسف و یعقوب را کف بر بینیم و تیره چاه یعنی چاه  
 تاریک به آنکه در قوله بدلولاله برآمده و بعضی نسخه برآمده در بعضی برآورده و فاعل  
 برآورده سیاره کو اکب است ظاهر این بهتر است بقرینه فرق بسته ای چون فاعل آن  
 در فقره اول سیاره است در فقره ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده  
 فاعل این فعل خود شبنم می شود و منتقدان ظاهر است معنی فقره اینکه یوسف شبنم  
 که در چاه داغ لاله افتاده بود سیاره کو اکب سن شعاع خود را در آن چاه و آنچه  
 آن یوسف را از آن چاه با دلولاله برآورده باید دانست که هر چند داغ از لاله جداست  
 لیکن بنا بر جدا گانه بودن نام لاله را شئی دیگر فرض کرده و داغ را شئی دیگر اعتبار  
 نموده بچاه تشبیه کرده و همچو در کلام اساتذہ بشمارست شاعری گوید سه برزینجا  
 زند خراگه تخت چون جباب به قطره را چند آنکه مشتی باد و پیرا این است به و چون شبنم  
 بالای برگ افتاده می باشد پسندیده که لاله دوست و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاد  
 به بین و برآمده و سیاره کو اکب بر سن شعاع خود برآورده فافهم قوله در مصر  
 نگاشتن جو این شقایق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق برآمده و زبان  
 طسن نظر بازی از زینجای فرگس گویا به کرده سن عوالتو جمع عایق است یعنی مانع  
 و ترکیب جعفری غنچه ظاهر مقلوب است یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن به ترنج پس  
 زردی رنگ است و اضافت در سر انگشتان اوراق بیانی است و برگها سه  
 شقایق چون چنان باشد که گویا بمقراض تراشیده اند لهذا با انگشت بریده تشبیه  
 کرده و در این شقایق نظر با سم جنس بودن شقایق جمع آورده مانند اطفال

غنچه و منی فقره آنکه شقایق با که در گلشن مانع از زینجای نرگس بودند و میخواهند  
 که در امتحان گاه جلوه یوسف شبنم ترنج غنچه یغفری را که از طرف زینجای نرگس  
 عرض داده بودند به ترانند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای آن سرنگشان  
 خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی که نسبت  
 زینجای نرگس از ایشان تبطور میرسد باز ماندند چنانکه زنان صریحاً از معامله مذکور  
 دست از طعنه زینجا باز داشتند و بر متبعان پوشیده نیست که در اینجا اگر خواتین بخواهند  
 فوقانی جمع حائق باشد بهتر است چه عائق یعنی زن جوان نورسیده و زنی شوهر کرده  
 کمافی منتخب از بهر آنکه منع کنندگان زینجا زنان بکر صبر بوزدند و بجهت فروشی  
 نشسته بایاغ و مانع طریقت طبعان چمن سرشار شگفتگی و نشاط سس ظریف طبعان  
 چمن عبارت از جانوران باغ است و غالب که مراد از آن گلها باشد چه لفظ  
 شگفتگی دلالت بر بهین معنی دارد و پوشیده ماند که فطر به لفظ ایاغ شگفتگی و نشاط  
 بی استعاره نموده و این مقابل است در فقره ثانی با عبارت مدام مسرت و انبساط  
 که باجی قوله به پادویه پیمای کیفیت باد ز جان مزاج لطیف نهادن گلشن بهر مدام  
 مسرت و انبساط سس پادویه پیوندن یعنی شراب نوشیدن و شراب نوشانیدن  
 شجره بی یک مفعول و در مفعول هر دو آمده مثال اول سه پادویه پیوندن و رنگ  
 شاد افروختن می ز ساع خور خور و گنج طرب انداختن مثال دوم ملاطفر افرایدن و شر  
 تمام شناسی اقتضای کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف برنش بنوارساند  
 قاعده دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را به پادویه پیمای توصیف غزلش سر بر راه  
 و اندوخته ساقیان خوششید بقا سحر خیز بنمایش نقل و می مطربان ناسید نوا

شب نشین نوازش چنگی فی و هرگاه صد آن حرف با باشد تنها متعدی بدو محمول  
 باشد نظیری گوید + نشر + نرمی جام بر جهم پیا جلای طباطبای در آغاز شش فتح  
 کاکلره گوید + نشر + ساقی مصطفی خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات  
 از سر جوش زنانه خمیده افلاک تاته جرحه نواشان عالم آب خاک یاده وجود عقلی  
 می پیمود فصیح گنجوی گوید + بیاساقی از باده بردار بند + به پیامی پیمودن باده  
 چند + زجاج در منتخب بسبب حرکت است بمعنی شیشه و مشهور حرکت ختمه است  
 لطیف نهادن گلشن نیز مثل ظریف طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال سیز  
 بهتر است مدام بمعنی شراب سعدی گوید + همین پنج روز است عیش مدام +  
 تبرک اندر شش عیشهای مدام + قوله شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه و از آن  
 نهاده شش عرق چین بحیم فارسی نوعی از کلاه است و چیزیکه از آن عرق پاک  
 کنند کذافی جهانگیری و برهان قاطع و بعضی آورده اند که کلاه بی که زیر کلاه پوشند  
 آن عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب کلاه  
 گچ نمند و بیشتر از سرفرو و آورده باز گونه کرده بر زمین گذارند در اینجا وضع شگوفه را که  
 رو به بالا باشد به واژگون گذاشتن کلاه تشبیه نموده و معنی فقره واضح است قوله و نیلوفر  
 کلاه سنجاب بحقه بازمی جباب افکنده سن نیلوفر بنون بیار رسیده و لام و وا و مجبول  
 و فا و رای مملو و نیلوفر بیای فارسی و نیلوفر بیای فارسی و لام بیای ای مسمله  
 و نیلوفر بیای نون نیلوفر بیای و او و نیلوفر بیای کاف نام گلی است معروف  
 خان آرزو گوید و نوع است یکی آفتابی که صبح بدیدن آفتاب بشکند و شام  
 شود که بهندی کول گوید و آن نیز دو نوع است یکی آنکه اندرون سرخی باشد و برون

مائل کبودی و دهم سفید و نوع دیگر نازق و قرمزیست که شام بشکند و روز بسته و در دو ماه مهین  
 بکار برند البتة سحر گوید آب انگور و آب نیل و آب شکر از عصاره و مشک بدل  
 لئال اسفیل گوید سه کبود جامه و رخسار زر و نیل پر به بهر غازی غسلی بر آورد و عسل  
 حکیم فخران گوید سه بتی دارم چو ماه نو بزرینغ و گرداندر به دلی دارم چو نیل پر میان  
 آب سرد اندر سراج الدین قهری گوید سه رزم تو نو بهار شد زانکه در و بر آورد و نیل فرس  
 توازن ختم عفران حسین شانی گوید سه هوای سیاحی حکم تو گر بر دوز و کبود رنگ شود و جو  
 نیل آتش کلا نوعی خوشانی گفته در بسکه متوجین تخم نیل فرس کلام قضای سینه باطراف آسمان مانده  
 سنجاب کبر اول جانور است که از پوست آن پوستین سازند پس بفتح اول کلمه شست  
 و در خطاست و در بر بان یعنی پوستین کبود که معروفست آورده خفیفه اول و کلام  
 مجاز ناصر و گوید سه تخم گر جو بود جو آرد و بار به سنجاب لید از سنجاب کدانی  
 سراج اللغت پوشیده همانند که نسبت افکندن کلاه بنیلوفر از عالم نقارچی رعد  
 و نیزه باز ترکانست چه همان کلاه است و همان فاعل افکندن کلاه شاید که در گوشت  
 گل ابا افکندن کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هوا افکنده واقع است و این بقلبا  
 بلند بودن آن گل بود که بر شاخ می باشد و از زمین بالا بود و کلاه به هوا افکندن  
 نیز بوقت طرب باشد غالباً یعنی ازین مأخوذ باشد که چون فارغ باشند چیزی را  
 که در دست بود افکنند و باز در دست گیرند و این عادتی بیش نیست قوله  
 افروخته رویان شقائق طرف خو چون ترساند لبران لاله و بخاج شویان لیان  
 حکس آفتاب در آب افتاده ش پوشیده همانند که این فقره لغزش گاه ثابت  
 قد مان عرصه تدقیق افتاده و بهر از نگا چون نقد معیش در دامن اندیشه نیفتاده



تفسیر بسیار بی آنچه بعطای این روی ملامت شده پس از اظهار محال عشرت اقدام بر طبق  
عوض می نمایند باید دانست که لفظ خجاج از افواه بعضی زلف دریافت شده بعضی تیار  
فوقانی و هر دو جمیع فارسی میگویند و بعضی خون و خای مجسمه و جمیع ثانی اما در هیچیک از کتب  
لغت بنظر نرسیده و با اینهمه معنی زلف در این مقام درست هم نمی شود زیرا که شقایق  
را هیچگونه باز زلف مناسب نیست بگره شلیل او دیگر آنکه عبارت بیان آفتاب  
محض بیکارست چه تشبیه دوم زاید است و نیز در زلف شوی وجه تخصیص ترسایان  
معلوم نمی شود و چون این معنی دریافت شده اند که بجای خجاج خلیج بجای مجسمه و جمیع  
فارسی است مصدر ربای موحده ظرفیه و خجاج چلیپاست یعنی شکل حضرت عیسی علیه  
السلام و ترسایان در روز معین آزاد آب میشوند و شستن کنند و از روز خراج  
شوران برای مهله گویند ظاهر خجاج شویان بیایم تختانی درین فقره نباشد همان  
خلج شوران بود که تحریف برافروشته اند و در آب افتادن بمعنی تعلق باب داشتن  
و استمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بر روز مسطور مسموع است  
پس در آب افتادن بمعنی حقیقی نسبت شقایق و بمعنی مجاز نسبت به ترسایان  
صفت ذوالمعین است پس معنی فقره اینکه گلهای شقایق طرف جو همچو ترسایان  
که در روز نذویر آب کار دارند همانطور در آب افتاده اند و گلهاییکه بر لب نهر  
و جوی باشد بیشتر در آب باطل شود یا قریب آب بودن را بلفظ در آب افتادن که  
بمعنی کار به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده همانند که در معقولیت این  
توجیه تشکی نیست اما علوی مدارج تحقیق نمی گذارد که سر رشته تحقیق از دست و  
بنظر امعان دریافت می شود که لفظ خجاج مصدر ربای موحده نیست بلکه بای تختانی

جز در کلمه روی است که کاتبان بی املانویس آنرا بلفظ خاج با هم نوشته اند و گویند او را  
بر و بر از زبان بلی گم کرده چیز را خوانده اند و در آخر لفظ روی تحتانی در کلام اسانده اند  
چنانکه شاعری گوید سه در بدر و طلب روی نکومی گروم و روی بنیامی خلاصم کن  
ازین در بدری و ناصر علی گوید رخ روی بناتانگر دو خانه مردم خراب و خاج  
شویان حالیه باشد در صورت هیچ تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم بخاج تشبیه  
و هم بشویندگان این بسیارست مثل تقارچی رعد و نیزه باز مرگان اما زاید بودن  
جبارت بسان آفتاب هیچ علاج نیست ظاهراً در مسوده منسوخ شده باشد  
و ناسخ آنرا بلفظ نقل بر داشته لیکن بکثرت تمام میتوان گفت که بشویندن تشبیه بر سایان  
و بافتادن در آب بافتابست اما باز هم کرده مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس  
بترسانست که گفته بشد و چون زلف را بچلیپا نسبت ظاهرست چنانکه زلف چلیپا  
گویند شاید که از لفظ خاج بمعنی زلف هم اراده نمایند اما بتامل در یافت میشود که در تکرار  
معتبر استعمال نسبت زلف بچلیپاست نه بخاج و نیز تخصیص بر سایان لغو  
دور از کارست کما مر قوله لیلی نشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان قنات  
بتغلیفم آتشکده لاله گردن نهاده سبیلش لقب محبوب یعنی مانند لیلی چه و ش  
بواو یعنی مانند ست چون ماه و ش و تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن طبع لیلی و رنگ  
ریحانست کما لایخفی و در بعضی نسخه لولی و ش دیده شده و این نیز درست است بدانکه  
از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شلا تینی  
نسبت بر ریحان در کلام مصنف مکرر آمده و چه آن معلوم نیست و شاید از این سبب  
لولی و ش گفته باشد برشته بر وزن نوشته بریان کرده شده هر چیز که بغایت مرغوب باشد

و حسن برشته کنایه از حسن بزرگوار است کذا فی عبار جم مجوس پرستندگان ماه و  
آفتاب آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قلموس گویند نام مردیست خور و گوشت که دین  
مجوس پیدا کرد کذا فی منتخب مولف گویند که بر تقدیر اول مجوسی ملت یکسکه ملت کفار  
مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکور است داشته باشد  
و در برهان مجوس بفتح بر وزن عروس تا بعان زر و شت بدانکه در بعضی نسخ لفظ ملتان  
یافته می شود و حاصل هر دو یک است و معنی فقره واضح است قوله فراهم نیامدن بهان  
گل از خنده طرب چه عجب که خرد و زعفرانش در جام ریخته اندش فراهم نیامدن بهی بریم  
نیامدن چه فراهم مرکب است از فرا یعنی بالا و هم یعنی یکدگر و بر و از مننه کالمفرد و تعالی  
و دهان گل تشبیه است و این در کلام شعرا بسیار زبان زد است و در بعضی جات تشبیه  
بچشم نیز یافته شده و این خیلی تازگی دارد و ظهوری در مینا بازار گوید + نشر + رشک ز کیننی  
یا تو لش چشم گل بگو مرا شک شبنم آیمخته + طغرا گوید + ز بس خونها که خورش از رساله +  
سواد نقطه دار چشم لاله + خنده طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خرده زعفران  
ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشد و آنرا زرد و زین گویند وین مجبه  
و زعفرانش مضاف الیه جام است مقدم بر مضاف یعنی خرده زعفران که در جامش  
ریخته اند و ضمیر راجع بگل است بدانکه گل اهم تشبیه به دهان است و هم بجام و بلاغت  
این پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را بی اختیار خنده در گزید  
و شعر چون این صفت در زعفران دریافته اند خواص مذکور را بهر وجه ساری پنداشته  
زعفران را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخیل آن چنانکه در کلام  
خیال بنزدان بر متبع پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

هم در علم طب و هم در کلام شعر امکانی مانحن فیه و نیز نظامی گوید سه چونی غم  
گشته خنده ناک + مخور ز حفران تا نگردی بپاک + و این طریق بسیارست مثلاً از  
خوردن سرکه گرفتگی آواز مشهورست شاعران سرکه را مطلق باعث خاموشی گفته اند  
ناصر علی گوید سه بمحشر حرف بی صوت فریاد شهیدانش + نمیدانم که داد این  
سرچشمه پنجه پیشش + و لطفی که در فراهم بیاوردن دهان گلست ظاهراًست قوله لاله  
که نیل داغ یاغ انداخته باین آواز هست گذاره بودن شکفته است ش نیل داغ  
کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید سه در دستان به که سوز داغ بر بالای داغ دبی  
زمین نیل داغ لاله کاری شکلست + کذا فی بهار مجسمه لطف گوید چون نیل باعث  
نشست لهذا چنین گفته اما اگر از نیل تنزل نشسته صوت می بست البته طرف وقوع دشتی  
گذاره در صفت مستی آید شلست گذاره و شگفتی را معنی بدست بدستی صاحب سه  
من آن لطیف مزاجم که گریسایه خاک + فند گذار مرا مستی گذار کنم + میرزا غفر فطرت  
گوید سه از من گذشت یار چوست گذاره + رویش زیاده گفت بهشت نظاره +  
وستی گذاره بزیادتی تخانی نیز آمده تاثیر گوید سه گفته بچشم مستش تا نگردد ز قلم  
ترسم که آن شکر مستی گذاره باشد + و این از عالم غلامی عاقل و گناهی فاحشست  
اما لایق شگفت کبر اول و ثانی بر وزن گرفت معنی محبت تعجب باشد کذا فی  
بر مان قاطع و شگفتی بیای معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستیست در مصرعه جامی سه  
جمال مبرج ناکاستی نیست + و شاید ناخواستی معنی بی آرزو کی چنانکه در بر مانست  
ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدرست از خواستن جالف در اول  
آن منفیست مثل آسان معنی جبرکت پس یای تخانی زیاده باشد و بعد از تال

معلوم شد که بای آن برای نسبت ست و نفی الف مثل نفی حرف ناست به مثل نفی  
بی قائل و یا رتخانی از یواآت زایده معروفه است در خبری و واجب و حضوری و سلا  
و نقصانی و انشائی و غیره و شاید که این لفظ بای تنکیر بود و تحقیق آنست که هرگاه  
بمعنی عجب باشد بای معروف بود مانند نظام خود که گذشت لهذا عجب نازدهم در معنی آن  
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود بای بای تنکیر بود فردوسی گوید **س** شگفتی فرو ماند  
در کار او **و** نظامی فراید **س** شه از دیدن روز بازار او **و** شگفتی فرو ماند در کار  
او **و** سعدی گوید **س** اگر مار و گرس شگفتی مدار **و** یعنی تعجب مدار **و** قوله عاشقان  
بشوق سراسر روی خیابانش از ندهب کوچ گردی جانان برگشته اندیش سراسر  
روی در خیابان یعنی ازین سرتا آن سرفتن در خیابان و سراسر و مثل سراسر  
گودانکسی که ازین سرتا آن سرگرد و طغرا گوید **س** بود کبک سراسر گرد و کسار **و** بدم  
پنجده و شش گرفتار **و** و ترکیب کوچ گردی مثل توجیه اول صحر اگر دی چون ست فافهم  
و معنی فقره آنکه عاشقانرا بشوق سراسر روی خیابانش آنگهان در گرفته که از کوچه گردی  
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق ندهب عاشقان بود اما الحال  
مشتاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن ندهب اقاطبه ترک نموده قوله  
و بدوق در پای گل افتادش از سر لذت بایار شستن برخاسته ش درین فقره قابل  
بتعقید باید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بدوق افتاد  
در پای گلشن که الله تعالی المتامل قوله سراسر افکندگی ریحان مطرا چون تغافل مجنون  
به بهانه حیا عنان گسل اختیار دلهای پیرو جوان ش یعنی چنانکه معشوقان از طرف  
عاشقان تغافل بکار برده و آنرا از روی حیل و بهانه به حیا حواله کرده سرفرو کنند

و سوی عاشقان نهیبتد و این تغافل شان باعث بی اختیاری دلمای آنها شود همین  
 طور سرنگندی ریحان که این وضع از زوینایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست  
 دلمای پیر و جوان می رباید قوله و شبنم فشانی ز گرس فشان چون گریه ساختگی مشوقان  
 خانه به سیلابه تابانست این فقره بقرینه فقره سابق واقع شد یعنی مانند گریه  
 ساختگی مشوقان که برای لبری عشاق بکار می برند شبنم فشانی که از چشم ز گرس وقوع  
 مییابد خانه تابانست و تماشا میان را سیلاب می دهد ای خراب میکند و لغت سیلاب  
 نظر به شبنم فشانی و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر رعایت  
 تشبیه ز گرس چشم خوب واقع شده که لا ینفی قوله سوسن سیاه پوش چون عیان پیشان  
 عبار دوش و شنه در آستین کیسه بر می هوشش سوسن بوزن سوزن گلی است  
 معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد  
 و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می  
 و چهارم الوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن آسمانی  
 می گویند و پنج آنرا ایر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بوستانی می شود  
 کذا فی برهان قاطع سیاه پوش بمعنی شبگرد و میرزا را و میرزا و شش که اسفه  
 برهان قاطع و درینجا بمعنی شبگرد است چه شبزدان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار  
 در کثر اللفظ مرد زیرک و عالم گرد و شیر درنده و اسب نشاط دهنده و در فرنگ شش  
 مولوی معنوی بمعنی بیباک و شبت و نیز آورده مؤلف گوید مجاز گره برانیز گویند  
 و فی مآخیز فیه مراد از همین است و ممکن است که عبارت از طائفه باشد که از آن  
 هنر سپاگری و فنون فریب آراسته باشد چنانکه در قصه موهن و موهن و موهن و موهن

شاعری گوید و دشت از لاله چو منظره سرخ عیار به کوه از سبزه چو قیطول مرد  
شاهی به زمره شاه نیز نام بادشاهی است که در زبان حمزه دعوی خدائی میکرد و آنرا  
زمره شاه یا خمری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم ایشان و آن قیطول نام  
داشت در قصه مذکوره آنرا بقیطول خداوندی تعبیر کنند چه در اصطلاح قصه  
مذکور طاغیان را که دعوی خدائی کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان  
قصه منقول است باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل  
مثل فیل میمونه که فیل لند هو این سعد است و بلیع نام سپهر حمزه که آنرا بدلیع الزمان  
گویند و لعل خفتان لقب قاسم پسر زاده حمزه و حقایقین نام دو چوب که نوشیران  
حمزه را در چرم گاوی بسته بانواع شاید بران آویخته بود و بهین جهت چون کسی  
در سنج و محن شدید گرفتار شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مناشش گفته آید  
مالک اکثر نام گرد که سالار فوج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه غمزه چون  
آنرا بر سر گذاشتی از دیده مردم غائب شدی و آنرا کلاه سلیمان نیز بدون تحافی  
استعمال کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راست  
و دست چپ سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون  
حمزه بر صندلی می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند  
آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند  
آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و مرآت الاصطلاح مخلص و چراغ هدایت  
و مصطلحات و ارسته بعضی از ان ایراد یافته تاثیر گوید چه گشتی فروز نشینا  
بدیع آثار اما لعل خفتان و وحید گوید مرا کرده پنهان بهر انجمن کلاه

سلیمانی ضعف من به از ضعف تن نمانم شدم از دیده چون حباب عریان  
 شدن کلاه سلیمانی من است به حیدر اشرف سه در قصه حمزه گشته ام دست چپ  
 خالص برای مالک اشتر تو به پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت  
 امیر المومنین نیست چون در نقبت واقع شده بسبب اشتر اک لطفت داده سعید  
 اشرف سه دفتر زهر از اندیشه غم و انشود به حرف ناصح بعقابین نقابست اینچنین  
 جلا لای طباطبائی گوید اما حمزه اینجا در حقابین ست ادای شکر بجه التفات بیان تو اند  
 نمود میر خجاست سه از دست چپ ساقی آمد مجلس ملک قاسم لعل خفتان میا به چپ  
 کاشی گوید سه پنهان شدن از آن ز نظر پاک از من به بر فرق خود کلاه سلیمان نهادم  
 پوشیده نماند که سیاه پوش و دشنه که خنجر عیاران ست چنانکه می آید دلالت دارد  
 بر اینکه همین عیار اصطلاح قصه مذکور مراد باشد و الله اعلم بالصواب چهار در منتخب  
 بفتح و مد بهزه پوششی ست معروف که آنرا عرب پوشند و در کنز اللغت گلیمی با خط  
 و نقش گلیم ساده مولف گوید پس از اضداد باشد و دشنه در مدار الا فاضل معنی  
 خنجر نیست که عیاران دارند و در محاورات خنجر کوچک گویند و در شریعی مطلق خنجر را  
 گفته و در برهان آورده که بفتح اول بر وزن نشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار  
 دارند باید دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه  
 دشنه در آستین کیسه بری پوش تمام مقصودست یعنی سوسن سیاه پوش کسی ست  
 که دشنه را در آستین برای کیسه بری پوش دارد و در تصویرت اضافت در آستین  
 بادی ملاست باشد چه مخفی اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد و آستین را  
 مضاف بسوی کیسه بری کرده گویا آن آستین آستین کیسه بریست و مراد خود آستین



که دشنه برای کیسه بری هوش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بید رنگ بسته  
خنجر نیزی غم شش برگ بید را بسبب مشاکلت خنجر تشبیه داده و برگ بید و بید برگ  
بمعنی خنجر نیز آمده نظامی است به جوان در آمد سبز بید برگ به قواره قواره شده در  
ترک در بعضی نسخه خنجر نیزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست  
چه خنجر نیزی هم بمعنی خنجر نیزی است شاعر به خنجر نیراهل و فامیروی به مرا میگذاری  
بجا میروی و معنی فقره آنکه خنجر بید برگ از لب غمرا کشته و خون او ریخته رنگ بسته  
و از کثرت خنجر نیزی بر سلاح البته رنگ بسته شود و نسبت رنگ بستن برگ بید به  
سبزی رنگ باشد کما لا یخفی قوله و دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته شرکستگی الم  
ش دهره بفتح بر وزن بهره حرب است بسته دارد که بیشتر مردم گیلان دارند و حجت  
را بدان اندازند و مجاز داس نیز گفته اند کذا فی سراج اللغت و در شهید تخصیص  
کوچک نموده که هر دو طرفش تیز و سرش باریک باشد و اکثر مردم گیلان دارند ریخته  
اینجا متعدی است و فاعل شرکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از  
فولاد است از لب سر الم را شکسته دم او را ریخته و این مجاز است چه شرکستگی با  
ریخته دم گردیده و در بعضی از نسخ شرکستگی است و این بهتر است بدانکه لطفی که در دم  
ریخته دهره ریحان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار  
نمایند و کناره برگ گل نیز بسبب تازگی و طراوت هموار نباشد گویند دم دهره ریحان  
ریخته است و این لطف مخفی است فافهم قوله غصه را از پی شکاف جگر به سبزه خنجر  
شد و برگ سبز به کلمه مفید معنی اضافت است و جگر مضاف و غصه مضاف الیه ای  
از پی شکاف جگر غصه پوشیده نماند که نظر بعبارت از پی شکاف جگر که در مصرعه اول

بر آفتاب و شب و روز و صبح و شام و شب و صبح شامی هیچ کاری نمی کند زیرا که بکار آمدن خنجر و نیزه گافتن  
 ظاهر است و سپهر را دشمن گافتن هیچ مداخلتی نیست بلی سپهر برای حمایت و پناهی باشد  
 اگر کوئی که چون سپهر از لوازم جنگ است اندک دور کرد و چنانکه درین شعر بدر چاچی  
 گوید: *آفتاب و گوهر و ماه و تیر شود همه سر نخواهد یافت این قدر که آن آثار من یعنی*  
*اگر لوازم جنگ موجود شوند من سر نخواهم یافت و همه آفات را پذیرا خواهم شد* گوئیم  
 که در مآخض فیه عبارت از پی ننگ است جگر لفظ سپهر گزنی خواهد بود و بعد مآخض در شعر  
 بر زبان چینی بدینگونه توجیه کرده می شود که اگر چه عطار در برای جنگ من تیر شود و آفتاب  
 برای امان خواستن من سپهر شود و ستر بیدن کار من نخواهد بود و بمنون آفتاب نخواهم  
 چه مقدر است که چون کسی با شخصی جنگ نماید و آنکس سبب باین شخص غالب باشد  
 شخصی دیگر که باین هر دو تماشا می باشد شخص من که مغلوب سپهر می نماید تا اینکس  
 گرفته بمنون احسان گردد و آدمیم بر اینکه در مآخض فیه غالباً غلط تاسخ است  
 و هیچ لفظ تیر تار و فو قانی که حربیه مشهور است در تصویرت هیچ تکلف نمی نماید و این دهن  
 قاصد تفسیر صعبانی رسیده است و محمد ز المنت قوله نار و ن گز غم شکن بر دوش  
 چار بر گشت چار آینه پوش نار و ن بر وزن باد زن نار و ن بر وزن کار و ن نار و ن بر وزن  
 در شب می آید که درختی است خوش قد و گلزار فارسی و در بریان قاطع است که  
 نار و ن بر وزن باد زن یعنی همیشه هم است و در و از المیز همیشه نار و ن و درخت  
 انار را هم گفته اند به این معنی یعنی رابع هم است مولف گوید این ظاهر مبدل نارین  
 موعده است بآید نیست که در صورت اول تشبیه گز بگل درخت مذکور باشد اما  
 اگر کسی درخت انار را و باشد تشبیه گز با نار بی تکلف راست می آید چار برگ

گلیست از عالم تیره که ملا طغادر رساله تعریف خواجه حافظ شیرازی در شعر + چار برگ که با همیش  
 بانداز ناخن بدل دن انگیر فکر رنگین نوایان چار آینه جیر نیست از عالم چنانکه در برون  
 آن آینه فولاد نصب کند و بپوشند تا حربه اثر نکند تا مصر علی گوید **س** از چکا هست  
 سینه آینه می گرد و نگار به بعد ازین بر سینه خواهد بست چار آینه را به روش به  
 چار برگ بچار آینه باعتبار عدد برگهاست بدانکه این مصرع موبد نسخه بهرست که در  
 مصرع ثانی شعر اولست که چار آینه واقع حربه خصم است و برای خصم انگلی چار می آید  
 اما چون نظر به تعقیق رود معلوم می شود که آنجا عبارت از پی شکاف بچار مصرع واقع  
 شده و آن لفظ از سپهر با می کند و در اینجا آن مذکور شده درین صورت باید گفت که چون  
 غم را حریف قرار داده میشاید که حریف هم حربه زند لهند ابرامی رفع آن حربه چار برگ خود  
 نیز چار آینه پوشیده فافهم قوله سبکه دست چار بالیده و پنجه آفتاب مالیده  
 دست چار اوراق چار زیر که مشابه بدست می باشند و آنرا پنجه چار هم گویند پنجه  
 آفتاب خود آفتاب بنا بر خطوط شعاعی که مانا با نگشت است و پنجه خورشید نیز گویند  
 خالص **س** ماه من از حیا خشن سبکه آفتاب شد به سهر و چو بهست عانی شرح پنجه  
 آفتاب شد به تاثیر چون بقصد قص گردد پای کوبان سر داده آسمان از پنجه خورشید  
 دستک می زند به اما درین محل در پنجه آفتاب ستاره بالکنایه است که آفتاب در دهن  
 خود شخصی قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه مالیدن بمعنی تیرافتن است و باید معنی  
 پنجه بر پیچیدن نیز است سعدی فرماید **س** نخستین ابو که پیروز منم و غیره پنجه بر پیچ دیو  
 مرید به حاصل معنی آنکه دست چار آنقدر بلند شده که پنجه آفتاب ابر تافته و بر دهن  
 غالب آورده پس در پنجه آفتاب بمعنی که گذشت ایهام است قوله گرست و سوسن مخمور

دشنه بکف بسره کلاه همور و مخمور معنی مست و آنکه نشانش و به نزل آورده باشد پس  
 از انداد باشد اول سدهی فریادیه مست و خود را می و شهوت پرست و باغفتل شیب  
 روز مخمور و مست و دوم حرفی گوید سه تنگه از دل تا دماغم چیده و خمهای شراب  
 لی بوم مخمور و کی خالی شود و بینای من و چشم معشوق را که مخمور و خماری گویند یعنی  
 دوم است زیرا که حرکتی که از معشوق جدا میشود در چشم عشاق همیشه  
 نماید چون نشسته تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده  
 و آن وقت سرخی در چشم پیدا آید و از خوابان اینهم نیکو نماید چنانکه  
 میرزا بیدل نسر مایه کرد می بیاریت سازد چنین نرگس نازی مخمور است  
 این و ابن سینا گوید جدا فصلی که نرگس بی می از تاثیر آن می کند مستی مخموری چو  
 چشم بکشد نشان و بدانکه صفت نرگس در کلام شعر است و برست و سیاه است آمده است  
 یا مخمور ای نسبت بسوسن یافته نشده چون رینجا هست اینهم سندست مخمور بر وزن در  
 بانور است که از پوست آن پوستین سازند کذا فی برهان مولف گوید که پوست آن بیشتر  
 در کلاه نیز چسبانند تا گرمی زیاده کند و کلاه همور همان کلاه باشد که در آن سوج چسبانند  
 باشد بدانکه تشبیه نرگس بسوسن بید دی رنگ هر دو است چه تمور نیز مال بزرودی می باشد  
 و در میان دشنه بکف و کلاه همور و تقدیر و او عطف بطریق لغت و نشر غیر مرتب تشبیه نرگس  
 کلاه همور و سوسن برشته واقع شده و می شاید که نسبت کف بسوسن نسبت سر نرگس  
 از بهر آن باشد که برگها مانا بکف دست بود و گل نرگس بالای شاخ بر دید پس گویا آن مخمور  
 کف است و این کلاه بسره فافهم قوله جو گیان بنفشه چیده و چیر و بر سر زموی زویده  
 جوگی نوعی از فقیران هند که خاکستر بر بدن مالند و این لفظ هند است اما در فارسی

نیز استعمال یافته طغادر قصیده که در تعریف حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده است باید  
 که شود ساکن آن پاک زمین به جوگی پنج برآمد زده خاکستر و له در منشات خودش  
 نشر در بندستان زمین فعیش آسمان جوگیت خاکستر بالیده به بنفشه بضم اول و کسر اول  
 هر دو آمده است گلی باشد معروف و معروف آن بنفشه باشد و نیز نام گیاهی است که در  
 آب و دریا و در باغ و در چشم ستانم درختی معروف که گلش کبود و خوشبو باشد و مشهور بنفشه است  
 بدانکه بنفشه اسم نکرده است لهذا جوگیان با لفظ جمع شبیه به آن واقع شود و وجه شبیه  
 سیاهی رنگ بنفشه است و جوگیان به سبب بالیدن خاکستر سیاه رنگ نیامیده چهره معنی  
 و ستار بندی اصل است اما تا آخرین با لفظ بستن و چیدن استعمال کرده اند سلیم لویه  
 سه در عکس ماه و موج آب در شبها بجوشش آیم که پندارم بت من چیره زرتاری می چید  
 کینه آسمان بر سر زده و خورشید چیره زرد گرنی بند و کدانی بهار عجم دور  
 بر آن گفته که معنی دستار لفظ بندی است مولف گوید در بند و ستان چیره مطلق  
 و ستار نیست بلکه نوعی از دستار است که بر شته بندند و انواع رنگارنگین کنند و آنرا  
 باند خون گویند و در فارسی گل بندی و گل بند نامند و حیدر شهباز از کمال  
 خرمندی جلوه گرد در لباس گل بندی به اشرف چشم بلبل پوشم اگر دهم گل بند چرخ  
 عشق بازی میکنم بالا در ویان در لباس ظاهر این لفظ از بند بایران رفته  
 استعمال کثیر یافته لهذا چیره بند معنی دستار بند نیز آمده طغراسه عجیبیت از  
 سر و بالا بلند که از عشق پیاپی شود چیره بند و در بندستان چیره بند معنی زنی  
 که چیره بر سر بسته رقص کند و معنی زن بکر که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول استعمال  
 خاص است و دوم استعمال عوام شود و بکیده پراکنده و پریشان و جلوده به چشم نیز آمده

و معنی شعر اینکه جوگیان بنفشه از موی ثرو لیده خود چیره بر سر چیده اند و رسم است که  
 جوگیان موی ثرو لیده خود را بر سر چینه تار پریشان نهند و بنفشه موی تشبیه دار و گویا  
 جوگی است که موی ثرو لیده را بر سر خود چیده است قوله شاخ ریحان بوستان ای  
 زده بتراج لاله پرها + بوستان آراصف ریحان است یعنی آراهنده بوستان  
 بدانکه چون بیشتر است که گلها را به موی یکدیگر بکارند محجب نیست که ریحان نزد لاله  
 باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را با دوشاه  
 قرار داده و مراد از تراج لاله همان ذات لاله است مثل نقارچی رعد که مکرر مذکور شده  
 و چون بتراج بادشاهان پرها نصاب کنند شاخ ریحان را پرها گفته و در شعر لاحق  
 نیز در حایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپهر و شبنم را زرنثار قرار داده که ما سبجی  
 و معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آراهنده بوستان است بتراج لاله که بادشاهی است پرها  
 زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بکار بتراجش پرها هست که نصب کرده اند  
 و میتوانکه گل ریحان را بر پرها تشبیه داده باشد که آن بقریه مفهوم میگردد و چون  
 شاخ ریحان به سبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لهذا عمل  
 زن پرها شاخ را قرار داده قوله سپهر زرنشانده سپهر + گل ز شبنم کشیده ز سپهر  
 زرنشانده سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل سپهر واقع شده ز سپهر زن  
 و کشیدن عبارت از زرنشیر کردن است چنانکه ظهوری فرماید + نشر + در تیر باران  
 فاقد زرنشیر می برند تا از گرانی عطاشان میزان صورت لاله ندارد + و معنی شعر آنکه  
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرنشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه  
 گل از کثرت شمار زرنشیر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرع اول باشد

یعنی گل برای نثار لاله زربسپ کشیده بدانکه خمیر غائب از لفظ این فقره بسبب قیام  
قرینه مخدوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبز و سپید  
ای بر سرش و حاصل آنکه زربسپ بادشاه لاله افشاند و قوله نثرین طفل شیر خواره صبح  
نثرالبر نثرین ستاره صبح نثرین اباعبار سفیدی رنگ تشبیه صبح واقع شده یعنی نثرین با اعتبار  
سفیدی رنگ طفل صبح است چون ظاهر است که بمقتضای اوله سرلابیه طفل اثر پر و در پست نثرین هم  
صبح باشد نسبت شیر خواری هم باعتبار سفیدی رنگ است و یا مراد از صفت شیر خواری ملائمت  
و نرمی نثرین باشد چه بدن اطفال شیر خوار بسیار ملائم باشد نسبت بطفل کلان  
لکه الا تخفی نثراله برای فارسی بر وزن لاله یعنی تکرر شنیم هر دو آمده چنانکه در برهان قاطع  
است اما در ما نحن فیه یعنی شنیم ستاره صبح ستاره است که بوقت صبح طلوع کند  
و نهایت روشن باشد و نیز آن ستاره ها که بوقت صبح محو شوند و اثر و روشنی در آن نماند  
ناصر علی گوید سه زهی ندید و فلک حسن بی حجاب است ستاره سحر آینه آفتاب ترا  
و در اینجا اول است قوله بوی سنبل شنیده رازین داغ نکست تلف حور موی داغ  
شنیدن بخون بر وزن میدان یعنی بو کردن و شنیدن که بمیشم مشهور است بمعنی و میدان  
و بمعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از شتم که لفظ عربیت مصدر جعلی میتوان گفت  
مثل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب موی الفضل گفته که آمده است  
بکامت بکات نازی لفظ عربیت پس آنچه بکات فارسی شهرت دارد غلط است بمعنی آن  
بوی خوش و بوی دبان چنانکه در منتخب است موی داغ و موی بینی کنایه از شخصی که  
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اشرف گوید سه گر منافع صفتی موی داغ است  
ترا بهر دفعش و زربایست به از صد نقاش سلیم بوی گل است قوی دماغ ضعیف

ناصح به ز منندل خود در و سر را چنانکه کاشی گوید بسکه کاهیدم ز پیش عشق آن خوش  
 چو ماه و صورت جانم قلم را موی نمی میشود و کذا فی بهار خیم و چنانچه هدایت قوله  
 بلب عشوه گفته حرف بحرف و نرگسش ز قاصرات الطرف عشوه در کنز اللغات کشیده  
 و ناز بدانکه درین شعر اقتباس است از آیه کریمه قاصرات الطرف انهم یطیبن  
 انفسن بکافور و کافور این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف نانیکه  
 گوشت چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نرگس این باغ ز قاصرات الطرف انحر را بلب عشوه  
 حرف بحرف ادا کرده و تفسیر نمود و ای مردمان از عشوه نرگس فهمیدند که معنی کیت نیست  
 که عشوه نرگس دایم کند قوله خاک این وضه است باد بهشت و آخرین نقش از دستاد  
 بهشت و باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول تبعاری گوید  
 باد اگر باد بهشت است که برگل بارست و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان نه  
 چنان بهشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا و آخرین نقش نقشی که نقاش در آخر  
 همه نقوش کشیده نقاش نقش آخر است به نقش اول بهتری کشیده اشاعری گفته  
 نقاش نقش ثانی بهتر کشید از اول و بدانکه باد بهشت محمول بر خاک این وضه است از خاک  
 این باغ باد بهشت است با اعتبار نکست و خوشبوئی و میتواند شد که بالعکس باشد ای باد بهشت  
 خاک این باغ است و از خاک راده زبون و خاکسار باشد قوله در جزین فرط سوری  
 هر گیاهی شده گل سوری و سوری نام کلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سوری  
 چنین و شادی و شیرانی است چنانکه در سراج اللغات آورده و معنی مطلق سرخ است  
 است لهذا لاله و گل را گل سوری و لاله سوری و شراب سرخ را شراب سوزنی می سوز  
 گویند و این را در مغربی خمر السوری گویند کمال گوید لعل است می سوزنی ساعه زکات



جسمت پیاله و شرابش جانست. و حاشا از رشیدی و بریان غنیمت و منوح می بود  
و نیز رشیدی گفته گلی است سرخ رنگ قسمی است از پیکان بهر دو منی خسرو گوید سه بسوی  
کان کم بود از گیاه. بگر میشود سوری پاره پاره. و صاحب بریان یعنی نوعی از زیان  
سرخ و گلی که آن را پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که به معنی شادی خوشحالی نیز گویند  
و رشیدی گوید که معنی شادی سورت نه سوری و لطف گوید فیما بین فیله گل سرخ و غنیمت  
مراد نیست بلکه نسبت بسور مراد است چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسرور است  
و چون سوری گلی هم است ایهام پیدا کرده قوله نوع و سان مدبر و ناز بهر پایم بخرمی  
و مساز. عروس معنی زن و مرد نوکتند اجمع اول عرائس و جمع ثانی عروس مولف گوید که فارسی  
فقط بمعنی زن نوکتند استعمال کنند نظیری گوید عروسی بود از پیرایه عاری. در بخت  
پرست و شیر مساری. سعدی رحمه الله علیه گوید. نشر. بگر عروس فکر من از بی جمال  
سر بر نیارو. و از معنی نو تجرید نموده نوع و دس نیز گویند عربی گوید سه نوع عروسی نبود  
در تنق فکرت من. که نه از زیور مدح تو بود و چه طراز. این شعر با شعر لاحق قطعاً  
قوله حسته از جابشوخ و شنگی. دست و پا در خنای خوشترنگی. شنگ بفتح و کاف  
فارسی درخت سر و راهزن و مکاره و شوخ چشم شاعری گوید سه نگاری چابک و شنگ و  
کله دار. ظریف چابک ترک قبا پوشش کذا فی زبدة القوائد باید دانست که هرگاه با  
مختلفی بصیغه ماضی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً  
این کلیه است و لهذا ضمیر واحد در لفظ حسته بطرف نوع و سان راجع نموده و همچنین  
در شعر یک بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید سه امشب مگر بوقت نمیخواند  
این خردس. عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس. اما درین شعر احتمال دیگر

بهم است که عشاق معنی عاشق باشند چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز  
 استعمال کنند مثل افلاک و عجائب و ریاض و مثل افلاک اما معنی منف در کلام خود مکرر  
 آورده چنانکه پیش ازین گفته است جوگیان بنفشه چیده + چید در سر زبوی ژوید +  
 و نیز بعد از این گوید امرام نامدار را معنی از ما پیرایه سر بر سلطنت صفت در صفت  
 نشسته و هم بجای دیگر گوید + نشر + نستجیان توای نامیه خنگ سر و در زده جو بهار  
 و قوس قزح پیوسته غالب است که چون بیشتر کلمه است که حرف ربط است از آخر  
 همچو کلمات حذف میکنند حرف آنکه برای جمع باشد از آخر آن کلمه نیز حذف شده باشد  
 و در بعضی مقام بای تخفانی بهم محذوف سازند چنانکه درین شعر شیدا الدین طواط  
 بهم خود استه بخنجر و بهم یافته بجود + از خضم خود تو بر برق و از من تو برینان + و بذا  
 غایه تحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام و این شعر خبر شعر اول واقع شده و مصرع  
 ثانی این شعر حالت ای حبه از جای خود شوخی و شنگی در آن حالیکه دست و پای  
 شان در خمای خوشترنگی بود بد آنکه نو غر و سان عبارت از گلهاست چون اینها را نو غر و  
 قرار داده دست و پای برای ایشان تجویز نموده قوله باده نوش می سرور شده +  
 محفل آراسی بزم حور شده + باده نوش یعنی نوشنده باده اما در اینجا از معنی باده تجویز نموده  
 یعنی نوشنده داشته باده نوشش گفته چنانکه در شعر فیاضی مرآت ده عقول  
 اولی + صورت گر صورت میولی + ای صورت صورت میولی و الا تسلسل لازم می آید  
 قائل و همچنین محفل آراسی بزم حور ای آراینده بزم حور و حور در عربی جمع حوراکه مفرد است  
 چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم هم گوید سه حورا بنظاره نگارم صفت ز و ضوا  
 ز تعجب گفت خود برف زد + آن خالی نگر بر آن رخ بطرف + الی نیم جنگ و صحف +

و چون بنابر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بلفظ  
 و نون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیلز می گوید است اصل من  
 از دو دو بان نوع انسانی مجبوب حور غم رضوان در دست آدم و حوای من به مثال جمع  
 آن بلفظ و نون به حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف به از دوزخیان پرس که  
 اعراف بهشت است و فارسیان حوری بزیادت تختانی نیز استعمال کرده اند  
 حافظ گوید سه شکر شد که میان من و تو صلح قناده و حوریان قصص کنان باو ده شکر از  
 و چنانکه صاحب در تعریف روضه منور حضرت علی موسی ضا گوید تا اخبار آستانش  
 جلوه گر شد حوریان از عبید خلد افشاندند زلف مشکبار و بزم حور بزمی که آنرا خوان  
 آراسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که معنی بزمی سست که در آن خوبان نیکوان  
 باشند که لایحقی قوله غنچه بکر ابرنگ شمیم و زیور باز رسته بهر نسیم و بکر بکر اول و دوشیزه  
 و زن و ناز که یک شکم پیش نزاده باشد و بچه نخستین پس از وی هنوز نزاده باشد و اول  
 هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد که از فی منتخت اللغات بدانکه سخن بکر و معانی بکر  
 باعتبار معنی اسپین است ای سخنهای که پیشتر مانند آن کسی مست نزاده و طالبای آملی بوسه  
 بکر نیز آورده و بونده است که شاید بشکند زان لعل نوشین و خمار بوسه های بکر شیرین و  
 هر چند ملاشیر لا هوری که ناطمی است بی بدل و ناطری است بی نظیر و رنگازان که رساله است  
 مشتمل بر اعمشیر اعمشیر بر کلام ظهوری و طالبای آملی و عرفی و زلالی برین شعر اعتراض  
 کرده اما چون طایفه ای مذکور است اقرار داده ثقات است و کلامش بیشتر از معانی  
 ناز و معانی بهرگاه محله است و هر کسی او را شنید عجبال ناخن بند کردن نیست هیچ نباید  
 گفت و مسلم باید داشته و میرای باو بکر معنی باو ده که هنوز از و نخورده باشد و مثال

کرده و هنوز با سه نقل شیرین چه کنی پسته لب شور طلب با و بگرخواهد گزک استعمال  
 و با تر کاشی بگرنگاه یعنی معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد پسته س نازم بطل  
 بگرنگاهی که در خیال پیشکش کرده غارت یک خانما هنوز غنچه بکربان اختیار  
 که هنوز دست آلاهی صبا نکر دیده و نسیم آنرا انگشفا نیده باشد و صاحب مصطلحات  
 گوید که در بعضی بلاد که با کره مستعمل شده از مختصرات حوامست و صیغ بکرست بزرنگ  
 یعنی مانند چه از خواص لفظ بزرنگست که چون در و بای موحده برویاید مفید معنی تشبیه  
 مرزا بیدل س بزرنگسم پر دازان تکلف میکنم بیدل و گرنه معنی الفت عبارت را  
 نمی تابد و دیگری گوید س مراد رنگ یوسف برده از جاب و فریب گرگ یعنی نفس خوشخوار  
 باید دانست که در بعضی از نسخ در میان رنگ و شمیم واد عاطفه دیده شده و در بعضی افت  
 یافته میشود و صورت اول بزرنگ یعنی ند کو نیست بلکه رنگ و شمیم هر دو دخول بای موحده  
 که مفید معنی از بیانیه است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور ناز است که چنین چنان شده  
 و در صورت ثانی تشبیه رستن زیور است و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است  
 از بهر سپیدن زیرا که زیور رستنی نیست که اطلاق رستن بحقیقت بران صادق آید  
 و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست و میتواند که زیور  
 استعاره بالکنایه بود پس رستن معنی خود باشد کما لایخفی بدانکه از لفظ بهر شمیم معلوم  
 میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه نیست  
 بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز رسته ای غنچه زیور ناز از برای آن آراسته  
 شده که نسیم بدان کامیاب و متمتع گردد چه عشو و ناز عروس همه برای تمتع شوهر است و  
 بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میروید همچنان زیور ناز از غنچه برای کامیابی

نسیم پیدا شده و می تواند که در رستن شمیم هم نسبت کامیابی نسیم باشد ای چنانکه شمیم  
 برای کامیابی نسیم می رود همچنان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیدا شده و در هر دو توجیه فرق  
 اندک است چه در صورت اول فقط شبیه رستن است و در ثانی کامیابی نسیم را هم  
 مداخلت است و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن شمیم هم درست است قوله ببل و  
 قمری فصیح مقال : خطبه انشاکن نکاح وصال : فصیح مقال صفت ببل و قمری  
 بر دوست باید دانست که در مصرعه ثانی مابین مضاف و مضاف الیه فصل واقع  
 شده چه خطبه مضاف و نکاح مضاف الیه است و انشاکن فصل مابین آن و این در  
 فارسی شایع است چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر است قوله بحله بندی این  
 بر سر و رگلهای تمام سوری لقب سن تحقیق لفظ حمله سابق گذشت و استعمال آن  
 بلفظ بستن یعنی آراستن آنست سور یعنی شهر چنانکه در منتخب است و معنی دیوار هم  
 معلوم می شود سعدی سه که یک یک قتاده چو سور کین یعنی دیوار کین درین فقره  
 یعنی چار دیوار است و مراد از آن حریم باغ و میتواند که سور یعنی جشن مراد باشد  
 و این سور اشاره بحسن شادی غنچه نسیم که در شعر سابق کتختای آن هر دو توجیه کرده  
 درین صورت سوری منسوب به سور باشد خواه معنی دیوار و خواه معنی جشن قوله آبرنگ  
 اهتر از صبا و اوراق درختان است افشان خرمی و طرب سن اهتر از درخت معنی  
 جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن مرکب شتر ماده با و از حدی  
 کذا فی منتخب و اینجا بمعنی جنبیدن است خرم در اصل بدون و اوست و عوام دیوار و نسیم  
 و این از افلاطون اخش است دلیل برین معنی آنست که اگر داو باشد نظر بر خاش میوه  
 ما قبل و را بر مملایه با بعد و او معنی خواهد بود و درین صورت خاش میوه مفتوح باشد و حال

آنکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر اینکه تمام اهل لغت را بر عدم داو افتاد است و اگر گویند  
 که نظر بر شرط خویش و خود بفتح و او یکله نیست گوئیم از حرفیکه او معده و خصوصیت دارند  
 پای معروفه مستثنی است چه در این صورت خارا آن مکتوب باشد و اینجا و او مکتوب دال است  
 که کسر آن خالص نیست بلکه بومی نموده و در دست افشان حسنه می طریب  
 غالب که افعال است بادی بلاست باشد و شاید که اضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی افت  
 آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغراس دل آزاری بود که در ناصح + نباشم از چه رو  
 نیز در ناصح + دوم در مصرع اول شعر نظامی سه سپاس ز خداوند خوشید و ماه + که دیدم  
 برانده و بر جایگاه + قوله کیموت پیشکاری مشاطه شمال شقائق گلگونه در دست آرمید  
 من به آنکه از اینجا عبارت به بخور آورده و همه در تحت پیشکاری است چه گلگونه و سفید آب  
 و همه و غیر آنچه استعمال آن در کار آتش عریس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد چون هر یک  
 از کلمات این اشیا با اعتبار این معنی است دارد نه آنها را پیشکار مشاطه مبالغه قرار داده شمال  
 بفتح او یکله ما درین شرف و بهات انغش و در که انی منتخب گلگونه چیزیکه زنان اکثر روی مانند  
 و از آن رنگ چهره افزون شود و نسبت آن شقائق با اعتبار سرخی رنگ است و لفظ در دست  
 با اعتبار تشبیه شقائق به دست است و گلگونه در دست حالت ای و رانحالیکه گلگونه در دست  
 داشت و آرمید از برای آنکه کجا باشد قوله و برگ شکوفه باوردن سفید آب فرش و دیده  
 ش + آگفته شده شکوفه را شعر اینی گل سفید استعمال نموده اند و از اینجاست نسبت سفید  
 بشکوفه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص نقاف و صداد مهلا واقع شده  
 و در نسخ صحیح فرس بکسر ف و سین مهلا و آن نام گیاهی است چنانکه در کثر اللفظ و منتخب  
 واقع شده و در صورت اول اگر قرص سفید آب بتقدیم قرص بر سفید آب باشد یک گونه

یعنی آن رو برآه میتواند شد یعنی قرصیکه ازان سفید آب سازند اما چون سفید آب مقدم  
 بر آنست و برین صورت نسخه تانی بهترست ای فرس که سفید آب ست برگ شکوفه برآه  
 آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه بسفید رنگ بودن گیاه مذکور قائل باید شد اما سفید  
 رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلهاء و گیاه قرب بهم بسته باشد چنین گفته  
 که برای آوردن آن دو دیده کما لایخفی و میتواند شد که بر تقدیر نسخه مشهوره نسبت عموم و خصوص  
 من وجه گفته شود ای سفید آبی که از قرص حاصل شده بر کیفیت در هر دو نسخه خلجانی که بخاطر  
 ست هر چه باید نرفته و حق تحقیق آنست که بفرش بفاوشین معجمه منسدر بیای موده  
 یعنی علی ست یعنی برگ شکوفه برای آوردن سفید آب بر فرش مجلس دیده و از کوری  
 کاتبان غلط نویس موده از کتابت ساقط شده گاهی شین معجمه منسدر و گاهی  
 فاقان شده و شین صا و گردیده آری سیح از چنگیکر خان بر عالم صورت نرفت  
 آن ستم که کاتبان بر عالم معنی رود و قوله سب بر که بوسمه پختن دیگر برابر گذاشته است  
 سب بر که کلی ست مانند چهار برگ طغادر رساله فردوسی گفته و نشر سب بر که در چهار ص  
 جریع ششسته ایضا در النامیه آورده و نشر از مربع چارچمن فیضها دیده ام و از مثلث  
 سب بر که اثرها و اکشیده و ستمه بفتح اول و ستم سکون سین رستنی باشد که زنان آب  
 جوشانند و ابر و ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل ست چه بعربی و قرنی نیل  
 می گویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خاست و آنرا خنای سیاه می گویند و جمعی گفته اند  
 سنگی ست که آنرا آب ساینند و برابر و بالند سیاه می کنند کذا فی برهان قاطع و دیگر برابر  
 و دیگر برابر گذاشتن و نهادن و داشتن و کردن معنی دیگر و دیگر بر دیگران نهادن  
 برای پختن چیزی چنانکه گویند و دیگر برابر می گذارند ام و تادیبی بهره خواص عموم

ملا طغادر تعریف چراغ **سه** مگر لاله دست بخش کار کرد که او دایما دیگر بر بار کرد و  
 خالص می گوید **سه** آتش بلبل آب پیش گل همانا می پذیرد لاله را دیدیم دیگری در چمن بر بار کرد  
 از این اشعار معلوم می شود که دیگر بر دیگران نهادن است برای بخش طعام و از لفظ  
 و سیمه که فیما بین فید است ظاهر میگرد که تعیم دارد و رشیدی را درین لفظ شبیه  
 چه گفته که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار غلطی معنی دیگران  
 نیامده و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مغلان گویند دیگر بر بار کرده اند یعنی  
 بر دیگران گذاشته اند مولف گوید که درینصوت در بودن آن معنی دیگران هیچ اشتباه  
 نمی اندوزانند که در اول عبارت مذکور نوشته که با معنی بالاست غایتش اینست که معنی دیگران بجا نباشد  
 گرفته انتهای مولف گوید که بدین معنی مذکور خواه حقیقت باشد خواه مجاز جز بلفظ دیگر یافته  
 نشده و درین محل خاص لفظ بار با اعتبار معنی حقیقی لطف دیگر نبر داده چه بار معنی شاخ  
 هم آمده چنانکه گویند گل بر بار و ثمر بر بار قوله و بنفشه خطوط غنبری بسر سوزن زمر دین  
 داشته شش بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسر سوزن می کشند و خال هم از سرمه و غیره  
 می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال است چه نسبت خط و خال بزبان  
 غیر ازین معنی نمی خواهد مافط **سه** ز عشق ناتمام ما جمال یار استغنی است **ب** باب رنگ  
 خال و خط چه حاجت روی زیبارا **طغادر** عبارت سرخی رساله فردوسی گوید **ب** شر  
 خط و خال جور و فلان نهال ساخته **ب** پوشیده نماید که درین فقره در بنفشه سه تشبیه  
 شده اول به شخصی که بر چهره عروس خطوط از غنبر و غیر کشد و دوم به خطوط غنبری و سوم به  
 زمر دین و اجتماع سه تشبیه در یکی بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ماهر فن بلاغت پوشیده  
 نیست قوله سبزه بشانه کاری بر خاسته شش بدانکه نسبت طولانی بودن سبزه و انشاک



آن بشانه تشبیه کرده و غالی که سبزی رنگ سبز را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از چوب  
 آبنوس شانه بسیارند و سپاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارسی بمعنی  
 پیچیدن با کسی در مقام رو و بدل است چنانکه در مصطلحات است اما از اینجا بمعنی شانه  
 کردن نیز دریافت می شود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی شانه ساز  
 و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین باب می کند چه مشاطه شانه در سر می کنند شانه نمی باشد  
 و باشد که مراد از آن شگافتن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه همین است و چون بزد  
 تشبیه شانه دارد چنین گفته اند غالی از کاکت نیست قوله و آب از حساب بآینه داری نشسته  
 سن آینه دار مراد از زنی که آینه برای نمودن عروس در دست داشته باشد و معنی هر  
 نیز آمده ظهوری در پنجره گوید و نشر و چون چشم قربانی آینه دار حیرانست و تنها آینه  
 هم بدین معنی آمده بیدل مصرع آینه خودی و جهانی نموده اما از اینجا بمعنی دوست  
 بد آنکه نسبت بر خاستن بسبز و در فقره اول نسبت نشستن بآب بسیار خوب واقع شده  
 کما لا یخفی علی المتامل و نیز لطف دیگر آنکه هر که در کسی شانه کند بخیزد و هر که آینه نماید به نشیند  
 و برای شانه کاری و آینه داری بر خاستن و نشستن بمعنی سگرم بودن در آن کار است  
 پس لطف معنی که مذکور شد افزونست سعدی گوید که که خون ریختنم بر خیزند که به بد خون  
 نشینند و ظهوری به بر خاسته اند گاو ماهی بختان و سنگین است چهار تن  
 نشستی کند و نشستن نیز کدک اما در شعر سعدی احتمال دیگر هم هست یعنی خیزند  
 و نشینند بمعنی حقیقی خود باشد چه در همچو امور بر خیزند و بروند و در مشوره و فکر نشینند  
 قتال و در مآخیز فیه و لفظ نشستن و بر خاست صنعت طباق است که آنرا  
 مطابقه و تضاد و تطبیق و تکافونیز گویند و آن آوردن الفاظی است که ضد یکدیگر

باشند چون بر رویانی و اثبات و فنی با و سر و کم و بیش و پست و بلند و شست و برخواست  
 و علی بن اقیاس قوله نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده ش بهار گل  
 هر درخت غوغا و گل از رخسار خج غصه و عرق آنرا عرق بهار گویند و بیشتر عرق  
 شاداب آن را بدان حکم که بگوید که عرق بهار شاداب است و شبنم عرق بهار افشانند  
 و جام بلورین همان گل نسترن از عالم نقاره چرخ و خیره و حرف از بیانی است  
 قوله و لاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین به بخور آورده ش در اکثر نسخ عنبرین  
 داغ بیا و تون نسبت یافته میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا و لون چه نسبت دارد اینجا  
 هیچ مدخل نیست بلکه مراد آنست که عنبر یا سوخته که عبارت از داغ است و منقل بکسر  
 اول معروف و زرین صفت آنست باعتبار سرخی رنگ لاله بخور بالفتح و منتخب آنچه  
 بدان بومی بند و اینجا ظاهر البصم اول مصدر است یعنی و لون معنی فقره ظاهر است قوله  
 از بسیاری نقل و نبات شگفته جعفری حبیب بغل درختان پرش نقل نوعیت از شیرینی  
 و آن در هندوستان حبیب کنند و اندرون آن بخور و بریان یا چیز دیگر تعبیه کنند در ولایت  
 همچنین بوده باشد و در شادی است که تقسیم میکنند و آنچه در تمام تقسیم کنند از نقل اتم گویند اما  
 مقابل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل اتم معلوم میشود که در ولایت هم باشد فافهم نبات معنی  
 مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زرردی رنگ و نقل شگفته از روی سفید است  
 پر بغم ضد خالی و نسبت آن اکثر بطرف بود چنانکه شیشه از شراب پرست و بکذا فی  
 ماسخن فیه ای حبیب ببل درختان و گاهی بطرف نیز بود شغالی گوید سه تو جام لاله و گل  
 کش با دشمنان بخلوت و پریش کوز غیرت خون در کنار عاشق و درین صورت  
 حوض از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح است کذا فی بهار عجم قوله و از

بیشماری زیر سرخ و سفید گل و نسترن جامی مغلان خالی ش به آنکه اطلاق ز بر طلا و سیم  
 و منس ته ته آمده و لهذا از سرخ و سفید و سیاه گویند و در سیاه فلوس باشد و این در شعر  
 حضرت امیر خسرو دیده شده و چون اب سارم خدای آن بت سیمین اگر بود و در کیسه  
 صد هزار سفید و سیاه و سرخ و جامی فلانی خالیست و جامی فلانی پیدا است و جامی  
 فلانی سیرست در مقام یا کسی گویند یعنی اینجا اومی باید امیننی گویند سه یک سینه ندیم  
 که بی داغ تو باشد و ای آتش سوران همه جا جامی تو خالیست و فیاض گویند زود  
 رفتی ز دور یکده بیرون فیاض و از تو در مجلس ما در دستان چاپید است و حساب  
 بطراز تا زو قسم یاد میکند صائب که جامی طالب ملی در اجتماعان پیدا هست و سلیم  
 خیزان رسید و حریفان نشسته اند بجا که بجز شراب که جایش بچوستان سیرست و کله  
 فی معطلحات و ارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده نماید که قرینه لفظ یک طرف  
 که سابق گزشت و یکجانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد  
 که این فقره و فقره اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی  
 خالی از اشکالی نیست چه دادن نقل و نبات بکسان و دادن زرب غلطان کار مشاطه شاداب  
 بلکه کار مشاطه همین آراستن عروس است غایت اینکه چون سوختن غنبر باعث خوشبوی  
 حجله عروس است آنرا نیز مشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هرگز مشاطه نسبت  
 ندارد و الفاظ از بسیاری و بیشماری خود ازان ابا میکند قائل غالباً عبارت جاک  
 دیگر باشد که بسبب و ناسخ در اینجا ایراد یافته بهر حال در پر و خالی صنعت طباق است  
 و حقیقت آن پیشتر گزشت قوله یک جانب بعشرت سازی بنگامه وصال شوخ نوایان  
 قمری و هزار نغمه طری سرور و خرمی و قوالان چکاوک و ساز ترانه سنج بی غمی ش

هزار بیل که از انبار دستان گویند چکاوک بفتح اول معنی پرند است از جنس کبک که گتر جزئی از  
 و بعضی ابوالملاح و قویو در عراق ظهور گویند و آنرا چکا کبک بی و او نیز گویند کذا فی سراج اللغت  
 مولف گوید اهل لغت را درین لغت بسیار اختلاف است اما چون این مختصر را ب تفصیل است  
 اندازان در می گذرد و سنا بسین همایه مرغی است سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد  
 و مرغ مرغ خوار نوعی از آنست که زانی برسان قاطع مولف گوید که ظاهر آن مخف است و باشد  
 که آن بود و مجهول نیز بهین معنی است اما اینقدر هست که در آن نیش قید خال سیاه نگرفته اند  
 و اینچا شاپشین و چینه نیز چانه است و آن جانور است سیاه رنگ ماند بطوطی سخن گوید و این ظاهر  
 مخفی به شار کست اما در کتب لغت در شار و تشارک اختلاف یافته شده و بعضی شار که معنی سنا  
 بسین نوشته اند و بعضی گفته اند پرند است سیاه کوچک آنرا هزار و هتان نیز گویند و بعضی  
 دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را به آواز چار تاره تشبیه کرده اند  
 و قید سیاه و سفید نه نموده بر تقدیر تسلیم تراود سار و سار و شار و تشارک احتمال دارد  
 که او دو کات برای تصغیر باشد بر صورت معنی فقره در هر دو نسخه از دست نیر و در قوله خسار  
 شکران گلشن گبری هنگامه نشاط برافروخته شش شگرفت بادل مکسور و فتح دوم در جمله  
 معنی نیکو و زرگر و در سروری معنی حشمت و قوی و سبط و محشم نیز و عجیب که معنی عجب مشهور  
 و قوی معنی عظیم و عجیب و طرّف گفته و تحقیق آنست که معنی عجیب و طرّف حقیقت است و معانی  
 دیگر مجاز و معنی حشمت دیده نشده کذا فی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح  
 حاجت به تحریر ندارد و قوله و باز یگران چنین تکلیف بود و تحریر یک صبا در کار قامت کشته  
 اند و خسته شش باز یگران چنین طایفه عبارت است از مرغان چنین اگر اراده از نمایی و  
 درختان کرده شود و نظریه تکلیف بود و تحریر یک صبا بسیار بهتر می نماید و نیز عبارت و در کار

قامت لایح برین معنی دلالت دارد و چنانچه اقامت نهال جنبش نمیکند پس گویا کرشمه  
 و ناز نیست که میکند و لفظ تحریک و المعنیه واقع شده که لایح جنبش معنیش نیز واضح است  
 قوله مشاهده رنگ بازی شقائق و لاله رنگ غمان هزار ساله از آینه دل زوده سرش  
 رنگ بازی سیمی است چه در عروسی یا یکدیگر برنگ بازی میکنند و این در هندوستان  
 خود شائع است و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقرر است بدانکه در رنگ بازی  
 بودن دو کس زیاد بران ضرر است چنانچه تقسیم بازیها از یک بطور رسد زیرا که رنگ  
 بردگیری انداختن اشخص دیگری باید لهذا شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی  
 یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلاف است اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق از  
 اقسام لاله است که آنرا لاله نعمان گویند و شقائق نعمان و لاله شقائق و تنها شقائق  
 و آذرگون و لاله دختر میهم گویند و کنار بایش سرخ رنگ میانه اش سیاه بود و نزد بعضی  
 شقائق دیگرست چنانکه طغر گوید لاله در کار چراغان بیشتر گرم شد و چون شقائق  
 چید و صحن چمن صد شمع دان و ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگرست و از عنوان لاله  
 نیست در صورت ثانی و بودن خود ظاهر است و در صورت اول باعتبار و لفظ  
 مترادف و می توان قرار داد و اینچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه  
 شاعری گوید ع ز حرص از گذشته همین دو گانه نمانست و چه حرص از مترادف  
 هم است و باعتبار مترادف گذشته از هر دو را دو گانه گفته و از همین قبیل معلوم شود  
 این شعر بر سر دریا زنده خرگاه نخوت چون جاب قطره را چند آنکه مشتی باد و دریا  
 است و چه همان قطره است که اگر باد در آن پیچیده شود جاب نمیده شود و این  
 خیلی باریک است غمان مزید غم مثل دستان و رخان مزید دست و رخ سعدی

چهرستان خود بنداز و برگرفته. و دیگری گوید سه رخان خوب تر از اخبار خط  
 چه زبان. که گفته است چو خورشید شهر آفاق. و معنی فقره هر چه هست برابر با  
 فائز. مخفی نیست قوله شگولان سوسن در رقص کج کلاه عجب سراسر است نموده  
 شگول در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کنایه بهار عجم رقص کج کلاه  
 ظاهر ارقصی است که رقاصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سراسر است نمودن  
 ظاهر بمعنی سر آوردن است اما در جایی دیده نشده و معنی فقره ظاهر است قوله نظاره  
 سینی بازی خطمی سفید صحن سینه بار از حرارت اندوه فتنه شش سینی بر وزن چینی  
 طاسی که از فقره و طلاوس و برنج سازند و سینی بازی دف طاس بازیست چه طاس بازی  
 در ولایت طاقه اند که از زیر خرقة طاسها بر آرند و گاهی بر هوا افکنند و بر سر خوب  
 بگیرند و این از عالم شیشه بازیست و حقیقت این بعد از این معلوم شود و جید گوید  
 از کشتی چو کردیم هنگامه ساز. و بگوئیم حرفی هم از طاس بازی. پوشیده مباد که این رسم در  
 هندوستان بسیار شائع است و این طاقه پیش هر دوکان بطاسها بازی کنند  
 و فلوسی اخذ نمایند آدمیم بر اینکه درین صورت تشبیه گل خطمی سینی تشبیه شناخ بچوب سورت  
 بسته بودن گل مذکور بر شاخ گویا لعب طاس بازیست و لفظ حرارت را که درین  
 فقره واقع است بطریق استعاره بالکنایه بخار و خش تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن  
 که بمعنی رویدن است بران صحیح شده و میتواند شد که در لفظ رفته استعاره تجسیه باشد  
 ای دفع حرارت را بر رفتن استعاره نموده چنانکه بر ماهر فن بیان واضح است و این در  
 فارسی بسیار است لیکن ظاهر آنست که نظر بلفظ صحن اول بهتر است کما لا یخفی و معنی فقره  
 اینکه حرارتی که بسبب آنده و غم در سینه مردم پیدا شده بود نظاره لعب و بازیگری

خطمی آنرا از سپنه دور ساخته و اکثر آنست که شیخولی تماشای هنگامه غم غلط شود و در بعضی  
نسخه سپنه بازی واقع شده و سپنه باز بمعنی دو رنگ و ابلق است چنانکه در برهان غریبه  
است و بای آن مصدری در این صورت از سپنه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده  
پاید نمود لیکن بر مثال ظاهرست که نظر بسپنه باز که در فقره ثانی واقع است نسخه اول صحیح  
است و بعضی گویند سپنه بازی بمعنی بازی است که بسپنه کند از عالم معلق زدن و این  
از اغلاط فاحشه است چه این معنی از هیچ کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه باز  
آب قرابه فواره بفرق سراسر بساط جد اول غلطیده رفته شیشه باز و صراحی باز  
آنکه باینها بازی کنند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان  
شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصف حرکات  
رقص شیشه از سر نشان نمی افتد اگرچه بشود بحرکت اصول برگردن و باز و گیرند و نگارند  
کذا فی بهار عجم و اینها را در بهند نیز شیشه باز گویند قوله قرابه فواره بفرق تمام جمله یاب  
است ای در آن حالیکه شیشه باز آب قرابه فواره بفرق خود داشت باید داشت  
که الف سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بای موحده و در اصل آن سراسر بود  
مانند لب بلب گون بگون و دوشن و دوش که اینها را لبالب گوناگون و دوشادوش  
گویند مولف گوید که بر تقدیر تسلیم بمعنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد بلکه  
مانند موحده الف نیز نفید همان معنی است و صاحب جواهر الحروف گوید که درین  
لفظ برای استیعاب است ای ازین ستر آن ستر مثل ستر پای از ستر تا پای و لبالب نیز  
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید سراسر بر بندید دست هوا + هوا را بداید  
فرمان روا + طغرا + بود و کبک سراسر گرد کسار + بدام نیچه عشقش گشتار +

شاعری گوید سه لبالب است و هانم ز باجراتی چند که جز که باللب خود با کسی بیار گفت  
 و لبالب بجایز یعنی مملو و پرستمال یافته قوله بساط جد اول عبارت از سطح زمین است  
 و معنی فقره از بس موضوع شایسته تحریر نیست قوله سیمین غنغان حباب پادمان پیچید  
 چون کبوتر در معلق زدن شش غنغان بفتح گوشت آویخته بر ذوق که آنرا طوق گلو  
 نیز گویند بدین معنی غنغان بفتح غین هم آمده و شعرا آنرا بهلال تشبیه نموده  
 و آنرا طوق غنغان نیز گفته اند جامی فرماید سه تاج غنغان داده بر سر دوش و طوق  
 غنغان کشیده باین گوش و چاه غنغان نیز بسته اند و سیمین غنغان کنایه از  
 معشوقانیکه غنغان شان در صحبت مثل سیم باشد و فائده که در تشبیه سیمین غنغان  
 و حباب ز برآمدگی و سفیدی رنگ است ظاهر است معلق زدن معروف و معلق  
 آمدن نیز آمده اول چنانکه فی معاشخ فیه و دوم سالک یزدی گوید سه نامه هرگاه  
 نویسیم به آن ترک چگل باز و شاهین جو کبوتر معلق آیند و کبوتر یکم معلق اند از کبوتر  
 معلق گویند صاحب گوید سه شد چون کبوتران معلق فلک سیر و هر شست ازین بروج فلک سای  
 این حصار و معلق زدن بمعنی مطلق خلطان هم آمده صاحب بهار دانش در حکایت  
 سوم گفته و نشر من ماند گویند از صدمه چو گان خلطان گرد معلق زنان از آسمان  
 بر زمین آدمی باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن و باز یگان هم دارد  
 چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فیما بین فیه است واضح شود  
 پوشیده نماند که چون حباب یکباره نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن است  
 چه باز یگان می دهند و می نشینند و همین طور معلق زدن است و نسبت پادمان  
 پیچیدن بحباب باعتبار دور بودن حباب است قائل بدانکه در بعض مقام هرگاه



بصیغه ماضی بای معنی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستفاد شود و باینجه  
 گویند نماز گزارده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر عایشه بسا شش  
 نشتم مراد آن باشد که اول نماز گزاردم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین  
 اول سلام کردم و بعد ازان بر عایشه بسا شستم و ازین عالم است درین عبارت  
 جلای طلبا و در شراول شش فتح کانگه گوید جناب آئی در اظهار سیر حکمت  
 نامتناهی در آمده از راه لطف لطیفه آسمانی انگیزه در باره این غایتی است که متعالی  
 خلافت مطلق اندنصی حلی از خدا خانه اسرار بنفشه اظهار جاوه گرفته و کرده و کردن  
 سورجل بسراج با سوره و داد ای جناب آئی در چنین چنان شده کذا و کذا کرد و بعد  
 ازان بهر رود و همچنین سوره پابلان پیچیده و مراد آنست که سیمین غمغبان حبائل  
 پانی خود را بد امان پیچیده و بعد ازان در معلق زود نشانی اندا این هم نیست که اولیای بدن  
 پیچیده و بعد ازان معلق زود نشانی میتوان گفت که عبارت از فراموش کردن دست زیراکه  
 هرگاه چنین اوده کند اول خود را به هیچ سازند اما این هم خالی از رکاتی و تکافی نیست و آنست  
 که پابلان پیچیده ازان عالم نباشد بکیست سیمین غمغبان بود درین صورت معنی فقر آن باشد  
 که سیمین غمغبان حساب که پای خود را بدامن پیچیده فارغ نشسته بود و چون کبوتر در معلق زود  
 مصروف اند و باز دامن بیرون آورده اند چه پای بدامن پیچیدن بای برخاستن و زدن امان  
 نیست پس کرده در آخر حساب ضرورت کمالی قوی قولنا زک اندا امان نهال در جاسته قلمکاشا و  
 بال نشان طاعت و رفتن شش قلمکار با سیمین گویند که بران نقشه باقیام کرده باشند  
 محمد سعید اشراف گوید که جزوهای قیاح نیست و روحانته مایه زودانج اوده قلمکار گشته و باینجه  
 مرآت الاصلین مختصش و من از رفتن نوعی از ورزش گشته گیران از گونه شد و خود را مثل سار و

رقصان نمایند و آنرا در عرف هند مورچال خوانند ملاطفر گوید و چتر طاوسی  
 نصیب مردگشتی گیر نیست و اگر در دور وقت و در شش صد قدم ملاطفر و اما  
 ظاهر در اینجا بمعنی فتن نیاز باشد چتر طاوس بنازی خرامد و اضافت بالفتن  
 بمعنی حرف درست اسی بال افتسانند در فتن که مانند طاوس است پس از قبیل  
 اول نیست و غالب که همان معنی مطلوب بود بقرینه معلق بودن در فقره اول  
 چه ذکر بازی در هنگامه مسطور بسیار کرده مثل شیشه بازی و سینی بازی اشال  
 آن پس اگر در شش مذکور در اینجا بنا بر بازی باشد عجیب نیست مثل در بازی آن  
 این عصر که در هنگام بازی خود اینچنین هم میروند و مراد از قوله در خانه قلم کار است  
 که خانه قلم کار بر تن خود راست کرده در خرام ناز اند باند که درین فقره و هم در فقره  
 حرف ربط که اند باشد مقدور است و این در فارسی بسیار شایع است مانند حضرت  
 سیدی + سیکلی را که حسن جسم بیشتر + بدرگاه حق منزلش بیشتر + قوله سبحان  
 بید موله مدام زبانه با سیمه هزار دانه برآمدی + امسال چه حالت که پیک قامت را  
 مطربانه بتار ابریشم شاخسار کشیده ش سبحان الله کلام است که در محل تعجب استعمال  
 کنند و بید موله بمعنی بید مجنون که شاخهایش آشفته و پریشان باشد و این نوعی است  
 از انواع هفده گانه بید مثل گربه بید که آنرا بید گربه میخوانند و بید خوش بید  
 سرخ و مثل اینها سیمه بضم اول و آنه تسبیح کذا فی منتخب باید دانست که سیمه هزار دانه  
 عبارت از شاخ بید موله است باعتبار گره بند شاخ و درازی آن چه تسبیح هم گره  
 دارد و هم درازی و بار دیگر باعتبار خم بچنگ تشبیه داده و باز همان شاخ را بتار ابریشم  
 و ابریشم تار ساز را گویند گویا چون پیش ازین نشاط و طرب در طبع غالب نبود بید موله

اینها با هم در دوزی شانها در زمین خود تسبیح قرار داده بود و الحال که نشاط و طرب  
 بحال برین استیلا یافته و بجز سباب نشاط هیچ بنابر نمیگذرد آنرا باعتبار خرم و درازی  
 چنگ و تار ابریشم معتبر نموده چون اول آنچنان قرار داد بود گویا همچنان بود و الحال  
 که چنان بخاطر رسیده گویا چنین است و لهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست  
 که امسال چه حال واقع شده که بید بوله با آنکه عدم مثل زاهدان تسبیح هزار دانه یا خود  
 داشت و با آنچه حالت بر می آمد الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم  
 شاخسار کشیده امی چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند و نیز قامت خود را چنگ ساخته  
 از شاخسار ابریشم کشیده و مرا داینکه میای چنگ دن گردیده و منشأ اینقدر تعجب اینکه  
 چنگ دن و مثل آن شایسته اوضاع زیاده منی باشد و عبارت چه حالت کنایه است  
 از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کار است و این معنی از سیاق کلام ظاهر میشود  
 زیرا که بطریق تجاہل عارف حرف میزنند پوشیده نمائند که در ابریشم تجربه واقع شده  
 و از معنی تار مجرد گشته پس تار ابریشم یعنی تار ساز باشد و بر رمز فغان دقایق سخن مخفی نیست  
 که ترجمه عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخسار کشیده بخوبی درست نمی شود زیرا که  
 چنگ بتار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد مگر آنکه بجای و در مستقبل  
 قائل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت بمعنی بر باشد و این در فارسی کثیر الوقوع  
 است چنانکه نظامی در مصرعه ثانی گوید **بده جزیه از ما بر کینه راه قلم در کش سم**  
 ویرینه راه و موجود در لفظ تار نبود و در صورت بی تکلف مینماید قائل **قوله نازدن**  
 معجم که در هر هنگام بسبزی عمامه شهر سیادت برآمدی امر و زجه شنید که صوفیانه بر  
 می خواره سرافشان رقص مولوی گردیده سن نازدن سابق گذشت که بمعنی

درختیست که بقدر معشوقان تشبیه کنند و بضم معنی درخت انارست بمعدل نابرین کما مر  
 غالباً درین مقام همین مراد بود چه سبزی عمامه بر همین معنی دلالت دارد زیرا که هیچ گل  
 نباشد آری انار هم بدور باشد و هم سبزو سادات بیشتر عمامه سبز بر سر گذارند و همین  
 اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سرافشان بمعنی سر جنبان رقص مولوی غالب نسبت  
 بمولوی باشد چه مولوی بضم اول و لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان  
 هندوستان نوازند و بعضی گویند فی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسا نوازند و بعضی  
 دیگر گویند که مولوزنگی و حلقه چند نیست از آهمن که زاهدان و ترسایان در درون آیه  
 نوازند و حلقه های این جنبانند و ناقوس انیز گفته اند کذافی بر بان خاقانی سه مر  
 میند و سوراخ نازی + شده مولوزن و پوشیده چو فاء مولف گوید در اینجا بمعنی نه  
 زیاده تر چنانست زیرا که بر صورت نای فواره خود گفته درین فقره پس رقص مولوی  
 رقصی باشد که بر صوت فی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر  
 گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرر نیست که سندان از کلام آگاه ضرور باشد  
 گوئیم پس رقص چنگی و رقص بانی و مثل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگی رباب کند  
 باید که هیچ باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی و غیره هم نیست و در نسخه  
 زبدة القوائد مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ باشد  
 و میتواند شد که مولوی نسبت بمولی باشد و مولی باول ثباتی رسیده و ثالث بهجت  
 کشیده بمعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در بر بانست پس رقص مولوی  
 که منسوب بزن معشوقه و ناز کننده باشد و رقص بکمال شوخی و طنازی بود یعنی  
 با همه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگروه اند اما لفظ صوفیانه

از فیضی ابا میکنند پس مترجمان اولست زیرا که صوفیان بیشتر در قصص و جدیدن و موت مزار  
 کنند گو خالی از تکلف نباشد و شاید که لفظ صوفیانه نظریه معنی باشد که زندان حرکات  
 صوفیه را هم باین امانت یاد کنند و انشا الله علم بالصواب و معنی فقره از غایت بر فزاید  
 تقریر ندارد و قوله سر و آزاد که چار فصل مانند عباد و قدم از سجاده سایه بر نیگرفت از چادر  
 که امام مرده ضعیبی است که از فرط هنگامه سرت پذیر می بر صفت رعنا سبزان کشمیر شمال  
 الوان قوس قزح بر سر انداخته در قصص اصول گردن طننازی برافراخته شش سر و آزاد  
 سر و را گویند که سب است و در این باب این اعتبار آزاد گویند که از قید کجی می ناستی  
 و پیوستن شاخ دیگر خارج است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند  
 و چون سر و میوه ندهد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی  
 چنانکه گاهی بر برگ و بار است و گاهی بی برگ و بی بار است و بی برگ از نیما نیست  
 و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ است و این صفتهای آزادگانست  
 بدینجهت آزاد باشد کذا فی برهان قاطع چار فصل ربیع و خریف و صیف و شتاء  
 و تفصیل انبیا در کتب طبیبی مرقوم است و شعر جنی تمام سال استعمال کنند صاحب  
 گوید است در عالم خیال بهار است چار فصل به بلبل بچتر گل ندهد زیر بال او به تقریب  
 یاد آمد که درین شعر مرزا صاحب مرزا بیدل علیه الرحمة تصرف نموده و گفته که کاش مرزا بجا  
 ندهد بزمی میگفت ظاهر اراده آن فرموده که خطاب به بلبل میگویی که زیر بال ابو جوش  
 چتر گل باید که نهدی فقیر میگویی که منقاد همین تقریر در صورت اول نیز ترشح میکند تقریر دیگر  
 ندهد بر انهی غایب قرار داده آید ای بلبل باید که زیر بال خود را بجوش چتر گل نهد و بباد  
 بفرستد اول قشاید بی ثانی پرستندگان خدا سجاده در کنز الممکن آنچه بران نماز کنند

و نشان سجده بر پیشانی در اینجا بمعنی اول است سعدی سه همی گسترانید فرش تراش  
 چو سجاده نیکم در آن برآب و در اینجا سایه را بسجاده تشبیه داده و لطیف که در تشبیه است  
 آنست که چنانکه سجاده زیر پای نماز گذار باشد سایه نیز زیر پای شخص باشد هرگاه شخصی  
 برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پای خود را بر حاشیه سجاده گذرد و تمام سجاده  
 پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد در صورت قیام برین تقدیر تشبیه تمام بود و بر فقر  
 یا بمعنی برداشتن یا نظامی گوید سه گرچه گرچه برگریش بود جای بزرگرفت از سرین  
 رشته پای از جادو آمدن صاحب بهار بچشم گویند جادو آمدن و بر آمدن بمعنی تازیدن  
 و این از اهل زبان تحقیق رسیده فقیر صحرایی گوید که در کلام استادان یعنی از خود رفته  
 نیز آمده میسر ایدل علیه الرحمه در عنصر اول در احوال خواب مشاهده روحانیان فرماید  
 نشر و در و این پروانه چراغ تحقیق از جادو آمدن و فی مآخض فیه همین مراد است  
 بر صفت و بصفت بمعنی لبان و مانند بدون بای موحده و حرف بر نیز مستقل است  
 عربی گوید سه چشم اشمل صفت دیده احوال گردد چون حسام تو گماشتن بشکاف بدویم  
 که واقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخه بصفت واقع است استدلال بدین بیت نمیتوان  
 سبز معشوق سبز رنگ و یلج نسبت آن معشوقان هند باشند و معشوقان پنجاب و کشمیر  
 است که از مضامین هند است مثال در اصل بمعنی کایم است و بعد از آن بمعنی مثال که  
 در کشمیر با فند قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطان است کما فی  
 کنز اللغت خاقانی خطاب با قناب گوید ع زنگین تو کنی کمان شیلان و اند بعضی گویند که آنرا  
 قوس قزح نباید گفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعض کتب لغت نوشته یکی از نام های  
 بار تعالی است پس قوس الله از تعجب است باشد و این امکان رستم نیز گویند و صاحب جمع بگویم

فقط در قرح گفته که بضم کیم و فتح و دوم کمان شکل ملون که در ایام برشکال بر کرانه آسمان آید  
 و آنرا قوس قرح نیز گویند استی کلامه مرزا بیدل علیه الرحمة فرماید سه گره از وصف قرح  
 گیر و بیان رنگ به بیابان از زمین تا آسمان رنگ به دو تملون آن در کتب حکمت مذکور  
 که بعد از مطر قطرات سبک بر هوا بماند و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن قطرات  
 مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احیان دیده شود که چون رشحات کشیده  
 از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن رشحات رنگ برنگ در نظر آیند و دایره مشابه  
 قوس قرح بنظر آید و آنچه در عوام مشهور است که بخاری از سوراخ بر آید و بر هوا بلند شده  
 بشکل کمان ملون شود آن قوس قرح است بی اصل محض است سرفراخته بمعنی سر بلند کرده  
 و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اقل کردن مصدر است و فصل است در میان رقص  
 اصول طنازی و رقص اصول رقصی که باصول باشد و حاصل معنی آنکه برای کردن رقص  
 اصول طنازی سرفراخته ظاهرا طنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر دوم کردن  
 بکاف فارسی بمعنی عنق باشد و در کردن طنازی اضافت بادنی ملاست باشد ای  
 در رقص اصول بواسطه طنازی کردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند  
 فقره اولست و محصل معنی فقره آنکه سر و آواز که دمام عابدانه زیست میکرد احوال کلام  
 مرده غیبی از خود رفته که از بس مرست پذیری مثل رعنا یان کشمیر از قوس قرح شمال الوان  
 بر سر انداخته و بر رقص سرفراخته و این مرده نیز عبارت از همان جشن است که امر آنکه  
 در بعض نسخه فرط هنگامه مرست پذیری و در بعضی فین هنگامه مرست پذیریت و همین بهترست زیرا که فرط  
 هنگامه پیچ معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامه فرط فیض است یا این هر دو لفظ خود نباشد که لایحقی و  
 فاعل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما مناسبیت بی سر و افعال آن چهار و آن مناسبست

ظاهر قامت از غلط ناسخینست قوله هیات هیات محیر حیرت درین پرده خارج  
 آهنگ است و از هجوم طرب جای تعجب تنگ شش هیات کلمه ماسفست یعنی  
 هیات چگونه سرگردان شده بر دم تیغ و پای از خن و تکرار آن مفید تا کید است  
 حیرت بجای حلی در زبده الفوائد و موی الفضل نام پرده ایست از موسیقی و از بعضی  
 نسخه معلوم شده که مشبه ثانی مقام حسینیست مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از  
 نغمه نیز طغادر رساله الهامیه آورده چه محیر چه جاد و چه گوشت و چه خار پوشیده نما  
 که در پنجار رفع تعجبی که از احوال سابق ناشی شود می کند یعنی در پرده این موسم محیر حیرت  
 که خود حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانه این مقام است و آنقدر طرب هجوم  
 دارد که جای تعجب تنگست غالباً در وقت کثرت طرب چه چند حرکات مخالف وضع ثبات  
 صادر کرد و چندان مورث استعجاب نمیکرد و چرا که بر افراط طرب محمول میگردد و حاصل  
 آنکه تغییر یک در وضع بید موله و نارون و سر و آزاد با وصف انصاف سابقه آنها باصفاف  
 زباده و عباد واقع شده نظر بر افراط هجوم طرب هیچ وجه محل تعجب نیست قوله دماغ نسیم  
 مشکین نکت نانه این بشارت است و لب صبح در شکر خند خرمی عید این نوید شش  
 دماغ بفتح اول و سکون عین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و کبر و نخوت  
 و تجتر باشد و در عربی مغز را گویند که افی بر آن مولف گوید از این عبارت معلوم  
 میشود که یعنی عجب غیر فارسی است و حال آنکه مجازست شاید از عبارت اول  
 استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی معنی لغوی قتال و صاحب منتخب  
 بکسر آورده مشکین در اصل منسوب بشک است اما بمعنی مطاق خوشبو و از نرسین  
 استعمال یافته محمد علی حنین سه گرد را هوش شود از نکت گل مشکین تر هر که از



جلوه رخسار تو از جبار فتنه و مشکین نکت یعنی چیزیکه نکت مشک دارد از عالم فلک سیر  
 و زحل پایه و غرشل آستانه و مینو سرای و تیر فکرت تمام مرکب و صفت کسی یا چیزی واقع شود  
 پوشیده نماند که از عبارت سبحان الله سید موله آه طوطیه مطلبیست که درین فقره بایان می آید  
 در این صورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آینده بهر کیف  
 محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از نافه آن دماغ نیشم شکینست  
 و از خر می عید این نوید که نذکور خواهد شد لب صبح در شکر خنده است بدانکه ذکر شکین  
 نکت شدن دماغ نیشم و در شکر خنده آمدن لب صبح از عالم ذکر لازم و اراده طریقت  
 چه مطلب همین رسیدن بشارت و نوید است و بس قوله که صاحب قرآن نو بهار کامگار  
 بادشاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان المار و طایین  
 سن این فقره مصدر بکاف بیان بشارت و نوید است صاحب قرآن کیسه شکام سقوط  
 نطفه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد طفراسه و او به صاحب قرآن نیکس شمل قلم  
 ناکندش در بتان نشود و نما قلم کذافی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که انصاف الحقیقین  
 در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه معنی اصل خداوند و یا معنی پائیدن و از گدایت  
 یعنی اصل خداوند پائیدگی و دارندگی و معنی نخت و پاس هم باشد یعنی خداوند نخت و  
 پاس بعضی گویند پاد معنی رمه است پس معنی خداوند رمه باشد و رما یا است و بعضی  
 گویند که شاه معنی دانا و ممتاز از نوع خود است در این صورت مجاز بود که شهرت گرفته  
 و آنچه بعضی از متأخرین بامی موحد گفته اند خطاست کذافی خیابان شرح گلستان  
 و مناد تقریر صاحب بهان قاطع نیز همین است پاد در اصل تبار فوقانی معاصم می شود  
 و بدال مبدل آن مولف گوید که ممکن است در اصل پادشاه بدون ها بود و شایسته

شایسته و پادشاهی تخت و پادشاهی آن زانده از عالم شفا و دوات و ایشانش پس شاه  
 که مخفف آن شد است تخت دیگرست یا همان شارا شاه بهما خوانده اند و ثمره مخفف  
 همان مزید علیه نموده و ایشانش عام بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار انتظام بروی  
 زمین از سر سبزی و غیر آن و چون ابل سیاه باشد و بهار نسبت پس بریت این  
 لطیف دیگر به هم رسیده حزمین شمس سبز شد خط لب یار بهار است بهار به ای جنون من  
 سرشار بهار است بهار بهار بدانکه در بعض نسخه ارض مفرد و در بعض ارضین جمع واقع  
 شده و این نظر بر جمع زمین و بار و الطین البسته مناسبت قهرمان المار و الطین  
 صفت باد شاه بهار بنابر تصرف آن در آب و گل از روینانیدن نباتات و معنی آن  
 که رفقای آب گل است چه قهرمان به روزن پهلوان کار فرما را گویند کذا فی بهمان بای  
 دانست که در بعض نسخه فقط کامکار پیش از نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است  
 بر واقع اسباب سخن ظاهر است که کامکار پیش از لفظ نو بهار صفت صاحبقران  
 بهتر است و نو بهار غلط بیان آن صاحبقران و بعد از آن بادشاه زمان مع حمله  
 صفت که را بعد آن واقع است بدل از همان نو بهار بود قوله که عند لیب صیت  
 مندر لاش بر شاخسار گیتی نموده سرای اشتهار است سن این فقره مصدر بکاف و صفت  
 بادشاه بهار است عند لیب بدل هزار دستان صیت در کسر اللفظ آوازه نیک قوله  
 و نسیم حکایت نکر متش بر بوستان ارکان عالم نافه کشای انتشارش ارکان عالم  
 عناصر اربعه و بوستان ارکان همان عالم نافه کشای معنی منتشر کننده خوشبو فصیح گنجوی  
 در صفت معراج گوید سه مترافه در بیت اقصی کشاد و زان زمین سرباقصی نهاد  
 بن فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضع است قوله از فرج آباد عالم قدر

و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلم و خرمی و دوار سلطنت اقلیم  
 شگفتگی ست غل معاودت گسترده و فی مراجعت افکنده و بهیم کیانی غنچه بر سر و قبا  
 خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن برآمده ش فرج آباد بجای حطی نام بلده ایست از  
 توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارتهای خوب در اینجا ساخته اند اشرف گوید  
 فرج آباد گلستان بلطینای ملست به موج می بال تدر و چمن آرامی گلست چنان آید  
 در چراغ هدایت آورده که نام جایست در ایران و همین شعر در سند آورده عالم قدس  
 کنایه از عالم غیب اشرف نام شهرست از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع است در  
 کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران در آن عمارتهای غریب ساخته اند و خان  
 در چراغ هدایت گفته که نام جایست در ایران و مطاها در اصفهان است و حید گوید  
 هوای اشرفست آب شیراز اگر آب هوای در جهانست به انتهی کلام و صاحب  
 مصطلحات گوید که قصبه ایست از مضافات مازندران از عالم آرامی عباسی کند برگ  
 معلوم شد و سند این شعر صائب آورده سه بر نازی که خراجی در صفایان فوت شده  
 بی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد به هوای ابر معنی برهن و خلست و جهان تجرد از  
 قبیل عالم قدس که گذشت چه آن عالم جان تجردست که در آن عالم هیچ از علائق مادیات  
 و امنی نیست سواد اعظم شهر و دین بزرگ گویند عمو و مکه مظهر مخصوصا کذافی بر میان قلم  
 در میان این لفظ فصل نیز جانیست حضرت شیخ العارفین گوید سه سواد و منیات اعظم دل  
 خراب چشم شمالی تو باشد و دکان آرزو از اینان بچو فصل غافل شده درین شعر اغراضی که بود  
 اعظم و اصغر نیست و در شرح گلستان معنی این شعر پس برین نیز اقص عقل بگدائی بر ستارفتند گفته اند  
 که فصل در صفت و موصوف جانیست و حال آنکه از حد بیان افزونست قلم و ولایتی که در حاطه

تصرف باشد و از سلطنت متخلف باشد و آنرا دار الخلافت نیز گویند پوشیده نماند که  
تبدیه خرمی بقلم و از بهر آنست که خرمی در احاطه بهار باشد و وجه تشبیه باغبان سلطنت  
اقیانوسنگی آنکه بسبب اتهام جوش بهار در بلغ نسبت بجایهای دیگر بسیار باشد لفظ  
سواد اعظم نظیر سرسبزی بهار نیز لطف دارد و این فقره جمله معترضه است در صفت گلشن  
غل سعادت سایه که از آن سعادت حاصل شود و اینست در اکثر نسخ اما نظر بلفظ جمع است  
که بعد از این می آید بخمال میرسد که لفظ سعادت از اخلاط نامح باشد و صحیح سعادت  
کما لا یخفی علی المتامل فی بالفتح سایه پس از زوال منخور گوید سه چو گشت گروخت  
خطا دلم بسجده قتاد + چرا که وقت نماز است چون بگردنی + کذا فی رتبة الفوائد سیم  
بکسر بار وزن تعظیم تاجی که مخصوص بادشاهانست و معنی تخت و چار باشد چتر هم گفته  
اند و بعضی گویند دیهیم افسری بود که آنرا در قدیم بجهت مین و تبرک بر بالای سر بادشاهان  
می آویخته اند و کلام مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مولف گوید از لفظ دایهیم  
بکسر ثالث و سکون تحتانی و سیم که معنی دیهیم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم میشود  
که دیهیم اما له این لفظ است پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر  
میشود و نه بکسر در اینصورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد  
یا دایهیم بلفظ لغتی است در دیهیم و دایهیم بدون تحتانی نیز آمده و دیهیم کیانی تاجی که  
به بادشاهان قوم کیانی میباشند ظاهر چون بادشاهان قوم کی سلاطین عظیم ایشان بوده اند تاجهای  
ایشان به شکل موی نظیر بوده باشد از این حالست که گمان کیانی سجدی شیرازی گوید سه دران دم  
که دشمن پیاپی رسید به گمان کیانی نباید کشید و فکر کیانی نیز آمده و وجه این نیز همانست که گذشت  
تبار وزن بهایان پوشیدنی و بدین معنی قبا به زیادت باشد نیز آمده و معنی پاره پاره نیز در استعمال فارسیان

آمد و صاحب سآه اینچنین اگر شکند آستین سعی پیراهن سپهر قبا یکینم ماه و سه  
 ماهن فیه اولست خسرو بنیم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و او ساکن معنی ماک و ارام  
 و عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند گزاف  
 فی برهان مولف گوید که قبای خسروی معنی قبای پادشاهانه است و چون مقابل کیانی  
 واقع شده میتواند شد که قبای خسروی معنی قبای باشد که غسوب بخسرو بود که پادشاه است  
 از پادشاهان کی که امر پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان المار و الطین صفت صاحب قهرمان  
 و جمله با بعد آن مصدر بکاف مع جمله لاحق صفت بعد صفت و جمله با بعد لفظ گلشن  
 بکاف صفت گلشن و عبارت دیهم کیانی انخ حالیه است و فاعل برآمده همان صاحب قهرمان  
 بهار و از بار کلمه افکنده معنی تعقیب استفاد میگردد که امر بالتکرار و حاصل معنی اینکه بیان  
 بشارت و نوید میکنند که پادشاه بهار که بصفت کذالمی تصف است از فرج آبا و معنی عالم قدس  
 و اشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که بآن صفات  
 موصوفست مراجعت کرده بعد از آن در حالیکه دیهم کیانی که عبارت از غنچه است  
 بر سر و قبای خسروی که کنایه از گل است در بر خود داشت بر تخت گلشن برآمده جیوس  
 نموده است قوله امرای نامدار ریاحین و از بار در پای سر سلطنت صفت و صفت  
 نشسته از بار بفتح شکوفه با و همچنین از امیر صفت در صفت معنی یک صفت بعد صفت  
 دیگر ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد مثلاً  
 در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و بیان  
 در بیان و باغ در باغ و امثال آن که لا یتخفی و حاصل معنی فقره اینکه امرای نامدار  
 که عبارت از ریاحین و از بار است صفت در صفت ای بهجوم و انبوهی که بی دیگر ملصق باشد

در پایه سرسلطنت بادشاه بهار نشسته اند و در پایه سر نشستن عبارتست  
 در پیش پایه سر نشستن هر چند مقتضای ادب ایستادن است اما چون رسم  
 بادشاهان سلف چنین بود که امرادر دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده  
 نماند که ارجاع ضمیر مفرد بطرف ریا حین که جمع است بنا بر ضابطه ایست که چون  
 آخر صیغه ماضی های تحقیقی لاحق شود جائز است که ضمیر مفرد بطرف جمع باج کنند  
 چنانکه سابق بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریا حین و از هاست چه بطرف  
 غیر ذوی القول و غیر ذی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد و چنانکه سابق  
 من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم + در بیابانی که ناخن می گذارد  
 شیر با + گوئیم مسلم اما اینجا از بار را با مر تشبیه کرده ذوی العقول قرار داده قوله  
 پیاده و سوار سبزه و شاخسار گرداگرد بساط محبت جر که بسته شد تشبیه سبزه  
 به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پستی سبزه و بلندی شاخسار است و به همین سبب  
 گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوته آن بزرگ نباشد همچو گل  
 و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و در برهان آورده که جمیع گلهای صحرائی را گویند  
 لیکن فرق در ناخن فیه و گل پیاده و گل سوار اینست که ناخن فیه اینجا بطریق تشبیه  
 ایراد یافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده و غیره قرار داده است کما لا یخفی  
 بهر کیف سوار پیاده و سوار نیز گویند بخشی سرو کوتاه و سرو بلند سه عمر دراز سرو  
 باقبال سرکشی است + همچون گل پیاده بطفلان پدر بود + طغرا + آنجا که ترک حسن  
 تو سر لشکری کند + گلهای سوار و لاله و سنبل پیاده است + صایب چشم قدح بجاوه میا  
 داده است + این شوخ چشم تسری سرو پیاده است + بخاکبازی اگر پیش میرود

ره عشق و گل پیاده ز سر و سوار در پیش است و بساط معدلت بساطیکه بر آن نشسته  
 معدلت کند و آن عبارت از فرشی بود که حاکم بر آن بنشیند چو که بفتح اول و سکون  
 ثانی بمعنی حلقه زدن و صفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کذا سنی برهان  
 و حاصل آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار اند اگر داگرد بساط معدلت باد شاداب یا حلقه  
 بسته و حاضر اند قوله فراشان نسیم فروردین از قشایک سبزه و ریاحین بگستران فرشته  
 منقش ابریشمی و دیده شش نسیم فروردین نسیمی که در فروردین ماه یوز و فروردین  
 م ماه اول سال شمسی است و آن بودن آفتابست در برج حمل که برج اول است از برج  
 دوازده گانه فلک کذافی برهان قاطع در شنیدی گوید بادیکه درین هنگام وز و آذر آباد  
 و درین گویند و فروردین بدون رانی مهله نیز بیشتر آمده کذافی برهان قاطع آنکه  
 در اینجا معنی جالیست و ابریشمی بودن فرش باعتبار ملائمت و منقش باعتبار ریاحینست  
 و فقره ظاهرست قوله دور دیحمن چمن گلشن از بوتهای رنگارنگ یا سیمین صندلیها و  
 حاکماری در هم چیده شش چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بیستان باشد و زمین سبز  
 و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بندیهای اطراف زمینی که در میان آن  
 چیزی نیکاشته باشد کذافی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن کیکی از کلمات  
 نسبت است مانند روشن که مرکب از رو و شنست چه و در همه بدن اظهار باشد پسند  
 هر شئی اظهار را روشن گویند بوجه بیای موحده مضموم و با ثانی مجول و فتح تایی قرشت  
 رستنی و درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و زمین نزدیک باشد کذا  
 فی برهان مولف گوید که این لفظ بزبان هندی نیز بهین معنیست اما اینقدر است که  
 در لجه هندیان بنون غنه است پس از تطابق لسانین بود و صندلی چیزی بود که موضوع

برای نشستن چون کرسی و چون خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفی است که به استخوان  
 فیله و جز آن گلهاء و تصویر کننده کنند نصیری همدانی گوید و نشر چندان برگ یا سمین  
 سفید و کبود و در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفیه تخته زمین از آبنوس  
 و عاج خاتم کاری یافته خاتم کاری چیزی که بدان خاتم بندی کرده باشند همو گوید نشر  
 نوع خاتمکاری نعت حضرت خاتم ستود و ششم آن طوز نگار نیست این در بنصورت صنایع  
 خاتمکاری به یای تختانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتمکاری به تختانی افتاد  
 بادقی ملا بست باشد یعنی صندلی که در آن خاتمکاری بود باید دانست که در جمیع  
 نسخ لفظ چمن و گلشن هر دو واقع است پس چمن معنی خیابان باید گرفت و حرف  
 از که ماقبل بوتهها واقع است بیانیه است یعنی بوتههای رنگارنگ یا سمین که  
 در رویه چمن چمن واقع است آن بوته نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیها  
 خاتمکاری برهم چیده اند تا هر کس از حصار بزم بادشاه بهار حسب مراتب متمکن  
 شود قوله جزا تریان پلنگینه پوشش اشجار شگوفه بار در کریاس خیابان بهر آب  
 از دو طرف صفت کشیده شش جزا تریان و جزا جمع جزیره است و جزایری  
 ساکنان جزیره را و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که  
 جزا تری منسوب بجزا باشد که نام سلامی است که آنرا اهل هند جزایل بلام  
 بجای را گویند و این بهتر است و پلنگ جانور است که آنرا در عربی نمر گویند مانند  
 یوزا یا غیر یوز است و آنچه بدین معنی میگویند غلط است گویند زخم او به نشود و جانوران  
 از بسیار ترند چه در هنگام سیری هم شکار کند و کم نازک دارد و دو دم خوشش بود  
 خلاف شیر که ذانی عجایب المخلوقات مولا گوید نسبت پلنگینه پوشی با شجار



با قلبا تشکوفه نموده چه تشکوفه بداغ تشبیه دارد و کرباس بکسر اول میای تختانی  
 بالا خانه و در خانه کذا فی منتخب محصل معنی آنکه درختان هر دو طرف خیابان بخوابان  
 پلنگینه پوشش اند که هر دو طرف کرباس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صنف  
 کشیده اند قوله در یکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلو خانه موج جو بهار بر قدم  
 آب آرمیده نشی ریگا برای حمله نوعی از چوبدار که چشم کلاه ایشان آویزان باشد  
 میرنجات گوید باغ از وقتیکه جلوانگاه آنقدر دو تاست \* سرو یک ریگای  
 دارا المزرعه کوه قباست \* کذا فی بهار عجم و زیادت تختانی مابین لفظ ریگا و الف و نون  
 جمع بنا بر ضابطه ایست که هر گاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند  
 کسر توصیف باضافت در آخرش در آرند یا یای تختانی مابین هر دو زیاده کنند  
 مثل خدایا و مایان و شمایان و علمای متبحر و فضلائی شهر و امثال آن چنانکه  
 امی غربتی بمایان زاهد کجا نشیند \* او مرد زهد و تقوی با مردم قلندر \* و شمایان  
 در مکاتبات علامی یا نموده چنانکه بنحاشانان گوید \* نشر \* من کجا و آشنای شمایان  
 کجا قورچی بقاف و جیم فارسی بیاض کشیده در موی الفضلا نوعی از سلاح راست و قورچی  
 کلاه تمام مرکب مسفت ریگایان است امی ریگایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان  
 است ظاهر نوعی از چوبداران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه ایشان بوده باشد  
 اما بعد از تامل نظر بانه کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و ناسخین درین کتاب  
 نه آنقدر است که در اندازه بیان راست آید درین فقره قرقی بهر دو قاف و بدو  
 و او است نه قورچی پیچیم فارسی و قرقی نوعی از کلاه است که در سواف ایام غیر از  
 بادشاهان دیگر بر سر نگذاشتند و درینوقت از مله سات عوام است و خواص نه پوشند

کذا فی مصطلحات و ارسته و بهار عجم پس کلاه فرقی به چویداران که فرقه زریله است  
 مناسب باشد و نیز قوچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف است لفظ تازه است رسته ظاهر  
 مخفف است است و رسته مرکب است از راست و بای نسبت به بیشتر رسته را هموار است  
 سازند و شاید که چون در راه میلفی زمین از دو کان مکان را با باشد رسته گفته اند مشتق از  
 رستن جلو بفتح اول و ثانی عنان است پس کیت و خنیت اجم گویند کذا فی بهار  
 و کسر اول و فتح دوم و داندن است پس کذا فی بهار عجم هر کف جلخانه در کارخانه سلطنت  
 مکانی باشد خاص از برای ایستادن احشام و چویداران و پیاده ها برای بند و بست  
 و مشهور همین کسر اول است قدم آب در اکثر نسخ یافته می شود اما معنی آن معلوم نمیشود  
 و ظاهرا قدم ادب بوده باشد که بخلط کاتبان دال آن ساقط شده و قدم ادب مثل  
 پای ادب است آرمیده عبارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج جو بیار  
 بر رسته جلخانه تشبیه جو بیار بجلخانه و تشبیه موج بر بسته پیداشده و حاصل فقره آنکه  
 گلهای سوسن که چویداران فرقی کلاه اند در رسته جلخانه موج بیای ادب بجهت  
 بند و بست کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله ایشک اقا سیان  
 چار با عصاهای مرصع بنظم و نسق بر زم خسروی ایستاده ش ایشک قاسمی صاحب بهار عجم  
 همین فقره را بسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی بمعنی دار و غه دیوانخانه است  
 چه ایشک همزه و شین معجزه کات تازی فضای دروازه و اقا سی سرور لیکن از  
 فرهنگ ترکی ایشک بدون تحتانی معلوم شده انتهی پوشیده نماند که در اکثر نسخ بعد از  
 لفظ مرصع سر واقع شده و در بعضی بهر اول مناسب نیست چه مطلوب تشبیه چار  
 بعضا است و ثانی مضائقه ندارد پس صفت بعد صفت باشد چه مرصع صفت است

و نیز صفت ثانی آن صاحب طلحات همین مقرر را بسند آورده اما لفظ سرو یا سبز را  
ترک کرده بدانکه ترجمه این لفظ مخالف معنی ترکیبی آنست چه خنی ترکیبی  
آن حاجب دروازه است و مناسب مقام نیز همین است زیرا که ایستادن  
باعضاهاست برای نظم و نسق بزم خسروی کار دارد و چون آن حسنه  
نیست بلکه کار همین چویداران و حاجبانست قتال و معنی فقره حاجت به فقره بزم دارد  
قول شربت داران سحاب کشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب عرق افتاد  
سبب نقل شیرینی است مدور معروف در هندوستان چنانکه گذشت و تشبیه ستاره  
بآن ظاهراًست بهم در مدوری و هم در سفیدی و مراد از نبات کوزه نبات است و آفتاب  
بر آن مشابعت تمام دارد و وجه شبه در آن زردی رنگ کلافی و مدور بودن هر دو  
و معنی فقره اینکه شربت داران سحاب نقل نبات که عبارت از ستاره و آفتاب است  
آفتاب بر پشت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری ترد و عرق می آید بدانکه فرد در آن  
بار بر پشت کشند چون آفتاب ستاره بالای سحاب باشد این معنی بسیار لطیفه اوست  
و عرق آوردن ابر بر سبب آب و باریدن قطرات است قول تو شمالان نعمت  
الوان خرمی خاصه طباق مرعفر جعفری به نزدیکی دور مانده حضور کشیده  
تو شمال یعنی خوانسار کذا فی الرشیدی خاصه طعاعی باشد که برای تناول امر  
و بادشاهان در مطبخ خلج و طیار شود و حاصل عبارت نعمت الوان خرمی خاصه  
اینکه نعمت الوان خرمی و طرب طعاعیست که خاصه است چه خرمی خاصه بهار باشد  
اطباق جمع طبق مرعفر طعاعیست که در آن زعفران می اندازند و چون رنگ جعفری  
از روی زردی برنگ زعفران مانند اندا بطعاع مرعفر تشبیه کرده پوشیده نماید که نسبت

نزدیکی و دوری پنج کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد  
 چه هر واحد از اینها به بهار نزدیک اند اما چون بهار را باد شاه گفته و بادشاپان را بعضی  
 نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعام خاصه بر نزدیک و دور و آلات برکات  
 التفات دارد و حاصل فقره اینکه التدرجات بادشاه بهار به عموم و شمول دارد  
 که نعمت خاصه که در اینجا است از مخرج جعفریت هم یکسانیکه با آنکه حضور نزدیک  
 بودند و هم بر آنجا که از آن مانده دوری داشتند تقسیم یافته و میتوانست که چون باغ  
 موصوف را مسکن بهار قرار دهد از دور مراد درخت و گلها می باشد که و رای باغ مسطور  
 اند و گل جعفری هم در باغ باشد و هم در جای دیگر طایه است که بنگهدارند و گفته اند که مخرج جعفری  
 به کسان رسیده و دور و نزدیک جعفری فائده دیگر که بطرف تخصیص جعفری مشرب باشد نیست فهم  
 و شاید دوری و نزدیکی باین وجه باشد که چون تنگگاه بادشاه بهار گلین را بچونیز کرده  
 و گلین درخت گل دور و باشد پس هر چه باو قریب بود نزدیک باشد و هر چه از آن بعید بود  
 دور بود و لفظ خاصه هم شاید که معنی اول نه باشد بلکه معنی علی الخصوص بود و در صورت  
 تو شامالان صفات بطرف نعمت خرمی نخواهد بود بلکه نعمت مفعول خواهد بود یعنی تو شامالان  
 سرکار بهار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص مخرج جعفری که طعایست از اطمینان  
 بر همه کشید و بعضی مانده را مانده بنون خوانده اند و دور مانده حضور کسیکه از حضور دور  
 مانده باشد اما اول بهتر است چه هر کس که بر مانده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد  
 و طعام خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار نفیس بود و بهان کسی  
 دور از آن مانده که متصور است قائل قوله ساقیان سیمین ساق آبیش  
 و جام نواره و حباب بر خرد و بزرگ انجمن معین سرور باد و پیامی شگفتگی

گردیده ش ظاهر آنست که سیمین ساق بودن آب باعتبار فواره است که همان را باز  
 بشیفته تشبیه نموده و شاید که باعتبار سفیدی رنگ بود چون آب را ساقی قرار داده  
 ساق بهم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن صحن چمن سرور واقع شده  
 و در بعضی نسخ صحن انجمن چمن سرور و در بعضی نسخ فقط انجمن صحن چمن واقع است  
 و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضایف انجمن و لفظ چمن سرور  
 بطریق اول صفت انجمن و مال هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چمن را  
 انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول اثبات انجمن بطریق استعاره است  
 و در نسخه ثالث صحن چمن خود انجمن است فافهم باده پیا اینجا متعدی بدو مفعول است  
 و بدون صله بر متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده که امر و لفظ پیا فصل  
 در میان باده و شگفتگی که مرکب اضافی است قوله نسپچیان قوای نامیه خدنگ سرو  
 وزره جو یار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگر و چشمش بردوزند و شمیر  
 جوهر دار کمشان بدست و بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان کج گذرد و نمیش کنند  
 مثل نسپچی بمعنی نسق کننده چه لفظ چی برای فاعلیت می آید قوای نامیه بمعنی قوت نیا  
 چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افلاک و عشاق و ریاض و عقول بمعنی واحد  
 استعمال یافته شاعری گوید ۵ هزار نقش فریبده می کند ابداع ۶ قوای نامیه کار  
 خانه تکوین ۷ ۵ تیره بکسر بمعنی چله کمان گزافی برهان پیوسته فعل متعدی است  
 و فاعل آن نسپچیان قوای نامیه و حرف تا برای علت پیوستن خدنگ است خیره بوزن  
 تیره بمعنی شوح دیده دلی شرم دلی آزر م کمشان مخفف کا کمشان سفیدی است که  
 شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستارهای کوچک که نزدیک بهم است

و عربان مجرّه گویند کمانی برهان پوشیده نماید که فاعل لفظ بر و وزند در فقره اول  
و کنند در فقره ثانی همان نستقیان اند و حاصل فقره اینکه نستقیان قوای نامیه خذنگ سرور  
در چاه جوبهار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به پیش می نظر کند  
چشم او را بدان تیر و وزند و همان نستقیان شمشیر کمکشان را بدست و بازوی چنار علم  
کرده اند برای اینکه اگر آسمان کج گذرد که خلاف طرز ادب است او را و نیم کنند قوای  
نامیه که سرور را بلند نموده بقوس قزح ملحق کرده و همین بیان چنار را کمکشان رسانیده  
اینجهت دارد و باید دانست که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سر و چنار نیز صورت نسبت  
چه هرگاه خذنگ سر و دست چنار بآن مرتبه رسیده که چله و کمان آن از جوبهار و قوس  
شد و شمشیر برای دست این از کمکشان پس ظاهر است که ارتفاع آنها بجه مرتبه خواهد بود و  
این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در تشبیه جوبهار بزه و قوس قزح یکمان و دو طرف اند  
یکی آنکه سوفا تیر بزه پیوسته بود و دو طرف یکمان جانب کمان باشد همچنین پنج سر و بزرگ  
جوبهار و جانب بالایش طرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کمان  
بکشند بزه بریز شود و کمان بر بالا و جوبهار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقره ثانیه  
دست یعنی اوراق چنار است که در کلام شعرا استعمال کثیر یافته بصورت ویرانگی اشیاء واقع می شود  
و آن نیست که ظاهر چنار را شخصی را داده و فاعل بکشیده نستقیان قوای نامیه است و شمشیر را  
یکی بدست بازوی می گیری تواند کشید چه کشنده شمشیر کمکشان نامیه است و دست بازوی خود را چنار است  
صورت باید گفت که دست و بازوی چنار را دست و بازوی نستقیان قوای نامیه  
مقرر کرده امی قوای نامیه از شاخ و برگ چنار دست و بازو ساخته شمشیر کمکشان را  
بر کشیده در این صورت آن اشکال البته بر طرف می شود و اضاقت آن اضاقت عمدت

کما مر فی قوله مشاطه حسن آفرین فرودین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد ای چون  
 دست و بازوی چنار شمشیر که کشان بکلم نستحیاج قوای نامیه بر کشیده از روی مجاز  
 نسبت کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و از اینجا معلوم می شود که  
 نسبت دو نیم کردن نیز بطریق نستحیاج بطریق مجاز است و الا در حقیقت فاعل آن کشندگان  
 شمشیر اندکما لایخنی و چون که کشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود لفظ دو نیم هم  
 لطف دیگری دهد قوله اعیان تنگناه چمن و وضع و شریف دار السلطنت گلشن از  
 ارباب علمایم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب سالکان بید مجنون قلزمین  
 بید سنج و دیوان گران گل صدر برگ تار عنقا قدان شمشاد و مرغوله مویان شکمین کامل سفینه  
 و ننگ بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سه برگه بکامیابی دیدار ولی نعمت  
 نو بهار بند قبا و در بند قبا و پر کلاه و پر کلاه ایستاده شش در اکثر نسخ و او در میان اعیان  
 تنگناه چمن و وضع و شریف دار السلطنت گلشن بافته نمی شود اما ناظر هست که از سهو  
 ناسخ مانده و حذف حروف عطف چهار نیز داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف  
 نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه بسبب کثرت استعمال محذوف شده باشد اما در  
 معنی مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید سه شد از آمد شد مکتب به یکبار و از علم معنوی  
 هم بهره بردار و دوم آنکه حذف آن عدا باشد چنانکه نظامی گوید سه تن او که صداتی تر  
 از جان ماست و اگر شد بیک لحظه آمد و روست و چو آبی که بادش کند بی قرار و لشکر  
 بر شکن می شود صد هزار و دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال  
 مدخل نباشد بلکه عدا بود و مرز ایدل علیه الرحمة گوید بیشتر و قبح شوق و شمرایش بی نیازی  
 نشسته استغنا گلشن آن خوش بی پروا نهایش اوج رعنائی و ازین عالم است این عبارت

المواقفه ثم پیشترش نهال حدیقه اتحاد نورس کام بخشش نخل سیوندی چمنستان دوداد ببل غل  
 صلاای جلال انجیر و کشیدن طوطی خوشش نهالی آهنگ محبت آفرینی اعنی مکتوب و دواستوب  
 ذائقه مراد هواخواهان سالت حصول دوام و کام خیر طلبانرا چاشنی وصول عدم  
 بخشید باید دانست که در ماغن خیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و  
 از که با قبل از ارباب عایم واقع است برای تفسیر است زیرا که اعیان تنگگاه چمن و  
 وضع و شریف در اسلکست ایام شمشیر است بجز از تفسیر آنها نموده برین تقدیر نکته یا که قبل  
 از عنایت دانست بهار موعده یعنی دوا و عاطفه بود چنانکه درین شعر سعدی در وقت  
 میان آنکه یار شمع در بر + با آنکه دو چشم انتظار شبنم در + بطوری در سینه نشوید  
 تفاوت کفر و دین یعنی میان الی و با عدل کسری و اگر تازی انتهای بود پس حرف از ابتدای  
 باشد که لا ینحی علی المتامل اعیان بزرگان منوات موجود و خلج کذا فی منتخب اما درین مقام یعنی  
 اولست و صبیح فردایه ناکس فی منتخب شریف و بزرگ قدر شرفا جمع آن ناردن ظاهر درینجا مبدل  
 تا برین است بضم چهارم به تشبیه انار به عامه بسیار راست می آید و اگر درخت مشهور مراد  
 بود تشبیه عامه بگل آن خواهد بود و چنانکه تشبیه گل بجلاله نیز آمده پس و او این لفظ مفتوح  
 خواهد بود و اصحاب قلوب یعنی اهل دل است و نسبت آن بصنوبر باعتبار بار است  
 که آنرا قلب گویند و ترجمه قلب دل است و شعر آنرا بحدقه و آبله و گره تشبیه کرده اند  
 و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مزار امیدل نشربانند از قصر آشفنگی اگر طره شمشاد  
 دل از صنوبر باید رواست ایضا در دیدن آثار شکوفه پیکر سرو را آبله می نوشاند ایضا  
 در خانه طلسم حیرت + بسد دل چون صنوبر بی دلی چند + سراپا حاصل دلی حاصل  
 چند + درین باغ چون سرو آزادگانرا + بجای ثمر عقد دل بر آید + طغرا + نشربان



چهار سر رشته سوز خود را بمن سپرد و صنوبر زخم دل خود را بمن شمرده فقیر صهبائی نیز دارد  
 پیش جلوه قدرت چه می کشاید از و ده از آنکه عقده بکار صنوبر افتاده است و چندی  
 سالک کیسکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر نسبت آن بید مجنون  
 از بهر آنست که شاخهای او آشفته و پریشان بود گویا مجذوبی است و چون کجا قایم بود  
 این حالت سالکانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمی دهد و بید مجنون در  
 بید موله بالا گذشت قلزم یعنی دبیر و نویسنده سعدی فرماید + قلم زن نگهدار  
 و شمشیر زن + نه مطرب که مروی نیاید ز زن + و اطلاق آن بر صورتور نیز کرده اند چنانکه  
 شاعری گوید + قلزم چاکلی صورتگری چست + که بی کلک از خیالش نقش میرست +  
 و بید سرخ نوعی از سفده گانه بید ظاهر از آن هم قلم سازند چنانکه از مشک بید که آنرا  
 بید مشک و بید گریه و بید موش نیز گویند بواسطه شباهت آن بچشم موش و گریه کذا  
 فی رشیدی نظامی + دبیران نگر تا بر وز سفید + قلم چون تراشند از مشک بید +  
 و ازین سبب تشبیه بقلزم نموده دیوان بعضی داد و فریاد و ماجرا و دارالعدالت کذا  
 فی مصطلحات و ارسته دیوان گر ظاهراً بمعنی کسی است که سر انجام امور دارالعدالت  
 باو وابسته بود چه گر بفارسی کلمه نسبت است گل صد برگ در سهند و ستان گلستان  
 زرد رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر تو هم بسیار دارد و فارسیان هر گلی که برگها  
 بسار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق کنند تاثير + چون شد نگو صد برگ  
 دیگر نثر نه بخشد + آنرا که زربود پیش داد و دهش نباشد + و ازین سبب که در سهند و ستان  
 هزاره متعارفست لاله صد برگ بسته اند شیعائی اثر گوید + بسکه بر بالای هم داغ  
 محبت چیده است + دل بزرگ لاله صد برگ آید در نظر + تنگ بازار اریان بمعنی مردم

او باش شنیده می شود اما بسند آن از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ ننگ در  
 هندوستان بمعنی او باش و زند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارفست ولی نعمت  
 در اصل ولی نعمت باللف و لام تعریفست و فارسیان بدون آن و فک لغت  
 نیز استعمال کرده اند نظامی گوید **چو از شکر او نعمت افزون شود** ولی نعمت  
 پیش ازین چون بود **بند قبا در بند و قبا و پیکاه کنایه از هجوم بسیار و بهم پیوستن**  
**و مجتمع شدن مثال اول از سنج کاشی** **ز استین دست بر آوردید عار و سحر**  
 که ننگ بند قبا یافته در بند قبا **مثال دوم** **ادهم گوید** **پر در پرهم** یافته بپل تماش  
 در سایه آن گل که گریبان چمن اوست **صائب** **بوسه های تشنه لب پر در پرهم**  
 یافته است **چون کبوترهای چاهی کرد چاه غنغش** و حاصل معنی فقر و اینکه اعیان  
 تنگ و چمن خرد و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر  
 و بید مجنون و غیره بصفت کذائیست بکامیابی نو بهار هجوم و بسیاری با هم ایستاد  
 اندای از دیدار نو بهار که ولی نعمت ایشانست کامساب اند قوله و بشکر مساعی  
 جمیله ملک پروری معدلت کسری دستور معظم و وزیر اعظم نفس نه است که حسب الحکم  
 اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از رتق و فتق حکم و عیم و حل و عقد شکوفه و ثمر و نظام  
 داخل و خارج از افطار و ازهار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و یاقین باثر  
 فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار بطور رسانیده **مثال** این فقره معطوفست  
 بر فقره اول مساعی بمعنی کوششها کذا فی کثر جمیله عینک و مساعی نیکو بمعنی سعی بسیار  
 کوشش فراوان بمعنی کوششها و ادوات و یلفظ گسترده استعمال و ثمر و بفتح اول  
 بر وزن دستور وزیر و پیشانی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و بمعنی صاحب سند

همست و آنکه در مشیت محاتم با د اعتقاد کنند و قای بجمده و عده باشد و طرز در بر دشمن  
 قاعده و قانون انیز گفته اند و پیشوای امتان زرد دشت را نیز گویند همچو پیر بد و مو بکه نشسته  
 و خادم و بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسیکه بر قول و اعتقاد کند  
 و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست کذا فی برهان مولف گویند  
 که ظاهر امر مرکب است از لفظ دست و در معنی صاحب قدرت و بجزایر معانی مذکوره  
 مستعمل شده و بضم معرب گردیده اما از قانون و طرز در دشمن چوبی کننده دراز که بعضی بالاک  
 کشتی اندازند و نیز آن کشتی ابدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کشوده نکند و کذا  
 فی برهان معلوم میشود که باین معنی یا منفرد است و بمعنی وزیر و منشی و غیر آن مرکب و سبب  
 وحدت صورت با هم التباس است داده و در مآخذ فیه بمعنی وزیر است و وزیر اعظم  
 عطفه تفسیری است نفس بنای عبارت از قوتی است که او بمراطول و عرض و عمق بخشد  
 و بزرگ کند حسب الحکم علی ای حسب الحکم بادشاه بهار بد آنکه لفظ اعلی از الفاظی است  
 که بسبب استعمال بقرینه آنها مضاف الیه و گاهی حرف اشارت را از آن حذف  
 کنند مثل گرامی و سامی و بندگان و ملازمان و غیر ذلک جناب مخلص و عجز کیش و اقبال اثر  
 چنانکه بر آستان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده  
 اطلاعی خواهد بود ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع  
 نبودم ای بر احوال آنجناب فافهم در نظم و نسق ای در باب نظم و نسق و حرف از  
 که یا قبل رتق و فتق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق بفتح ر ای مهله بستن  
 کذا فی منتخب و فتق کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزی و در ختبه کما فی  
 کثر اللغت و رتق و فتق تمام بمعنی قبض و بسط است و حل و عقد نیز عبارت از آنست

صحو در کنز اللغت بمعنی داشتن ابرو و در صراحت یوم صباح ای روز گشاده و صحت الیه  
 ای الکشف عنها الخیم و شاید که ضحی یعنی بیدار باشد و بیدار باشد بمعنی شبی است که در او ابرو  
 نباشد کمافی الصراح و غیم بالفتح بمعنی ابرو پوشیده مانند که نفس نباتی را در او در شدن  
 ابرو پیدا شدن آن هیچ مداخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در هر دو وقت یکسان  
 نیست چه در روزی که ابروی بار و عملش بطریق دیگر است و در روزی که باران بطریق دیگر  
 بطریق مجاز از رتق و فتق صحو و غیم همین تفاوت مراتب عمل نفس نباتی است در اوقات  
 مذکوره قتال و رتق بغیم و فتق بصحو و حل لشکوفه و عقد بشرط طفت دیگر نیز در و کما لا یخفی  
 علی الفیسم مدخل محل دخلا مرادف در آمد شفیع اثر در صفت بادشاهه بعدش  
 گشت کسب اشبح مقبل جو کسب آدیت بر مدخل و فارسیان این امر در خیال  
 کرده بالغ و با جمع کرده اند به اشرف طلائی رنگ یا قوت سر شک و آهن پیکان  
 دال شفتگان دارد ز کوه غم مدخلها کمافی مصطلحات و ارسته مخارج مقابل مدخل  
 جلای طباطبا در نشر اول فتح کانکره گوید به نشر حاصل دریا و کان در مخارج نقل و تحویل  
 آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را مدخل و خرج نیز گویند در مکاتبات علامی است گفته  
 اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفتح بارانها و از بار میسج  
 شکوفه بافی منتخبت آنکه مدخل با مطا و مخارج باز با نسبت دارد چه امطار در زمین  
 جذب می گردد و از بار از شاخ بر می آید و حرف از که درین عبارت است برای تفسیر  
 مدخل و مخارج است تعمیر بمعنی عمارت کردن و اینجا سر بنری را به لفظ تعمیر استعاره نمود  
 چه نفس نباتی را در تعمیر میسج مداخلت نیست و چون وز را مو که تعمیر مزبور باشد  
 معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده مزربیع اول سکون ثانی وز را نقطه دار زمین

گویند و زمین را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند  
و بمعنی سرحد نیز آمده چه مرزبان صاحب حاکم و نگهبان درنده سرحد باشد و بمعنی آبادان  
هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم چقدر گویند و بمعنی زمین شیار زکوده  
نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ما و اهرم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض است  
و اطلاق آن بر تمام کره ارض است ابابجا از بمعنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند  
و لهذا هر که ترجمه کل افرادی است بر دو واقع شده فافهم گشت و کار مراد و هم اند  
و یاقین جمع دهقان که معرب دهگان است و اثر بالفتح و در هزه آثار و نشانه‌های  
نیک و کارهای پست دیده کذا فی منتخب آثار مراد و آثار که گذشت نمایان چیز بگوید  
و بزرگی داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار بزرگی و همین معنی است آثار  
نمایان و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی بموجب حکم بادشاه بهار در باب انتظام  
و انقیاد حاکم نشود و نما که عبارت از رتق و فتق صحیح و غیم و غیر ذلک است کارها  
فراوان و آثار نمایان بطور آورده باید دانست که این فقره و فقره ثانی و صفت  
نفس نباتی واقع شده و عبارت بشکر مسامح جمیله آنج که ماقبل آن فقره است متعلق  
بعبارت همکنان متفق اللفظ و البیان است کما سیحی درین صورت بر صر حسب الحکم  
آه کاف بیان صفت ضرورت پس آنچه در اکثر نسخ یافته نمی شود از اغلاط است  
و بر طبق رضای حضرت و الا در ترفیه جال برآیا از نصارت غشی گل جعفری و زین  
و طراوت افزای لاله عباس و دولت نهال کردن مغزداران خسته دل از خاک و  
نی برگه نوایان یاد و گل باضغای سبزه و اقویای شاخسار از و نور حسن خلق  
بیک نسبت برآید و با آتشنا و بیگانه تر و خشک بفیض و سعت مشرب بر یک تیره

سر کردن کار از دایره طوق بشر در گذرانیده پس طبق یکبشری طریق و دستور  
 کمافی کنز اللغت و فقهتین بمعنی آنچه مساوی و برابر باشد کمافی منتخب و در اینجا هر دو جاست  
 حضرت بالفتح و در کنز اللغت بمعنی در گاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب بمعنی  
 در گاه و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بدین معنی با کسر و ضم و بفتحین نیز آمده موکف  
 گویر فارسیان بجاز در محل تعظیم بر شخص اطلاق کنند و ترجمه این مر فارسی لفظ شست  
 بشین معجزه و تازی مشنات فوقانی است چنانکه در برهان است صاحب بستان مذاهب  
 در بیان کواکب سبده شست عطار و شست زبره و شست کیوان و غیر آن بسیار آورده  
 حضرت و الا عبارت از همان بادشاه بهار است بدانکه ایراد این لفظ که در اینجا بطریق  
 لقب واقع شده بسیار لطیف داده چه بیشتر نحو الفاظ را که بلفظ حضرت باشد در اشعار  
 بادشاهان بکار میبرد مانند حضرت اعلی لقب شاه جهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی حضرت  
 عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسانش در آن خوشوقت گردانیدن فی منتخب برآید کنز  
 بمعنی آدمیان اینجا مجاز است چرا که هر چه در تحت تفسیر برآید واقع شده از نوع آدمیان است  
 و حروف از در صد نصارت بخشی تفریه فقره اول برای تفسیر ترفیه واقع شده نصارت بفتح  
 در منتخب بمعنی تازه روی لاله عباسی بمعنی گل عباسی کمافی چراغ هدایت و مثال لاله عباسی  
 بعد ازین در شعر تاثیر می آید و گل عباسی درین شعر بطرفه میشود و رسا پختیش به انجاشا  
 چون گل عباسی ازینت افسر کند و در اکثر نسخ لاله عباسی بدون تحتانی یافته میشود و ظاهراً  
 به تحتانی می باید و شاید بدون تحتانی هم باشد پوشیده مانده که بعد از جمله نصارت بخشی گل منتر  
 در بعضی از نسخ زین برای منقوطه مفتوح بمعنی آراستگی و در بعضی سبک برای همایه مفتوح بمعنی رنگ  
 کردن بمعنی رنگ گرفته شدن بعضی درین المله که بمعنی معرفت واقع شده و صورت اول دوم زین

مطلوب و طراوت معطوف علیه و در صورت بیوم دین مضاف الیه گل جعفری  
 باضافت تشبیهی است که جمیع آنرا اضافت بیانی گویند و در بعض نسخه لاله عباسی دولت  
 بود و عطف و در بعضی بی و او عطف واقع شده بر تقدیر اول دولت مضاف نهال کردن  
 باشد که بعد ازین است و در صورت ثانی مضاف الیه لاله عباسی مقابل جعفری بیانی چنانکه  
 دین اگل جعفری گفته دولت لاله عباسی دین دولت محاوره مقرر است  
 چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم از دست و مقابل دین بدینا نیز آمده خرمین  
 سه بر همین سادۀ زمار بندی بردایمانم که سودا میکنم با کفر نقش دین و دنیا را بهر  
 تقدیرین برای معجزه باشد برای جمله یعنی عبارت مذکور این باشد که نصارت بخشی  
 گل جعفری و رنگ و طراوت افزای لاله عباسی الح و نسخه ثالث بنا بر آنست که چون  
 نباتی را ویر قرار داده و نو بیمار را بادشاه پس آن می تجویز کرده و پادشاهان زراد ترفیه  
 دین دولت میکوشند که در واقع نسبت بنفس نباتی و بهارنداشته باشد در صورت  
 تشبیه دین گل جعفری و تشبیه دولت لاله عباسی واقع شد اما در صورتیکه بجای دین بدل  
 جمله لفظین برابر معجزه یابرای جمله بود و لفظ دولت مضاف بسوی نهال کردن باشد  
 که سببی هیچ تکلف نمیانند دولت بالفتح گردش زمانه نیکی و ظفر بسوی کسی و نیز دولت  
 چیزیکه دست بدست میگردد کذا فی منتخب و در برهان آورده که دولت هر وزن است نقیض  
 نکبت باشد و تر و متعین از استی از علائق و حصول مطلب داین که دنیا و آخرت است  
 بود نزد مجربین و قرض نه اشتن و باشته خورون و خوابیدن باشد انشی موکلف  
 گوید فارسان مطلق حصول ممول و تمتع را دولت بسته اند شیخ العارفین که سبب پنجه  
 من به شانۀ زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم

ناصر علی + دولت شاه سیاسطیع آزاد ترا + ترک مکتب خانه میمون باد او ستاد و ترا +  
 نهال کبیر اول بر وزن وصال درخت موزون نورسته و نو نشاند و را گویند کذافی  
 برهان مولف گوید معنی متمتع آمده طنز گوید در رساله فردوسیة بشر + سواگران شهر  
 سبز و شنانا از کارگاه بهار سازی چشمتی متاع خرمی در باز نگاه نه بندند نهال نه شوند  
 مغز واران خسته دل کنایه از بار و ثمرت ثمر مغز دار باشد و دل آن خسته است چه خسته  
 بمعنی استخوان خرماد و شفتالو و زرد آلو و انشال آن باشد کذافی برهان نیز خسته دل بمعنی شکسته  
 و درینجا در هر دو معنی ایهام است از خاک برواشتن بمعنی بر تپه رسانیدن بی برگ و بیال  
 پاد رگل کسانیکه از اسباب نیایم نداشتند باشند و در سخن و سخن گفتمار بودند و درینجا  
 عبارت از درخت هاست و ظاهر است که درختان را نفس نباتی از خاک نمیدهند  
 و پاد رگل بودنش باعتبار مایول چه پاد رگل بودن درختان بعد از رستن بست  
 و بی برگ نوا باعتبار تقدم چه قبل از رستن برگ ندارند ضعیفا جمع ضعیف و نسبت  
 ضعیف بطرف سبزه و قوت بجانب شاخسار نسبت افتادگی آن در لپتی و بلندی  
 آن است بیک نسبت بر آیدن مترادف بیک تیره سر کربست کمابسی نسبت آشنائی  
 تیره و بیگانگی بجنب نیز ظاهر است مشرب جای شرب و شرب کردن کذافی منتخب بمعنی  
 مذهب هم است اما فرق این است که طریقه علماء را مذهب گویند و طریقه رندان فقر را  
 مشرب نامند ناصر علی گوید + زهی بغزوه جانسوز برق مذهب یا + بخنده نمکین  
 نوبهار مشرب یا + زهی چچیده در موج شکر خند تو مشرب یا + برنگ گل گریبان چاک بود  
 مذهب یا + و چون برای اختیار تکلیفات شرعیه علماء بیشتر بر مردم تشدد می باشد  
 لهذا نفس اماره بایشان کمتر مائل میشود و فقر را بهیچکس تکلیف نمی کنند و با خلاق پیش



می آیند و همچنین ندادن و رغبت نفس اماره بهین امور زیاده می باشد ازین باب  
نسبت وسعت بمشرب کرده اند صاحب نه تنها کعب صحرا نیست دار کعبه و فلجم  
با رغبت از وسعت مشرب بیابان با و تیره و در منتخب او و در کنز اللغات است  
سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن به نجات گوید که چنین سری کند با خاکسار  
روزگار و گردوغبار سرچشم وطن خواهد شدن و نزاری گیلانی گوید که تو چون  
سر می کنی با چشم بهارت می دانم که یاد او بدل هر که در آمدناتوان گشتم و سلیم  
در چنین مشکل است سر کردن که آنکه نتوانی ز دل بلند کنی و فی مصطلحات و ارسته  
و به یک تیره سر کردن نفس شادابی آنست که چون موسم بهار برسد خشک تر شود و طراوت

گیرد طوق بالفتح سعی و طاقت و توانائی گذانی منتخب و کار از دایره چیزی گذرانیدن  
و کار از حد چیزی گذرانیدن بمعنی متجاوز کردن آن از دایره و حد چیزی جلای  
طبایط و در فتح ثالث از شش فتح کاغذ گوید و نشر و در باره پوشش کار از سر حد  
توان امکان کوشش و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس نباتی  
بموجب حکم بادشاه بهار در باب ترفیه احوال برایا که عبارتست از تازگی دادن  
گل جعفری و غیر ذالک از اشیاء مذکوره کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار  
بدان مرتبه رسانیده که از هیچ بشر ظهور آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که  
انچه از نفس نباتی درین باب ظهور می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ  
در اینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگری  
سراخجام آن بحسب عادت ممکن نباشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله نمیکند  
متفق اللفظ و البیان شش نمیکند عبارت از همان اعیان تنگناک چمن و غیره

و معنی فقر و اینکه آنها که بند قیاد و بند قیابا میانی دیدار بهار ایستاده اند همگان بشکر  
مسابی جمیل نفس نباتی متفق اللفظ و البیان اندامی همه بیک بان شکر نفس نباتی میکنند  
پس کلامی که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخرین عبارت محذوف و مندرج و در  
رابطه با آنست که امر قوله استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی را  
سرسوی آسمان کرده منش استدعا در منتخب خواندن و درخواست کردن خلود  
در کثر اللغات جاوید و بدون این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهارست  
و کذا اکات دولت عظمی حرف را درین عبارت معنی برای ستای بهمان اعیان  
تختگاه چمن برای استدعای خلود خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار  
سرسوی آسمان کرده اند و مقررست که هرگاه چیزی از درگاه الهی استدعا نمایند  
روی خود را بسوی آسمان کنند و بجای ر و لفظ سر از اینجا دریافت شود و نیز خاقانی  
گوید مرغ که آب کی خورد و سرسوی آسمان کند گوی اشارتی ست این بهر دعا  
شاه را به و سرسوی آسمان کردن در درختان امرست واقعی که لا یمحق قول او دست  
دعای افراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق برآورده منش دست دعا دستی که  
برای دعا بردارد و از شیدای هندی گوید ای بروی تو گرد آینه را چشم نیاز به شانه  
دست دعا در شرب لفت تو دراز به و این فقره معطوفست بر فقره اول یعنی دست  
اوراق که دست دعا نیست برای استدعای خلود خلافت مذکوره بدرگاه حضرت  
باری بلند کرده اند و فاعل برآورده نیز همانست که در فقره اول فاعل فعل کرده است  
و ممکن است که متفق اللفظ و البیان را جمله حالیه گفته آید و از عبارت بشکر ساعی  
جمیل تا قوله بدرگاه پروردگار را تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چندین

صورت بند و که همگنان بجهت ادای فکرها نفس نباتی که چنین چنان از و بطور سیه  
است در حالیکه همگنان متفق اللفظ و البیان اند برای استماعی خلوص سلطنت با شاه  
بهار سوی آسمان سر برداشته اند و دست دعا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه برگاه از  
در را کمال عدالت کیشی و نصفت بطور رسد و خلق آبرام زلیست کنند البته در حق  
بادشاه دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر و زراست و هرگاه از و در را ظلم ظاهر شود  
در حق بادشاه نفرین کنند پس این ناشر و زراست قوله فصیحی هستری و فاخته  
و خطبای ببلبل و هزار شنا طرازی پیشگاه سلطنت اغزل سرائی قصائد غرا و دعا گوئی  
دولت روز افزون و افاتحه خوان و رمزۀ اخلاص و لا گشته سن و در بعضی نسخه  
خطیب با بالف و با جمع بطور فارسی و در بعضی خطبا جمع خطیب بطور عربی واقع است  
ظاهرا بقریه نسبی ثانی بهتر است پیشگاه صحیح فانه مترادف پیش ایوان و پیش طاق  
سیاتی گیلانی در پیشگاه کعبه و در پیش طاق و در \* دارند و ششم که چرخ مجتهد  
طوسی گوید \* ای در روشش منشی جفت بطاق \* گردون بذرت ز کماشان  
بسته نطق \* هنگام سلام پیش ایوان تو عرش \* ناز و بجا اب بروی گوشه طاق \*  
کذا فی مصطلحات و ارسته پوشیده نماند که ظاهرا سلطنت را بطریق استعاره بالکنایه  
ایوان قرار داده و برای آن پیشگاه تجویر کرده و باشد که مجاز همان پیشگاه ایوان  
بادشاه بهار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیده غرا برای مصلحت قصیده که استادانه  
و پر زور باشد تقریبا یاد آمد که ملاشیدای هندی که شاعر زکین سخن و معنی یاب است  
قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیده محمد جان قدسی که هم استاد و پیشوای طریق سخن گستر  
ست بقلم آورده و چون بر عزم خود و اد سخنوری خوب داده آنرا قصیده غرا نام نهاده

اما فی الحقیقت در زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و محبت با همجو معنی طرا  
 بیعدیل در آویخته و سراج المحققین خان آرزو در رساله داد سخن اسوله واجو غیر از  
 سراج تفصیل بیان کرده هر چند نزدیک خود در توضیح و تنقیح و در بعضی جا به تسلیم عرض  
 و در بعضی محل به تمییم جواب آنچه از مجیب مانده جوشیده اما بگمان ناقص مع لطف چنانکه  
 باید نیرداخته و کارش آنچه شاید نساخته اندیم بر اینکه فی مابین فیه شاید که غرض  
 بمعجزه و از معجزه یعنی رفتن در جنگ کفار بود و قصاید غزای قاصدی که فتح پیش امر او  
 سلاطین خوانند که لا یخفی و حرکت را در هر دو فقره معنی برای ست و محصل معنی آنکه  
 فضای فاخته و تسیری برای شناط از پیگاه بادشاه به سارغل سرای قصاید غزا  
 گشته امی قصاید غزای سرانید تا شناط از پیگاه خلافت بطور رسد و خطبای  
 بیل و هزار برای دعاگوی دولت روز افزون فاتحه خوان زمزمه اخلاص و مستی  
 گشته اندای بیل و هزار زمزمه اخلاص می خوانند تا دعاگوی دولت بادشاه بهار بوقوع  
 آید بد آنکه غزل سرای قصاید از عالم محفل آرائی بزم معر و صورت بیوی ست چه غزل سراج  
 بمعنی مطلق سراینده استعمال کرده مثل محفل آرا بمعنی مطلق آرا اینده و صورت مگر  
 بمعنی مصور و گرنه برای بزم محفل و برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد فتال  
 مخفی نخواهد بود که غرض از این همه در راه هدایت و درینجا بهتر از سراج برای معجزه است زیرا که  
 جنگ و غیره را درینجا چه چل ست چه رعایت آن بکار گرفته و نیز باید دانست که چون  
 در محل عاصدق نیست خواهان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لذت  
 را با وصف دور افزونی دعا گفتن تجویز گردد الا تحصیل حاصل لازم می آید پس  
 مذکوره واقعی باشد از اینجاست در شعر شیخ علی حنین در محبت دراز باد حنین

عمر غمهای جاودانه ما. قوله گنج افشانی آستین سحاب جیب و امان انجم راز راز  
 ش پوشیده نماند که رسم است که هرگاه زری بجهت پیشکش کسی بر نذرند کور را تا وقت  
 گذراندن در دست آستین پنهان دارند و ازین سبب بمعنی قبضه مطلق بزر  
 استعمال یافته شاعری گوید گنج در آستین دمی کردیم. گر دهر کوی بهر یک متقال  
 ای گنج در اختیار و قبضه ماست اما به غفلت برای یک متقال گر دهر کوی میرزان  
 می گردیم ظاهر است که در اینجا معنی نثار و پیشکش انداختن نیست و بمعنی قبضه بر چیز  
 عموماً نیز مستعمل شده مثل جان در آستین شاید که نظریه نثار کردن جان بر معشوق  
 استعاره باشد و حاصل فقره اینکه سبب گنج افشانی آستین سحاب که محض برای  
 نثار و پیشکش باد شاه بهار بود جیب و امان مجلس نشینان پرانند ناب شده و در زری  
 و احتمال است یا همان آب باشد که می بار و چ آب سبب سفیدی تشبیه بسیم دار و زری  
 بر سیم نیز اطلاقی می یابد و یا مراد از آن گلهاست که به سبب باران می شکند و درین  
 صورت اهل انجم کنایت از درختان بود و انجم بمعنی اهل انجم مجاز است مثل جهان  
 بمعنی اهل جهان و عالم بمعنی اهل عالم و بهتر آنست که پراز راز راز شدن جیب و امان  
 اهل انجم عبارت از امر مذکور نباشد بلکه فقط ادعا بود چه هرگاه کسی زرافشانداشته  
 آن بکسان خواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابرالبنه بگلهها و درختان میرسد  
 قوله و بعشق گرمی بهنگامه زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شدندش در اکثر نسخ  
 لفظ شدند که بصیغه جمع است یافته نمیشود و این بهتر است چه خوبی عبارت در همین است  
 و اگر باشد باید که بصیغه مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و امان و زاهد خامه توان گفت  
 و حاصل معنی اینکه خامه که زاهد خشک بود بر گرمی بهنگامه چنان عشق ورزیده که بسا

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب بر اشعار لاحق می آید و خشک تر از طباق  
 است و چون زبان خامه بسبب اوثر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام  
 خشک باشد اطلاق را بد خشک بران لطف افزوده قوله مثنوی بیاساقی ای چشمه  
 زندگی + سرسبز تو خضر پایدگی + آبی حریف ند است و در عربی بفتح و در فارسی کسر  
 باشد چنانکه سه ای در درم نمیکند آری + بی در درم نمیکند آری + چشمه زندگی معنی چشمه  
 آبجوان و آنرا چشمه حیوان بدون آب نیز گویند نظامی گوید سه برگردید که ز راه فرزندگی +  
 شود زنده زان چشمه زندگی + سعدی شیرازی رحمة الله تعالی فرماید سه ز کار بسته  
 بیندیشم دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است + و اینچنان است  
 بسبب اینکه باعث زندگی میکشان است حدین چشمه حیات قرار داده و چشمه زندگی  
 بدل از ساقی است و لهذا حرف ندا بر واقع شده سرسبز باضافت معنی باغ تازه و شکفته  
 خضر و بهار هم کسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبر است معروف و در منتخب اللغات  
 بفتح اول و کسر ضا و شباخ سبز و کشت دنام پیغمبر مشهور و خضر بالکسر و سکون ضا دنام پیغمبر  
 مذکور از تصرفات فارسیانست صاحب گوید سه بهار عمر ملاقات و دوستدارانست +  
 چه حفظ کند خضر از عمر جاودان تنها + بعد الزقاق فیاض گوید سه مردمان اینست تاب  
 دیدن نامردمان + خضر در پیدای پیدارست و در پنهان کم است + و اضافت و خضر پاینده  
 اضافت بادنی ملا بست است ای خضر است بسبب پایدگی مانند افراسیاب تیغ و شیر و  
 عدل در شعر ظهیری سه گفته ش افراسیاب تیغ گشتم منقلع + خواندش نو شیر و آن را  
 دادم ترجمان + و معنی شعر آنچه هست ظاهر است قوله بهار است و می غلط از جوش گل  
 ستاره چو شبنم در آغوش گل + بهترین توجیهات درین شعر آنست که گوئیم درین موسم

گلهای چندان خوش زده اند که بسبب کثرت نموا با آسمان رسیده و ستاره که بر آسمان  
 بزرگ شبنم در آغوش گلهای غلطچه هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلهای دست داده  
 باشد پس غلطیدن کوکب در میان گلهای ظاهرست و میتوان گفت که این موسم بهار  
 و گلهای آنقدر خوش زده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلطه و این بنا آنست  
 که بسبب اقتضای موسم در آسمان نیز گل خوش زده و ستاره را مانند شبنم در میان گرفته  
 قوله ازان می که در جام گل ریختی کباب ز دل بلبل انگبختی ظاهر آنست که حرف از دور  
 مصرعه اول بعضیه باشد ای چیزی ازان شراب که بصفت گذاشت و چون که حرف شرط  
 است مابعد کاف بیان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که ازان شراب که چون آنرا در  
 جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حرف از دور مصرع ثانی برای تفسیر باشد  
 و میتواند که از ورین مصرع تجربه بود و تجربه بدیه آنست که از روی صفت حاصل شود از  
 چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع ز تیغ اثر دمار دهن باز کرد و ای تیغ بسبب عیب خود در  
 ترسانندگی بمرتبه رسیده که از دهای ازان حاصل آمد و همچنین درین شعر خواجه جمال الدین  
 سلمان سه آفتابی که چو در زرم زند دست به تیغ از میان پیکر منج بر آرد و حسام  
 و درین هر دو شعر احتمال از بیانی نیست که صاحب فی جواهر بحروف برین تقدیر معنی آن  
 چنین باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخت که ازان کباب حاصل شده و شاید که ازان  
 در مصرع اول یعنی چنان باشد مانند ازان یعنی چنین و این بسیار مستعمل است سعدی  
 گوید سه ازین مہ پاره عابد فریبی ملا یک صورتی طاوس زیبی کاتبی گوید سه  
 اگر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام و زین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست  
 باقر کاشی سه سلامت گذشت است کسی از ره عشق صد ازین فغانه در رگد زده اند

کمافی بهار عجم انا و شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ تر از بعد سخت محذوف بود و حرف التخصیص  
 باشد در این صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانی ندیدم  
 پس این جان نیست بلا نیست فافهم و منها لفظ این نیز به معنی استعمال است ظهوری  
 عالی هست بنامی پستی نکند. این طرح بجز در از دستی نکند. امی اینچنین طرح پس معنی شعر  
 چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل ریختی چنان و چنین کردم بعد از صفت  
 شراب گفته که من ده کما سحی ای چنان می که گذاشت من ده پس تبعیض داخل نمود  
 و میتواند که واو حافظه از اول مصرع ثانی محذوف بود پس شرط و جزاها باشد قوله  
 بان آتش افروختی لاله را به باین آب شستی رخ زاله را به اشارت بان این در هر دو  
 مصرع بطرف شرابست ظاهرا شعری دیگر قبل ازین شعر از خانه مصنف چکیده باشد  
 که در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرع ثانی بآب بسو ناسخ در تحریر نهاده  
 لهذا چون ذکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بآن و این اشاره نموده و شاید  
 که در قرب و بعد تاویل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نمود به آن اشاره کرده  
 و چون به سبب ذکر آن اندک قربی حاصل گشت باین اشاره نموده در این صورت  
 قائل شدن بفضایع شدن شعری ضرورت ندارد زیرا که بمعنی تکرار و ششم کما و اینجا  
 پسین مراد است و حاصل معنی آنکه همان آتش که عبارت از شراب است لاله را افروخته  
 و بهین آب که آن نیز کنایه از می است رخ زاله را شست و شوا و ده و خطاب در هر دو  
 مصرع بساقی است اسی لاله که باین خوبی در دل است افروخته همان آتش است  
 و ششم که چنان صاف و پاکیزه است زوشسته بهین آب است و معنی خضر از ذرات آب  
 فآن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول



بمعنی اضافت باشد و مصرع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید **دهن** ناکشوده لب  
 آبگیر که آمد لب غنچه ربو می شیر مرزا جلال اسیر دشت و شست از گرد راهم دور  
 مینماید سراغ که گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را ای از لب غنچه و کامل روان  
 عشق کذافی جواهر اخروفت یا از عالم همان ربو که در مصرعه اول ست ای آب سرخ لاله  
 و شستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صائب گوید **سست** لب پیاله آب  
 شراب تلخ کردم بدو تلخ قناعت ز آب تلخ ای اثر آب شراب از لب پیاله دور  
 کردم و حاصل معنی اینکه بهمان شراب آتش لاله را فروخته و بهمین شراب آب از روی تراله  
 پاک کرده یعنی تراله را باین شراب که لطافت و پاکیزگی او بکمال ست بی آب گردنی آبرور  
 او را بجایگزاشتی این و آن فقط اشارت بشراب ست اما رکاکت این توجیه ظاهرست  
**قوله** همان می که ریحان شلالتین اوست **سسته** جام سفالین اوست **لفظ**  
 همان مفید معنی حسرت شلالتین کیسکه در ابرام افرازا کند و در اینجا عبارت از بدست  
 چه هر که بدست شود احتیاط در فرا جستن تا ندجام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی  
 گوید **سفالینه** جامی که می جان اوست **سفال** زمین خاک ریحان اوست **و**  
 نسبت در سفال و ریحان ظاهرست چه ریحان در سفال می کارند یعنی همان می که ریحان  
 بدست کرده اوست و از جام سفالین او **سسته** گشته و **لفظ** سسته نظر بسببه بودن  
 رنگ ریحان مناسب ترست و محض شاید که باین احتیاط باشد که مبادا اثری دیگر حواله  
 نماید که نشئه تمام نداشته باشد ای مرا همان می باید داد که از چنین و چنان شده است  
 و مخصوصیت ریحان بنابر آنست که ریحان شراب بوقت کشیدن باز نکند تا نوشد و آن شراب اثر کند  
 و اثر شراب ریحانی گویند **قوله** شکوفه از صبح خنده شده **چو** دستار مستان پریشان شده

تشبیه شکوفه صبح با اعتبار مفیدی رنگ شکوفه است که پیش ازین چند جای آورده شده  
و حاصل معنی اینکه شکوفه از آن شراب صبح خندان گردیده ای در خندیدگی حکم صبح پیدا  
کرده و دریشانی آن هم با اعتبار شکفتگی است چه در حالت غنچه ای برگه ها با یکدیگر پیوسته باشند  
و نسبت شکفتگی از هم جدا گردانند و باید دانست که فضا پرکننده او که ضمیر غایب اجمع است بطرف  
شراب تشبیه دستار مستان بسیار خوب افتاده چه دستار مستان هم بسبب پیچیدگی  
که از نشئه شراب بهم رسد پریشان می گردد و قوله از آن می که ریزد چو بر خاک تن سه گل خنده  
روید ز این دهن + ریزد و فعل لازم است درین شعر مبالغه عنشاط افزای شراب است  
زیرا که نشاط طبیعت که مستلزم خنده است از خوردن شراب است نه از ریختن آن  
بترتیب و در لفظ از آن همان احتمالات سابق بر روی کار است که گذشت و قوله گلستان  
دل را زهر نوک خار + و مد نرگس دیده اعتبار + در حرفت را که در مصرع اول است و احتمال  
ستدیکه کی آنکه معنی انصاف باشد ای از زهر نوک خار گلستان دل دوم آنکه معنی در باشد  
چنانکه درین شعر نیز مغزی است بهشتی توفیق داور عادل + بعد از دو قافیه در می صفایا +  
پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از زهر نوک خار نفع و انصاف در دیده اعتبار است  
و از آن همان اعتبار مراد است که معنی جاه و مرتبه است و آن دیده را نیز گس تشبیه داده  
یعنی از زهر نوک خاری که در دل بسبب رنج و محنت نرگس دیده اعتبار پیدا شود و مراد ازین  
آنست که تا شراب مذکور بیاورد نرگس دل را اعتباری مرتبه پیدا نشود و در دیدن دیده  
اعتبار از نوک خار تشبیه بر رخت نرگس نیز مطلوب است زیرا که گل نرگس بر سر شاخ باشد  
قوله نیز شمع بار آرد از بس فتوح + بفعال تن مرده ریحان روح + فتوح بنظم کشا تشبیه  
کذا فی منتخب و معنی برکت و نواید نیز مستعمل مانند روح پر فتوح و فتوحات غیبی بار آورده

هرگاه نسبت آن بدرخت باشد یعنی ثمر آوردن بود و هرگاه بزنان بود مراد از آن  
وضع حمل باشد و چون بر جمال باشد یعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید سه بانواع  
هنر پرورده بود و شش پدرزینگونه بار آورده بود و شش کدافی بهار عجم مولف گوید که معنی  
مطلق پیدا کردن نیز آمده خواهد کل باشد خواه غیر آن معزالدین فطرت در دیباچه پیرایش  
رفته فرماید + نشر اگر نهال معنی نای تازه گل شگفتگی بار نمی آوردی ماه سرد مهر  
روزگار باغچه دلهامه بیگیر و مرز ابدل گوید سه معنیست و مانند و لفظ آورد بار +  
شد سدا از افسردگیها کو همسار + و حاصل شعر اینکه بهر شحه آن شراب سفال تن مرده یکا  
روح را پسدا کند و نظر بلفظ مرده باز برای محم نیز درست می تواند شد یعنی با استعانت هر شحه  
آن شراب بسبب آنکه نیایت برکت و فتوح دارد و سفال تن مرده ریحان روح با دیگر  
برویاندامی روح بار دیگر مود کند برین تقدیر آوردن معنی رویانیدن باشد چنانکه نظامی  
عبد الرحمته گوید سه بنار دهورا ناگونی ببار + نیار دزمین تا ناگونی بیار + زیرا که مفعول  
آن روئیدگیست که از عبارت مخدوف شده علی ما قال شارح سراج الدین طایخان آرزو  
قوله بهر آتشین قطره بی اشتباه + برآمد ز لب ناله صبرگاه + در مصرع ثانی  
در بعضی از نسخ زار مجسم مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرف از بعد لب واقع  
شده بر تقدیر اول بار موعده در مصرع اول معنی از سبب است یا معنی برای در صورت  
اول معنی شعر چنین باید گفت که سبب هر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه است  
ای شراب ندکور چنان گرم و تندست که هر قطره او که در گلو رود چنان بقیاب کند  
که از لب ناله برآید و در صورت ثانی اینکه برای هر قطره شراب ناله گویای بجهت طلب  
آن از لب زندان ناله صبرگاه بر می آید و این بهترست از اول زیرا که لفظ صبرگاه

بر همین دلالت دارد و بر تقدیر نسخه دوم موصوفه مسطور برای استعانت باشد  
در این صورت معنی شعرا این باشد که باستعانت قطره شراب مذکور بیشبیب از ناله  
صبرگاه که بسبب کنج و آلام بهر سیده بر می آید ای هر قطره آن شراب لب را  
از ناله اندود بر می آرد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید  
قوله بمن ده که سوسن زبانی کنم + شوم سرور و رقص وانی کنم + سوسن زبان کسیکه  
ببرخن گفتن قادر نبوذیرا که سوسن زبان دارد اما گویان نیست و هم کنایه از فصیح  
و شیوا زبان خیزن سه زبانی از خار غارت شعله در جان گلستانها در علت مهر  
خاموشی لب سوسن زباناها + و از قبیل ثانی است در مانحن فیه و حاصل شعر اینکه  
آن شراب که صفت آن در اشعار سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن  
شیوا زبانی کنم و از کندی و لکنت زبان که الحال بسبب بهم نرسیدن شراب از پنج  
خمار بهم رسیده برایم و چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث رقص  
و وجد گردد لهذا گفته که آن شراب را خورده سرور و رقص و رانی حاصل کنم و سرور و رقص  
معنی سرور و رانی است اسیر سه از سیر باغ و بادیه حاصل نمیرد + آنکس که گرد باز سرور و رقص  
شناخت + شخصی گفته که سوسن زبانی غلط است صحیح آتش زبانی است فقیه گفته چون کنند  
سوسن زبانی موجود است وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد یا اینکه  
سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن زبانی  
شیوا زبانی معنی فصیح زبانی هم یافته شده و مال هر دو واحد است قوله چه خواهد شد آخر  
اگر بیل + از ان شاخ ساعد بچیند گلی + یای تخمائی در بیل برای تنگیست و در محل ضمیر  
واقع شده چه مراد از ان شکلم است که شخص خاص است و این نهایت لطف دارد و ازین عالم است

کشتی شعر سیر من و کلچینی آشکده داغ کسی \* تماشای گل لاله چکارست مراد و مراد  
 از ان معشوق دوست اندیم برینکه مراد از لفظ گل در مصرعه ثانی جام شرابست قوله درین  
 ای گل از بلبل انصاف نیست \* بمن جام بخشیدن اسراف نیست \* عبارت این شعر  
 مشتمله بر تعقید لفظی است یعنی ای گل درین از بلبل انصاف نیست درینجا خود را بلبل قرار  
 داده می گوید که ای گل از بلبل درین کردن از آئین انصاف بعیدست اگر جام بمن خواست  
 بخشید اسراف نخواهد شد و اسراف بمعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف نمودن است  
 چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب عدم دهنش می گردد لهذا می گوید که جام بخشیدن  
 بمن مستلزم اسراف نیست زیرا که حق من است و در ادای حق اسراف نمی باشد و میتوان  
 که از تعلیکه بود یعنی درین است ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف ندارد  
 و مراد آنست که بلبل میخواهد که گل بجام نپردازد و این بی انصافیت چرا که بمن جام بخشیدن  
 اسراف نیست قوله شراب تو بر جان مخزون من \* حلاست چون بر لب خون بر  
 یعنی ای ساقی شراب تو بر جان غمگین من حلاست مثل خون من که بر لب تو حلاست  
 اینمقابل بسیار خوبه واقع شده قوله عجب شنه ام خیز و ساغر بده \* چو چشمان خوشیم  
 مکر بده \* عجب بالتحریک شگفت کذا فی بهار مکر بمعنی بار بار و بمعنی دو نیز مستعمل  
 ای کاش گوش من غنیمت احوال شدی چو چشم \* تا هر چه گفتمی از تو مکر شنیدم \* و درینجا  
 ذو المعنی واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساغر است و چون تشبیه ساغر بچشم  
 نیزست و آن دو است معنی دو نیز است آمده ای چنانکه چشمم تو مکر راست همچنان ساغر  
 مکر بده قوله بده تا بنوشم چو خورشید و ماه \* بیاد و ابروی دجوی شاه \* در بعضی  
 از نسخ تا قبل خورشید لفظ چو که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع است

و در بعضی حرف تر که مخفف از ست و در بعضی چو خورشید ماه بکلمه تشبیه و بدون او  
 حاطفه و در بعض با وجود حرف ز نیز حرف عطف ترک شده در صورت اول  
 معنی آن چنین بایگفت که ساغری که اول طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه در  
 یاد و ابروی بادشاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد و شراب می نوشند  
 من هم چنین کنم و این تقریر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده  
 که خورشید و ماه چنین می کنند و طوط وقوع ندارد یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید  
 ماه پیاله می نوشند من به یاد بادشاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه اینها باشد بساغر پس  
 درین صورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد بادشاه فقط بکلام ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه  
 عبارت از همان دو ساغر که قبل از این گفته و حرف از ابتدایه و شراب که مفعول بنوشم  
 ست مقدر یعنی بده آن ساغر ها را تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله  
 اند بر تقدیر این توجیه مکرر کلمه بده مفید تاکید است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب  
 است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر درین صورت حاجت بر تقدیر  
 شراب نه باشد و در صورت ثالث چو خورشید ماه یعنی ماهی که همچو خورشید باشد و آنگاه  
 ساغر خواهد بود پس میباید که مرا آن ساغر بده تا آن ساغر را که ماهی است همچو خورشید بنوشم  
 بدانکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز است در کلام اسانده بسیار آمده  
 و تشبیه ساغر به ماه نیز شایع است اثر گوید خبر بده ز خروج الشعاع مطرب که ماه جام  
 برآمده ز باده شفق و می تواند شد که چو خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن  
 بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکوره بالا یعنی بده آن ساغر را تا شراب  
 که ماهی همچو خورشید است بنوشم و در صورت رابع خورشید ساغر و ماه شراب باشد ای

از ساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر برباد کسی که غایب باشد شراب خورند گویند بباد فلان  
شراب خوریم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلانی می خوردیم و در شخص حاضر با وجود  
لفظ رخ بلفظ یاد هم مستعمل است شاعری گوید سه یکی جام زرین پر از باده ده + بباد  
رخ آن پر از باده ده + در گره یکی جام یا قوت پوش + بان نوش لب داد گفتا بنوش +  
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس برباد بروی کسی شراب  
خوردن و پیودن ساغر کشیدن هم بدین معنی است اشرف <sup>س</sup> خوش آنکه مست نشیدیم <sup>س</sup>  
رویت + کشم جو چشم تو ساغر بطاق ابرویت + و از بعضی اشعار اساتذہ معلوم می شود  
که بطاق ابرو در محل حمایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید <sup>س</sup> زاهد امشب تا سحر با ما  
شراب ناب زد + ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد + و میتواند که در مابین خفیه  
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرورت نیست که سنگم شراب حضور شاه خواسته باشد بلکه  
همین بهتر است که لایحی علی التماثل مخفی نماید که بعد از تحریر این توضیحات نسخ بنظر آید که  
در آن مصرع اول چنین یافته شد مع بدیه تا بنوشم من آن خور ز ماه + درین صورت  
حاجت به تکلفات دیگر نمی ماند چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر ماه شائع است عربی <sup>س</sup>  
نور خورشیدی بر ند شفق + بر سر خاک غنبر اندازد آسمان <sup>س</sup> شیشه طلبد آفتابی بساغر اندازد  
و تشبیه ساغر ماه از شعر اثر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار دو شعب دیگر  
در بعضی از نسخ یافته می شود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب است که  
این اشعار در رتار نیافته خامه را مکلف توضیح تقریر آن نگشت خاتمه ملولف  
شبنم از بانی خامه روشن هوا و نتیجه سپاس گذاری و ایهب بی غتی است که باین کار سزاوار  
عطای بی برش سر انجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در باد می نظر حل آن کنند و پاره

فکر و تخیل استیجاری باین معانی بود بل در حال گریبان سپری دشوار گزینان عالم باین دنیا  
ظلمت گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت بست و نقش این کار درست نشست بر آینه  
روشن دان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انفس و امن صفای وقت  
در دست نیار دزدنگ واهی مرآت تحفیل دست از دستهای انتهای ظلمت فروشی بر  
نی دارد و اینجاکا بهش جان و تن افزونی سرمایه و قتهای سخن سرور کی جاوده و  
دستیار پیدای سرشته این فن بی احتمال چار چار کویهای تفاخر شهاد و دود چراغ  
صورت و باغ سوزها گردیده است تا پر قوی از شعله اینکار سیاهی نمود و روزها هر یک  
در غور بیا ضمایکار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آینه اظهار و دود و باغ را دماغ ندانم  
تا فرنها تحمل گران باریهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عمرها  
جا گذاریمای اندیشه صعب قدم بعرضه نهاد چندی میلان طبیعت را غنویت پرور از  
وضع بیدلی داشت و خامه را در ره سپری همان جاوه شکل گماشت با آنکه انوره را  
در هنگام تنگی آن طرز صعب از ره بیم قلم از دست می انداخت و سهموم اندیشه لغزش  
جان در بدن می گذاشت فکر ساری صهیانی بدست یاری قانده توفیق و گام زد و مترزل  
حقیقت کار را در پیش می برد و بهای خواص تا نید نفسی سوخت و گوهر وصول را در ذخیره  
و امان تنها گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم پر تو طرز خاص دست از دهن سطر  
این عبارت هم بر نمی دارد و با همه دور باش پالس مقام بی اختیار می آن وضع  
سنجیده دامن تقاضا از دست نمی گذارد و از این راه که در ضبط مراتب تقریر قطع  
سرایای عبارت و اهرام را در چارسوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای البصل معنی  
علیه جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بر می آرد و حشمت طبع



از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته  
است و سرگرم تماشای بهان غیرت فرمایان پرندهمانی اما در بعضی مقام استبداد و عزیزی  
که لقای تازه شان سرمانه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره پذیر  
نمی باشد معذابه تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در انهما طریقیها سینه  
آرزو میخراشد ناگزیری اهتمام این کار طراز دامن احوال گردید و چیره دستی جذبه  
انقیاد دامن خاطر در کشید یا آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چین پیشانی  
تکلیف ساغر زنیهای موج شراب بتصور می آرد و بسکیریهایی محافل میغزنی را چشمک  
حباب باده می پندارد دیوانه مشربی عالم بی اختیار می مدتی عطف دامن اناثیر  
سلسله زنجیر عطا فرمود مرغ نشینی زاویه تنهایی را بهم وضع اسیریهایی نمکینچه دانمود  
تا آنکه خیال پزیهایی عالم خام طبعی با قتل افروزی سعی قلم بخته افتاده و دماغ نوی  
اوقات لا طائل چرخ در راه حصول مقاصد نهاده صرف نقد این اوقات  
نتیجه غبطی به روی کار آورد و در دامن جستجو با پاره خدنی بتوهم گوهر سپرد و دعا  
اینکه دقت مطالب آن کتاب در صنف فهم طبایع بار جوید و از دایره اذیان اغره  
رسته دور گردید با نپوید بگمان ناقص در رفت و روب خار و خشی که از بی هنری  
نساخان کور سواد هنوز زحمات پای استفاده می بخشید و به ترویجی یک عالم خلیان  
طبیعت دامن تردد ها می کشید و دستپا می خاشه چابک خرام منتهم تقصیری بر نمی آید  
و باد لشکینهای تمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیرگر بیان پوشیده نیست  
که گام زنیهای جاده این طریق بیک قدم صعب ترست از جولانگریهای عرصه ایجاد  
عبارت و چهره کشای این ساده عذار مشکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعارت سبب

آنکه کاهش و افزونی در متاع مملوک غیر از جنبه قدرت سر آوردن و بر بارندار و دیندار  
و کائنای غیر خیر یا تباهی نیست سر از گریبان بر نمی آرد و نقش آینه دل هر چند از اسرار  
روح محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افشاده پیش پایست و تصویر اندیشه غیر  
از بدیهیات است در عالم و هم از پرده بیگانگی چهره کشا بر سر آن خواطر که ای ابرون  
خرق حادث است و از عالم اسرار بی گم و گاست و نمودن از المات تبیین نکات  
دیگران بر یقین نمی یونند که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه  
اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبهه و شک نمی تراشد چه قدر خون جگر باید خورد تا سرشته  
توحی هست آید که خورده گیران در کسوت رد و انکارش بخورشند و تا کجا خورده کار به صفت  
باید کرد تا بیکر تا ویلی جلوه نماید که عیب تبیان بهیجا با خورده نفر و نشند خاصه و برین مقام  
از اندیشه وقت معاش و در باش جرات رسائی های فهم است و خیال اخلاق عبارت از  
نافع تکلیف تا از جولا نگریسی می هم سیما در هنگامیکه دست داد و تا باید بر سر دست نباشد  
یعنی نسخ و دیگر شعر حل مشکلات و هنوز قایدی بر سر وقت نرسد یعنی کتابی مستحضر  
توضیح آیات بر روشن سوادان مکتب و قیظا هرست که مقامات نسخ مذکور بنوعی چون  
ظاهر هیچ صاحب زنتی نگردیده و افلاقات آن تا حال در پیشگاه وضوح شرح نرسیده  
در صورت هر چند معنی بیانی خاتمه صهبائی تحریک مطالعه ارباب سواد می و دیگر زمانی  
تضعی بر اوقات پسندیده خود برگارند و بکار پرداز می وقت نگاه نقطه نقطه بنویسد  
و لای آگاه بردارند اما در محفل احتیاط خود شناسی باوه عرضی بر ساغر کشان بزم  
خیالی می پیاید و هنگامه پورشی در پیش دیده اهل هنر می آراید که اینجا سیاه کادی سیاه  
ربان قلم بر شهادت نایب سیاهی های خود محض نگاشته است و دوائر الفاظ را را انگشت

ز نهار پنداشته فی تحقیقت بلند پایگی مراتب معانی از آن پایه است که رسائی  
 پرواز اندیشه تو هم قرب کنگره اش باغبان گشتگی ای حیرت سعی و امانده نخلت  
 هم آغوشهای نقش قدم است و بیابانی شوخیهای خیال متصور اشرف پیشگاهش  
 با گام زینهای فضولی تردد بپا خوردگی ره نشانیهای کور چشمی متهم مصطفی نوش  
 خجانه اشراق یعنی فلاتون تابه نشه کیفیت خیالاتش نشان نشاند دلغ بلند پایگی کمال  
 نرساند و چراغ افروز دوده مشابست یعنی ابر سبط و تالسیاهی سطور و الفاظ سر  
 در دیده روشن سواد نکند طوطا بلاغت و انخود اند دقت معانی اش حقیقت لغز  
 و اشکافه و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معاشقافه جلوه رنگینی سبط و سوز قلوبی  
 کیفیت رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی و امانده و جلا پردازی فروغ سحر با جوش  
 صفای آینه اش نگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر قشاند غبار بی سرو پای از کثرت  
 ویده انتظار زنگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبستانها بگوید  
 که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای دربار ندارد به بهانه دستگاه  
 کرم سرمایه شگفتیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه که دورت اقتباسی این خاک سیاه  
 جز تار یکی چشم مطالعه یار نمی آرد و چه ساز تقاضای مروت همان توتیای آن غبار چشم باید دوخت

تا درین گلشن چون گرس چشم من کرده اند	از شکست رنگ ویم می به مینا کرده اند
آخران بهر شکست با کمر با بسته اند	سنگمارا در کمین شیشه ما کرده اند
جوهر اصلی ندارد اقیانوس زخمت	بعد ازین فرق از میان لعل خار کرده اند
مهر آخر سزگونیا بکار کرده است	فرق نقش پاهای قف کف کرده اند
کار صهبائی کنون از بی نشانی هم گذشت	از غبارش طرح دریر بال عنقا کرده اند

رفته بانی فکر تاریخ سر رشته کار بجای رسانید و از کارگاه سیر گردید و تار پودی میسازد  
 و اندیشه خیال بانیسای اندیشه تار ساقش چند از عالم او بام بدست آورد و در روئی  
 صدفی سادگی رقم به طرز ختم حل مقال مقرر کرد تمام اجزای پیکر بدن ماده در یافتنی است  
 از انقباضی صورت این بیونی است که سده بهار تازه زمین پر دو دار و زرگون گردان

نمایای تا کد این جلوه باله از نقاب اینجا	بیان حسن این نیز نگار و عالم دیگر
بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا	بیوی جلوه گلها احسان انگذره می تازی
گل مل بر در رنگ شونی وار و بتاب اینجا	شاید ماده دیگر نقاب عدم و اشک یافت

این خواست در جلوه گاه اندیشه شتافت خامه صهبائی بی دستگاه دست شفقتی  
 از سر آن بجای رده بر نداشت و بکسو نگری پیرایه نظم مهت بر گماشت قطعه تار کج

شد از دست تقدیرهای کلکم	هر روی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صبر از خامه سیند	سخن از دست من گوید به اعدا
بان بد در از اندر شکایت	دو اثر را دمان از شکوه اش و
روی صنفه سطر انگشت نیل ست	که از دستش بجا گشته رسوا
هی هر ورق مانند صحاف	شکنبه از کفسم باشد صبا
بخن دید از نفس صبور قیامت	گمانم کاین بود باد سیح
گشتم در پی تحریر این شرح	چو شد اندیشه بر سر فکر پیدا
وده هر چه صبا کج بود فاسد	نمودم هر چه بر جا بود حجاب
بند این را چو یافت گفت گردید	خراب عباس آباد طمیرا

تمام شد شرح شبنم خاداب